

# تفسیر جامع جزء سیام قرآن کریم

تألیف و تحقیق:

گروه علمی فرهنگی مجموعه موحدین

عنوان کتاب:

تفسیر جامع جزء سی ام قرآن کریم

تألیف و تحقیق:

گروه علمی فرهنگی مجموعه موحدین

موضوع:

تفسیر

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

خرداد (جوزا) ۱۳۹۶ هـ ش - رمضان ۱۴۳۸ هـ ق

منبع:

www.qalamlib.com کتابخانه قلم



این کتاب از سایت کتابخانه قلم دانلود شده است.

[www.qalamlib.com](http://www.qalamlib.com)

[book@qalamlib.com](mailto:book@qalamlib.com)

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

[www.qalamlib.com](http://www.qalamlib.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaiislam.com](http://www.sadaiislam.com)

[www.mowahed.com](http://www.mowahed.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

محتوای این کتاب لزوماً بیانگر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
مقدمه	۱
تفسیر سوره‌ی نبا	۲
تفسیر سوره‌ی نازعات	۵۰
تفسیر سوره‌ی عبس	۱۰۰
تفسیر سوره‌ی تکویر	۱۲۹
تفسیر سوره‌ی انفطار	۱۵۲
تفسیر سوره‌ی مطففین	۱۶۹
تفسیر سوره‌ی انشقاق	۱۹۹
تفسیر سوره‌ی بروج	۲۱۸
تفسیر سوره‌ی طارق	۲۴۴
تفسیر سوره‌ی اعلی	۲۵۹
تفسیر سوره‌ی غاشیه	۲۷۸
تفسیر سوره‌ی فجر	۲۹۷
تفسیر سوره‌ی بلد	۳۲۶

- تفسیر سوره‌ی شمس ..... ۳۵۱
- تفسیر سوره‌ی لیل ..... ۳۶۶
- تفسیر سوره‌ی ضحی ..... ۳۸۷
- تفسیر سوره‌ی انشراح ..... ۳۹۹
- تفسیر سوره‌ی تین ..... ۴۱۶
- تفسیر سوره‌ی علق ..... ۴۲۹
- تفسیر سوره‌ی قدر ..... ۴۵۲
- تفسیر سوره‌ی بیّنہ ..... ۴۶۷
- تفسیر سوره‌ی زلزله ..... ۴۸۸
- تفسیر سوره‌ی عادیات ..... ۵۰۰
- تفسیر سوره‌ی قارعه ..... ۵۱۴
- تفسیر سوره‌ی تکوین ..... ۵۲۵
- تفسیر سوره‌ی عصر ..... ۵۳۷
- تفسیر سوره‌ی هُمَزَه ..... ۵۵۲
- تفسیر سوره‌ی فیل ..... ۵۶۵
- تفسیر سوره‌ی قریش ..... ۵۷۵
- تفسیر سوره‌ی ماعون ..... ۵۸۴
- تفسیر سوره‌ی کوثر ..... ۵۹۷
- تفسیر سوره‌ی کافرون ..... ۶۰۵

---

---

۶۱۳	تفسیر سوره‌ی نصر.....
۶۲۷	تفسیر سوره‌ی مسد.....
۶۴۲	تفسیر سوره‌ی اخلاص.....
۶۵۰	مقدمه‌ی سوره‌های فلق و ناس.....
۶۵۲	تفسیر سوره‌ی فلق.....
۶۵۹	تفسیر سوره‌ی ناس.....



## مقدمه

آنچه پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد تلاشی است در جهت بیان مفاهیم تفسیری جزء سی‌ام قرآن کریم که پس از تطبیق و حذف مطالب تکراری و با در نظر داشتن بیان قول راجح در موارد مورد اختلاف، از سه تفسیر مکتوب در این زمینه گردآوری شده است که عبارتند از:

۱- تفسیر جزء سی، ترجمه ایسر التفاسیر تالیف ابوبکر جزائری

۲- تفسیر جزء سی‌ام قرآن کریم تالیف ام احمد اوزی

۳- تفسیر جزء سی‌ام قرآن کریم تالیف محمود ویسی

ترجمه آیات از تفسیر احسن الکلام انتخاب شده است و نیز با کتاب «المختصر فی التفسیر القرآن الکریم» تدقیق شده است.

باشد که مثمر ثمر واقع شده و تلاشی باشد در جهت تصحیح باورها و عمل بر مبنای اعتقاد صحیح.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

## تفسیر سوره‌ی نبا

نَبَأُ: این سوره مکی و دارای پنج نام می‌باشد: «نَبَأُ، عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَمَّ، مُعْصِرَات، تَسَاءَلُ»

نبا به معنای خبر است و خداوند متعال سوره را با سؤال شروع کرده است؛ زیرا سؤال همانند چتری که باز می‌گردد، مغز انسان را باز نموده و انسان را به تفکر وامی‌دارد.

خداوند متعال در قرآن کریم سوره‌ها را با موارد و چیزهایی جذاب آغاز نموده و سپس وارد موضوع اصلی می‌شود. در این سوره نیز خداوند متعال سوره را با سؤال از کافران شروع می‌کند.

سوره‌ی نبا چکیده و خلاصه‌ای از جزء سی می‌باشد. لذا اگر انسان معارفی را که سوره‌ی نبا بیان می‌کند، دقیقاً بفهمد، چکیده‌ای از جزء سی‌ام را فهمیده است. این سوره هم یکی از سوره‌های مکی است. محور آیاتش هم همان محوری است که تمام سوره‌های مکی دارند که عبارت از اصلاح بینش‌ها است. بینش ما را مجموعه اصول و قواعدی تشکیل می‌دهد که از مسأله‌ی ایمان به خدا و توحید آغاز می‌شود و به مسأله‌ی ایمان به آخرت ختم می‌گردد. در جای، جای قرآن مسأله‌ی ایمان به خدا و قیامت به تکرار در کنار هم قرار گرفته است، اما با استفاده از هدایتی که سوره‌ی حمد به ما می‌دهد و این که سوره‌ی حمد آینه‌ی تمام نمای قرآن است و با توجه به آن چه در تفسیر آیات سوره‌ی حمد بیان گردید که این سوره متن قرآن و ۱۱۳ سوره‌ی دیگر قرآن، شرحی بر این متن هستند، لذا اگر کسی توفیق پیدا کرد، سوره‌ی حمد را آن‌چنان که بایسته است، بفهمد و خود اهل حمد شود، آن وقت است که آمادگی این را پیدا خواهد کرد که بقیه‌ی سوره‌های قرآن را هم بفهمد و سوره‌ی حمد تنها سوره‌ای است که در آن انسان با خدا سخن می‌گوید، در بقیه جاهای قرآن، خداوند است که با انسان سخن می‌گوید و به انسان یاد می‌دهد، بیاموزد آنچه را که باید بیاموزد: ﴿أَقْرَأْ

بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ أَقْرَأْ ۝ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي



عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿١﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿٢﴾ [العلق: ۱-۵]. لذا خداوند است که بندگان را تعلیم و تربیت و ساخته و پرداخته می‌کند و آن‌ها را برای خود می‌خواهد، همچنان که به بنده‌ی بزرگوارش موسی علیه السلام فرمود: ای موسی! من تو را برای خودم ساخته و پرداخته کرده‌ام: ﴿وَأَصْطَفَعْتُكَ لِنَفْسِي ﴿١١﴾﴾ [طه: ۴۱] و تو خودت را در اختیار من قرار دادی تا از تو موسی ساختم. محبت خودم را آن‌چنان در دلت جای دادم که خودت را به من سپردی و تحت مراقبت مستقیم من، موسایی شدی که به لقب کلیم الله نائل شدی. با استفاده از هدایت سوره‌ی حمد، ظاهراً ایمان به قیامت مقدم بر ایمان به خداوند است و شاید مقدمه‌ی مؤمن شدن و بنده شدن انسان، همانا مؤمن شدنش به قیامت است. سوره‌ی نبا که سوره‌ای مکی و محورش اصلاح بینش در ارتباط با مسأله‌ی قیامت می‌باشد. مسأله‌ای که بعد از گذشت حدود چهارده قرن از نزول قرآن هنوز هم در عصری که به عصر انفجار اطلاعات و معلومات نام گرفته تازه و غریب است، آن هم غربتی که سبب شده انسان‌ها دچار بحران‌های مختلف هویتی و شخصیتی شوند که این مسأله از غربت بیرون آید و به دقت تحلیل شود، بحران‌های شخصیتی که شاهدش هستیم و نامتعادلی‌ها و نامتوازن‌های شخصیتی که در میان مردان و زنان و پسران و دختران وجود دارد، به حداقل خودش برسد و آرامش و اطمینانی بر شخصیت‌ها حاکم شود. وقتی جامعه‌ای از شخصیت‌های متعادل تشکیل گردید، یک جامعه‌ی پویا، زنده و پر نشاط خواهد بود.

نام سوره نبا است به معنی خبری که یقینی است، خبری که حتمی و قطعی است، پس فرق میان نبا و خبر این است که هر نبا خبر است، اما هر خبری نبا نیست. محور سوره بیان اخباری است که تاکنون نشنیده‌ایم، مخصوصاً در عصری که عصر انفجار اطلاعات و معلومات و اخبار است. با وجود انفجار اطلاعات و توسعه‌ی ارتباطات، جامعه به یک دهکده تبدیل شده است که فاصله‌ی هر فردی و هر جمعی با جمع دیگر مانند فاصله‌ی کسی است که در یکی از اتاق‌های خانه‌ای نشسته با فرد دیگری در اتاق دیگر. یعنی فاصله‌ها بسیار کم شده است اما در عین حال انفجار اطلاعات ضررهایی هم داشته است. جوامع و انسان‌ها را به بحران هویتی دچار کرده و کارشان به جایی رسیده است که کسی خود را نمی‌شناسد. همه، هویت و کیان خویش را فراموش و گم کرده‌اند.

## محور سوره

خبر است اما خبری بسیار مهم و یقینی که با هیچ خبری قابل مقایسه نیست و آن عبارت است از زنده شدن انسان‌ها بعد از مرگ و قیام قیامت. به همین خاطر است که گفتیم: این سوره چکیده و خلاصه‌ای است از مفاهیمی که سوره‌های جزء سی‌ام بیان می‌کنند. واقعیت این است که اگر کسی در مجلس قرآن و بر سر سفره‌ی قرآن بنشیند و بعد از برخاستن تحولی در شخصیتش چه گفتارش و چه رفتارش ولو تحول اندکی هم باشد، ایجاد نشود، باید بداند که بسیار نامتعادل است و بایستی بیشتر در این محافل و مجالس حضور داشته باشد تا این نامتعادلی‌ها و نامتوازنیه‌ها را تبدیل به تعادل و توازن شخصیتی بنماید، لذا قرآن تنها سفره‌ای است که خداوند با آن کریمانه از میهمانانش پذیرایی می‌کند و آن‌ها را با معارفی آشنا می‌گرداند که اگر اهلیت و توفیقش را داشته باشند، هم خود متحول و دگرگون می‌شوند و هم دیگران را متحول می‌کنند و به تعبیر اقبال دیدگاه‌های قبل از آمدن به مجلس قرآن با دیدگاه‌های بعد از آمدن به مجلس کاملاً متفاوت است. تفکرها، نگاه کردن‌ها، بینش‌ها و منش‌ها کاملاً تغییر می‌یابند. این تفاوت‌ها شاید در ابتدا اندک باشند، اما شتاب می‌گیرند و همان شعر اقبال تحقیق می‌شود که می‌گوید: دیدن دگر آموز، شنیدن دگر آموز و در حدیث آمده است که: «المؤمن یغبط والمنافق یحسد». تفاوت بارز میان مؤمن و منافق همین است که مؤمن اهل غبطه خوردن است و منافق اهل حسدورزیدن است. مؤمن اگر کسی را ببیند که اهل توفیق و خیری شده است، غبطه می‌خورد و از خدا می‌خواهد که از آن توفیق و خیر او را هم بهره‌مند گرداند، اما منافق اهل حسد است.

تا توانی به جهان بال و پر خویش گشودن آموز      که پریدن نتوان با پر و بال دگران  
باید با پر و بال خود پرواز کنیم و به اوج برسیم که اگر به آن اوج‌ها نرسیم، اهل خسارت هستیم. نه این که با بال دیگران بخواهیم پرواز کنیم که امکان‌پذیر نیست. خاسرین و خسارت‌مندان واقعی کسانی هستند که قبل از مرگ‌شان این انتقال و هجرت شخصیتی را از وضعیت موجودی که دارند، به سمت وضعیت مطلوبی که باید داشته باشند، صورت نداده و بمیرند که خداوند خود در آیه‌ی ۱۰۲ سوره‌ی آل عمران فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ ۖ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۰۲﴾» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای کامل خدا را پیشه کنید و نمیرید، مگر این که مسلمان باشید).

## تقسیم‌بندی آیات

از آیه ۱ تا آیه ۳ بیان مختصری است از حادثه‌ای که قرار است روی دهد و اختلافی که مردم در رابطه با روی‌دادن و روی‌ندادن آن باهم دارند و امروز ما شاهد این اختلاف هستیم؛ این آیه بیش از ۱۴۰۰ سال پیش و در ابتدای دوران مکه نازل شده است. و اکنون در میان روشن‌فکران، در عصر انفجار اطلاعات و معلومات در رابطه با وقوع حیات بعد از مرگ چه در میان انسان‌های دیندار و بی‌دین و چه در میان ادیان مختلف آسمانی، همین اختلاف که در آن زمان هم وجود داشت، الآن هم وجود دارد؛ چرا که عده‌ای در باب معاد معتقد به معاد جسمانی نیستند، بلکه معتقد به معاد روحانی هستند و این در تضاد آشکار با آیات قرآنی است، زیرا در این صورت ما بی‌دلیل خود را از بسیاری از لذت‌های دنیوی محروم می‌کنیم، درحالی‌که باید همه‌ی آن لذت‌ها را داشته باشیم، چون در آن دنیا دیگر این لذت‌ها وجود ندارد. توضیح کافی در این سوره و سوره‌های بعدی خواهد آمد که معاد دارای دو بُعد روحی و جسمی می‌باشد. آیه ۴ و ۵ انذار و اعلام خطر در این رابطه است که اگر این وضعیت ادامه پیدا کند، سرانجام نامطلوبی در انتظار خواهد بود، یعنی اگر انسان خود را از این ابهامات و شبهات و شک‌ها خارج نسازد و تکلیفش را در رابطه با زنده‌شدن بعد از مرگ و بیشتر از آن قیامت و محاسبه‌ی انسان‌ها و مراحلی را که قرآن درباره‌ی قیامت به تفصیل بیان کرده است، روشن نکند و به یقین نسبی نرسد که مسئولانه سخن بگوید و مسئولانه حرکت کند، در این صورت در حیرت و سرگردانی قرار خواهد گرفت. لذا مسأله عالم‌شدن به قیامت مقوله‌ای است و مسئله‌ی مؤمن‌شدن به قیامت هم مقوله‌ای دیگر. بسیاری از مردم عالم به قیامت هستند، مانند یهود و نصاری که آن‌چنان ماهرانه در رابطه با حوادث و مسائل قیامت سخن می‌گفتند که سخنان آن‌ها را خداوند در قرآن آورده است. طوری که یهود ادعا می‌کردند: ﴿لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾ [البقرة: ۸۰]. می‌گفتند: ما تنها چند روزی در جهنم خواهیم بود. بعد از مدتی از آن جا بیرون می‌آییم، در جایی، قرآن نقل می‌کند که می‌گفتند: ﴿لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا﴾ [البقرة: ۱۱۱]. یعنی فقط مسیحی و یهودی به بهشت خواهند رفت و کسان دیگری حق رفتن به بهشت را ندارند. و لذا فرق ایمان به قیامت با عالم‌شدن به قیامت در این است که ایمان به قیامت یعنی علم به قیامت، همراه با احساس مسئولیت. پس عالم‌شدن به قیامت اگر در کنار احساس مسئولیت قرار بگیرد،

ایمان به قیامت می‌شود. مؤمن یعنی کسی که علم را دارد و این علم در او احساس مسئولیت هم ایجاد کرده است و دیدگاهش را نسبت به دنیا و مافیها تغییر داده است، سنجیده می‌گوید، سنجده می‌بیند، سنجیده می‌اندیشد و تمام حرکات و سکناتش استاندارد می‌شود. این چنین فردی مؤمن به قیامت است و گرنه تنها با علم، انسان نمی‌تواند از سنجیدگی و تعادل شخصیتی مخصوصاً در باب بینش و منش برخوردار شود. از آیه‌ی ۶ تا آیه‌ی ۱۶ استدلالی است برای اثبات حیات پس از مرگ. بعضی از آیات امکان وجود آن و بعضی از آیات وجوب وجودش را برای ما بیان می‌کند. بودن قیامت واجب است و اگر بعد از این حیات، حیات دیگری نباشد، با این همه اضطراب‌ها و استرس‌ها و مشکلاتی که وجود دارد، انسان عاقل ترجیح می‌دهد که زودتر بمیرد. عقل و نقل هم این را تصدیق می‌کند اما اگر زنده‌شدنی بعد از مرگ وجود دارد، به فرموده‌ی پیامبر خدا، هیچکس حق ندارد که از خدا بخواهد او را بمیراند و اگر بسیار به تنگ آمد بگوید: «اللهم أحييني ان كانت الحياه خيراً لي وتوفني اذا كانت الوفاه خيراً لي»: خداوندا! من را زنده نگهدار، اگر حیاتم برای من مفید است و من را بمیران، اگر مرگم برای من مفید است. یهود که ادعای اولیاء الهی می‌کردند، می‌گفتند: ما دوست خدا و مقربین درگاه او هستیم، خداوند هم آن‌ها را امتحان می‌کند و می‌گوید: شما که دوست دارید، پیش محبوب‌تان بروید؛ و شما که ادعای ولایت می‌کنید و خیلی خدا را دوست دارید آرزوی مرگ کنید، اگر راست‌گو هستید. ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ رَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٦﴾ [الجمعة: ۶]

﴿وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٧﴾﴾ [الجمعة: ۷] ولی آن‌ها هرگز آرزوی مرگ را نمی‌کنند، زیرا آن‌ها بسیار دنیا را دوست دارند و از مرگ هراسان‌اند و این از ویژگی‌های شخصیتی یهودیان است.

اگر مؤمن هم چنین وضعیتی پیدا کند، یکی از ویژگی‌های یهودیان را پیدا کرده است، لذا از آیه‌ی ۶ تا آیه‌ی ۱۶ اثبات حیات بعد از مرگ و وجوب آن است، واجب بودن حیات بعد از مرگ است که به حیات قبل از مرگ معنی می‌دهد. از آیه‌ی ۱۷ تا آیه‌ی ۲۰ مقدمه‌ی آمدن روز سخت یعنی همان قیامت است و محاسبه و محاکمه‌ی انسان. از آیه‌ی ۲۱ تا آیه‌ی ۳۰ بیان عاقبت گروهی است که حیات بعد از مرگ را تکذیب کردند و با فراموش کردن حیات بعد از مرگ احساس مسئولیت در آن‌ها هم خاموش

شد. از آیه‌ی ۳۱ تا آیه‌ی ۳۶ بیان عاقبت گروهی است که احساس مسؤولیت کردند و این که در مسیر کمال حرکت نمودند و آیه‌ی ۳۷ و ۳۸ بیان این مسأله‌ی مهم است که در دادگاه خداوند وکیل گرفتن و پارتی‌بازی وجود ندارد. هر انسانی باید به تنهایی از خودش دفاع کند. ﴿وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾ [الإسراء: ۱۳] هر انسانی را با اعمالش و می‌گذاریم. ﴿وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا﴾ و در روز قیامت پرونده و کتاب و نامه‌ی اعمال او را برایش بیرون می‌آوریم که کاملاً منشور، یعنی منتشر شده است. ﴿أَقْرَأَ كِتَابَكَ﴾ به او گفته می‌شود نامه‌ی اعمال را بخوان. کسی حق ندارد شفاعت را بکند ﴿كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾ [الإسراء: ۱۴]. حسابگری خودت برای خودت کافی است. خودت حساب کن و ما قبول داریم. اگر بخواهد آن‌را سانسور کند و یا قسمتی را حذف نماید: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا﴾ [آل عمران: ۳۰] چقدر زیبا فرموده است. هنری که امروز معروف به هنر هفتم، یعنی سینماست. در این آیه اشاره ضمنی به آن رفته است که در قیامت ما فیلم اعمال خود را تک تک مشاهده خواهیم کرد. این دوربین‌های که فیلم‌برداری می‌کنند و آن هم به دقیق‌ترین شیوه و شکل، یکی از دلایل بدیهی هستند برای این که ثابت شود نه اعمال ما و نه اقوال ما از بین رفتنی نیستند، بلکه موجود و باقی هستند. خداوند متعال فرموده است: ﴿إِذْ يَتَلَفَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾ [اق: ۱۷]. یکی اعمال خوبش را و یکی هم اعمال بدش را ضبط می‌کند. ﴿مَّا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ [اق: ۱۸]. هیچ حرفی بر زبان انسان جاری نمی‌شود، مگر این که گیرنده و نگهبان موجود است که آن‌را ضبط می‌کند. کلمه‌ی محضر یعنی احضار شده، یعنی نمایش دادن هر چیزی را که خیر باشد و هر چیزی که شر باشد. اگر انسان با این تصور حیاتش را سپری کند که یک دوربین مرتب او را زیر نظر دارد، میزان جرم بسیار کم خواهد شد. در کشوری مانند انگلستان حتی در دستشویی‌های عمومی که در خیابان‌ها وجود دارند، دوربین‌های مخفی نصب شده است، به این دلیل که جرم و جنایت در آن مکان‌ها هم انجام می‌گیرد و وقتی که انسان‌ها احساس می‌کنند، در همه جا دوربین‌هایی آن‌ها را تحت نظر دارد، میزان جرم و جنایت کاهش می‌یابد. مسأله، مسأله‌ی نظارت است و نظارتی را که آن‌ها برای

خودشان تجویز کرده‌اند، این چنین نظارتی است. اما ضمانت اجرایی برای هر قانونی، اعتقاد است. پس اگر هر انسانی مواظب خود و عملکرد خود باشد، جامعه اصلاح می‌شود. و آیه‌ی ۳۹ بیان روشن شدن قضیه‌ی قیامت برای انسان و این که چه موضعی باید بگیرد؟ و آیه‌ی ۴۰ انذار برای انسان و ترساندن او است. ﴿إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا﴾ [النبا: ۴۰] که اگر راه کج و انحرافی را انتخاب کند، به سرانجام بدی دچار خواهد شد. خلاصه‌ی مطلب این که اعتقاد به آخرت در انسان ایجاد مسؤلیت می‌کند و قدم گذاشتن در میدان عبودیت و بندگی تنها در این صورت امکان دارد. ایمان به قیامت مستلزم علم به قیامت، همراه با احساس مسؤلیت در انسان است و پیش از آن که انسان موحد شود و توحید الوهیت را در خود تثبیت نماید، باید مؤمن به آخرت شود. پس دعوت به ایمان به آخرت ظاهراً به استناد آیات سوره‌ی حمد مقدم بر دعوت به توحید است. چون ابتدا می‌فرماید: ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ و سپس می‌فرماید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.

### تفسیر آیات

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ ۱ عَنِ الثَّبَاتِ الْعَظِيمِ ﴿۲﴾ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ﴿۳﴾ [عم: ۱-۳].

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ ۱: «[کافران] درباره‌ی چه چیز از یکدیگر سؤال می‌کنند؟»

﴿عَمَّ﴾ ۱: «درباره‌ی چه چیز»

﴿يَتَسَاءَلُونَ﴾ ۲: «قریشیان از همدیگر می‌پرسند».

۱- عم: از دو کلمه تشکیل شده است. یکی عن و یکی ما. عن و ما با هم ترکیب شده و تبدیل به عما شده است. و ما، مای استفهام است و با آمدن حرف جر بر سرش برای تخفیف (الف) آن حذف می‌شود. اگر مای موصوله بود، (الف) آن حذف نمی‌شد.

۲- يتساءلون: از ماده‌ی سؤال است. سؤال یعنی طلب مغفرت. یعنی طلب چیزی که انسان را به معرفت برساند. سؤال خداوند در رابطه با بندگان از هیچکدام از این مقوله‌ها نیست که خداوند با سؤال کردن از بندگان بخواهد به معرفتی برسد، بلکه برای آگاه کردن مردم است. پس در لغت سؤال به معنی مطلع بودن است و به معنی سرزنش هم به کار رفته است. در قرآن کریم داریم: ﴿وَإِذَا الْمَوْءِدَةُ سُئِلَتْ﴾ ۸ زمانی فرا می‌رسد که از دخترانی که زنده به گور شده‌اند، سؤال کرده می‌شود. ﴿يَأْتِي ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾ ۹ از کسانی که مورد این جنایت واقع شده‌اند، سؤال کرده

پس از اینکه خداوند متعال رسولش را به سوی آن مشرکان فرستاد، از چه می‌پرسند؟

آیا آنان دنبال حقیقت هستند؟ آنان دنبال حقیقت و راستی نیستند؛ بلکه می‌خواهند با این کار در دین بهانه و شک و ایراد وارد کنند.

این آیه و آیات بعدی ابتدای دوران مکی نازل شده و می‌بینیم که فاصله‌ی نزول این آیه با عصر ما حدود هزار و چهارصد و چند سال است. تصویری را در رابطه با نوعی حیرت و سرگشتگی به ما ارائه می‌کند. حیرتی که حاکم بر نسل زمان نزول قرآن بوده است. يتساءلون: اصل تسائل این است که مجموعه‌ای از افراد در رابطه با قضیه‌ای به ابهام و حیرتی رسیده باشند و بخواهند از آن حیرت خارج شوند. لذا همدیگر را مورد خطاب قرار می‌دهند، برای این که به وسیله‌ی این پرس و جو حیرت‌ها را از خود دور

کنند. ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ از چه می‌پرسند؟ و آیا این سؤال، امروز دوباره مطرح نیست؟ امروز هم دوباره یکی از شبهاتی که مطرح است و جامعه را به سمت بی‌هویتی و بی‌شخصیتی می‌برد، ابهام در قضیه‌ی حیات پس از مرگ است؟ همان ابهاماتی که در عصر نزول قرآن مطرح بود، امروزه هم مطرح است؛ افرادی که اعتقاد داشتند حیات همین حیات دنیا است و با تمام‌شدن این دنیا همه چیز تمام می‌شود. آیا شعار

امروز جامعه‌ی جهانی دنیا مداری نیست؟ ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ این تسائل‌ها و این شبهات که بعد از مرگ چه خواهد شد و ما چه وضعیتی پیدا خواهیم کرد؟ آیا ممکن است که انسان بمیرد و دوباره زنده شود و یک مجموعه شبهات و شک‌هایی از این قبیل که طبیعتاً مطرح‌شدن شک و شبهه چیزی کاملاً طبیعی و بدیهی است، اما ماندن در شک و شبهه طبیعی نیست. بیمار شدن امری طبیعی است، اما در بیماری ماندن طبیعی و عاقلانه نیست. همچنان که انسان برای معالجه‌ی بیماری‌های جسمی به بهترین متخصصی که سراغ دارد، مراجعه می‌کند در زمینه‌ی معالجه‌ی بیماری‌های روحی و روانی، بحران‌های مختلف فکری، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و

---

می‌شود. کلمه‌ی سؤال هم به وسیله‌ی عَنْ متعدی می‌شود و هم به وسیله‌ی مِنْ. در قرآن بیشتر به وسیله عن متعدی شده است. يسألونك عن الروح و... بعضی اوقات به وسیله‌ی حرف باء هم متعدی می‌شود و آن هم معنی خاص خودش را دارد. وقتی سؤال به باب تفاعل برود، معنی مشارکت پیدا می‌کند. یعنی جمعی می‌پرسند، جمع دیگری هم سؤال این‌ها را با پرسش جواب می‌دهند و آن‌ها هم از این‌ها سؤال می‌کنند. یعنی جواب سؤال را با سؤال می‌دهند.

ایمانی هم باید چاره‌ای بیندیشد. بهتر این است که انسان در همان مراحل مقدماتی، قبل از این که تنش‌ها به تشنج و تشنج‌ها به بحران تبدیل شوند به متخصص مربوطه مراجعه کرده و خود را درمان کند. قرآن در همان مرحله‌ی تنش‌ها به یاری انسان‌ها می‌آید و از تبدیل آن‌ها به تشنج و بحران جلوگیری می‌کند. دین و فرهنگ ما فرهنگی است که در این راستا کار کرده و کار می‌کند، یعنی پیش‌گیری فکری، بینشی و اعتقادی بروز می‌کند. از چه چیزی از همدیگر سؤال می‌کنند؟ در چه رابطه‌ای دچار شک و شبهه و ابهام شده‌اند؟ آیا سؤال‌ها منطقی و معقول است؟

﴿عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ﴾<sup>۱</sup>: «از خبری بزرگ».

و این خبر بزرگ همان قرآن است که در بردارنده برانگیخته شدن پس از مرگ می‌باشد.

علما در مورد این خبر چندین نظر دارند:

- (۱) این خبر در مورد قرآن است.
- (۲) این خبر در مورد محمد ﷺ و آنچه آورده و بر او نازل شده، می‌باشد.
- (۳) در مورد روز قیامت است.
- (۴) در مورد اسلام است.

۱- نبأ: یعنی خبری که فایده‌ی بزرگی داشته باشد. فایده‌ای که به انسان در رابطه با چیزی علم و یا ظن قوی بدهد که نبی و نبوت هم از همین ریشه است. نبی به کسی گفته می‌شود که اخبار یقینی و مطمئن را از طرف خدا به عنوان نماینده‌اش به کسانی که صاحب بینش و عقل و اندیشه‌اند، می‌رساند و نه تنها مشکلات مردم را در رابطه با آخرت حل می‌کند، بلکه در رابطه با دنیا نیز مشکلات را حل می‌کند. تفکر سکولار که الآن بر جامعه‌ی جهانی حاکم گردیده معتقد است که دین تنها به درد آخرت می‌خورد و دنیای مردمان را باید خود آن‌ها بسازند و در این رابطه تبلیغات وسیع هم می‌شود که این خود به نوعی به حاشیه کشاندن و ضعیف و کم رنگ کردن نقش دین در اداره‌ی دنیا است و این خود ناشی از این است که هنوز نبأ قرآن فهم نشده است. و نبی پیامی را با خود دارد که با تبلیغ این پیام آرامش را بر دل‌ها و سرها حاکم می‌کند. آرامش را بر بینش‌ها و منش‌ها حاکم می‌گرداند. چرا با شنیدن یک خبر مطمئن و یقین بخش هم دل و هم سر آرام می‌گیرد.

عظیم: از ماده‌ی عظم است. عظم استخوانی را گویند که بزرگ است و جمع آن می‌شود، عظام و بعداً برای هرچیز بزرگی به کار رفته است.

نبأ عظیم چون نبأ خود بزرگ است و عظیم هم به آن اضافه شود، می‌شود بسیار بزرگ.



نظر اکثر علما این است که این خبر در مورد قیامت و زنده شدن پس از مرگ است. نبأ در رابطه با خبری که یقینی و اطمینان‌بخش است و در عین حال عظیم هم هست. شاید انسان در رابطه با یک سری از حوادثی که رخ می‌دهد، بی‌تفاوت باشد. چون تکراری هستند. در فرهنگ کنونی حاکم بر دنیا صدها و میلیون‌ها انسان که کشته شوند، زیاد امر عجیبی نیست. به این دلیل که تکرار می‌شود و همین تکرار شدن‌شان انسان را به طرف بی‌تفاوتی می‌برد. اما یک سری اخبار هستند که اولاً تکراری نیستند و تنها یک بار روی می‌دهند و نزدیکترین‌شان قبل از قیامت خبر مرگ انسان‌ها است. و یکی از نعمت‌های خداوندی این است که به ما نگفته چه وقت می‌میریم، بلکه گفته است: قطعاً می‌میرید. مردن وجود دارد اما زمانش بیان نشده است و این دال بر رحمت و لطف خداوند است. پس آیا معقول است انسان در رابطه با خبری که قطعاً روی می‌دهد و همه به آن یقین دارند و برای هر کسی هم تنها یک بار اتفاق می‌افتد، بی‌تفاوت باشد. حوادث دنیا دو دسته‌اند، یک دسته مشارکت‌پذیرند و یک دسته هم مشارکت‌ناپذیرند. بخش مشارکت‌پذیر عادی است، مانند خوردن خوابیدن و... اما در حادثه‌ی مرگ همه تنها هستند و هیچ کسی با فرد دیگری در آن شریک نمی‌شود. و مرگ مقدمه‌ی قیامت و آن نبأ عظیم است. آیا معقول است که موضع‌گیری را قبل از مرگ مشخص نکند؟ می‌خواهد کجا برود و تکلیفش چیست و با آمدن مرگ آیا وقت و فرصت برای جبران باقی است یا نه؟ لذا شروع و مقدمه‌ی قیامت مرگ است و با مرگ هر موجودی قیامت آن آغاز می‌شود. پس در رابطه با مرگ باید تکلیف روشن شود و ابهامات مرتفع گردد. تنها در آن زمان حیرت باقی نخواهد ماند.

﴿الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾<sup>۱</sup>: «همان [خبری] که آنها در آن اختلاف دارند.»

۱- مختلفون: از ماده‌ی خُلف است. مقابل خلف می‌شود قُدام یعنی جلو. تخلف یعنی کسی که جا مانده است جایی را قرار بود اشغال کند اما اشغال نکرده. کلمه‌ی خلافت و خلیفه هم از خلف گرفته شده است. خلف خود سه معنی دارد: مکانی و زمانی و یا مأمور کردن کسی برای انجام کاری. خلیفه که خداوند برای انسان به کار برده است، به معنی اول و دوم نیست. چون خداوند جا و مکان ندارد، به انسان مأموریتی داده تا خود را ساخته و پرداخته کند و برای ساخته و پرداخته کردن دیگران هم اقدام نماید. خود تربیت شود و سپس دیگران را نیز تربیت کند. خود راهرو و سپس راهبر شود. از این جهت است که انسان خلیفه‌ی خدا است و فهم قصص حضرت آدم عليه السلام در این رابطه ضرورت دارد، چون قصص تمام بشریت است تا آخرت و قصص آدم درس‌هایی از تزکیه و تربیت که همان امر خلافت

قول راجح این است که آن خبر همان قرآن است که در توصیف آن اختلاف داشته و از آن با تعابیر گوناگون یاد نموده و آن را سحر و شعر و کهانت و اساطیر اولین می خواندند.

اما تفسیر دیگری که از آن بیان شده زندگی پس از مرگ است چنانکه بعضی آن را باور دارند و بعضی آن را تکذیب می کنند. و تعجب مشرکین و سؤال آنان برای شبهه وارد کردن در دین بود.

آنها در بودن و نبودنش اختلاف نظر دارند، عده‌ای می گویند وجود دارد و عده‌ای می گویند که چگونه ممکن است وجود داشته باشد؟ این تعبیر به کرات با اندک تفاوتی در بسیاری از آیات قرآن آمده است که به عنوان نمونه در آیات دوم و سوم از سوره‌ی ق می فرماید: ﴿بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكٰفِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ ﴿۲﴾ آءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ ﴿۳﴾﴾ [ق: ۲-۳] و اگر قرار است که ما بمیریم و خاک شویم و دوباره زنده شویم، این زنده شدن مجدد غیر ممکن است. و این‌ها باید به مسائل نزدیک‌تر بپردازند که مسأله مرگ و مردن خودشان است که اگر بعد از مرگ را باور ندارند، خود مرگ را باید باور داشته باشند و خداوند از مرگ در آیات ۸۳ الی ۸۷ سوره‌ی واقعه به عنوان دلیلی برای اثبات حیات پس از مرگ نام برده است. آن جا که خطاب به بندگانش می فرماید: ﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ ﴿۸۳﴾﴾ کار به جایی می رسد که جان به حلقوم می رسد. ﴿وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ ﴿۸۴﴾﴾ و شما نگاه می کنید به کسی که در حال احتضار و مشغول جان دادن است. ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ﴿۸۵﴾﴾ ما به این کسی که دارد جان می دهد از شما نزدیک‌تریم. اما شما ما را نمی بینید. ﴿فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ ﴿۸۶﴾﴾ پس اگر شما فکر می کنید که با مردن کار تمام می شود و حیات پس از مرگ، محاسبه و پاداش و جزایی وجود ندارد. ﴿تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِينَ ﴿۸۷﴾﴾ نگذارید که جان از حلقوم این فرد خارج شود. اگر صادق هستید؟ از همین جا می توان استنباط کرد که خداوند اعلام می کند، یکی از

---

است، را دربر دارد و درس دیگر، درس توبه است و بسیار زیبا ما را با روش و اسلوب توبه آشنا می گرداند. توبه‌ای که حتماً خدا آن را بپذیرد. خلف به باب افتعال برود، می شود اختلاف، یعنی این که یک نفر چیزی را بگوید و طرف مقابل چیز دیگری بگوید.

دلایل ما برای زنده کردن شما بعد از مرگ این است که شما را می‌میرانیم و اگر شما حیات بعد از مرگ را انکار می‌کنید، پس جلوی مرگ خودتان را بگیرید. بنابراین، مقدمه‌ی این که بعد از مرگ انسان‌ها زنده می‌شوند، این است که می‌میرند و بعد از مرگ یا از اصحاب الیمین و یا از مکذبین و ضالین و یا از مقربین خواهند بود؛ پس این اختلاف تا وقتی که از بین نرود، منجر به ایجاد شک و شبهه خواهد شد. زمان، زمانِ اطلاعات و فن‌آوری است و زمانی نیست که ما نتوانیم اختلافات خودمان را با گفتگو حل کنیم، همه‌ی امکانات برای این که اختلافات از صورت نکوهیده به صورت پسندیده تبدیل و اختلافاتی کمال‌زا گردد موجود است.

خداوند متعال با جواب قاطع و کوبنده به آنان هشدار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿١﴾ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿٢﴾﴾ [عم: ۴-۱۵].

﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿١﴾﴾: «چنین نیست [که آنها می‌اندیشند]؛ به زودی [عاقبت تکذیب قرآن را] خواهند دانست».

آنان هنگام مرگ و یا هنگام بیرون آمدن از قبر به سرانجام تکذیب خود پی خواهند

برد.

۱- سیعلمون: اصلش از ماده‌ی علم است. علم یعنی درک حقیقت چیزی. اعلام که از ماده‌ی علم است، یعنی خبرسانی سریع و فردی هم که مسؤولیت اعلام را بر عهده می‌گیرد، باید معنی اعلام را بداند. تا خبر را به وقت مناسب اطلاع دهد، طهوری که از ارزش آن کم نشود. تعلیم که از ماده‌ی علم است، به معنی تکرار و تکثیر چیزی، طوری که اثر آن در فرد ظاهر شود. معلم یعنی کسی که مطلب را آن‌چنان بیان و تکرار و توضیح می‌دهد که هرگاه دانش‌آموز از مجلس درس برخوردار است، اثری از این علم در او باشد. مدرس معنی‌اش بیشتر از معلم است و اصل کلمه‌ی درس یعنی مطالبی که بعد از گفتن آثاری را در مخاطب به جای بگذارد. لذا مدرس کسی است که کاملاً در روان‌ها تأثیر بگذارد و از درون افراد را تحت تأثیر قرار دهد. علم هم از علم گرفته شده است. به معنی اثر و نشانه‌ای که در جایی باشد و به وسیله‌ی آن اثر ما بخواهیم پی به موثری ببریم. در زبان عربی به کوه علم گفته می‌شود، چون معلوم و پیدا است. عالم هم که از ماده‌ی علم گرفته شده است و می‌تواند وسیله‌ی راهنمایی باشد. عالم بر وزن فاعل اسم آلت است. یعنی وسیله‌ی شناختن چیزی. انسان خود عالمی است و جمع عالم می‌شود عالمین. الحمدلله رب العالمین. با این معنا اگر عالمین را به جهانیان معنی کنیم، درست است، چرا که انسان عالمی است، حیوان عالمی است، نباتات خود عالمی هستند و مجموع این عالم‌ها می‌شود عالمین. در نتیجه معرفتی که این عالم‌ها به ما می‌دهند، ما خدا را بیشتر می‌شناسیم.

کلمه‌ی کلا در ادبیات عرب کلمه ردع است. یعنی فردی را وادار به توقف و بازگشت نمودن از مسیری که مشغول رفتن بر آن است. با توجه به آیات، آن‌هایی که در رابطه با نبأ عظیم مشکل دارند، به زودی خواهند دانست، این چنین نیست. این واقعیت است که دنیا برای هیچ کسی بقا ندارد، حتی آن‌هایی که به وضعیت موجودشان قانع هستند، زیرا به دنیا تکیه کرده‌اند. به استناد آیه‌ی ۷ سوره‌ی یونس که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَأُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ عَائِتِنَا غَافِلُونَ ﴿۷﴾﴾ «آن‌هایی که بسیار به دنیا تکیه کرده‌اند، علتش این است که مؤمن به قیامت نیستند. و همه چیز دارند و هر چیزی را که به ذهن هم خطور نکند، آن‌ها به آن رسیده‌اند». ﴿وَاطْمَأْنَأُوا بِهَا﴾ یعنی محکم به آن تکیه داده‌اند ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ عَائِتِنَا غَافِلُونَ ﴿۷﴾﴾ آن‌ها از آیات ما غافل‌اند. ﴿كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿۴﴾﴾ به تأکید به دانشی خواهند رسید که ضد این جهالتی است که الآن در آن قرار دارند و آن زمان پشیمان خواهند شد. بسیاری از اوقات اگر علم انسان را به کمال و آرامش نرساند، با جهل برابر است. به قول مولوی نیاموختن بعضی از علم‌ها بهتر از آموختنش است. مانند پسر حضرت نوح که شنا کردن را یاد گرفت، ولی این علم موجب هلاکتش گردید و ای کاش علم به شنا کردن را پیدا نمی‌کرد.

کاش کنعان آشنا ناموختی      تا طمع در نوح و کشتی دوختی  
پدرش به او گفت: بیا بر کشتی سوار شو. گفت: نمی‌آیم. اگر آب خیلی بالا بیاید، من به بالای کوه می‌روم ﴿قَالَ سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُعْرَقِينَ ﴿۱۲۴﴾﴾ [هود: ۱۴۳].

کاش کنعان آشنا ناموختی      تا طمع در نوح و کشتی دوختی  
کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی      تا چنگ در دامان مادر می‌زدی  
پس اگر انسان عالم واقعی باشد، نشانه‌ی عالم بودنش این است که مؤمن به مرگ و بعد از مرگ باشد، آن چنان مؤمن به مرگ و بعد از مرگ باشد، گویی که یک بار مرده و دوباره زنده شده و به دنیا برگشته است.

چون مرگ رسد چرا هراسم      کان راه به توست می‌شناسم  
از خورد گهی به خوابگاهی      و از خوابگاهی به پیش شاهی  
(نظامی گنجوی)

دنیا خوردگه است و با مرگ، انسان به خوابگاه می‌رود. البته این خوابگاه برای مؤمنین وضعیتی دارد و برای مکذبین وضعیتی دیگر و از خوابگهی به پیش شاهی. آن جا است که انسان (مقرب و مؤمن) به لقاء خداوند می‌رسد: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۷۲﴾﴾ [التوبة: ۷۲] «الله به مردان مؤمن و زنان مؤمن، باغ‌هایی (از بهشت) وعده داده که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند و (نیز) خانه‌های پاکیزه‌ای در بهشت‌های جاوید (نصیب شان فرموده) و خشنودی الله (از همه این‌ها) برتر است، این، همان کامیابی بزرگ است».

﴿ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿۷۳﴾﴾

«باز هم چنین نیست؛ به زودی خواهند دانست».

این آیه انذار را کامل می‌کند. و تکرار در این جا دال بر تاکید و انذار است. شاید تأمل کنند و از راهی که در پیش گرفته‌اند برگردند و بیندیشند که می‌خواهند به کجا برسند؟

بعد از عتاب و سرزنش کافران در آیات فوق، خداوند متعال شروع به نمایش قدرت و عظمت خویش نموده و به صورت پیاپی، نعمت‌های خویش را ذکر می‌کند؛ زیرا مشرکان تسلیم نمی‌شدند و مرتب به دین، اتهام می‌زدند؛ خداوند نیز همانند خودشان پی در پی نشانه‌های قدرت خویش را بیان کرده و تکرار می‌کند. یعنی ای کسانی که ایمان نمی‌آورید به خلقت و قدرت من نگاه کنید.

در این مقطع به آیات بسیار روشن برای اثبات حیات بعد از مرگ استدلال می‌کند. چون قرار بر این است که انسان به صورت عالمانه، مؤمن به حیات بعد از مرگ شود. ما مکلف هستیم که حتی اگر مؤمن به قیامت هم نباشیم، مانند انسانی که فطرتاً کمال جو است، تمام ظرفیت‌های وجودی را که خداوند به ما بخشیده است به کار گیریم: ﴿وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۰۲﴾﴾ [آل عمران: ۱۰۲] تمام استعدادهایی را که خداوند به ما داده است، باید شکوفا کنیم و بعد بمیریم. شکوفا نکردن استعدادها و از دنیا رخت بر بستن انسان را به صف خاسرین ملحق می‌کند. ﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ پس کسی که از استعدادها و ظرفیت‌های خودش در راستای منافع خود و دیگران بهره نگیرد، اگر بمیرد خاسر و خودباخته است. ﴿خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ و

به دنبالش ﴿وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الزمر: ۱۵] خانواده‌اش را هم از دست خواهد داد و خدا ما را با توجه به آیه‌ی ۶ سوره‌ی تحریم مکلف کرده است که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ باید خودتان و خانواده‌های‌تان را از آتشی که سوخت آن عبارت از دو چیز است، محفوظ دارید. یکی ناس یعنی مردم. کدام ناس؟ مردمی که مؤمن به قیامت نبوده‌اند، مردمی که مضطرب و نگران بوده‌اند، مردمی که در رابطه با مسائل دینی دچار حیرت و سرگشتگی شده بودند و دوم حجاره یعنی سنگ؛ و در کنار هم قرار دادن سنگ و مردم؛ بیانگر ارتباط میان آن‌هاست و اصولاً مردم چه سنجیتی با حجاره دارند؟ چون این دسته از مردم شخصیت‌های سنگی و انعطاف‌پذیر داشته‌اند. شخصیت‌هایی که حاضر نبودند کمترین تحولی را در خود بپذیرند و در جهت کمال گام بردارند؛ به همین علت شخصیت‌هایی سنگی را خداوند در کنار سنگ قرار داده است: ﴿وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾. پس قرار نیست کسی کورکورانه اهل ایمان شود، چون مؤمن شدن به قیامت در اولویت است، مؤمن شدن به قیامت در بسیاری از آیات مقدم بر مؤمن شدن به خداست. خیلی از اوقات ما از مبدأ مشروع می‌کنیم و به معاد می‌رسیم. اما می‌توانیم از معاد هم آغاز کنیم و به مبدأ برسیم، زمانی می‌توانیم موضع‌گیری خوبی در رابطه با مبدأ یعنی توحید و بندگی کردن برای خدا داشته باشیم که ایمان خود را به قیامت قوت بیشتری ببخشیم.

تکرار جملات در قرآن کریم طبق نظر علما، ۲ معنی دارد:

۱- طبق نظر اول، هر دو جمله یک معنی دارد و جمله‌ی دوم تأکید جمله‌ی اول است.

یعنی این که خداوند بیهوده حرفی را تکرار نمی‌کند، بلکه منظوری دارد و منظور این است که بالاخره سزای عمل خود را خواهید دید.

۲- نظر دوم این است که دو آیه، دو معنی متفاوت دارد. آیه‌ی اول در مورد دنیا و آیه‌ی دوم در مورد آخرت است.

به نصرت و پیروزی مؤمنین

﴿سَيَعْلَمُونَ﴾ در آیه‌ی اول به دنیا اشاره دارد  
مرگ کفار در غزوه بدر

ثواب مؤمنین

عتاب کافران

﴿سَيَعْلَمُونَ﴾ در آیه‌ی دوم به آخرت اشاره دارد

در مقطع دوم که آیات چهارم و پنجم هستند، خداوند بسیار شفاف انداز عالمانه‌ای دارد، نه اندازی که جاهلانه باشد و اندازهای قرآنی همه اندازهای عالمانه هستند، مثلاً وقتی که احوال کسانی را که حیات بعد از مرگ را نمی‌پذیرفتند و اصلاً به آن ایمان نداشتند، به تصویر می‌کشد، آنجاست داد و فریادشان بلند می‌شود و می‌گویند: ﴿وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُم﴾ [فاطر: ۳۷] و از خدا می‌خواهند که ای خدا! ما را از جهنم خارج گردان تا آن کارهایی را که باید انجام می‌دادیم، اما انجام ندادیم جبران کنیم و خداوند در این دنیا قبل از آن که بمیرند، برای‌شان وضعیت آن جا را بیان کرده است. ﴿أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ﴾ آیا ما آن قدر به شما عمر، جوانی، استعداد، توان ندادیم که برای تذکرپذیری و از خواب غفلت بیدار شدن کافی باشد؟ ﴿وَجَاءَكُمُ التَّذْيِيرُ ط ذُقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾ [فاطر: ۳۷] نبی که کارش انداز مبین بود به سوی شما آمد و شما را انداز کرد، شما را ترساند، شما ظالم بودید و ظالم یآوری نخواهد داشت و طبیعتاً بزرگ‌ترین ظلم را شما به خودتان کردید که در دنیا به جای این که به دنبال هدی حرکت کنید، به دنبال هوی حرکت کردید که چنین سرانجامی پیدا کردید.

اکنون بیان آیاتی از آفاق و انفس برای اثبات حیات بعد از مرگ:

﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهْدًا ۝۶ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ۝۷ وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا ۝۸ وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ۝۹ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۝۱۰ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ۝۱۱ وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا ۝۱۲ وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا ۝۱۳ وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً نَّجَّاجًا ۝۱۴ لِيُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا ۝۱۵ وَجَنَّتٍ أَلْفَافًا ۝۱۶﴾ [عم: ۶-۱۶].

﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهْدًا ۝۶﴾!

۱- نجعل: از ماده‌ی جعل است، یعنی قراردادن چیزی در جایی. یکی از معانی آن ایجاد است. همچنین می‌تواند به معنی تبدیل کردن چیزی به چیز دیگری باشد و می‌تواند به معنای

«آیا زمین را بستری [برای آسایش شما] قرار ندادیم؟».

﴿مِهْدًا﴾: مانند گهواره و تخت کودک؛ زمین کروی و در حال حرکت است، ولی ما آن را حس نمی‌کنیم و مانند تخت بچه مسطح و راحت است. نه چنان سخت است که نشود در آن زراعت کرد و نه چنان شُل که نشود در آن راه رفت یا چیزی در آن ساخت. در این‌جا خداوند متعال به مظاهر قدرت، علم، رحمت و حکمت خود که برای اندیشمندان موجب ایمان به توحید او، به پیامبران و به ملاقات او می‌گردد، اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهْدًا ﴿۱۶﴾﴾: آیا ما زمین را فرش و بستر زندگی شما قرار ندادیم؟ آیا چنین چیزی بدون علم و قدرت امکان‌پذیر است؟ آیا ما زمین را محلی برای آرامش شما و به تعبیری گهواره قرار ندادیم؟ این یکی از آیات آفاق است و به تعبیری دعوت به حکمت است. تفکر انسان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد که شما نگاه کنید آیا زمین را مهد و محل استقرار و آرامش شما قرار ندادیم؟ اشاره‌ای هم به کروی بودن زمین دارد که اگر زمین غیر کروی بود، دیگر محل آرامش و آسایش نبود و مشکلات عدیده‌ای در ساختار شب و روز ایجاد می‌شد.

گاهی انسان‌ها غرق در نعمت و غافل از آنند. خداوند متعال این نعمت‌ها را به یاد ما می‌آورد که شکرگزار باشیم و در مقابل، شیطان نعمت‌ها را از یاد ما برده و آنچه نداریم را در نظر ما بزرگ می‌کند که راضی و شکرگزار نباشیم.

﴿وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ﴿۱۷﴾﴾.

حکم‌دادن چیزی بر چیز دیگر باشد. تمام این معانی در قرآن به کار رفته‌اند؛ باید با قرائن بفهمیم که جعل چه معنایی دارد. جُعَاله مبحثی است در فقه و به مالی گفته می‌شود که برای کسی در عوض یافتن مال یا شی گم شده قرار داده می‌شود.

ارض: یعنی هر چیز که در پستی است. مقابل ارض، سماء می‌باشد، یعنی هر چیزی که بالا است. مهاده: از ماده‌ی مهد است، یعنی گهواره‌ای که برای بچه آماده می‌شود تا در آن جای بگیرد و استراحت کند. و مکان‌هایی را هم که مهد کودک نام گذاشته‌اند از همین کلمه گرفته شده است. اما مهد کودک نیستند، زیرا کودک آن چیزی را که باید در آن جا یاد بگیرد یاد نمی‌گیرد. تنها مؤسسات انتفاعی و تجاری هستند. دامن و آغوش مادر بهترین مکان برای کودکان است. ضربان قلب مادر بهترین لالایی برای کودک و نوزادان است. زمین مهد است، یعنی جای امنیت، آرامش و استقرار است و کسی هم که این امنیت و آرامش زمین را به خطر بیاندازد، طبیعتاً کاری خلاف سنت خدای انجام داده است.

۱- جبال: جمع جبل است. و جمع دیگری هم دارد، به نام اجبال و به معنی کوه است و اگر صفت برای فرد هم قرار بگیرد، می‌گویند: فلان جبل یعنی تصور و بینشی پیدا کرده است که تحت هیچ



«و کوهها را میخ‌هایی آن قرار ندادیم؟ که مانع حرکت و لرزش آن گردند!»؟

﴿أَوْتَادًا﴾: «میخ‌هایی که زمین بدان ثابت می‌ماند. همان‌گونه که خیمه‌ها با میخ

ثابت می‌شود.»

آیا برای تقویت استقرار شما و استحکام زمین، کوهها را بسان میخ‌ها و لنگرگاهی در زمین قرار ندادیم تا مایهٔ تعادل زمین باشند؟ و زمین و ساکنانش را از تزلزل اضطراب و سقوط هر بنایی محفوظ دارد. به کوهها بنگرید که مانند ستون خیمه و چادر که آن را برپا نگه می‌دارد، زمین را ثابت و محکم نگه داشته است و به همان مقدار که روی زمین است، در زیر زمین هم ریشه دارد؛ تا این که زمین را نگه دارد.

و اوتاد جمع وتد است، به معنی میخ. کوهها لایه‌های زمین را کاملاً به همدیگر چسبانده و باعث استقرار زمین شده‌اند.

﴿وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا﴾!

شرایطی این تصور و بینش را از دست نمی‌دهد، چون فهم و عقیده‌اش بر آن تصور محکم شده است و قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ [یس: ۶۲] که از ماده‌ی جبل گرفته شده است. یعنی جماعت مهم، جماعت زیاد و قابل ملاحظه.

وتاد: جمع وتد است، به معنی میخ. کوهها که میخ زمین هستند و لایه‌های زمین را به هم متصل کرده‌اند.

۱- ازواج: جمع زوج است. زوج به دو یا چند نفر گفته می‌شود که دارای میل و تمایلی نسبت به

همدیگر هستند. اصلش از ماده زوج است، یعنی چیزی به سمت چیز دیگری میل کرد. یکی از

معانی آن زن و مرد است. آن‌ها باید این میل را به همدیگر داشته باشند و تحت هیچ شرایطی با

گذشت زمان نه تنها این میل کمتر نشود، بلکه روز به روز بیشتر شود و اگر این طور نشد،

زوجیت معنایی ندارد؛ بایستی کاملاً مشتاق همدیگر باشند. کاملاً متمایل به همدیگر باشند و

کاملاً از دل و جان همدیگر را دوست داشته باشند و با گذشت زمان تنها کسانی که از همدیگر

بی‌حوصله نشوند و شخصیت‌شان برای هم تکراری نشود، زوج هستند چون قرآن فرموده: ﴿وَمِنْ

آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [الروم: ۲۱] نتیجه‌ی این زوجیت، سکونت و مودت و رحمت

می‌باشد؛ در غیر این صورت هیچکدام از ویژگی‌هایی را که خداوند فرموده است، تحقیق نخواهد

یافت. در میان آحاد جامعه هم همین طور است. آحاد جامعه باید همدیگر را دوست داشته

باشند. میل و کششی نسبت به همدیگر داشته باشند و بخشی از این میل و کشش را نیازهایی

که به همدیگر دارند، ایجاد می‌کند. تمام جوامع به همدیگر نیاز دارند، هر کسی به شکلی و این

یعنی زوجیت. ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ [الذاریات: ۴۹].

«و شما را جفت [= نر و ماده] آفریدیم».

آفریدن خود یکی از مظاهر قدرت و علم است و آفریدن آنان به صورت جفت، یکی از مظاهر حکمت و رحمت الهی است. و از رحمت خداوند این است که هر دو از دو جنس متفاوت و مخالف هم خلق شده‌اید.

شما را زوج، زوج قرار دادیم و چون خطاب به صورت گم است، در نتیجه انسان‌ها مورد خطاب می‌باشند. در جای دیگر خطاب عام است که می‌فرماید: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ﴾ همه چیز را به صورت زوج آفریدیم. زوجیت یعنی تکامل و کمال. فرد کامل تنها الله است. هرچیز به غیر از الله که بخواهد تکامل پیدا کند، باید زوج شود و حداقل زوج هم دو نفر می‌باشد. وقتی به زن و مرد زوج گفته می‌شود که مکمل شخصیت همدیگر باشند. بعضی اوقات زن کم می‌آورد و مرد باید به او کمک کند و بعضی اوقات مرد کم می‌آورد و زن باید به او کمک کند. و الآن بسیاری کلمه‌ی زوج را یک می‌کشند و یا به تعبیر فارسی همسر هستند، ولی عملاً هیچ مصداقی از همسر بودن را با خود ندارند و بهتر این است که گفته شود هم اتاقی. دو نفر که زیر یک سقف زندگی می‌کنند. چون زوج همدیگر نیستند، زیرا در راستای کمال بخشیدن به همدیگر یعنی سکونت و مودت و رحمت گام برنمی‌دارند و نه لباس همدیگر و نه همسر یکدیگرند. باید هم دل و هم فکر شوند و آن زمان همسر می‌شوند. در غیر این صورت دو نفر هستند که در زیر یک سقف باهم عمرشان را سپری می‌کنند. این‌ها همه آیات آفاق و انفس و روشن هستند.

﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾<sup>۱</sup>

«و خواب شما را [مایه] آرامش‌تان قرار دادیم. [تا از فعالیت دست کشیده و استراحت کنید]»؟

۱- نوم: یعنی شل شدن بخشی از اعصاب در داخل مغز انسان که منجر به خوابیدن او می‌شود. نوم به عبارتی یک نوع مرگ موقت است. منام هم که در قرآن آمده، به معنای نوم است. ﴿إِنَّ أَرْأَىٰ فِي الْمَنَامِ إِلَيَّْ أَدْبَحُكُ﴾ [الصافات: ۱۰۲] ابراهیم به فرزندش می‌گوید: من در خواب می‌بینم و منامه به لباسی که انسان به هنگام خواب می‌پوشد، گفته می‌شود. عرب‌ها وقتی که می‌گویند: نام السوق یعنی بازار خوابیده است، منظور این است که وضع کاسبی خوب نیست.

سُبَات: از ماده‌ی سَبَت است. سبت یعنی دست از کار کشید. یوم السبت یعنی روز شنبه. به خاطر این که روز تعطیلی کار بوده و الآن هم در میان یهودیان همین طور است.

﴿سُبَاتًا﴾: قطع خستگی.

یعنی استراحت کامل؛ خواب‌های روز خواب‌هایی کامل نیستند. این است که انسان در روز استراحت نمی‌کند و خواب‌های شب هم بایستی در وقت خودش باشد، نه این که تا نیمه‌های شب انسان بیدار باشند و بعد بخوابد، چون آن خواب، خواب مفیدی نیست. خواب مفید خوابی است که انسان زود بخوابد و در عین حال زود بیدار شود و سنت پیامبر هم این است. وقتی ما از کتاب و سنت دور شویم، دچار بلایی که نباید به سر ما بیاید، خواهیم شد. افرادی هستند که ساعت‌ها می‌خوابند و وقتی هم که بیدار می‌شوند سردرد و کسالت و... آن‌ها را فرا گرفته است؛ این خواب مایه‌ی استراحت و آرامش نخواهد بود. پس خواب نیز نشانه و آیتی است برای اثبات حیات بعد از مرگ که پیامبر رحمت فرمود: «همچنان که می‌خواهید می‌میرید. و همچنان که از خواب بیدار می‌شوید، بعد از مرگ هم دوباره زنده می‌شوید».

﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا﴾<sup>۱</sup>.

«و شب را پوششی [برای‌تان] قرار دادیم. [که چون لباسی که عورت را می‌پوشاند، با تاریکی خود شما را دربرمی‌گیرد]؟»

﴿لِبَاسًا﴾: «شب، پرده‌ای برای شماست که هرچیزی را به تاریکی و سیاهی خود پنهان می‌کند».

و شب را برای شما به وسیله‌ی تاریکی‌اش پوشش و ساتر نگردانیم؟ زمین در شب گویا لباس سیاه بر تن می‌کند. این حالت، کم کم و از مغرب و سرخی به تاریکی شب و سیاهی، رخ می‌دهد. شب را لباس شما قرار دادیم. چرا لباس را برای توصیف شب به

۱- لباس: به چیزی گفته می‌شود که انسان را بیوشاند، هرچیزی که انسان را از زشتی ظاهری و غیر ظاهری بیوشاند لباس است. بهترین معنی لباس را خداوند برای زن و مرد در قرآن به کار برده است. ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ﴾ [البقرة: ۱۸۷]. و اما چرا خداوند لباس بودن زن را مقدمه‌ی لباس بودن مرد قرار داده است؟ برای این که لباس بودن زن بسیار مهم‌تر از لباس بودن مرد است و نقش زن حساس‌تر از نقش مرد در پوشاندن عیوب است. و همچنین هیچکس نباید اسرار زن و مرد را بداند، در غیر این صورت لباس بودن زن و مرد به خطر می‌افتد و باید مشکلاتشان را خود، حل کنند و اگر کار به جاهای باریک کشیده شد، باید فرد قوی امینی را بیابند و مشکل را با او مطرح کنند و البته به هر کسی نباید اعتماد کرد و اسرار و مشکلات میان زن و مرد را به او گفت. خداوند همچنین تقوی را هم در قرآن به عنوان حجاب و لباس ذکر کرده است.

کار برده است؟ چون لباس چیزی است که به انسان شخصیت و آرامش می‌دهد و عیب‌های انسان را می‌پوشاند.

﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ مَعَاشًا﴾<sup>۱</sup>.

«و روز را [وسیله] زندگی و [امرار] معاش قرار دادیم».

و روز را هم برای شما معاش قرار دادیم. یعنی روز را طوری آفریدیم که در آن برای تحصیل اسباب زندگی و کسب و کار و جستجوی رزق و روزی تلاش کنید.

دلیل تکرار ﴿وَجَعَلْنَا﴾ در آیات:

(۱) یادآوری نعمت‌ها.

(۲) زیادی نعمت، موجب فراموشی شکر می‌شود.

از اسلوب و روش کافران این بود که با لجاجت، شک خود را تکرار می‌کردند؛ خداوند نیز جواب خود را تکرار می‌کند.

﴿وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا﴾<sup>۲</sup>.

۱- نهار: در مقابل لیل است و اصل آن از ماده‌ی نَهَرَ است. یعنی جوی آب. اما جوی آبی که جاری است. به روز هم نهار گفته می‌شود، به خاطر این که نور را منتشر و جاری و ساری می‌کند. نَهَره به معنی کسی را از خود دور کردن، اما چرا به معنای خشم و غضب هم به کار رفته است؟ به خاطر این که درون انسان به چاهی می‌ماند که پر از آب است و یک باره که به خشم می‌آید، مانند این است که فوران کند و به جوش آید.

معاش: به معنی حیات و مصدر میمی است و مخصوص حیوانات است و از ماده‌ی عیش است و معنی آن خاص‌تر از حیات است. حیات معمولاً برای انسان به کار می‌رود، بخش حیوانی حیات انسان کلمه‌ی عیش برایش به کار می‌رود که همان خوردن و آشامیدن و... است.

۲- بنینا: از ماده‌ی بنا است، به معنی ساختن چیزی که قبلاً نبوده و بعداً ایجاد شده است. ابن و بنت هم از همین ریشه گرفته شده است. اما چرا به پسر گفته شده ابن! چون در حقیقت وسیله‌ی بنا و ایجادش دیگری است، بانی وجودی او پدر و مادر هستند. همچنین اگر کسی یک ویژگی شخصیتی را به طور قوی داشته باشد، به او ابن آن چیز می‌گویند. مثلاً به فلانی می‌گویند ابن السبیل، یعنی کسی که در راه مانده است و برای مسافر به کار می‌رود.

سبع: به معنی هفت است. به حیوان درنده هم سبع گفته می‌شود، چون هفت عددی است که نماد تمامیت و کمال است. و حیوانی که قوتش به اوج رسیده و کامل شده باشد، به آن سبع گفته می‌شود.

شداد: از ماده‌ی شد است، یعنی بستن دو یا چند چیز به همدیگر به طوری که کاملاً محکم باشد.

«و بر فراز شما هفت [آسمان] محکم و استوار بنا کردیم». که هیچ‌گاه زایل و فنا نخواهد شد مگر آن‌گاه که خدا بخواهد.

شداداً: «قوی و محکم.»

خداوند متعال آسمان را در هفت طبق، بر روی هم، محکم و بدون خلل ایجاد نموده و هیچ ستونی آن‌را محکم نگه نداشته است و هیچ‌کس نمی‌تواند به آسمان هفتم برسد. بسیاری از اوقات انسان از آسمان و برکات و نعماتی را که خداوند در آسمان به عنوان مظهری از مظاهر رحمت خود برای ما قرار داده است، غافل می‌شود.

﴿وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا﴾<sup>۱</sup>.

«و [خورشید را] چراغی درخشان [و پر نور] آفریدیم.»

﴿سِرَاجًا وَهَّاجًا﴾: «چراغی در نهایت پرنوری.» شمس (خورشید) که نور و حرارتش برای رشد گیاهان و انسان‌ها فواید بسیاری دارد.

﴿سِرَاجًا﴾: چراغ، نور

﴿وَهَّاجًا﴾: گرما

و آیا ما چراغ فروزانی که همان خورشید منور و تابان است برای شما قرار نداده‌ایم؟

﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا﴾<sup>۲</sup>.

«و از ابرهای باران‌زا آبی فراوان فروفرستادیم.»

﴿الْمُعْصِرَاتِ﴾: «ابرهایی که زمان باریدن آن‌ها فرا رسیده باشد و به خود فشار

می‌آورند همان‌گونه که کنیز هنگام فرا رسیدن قاعدگی بخود فشار می‌آورد.»

﴿مَاءً ثَجَّاجًا﴾: باران.

۱- سراج: به چراغی گفته می‌شود که هم نور و هم گرما دارد. و برای خورشید این کلمه به کار رفته است.

وهاج: این هم تأکید کننده‌ی معنی سراج است، یعنی نوری که همراه با نور بودنش گرما را هم دارد. به زین اسب سرج گفته می‌شود، به خاطر این که می‌درخشد. سراج هم یعنی کسی که این کار را انجام می‌دهد، یعنی زین‌هایی می‌سازد که از دور جلب توجه کنند.

۲- معصرات: از ماده‌ی عصر است. مُعْصِرٌ یعنی فشاردهنده و منظور ابرهای متراکم می‌باشد.

ماء: از ماده‌ی موه است که به معنی آب است و جمعش میاه، یعنی آب‌ها.

ثجاج: به معنی آب ریزان، آبی که در حال جریان باشد.

و از ابرهای متراکم و فشرده، باران ریزان و پیاپی نازل نکردیم؟ و از فشارنده‌ها (معصرات) که منظور ابرها هستند، به این اعتبار که باهم متراکم می‌شوند و اگر تراکمی در میان آن‌ها صورت نگیرد، یقیناً بارانی از دل آن‌ها بیرون نخواهد آمد؛ آب ریزان فرو فرستادیم.

در این جا فشردگی ابرها به فشردگی کنیزک به هنگام قاعدگی تشبیه شده است.

﴿لِئُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا﴾<sup>۱</sup>.

«تا بدان، دانه و گیاه بسیار [و مختلف] برویانیم».

تا به وسیله‌ی این آب‌ریزان، دانه‌ها، نباتات و باغ‌های درهم پیچیده و انبوه را برای شما درآوریم. دانه‌ها همچون برنج و ذرت برای خوراک شما و نباتات همچون گیاهان برای خوراک چهارپایان شما.

﴿وَجَنَّتِ الْأَفَّا﴾<sup>۱</sup>:

۱- خرج: یعنی بارز و آشکار شدن چیزی. یعنی چیزی از مکانش بیرون آمده و خود را نشان بدهد، یا آشکار شدن حالتی برای کسی که قبلاً آن حلالیت را نداشته باشد. یا این که لباسی را که بر تن دارد از تن خارج کند. خراج هم یعنی مالیات به مالی که پنهان است و هنگامی که خارج شود به آن خراج (مالیات) گفته می‌شود.

حب: به معنی دانه است. دانه‌های جو، گندم، برنج و... حب هم داریم، حب به کسر حاء به معنی بذر سبزیجات می‌باشد. حباب هم به معنی کفی است که روی آب جمع می‌شود. به خاطر این که آن هم مثل دانه است. محبت هم یعنی چیزی را در دل کسی قرار دادن مانند همان دانه‌ای که در دل زمین کاشته می‌شود یا این که دل خود را در معرض بذر پاشی دیگران قرار دادن که نتیجه‌ی آن محبت می‌شود. در تعریف محبت آمده که عبارت است از خواستن چیزی که خیر است. و معنی دیگر محبت هم لذت بردن از یکدیگر می‌باشد و معنی دیگر آن بهره‌مند شدن از چیزی است. و همچنین به معنای فضل و برتری هم آمده است. لذا هر محبتی اراده را به دنبال دارد اما هر اراده‌ی لازم نیست محبتی را به دنبال داشته باشد. پس محبت نوعی سرمایه‌گذاری و بذریاشی است.

نبات: یعنی هر چیزی که از زمین بیرون بیاید، اگر ساقه داشته باشد به آن شجر می‌گویند و اگر ساقه نداشته باشد، به آن نجم گفته می‌شود یعنی بوته ﴿وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾<sup>۶</sup> [الرحمن: ۶] یعنی گیاهان بوته‌ای و درختان برای خدا سجده می‌کنند و همچنین برای هر چیزی که حالت نمو داشته باشد، کلمه‌ی نجم به کار رفته است و منظور از سجده‌ی گیاهان و درختان پیروی از سنت و قانون خدایی است.

«و باغ‌هایی پردرخت او انبوه چنانکه شاخه‌های درختان آنها در هم تنیده است، با آن پرورش دهیم».

منظور از باغ‌های درهم پیچیده، بستان‌های انبوهی است که با میوه‌ها احاطه‌ی کامل داشته باشد و نیازمند حکمتی است که از هیچ چیز فروگذار نگردد و نیازمند رحمتی است که هر چیزی را دربرگیرد؛ باغ‌هایی که درختانش بسیار زیاد است که در دل همدیگر فرو رفته‌اند.

توجه به آیاتی که گذشت ملاحظه می‌شود که این همه مظاهر رحمت از زمین گرفته تا کوه‌ها، مسأله‌ی زوجیت در همه‌ی کائنات و مخلوقات به صورت عام و در انسان‌ها به صورت خاص، مسأله‌ی نعمات دیگری از قبیل خواب، شب، روز و آسمان‌های هفتگانه، قراردادن خورشید همه‌ی این‌ها به تعبیر سعدی علیه الرحمه:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند      تا تو نانی به دست آوری و به غفلت نخوری  
همه از بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار      شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌بری

مولوی هم می‌گوید: کدام دانه به زمین فرو رفت که نرست؟ ﴿لِيُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا﴾ تمام این امکانات را خدا فراهم کرده برای این که دانه‌ای که به زمین فرو می‌رود، رشد کند و زیاد شود. کدام دانه به زمین فرو رفت که نرست چرا به دانه‌ی انسانیت این گمان باشد؟ چرا نسبت به دانه‌ی انسان دچار شک و توهم شده‌ای؟ دانه‌ی گندمی که کاشته شده و شما یقین دارید که بعد از چند ماهی از زمین خارج می‌شود و یک دانه تبدیل به چندین دانه می‌شود، پس چرا به رویش دوباره‌ی دانه‌ی انسان یقین ندارید؟ و این‌ها همه آیات آفاقی بودند. چرا به دانه‌ی انسانیت این گمان باشد؟ مگر ما خالق ابرها، باران، خورشید، خاک، زمین، آسمان و... نیستیم؟ پس وقتی که چنین است و خدایی که توانسته یک بار خالق باشد و آسمان‌ها و کوه‌ها و کلیه‌ی موجودات را این‌چنین قرار دهد و ما را به صورت زوج بیافریند. خواب را وسیله‌ی استراحت قرار داده و شب و روز را به وجود آورده است، بار دیگر آسان‌تر می‌تواند بیافریند. به تعبیر قرآن ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [الروم: ۲۷] یعنی خداوند خلقت

۱- جنات: جمع جنت است و به معنی باغی است که درختانش آن قدر زیاد هستند که وقتی از بالا نگاه شود، زمین باغ دیده نمی‌شود.

الفاف: یعنی درهم فرو رفته و از ماده‌ی لف است. یعنی چیزی خودش را دور چیز دیگری پیچیده باشد.

را شروع کرده است، دوباره تکرارش می‌کند و تکرار بر او بسیار آسان‌تر است، اگر تصور سخت و آسان برای خداوند نیز مطرح باشد که چنین نیست. همچنین خداوند بدیع هست و بدون نقشه‌ی قبلی خلقت را آغاز کرده است. و در نتیجه جای شک و تردید نیست که خداوند دنیا را آفریده و قادر به آفریدن جهانی دیگر نیز خواهد بود.

تمام این‌ها در انحصار خداوند قادر، علیم، حکیم و رحیم است، پس چرا باید توحید ایشان مورد انکار و فرستاده‌اش مورد تکذیب قرار گیرد؟ و چگونه باید معاد که همان رستاخیز بندگان جهت محاسبه و مجازات بر اعمال شخص در دنیا که بعضی صالح و نیکوکار و بعضی فاسد و تبه‌کار بوده، بعید به نظر آید؟ آیا کار حکیمانه و منصفانه‌ای است که در این دنیا، ظالمان به ستم و مفسدان به فساد مرتکب شده باشند و در مقابل، عدالت‌خواهان به عدل و مصلحان به اصلاح امت روی آورده باشند ولی همه یکسان بمیرند و حیات دیگری را فرا روی خود نینند که بدکاران به وسیله‌ی کارهای بدشان و نیکوکاران به وسیله‌ی اعمال نیک‌شان پاداش داده شوند؟

خدا اعلام می‌کند که چنین نیست بلکه باید سرای دیگری باشد که هرکس به سزای اعمال خود برسد.

#### رهنمود آیات

بعضی از رهنمودهای این آیات:

۱- تبلور مظاهر قدرت، علم، حکمت و رحمت خداوندی در تمام آیات از آن‌جا که

می‌فرماید: ﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهْدًا﴾ تا آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا﴾.

۲- تثبیت عقیده‌ی معاد، نبوت و توحیدی که مردم در آن‌ها مابین مخالف و

موافق، مکذّب و مصدّق، اختلاف داشتند.

علم و آگاهی کامل به این نوع موارد اختلاف، هنگام نزع روح و ساعت مرگ حاصل

خواهد شد ولی علم و آگاهی در آن هنگام که کار به سرانجام رسیده و اختلاف پایان

یافته، نفع و فایده‌ای را در بر نخواهد داشت.

خداوند متعال در آیات بالا، ۹ نعمت بزرگ را برای ما ذکر کرده و برمی‌شمرد.

۱- زمین

۲- کوه

۳- ازواج



۴- خواب

۵- شب

۶- روز

۷- آسمان

۸- خورشید

۹- باران

و بعد از ذکر این نعمتها می فرماید:

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَتًا ﴿١٧﴾ يَوْمَ يُفْعَلُ فِي الصُّورِ فِتْنَةٌ أَفْوَاجًا ﴿١٨﴾ وَفُتِحَتْ  
السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا ﴿١٩﴾ وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا ﴿٢٠﴾﴾ [النبا: ۱۷-۲۰].

پس از آن که خداوند متعال به نشانی‌های قدرت خود در رابطه با رستاخیز و جزای اخروی که مورد انکار مشرکان بود و قریشیان در آن اختلاف می داشتند، پرداخت، در این آیات به طور گسترده راجع به معاد و آنچه در آن می گذرد، بیاناتی فرمودند، در آغاز به روی دادهای انقلاب هستی پرداخت و سپس به مجازات و کیفر طاغوتیان به تفصیل اشاراتی داشت.

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَتًا ﴿١٧﴾﴾<sup>۱</sup>.

«بی گمان، روز داوری، وعدهگاه [ما با شما] است».

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ﴾: «داوری میان مردمان تا هرکس در مقابل آنچه انجام داده،

پاداش داده شود.»

﴿كَانَ مِيقَتًا﴾: «نزد خداوند متعال دارای وقت معین و محدودی است که تقدیم و

تأخیر نخواهد داشت.»

علماء در مورد معنی ﴿يَوْمَ الْفُضْلِ﴾ آراء مختلفی دارند:

۱- فصل: یعنی جدا شدن دو یا چند چیز از همدیگر به طوری که فاصله‌ای میان آنها ایجاد شود. می گویند: فلانی صاحب فصل الخطاب است. یعنی وقتی که صحبت می کند جایی برای صحبت دیگران باقی نمی گذارد. فصل هم یعنی بریدن کودک از شیر. جدا کردن کودک از شیر مادر به طوری که دوران شیرخوارگی اش تمام شود.  
میقات: از ماده‌ی وقت است اصلش موقت بوده است. اعلال گشته و تبدیل به میقات شده است. یعنی زمان تعیین شده برای انجام هر کاری.

- ۱- در آن روز بین اهل کفر و اهل ایمان فاصله می‌افتد.
- ۲- در آن روز بین مردم و ظلم‌هایی که کرده‌اند فاصله می‌افتد.
- ۳- ﴿يَوْمَ الْفُصْلِ﴾ روز حق است.
- ۴- در آن روز مردم حقیقت همه چیز را می‌بینند.
- میقاتا: کافرانی که دین را تکذیب کردند در آن روز (یوم الفصل) جزای عمل خود را می‌بینند؛ صبر کنید موعده، روز قیامت است.

- علت این که خداوند بعد از ذکر نعمت‌ها در مورد یوم الفصل صحبت می‌کند این است که خود را به نعمت‌های دنیا مشغول نکن و بدان که بعد از دنیا چه چیزی پیش رو داری و هدف، هشدار به انسان‌هاست.

پس قیامت یعنی روز جدایی حق از باطل، جدایی صف مؤمنین از غیر مؤمنین است، فرا خواهد رسید، میقات است، یعنی قطعی و حتمی است. این جا دیگر جواب است برای این که ثابت شود روز فصل و جدایی وجود دارد. خداوند آن روز را برای تکذیب‌کنندگان دیدارش و کافران به توحیدش و منکران ... به رسالت پیامبرش آماده ساخته تا آنان را در آن روز به کیفری تمام و کمال برساند. سپس خداوند متعال به روی داده‌های قبل از آن میقات پرداخت و فرمود:

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾<sup>۱</sup>!

«روزی که در «صور» دمیده می‌شود و شما گروه‌گروه [به محشر] می‌آیید».

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ﴾: «روزی که اسرافیل در صور می‌دمد».

﴿فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾: «روح‌ها به جسد برگشته و شما مردم، گروه‌گروه به میدان

محشر جهت داوری و قضاوت می‌آیید».

۱- نفخ: به معنی دمیدن در چیزی است.

صور: در این جا به معنی شیپور است، ولی اصل آن از کلمه‌ی صورت است. زیرا با دمیدن در شیپور چیزی برای انسان مصور و مجسم می‌شود. به همین خاطر است که کلمه‌ی صور برای شیپور به کار برده شده است، زیرا مطلبی را با صدا و آهنگ خودش که همان منتقل شدن روح‌ها به جسم و زنده شدن انسان‌ها بعد از مرگ است، تصویر می‌کند.

فتأتون: از ماده‌ی آتی است به معنی آمدن برای انجام کاری به آسانی و بدون هیچگونه توقف و درنگی.

أفواج: جمع فوج است، یعنی جماعتی که به سرعت، در حال حرکت هستند.

روزی که اسرافیل شیپور را برای بار دوم که نفخه‌ی حیات مجدد و رستاخیز مردگان است، می‌دمد و شما ای مردم، گروه‌گروه با اختیار و از روی میل به میدان محشر می‌آید. این شیپور، شیپور دوم است. شیپور اول شیپور خواب است و همه می‌میرند و شیپور دوم شیپور بیداری است که همه بیدار می‌شوند و شیپور سوم شیپور محاسبه است. شب‌نمی از آسمان، قطره قطره فرو می‌ریزد و بر روی استخوانی از کمر انسان که عَصْعَص نام دارد و در خاک، فاسد و تجزیه نمی‌شود، ریخته و انسان‌ها مانند گیاه، دوباره زنده می‌شوند. زمانی که به فرمان خداوند متعال و بعد از دمیده شدن در صور، همه‌ی موجودات مُردند و هیچ‌کس زنده باقی نماند، خداوند قهار ۳ بار ندا می‌دهد: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾، ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾، ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾ اما هیچ موجود زنده‌ای وجود ندارد که پاسخ دهد و خود خداوند متعال پاسخ می‌گوید. و چون دومرتبه همه در زمین محشر گرد آمدند، باز خداوند ندا می‌دهد و این بار همگی جواب می‌دهند: ﴿لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ﴾.

پس وقتی که می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ یعنی این که شما به صورت دسته، دسته، گروه، گروه می‌آید. چرا دسته، دسته می‌آید؟ چون صف‌ها باید جدا بشوند. تا مؤمنین و متقین به بهشت و کافرین و مکذبین به جهنم بروند.

به قول بعضی علما ۳ بار در بوق دمیده می‌شود:

۱- نفحه اول، ترس و وحشت است.

۲- نفحه دوم، مرگ است و همه می‌میرند.

۳- نفحه سوم، بیداری همه پس از مرگ است.

بعضی علما نیز تعداد نفحات را ۲ بار می‌دانند:

۱- نفحه ترس و مرگ.

۲- نفحه‌ی بیداری و برانگیخته شدن.

﴿وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا﴾<sup>۱</sup>.

«و آسمان گشوده می‌شود و به صورت درهای متعدد درمی‌آید».

﴿وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ﴾: «و آسمان جهت نزول فرشتگان گشوده می‌شود».

در آن روز آسمان پاره می‌گردد و چندین دروازه در آن پدید می‌آید؛ فرشتگان از آسمان پائین آمده و انسان‌ها بالا می‌روند.

۱- ابواب: محل داخل شدن به جایی و یا چیزی.

در دنیا تنها بخش‌هایی از درهای آسمان باز می‌شد و بر شما باران می‌بارید، اما الآن تمام آسمان در می‌شود. تمام آسمان باز می‌شود. هر جا که نگاه کنیم هیچ جای استقرار در آسمان دیده نمی‌شود. همه آسمان باز شده و انگار که می‌خواهد فرو بریزد.

﴿وَسِيرَتِ الْجِبَالِ فَكَانَتْ سَرَابًا﴾<sup>۱</sup>.

«و کوه‌ها به حرکت درمی‌آید [و چون غبار پراکنده] و به صورت سرابی می‌شود».

﴿وَسِيرَتِ الْجِبَالِ﴾: «و کوه‌ها از جای خود کنده و به حرکت درمی‌آیند.»

﴿فَكَانَتْ سَرَابًا﴾: «کوه‌ها همچون سراب جلوه‌گر می‌شوند - سراب آب نماست - یعنی همان‌گونه که انسان سراب را آب می‌پندارد درحالی که آب نیست، کوه‌ها هم همان‌طور می‌شوند.»

کوه‌هایی که محل استقرار و محل پناه‌گرفتن شما در مواقع خطر بوده‌اند، آن‌ها هم به حرکت درآورده می‌شوند و کوه‌ها به صورت سراب درمی‌آیند. یعنی ما فکر می‌کنیم که کوه وجود دارد، درحالی که کوهی وجود ندارد. و در این جا این مقطع هم تمام می‌شود و به این جمع‌بندی می‌رسیم که با توجه به آیات که قسمتی حوادث قبل از آمدن روز قیامت و قسمتی حوادث بعد از قیامت را بیان می‌کند، حیات بعد از مرگ چیز بعیدی نیست.

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ﴿۱﴾ لِلظَّالِمِينَ مَبَايَا ﴿۲﴾ لَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا ﴿۳﴾ لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا ﴿۴﴾ إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا ﴿۵﴾ جَزَاءً وَفَاقًا ﴿۶﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا ﴿۷﴾ وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا ﴿۸﴾ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا ﴿۹﴾ فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا ﴿۱۰﴾﴾ [النبا: ۲۱-۳۰]

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا﴾<sup>۲</sup>.

۱- سیرت: از ماده‌ی سیر است، یعنی به حرکت درآوردن چیزی به طور مکرر و مرتب و مداوم. سراب: به مکانی گفته می‌شود که پایین است، اما هنگامی نور خورشید بر آن می‌تابد به علت شکست نور از دور مانند آب دیده می‌شود، درحالی که واقعیت ندارد.

۲- جهنم: یکی از نام‌های معروف آتش روز قیامت می‌باشد. و دلالت بر آتشی که دارای سوخت فراوان و در نتیجه استمرار است، می‌کند.

مرصاد: از ماده‌ی رصد است. رصد کردن یعنی کمین کردن و یا آماده‌شدن برای مراقبت از کسی یا چیزی. مرصاد به معنی کمین‌گاه است.

«و بی گمان، جهنم کمینگاهی است [که او را زیر نظر دارد]».

﴿مِرْصَادًا﴾: «کمین گاه، چشم به راه.» جهنم در کمین و منتظر انسانهاست و همه جهنم را خواهند دید حتی اگر در آن نیفتند از روی آن رد شده و حرارتش را خواهند دید. یعنی بعد از محاسبات و بازجویی نوبت به مجازات می رسد. اینک دوزخ در کمین است ... فرشتگان مأمور عذاب در کمین آمدن دوزخیانند.

تأکیدی که در ابتدای این آیات آمده است، بیانگر این مسأله‌ی مهم است که مخاطبین در هر عصر و نسلی معمولاً پیرامون مسائل غیبی که یکی از مهمترین آنها قیامت است، یا دچار شک می شوند و یا انکار. در بعضی از آیات ما شاهد تأکید بیشتری هستیم، به نسبت این مسئله. آن جا که تأکید بیشتر است، معنی اش این است که مخاطبین منکر قیامت هستند و آن جا که تأکید کمتر است مانند این آیه که یک تأکید در آن است، معنایش این است که مخاطبین در مسأله‌ی قیامت و آمدن قیامت و احوالات قیامت در موضع شک و ابهام هستند. لذا با تأکید کمتری می فرماید: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا﴾ که نامی از نامهای عذاب الهی است و در کمین است.

﴿الطَّغْيَانِ مَبَايَا﴾<sup>۱</sup>.

۱- طغین: جمع طاغی است از ماده‌ی طغی و طاغوت هم از همین ریشه است با کمی تغییر. اصل طاغوت، طغیوت مانند ملکوت است که صیغه‌ی مبالغه می باشد. یعنی کسی که در طغیانش زیاده روی کرده است. طغیان برای آب هم به کار رفته و در قرآن هم آمده است: ﴿إِنَّا لَمَّا طَغَا الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ﴾ [الحاقه: ۱۱]. آب که طغیان می کند یعنی حدود خود را پشت سر می گذارد و ساحل رودخانه را نیز فرا می گیرد که این حالت آب را طغیان می گویند. انسان هم اگر از نظر عصیان از حدود خودش تجاوز کند، به آن طغیان می گویند. خطا کردن یکی از ویژگی های آدمی است. اما حدود را شکستن و از حد تجاوز کردن و پا را از حریم فراتر گذاشتن است که انسان را طاغوت می کند. وقتی که انسان خود را بی نیاز می بیند و وقتی که فرعونیت در زور و قارونیت در مال و ثروت و هامانیت در تزویر و بهره گرفتن از نیروی اندیشه در مسیر شر بر او حاکم می گردد، نتیجه اش طغیان می شود.

مأبا: اصل آن از أوب به صورتی از رجوع، زمانی که ارادی باشد گفته می شود. چون بازگشت می تواند ارادی و غیر ارادی باشد. بازگشت ارادی ارزشمند است و به آن أوب می گویند و معنی توبه هم از أوب گرفته شده است و مأب می توان مصدر باشد. یعنی بازگشتن ارادی و می توان اسم زمان باشد یعنی زمان بازگشتن و می تواند اسم مکان باشد یعنی مکان بازگشت. تواب در قرآن

«و محل بازگشتی برای طغیانگران».

﴿لِّلطَّٰغِيْنَ﴾: برای کسی که با شرع خداوند مخالفت کرده و از حدود خداوند تجاوز نماید و اصول دین را تکذیب کرده است. و طغیان چنان که گفتیم نتیجه‌ی استغنا و بی‌نیازی از خدا و عدم ایمان به آخرت می‌باشد که یکی از ویژگی‌های طغیان در تمام تاریخ همان استغنا در رابطه با مسائل بینشی و اعتقادی است.

﴿مَّآبًا﴾: مرجع، جا و محل بازگشت. مأب مرجع و مکان است که طغیان‌گران و اهل انحراف جایگاه‌شان آن جا است.

پس مرجع و بازگشت سرکشان، آتش جهنم است. همان‌طور که هر مسافری آخر به وطن خود برمی‌گردد، کفار و سرکشان نیز باید به محل اصلی و اساسی خود برگردند. جهنم در کمین طاغوتیان و سرکشان است که از حدود مقرّر خود تجاوز نموده‌اند. حدّ و مرز آنان این بوده که باید به پروردگارشان ایمان می‌آوردند، تنها او را می‌پرستیدند، اعمال مورد رضای او را انجام می‌دادند و از منهیاتش دوری می‌جستند، ولی آنان برعکس، از این حدود تجاوز نمودند، به پروردگارشان کفر ورزیدند، برای او شریک قرار دادند، به تکذیب رسولش پرداختند و به انجام منهیات و ترک اوامرش پرداختند؛ اینان همان طاغوتیان سرکشی هستند که دوزخ در کمین‌شان نشسته و به عنوان مرجع و مأوای آنان درآمده است.

﴿لَبِثْنَ فِيهَا أَحْقَابًا﴾<sup>۱</sup>.

[مدت زمانی دراز [که پایانی برای آن نیست] در آنجا بمانند]<sup>۲</sup>.

﴿أَحْقَابًا﴾: (احقاب جمع حقب) به قول بعضی علما، هشتاد سال یک حقب است.

آمده و در حقیقت معنی‌اش یعنی بازگشتنی به سوی خدا و ترک معصیت و انجام طاعت. و البته بازگشت به معنی انتقال از یک نقطه به نقطه دیگر است. به عبارتی ترک منکر نیست، بلکه انجام معروف نیز است. یعنی رجوع دو بعدی: هم ترک معاصی و هم فعل طاعات که روی هم توبه می‌شود. این چنین بازگشتی ارزشمند است.

۱- لابثین: از ماده‌ی لبث است، یعنی درنگ کردن.

احقاب: که جمع حقب است. حقب به معنی زمان.

۲- قرطبی می‌گوید: آنان در آتش دوزخ روزگاران بی‌پایانی می‌مانند که هرگاه روزگاری سپری شد، روزگار دیگری فرا می‌رسد. حُقب با دو ضمه و احقاب، روزگاران و عصرها است. حُقبه با کسره یک سالی است جمع آن حُقب است.

کفار در جهنم خواهند ماند و هیچ‌گاه از آن بیرون نمی‌آیند. طبق حدیث شریف، در زمین محشر مرگ را در پوستین گوسفندی کرده و آن را ذبح می‌کنند و دیگر بعد از آن مرگی نخواهد بود.

بسیاری از مفسرین گفته‌اند وقتی خداوند به صیغه‌ی جمع این را آورده است نفرموده: لَابِثِينَ فِيهَا حَقْبًا، بلکه فرموده است: أَحْقَابًا یعنی هر حقیبی هم اگر موقت فرض شود، این حقب که تمام شد دوباره تمدید خواهد شد و همین تمديد‌ها خلود و جاودانگی را معنا می‌بخشد و در جای دیگر هم می‌گوید: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾. بر این اساس این نکته باید همیشه مدنظر ما باشد که در سی و چهار جا از قرآن بحث خلود آمده است. و عبارت احقاب در این جا یعنی دوره‌ای بعد از دوره، نه این که ۸۰ سال، بلکه هر دوره‌ی آن هشتاد سال می‌باشد. این هشتاد سال‌ها را اگر باهم جمع کنید و با توجه به این که حداقل جمع سه است نتیجه خلود می‌شود. والله اعلم

﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا﴾<sup>۱</sup>.

۱- یذوقون: از ماده‌ی ذوق است. ذوق به معنی مزه مزه کردن چیزی. ذائقه یعنی قوه‌ی چشایی. و با خوردن یعنی اطعام فرق دارد. در قرآن برای عذاب کم و یا زیاد کلمه‌ی ذوق به کار برده شده است.

بَرْد: نقطه‌ی مقابل حر است و به معنی سرماست و چیزی که سرد شد، یعنی ساکن شد و تکان نخورد. از لحاظ فیزیکی نیز همین طور است، وقتی که آب یخ می‌زند از حرکت باز می‌ایستد. وقتی انسان زنده است در حال حرکت است و وقتی که بمیرد، کم کم بدنش سرد می‌شود، پس گرما یعنی حرکت و سرما یعنی ثابت‌شدن و ماندن؛ لذا هرکس بخواهد همیشه اهل حرکت و نشاط باشد، باید گرم باشد و انسان پویا هرگز سردی و سکون به او روی نمی‌آورد و در تمام مراحل پر نشاط به حرکت خود ادامه می‌دهد، حتی اگر اطرافیانش ساکن و بی‌تحرک باشند.

شراب: از شُرْب است، یعنی نوشیدن هرچیز مایع. در قرآن برای اهل بهشت یکی از پاداش‌های نقدی را که خداوند به آن‌ها وعده داده است، این است که خداوند به اهل بهشت شراب می‌دهد: ﴿وَسَقَلُّهُمْ رُبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾ [الإنسان: ۲۱] یعنی خداوند- والله المثل الاعلی- ساقی است و شرابی را به اهل بهشت می‌دهد که طهور و پاک است و برای جهنمی‌ها هم همین شراب است که البته طهور نیست، بلکه حمیم است، آب جوشان؛ جمع شراب اُشْرِبَه است. شرب یعنی نصیب مشخص از آب. مشرب مصدر است و اسم زمان و مکان نیز می‌باشد، برای نوشیدن شراب و شارب به معنی سبیل است. به خاطر این که وقتی انسان آب می‌خورد، موهای پشت لبش در آب فرو می‌رود و مانند این که سبیل هم آب می‌نوشد. به همین خاطر به آن موها شارب گفته شده است.

«در آنجا نه [هوای] خنکی می‌چشند [که گرمای دوزخ را از آنها بزداید] و نه آشامیدنی [گوارایی خواهند داشت که از آن لذت برند]».

در آن نه خوابی<sup>۱</sup> دارند و نه جهت لذت، شربتی می‌نوشند؛ زیرا نوشابه‌ی آنان آب جوشان است. در لغت بعضی از اعراب، به خواب، «بَرْد» گفته شده است.

﴿لَا يَذُوقُونَ﴾: حتی نمی‌چشند، خداوند متعال از لفظ ﴿لَا يَأْكُلُونَ﴾ یعنی نمی‌خورند و یا «لَا يَشْرَبُونَ» به معنی نمی‌نوشند استفاده فرموده است؛ بلکه فرموده: ﴿لَا يَذُوقُونَ﴾: یعنی چیزهای خنک را حتی نمی‌چشند و جهنمیان در آن جا هیچ نوع سردی و خنکی را نمی‌چشند و غذای آنان و نوشیدنی‌شان داغ و آتشین است.

به قول علما ﴿بَرْدًا﴾ یا خنکی اشاره به سه چیز دارد:

۱- هوای خنک.

۲- آب خنک.

۳- خواب: زیرا وقتی انسان خوابید، جسمش سرد و راحت می‌شود و تجدید قوا می‌کند و حتی به هنگام ناراحتی و مشکلات نیز خواب باعث به دست آوردن انرژی و راحتی می‌شود.

﴿شَرَابًا﴾: هیچ نوع نوشیدنی را نمی‌چشند.

پس وقتی کفار وارد دوزخ می‌شوند در آن جا نه هوای خنک و یا خوابی که تن و بدن‌شان را خنک کند می‌یابند و نه نوشیدنی خنکی که تشنگی آن‌ها را رفع کند. در جهنمی که در آن واقع می‌شوند هیچ چیزی که مظهر لذت، آرامش و سکونت باشد، برای آن‌ها وجود ندارد، به قرینه‌ی آیات بعد که ما این جا به آن خنک معنی می‌کنیم و نه هیچ نوشیدنی، اگر قرار باشد که به آن‌ها آبی داده شود که خنکی داشته باشد و به آن‌ها سکونت و آرامشی بدهد چه چیزی به آن‌ها داده می‌شود؟

﴿إِلَّا حَمِيمًا وَعَسَاقًا﴾<sup>۲</sup>:

۱- از جمله شواهد دال بر این که «برد» به معنی خواب است، گفتار عرب است که می‌گوید: «منع البرد البرد» یعنی سرما مانع خواب شد.

۲- عساق: یعنی بسیار اوج تاریکی. عرقی که از بدن خارج شود و سیاه رنگ باشد به آن عساق می‌گویند. به عبارتی عرقی است که از پوست اهل جهنم خارج می‌شود. و از آن به خونابه تعبیر شده است.



«جز آبی سوزان و [مایعی که] چرک و خون [است و از بدن دوزخیان خارج می‌شود]».

﴿حَمِيمًا﴾: به معنی آبی است که در اوج حرارت خودش باشد. حُمی هم به معنی تب است. چون حرارت بدن از حالت طبیعی بالاتر می‌رود.

﴿وَعَسَاقًا﴾: «چرکابه‌ای است که از زخم‌ها و جراحات دوزخیان جاری می‌شود، آنان با این شیوه مجازات می‌شوند.»

آرای مفسرین در مورد این کلمه به شرح زیر است:

- ۱- نوشیدنی بدبو و بدمزه که از خونابه‌ی بدن دوزخیان بیرون می‌آید.
- ۲- شراب یا نوشیدنی بسیار یخ که دندان‌ها را شکسته و خرد می‌کند.
- ۳- نوشیدنی بسیار سرد و بدبو و بدمزه.

﴿جَزَاءً وَفَاةً﴾<sup>۱</sup>.

«[این] کیفری است مناسب و درخور [کفر و گمراهی‌شان]».

زیرا هیچ گناهی بدتر از کفر و هیچ عذابی بدتر از آتش دوزخ وجود ندارد.

این جزا و پاداشی است که کاملاً موافق و سازگار با عملکرد آن‌ها است و در جاهای مختلف قرآن ما شاهدش هستیم که خداوند همیشه جزا را از جنس عمل قرار می‌دهد. یعنی عمل هرکس در دنیا هرچه باشد، جزایش هم از جنس همان عمل خواهد بود. به عبارت دیگر عقوبت و عذاب جهنمیان، مناسب و موافق اعمال خودشان است و خداوند بر آن‌ها ستم نکرده، بلکه خودشان بر خویشان ستم کرده‌اند و هیچ‌کس در جهنم خود را بی‌گناه و مظلوم نمی‌داند و همه به گناهان خود اعتراف می‌کنند. خداوند در ادامه اعمال‌شان را که به سبب آن مستوجب عذاب شده‌اند ذکر فرموده است.

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا﴾<sup>۲</sup>.

۱- جزاء: به معنی کفایت حاصل‌شدن در کاری یا چیزی و به پاداشی گفته می‌شود که کافی باشد. وفاق: از ماده‌ی وفق است، یعنی مطابقت بین دو یا چند چیز. موافقت و موفقیت هم از ماده‌ی وفق گرفته شده است. توفیق هم از همین ماده است که در رابطه با خیر است. یعنی انسان حرکتی را انجام بدهد که حرکتش منجر به نتیجه‌ی خوبی شود.

۲- یرجون: از ماده‌ی رجا است. رجا یعنی لبه‌ی چاه و أرجا که جمع آن است، یعنی لبه‌ها و کناره‌ها. کلمه‌ی رجا هم از همین ریشه گرفته شده است و در فارسی به آن امید می‌گویند و امید با آرزو فرق دارد. آرزو به امیدهای واهی گفته می‌شود. و رجا به امیدی گفته می‌شود که قریب الوقوع باشد.

«چرا که آنها هیچ امیدی به [روز] حساب نداشتند».

آنان در دنیا از محاسبه خداوند در آخرت نمی‌ترسیدند چون به برانگیخته شدن پس از مرگ ایمان نداشتند و اگر از دوباره زنده شدن می‌ترسیدند، به الله ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دادند.

﴿كَانُوا﴾: فعل گذشته است یعنی: در دنیا.

اعتقاد مستمر در دنیا که قیامت نیست

﴿لَا يَرْجُونَ﴾: حتی معتقد نیستند

مانند فیلمی در حال پخش و جلوی چشم  
آن‌را مداوم انجام می‌دادند.

آنان در دنیا:

- ۱- طاعت و عبادت خداوند نمی‌کردند.
- ۲- به روز قیامت اعتقاد نداشتند و از آن نمی‌ترسیدند و خود را آماده نکردند.
- ۳- از حساب نمی‌ترسیدند.

چون این‌ها هیچ اعتقادی به حساب و کتاب نداشتند و معتقد بودند که هرچه وجود دارد در همین دنیا است، پس از این که مُردیم، همه چیز تمام می‌شود؛ در- حالی که خداوند چنین معامله نمی‌کند و حداقل کاری را که در رابطه با بندگانش انجام می‌دهد، این است که آن‌ها را به جزای حتمی عمل‌شان به اندازه‌ی کافی خواهد رساند. اما بعد از آن درجات دارد چون خداوند اهل فضل و احسان است. لذا بعضی از اوقات بیشتر از آن چیزی که انسان استحقاق آن‌را دارد، به او می‌دهد و آن‌چنان هم می‌دهد که قابل شمارش نیست. این‌ها مؤمن به حساب قیامت نبودند. این‌ها امید و رجایی به حساب و کتاب نداشتند. این‌ها معتقد بودند که هرچه هست در این دنیا است و تمام می‌شود، هرچه را که انجام داده‌اند، تمام شده است. هر کاری که انجام شده، پَر کشیده و رفته است، اما خداوند می‌فرماید پَر کشید اما از بین نرفت، تعبیر قرآن بسیار زیبا است که در سوره‌ی اِسْرَاءِ آیه‌ی ۱۳ و ۱۴ می‌فرماید: ﴿وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۗ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ﴿۱۳﴾ أَقْرَأَ كِتَابَكَ كَفَى

حساب: مصدر دوم از باب مفاعله می‌باشد. یعنی ارزیابی کردن کاری یا چیزی که به دنبال این ارزیابی نتیجه حاصل شود.

بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيْبًا ﴿۲۷﴾. یعنی «ما اعمال هر کسی را به گردنش آویخته‌ایم و در روز قیامت کتابی را برای وی بیرون می‌آوریم که گشوده به او می‌رسد \* در آن روز به او گفته می‌شود: کتاب اعمال خودت را بخوان، کافی است که امروز خودت حسابگر خویشتن باشی».

﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا ﴿۲۸﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و آیات ما را [که بر رسول ما نازل شد] به شدت تکذیب کردند».

﴿وَكَذَّبُوا﴾: نه تنها آیات را تکذیب می‌کردند، بلکه هیچ شک و تردیدی در این عمل

خود نداشتند و روی تکذیب خود تأکید می‌کردند.

﴿كِذَابًا﴾: «سخت تکذیب کردن»

و آیات ما را شدیداً تکذیب می‌کردند و می‌گفتند: قرآن زمانش سپری شده است، با دنیای امروز سازگار نیست. باید راه‌های علمی و تجربی جدید را آموخت، دانش‌های زیاد و مختلفی در حال حاضر وجود دارند. انسان‌های مؤمن هم از این دانش‌ها استقبال می‌کنند ولی ما نمی‌خواهیم اسیر تکنولوژی باشیم، ما می‌خواهیم تکنولوژی مُسَخَّر و در خدمت ما باشد.

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا ﴿۲۹﴾﴾<sup>۲</sup>.

«و ما همه چیز را [در پرونده اعمال آنان] شمارش و ثبت کرده‌ایم».

و حال آن که فرشتگان، اعمال آنان را به ثبت می‌رساندند و هر چیزی را برشمرده به صورت کتابی در آورده‌ایم. لذا آنان به کیفر عادلانه‌ی خود دست می‌یابند.

۱- کذبوا: از ماده‌ی کذب یعنی دروغ و مقابل آن صدق است و صدق و کذب در زمینه‌ی خبر دادن است. تکالیف و واجبات نیست. پس عدم مطابقه‌ی قول و فعل با واقع را کذب می‌نامند و مطابقه‌ی قول و فعل با واقع را صدق می‌گویند. مثلاً اگر گفته شود آب خوردم و واقعاً هم آب خورده باشد، این خبر یک خبر صادق است. اما اگر گفته شود آب خوردم، آب نخورده باشد، این خبر یک خبر کاذب می‌باشد. صدیق هم یعنی کسی که صدقش زیاد است و کذاب یعنی کسی که کذبش زیاد باشد.

آیات: جمع آیه است، یعنی دلیل روشن و واضح و غیر قابل انکار.

۲- احصیناه: از ماده‌ی حصی به معنی شن و سنگریزه می‌باشد که إحصاً مصدر آن است. در زمان قدیم برای حساب و کتاب کردن از سنگ استفاده می‌کردند و احصاء یعنی عملیات و حساب و کتابی که به وسیله‌ی سنگ انجام می‌گرفت.

﴿كُلُّ شَيْءٍ﴾: همه چیز؛ کم یا زیاد، نیک یا بد.

﴿أَحْصَيْنَاهُ﴾: برشمردن، حفظ کردن. (شامل دو مورد می‌شود:)

۱- آنچه مردم انجام داده‌اند (دروغ، غیبت و...).

۲- آنچه مردم انجام نداده‌اند و حسنات و وظایفی که کوتاهی کرده‌اند (نیکی به والدین، نماز و...).

تمام آنچه انجام داده‌ایم، فرشتگان به طور واضح و دقیق می‌نویسند و خداوند متعال به افعال و اعمال ما آگاه است و آن‌را می‌داند و فرشتگان نیز می‌دانند، چون آن‌ها را می‌نویسند.

امام احمد بن حنبل رحمته در آخر عمر، دچار ناراحتی و بیماری شد؛ به گونه‌ای که از شدت درد، آه می‌کشید؛ وقتی به یاد آورد که فرشتگان تمام اعمال و رفتار او را می‌نویسند، گفت: دیگر آه نمی‌کشم تا ملائک در پرونده‌ام آه ننویسند.

﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾<sup>۱</sup>:

«پس ای طاغیان، کيفرِ اعمال خود را [بچشید که چیزی جز عذاب بر شما نمی‌افزاییم].»  
این گفتار به سختی آنان می‌افزاید و یأس و نومیدی را در روان آنان مستحکم‌تر می‌کند، چنین پاداشی مجازات کسانی است که عقل و اندیشه‌ی خود را بکار نمی‌گیرند و نسبت به پروردگار خود کفر می‌ورزند و در عوض به شیطان ایمان می‌آورند و به پرستش هوای نفسانی خود می‌پردازند. «العیاذ بالله تعالی»

﴿فَذُوقُوا﴾: خطاب به کافران است: پس بچشید که ما شما را از این بیشتر عذاب

می‌دهیم.

﴿وَنَادُوا يَا مَلِكُ ادْعُ لَنَا رَبُّكَ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ﴾.

۱- نزدیکم: از ماده‌ی زیادت است، به معنی نمو و افزایش.

عذاب: از ریشه‌ی عذب به معنی آب گواراست. عذاب یعنی گرسنگی و تشنگی شدید. عذب رجل یعنی ترک خواب و خور کرد. عاذب و عذوب و تعذیب یعنی وادار کردن کسی به ترک خواب و خور. اما باید دقت شود، وقتی عذاب و مشتقات آن در قرآن به کار رفته، معنی شیرین و گوارایی از آن گرفته شده است. مثلاً وقتی گفته می‌شود، عذبه یعنی شیرینی و گوارایی حیات را از او گرفتم.

۲- ابوبرزه می‌گوید: درباره‌ی شدیدترین و هولناک‌ترین آیه‌ی قرآن از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم ایشان در

جواب فرمودند: آیه: ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾.

- ۱- چرا به مالک (رئیس جهنم) می گویند و خودشان به خداوند نمی گویند. قبلاً خودشان از خدا طلب تخفیف می کنند ولی خدا آن ها را ساکت می کند. نادوا لله: إِحْسَنُوا فِيهَا
- ۲- چرا رَبُّكَ: (الحياة) چرا می گویند خدای تو: چون خجالت می کشند.
- ۳- چرا يُخْفِف (يأس) کم کند: چون مأیوس و نا امید هستند.
- ۴- چرا يوماً: (فقدان الأمل) روزی: امیدی ندارند و چون عمل صالحی ندارند می دانند که از آتش بیرون نمی آیند.

﴿فَلَنْ تَزِيدَكُمْ﴾: به عذاب آن ها روز به روز اضافه می شود.

#### رهنمود آیات

#### بعضی از رهنمودهای این آیات:

- ۱- رسوا شدن اشخاص به وسیله طغیان و سرکشی.
- ۲- رسوا شدن اشخاص به وسیله تکذیب معاد و بیان حال مکذبین آن.
- ۳- اعمال بندگان چه مؤمن و چه کافر همه ثبت و ضبط می شود و در برابر آن پاداش داده خواهند شد.
- ۴- تثبیت اعتقاد به رستخیز و روز جزا به وسیله بیان آثار آن.
- ۵- جاودانگی عذاب در روز قیامت و عدم امکان پایان آن.
- ۶- طغیان سبب ورود به آتش می باشد.

در این جا بیان وضعیت مکذبین پایان می یابد و منتقل می شویم به بیان احوال مؤمنین و در حدیث هم داریم که بهشت هشت در دارد و علت وجود یک در اضافی بهشت نسبت به جهنم که هفت در دارد، بیان سبقت رحمت خداوند بر غضب او می باشد. بهشت نماد رحمت خداوند و جهنم نماد غضبش می باشد.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ﴿٣١﴾ حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا ﴿٣٢﴾ وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا ﴿٣٣﴾ وَكَأْسًا دِهَاقًا ﴿٣٤﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعْوًا وَلَا كِدْبًا ﴿٣٥﴾ جَزَاءً مِّن رَّبِّكَ عَطَاءً حِسَابًا ﴿٣٦﴾ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَنُ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا ﴿٣٧﴾ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا ﴿٣٨﴾ ذَلِكَ الْيَوْمَ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا ﴿٣٩﴾ إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَلَيْتَنِي كُنْتُ تُرْبًا ﴿٤٠﴾﴾ [النبا: ۳۱-۴۰].

سیاق آیات پیوسته درباره‌ی تثبیت عقیده‌ی رستاخیز و جزاست که آن هم مستلزم عقیده‌ی توحید و نبوت می‌باشد پس از آن که خداوند متعال وضعیت طاغوتیان فاجر و سرانجام آنان را به بهترین وجه بیان نمود، به بیان متقیان نیکوکار و سرانجام وضعیت آنان که استقرار در بهشت‌هایی است که زیر آن‌ها رودها جاری است، پرداخت. خداوند در حالی که گفتارش حق و خبرش صادق است، فرمود:

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾<sup>۱</sup>!

«بی‌گمان، برای پرهیزکاران [به خاطر انجام اوامر و ترک نواهی] کامیابی [بزرگی] است [و آن بهشت است]».

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ﴾: «کسانی که بخاطر خوف از پروردگار و عذابش از شرک و معاصی پروا دارند.»

﴿مَفَازًا﴾: «مکان رستگاری و نجات که همان بهشت است.»

﴿لِلْمُتَّقِينَ﴾: امر خداوند را اطاعت کردند.

گناه و منکرات را ترک کردند.

﴿مَفَازًا﴾: به آتش جهنم وارد نمی‌شوند.

برنده و رستگارند.

۱- تقوی: اصل آن وقوی بوده است و از ریشه‌ی وقایه. واو به ت تبدیل شده است و به معنی احساس مسئولیت است. متقیان کسانی هستند که از خداوند متعال پروا دارند، کسی را شریک ایشان قرار نداده‌اند و ایشان را نافرمانی ننموده‌اند و در محافظت بر آن به تزکیه‌ی نفس خود پرداختند که در نتیجه استحقاق بهشت رفتن را کسب نمودند؛ لام «للمتقین» لام استحقاق است.

مفاز: از ماده‌ی فوز است، یعنی دستیابی به خیر همراه با حفظ سلامت. مفازه، به معنی بیابان است. بیابانی که خشک و لم یزرع باشد. همچنین بیابان می‌تواند سبب هلاکت انسان باشد، وقتی که انسان تلاش نکند و دچار رکود و یأس و ناامیدی شود. پس دنیا همان مفازه است که اگر انسان تلاش کند و نصیب خودش را از دنیا بگیرد، برای آخرت او بهتر خواهد بود و اگر در این دنیا تلاش نکند و بگوید که همه چیز در دست دیگران است و این که ما کاری نمی‌توانیم بکنیم، همین سبب هلاکتش خواهد شد.

برای متقین مفاز وجود دارد. یعنی جایی که در آن به فوز می‌رسند، به مطلوب‌ها و به امیدهای خود می‌رسند. جایی که در آن به آن چیزی که نادیدنی بود و آرزویش را داشتند می‌رسند. اما مفاز شامل چه چیزهایی می‌باشد؟

﴿حَدَائِقُ وَأَعْنَابًا﴾<sup>۱</sup>.

«باغ‌های [میوه] و تاکستان‌ها».

﴿حَدَائِقٍ﴾: باغ‌های انبوه و پرپشت با درختان مختلف و متنوع.

﴿أَعْنَابًا﴾: درختان انگور، شکل و اسم میوه‌های بهشتی با میوه‌های دنیا یکی است ولی مزه‌ی آن متفاوت و بهتر و خوش‌مزه‌تر است و دلیل آن این است که کسی از امتحان کردن و خوردن این میوه‌ها در بهشت، ترس نداشته باشد که مبادا خوش‌مزه نباشد.

باغ‌های حصار شده و محصور و حفاظت شده. چرا حدائق به صورت جمع آمده؟ برای این که با هر تقوایی این نعمت‌ها افزایش پیدا می‌کنند. مخصوصاً انگور را بیان کرده برای این که انسان هم با نگاه‌کردنش به شور و شعف می‌آید و هم از خوردنش لذت می‌برد. و البته در جاهای دیگر قرآن از انواع میوه‌ها نام برده شده است.

﴿وَكَوَاعِبَ أُنْرَابًا﴾<sup>۲</sup>.

۱- حدائق: جمع حدیقه به باغی گفته می‌شود که دور آن سنگ‌چین و محافظت و حراست شده باشد. حدقه‌ی چشم یعنی کاسه‌ی چشم که در میانش چشم قرار گرفته است. داخلش مرطوب است و به همین خاطر به باغ گفته می‌شود، حدیقه چون اطرافش را احاطه کرده‌اند و در داخل آن گل‌ها و درختان و آب و... موجود است.

اعناب: جمع عنب است. به معنی ثمره‌ی درخت انگور است.

۲- کوعب: از ماده‌ی کعب است. کعب الرجل یعنی قوزک پا. برآمدگی‌های دو طرف پا را کعب می‌گویند و کاعب یعنی کسی که صاحب این کعب‌ها است. در این جا به دخترانی اطلاق شده که تازه بالغ شده‌اند و سینه‌های‌شان برآمده است. کعبه هم از همین ریشه است. یعنی تمام بناهایی که به شکل مکعب ساخته می‌شوند.

أُنْرَاب: از ماده‌ی تراب است. ترب به معنی هم‌سن و سال است، کم‌تر از سی‌سال؛ یعنی کسی که بتواند در کنار کس دیگری باشد، ترب که به معنی خاک است. ترب فلان یعنی کسی که چسبیده به خاک و زندگی خاکی پیدا کرده است. یعنی وضع او فلاکت‌بار است. ذی متربه یعنی خاکسترنشین.

«و حوریانی جوان و هم سن و سال».

﴿وَكَوَاعِبَ﴾: «دختران و دوشیزگان نارپستان که تازه پستان‌های‌شان برآمده و از کعب پاشنه‌پا بزرگ‌تر نگشته است و کواعب جمع کاعب است.»

﴿أَثْرَابًا﴾: «در سن و سال و حسن و جمال یکسان هستند. اتراب جمع است و مفرد آن «ترب» می‌باشد.»

این آیه برای تشویق مردان است که برای به دست آوردن حوریان بهشتی خود و چشم‌های‌شان را نگه دارند. و از گناه دوری کنند چون فتنه زیاد است و مردان به طور طبیعی دارای غریزه هستند.

زنانی را به متقین می‌دهند که اتراب هستند. کاملاً همدیگر را درک می‌کنند و همسر آن‌ها می‌باشند و اتراب یعنی در کنار همدیگر احساس کمال و آرامش می‌کنند. دخترانی که تازه به صف زنان پیوسته‌اند و تجانس روحی و اخلاقی و اجتماعی با این‌ها دارند. البته ممکن است سؤال پیش بیاید که این‌ها برای متقین است و متقین هم مذکر است و به صورت مؤنث در قرآن نیامده است. محسنین داریم و در مقابل آن محسنات داریم. مسلمین و مسلمات و مؤمنین و مؤمنات و... داریم. اما برای متقین مؤنث به کار نرفته است و این نکته بسیار مهم می‌باشد. به خاطر این که تقوی بهترین توشه است، هم برای مردان و هم برای زنان و اصلاً مساله‌ی جنسیت مطرح نیست. همچنان که مردان متقی به هم سن و همسر خودشان می‌رسند، زنان متقی هم به همسران خودشان می‌رسند. اما با شرایط دیگر و وضعیت دیگری. این که می‌گویند به مردها هرچند تا که لازم باشد، حوری می‌دهند پس به زن‌ها چند تا می‌دهند؟ واقعیتش این است که خداوند وجود زن را طوری خلق کرده است که زن‌ها نه تنها در این دنیا، بلکه در آخرت هم یک شوهر است. اما مردها در دنیا با رعایت شرایط مخصوص اجازه دارند که از یک الی ۴ زن داشته باشند.

﴿وَكَأْسًا دِهَاقًا﴾<sup>۱</sup>.

«و جام‌هایی لبریز و بیایی [از شراب پاکیزه بهشت]».

۱- کأس: یعنی جامی که پر است از آب و مقابل آن کوب است که جام یا ظرف خالی را گویند. دهاق: یعنی پُر. و این از باب اطلاق مصدر و اراده‌ی اسم مفعول است بنابراین دهاق مصدر و به معنی مدقوق به معنی «مملوع» است.



کاسه‌های پر از نوشیدنی که احساس لذت و آرامش کنند. شراب صاف و خالص که ناپاکی و ناخالصی ندارد.

﴿كَأْسًا﴾: جام، هرگاه در قرآن کریم لفظ کأس آمد، شراب در آن است.

﴿دِهَاقًا﴾: پر و لبریز است و دلیل کرم و بخشش خداوند است ولی نه آن قدر که بریزد؛ بلکه به همان اندازه تشنگی و می‌طلبی‌ای که در آن شراب است.

﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعْوًا وَلَا كِدَّابًا﴾<sup>۱</sup>.

«در بهشت نه سخن بیهوده‌ای می‌شنوند و نه دروغی [و نه یکدیگر را تکذیب می‌کنند]». در آن مجالس، متقین نه لغوی می‌شنوند، یعنی حرف بی‌معنا و نه دروغی می‌شنوند. و مجلس اهل ایمان در دنیا هم باید چنین باشد.

در بهشت با خوردن شراب، عقل انسان‌ها از بین نمی‌رود و حرف بی‌فایده و دروغ نمی‌شنوند و همه دور هم نشسته و ناراحتی و کدورت و نگرانی را خداوند از قلب‌ها پاک می‌کند.

در مجالس دنیا وقتی در مکان سرسبز و پردرخت، شراب و زن هم باشد، در آن مجالس، فتنه و فساد زیاد است؛ درحالی‌که در بهشت چنین نیست. خداوند متعال به دنبال آن از روی امتنان می‌فرماید:

﴿جَزَاءً مِّن رَّبِّكَ عَطَاءً حِسَابًا﴾<sup>۲</sup>.

«[این] پاداش، از جانب پروردگار توست و عطایی از روی حساب [و کافی]».

﴿مِّن رَّبِّكَ﴾: از نزد خداوند. این دلیل رحمت و کرم خداوند است.

﴿عَطَاءً حِسَابًا﴾: «عطای فراوانی که مرا کفایت کند، عرب می‌گوید: «أعطاني

فَأَحْسَبَنِي» بخشش او مرا کفایت نمود.»

۱- یسمعون: از ماده‌ی سمع به معنی نیرویی که در گوش انسان است. بعضی از مواقع به گوش انسان هم سمع گفته می‌شود اما اصل معنی آن عبارت است از آن نیرویی که گوش به وسیله‌ی آن می‌شنود. به عبارتی نیروی شنوایی.

لغو: به صدای گنجشک و پرندگان دیگر گفته می‌شود و چون آواز گنجشک برای ما بی‌معنی است به این خاطر هر کلامی که برای ما بی‌معنی و بی‌مفهوم باشد لغو است.

۲- عطاء: به معنی بخشیدن چیزی به کسی و بهره‌مند ساختن او از روی میل و رغبت.

نعمت‌هایی بسیار بزرگ و بیشتر از حد تصور و توقع ما. یعنی نعمت‌ها و عطیه‌های خداوندی آن اندازه به بهشتیان می‌رسد که خواهند گفت: ما را بس! پاداش و نعمت‌های بهشتی بیشتر، عطا است تا جزا. یعنی بالاتر از عمل و حق ماست و خداوند کریم از روی کرم و بخشش خود به ما عطا می‌دهد تا جزا که پاداش اعمال ماست. جزا و پاداشی است از سوی رب و صاحب و آمر و خالق تو، مالک و ملک تو. عطا و بخششی که از روی حساب می‌باشد. یعنی جزایی با حساب و کتاب، کامل و بدون کمترین ستمی.

﴿رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَنُ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا﴾<sup>(۳۷)</sup>!

«همان [پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آنهاست؛ همان الله] رحمان [که] هیچ کس [در آن روز] بارای سخن گفتن با او را ندارد».

﴿رَبِّ السَّمَوَاتِ﴾: خدای آسمان‌ها، یعنی کسی که این همه نعمت به شما می‌دهد پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن است، می‌باشد.

دلیل ذکر ﴿السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾: این است که خداوند نیازی به ما و عبادت ما ندارد و صاحب نعمت، خود پروردگار آسمان‌ها و زمین است؛ جن و انس و ملائک و آسمان‌ها و زمین و همه چیز، نعمت‌های خدا و مخلوق اویند و او غنی و بی‌نیاز است و هرکه به خدا متصل است خودش در آرامش است.

﴿الرَّحْمَنُ﴾: دلیل رحمت خداوند و علت آن:

۱- شادی مؤمنین به رحمت خداوند.

۲- توبیخ کافرین که در ب‌های رحمت خداوند باز است پس چرا توبه نمی‌کنید.

﴿لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا﴾<sup>(۳۷)</sup>: «هیچکس در زمین محشر نمی‌تواند حرف بزند مگر

خداوند اجازه و امر دهد.»

﴿لَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا﴾<sup>(۳۸)</sup> [طه: ۱۰۸] «جز صدای آهسته (و پنهان در زیر لبان، چیزی)

نمی‌شنوی».

۱- سماوات: جمع سما است و از ماده‌ی سمو و هر چیزی که بلند باشد، کلمه‌ی سما برایش به کار رفته است. ابرها را نیز سما گفته‌اند به این دلیل که در بلندی قرار دارند. به باران هم سما گفته شده، چون از بلندی فرو می‌ریزد.

یملکون: از ماده‌ی ملک است. و مالک و ملک هم از همین ریشه است. یعنی کنترل و قدرت داشتن در انجام کاری.

در محشر، همگی در زمینی صاف و مسطح جمع می‌شوند و فرشتگان اطراف آن‌ها را می‌گیرند تا فرار نکنند. الله متعال در پرده‌ای از ابر ﴿فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ﴾ آشکار می‌شود و همه از ترس و وحشت فرار می‌کنند و فرشتگان آنان را برمی‌گردانند؛ به قول برخی از علما، کافران فقط یک بار خداوند را می‌بینند و دیگر نه؛ تا همیشه حسرت این دیدار را بخورند و از شدت حسرت و ندامت نه تنها انگشت بلکه دستان خود را گاز می‌گیرند و به خود بد و بی‌راه می‌گویند.

هیچ کسی توان گفتن و یارای آغاز سخن با او را ندارد. ﴿الرَّحْمَنُ﴾ در این جا رحمانیت خود را مطرح می‌کند برای این که بیشتر توجهات را جلب نماید و کسانی را که به شکلی این آیات را می‌شنوند و نیز شاید افرادی به خاطر درک صفت رحمانیت، از راهی که تاکنون رفته‌اند اما اشتباه بوده برگردند و راه هدایت را پیش گیرند. در آن روز کسی اجازه‌ی خطابه و سخن گفتن را ندارد.

﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اُذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا﴾<sup>۱</sup>.

«روزی که روح [= جبرئیل] و فرشتگان به صف بایستند، هیچ کس سخن نگوید، جز کسی که الله رحمان به او اجازه داده باشد و [او] سخن درست [و صواب] گوید [چون کلمه توحید]».

﴿الرُّوحُ﴾: (۱) جبرئیل. (۲) یکی از مخلوقات خداوند. (۳) روح همه‌ی مخلوقات. در آن روز فرشتگان هم جلو و هم در عقب انسان‌ها ایستاده‌اند و هیچ راه فراری نیست.

۱- صف: یعنی دو یا چند چیز را در یک ردیف قرار دادن.

یتکلمون: از ماده‌ی کلم یعنی سخنی که انسان بر زبان می‌راند و دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کلم هم به سکون لام یعنی زخم. محل درک کلمه دل است و محل درک کلم چشم است.

صواب: از ماده‌ی صوب است، صوب به معنی بارانی است که بی‌ضرر باشد. بارانی که مفید بوده و نتایج و برکات خوبی را داشته باشد. صیب هم یعنی ابری که حتماً باران دارد (ابره‌ای سیرویس) مصیبت هم از همین ریشه گرفته شده است. یعنی بارانی که خود ببارد. لذا مصیبت بد نیست به مانند بارانی می‌ماند که بر انسان‌ها می‌بارد، تا از بارش این مصیبت‌ها شخصیت‌ها ساخته و پرداخته شود.

نظر علما در مورد صفوف مردم و فرشتگان:

(۱) ملائک + مردم.

(۲) ملائک + مردم + ملائک.

﴿لَا يَتَكَلَّمُونَ﴾: سخن نمی‌گویند. آرای علما در این مورد:

(۱) بیچ بیچ می‌کنند.

(۲) هیچ حرفی نمی‌زنند.

(۳) نمی‌توانند با خدا حرف بزنند.

در آن روز از عظمت خداوند هیچ‌کس نمی‌تواند سخنی بگوید مگر با دو شرط:

(۱) خداوند به او اجازه سخن گفتن بدهد.

(۲) سخن درستی بگوید.

در آن روزی که جبرئیل و فرشتگان به صف می‌ایستند و هیچکدام زبان به سخن نمی‌کشایند مگر کسی که خداوند مهربان به او اجازه دهد و او نیز سخن راست و درست بگوید. روزی که روح یعنی جبرئیل که پیام‌آور وحی است و سایر فرشتگان صف می‌کشند کسی نمی‌تواند صحبت کند، حتی فرشتگان. مگر کسی که خداوند به او اجازه دهد. البته باید درست هم سخن بگوید، حرف‌های خلاف حدود و قوانین خداوند بر زبان نیاورد. در حدیث صحیح روایت شده، نخستین کسی که در آن جایگاه در پیشگاه خداوند به سخن می‌آید، رسول خدا ﷺ است؛ ایشان به زیر عرش می‌رود و برای پروردگارش به سجده می‌افتد و پیوسته در سجده می‌ماند و خداوند متعال زبان ایشان را در همان وقت به ستایش و حسن ثنا الهام می‌کند و به ایشان می‌فرماید: سر از سجده بردار و بخواه تا به تو داده شود و شفاعت کن تا شفیع شوی.

بعضی‌ها می‌گویند: هر کار بدی که انجام داده‌ایم، بازهم خداوند رحمان و رحیم است و در قیامت فلان اشخاص برای ما شفاعت می‌کنند و نجات می‌یابیم، زیرا صورشان چنین است که دادگاه قیامت هم مانند دادگاه‌های دنیوی با رشوه و پارتی و... اداره می‌شود درحالی‌که این طور نیست. در سوره‌ی نجم آمده است که: ﴿وَكَمْ مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَن يَشَاءُ وَيَرْضَى﴾ [الشعراء: ۵۳] فرشتگان حق ندارند برای کسی شفاعت کنند مگر این که خداوند اجازه دهد و راضی باشد؛ و این که بیاید سخنانی را بگوید که خلاف علم و حکمت و مشیت الهی نباشد که مثلاً خدایا به خاطر ما فلانی را ببخش.

﴿ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا ﴿۳۸﴾﴾.

«آن [روز]، روز حق است؛ پس هر که خواهد، [با اعمال صالح] راه بازگشتی به سوی پروردگار خود بجوید».

آن روز - روز قیامت - حقیقت و واقعیت دارد و هیچ‌گونه شکی در آن نیست بنابراین هر که خواهد، راه بازگشتی به وسیله‌ی ایمان و طاعت به سوی پروردگار خود بجوید.

﴿ذَلِكَ﴾: «آن». دلیل استفاده از اسم اشاره به دور: نشان دادن و اشاره به بزرگی و عظمت.

﴿الْيَوْمُ الْحَقُّ﴾: (۱) حقیقت واضح می‌شود. (۲) عدالت برقرار می‌شود.

﴿فَمَنْ شَاءَ﴾: امر و اختیار دست خود شماست. قیامت حق است و خواهد آمد. این که توبه کنید و برگردید یا نه، با شماست.

﴿إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا﴾: با عمل صالح به نزد خداوند خواهی آمد.

﴿مَآبًا﴾: «بازگشت سالم مقرون به ایمان و تقوا که نجات با آن دو حاصل می‌شود.» آن روز روزی است که مطابق حق است و باید روی دهد که اگر روی ندهد، نظام این جهان دچار خلل است؛ یعنی خداوند هر چیزی را زوج آفریده است. مرد و زن، شب و روز، باید که در مقابل دنیا آخرتی هم باشد. اصلاً فکر این که آخرتی نباشد نه تنها تمام فعالیت‌ها در دنیا را مختل می‌کند، بلکه علم و عدالت خداوند را هم زیر سؤال می‌برد. و لذا چون خداوند علیم و حکیم است و در عین حال این دنیا را این چنین قرار نداده است که ما احساس بیهودگی کنیم. پس: ﴿ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ﴾ حتماً باید آن روز بیاید. حق و مطابق واقع هم است و قطعاً باید روی دهد ﴿فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا ﴿۳۸﴾﴾ هر کسی که می‌خواهد، این مسیر را انتخاب کند، مرجع خودش و سرانجام راه خودش را همین جا باید تعیین کند. و واقعیت هم همین است. بنابراین، باید در همین دنیا تکلیف خودمان را روشن کنیم که آیا بهشتی هستیم و یا جهنمی.

﴿إِنَّا أَنْزَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَلَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا ﴿۳۹﴾﴾!

«به راستی، ما شما را از عذابی نزدیک بیم دادیم: روزی که انسان آنچه را از قبل با دست‌های خود فرستاده است می‌بیند و کافر [برای رهایی از عذاب] می‌گوید: «ای کاش من [چون حیوانات] خاک می‌شدم [چنانکه در روز قیامت به آنها گفته می‌شود خاک شوید]!».

﴿إِنَّا﴾: «ما»؛ ضمیر جمع و دلیل بر بزرگی و عظمت و تعظیم و تکریم است. بعد از فهمیدن این عظمت:

﴿أَنْذَرْنَاكُمْ﴾: ترساندیم، انذار دادیم از عذابی نزدیک.

﴿قَرِيبًا﴾: «نزدیک». دلیل آن:

(۱) روزها به سرعت و پشت سر هم زود می‌گذرند (سرعت زمانی).

(۲) هرکس مُرد قیامتش آمده و نزدیک است.

﴿قَدَمَتْ يَدَاهُ﴾: دست، نماد بدن است و منظور، هر عملی که انجام داده‌ای و این از اعجاز قرآن است که به لفظ و اصطلاح خودمان برای‌مان بیان می‌کند. «آنچه که انسان در دنیا از خیر و شر پیش فرستاده است.»

﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَلِيَّتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾: کافر می‌گوید کاش خاک بودم (۳ مرتبه):

۱- زمانی که حیوانات محاسبه می‌شوند و بعد به خاک تبدیل می‌شوند.

۲- کاش در قبر بودم.

۳- کاش هیچ‌گاه خلق نمی‌شدم.

ما شما را به عذاب هشدار دادیم که با مرگ آغاز می‌شود و پایانی نخواهد داشت. و می‌خواهیم که شما توقف کنید. توقف در مسیر معصیت و گناه؛ شیطان برای آن‌ها گناه را آراسته است تا آن‌ها را به سوی خود جذب نماید. و خداوند هم در مقابل شیطان ایمان را تزیین کرده است. پس وقتی چنین است: ما شما را از عذاب ترساندیم، از عذاب قریب و نزدیک. روزی که شخص خیر و شرری را که پیش خود فرستاده و پاداش عمل خود را به عیان می‌بیند. اگر اعمالش نیکو بوده باشد پاداش آن‌را دریافت خواهد نمود و اگر اعمالش بد بوده باشد به مثل آن مجازات داده خواهد شد و انسان کافر کسانی که کارشان نه تنها کفر، بلکه تکذیب نبأ عظیم بود، وقتی که می‌بیند بهایم بعد از قصاص به خاک تبدیل می‌شوند و او پیوسته در عذاب است، آرزو می‌کند و می‌گوید: ای کاش من هم مانند بهایم خاک می‌شدم زیرا خاک محاسبه ندارد. و اگر شدت عذاب نمی‌بود، چنین آرزویی نمی‌کردند.

## رهنمود آیات:

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

- ۱- بیان کرامت پرهیزگاران و فضیلت تقوی.
- ۲- توصیف زیبایی از نعمت‌های بهشت.
- ۳- مذمت دروغ و سخنان عبث و صاحبان آن.
- ۴- تثبیت عقیده به رستاخیز و جزا - معاد -.
- ۵- تشویق انسان به عمل صالح و اجتناب از عمل بد و فاسد.

## تفسیر سوره‌ی نازعات

نازعات: به معنای: «فرشتگان گیرنده‌ی جان» می‌باشد.  
نام‌های این سوره: «۱- النازعات. ۲- والنازعات. ۳- الساهره. ۴- الطامة. ۵- المدبرات.»

این سوره از سوره‌های مکی است و محور آیتش استدلال به آیاتی از آفاق و انفس در رابطه با زنده‌شدن انسان‌ها بعد از مرگ و نهایتاً آمدن قیامت و محاسبه‌ی آن‌ها بر حسب موضع‌گیری که نسبت به مسأله‌ی ایمان به قیامت داشته‌اند، می‌باشد. و در دو مقطع کلی، دعوت به این مسأله مهم را عرضه می‌کند، همچنان که در آیات انتهایی از سوره‌ی نحل، با مراحل دعوت و تبلیغ پیام الهی آشنا می‌شویم، آن جا که خداوند پیامبر را مکلف می‌کند مردم را به سوی او و راهش با حکمت و موعظه‌ی حسنه و جدال بالتی احسن دعوت کند.

قبل از این که به تقسیم‌بندی آیات پردازیم، ابتدا یک تقسیم‌بندی کلی داریم:

### تقسیم‌بندی کلی

از آیه ۱ الی ۳۳ با تلاوت آیات آفاق و انفس انسان‌ها را به سوی مسأله ایمان به آخرت و این که حیات پس از مرگ هم ممکن است، فرا می‌خواند و در مرحله‌ی بعد از اثبات امکان، به اثبات وجوب وجود چنین حیاتی می‌پردازد، دعوت به حکمت یعنی همان دعوت به آیات آفاق و انفس، آیاتی که خارج از وجود ما هستند و مشهورند به آیات آفاق که در عالم شهاده هستند و ما قادر به درک این آیات هستیم و آیات انفس هم آیاتی که در درون ما هستند ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴿۲۱﴾ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿۲۲﴾﴾ [الذاریات: ۲۰- ۲۱]. ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴿۲۳﴾﴾ اشاره به آیات آفاق ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ﴿۲۴﴾﴾ اشاره به آیات انفس است که نتیجه‌ی سیر در آیات آفاق و انفس انسان، اهل بصیرت شدن اوست و وقتی که انسان صاحب بصیرت شد، راه دعوت به سوی خدا را خوب می‌شناسد، هم خود در این راستا قدم برمی‌دارد و هم دیگران را بهتر به این سو فرا می‌خواند.



و از آیه ۳۴ تا انتهای سوره، آیات ترغیب و ترهیب است یا به تعبیر دیگر دعوت به موعظه‌ی حسنه. یعنی بسترسازی برای بروز و به شکوفایی رساندن استعدادهاى بالقوه در وجود همه‌ی انسان‌ها و این همان تزکیه است.

### محور آیات سوره

محور آیات سوره اشاره به آیات آفاق و انفس و ترغیب و ترهیب در رابطه با مسأله زنده‌شدن انسان‌ها بعد از مرگ است. همان حقیقتی که سوره‌ی نبأ آن‌را بیان می‌کرد. و اما چرا آیات قرآن در رابطه با این مسأله زیاد هستند؟ زیرا به اندازه‌ی این استدلال‌ها و شاید هم بیشتر، شک و شبهه و انکار در رابطه با حیات بعد از مرگ وجود دارد. پس جایی که شک و شبهه شدید است به همان اندازه استدلال هم باید قوی و شدیدتر و بیشتر باشد تا زمینه‌ی شبهات به کلی برچیده شوند و بعد از زنده‌شدن انسان‌ها در قیامت مسأله محاسبه انسان‌ها بر حسب موضع‌گیری آن‌ها در رابطه با این حقیقت مطرح می‌شود و در نتیجه مشاهده می‌شود که سوره‌ی نازعات همان محوری را دنبال می‌کند که سوره‌ی نبأ دنبال می‌کرد. یعنی اثبات حیات بعد از مرگ و محاسبه‌ی انسان‌ها بر حسب موضع‌گیری‌های‌شان در دنیا نسبت به این مسأله.

### تقسیم‌بندی آیات

از آیه ۱ تا آیه ۵ استدلال به آیه‌ای واضح و آشکار است از آیات آفاق که همان وضعیت حاکم بر بادهاست. و چگونگی بارش باران در نتیجه وزش بادهای و این که این نعمت یعنی نعمت باران و پیامدهایی که بارش باران دارد مورد محاسبه است. یقیناً انسان‌ها در رابطه با همه‌ی نعمت‌ها و از جمله این نعمت مهم و بارز مورد محاسبه قرار خواهند گرفت و در نهایت با این استدلال می‌خواهد محور سوره را بیان کند. همچنان که باران سبب احیاء زمین مرده می‌شود، شما هم بعد از مردن زنده خواهید شد. اما چگونه؟ از آیه‌ی ۶ تا آیه‌ی ۱۴ بیان حوادثی است که در ابتدای روز قیامت تا آخر همان روز روی می‌دهد.

از آیه‌ی ۱۵ تا آیه‌ی ۴۶ ذکر دلیل مؤاخذه به واسطه‌ی گناه. به این معنا که اگر انسان‌ها گناه کنند، خداوند آن‌ها را به حسب گناهان‌شان مورد مؤاخذه و محاسبه قرار خواهد داد و این مقطع یعنی از آیه‌ی ۱۵ تا ۴۶ خود به دو مقطع کوچک قابل تقسیم است. اول از آیه‌ی ۱۵ تا ۳۳ که اشاره به قدرتی است که بر زمین و آسمان و همه‌ی

آن چیزهایی که در میان این دو قرار دارند، احاطه دارد و از آیه‌ی ۳۴ تا ۴۶ بیان این نکته است که وظیفه‌ی داعی یعنی پیامبر و پیروان صدیق آن‌ها تنها ابلاغ و دعوت است.

### تفسیر آیات سوره

این سوره هم همان محور و موضوعی را دنبال می‌کند که سوره‌ی نبأ دنبال می‌کرد که اثبات حیات بعد از مرگ و حوادث و احوالی است که از شروع قیامت هر کسی تا آمدن قیامت کبری روی می‌دهد و موضع‌گیری انسان‌ها پیرامون این حقیقت انکار ناپذیر و بعد از آن سرنوشتی که انسان‌ها به حسب موضع‌گیری دنیایی خودشان در رابطه با ایمان به قیامت و آثاری که ایمان به قیامت باید در حیات آن‌ها به جای بگذارد، پیدا خواهند کرد و در آیات انتهایی سوره تکلیف انسان‌ها به حسب ایمان‌شان به این حقیقت یعنی حیات بعد از مرگ و عدم ایمان‌شان به آن روشن خواهد شد و در حقیقت با روشن شدن این تکالیف، وضعیت کسانی هم که این توفیق را پیدا کرده‌اند و مخاطب آیات این سوره هستند، روشن‌تر خواهد شد و همه کس وضعیت خود را بهتر و بیشتر از گذشته درک خواهد کرد، جایگاه و وضعیتی را که در دنیا دارد و چگونگی راه کارهایی را که باید به کار گیرد تا از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب که همان فلاح و مفلح شدن است برسد. این سوره هم مانند سوره‌های دیگر از قرآن با استدلال و آن هم با نوع خاصی از استدلال یعنی سوگند خوردن آغاز می‌شود. لذا وقتی سوگند در مقام استدلال قرار می‌گیرد و کسی که از سوگند استفاده می‌کند، در این جا خداوند است، پس یقیناً این سوگندها، سوگندهای معمولی نیستند بلکه سوگندهایی هستند که خود بیان‌کننده‌ی بخش‌هایی از آن حقیقتی هستند که قرار است با این سوگندها به اثبات برسد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالنَّزِعَاتِ غَرْقًا ۱ وَالنَّشِيطَاتِ نَشْطًا ۲ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا ۳ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا ۴﴾  
 ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا ۵﴾ [النازعات: ۱-۵].  
 وَالنَّزِعَاتِ غَرْقًا ۱!

۱- نازعات جمع نازعه است و از ماده‌ی نزع می‌باشد؛ نزع یعنی کندن چیزی از چیز دیگر و یا از جایی با شدت. وقتی دو یا چند چیز به هم چسبیده‌اند و پیوند محکمی دارند، جدا کردن‌شان

«سوگند به فرشتگانی که جان [کافران] را به شدت بیرون می‌کشند.»!

خداوند متعال سوره را با قسم به نازعات شروع فرموده است و آرای علما در مورد

معنای نازعات چنین است:

۱- ملائک و فرشتگان.

۲- سكرات موت.

۳- نجوم و ستارگان.

۴- وحوش

با توجه به آیات بعدی که در مورد حالات و کارهای فرشتگان آمده و همچنین با

توجه به آیه کریمه: ﴿فَأَلْمَدَّتْ رِجْلًا مَّرًّا﴾، قول و نظر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

النازعات: فرشته‌ای که روح را از بدن کافران به شدت و سختی بیرون می‌کشد و

صدا می‌زند «أخرجی ایتها النفس الخبیثه، أخرجی إلى غضب الله»: «ای نفس بدجنس

که در بدن انسان بد هستی به سوی عذاب و خشم الله حرکت کن» و این ندا در روح

آدم بد پخش می‌شود و مانند بیرون آوردن خار از پنبه، بیرون آمدن روح انسان‌های

خبیث و بدکار هم از جسم‌شان، سخت است و فرشتگان، این کار را با سختی و شدت

انجام می‌دهند؛ زیرا روح فرار می‌کند و این ملائک، نازعات نام دارند.

این سوگند عظیمی است که خداوند متعال به آن قسم می‌خورد که روز آخرت و

جزا حقیقت و واقعیت دارد. بیان این قسم‌ها هنگامی بود که مشرکان منکر معاد شدند

و از آن حد تجاوز نموده، به پیروی از شهوات و آرزوهای نفسانی خود به فساد و گمراه

ساختن خود و دیگران پرداختند. خداوند متعال در این باره می‌فرماید: ﴿بَلْ يُرِيدُ

الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَّ أَمَامَهُ﴾: [القیامة: ۵]: «بلکه انسان می‌خواهد که در گناه و بدکاری

مداومت داشته باشد.»<sup>۱</sup>

مستلزم به کار بردن نیروی زیادی است. و منظور از آن گروهی از ملائک است؛ و به تعبیری

«نزع» یعنی خارج ساختن روح از کالبد؛ و این به خارج ساختن او از چاه تشبیه شده است لذا به

کسی که در حالت احتضار باشد می‌گویند در حالت نزع روح است «عزقاً» اسم مصدر است از

مصدر خود که اغراقاً به خاطر هم سیاق با سجا، نشطاً و سبقاً عدول نموده است معنی آن اغراق

در نزع روح از اول تا انتهای بدن.

۱- معنای دیگری از آیه: «سوگند به همه‌ی چیزهایی که برمی‌کنند و بیرون می‌کشند!» قسم به

بادهایی که به سرعت و شدت می‌وزند و ابرها را از جا برمی‌کنند. پس بادهایی که برکننده و

﴿وَالنَّشِطَاتِ نَشْطًا﴾<sup>۱</sup>.

«و سوگند به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به نرمی و آسانی می‌گیرند.»

﴿النَّشِطَاتِ﴾ یا ناشطات: فرشتگانی که جان مؤمنان را با بشارت و آرامش

می‌گیرند و می‌گویند: «اَخْرُجِي أَيَّتَهَا النَّفْسُ الطَّيِّبَةُ، اَخْرُجِي إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ»: «ای

نفس پاک که در بدن انسان مومن هستی، به سوی بهشت خداوند حرکت کن»<sup>۲</sup>

﴿وَالسَّلِيحَاتِ سَبْحًا﴾<sup>۳</sup>.

«و سوگند به فرشتگانی که [به امرِ الله، از آسمان به سوی زمین] شناورند.»

﴿وَالسَّلِيحَاتِ﴾: فرشتگانی که حرف خداوند را گوش می‌دهند.

آرای علما در مورد این کلمه:

(۱) فرشتگانی که گوش به امر و فرمان الله متعال هستند.

(۲) فرشتگانی که همیشه در تسبیح و ذکر خداوند هستند.

جداکننده و پراکنده کننده‌ی ابرها هستند و نهایتاً با این سرعتی که دارند، ابرها با شدت از جاهای خودشان کنده می‌شوند و از جایی در آسمان به جا و نقطه‌ی دیگری در آسمان به حرکت درمی‌آیند. ﴿وَالَّتِزَعَتِ غَرْقًا﴾<sup>۴</sup> قسم به این بادها.

۱- ناشطات: از ماده‌ی نشط و یا نشط است، یعنی سبک شد. برای گاو نر هم به کار برده‌اند، گاوای که از سرزمینی به سرزمین دیگری می‌رود، پس ناشط یعنی سبک. می‌گویند فلانی فرد ناشیطی است، یعنی در او برای انجام کارها سنگینی وجود دارد و بسیار راحت جا بجا می‌شود.

۲- تعبیر دیگر آیه چنین است: «و سوگند به همه‌ی چیزهایی که چابکانه و استادانه بیرون می‌کشند!» بعد از این که این بادها ابرها را به حرکت درآوردند ابرها به مانند کوهی که یک آتشفشان در درون آن فعال شود و این آتشفشان آن چنان عظیم و قوی باشد که سنگ‌های کوه را تکه تکه از همدیگر جدا کند و هر تکه‌ای را به جایی پرتاب کند. این ابرها به هم چسبیده‌اند و این بادها ابرها را با سرعت و قدرتی که دارند از همدیگر جدا می‌کنند و بعد از این که جدا شدند، ناشیط یعنی سبک می‌شوند و به حرکت درمی‌آیند. لذا مرحله‌ی بعد از کنده‌شدن ابرها از هم دیگر به وسیله‌ی بادها، ناشیط و سبک‌شدن آن‌ها در آسمان است (تأکیدها مفعول مطلق تأکیدی است).

اما قرار است که این ابرها مأموریتی را انجام بدهند. مأموریت چیست و در چه راستایی است؟

۳- والسابحات: از ماده‌ی سبح است و به صورت استعاره برای هرگونه سرعت عمل به کار رفته است. یعنی حرکت سریع در آب و هوا نه در خشکی، زیرا آن کسی که در آب است، اگر حرکت نداشته باشد، غرق خواهد شد. و به صورت استعاره برای هر نوع حرکت سریع در عبادت و رسیدن به کمالات به شرطی که کیفیت از بین نرود، به کار رفته است.

۳) فرشتگانی که وحی را نزول می‌کنند: جبرئیل.

الله متعال در ۳ آیه فوق به فرشتگان قسم می‌خورد و دلیل قسم:

۱- قسم خوردن از روش و اسلوب عرب است و قرآن کریم به زبان عربی است.

۲- تأکید بر چیزی که قسم یاد کرده است.

۳- دادن خبر بعد از قسم.

بعد از بیان قسم، خداوند متعال در آیات بعد خبر را به ما می‌دهد.<sup>۱</sup>

﴿فَالسَّيِّئَاتِ سَبَقًا﴾<sup>۲</sup>.

«و سوگند به فرشتگانی که [در اجرای اوامر الهی] بر یکدیگر سبقت می‌گیرند».

علما در مورد کلمه ﴿السَّيِّئَاتِ﴾ سه نظر دارند:

۱- فرشتگانی که سریع وحی را گرفته و به پیامبران می‌رسانند تا دست شیاطین

به آن نرسد و آن‌را نزدند؛ زیرا شیاطین در آسمان‌ها در انتظارند که این

محتوای وحی را به آنچه و جادوگران برسانند؛ پس سابقات باید هرچه سریع‌تر

وحی را به پیامبران رسانده و به آن‌ها بدهند تا شیاطین فرصت و مجال

دزدیدن و دستبرد زدن به آن‌را نداشته باشند.

۲- فرشتگانی که سریع روح مؤمن را بعد از مرگ به بهشت منتقل می‌کنند.

۳- فرشتگانی که سریع امر خداوند را گوش داده و اطاعت می‌کنند و از دیگر

فرشتگان پیشی می‌گیرند.<sup>۳</sup>

۱- تعبیر دیگر آیه چنین است: «و سوگند به همه‌ی چیزهایی که چابکانه و استادانه بیرون

می‌کشند!» و سوگند به این بادهایی که ابرها را بعد از جدا کردن از همدیگر و سبک‌ساختن، به

صورتی روان به مانند شنا کردن شناگری در آب روان و جاری می‌سازند و هر چقدر سرعت باده‌ها

بیشتر باشد، سبقت نیز وجود خواهد داشت.

۲- سابقات: از ماده‌ی سبقت یعنی جلو افتادن در مسیر از دیگران و می‌توانید در مسیر خیر و یا شر

باشد ﴿وَالسَّيِّئُونَ السَّيِّئُونَ ﴿۱۰﴾ أُولَئِكَ الْمَقْرُبُونَ ﴿۱۱﴾ [الواقعة: ۱۰-۱۱] و شرط مقرب بودن اهل

سبقت بودن است.

۳- تعبیر دیگر از آیه: «و سوگند به همه‌ی چیزهایی که کاملاً سبقت می‌گیرند!» بعضی از ابرها در

بعضی از مناطق که سرعت باد بیشتر است، از ابرهایی که بادهای آن کم‌سرعت هستند، سبقت

می‌گیرند و این ابرها مأموریت دارند و هر دسته‌ای باید خودشان را به جایی برسانند که مقرر

است در آن جا باران ببارد. پس این آیات، آیات آفاقی است.

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾<sup>۱</sup>

«و سوگند به فرشتگانی [که به امر الهی] کارها را تدبیر می‌کنند [مانند فرشتگان مسئول اعمال بندگان]».

مُدَبِّرَات: تدبیرکنندگان، ملک الموت: فرشته مرگ. اسرافیل: دمیدن در سوز. جبرئیل: نزول وحی. میکائیل: نزول باران (هر فرشته‌ای مسئول کاری است).<sup>۲</sup>  
خداوند به پنج چیز سوگند یاد کرد: نازعات، ناشطات، سابحات، سابقات و مدبرات؛ نظر راجح این است که منظور از هر نوع، گروهی از فرشتگان می‌باشند و جایز است که منظور غیر فرشتگان هم باشد<sup>۳</sup> و اشکالی ندارد؛ زیرا منظور این است که بدانیم خداوند متعال به بعضی از مخلوقاتش سوگند یاد کرده که زنده شدن و معاد قطعاً ثابت است،

۱- مدبرات: از ماده‌ی دبر است. دبر یعنی پس و مقابلش قُبُل است، یعنی پیش. جمعش می‌شود، ادبار. تدبیر از باب تفعیل از دبر گرفته شده است. یعنی پشت چیزی را دیدن و فاعلش مدبر می‌شود. یعنی کسانی که مسائل آینده را پیش‌بینی می‌کنند.

أمر: به معنی شأن و مقام و جمعش می‌شود امور. و در تعریف امر آمده است که: مکلف کردن کسی بر انجام کاری از لحاظ قولی و یا فعلی. کلمه‌ای إمر در قرآن آمده (آیه‌ی ۷۱ سوره‌ی کهف) که به معنی منکر بسیار زشت و وارونه که برای بیان زشتی آن همزه‌ی أمر وارونه شده است. اولو الامر هم در قرآن آمده که در لغت مصادیقش چهار گروه هستند: ۱- انبیاء ۲- امرا و والیان ۳- حکماء ۴- خطباء.

۲- تعبیر دیگر از آیه: «و سوگند به همه‌ی چیزهایی که به اداره‌ی امور می‌پردازند!» مدبرات همین ابرها هستند. منتهی تدبیری که ابرها دارند و به تبع این ابرها بادهایی که در پشت این ابرها هستند، این تدبیرشان، تدبیر تسخیری است یعنی جبری است. یعنی بادهای و ابرهای طوری خلق شده‌اند که کارهایشان را درست و دقیق انجام می‌دهند. ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾ یعنی تدبیر کننده‌ای امری هستند. این‌ها می‌خواهند کاری را انجام بدهند. آن کار چیست؟ آن کار همان باراندن باران می‌باشد.

۳- زیرا بعضی معتقدند که منظور از آن پنج مورد، ستارگان‌اند و برخی دیگر بر این باورند که منظور، گروهی از مرکب‌های جنگاوران، یا تیراندازان و یا سواران است ولی قول راجح این است که منظور فرشتگان می‌باشد: نازعات: فرشتگانی که ارواح کافران را می‌ستانند؛ ناشطات: فرشتگانی که ارواح مؤمنان را با نرمی و آسانی می‌ستانند؛ سابحات: فرشتگانی که ارواح مؤمنان را به ملکوت اعلی می‌برند. سابقات: فرشتگانی که به آوردن وحی بسوی پیامبران از شیاطین سبقت می‌گیرند. مدبرات: فرشتگانی که تدبیر آنچه به آنان سپرده شده از قبیل قبض ارواح، انزال باران و ارسال باد و ... انجام می‌دهند.

حق است و واقعیت دارد، جواب قسم در آن پنج مورد حذف است و تقدیر آن عبارت است از: ﴿لَتُبْعَنَّ ثُمَّ لَتَنْبُوَنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [التغابن: ۷]: «قطعاً زنده خواهید شد و به آنچه انجام داده‌اید باخبر می‌شوید. و این بر خدا آسان است.» و با این قسم‌ها می‌خواهد به بندگانش بفهماند که با خلق این همه فرشته قادر به انجام هر کاری هست و می‌تواند ما را دوباره زنده کند و از قبر بیرون آورده و برانگیزد.

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ﴿٦﴾ تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ ﴿٧﴾ قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ ﴿٨﴾ أَبْصَرُهَا خَشِيعَةٌ ﴿٩﴾ يَقُولُونَ أَيْنَا لَمَرُدُّونَ فِي الْحَافِرَةِ ﴿١٠﴾ أَعِذَا كُنَّا عِظْمًا نَّخِرَةً ﴿١١﴾ قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ ﴿١٢﴾ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ﴿١٣﴾ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ﴿١٤﴾﴾ [النازعات: ۶-۱۴]

﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ﴿٦﴾﴾!

«روزی که [پس از اولین دمیدن در صور] زمین [و کوه‌ها و همه چیز] به لرزه درآید.»

﴿الرَّاجِفَةُ﴾: «صدایی سهمگین که همه چیز را لرزانده و درهم می‌کوبد» و این همان نفخه‌ی اول است که اسرافیل در سور می‌دمد و همه می‌میرند. و این مراحل بعث و جزاء، در روزی که نفخه‌ی اول -راجفه- دمیده می‌شود و تمام جهان به لرزه درمی‌آید و هرآنچه در آن است، فنا و نابود خواهد شد از آن پس نفخه‌ی دوم به نام «رادفه» دمیده می‌شود که همه از قبرها زنده می‌شوند. فاصله‌ی میان این دو نفخه همان گونه که رسول خدا ﷺ در حدیث صحیح بیان داشته‌اند، چهل سال است.<sup>۲</sup>

۱- ترجف: از ماده‌ی رجف است. رجف به معنی لرزش و اضطراب شدید است. بحر رجاف: یعنی دریای خروشنده، دریای ملتهب و طوفانی. إرجاف: یعنی ایجاد لرزه کردن در درون دیگران. فتنه‌انگیزی یا به وسیله کاری و یا به وسیله حرفی. مرجفون در قرآن آمده (آیه‌ی ۶۰ سوره‌ی احزاب) یعنی کسانی که اهل سخنان فتنه‌انگیز و البته بی‌اساس هستند.

۲- سخن از قیامت است. روز قیامت می‌آید و آمدن قیامت هم مستلزم مرگ انسان‌ها است، پس مرگ مقدمه‌ی قیامت است. ﴿اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ﴾ خداوند آن کسی است که بادهای را روانه می‌کند یعنی ﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا ﴿٦﴾﴾ و این آیه می‌تواند تفسیر آن آیات باشد. و گفتیم که قسم به بادهایی که ابرهایی را بر می‌کنند ﴿ثُبُرُ سَحَابًا﴾ یعنی ابرها را می‌پراکند، آن هم به وسیله‌ی بادی که روانه کرده است. یعنی ﴿وَالنَّاسِطَاتِ نَسْطًا ﴿٢﴾﴾ ابرها را می‌پراکند. ﴿فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ پراکنده می‌کند، ابرها را در آسمان‌ها هر طوری که مشیت خدا اقتضا کند،

یعنی ﴿وَالسَّيِّحَاتِ سَبْحًا ۝۱﴾ ﴿وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا﴾ ابرها را تکه تکه می‌کند، یعنی ﴿فَالسَّيِّقَاتِ سَبْقًا ۝۱﴾ نتیجه چه می‌شود؟ ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا ۝۱﴾ و این جا می‌فرماید: ﴿فَتَرَى الْوَدُقَ يُخْرَجُ مِنْ خَلِيلِهِ﴾ [الروم: ۴۸] باران را می‌بینید که از میان ابرها خارج می‌شود، یعنی ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا ۝۱﴾ هم عقل و هم نقل موضوع (بارش باران) را می‌پذیرد و نیکو است که انسان هم از نقل و هم از عقل کمک بگیرد برای رسیدن به فهم دقیق‌تر کلام خداوند. در آیه ۵۰ سوره‌ی روم داریم که: ﴿فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ و در سوره‌ی مرسلات داریم که: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ۝۱﴾ قسم به بادها که روان می‌شوند و به دنبالش ﴿وَاللَّيْلِ نَسْطًا ۝۲﴾ و این جا ﴿فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا ۝۲﴾ عاصف به باد تند گفته می‌شود، آن چنان که پراکندگی ایجاد کند. ﴿وَالسَّيِّحَاتِ سَبْحًا ۝۳﴾ و این جا ﴿وَالنَّشْرَاتِ نَشْرًا ۝۳﴾ ﴿فَالْفَرْقَاتِ فَرْقًا ۝۴﴾ ﴿فَالْمُقَيَّبَاتِ ذِكْرًا ۝۵﴾ القاء ذکر می‌کنند و ذکر یعنی همان باران و وقتی که آسمان ذکر می‌کند، در حقیقت دارد چیزی را یادآوری می‌کند و آن چیست؟ ﴿عُذْرًا أَوْ نُذْرًا ۝۱﴾ سوره‌ی ذاریات: ﴿وَالذَّرِّيَّتِ ذُرْوًا ۝۱﴾ قسم به بادهایی که می‌پراکند. در این جا ﴿وَالنَّزِعَاتِ عَرْفًا ۝۱﴾ ﴿فَالْحَمِيمَاتِ وَقْرًا ۝۲﴾ حاملات یعنی حمل‌کننده و قر یعنی سنگینی. از بادهایی که بر دوش خودشان ثقل و سنگینی را حمل می‌کنند که همان ابرها هستند. ﴿فَالْجَرِيَّتِ يُسْرًا ۝۳﴾ جاری شونده به یسر و آسانی هستند یعنی ﴿وَالسَّيِّحَاتِ سَبْحًا ۝۳﴾ روان‌کننده هستند ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا﴾ تقسیم‌کننده‌ی امر هستند، یعنی باران ببارد یا نبارد؟ چقدر ببارد؟ و این جا می‌فرماید: ﴿عُذْرًا أَوْ نُذْرًا ۝۱﴾ ﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا ۝۱﴾ قسم به بادهایی که چنان با سرعت می‌وزند که از این سرعت صداها و روزهایی بیرون می‌آید و هر صدایی که از جابجا شدن باد ایجاد شود، ضبح گویند، حتی نفس زدن اسبها در هنگام تاختن. ﴿فَالْمُورِيَّتِ قَدْحًا ۝۱﴾ که با سرعت می‌وزند و جرقه تولید می‌کنند. موریات قدح یعنی بیرون‌آورنده‌ی جرقه. و این واضح است که وقتی ابرها با بارهای الکتریکی مثبت و منفی به همدیگر برخورد می‌کنند، ایجاد جرقه می‌کنند که همان برق است و بعد از آن هم رعد به گوش ما می‌رسد ﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ۝۳﴾ یعنی فرود آمدن کسی یا چیزی از بلندی به پستی، آن چنان فرود آمدنی که بر هر چه فرود آید، آن را در احاطه‌ی کامل قرار دهد. و باران هم هنگامی که ابرها فشرده شدند و به هم برخورد کردند، بر زمین فرو می‌ریزد ﴿فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعًا ۝۱﴾ و در نتیجه‌ی بارش باران نقع ایجاد می‌شود و نقع به صدایی گفته می‌شود که از دریده‌شدن چیزی که بسیار محکم و سخت و سفت است به گوش می‌رسد. بعداً به گرد و غبار هم نقع گفته شده است که یکی از معانی آن است و به باران هم نقع گفته شده برای این که اگر



﴿تَتَّبِعَهَا الرَّادِقَةُ﴾<sup>۱</sup>.

از دور به بارانی که به شدت می‌بارد، نگاه کنیم شبیه گرد و غبار است. ﴿فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا﴾<sup>۲</sup> جمعی را در احاطه خود قرار می‌دهند. آیه ۵۷ سوره اعراف ﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾ که بسیار روشن و واضح این موضوع را ثابت می‌کند. ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا﴾ اقلت سحاباً، یعنی حمل می‌کند، ابر را ﴿سُقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ﴾ خداوند می‌فرماید: که این ابرها را به سوی مناطق مرده سوق می‌دهیم، یعنی مناطقی که خشک و لم یزرع می‌باشد. ﴿فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ﴾ به وسیله‌ی همین ابرها ما آب را نازل می‌کنیم. ﴿فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ نتیجه کلی از مجموع آیاتی که بیان شد این است که: بعد از تمام‌شدن آن جاهایی که سوگند است، دو تا از آیات یکی با الله شروع می‌شود و دیگری به صورت ضمیر ﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ﴾ و در این جا می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ﴾ و جمع‌بندی این دو آیه که با سوگند است و دو آیه‌ی دیگر که با سوگند نیست و بیان خبر زنده‌شدن بعد از مرگ است، این است که در آیه‌ی اخیر می‌فرماید که: ما به وسیله‌ی این آب از زمینی که مرده است برای شما ثمرات را بیرون می‌آوریم، همچنین زمین مرده را نیز حیات می‌بخشیم و زنده‌اش می‌گردانیم ﴿كَذَٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾<sup>۳</sup> [الأعراف: ۵۷]. همچنین مردگان را از زمین بیرون می‌آوریم. همچنان که دانه را از دل زمین با بارانند باران بیرون می‌آوریم، شما را هم بعد از مردن زنده می‌کنیم و نیز در آیه‌ی ۶۸ سوره زمر می‌فرماید: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾<sup>۴</sup> [الزمر: ۶۸]. و در آیه‌ی ۵۱ سوره یاسین هم همین موضوع آمده است. همه‌ی این آیات حیات بعد از مرگ را با دلایل آفاقی و انفسی اثبات می‌کنند. ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ﴾<sup>۵</sup> روزی که راجفه می‌آید و می‌لرزاند. یعنی لرزانده‌ای می‌آید و همه چیز را می‌لرزاند. به تعبیری که در سوره‌ی زلزال هم داریم: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾<sup>۶</sup> یک گوشه از زمین تکان می‌خورد و اوضاع به هم می‌ریزد! حال اگر همه‌ی زمین متزلزل شود، در آن صورت چه می‌شود؟ راجفه همان نفخه‌ی اول است که در آیات دیگر قرآن مانند آیه‌ی ۲۹ سوره یاسین و آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی زمر اشاره شده است. نفخه دوم یا شیپور دوم که این جا از آن به رادفه یاد شده است.

۱- تتبعها: از ماده‌ی تبعه به معنی از اثر چیزی پیروی کرد. دنباله‌روی کردن از کسی یا چیزی. به بچه‌ی گاو یا همان گوساله گفته می‌شود تبع. به خاطر این که در راه رفتن از مادرش تبعیت می‌کند. تبع از همین ریشه در قرآن آمده به معنی رؤسا است. زیرا در ریاست و سیاست بعضی‌ها از بعضی‌ها پیروی می‌کنند و بعضی‌ها هم گفته‌اند که تبع نام فرمانروایی بود که دیگران را به

«[و] در پی آن، [دمیدن دوم حشر] بیاید». و آن نفخه‌ی حشر است و برانگیخته شدن. بدنبال نفخه اول، نفخه دوم نیز می‌آید و بین دو نفخه، ۴۰ فرصت است ولی این که چهل روز، ماه یا ساعت است، مشخص نیست؛ به قول علما از احادیث صحیح فقط ۴۰ فرصت است. بعد از نفخه اول و زمانی که همه مرده‌اند و هیچ کس زنده نیست، خداوند قهار با خشم ۳ بار ندا می‌دهد: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾ و البته هیچ کس زنده نیست تا جواب بدهد و الله خود پاسخ می‌دهد: ﴿لِلَّهِ الْوَالِدِ الْقَهَّارِ﴾.

و بدنبال آن، خداوند از آسمان شب‌نمی فرو می‌فرستد که به وسیله آن همه مخلوقات مانند گیاهان از خاک بیرون آمده و زنده می‌شوند.

رادفه چیزی است که به دنبالش می‌آید که نفخه دوم است. نفخه اول راجفه و نفخه دوم رادفه است، «ثم نفخ فيه أخرى» و این نفخه دوم شیپور بیدار باش می‌باشد.

﴿فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾ [الزمر: ۶۸] همه مردم آماده به صف ایستاده‌اند و منتظر. و

شیپور سوم هم شیپور به خط (حرکت برای محاسبه) است. در سوره‌ی یاسین آیه ۵۱ داریم: ﴿وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ این قیامت چه وقت می‌آید،

اگر شما راستگو هستید؟ می‌فرماید: ﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً﴾ منتظر نمی‌شوند

که ناگهان صدای بسیار مهیبی می‌آید ﴿تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ﴾ و درحالی که

آن‌ها درگیر کشمکش‌های دنیایی هستند، آن‌ها را فرا می‌گیرد ﴿فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً

وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾ و فرصت نمی‌کنند و نمی‌توانند برگردند به خانواده وصیت

و سفارش کنند. ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ﴾ (شیپور دوم) همه از قبرها بیرون می‌آیند ﴿فَإِذَا

هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ [یس: ۴۸-۵۱] به سرعت و به شتاب به سوی

خداوند خود می‌روند. ﴿قَالُوا يَوَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ

پیروی از خودش وادار می‌کرد، ولی معنی اول ظاهراً دقیق‌تر است. به سایه هم تبع گفته می‌شود، به خاطر این که از صاحبش تبعیت می‌کند.

رادفه: از ماده‌ی ردف است و رفه به معنی از او پیروی کرد. ترادف به معنی تتابع و وقتی که می‌گویند دو کلمه باهم مترادف‌اند، یعنی وقتی که یکی از کلمه‌ها را می‌گوییم کلمه‌ی بعدی خود به خود به ذهن می‌آید، البته با متضاد فرق دارد.

رادف: یعنی کسی که جا مانده است. کسی که سوار حیوانی شود و یکی را هم پشت خودش سوار می‌کند، به فرد عقبی گفته می‌شود، رادف. مردف، یعنی کسی که دیگران را دنبالش می‌کشاند.

الْمُرْسَلُونَ ﴿۵۲﴾ [یس: ۵۲] آن‌ها که ایمان نداشتند، تعجب می‌کنند، چه کسی بود که ما را از خواب خوشی که در آن بودیم بیدار کرد؟ و یک باره به یادشان می‌آید که: ﴿إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿۵۳﴾ این همان چیزی بود که خداوند رحمان وعده داده بود و پیامبران نیز راست گفتند. شیپور سوم نیز نواخته می‌شود ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۵۴﴾ همه آماده کرده می‌شوند تا مورد محاسبه قرار بگیرند. آن وقت است: ﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظَلِّمُ نَفْسٌ شَيْئًا﴾ که به هیچ کسی کمترین ستمی نمی‌شود ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۵۵﴾ بهشتیان جایگاه خود را و جهنمی‌ها هم جایگاه خودشان را خواهند داشت.

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ ﴿۸﴾﴾<sup>۱</sup>.

«در آن روز، دل‌هایی سخت مضطرب [و ترسان] است».

﴿قُلُوبٌ﴾: «جمع قلب، قلب‌ها» و دلیل کثرت، این است که قلب‌های تمامی انسان‌ها را شامل می‌شود.

﴿وَاجِفَةٌ﴾: «ترسناک و مضطرب.» تپیدن قلب به سرعت و از ترس است؛ به این دلیل که کافران در دنیا باعث ترس مردم می‌شدند و دل‌های آنان را به لرزه می‌انداختند و این آیه هشدار به آنان است که در نتیجه‌ی اعمال‌تان، در آخرت قلب‌های شما نیز از ترس خواهد لرزید.

دل‌هایی در آن روز لرزان و ترسانند. برای این که منتظر نتیجه‌ای هستند که نتیجه‌ی عملکرد خودشان در دنیا است. واجف یعنی ترسان و لرزان از نتیجه‌ی کار و پیامدها و عمل کرده‌های دنیایی‌شان می‌ترسند. این هم شیپور سوم است.

﴿أَبْصَرُهَا خَشِيعَةٌ ﴿۹﴾﴾<sup>۲</sup>.

۱- قلوب: از ماده‌ی قلب است، یعنی زیر و رو کردن چیزی. و انقلاب هم از همین ریشه است و به قلب انسان قلب اطلاق می‌شود، زیرا همیشه در حرکت است.

واجفه: از ماده‌ی وجف و به معنی سرعت حرکت است. واجفه یعنی ایجاد اضطراب‌کننده.

۲- ابصار: از ماده‌ی بصر است. برای عضو بیننده بصر را به کار برده‌اند و بعضی‌ها هم گفته‌اند که بصر یعنی قوه‌ی بینایی نه خود چشم و به چشم عین می‌گویند و قوه‌ای که به وسیله‌ی عین کار می‌کند، بصر نام دارد.

خاشعه: از ماده‌ی خشوع است. در مقابل خشوع در قرآن ضراعت هم داریم که گفته‌اند خشوع مربوط به اعضاء و جوارح است و ضراعت یعنی همان تضرع که مربوط به قلب است. و وقتی که

«و چشم‌های آنان [از ترس و شرمساری] فرو افتاده است».

﴿أَبْصَرُهَا﴾: دیدگاه و چشمان آنان از ترس، شرمنده و افتاده است.

﴿خَشِيعَةً﴾: ذلیله.

چرا خداوند به جای کلمه ذلیل از کلمه خشوع استفاده کرد؟ زیرا کافران در دنیا از خداوند خشوع نداشتند و عبادت پروردگار نمی‌کردند ولی در آخرت به خشوع خواهند افتاد. چشم‌ها پر از ذلت و فرو افتاده، کدام چشم‌ها؟ قطعاً چشمان اهل ایمان نیستند. چشم کسانی است که مؤمن به این روز نبوده‌اند. چشم کسانی که به روز قیامت و محاسبه ایمان نداشتند. این‌ها همان کسانی‌اند که در دنیا می‌گفتند: وقتی که ما مردیم و استخوان‌های ما پوسیده شد، آیا دوباره زنده می‌شویم و برمی‌گردیم؟

﴿يَقُولُونَ أَيْنَا لِمَ رُدُّوْنَا فِي الْخَافِرَةِ﴾.

[کافران در دنیا] می‌گویند: «آیا ما [پس از مرگ، دوباره] به حال اول خود بازگردانده می‌شویم؟»

﴿يَقُولُونَ﴾: کافران می‌گویند، جواب می‌دهند، مضارع، مستمر و پی در پی در حال وقوع.

﴿مَرْدُوْنَا﴾ از ماده‌ی رد است، یعنی برگرداندن چیزی به اصل و وضعیت ابتدایی خودش. راد یعنی گرداننده یا مانع. ردو الی الله یعنی برگردید به سوی خدا، إرتداد هم که در حقیقت یعنی بازگشتن از راهی که انسان مشغول رفتن در آن راه است. اگر آن مسیر اولیه مسیر ایمان باشد و از آن مسیر انسان برگردد، به آن می‌گویند رده، یعنی برگشتن از مسیر ایمان و رفتن به مسیر کفر. اما ارتداد عام است، می‌تواند از مسیر ایمان برگردد که به آن می‌گویند مرتد و می‌تواند در مسیر ایمان هم نباشد که معنی رجوع را دارد و صرف برگشتن را می‌گویند. مردود هم یعنی برگشتن به جای اول.

﴿الْخَافِرَةِ﴾: حفره، قبر، گور. «حافره»<sup>۱</sup> نامی برای اول هر چیزی است. از ماده‌ی حفر است. حفره به معنی مکان گود و عمیق است. معنی حفر یعنی خاکی که از جایی خارج می‌شود و در نتیجه‌ی بیرون آمدن خاک، آن جا گود می‌شود و محفار یعنی

قلب انسان دچار تضرع شود، اعضاء نیز صاحب خشوع می‌شوند. اما اگر در دل سوز و گدازی نبود اعضاء نیز خشوع و خضوعی نخواهند داشت.

۱- عرب می‌گوید: «رجع فلان إلی حافره» یعنی از همان راهی که آمد بازگشت. شاعر می‌گوید:

«أحافره علی صلح و شیب معاذ لله من سفه و عار». یعنی: «آیا بعد از پیری و طاسی سر به جوانی برخواهم گشت. شاهد در انکار رجوع به حالت قبلی است».

کلنگ. به سُم اسبها گفته می‌شود حافره به خاطر این که وسطشان خالی است. و حافره به قبر هم اطلاق شده است.

کافران در دنیا زنده‌شدن بعد از مرگ را با تمسخر انکار می‌کردند و می‌گفتند: آیا ما دوباره از قبر زنده بیرون خواهیم آمد؟ و این جمله استفهام انکاری است.

﴿أَيُّدَا كُنَّا عِظْمًا نَخْرَةً﴾<sup>(۱۱)</sup>!

«آیا هنگامی که استخوان‌هایی پوشیده شدیم [و به خاک تبدیل گشتیم، باز هم زنده می‌شویم]؟»

عظام: استخوان‌های بدن.

کافران زندگی بعد از مرگ را تکذیب می‌کردند؛ حتی گروهی از آنان روزی با یک تکه استخوان کهنه و پوشیده پیش پیامبر ﷺ رفتند و با فشار آن‌را پودر کرده و بر صورت مبارک ایشان فوت کردند و گفتند: آیا وقتی ما به این استخوان‌های پوشیده و کهنه تبدیل شدیم ممکن است دوباره زنده شویم؟ چنین چیزی غیر ممکن است. این گفتار آنان بیانگر این است که وقوع قیامت و معاد را بعید می‌پنداشتند لذا منکر بعث و روز جزا شدند.

درحالی که خداوند بلند مرتبه آن‌ها را خلق کرده و برای او خلق دوباره از خلق اول آسان‌تر است.

امروز هم همین حرف‌ها را می‌زنند و هزار و چهار صد و چند سال پیش هم که این آیات نازل می‌شدند، همین حرف‌ها را می‌زدند. می‌گفتند: ﴿وَكَاؤُوا يَقُولُونَ أَيُّدَا مِثْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَيُّنَا لَمَبْعُوثُونَ﴾<sup>(۱۲)</sup> أَوْ ءَابَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿۱۸﴾ [الواقعة: ۴۷ - ۴۸]. آیا وقتی که مردیم و در خاک شدیم، دوباره زنده خواهیم شد؟ آیا پدران ما که در گذشته فوت شده‌اند زنده می‌شوند؟ ﴿قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ﴾<sup>(۱۹)</sup> [الواقعة: ۴۹] بله هم آن‌ها و هم شما همگی گردآوری خواهید شد، برای روز مشخص شده. پس آن‌هایی ذلیل‌اند که به چنین روزی ایمان نداشتند و می‌گویند:

﴿قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾<sup>(۲۰)</sup>!

۱ - نخره: به معنی پوک‌شدن تنه‌ی درخت است. استخوان‌های تو خالی را هم نخره می‌گویند و نخر به صدایی گفته می‌شود که در هنگام خواب به گوش می‌رسد و به آن نخر هم می‌گویند. مِخْرُ به سوراخ‌های بینی اطلاق شده است.

«گویند: [اگر چنین وعده‌ای درست باشد] آنگاه آن [برای صاحبش] بازگشتی زیانبار است!»  
 سبب نزول آیه ۱۲: چون این کلام خدای متعال ﴿أَيْنَا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾ نازل شد، کافران قریش گفتند: اگر بعد از مرگ زنده شویم به شدت زیان خواهیم کرد. لذا آیه: ﴿قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾ نازل شد.

کافران از روی جهل و نادانی و کبر و غرور با خود می‌گفتند: اگر بنا باشد بار دیگر به زندگی دیگری برگردیم، این برگشتی زیان‌آور خواهد بود و این نسبت به آنان چنین است؛ زیرا آنان همه چیزشان زیان‌آور خواهد بود و خداوند و دین و رستاخیز را مسخره و استهزاء کرده و می‌گفتند: چیزی ممکن نیست و اتفاق نمی‌افتد و اگر خدا ما را بعد از مرگ، دوباره زنده کند پس ما ضرر کرده‌ایم؛ چون خود را آماده نکرده‌ایم. همان‌گونه که خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾ [الزمر: ۱۵] «به آنان بگو: زیان‌کاران در حقیقت کسانی‌اند که به خود و کسان‌شان در روز قیامت زیان رسانده‌اند. آری این همان خسران آشکار است.»

﴿فَاتِمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ﴾<sup>۲</sup>

«پس آن [بازگشت آسان است و] تنها با یک بانگ مهیب است.»

در حقیقت آن بازگشت جز یک فریاد - نفخه‌ی دوم اسرافیل - نیست که همان نفخه‌ی رستاخیز و زنده‌شدن است. زنده‌کردن بعد از مرگ برای خداوند آسان است و فقط یک امر و فرمان به اسرافیل است تا در بوق بدمد.

۱- کره: کر مقابل فر است. فر یعنی فرار کردن. کر یعنی حمله کرد. کر و فر یعنی آمدن و رفتن. حمله کردن و عقب‌نشینی کردن. و هنگامی که انسان حمله می‌کند، برای این که پیروز شود، مجبور است عملیاتی را چندین بار انجام دهد که به آن تکرار گفته می‌شود. و از کر گرفته شده است. کر وقتی به باب تفعیل برود می‌شود: کرره - یکرره - تکرار. یعنی تکرار کردن و متعدد انجام‌دادن کاری. کرور یکی از واحدهای وزن در قدیم بوده است. مثلاً کرور کرور نعمت و امکانات. یعنی امکانات فراوان.

۲- زجر: به معنی راندن کسی با صدای رسا از جایی.

واحد: از ماده‌ی وحد است، به معنی انفراد و واحد هم یعنی چیزی که تجزیه‌پذیر نیست و جزء ندارد و هر عددی را می‌شود به وسیله‌ی واحد توصیف کرد. کلمه‌ی واحد می‌تواند صفت باشد، برای هر چیزی و نکته‌ی مهم این است که واحد تعددپذیر است، ولی احد تعددپذیر نیست و خداوند احد است و به دنبال احد بودنش واحد است.

زجره واحد هم شیپور سوم است. و آن جا است که ذلیلانه دست‌ها را به آسمان بلند می‌کنند و می‌گویند: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۹۹﴾﴾ [المؤمنون: ۹۹] خداوند! من را به دنیا بازگردان تا آن کارهای بدی را که انجام داده‌ام جبران کنم. در سوره‌ی مؤمنون می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۱۰۰﴾﴾ [المؤمنون: ۱۰۰] و در آخر سوره‌ی فاطر هم احوال آن‌ها را توصیف می‌کند و به آن‌ها می‌گوید: چرا شما متذکر نشدید ﴿وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ ﴿۳۷﴾﴾ [فاطر: ۳۷] ما را به دنیا برگردان تا اعمال صالح انجام دهیم، غیر از آن کارهای بدی که انجام می‌دادیم. و خداوند به آن‌ها می‌گوید که من برای شما قرآن و پیامبر فرستادم... ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ ﴿۳۸﴾﴾ آیا شما به اندازه‌ی کافی فرصت و مهلت نداشتید تا آن کسی که می‌خواهد تذکر و پند بگیرد؟ ﴿وَجَاءَكُمُ التَّنْذِيرُ ﴿۳۹﴾﴾ و پیامبری آمد شما را ترساند و به شما گفت که این راهی که شما می‌روید، به سوی جهنم است. ﴿فَذُوقُوا مِمَّا لِلظَّالِمِينَ مِّن نَّصِيرٍ ﴿۴۰﴾﴾ [فاطر: ۳۷]. پس عذاب را بچشید و برای ستمگران یآوری نیست. ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ﴿۴۱﴾﴾ صدای بسیار غیر قابل تحملی است که می‌آید و یکباره همه به صف می‌شوند.

﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ﴿۱۴﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و ناگهان همگی بر عرصه‌ی زمین [محشر] ظاهر می‌شوند [بعد از اینکه در شکم آن مرده بودند]».

﴿بِالسَّاهِرَةِ ﴿۱۴﴾﴾: زمین محشر، دلیل انتخاب این اسم طبق آرای علما، این گونه است:

(۱) رأی اول: این که زمینی غیر از زمین دنیا، مسطح، صاف و بدون پستی و بلندی است.

(۲) رأی دوم: این زمین، برای خوراک مردم در روز محشر تبدیل به نان می‌شود و زمینی دیگر و نقره‌مانند و بدون گناه در آن درست می‌شود.

۱- ساهره: به سطح زمین گفته می‌شود و عمدتاً زمینی که پیوسته و شب و روز در حال رویاندن گیاه باشد. مانند این که استراحت و خواب نداشته باشد. ساهر الیل یعنی کسی که شب زنده‌دار است و خواب ندارد. ساهره هم یکی از نام‌های صحرائی قیامت است که حاضر و آماده می‌شود و انسان‌ها در آن برای محاسبه صف می‌کشند.

به آن زمین حشر، «ساهره» گفته‌اند چون کسانی که در آن روز بر روی آن قرار می‌گیرند، پیوسته بیدارند و هیچ‌گاه به خواب نمی‌روند. خداوند متعال با این آیه به منکران معاد پاسخ داده و این خود تثبیت و تقدیر این موضوع مهم و حیاتی است. حال چه کسی بدان معتقد گردد و چه نسبت بدان عناد ورزد.

همه در صحرای محشر صف می‌کشند و آن جا است که محاسبه و معامله شروع می‌شود. اگر چه خداوند اهل عفو و کرم است، اما محاسبه به قوت خود باقی است.

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ۷-۸].

رهنمود آیات:

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

۱- آیات اشاره دارند بر این که خدای متعال به هر چه از آفرینشش بخواهد، سوگند یاد می‌کند، برخلاف بندگان که جز به ذات ایشان سوگند یاد کردن ممنوع است.

۲- آیات، بیانگر این هستند: روح مؤمن هنگام مرگ سریع و بدون درد و رنج ستانده می‌شود، برخلاف روح کافر.

در خلال مضامین مقسم‌های الهی، قیامت، هنگامه و کیفیت آن، اثبات می‌گردد.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى ﴿٥٠﴾ إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿٥١﴾ أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى ﴿٥٢﴾ فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزْكَى ﴿٥٣﴾ وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى ﴿٥٤﴾ فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى ﴿٥٥﴾ فَكَذَّبَ وَعَصَى ﴿٥٦﴾ ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى ﴿٥٧﴾ فَحَشَرَ فَنَادَى ﴿٥٨﴾ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ﴿٥٩﴾ فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخْرَةِ وَالْأُولَى ﴿٦٠﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَن يَخْشَى ﴿٦١﴾ ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَيْنَهُمَا ﴿٦٢﴾ رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيْنَاهَا ﴿٦٣﴾ وَأَعْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا ﴿٦٤﴾ وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَلَتْ ﴿٦٥﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٦٦﴾ وَالْجِبَالُ أُرْسِلْنَهَا ﴿٦٧﴾ مَتَّعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَمِكُمْ ﴿٦٨﴾ فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى ﴿٦٩﴾ يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى ﴿٧٠﴾ وَبُرِّرَّتِ الْحَجِيمُ لِمَن يَرَى ﴿٧١﴾ فَأَمَّا مَن طَغَى ﴿٧٢﴾ وَءَاثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ﴿٧٣﴾ فَإِنَّ الْحَجِيمَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿٧٤﴾ وَأَمَّا مَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ﴿٧٥﴾ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿٧٦﴾ يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَلُهَا ﴿٧٧﴾ فِيمَ أَنْتَ مِن ذِكْرِهَا ﴿٧٨﴾ إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا ﴿٧٩﴾ إِنَّمَّا أَنْتَ مُنذِرٌ مَّن يَخْشَاهَا ﴿٨٠﴾ كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا ﴿٨١﴾﴾ [النازعات: ۱۵-۴۶].



اما ارتباط این آیات با آیات قبلی چیست؟ چه ارتباطی میان داستان موسی و پیامبر شدنش و عذاب فرعون با آیات قبلی وجود دارد که بحث پیرامون بادهایی بود که می‌آمدند و در نتیجه‌ی وزش این بادهای ابرها متراکم می‌شدند و باران می‌بارید و زمین‌های مرده زنده می‌شدند و از این نتیجه می‌گرفت که همچنان که خداوند زمین‌های مرده را با باراندن باران زنده می‌کند، شما را هم بعد از مردن دوباره زنده می‌کند. این آیات استدلال بود برای اثبات وجوب وجود قیامت و آیات دیگر به صورتی واضح‌تر و روشن‌تر برای ما توضیح خواهند داد که این رویداد ممکن است و چیز غیر ممکن نیست. ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ﴾ آیا سرگذشت موسی به تو رسیده است؟ متوجه شده‌ای که چه جریاناتی برای موسی روی داد. موسی که پیامبر خدا و کلیم الله بود.

منظور از بیان این آیات، تسلیت و نوازش قلب رسول خداست هنگامی که قومش ایشان را در بیان توحید، نبوت و ... تکذیب می‌کردند؛ خداوند متعال گوشه‌ای از داستان موسی با فرعون را برای ایشان بیان می‌کند تا از یک طرف موجب تخفیف نگرانی رسول خدا گردد و از طرف دیگر، تهدیدی باشد نسبت به قوم خود در رابطه با مجازاتی که بر آنان نازل می‌گردد؛ مانند همان مجازاتی که بر سر فرعون و فرعونیان آمد، فرعون‌ی که از لحاظ قوت و سلطنت، به مراتب از قوم پیامبر خدا قوی‌تر و عظیم‌تر بود، ولی می‌بینیم خداوند متعال او را هلاک نمود و خود و سربازانش را غرق در دریای نیل کرد.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ﴾

«ای پیامبر! آیا داستان موسی [با خداوند و با فرعون] به تو رسیده است؟»

﴿هَلْ أَتَاكَ﴾: آیا می‌دانی؟ (خطاب به رسول الله ﷺ).

دلیل بیان آیه به شکل سؤال:

(۱) برای یادآوری: زیرا در سوره‌ها و آیات قبل نیز در این مورد صحبت شده است.

(۲) تحریک شنونده به شنیدن خبر.

۱- در این جا، هل استفهام صوری است و منظور تشویق شنونده است نسبت به خبری که بعد از آن بیان می‌گردد که در این صورت «هل» در اینجا معنی «قد» می‌دهد؛ یعنی قطعاً داستان عجیب موسی به تو رسیده است.

﴿مُوسَى﴾: «یعنی موسی بن عمران علیه السلام».

دلیل انتخاب موسی علیه السلام و آوردن نام ایشان در این آیه از نظر علما:

۱- زیرا قصه‌ی موسی باعث صبر پیامبر صلی الله علیه و آله شود و ایشان از دست مشرکانی که ایمان نمی‌آورند ناراحت نشود.

۲- شباهت قوم موسی علیه السلام یعنی بنی اسرائیل به امت محمد و کافران زمان ایشان.

۳- در آخر الزمان جنگی میان مسلمانان و یهودیان (بنی اسرائیل) رخ می‌دهد. در حدیث صحیح آمده است که درختان و سنگ‌ها به مسلمانان علیه یهودیان کمک می‌کنند و شهادت می‌دهند که در پشت آن‌ها یهود مخفی شده است تا آن‌ها را به قتل برسانند مگر درختی به نام غرقده که از درختان یهود است<sup>۱</sup> و اسرائیل هم اکنون در فلسطین همه جا این درخت را کاشته است.

۴- تهدید مشرکین مکه و قریش: زیرا لقب ابوجهل نیز فرعون هذه الأمة (فرعون این امت) بود.

در مدینه یهودیان زیادی زندگی می‌کردند.

﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾<sup>۲</sup>.

۱- بخاری (۲۷۰۸، ۲۷۰۹، ۳۳۲۶)، مسلم (۵۲۰۰ - ۵۲۰۳)

۲- ناده: از ماده‌ی ندا و به معنی بلند کردن صدا است، به طوری که این صدا آشکار شود و همه کس آن‌را بشنود. فرق دعا با ندا در این است که در دعا میان داعی و مدعو فاصله‌ای وجود ندارد، زیرا اگر بُعد و فاصله باشد، در آن صورت دعا معنی پیدا نمی‌کند. اما ندا این را می‌رساند که ممکن است بُعد و فاصله‌ای باشد. در ضمن ندا این مفهوم را می‌رساند که میان ندا دهنده و ندا شونده فاصله‌ای وجود دارد. خود کلمه‌ی ندا از ندا است و ندی به معنی شب‌نم است.

ودا: به معنی سرزمینی است که معمولاً به صورت دشت باشد و آب در آن جاری شود و زمینی که بین دو کوه باشد، کلمه‌ی وادی برایش به کار رفته است. (دامنه کوه).

طوی: از ماده‌ی طوی است، به معنی پیچیدن و یا درهم پیچیدن چیزی و بعداً هم به طی کردن مسافتی گفته شده است. منطقه‌ی طوی را هم که در این جا آمده به خاطر این است که موسی علیه السلام در مقطعی از مقاطع عمرش که با یکی از مأمورین فرعون درگیر شده بود و این درگیری منجر به قتل آن مأمور گردید، به سرزمینی متواری می‌شود که در آن سرزمین با فرد صالحی روبرو می‌شود که با یکی از دختران آن فرد ازدواج می‌کند و از آن جا به سرزمینی نقل

«آنگاه که پروردگارش او را در سرزمین مقدس [و پاک] «طوی» ندا داد».

﴿وَادِ الْمُقَدَّسِينَ﴾: سرزمینی مقدس نزدیک فلسطین و مصر که خداوند متعال آن را مقدس خوانده است اما علت آن کاملاً برای ما مشخص نیست.

«اذ» در این جا و خیلی از آیات قرآن ظرف زمان است، برای فعلی مقدر مانند اذکر به معنی یاد کن. یاد کن ای پیامبر، زمانی را که خدایش او (موسی) را فرا خواند. در بیابانی که موسی با خانواده و اهلش گرفتار تاریکی و سرمای شدیدی شده بود، این جا است که از دور آتشی نمایان می شود و این آتش دعوت کننده و ندادهنده به موسی است که به سوی من بیا. موسی آتش را می بیند و تفاوت فاحشی را میان این آتش و آتش های دیگر مشاهده می کند. این جا است که قرآن تعبیر زیبای «آنست» را به کار می برد. موسی به اهلش می گوید: ﴿إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا﴾ به خانواده اش می گوید: این جا درنگ کنید و بایستید. درحالی که می توانست بگوید: «انی وجدت نارا». یافتم آتشی را؛ می فرماید: ﴿إِنِّي عَائِسْتُ نَارًا﴾ این تعبیر قرآن به تکرار در جاهای مختلف آمده است. من احساس انسی با این آتش می کنم. این آتش مانند آتش های دیگر نیست. ﴿لَعَلِّي آتِيكُمْ مِّنْهَا بِقَبَسٍ﴾ شاید بخشی از این آتش را برای شما بیاورم که هم راه را روشن کند و هم شما گرم بشوید. ﴿لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ [النمل: ۷]. در آیهی دیگر از سورهی طه می فرماید: ﴿أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى﴾ [طه: ۱۰].

با این که به وسیلهی این آتش راهی را پیدا بکنم. ﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى﴾ «واد» جایی که محل سکونت و آرامش است. جایی که از غوغاها و غوغاسالاری ها به دور است. جایی که انسان می تواند خلوت کند و به نجوا با خداوند بپردازد. مقدس هم بود یعنی از هرگونه مظاهر آلودگی چه شنیداری و چه گفتاری و چه دیداری پاک بود. در معنی طوی هم گفتیم که اگر موسی می خواست به صورت طبیعی آن را طی کند، می بایست سال های سال طول بکشد تا به آن مقام برسد، ولی این راه را خداوند برای موسی کوتاه کرد. پس خداوند یک دوره ی تربیتی را برای موسی تدارک می بیند تا بتواند به جنگ فرعون برود، چون اگر دوره ی تربیتی را طی

مکان می کند که شبیه به بیابان بوده به نام طوی. اما چرا اسم این بیابان طوی شد؟ در حقیقت مسافت طولانی را حضرت موسی باید طی می کرد تا به این مقام می رسید، خداوند برایش کوتاه کرد.

نکند، در انجام مأموریت موفق نخواهد شد. در همان وادی مقدس طوی یک دوره‌ی تربیتی برای موسی ترتیب می‌دهد و به موسی می‌گوید: ﴿وَأَنَا أَخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾ [طه: ۱۳] من تو را برگزیدم، پس گوش بده که به تو چه می‌گویم، ابتدایی‌ترین مرحله‌ی تربیت اصلاح بینش بود و بینش موسی باید اصلاح می‌شد. ﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ﴾ من مربی و دلسوز تو هستم. ﴿فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ کفش‌هایت را در بیاور و تکلیف در ابتدا بسیار آسان است. چون به جایی آمده‌ای که باید تربیت شوی. ﴿إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ [طه: ۱۲] جایی آمده‌ای که باید از لحاظ شخصیتی اصلاح شوی. و بعد از این که موسی از لحاظ شخصیتی تربیت شد. ﴿وَأَنَا أَخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ﴾ [طه: ۱۳] ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ من فرمانروا و فریادرس تو هستم. من الله هستم. ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا﴾ هیچ فرمانروا و هیچ فریادرسی غیر از من نیست. ﴿فَاعْبُدْنِي﴾ پس باید من را بندگی کنی. ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴] و برای تضمین و تقویت بندگی‌ات بایستی نماز را بیای داری و رابطه‌ات را با من مستحکم گردانی، اصلاح در آغاز اصلاح بینش است اما مهمترین تکلیفی که انسان در راستای اصلاح بینش باید انجام دهد نماز و اقامه‌ی نماز است که اگر انسان در باب اقامه‌ی نماز موفق بود، در اصطلاح بینش خود نیز موفق خواهد بود. نماز یعنی رابطه با خداوند و این نزد خداوند بسیار با اهمیت است. ﴿إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا﴾ ایمانت را هم باید در رابطه با قیامت تقویت نمایی. زمان آمدن قیامت را کسی نمی‌داند. ﴿لِيُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ﴾ [طه: ۱۵] تا هرکسی آنچه را کاشته درو کند. سپس از او سؤال می‌کند ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَمُوسَىٰ﴾ [طه: ۱۷] که ای موسی! آن چیست در دست تو؟ ﴿قَالَ هِيَ عَصَايَ﴾ این عصای من است. با آن (عصا) چه کار می‌کنی؟ ﴿أَتَوَكَّؤُا عَلَيَّهَا﴾ وقتی خسته می‌شوم به آن تکیه می‌کنم. ﴿وَأَهْبُشُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي﴾ برگ‌های درختان را برای گوسفندان پایین می‌ریزم ﴿وَلِي فِيهَا مَقَابِرُ﴾ [طه: ۱۸] و کارهای دیگر نیز با آن انجام می‌دهم، بعد از این که توصیف عصا را از زبان موسی می‌شنود به او می‌فرماید: ﴿قَالَ أَلْقَهَا يَمُوسَىٰ﴾ [طه: ۱۹] ﴿فَأَلْقَاهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ﴾ [طه: ۲۰]. عصایت را پرت کن، زیرا مربی می‌داند که موسی در

مسیر مبارزه و رویارویی با فرعون چه چیزهایی را نیاز دارد. پس داستان تکرار می‌شود، زیرا فرعون که یکی نیست، بلکه فرعون نماد ستمکاران در هر زمانی هست. فرعون مرده اما فرعونیت در میان انسان‌ها زنده است. هر روزی یک فردی به جا و مقامی می‌رسد ندای ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ را سر می‌دهد و اعلام می‌کند که حق من هستم و هیچکس دیگری جز من حق نیست و لذا موسی‌ها باید علیه این فرعون‌ها قیام کند و قوی ظاهر شود، عصا را پرت می‌کند و عصا تبدیل به مار کوچکی می‌شود. اما در مقام رویارویی با فرعون و فرعونیان وقتی که موسی عصا را پرت می‌کند آن وقت دیگر این عصا حیه و یک مار کوچک نمی‌شود، بلکه ثعبان مبین می‌شود. اژدهایی بزرگ می‌شود. این جا فعلاً موسی در مرحله آموزش و تربیت است و لازم است که عصا به مار کوچک تبدیل شود، اما در آنجا موضوع دعوت است و باید ثعبان شود و دلیل آن همین است که در یک جا می‌فرماید ثعبان مبین و در یک جا می‌فرماید حیه، یک باره موسی می‌ترسد: ﴿قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ﴾ عصایت را بردار و نترس ﴿سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى﴾ دوباره آن‌را به شکل نخستین‌اش درمی‌آوریم. و بعد به او می‌گوید: ﴿وَأَضْمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ﴾ تربیت ادامه دارد. دستت را در گریبان‌ت داخل کن. ﴿تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ﴾ نگاه کن که دستت کاملاً سفید و شفاف و نورانی است. مریض نشده‌ای نترس ﴿آيَةٌ أُخْرَى﴾ یک نشانه و آیهی دیگر است. و بعد از اینکه موسی از لحاظ شخصیتی، بینشی و منشی اصلاح شد، به او در همان جا می‌فرماید: ﴿أَذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾.

«به سوی فرعون برو که او [در ظلم و تکبر] طغیان کرده است».

﴿إِنَّهُ طَغَى﴾: «که او سرکش شده و از مرزبندی فراتر رفته است و ادعای ربوبیت و

الوهیت می‌کند.»

﴿فِرْعَوْنَ﴾<sup>۱</sup>: پادشاه مصر؛ اولین پادشاهی که لقب فرعون به خود داد اختاتون نام داشت و فرعون زمان موسی عليه السلام رامسس ثانی (دوم) نام داشت که خود را خدا می‌دانست و می‌گفت: من والاترین معبود شما هستم: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾.

۱ - فرعون: یعنی: «خانه یا قصر خیلی بزرگ، منطقه قصر» و بعدها این کلمه برای نسبت بزرگی و پادشاهی به اشخاص داده شد.

مردم مصر در آن زمان از ۲ گروه تشکیل شده بودند:

- ۱- قبط: پادشاهان (فرعونیان) و ثروتمندان مصر.
- ۲- بنی اسرائیل: مردم عادی و فقیر مصر که از ذریه‌ی یعقوب نبی علیه السلام بودند و بعد از آمدن یوسف علیه السلام و خانواده‌اش به مصر در آن جا ساکن و منتشر شدند. قبطها و ثروتمندان اصیل مصر همیشه نسبت به بنی اسرائیل احساس ناخوشایندی و حسادت داشتند؛ چرا که آن‌ها از سرزمینی دیگر به نام فلسطین به مصر آمده بودند. رامسس دوم خواب دید که آتشی از فلسطین آمده و تخت پادشاهی‌اش را به آتش کشید؛ بنابراین تصمیم گرفت پسران قوم بنی اسرائیل را کشته و نابود کند و این کار را یک سال در میان انجام می‌داد؛ چرا که او برای انجام اوامرش به خدمتکاران زیادی نیز احتیاج داشت که باید از بنی اسرائیل تأمین می‌شد. هارون در سال بدون کشتار به دنیا آمد و موسی در سالی به دنیا آمد که دستور به کشتار داده شده بود. مطابق با دستور خداوند، مادرش او را به رود نیل انداخت و آب او را به خانه‌ی فرعون برد و زیر نظر آسیه همسر فرعون بزرگ شد.

﴿طغی﴾: «عصیان و سرکشی.» چرا که هم خود را خدا خواند و هم به مردم ظلم و ستم می‌کرد؛ هم در حق الله و هم در حق عباد الله ستم می‌کرد و بنی اسرائیل را بردگان خود کرده بود.

بعد از این دوره‌ی تربیتی؛ خداوند موسی را به سوی فرعون می‌فرستد. موسی به خداوند می‌گوید که یک سری نیازها دارم که می‌خواهم بگویم و خداوند به او اجازه می‌دهد که بگوید: ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ ۱۵ سینه‌ام را باز کن برای این که این بینش را که از تو گرفته‌ام و به من انتقال داده‌ای در وجودم نهادینه شود و جزء شخصیت من گردد. یعنی سینه‌ام را آن‌چنان گشاده کن برای قبول هدایت خودت که این هدایت در وجود من رسوخ نماید تا دیگر کسی نتواند آن را از من بگیرد. ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ ۱۵ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ۱۶ من آموزش گرفته‌ام، بینشم درست شده، یقین هم پیدا کرده‌ام که این راه حق است اما کار سخت است و کار را برایم آسان

---

در زمان یوسف علیه السلام به پادشاهان مصر، ملک می‌گفتند و در زمان موسی علیه السلام پادشاه رامسس دوم، معروف به فرعون و انسانی ظالم و جاه‌طلب بود. وی بر روی تمام سکه‌ها نام خود را ضرب زد و همه چیز را تحت تصرف و ملک خود قرار داد.

بگردان. ﴿وَيَبِّرْ لِي أَمْرِي﴾ ۳۱ وَاَحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ﴿۳۲﴾ و چون جرمی را هم در گذشته مرتکب شده‌ام و کسی را کشته‌ام و الآن به سوی فرعون می‌روم و باید به او بگویم که ای فرعون! دیگر حق نداری فرعون باشی، و این سخت است و ممکن است که زبانم بند بیاید. ﴿وَيَبِّرْ لِي أَمْرِي﴾ ۳۱ وَاَحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ﴿۳۲﴾ زبانم را روان کن تا در گفتن موفق عمل کند و سخنانم را بفهمند ﴿يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾ ۳۸ وَاَجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ اَهْلِي ﴿۳۹﴾ و وزیری که هم فکر و هم اندیشه‌ی من باشد، برایم قرار بده. ﴿وَأَخِي هَارُونَ﴾ [القصص: ۳۴] هارون باشد چون هم زبانم را می‌فهمد و هم برادرم است و در عین حال زبانش از من فصیح‌تر می‌باشد. ﴿أَشَدُّ بِهِ اُزْرِي﴾ ۳۶ و به وسیله‌ی هارون پشتم را محکم کن ﴿وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي﴾ ۳۲ او را در کار و تکلیفم و در مأموریتم شریکم قرار بده. ﴿كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا﴾ ۳۳ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿۳۴﴾ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿۳۵﴾ قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى ﴿۳۶﴾ خدا با همه‌ی پیشنهادات او موافقت می‌کند. و سپس موسی راه می‌افتد. ﴿أَذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ﴾ حال به سوی فرعون برو چرا؟ برای این که ﴿إِنَّهُ طَغَى﴾ ۳۷ او (فرعون) حدود را شکسته است. چون احساس مسؤولیت نکرده است. طغیان به دو شکل ممکن است، اتفاق بیافتد، یکی با افراط و دیگری با تفریط و البته در این جا فرعون دچار طغیان ناشی از افراط شده است.

﴿فَقُلْ هَل لَّكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزَكَّى﴾ ۱. ۲

۱- قرائت نافع تزکی به تشدید زاء است ولی قرائت حفص با تخفیف زاء می‌باشد، آن که مشدد خوانده، یکی از دوتا «تَزَكَّى» را در زاء ادغام نموده و آن که با تخفیف خوانده، یکی از دوتا را حذف کرده است.

۲- تزکی: از ماده زکی لزوع آمده است، یعنی زراعت رشد کرد. به حالتی که یک دانه‌ی گندم تبدیل به چندین دانه‌ی گندم می‌شود زکات می‌گویند. یعنی زکات برخلاف آنچه می‌گویند تنها به معنی پاک‌شدن نیست، بلکه تطهیر یعنی پاک‌شدن اما تزکیه به معنی آراستن شخصیت با فضایل و نمو شخصیت و آن لازمه‌اش این است که ابتدا شخصیت از صفات رذیله تطهیر شود تا زمینه برای رشدش آماده گردد. همه‌ی انسان‌ها مانند دانه‌ای گندم هستند و به شرطی که زمینه مناسب و بسترها و امکانات لازم فراهم شود، می‌توانند زیاد شوند و رشد کنند، یعنی می‌توان ده نفر که صاحب فکر و اندیشه و ایمان هستند، تربیت نمود و در آن صورت اگر انسان بمیرد، دیگر اهل

«و به او بگو: آیا می‌خواهی [از کفر و گناه] پاک شوی؟»

﴿فَقُلْ﴾: پس بگو؛ خداوند در این آیات، شیوه دعوتگری را به ما می‌آموزد و می‌فرماید که با بدترین انسان‌ها نیز باید با آرامی و با اخلاق رفتار کرد.

﴿إِنِّي أَن تَزَكَّى﴾: «به ایشان بگو سر آن داری که از آلودگی شرک و کفر به وسیله‌ی

اسلام پاک گردی.»

پس اجباری در قبول هدایت نیست و حرکات فعلی و قولی ما باید طوری باشد که اشتباهی دینداری را در دیگران بارور و تحریک نماید. پس باید پیشنهاد کنی. اجباری نیست. آیا میل داری که تزکیه شوی؟ از لحاظ شخصیتی استعدادهای بالقوه در تو رشد کند؟ استعدادهای تو بیدار شود و به اوج کمال برسد؟ و فرعون نباشی!

خسارت نیست. اما اگر تمام استعدادها را در خود جمع کند، اما هیچ کاری انجام ندهد و از بین برود، بدون این که کوچکترین اثری داشته باشد، آن وقت اهل خسارت خواهد بود. و بنابراین، تطهیر مقدمه‌ی تزکیه است. و زکات مصدر ثلاثی مجرد است. همچنان که تزکیه از همین ریشه است و مصدر ثلاثی مزید است. و اگر ما فهم دقیقی از تزکیه نداشته باشیم نمی‌توانیم آیه‌ی ۱۸ را خوب بفهمیم و نمی‌دانیم که چرا موسی فرعون را با آن همه ستم و استکبار در ابتدا، دعوت به تزکیه نموده است. از نظر قرآن مفلح و رستگار کسی است که خودش را تزکیه کرده باشد. یعنی این که از تمام زمینه‌ها، استعدادها، ظرفیت‌ها استفاده کند تا دانه‌ی وجود خود را تکثیر نماید و البته استعدادها بیشتر است، به شرطی که اهل عمل باشیم و هم اکنون شروع کنیم. و موسی به فرعون می‌گوید شما بیا، من بستر و زمینه را برایت فراهم می‌کنم و به جای این که فرعون بمانی و به جهنم بروی، مانند موسی بشوی و به بهشت بروی. خداوند هر کسی را که مشیتش اقتضا کند، تزکیه می‌کند. و پیامبر هم امتش را تزکیه می‌کند، به این ترتیب که زمینه و بستر را با گرفتن وحی، تبلیغ و تبیین وحی آماده کرده است که ما نمایم، نگندیم و در جا نزنیم و فاسد نشویم. اما نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که می‌گویند: منظور از آیه‌ی ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ﴾<sup>۱</sup> در آیه‌ی ۴ سوره‌ی مؤمنون کسانی هستند که زکات می‌دهند، درحالی که کلمه‌ی زکات که در این جا آمده مفعول فاعلون نیست. در حقیقت لامی که بر سر زکات آمده است. برای قصد و علت است. یعنی آن کسانی که برای تزکیه‌ی خود می‌کوشند و فاعل تزکیه‌ی شخصیت‌شان هستند و برای رشد دادن به شخصیت خودش تلاش می‌کنند و سخن در این جا پیرامون مفلح شدن شخصیت است. ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾<sup>۱</sup> الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ<sup>۲</sup> وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ<sup>۳</sup> وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ<sup>۴</sup> در این جا معنی زکات به معنی تزکیه شخصیت است. یعنی اهل حرف نیستند، بلکه اهل عمل هستند. و اهل قال نیستند، بلکه اهل حال هستند. چون تزکیه حال و عمل است؛ والله اعلم.



﴿وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَحْشَىٰ﴾<sup>۱۱</sup>!

۱- آهدیک: از ماده‌ی هدی است. هدایت به معنی راهنمایی کردن کسی و یا چیزی را به آرامی به مقصد رساندن و با دلالت فرق دارد. دلالت یعنی راهنمایی کردن. مثلاً وقتی که کسی از ما آدرسی را می‌پرسد و ما آدرس را به او می‌گوییم این یعنی دلالت. اما وقتی که دستش را گرفتیم و به همان نقطه یا هدف یا مقصد رساندیم، این یعنی هدایت؛ و پیامبران این چنین با مردم رفتار می‌کردند، آن‌ها نمی‌خواستند، بلکه رنج‌ها، مشقت‌ها و دردها را به جان می‌خردند، برای این که همه‌ی بشریت را به سر منزل مقصود برسانند و آن‌ها را از شر وسوس شیطانی مصون و محفوظ بگردانند و... کلمه‌ی هدیه نیز از همین ریشه گرفته شده است. وقتی که گفته می‌شود به کسی هدیه دادم، در واقع راهی را از دل ایشان به دل خودتان باز کرده‌اید و هر بار با دیدن این هدیه به یاد شما می‌افتد. و این هدیه او را به شما دلالت می‌کند. در آموزه‌های پیامبر هم داریم که برای ایجاد دوستی و مودت میان خودتان، به همدیگر هدیه بدهید. هدایت‌ها به استناد آیات قرآن چهار دسته‌اند: اول: هدایت تکوینی، یعنی همان هدایتی که خداوند به صورت عام شامل حال همه‌ی مخلوقات کرده است، چه آن‌هایی که عالم هستند و اهل اراده و چه آن‌هایی که علم و اراده ندارند، مانند نباتات، جمادات و... ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾<sup>۱۲</sup> [طه: ۵۰]. خدای ما کسی است که خلقت همه چیز را تکمیل کرده است و سپس به آن‌ها هدایتی داده است. هدایت در این آیه هدایت تکوینی است. یعنی هرکدام از این مخلوقات را در مسیری که باید باشند قرار داده است. دوم: هدایت تبلیغی ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾<sup>۱۳</sup> [السجدة: ۲۴]. ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾<sup>۱۴</sup> [الشوری: ۵۲]. این جا هدایت به پیغمبر نسبت داده شده است، یعنی مبلغ پیامبر است. سوم: هدایت توفیقی که مخصوص خداوند است، کسانی که طالب هدایت هستند. زمینه‌ی کسب هدایت از نوع سوم یعنی توفیقی را دارند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًىٰ وَءَاتَيْنَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾<sup>۱۵</sup> [محمد: ۱۷] یعنی کسانی که طالب هدایت‌اند خداوند هدایت آن‌ها را زیاد می‌کند. یعنی توفیق هدایت را نصیب آن‌ها می‌گرداند. یا آیه‌ی ۵۶ قصص: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾ هر کسی را که دوست داری، هدایت نمی‌کنی یعنی شما فقط مبلغ هستید. ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾<sup>۱۶</sup> [القصص: ۵۶]. و لذا هدایت توفیقی از آن خداوند است. توفیق هدایت (هدایت توفیقی) موکول به قبول هدایت تبلیغی است. چهارم: هدایت در آخرت است به سوی بهشت: به تعبیر قرآن در سوره‌ی محمد ﴿سَيَهْدِيهِمْ وَيُصَلِّحُ بِاللَّهُمَّ﴾<sup>۱۷</sup> و﴿يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾<sup>۱۸</sup> [محمد: ۵-۶]. خداوند مؤمنین را در آخرت به سوی بهشت

هدایت می‌دهد. در تمام آیات قرآن اگر دقت کنیم، اقسام هدایت همین چهار تا هستند که یکی از این‌ها مربوط به آخرت است و سه تای اولی به دست خواهد آورد و نکته‌ی مهم این است که سه تا از این هدایت‌ها به دست خداوند است و تنها یک هدایت به دست ما است و آن هدایت تبلیغی است که اگر این را قبول کردیم سه تای دیگر را خداوند خود به ما خواهد داد و این همان فضل و کرم خداوند است و انسان چقدر ناسپاس این فضل و کرم است؟ آیا انصاف است که ما کوتاهی کنیم؟ و این جا است که انسان اهل کفر و ناسپاسی می‌شود، زیرا خداوند این همه امکانات را خلق کرده است که انسان اهل هدایت و رستگاری شود و در این مسیر فقط یک بخش از آن را در اختیار انسان گذاشته است و متأسفانه در این یک بخش هم انسان به خطا رفته است و خودش را از بقیه‌ی هدایت‌ها نیز محروم می‌کند.

فتخشی: از ماده خشیت است. خشیت به معنی خوف است، منتهی فرق آن با خوف در این است که خوف همراه با تعظیم را خشیت می‌گویند. یعنی کسی به خاطر عظمت و شخصیت کسی دیگر از او واهمه‌ای به دل راه بدهد که به این ترس خشیت می‌گویند. و این خود یکی از فضایل اخلاقی است که انسان اهل خشیت از خدا بشود. به عبارتی خوف همراه با تعظیم یعنی اگر عصیان و گناه کند از عذاب خداوند بترسد. و لذا اگر گناه کند از عذاب هم نمی‌ترسد. و این خوف مشروع است که مقدماتش را خود فرد با دوری از گناه فراهم می‌کند و خشیت خوفی است که حاصل عظمت مقام طرف مقابل ما است، حالا خداوند و یا غیر خدا. بعضی از افراد هستند که از غیر خدا می‌ترسند، یعنی آن عظمتی را که برای خداوند قائل هستند به غیر خدا نسبت می‌دهند و لذا آن خشیتی را که باید در دل از خداوند داشته باشند از غیر دارند.

مشکل ما در باب خوف‌های دنیایی این است که مخلص نیستیم. به قول سنایی غزنوی: اگر مخلص شدیم پاک می‌شویم، از خوف سلطان و امیر. پس خوف همراه با تعظیم، انسان را به ذلتی می‌رساند که عین عبودیت و بندگی است. ذلیل بودن در مقابل غیر خدا عین شرک و انحراف از مسیر بندگی است. ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸]. کسی که عالم شد او است که خشیت، یعنی خوف همراه با تعظیم را در دل نسبت به خداوند دارد. لذا در خلوت و در جلوت در تنهایی و در میان جمع این خشیت، او را کنترل می‌کند تا سنجیده بنگرد، سنجیده بشنود و سنجیده سخن بگوید. و وقتی که این چنین ویژگی شخصیتی برای انسان پیدا شد. آن وقت است که محبوب خداوند می‌شود. در رابطه با خوف از عذاب قیامت آمده است: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾ [المعارج: ۲۷]. کسانی هستند که نسبت به خداوند مشفق هستند که اشفاق نوعی از خشیت می‌باشد، مانند دانش‌آموزی که با این که درس‌هایش را خوب مطالعه کرده است و مطمئن هم است که بهترین نمره را خواهد گرفت، اما با این حال بازهم نگران است و این کاملاً طبیعی است

«و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا [از او] بترسی [و طبق رضایت او عمل نموده و از خشم او دوری کنی]»؟

تو را به سوی شناخت واقعی پروردگارت راه‌نمایم تا از او بترسی و او را فرمان‌بردار گردی و در نتیجه از عذابش رهایی یابی و در نتیجه ظلم و طغیان را باز نهی.

﴿أَهْدِيكَ﴾: اُرْشِدُكَ: تو را به سوی خدا راه‌نمایی کنم که بترسی و گناه نکنی.

تزکی: طاعت خداوند

طلب موسی عليه السلام از فرعون به آرامی

تخشی: دوری از گناه

﴿رَبِّكَ﴾:

(۱) یادآوری این که: ای فرعون تو خدا نیستی.

(۲) فطرت درونی هرکس، وجود خداوند را تأیید می‌کند و ای فرعون تو خلاف فطرت می‌گویی.

﴿تَخَشَّى﴾: خوف و ترس از خداوند همراه با: ۱- علم ۲- عمل ۳- تعظیم.

علمی که عمل و خشوع به دنبال نداشته باشد نتیجه‌ای برای انسان ندارد.

(در این جا با گفتن این جمله به فرعون می‌فهماند که تو رب نیستی) و می‌دانیم که خشیت نتیجه‌ی معرفت است. و کسی که اهل معرفت شد، اهل خشیت هم می‌شود و خشیتی ارزشمند است که ناشی از معرفت باشد. چقدر انسان خدا را بشناسد و مقام او را بداند، به همان اندازه در حرکات و سکنات و گفتارش مؤثر است.

﴿فَأَرْبَهُ الْأَيَّةَ الْكُبْرَى﴾: ۱!

و مؤمنین هم نسبت به آخرت این چنین وضعیتی را دارند، و انسان‌های بزرگ حتماً دردهای بزرگ خواهند داشت و انسان‌های کوچک دردهای کوچک.

کسی که بدون درد باشد، جهنمی است. منتها درد دین داشتن فضیلت است. غصه‌خوردن برای این که چرا مردم به طرف دین نمی‌آیند فضیلت است.

۱- کبری: از ماده کبر است. کبر به معنی بزرگی است. معنی آن این است که انسان خودش را از آن وضعیت و شرایطی که هست، بزرگ‌تر و زیاده‌تر بداند. به تعبیری که امام مسلم از پیامبر خدا روایت می‌کند، در تعریف کبر: «الکبر بطراحق و غمط الناس» کبر عبارت است از نپذیرفتن حق و تحقیر مردم. بی‌ارزش به مردم نگاه کردن، خود را همیشه از مردم بیشتر و بهتر دانستن. و دو نوع تکبر داریم: یک نوع که بد است و تکبری که خوب است. تکبر خوب مخصوص خداوند است

«پس [موسی] معجزه بزرگ [دال بر رسالت خود] را به او نشان داد».  
یعنی عصا و ید بیضا را بدو نشان داد که بزرگ‌ترین معجزه‌ای است که بر صدق و حقانیت موسی دلالت می‌کند.

﴿الْآيَةُ الْكُبْرَى﴾: معجزه‌ی بزرگ:

(۱) عصا به مار تبدیل شد.

(۲) ید بیضاء: دست موسی عليه السلام سفید و نورانی شد.

در زمان موسی عليه السلام سحر و جادو رایج بود و ایشان معجزه‌اش مطابق با شرایط آن دوران بود همان‌طور که در زمان عیسی عليه السلام علم طب و در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله سخنوری و کلام امری مهم و رایج بود.

موسی به عنوان یک داعی هر چیزی را که با خود دارد، به فرعون ارائه می‌کند. اما چون فرعونیت در فرعون به جایی رسیده که زمزمه‌های فریادرسی و فرمانروایی را سر داده است، با این آیه‌های کوچک از میدان بدر نمی‌رود. لذا موسی آیه‌ی کبری را به او نشان می‌دهد. طوری که این آیه در وجود او نفوذ نماید و بر او چیره گردد و تمام جهد و کوشش خود را به کار می‌برد، برای این که فرعونیت را از فرعون بستاند و از او فردی مانند موسی بسازد. اما:

و یکی از اسمای حسناى خداوند متکبر است. تکبر یعنی این که کارهای خوب و افعال حسنه زیاد باشد، یعنی اگر فردی بیشتر از ظرفیت خود کار خوب و اعمال صالح انجام دهد، به او گفته می‌شود متکبر. و چون ما معمولاً چنین خبری را در جامعه‌ی انسانی نداریم. لذا تنها خداوند متکبر واقعی است با معنی مطلوب و پسندیده‌اش. چون هرچه خیر است از جانب خداوند می‌باشد و هیچ شری نیست که از جانب خداوند قابل تصور باشد. اما تکبر بد هم آن است که انسان‌ها هیچ کار خوبی را انجام نداده باشند ولی کارهای خوب را به خودشان نسبت دهند. بارزترین ویژگی خداوند برای خدایی کردن همان تکبر است و بارزترین ویژگی بندگان برای بندگی کردن تواضع است. اگر جای تواضع بنده با تکبر خداوند عوض شود، آن وقت است که از انسان فرعون ساخته می‌شود. و ندای: انا ربکم الاعلی سر می‌دهد. بنده هرچه متواضع باشد، بندگی‌اش اصیل‌تر و قوی‌تر است و خداوند هم باید متکبر باشد و اگر متکبر نباشد، نعوذبالله نمی‌تواند خدایی کند، این است که فرمود: ﴿وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الجاثیه: ۳۷] و در حدیث قدسی داریم که خداوند فرموده است: عزت اِزار من و تکبر رداى من است و هرکس بخواد در یکی از این دو مقوله با من نزاع نماید تا آن‌ها را از من بگیرد، حتماً او را عذاب خواهیم کرد.

﴿فَكَذَّبَ وَعَصَى ﴿١١﴾﴾<sup>۱</sup>.

«اما او [معجزه را] تکذیب و [از آنچه موسی امر نمود] سرکشی کرد».

﴿فَكَذَّبَ﴾: تکذیب زبانی

﴿وَعَصَى﴾: یعنی تکذیب عملی: اعلام سرکشی و طغیان.

این اولین انحراف فرعون است. تکذیب کرد. چیزهای واضح و روشن را انکار کرد و عصیان ورزید و نافرمانی کرد. بیشتر از این هم پا را فراتر گذاشت.

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى ﴿٢٢﴾﴾<sup>۲</sup>.

«سپس پشت کرد و به کوشش و تلاش [علیه او] پرداخت».

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ﴾: به ایمان پشت کرد و ایمان نیاورد.

﴿يَسْعَى﴾: سعی کردن، فکر کردن به شکست موسی عليه السلام.

فرعون پس از تکذیب و نافرمانی، به دعوت موسی پشت کرد و به جمع کردن حشم و جادوگران جهت جنگ با موسی پرداخت. و مشغول توطئه علیه موسی و پیروانش شد. یسعی: و با تمام توان خود کوشش و تلاش کرد تا نگذارد دعوت موسی به جایی برسد.

آدمی در دنیا کارهای ناشایست خود را توجیه می‌کند و برای هرکدام دلایل و بهانه‌های فراوانی می‌آورد، نمی‌داند که هریک از این ناحق‌گویی‌ها، میخ محکمی می‌شود بر دهان او.

فرعون به عوام الناس گفت: من پروردگارم، اما حقیقت این دو نام (من و پروردگار) را نمی‌فهمید؛ زیرا اگر حقیقت پروردگاری را درک می‌کرد، هیچ‌گاه از خلق نمی‌ترسید و اگر حقیقت «من» را می‌فهمید، مقید به جسم و جان حیوانی نمی‌شد.

۱- عصى: به معنی عصیان کردن و از عصا گرفته شده است و عصا همان چوبی است که افراد ناتوان به دست‌شان می‌گیرند اما چرا به این چوب عصا گفته شده است؟ برای این که مانع از افتادن فرد استفاده‌کننده می‌شود. عصیان هم در حقیقت یعنی خروج از طاعت. یعنی عامل منع انسان از طاعت. یعنی نافرمانی؛ و وقتی که انسان اهل نافرمانی شد، دیگر نمی‌تواند اهل طاعت شود.

۲- یسعی: به حالت رفتن سریع اسب می‌گویند که از دویدن کندتر است. یعنی چیزی بین راه رفتن و دویدن و برای جدیت در انجام کارها نیز کلمه‌ی سعی به کار رفته است، چه در امر خیر و چه در امر شر.

﴿فَحَشَرَ فَنَادَى﴾<sup>۱</sup>.

«پس [سربازانش را برای رویارویی با موسی] جمع کرد و [قومش را] ندا داد».

﴿فَحَشَرَ﴾: همه را جمع کرد (قبطها و مردم بنی اسرائیل، سربازان، ساحران).

سپس فرعون از دعوت حق پشت کرد و به باطل و شرّ روی آورد و رجال و اعوان خود را جمع کرد. فنادی: و با صدای بلند ندا داد که:

﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾<sup>۲</sup>.

«و گفت: من پروردگارِ برتر شما هستم!»

وی این کار را برای ایجاد ترس و وحشت در مردم انجام داد.

من فرمانروای مُطاع شما هستم (معنای چهارم رب) و فقط امر من باید اجرا گردد.

نتیجه چه شد؟

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخِرَةِ وَالْأُولَى﴾<sup>۳</sup>.

۱- حشر: حشر به معنی جمع کردن چیزهای متفرق و پراکنده است که در مقابلش نشر یعنی پراکنده کردن می‌باشد.

۲- رب: در این جا به معنی معین است. یعنی فرمانروا.

اعلی: از ماده‌ی علو است. دو شکل دارد، یکی علی، یعلوا... علوا اگر علی - یعلوا - علوا باشد، اسم فاعلش می‌شود، عالی به معنی کسی که برتری مادی دارد. خداوند در قرآن کلمه‌ی عالی را برای فرعون به کار برده است: ﴿مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الدخان: ۳۱] اما اگر علی یعلی باشد، مصدرش می‌شود علیاً و اسمش یا صفت مشبّه‌اش می‌شود علی. علی یعنی کسی که علو و برتری معنوی دارد. و موسی علی بود ولی فرعون عالی بود. موسی بلندمرتبه و بزرگوار و فرعون تنها بزرگ بود. و ما نیاز به این داریم که تربیت‌مان در جهتی باشد تا افراد بزرگواری شویم. خیلی از افراد بزرگ جامعه‌ی ما تنها بزرگ هستند، اما بزرگوار نیستند. و در مقابل خیلی از افراد کوچک ما با وجود کوچک بودن‌شان بزرگوار هستند و ما باید کاری کنیم که بزرگان ما بزرگوار شوند و کوچک‌های ما نیز در مسیر بزرگوار شدن گام بردارند. اعلی می‌تواند از هردو مصدر باشد. می‌تواند از علو باشد و می‌تواند از علی باشد. چون در جای دیگر از فرعون با عنوان عالی یاد شده است، پس اعلی هم به معنای علو برمی‌گردد، یعنی خودش را از لحاظ مادی برتر می‌دانست و در حقیقت هم همین طور بود، چون از لحاظ معنوی چیزی نداشت.

۳- نکال: اسم مصدر است از باب تفعیل مانند سلام که به معنی تسلیم است و نکال به معنی تنکیل. و کلمه‌ی نکال در حقیقت جلوگیری کردن از انجام کاری به وسیله کسی به طوری که قادر بر

«پس الله او را به عذاب آخرت [اشد عذاب] و دنیا [با غرق کردن در دریا] گرفتار کرد».

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ﴾: «خداوند انتقامی از او گرفت تا عبرت دیگران شود و ظالمان توبه کنند.»

﴿الْآخِرَةَ﴾: آخرت

﴿الْأُولَى﴾: دنیا

خداوند فرعون را به عذاب آخرت هنگامی که گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ و به عذاب اولی هنگامی که گفت: «ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي»<sup>۱</sup> گرفتار کرد. فاصله‌ی میان این دو ادعای پلید وی، چهل سال بود، سخن اول را هنگامی گفت که در آغاز دعوت قوم و اعوانش بود و به آنان گفت: من به بحث و تفحص پرداخته‌ام و سرانجام اجتهادم بدانجا رسیده که جز من پروردگار و فرمان‌روایی برای شما نیست.

خداوند متعال در این آیه ابتدا از عذاب آخرت می‌گوید؛ زیرا آخرت ماندگار و ابدی است و دنیا زود گذر و فانی.

خداوند او را گرفتار و مبتلا به عذاب دائم نمود، عذابی مستمر و خلاص نشدنی. این جا بحث دیگری است به استناد آیات پیشین متوجه خواهیم شد که آخرت صفت برای فعل محذوفی است و اولی هم همین طور است. فعل اولی کدام بود؟ این بود که فکذب و عسی. خداوند او را به خاطر تکذیب و عصیانش عذاب کرد. و فعل آخرش چه بود؟ انا ربکم الاعلی. که در این جا بسیار پایش را از حدود خود فراتر گذاشت، یعنی ادعای فرمانروایی کرد. این قسمت دنیای‌اش بود. اما به محض این که جانش را گرفت، در هنگام غرق شدن در آب همان لحظه به وسیله‌ی آتش برزخ در صبحاگاهان و شامگاهان از آن‌ها پذیرایی می‌شود: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿۴۶﴾﴾ [عافر: ۴۶]. و روز قیامت به آن‌ها گفته می‌شود به سوی اشد عذاب بروید. اما اینجا «اولی» یعنی خداوند عذاب فعل انحرافی اولش یعنی تکذیب و عسی عذاب فعل انحرافی اخیرش، هر دو را نصیب او گردانید.

انجام آن کار نباشد. و بعد در مفهوم کلی به عذابی اطلاق شده که آن‌چنان دست و پای انسان را ببندد که انسان به هیچ طریقی قادر به دفع و دور کردن آن عذاب از خود نباشد.

۱- برای شما خدایی جز خودم نمی‌شناسم.

خداوند متعال به این قصه پرداخت و فرمود:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى﴾<sup>۱</sup>.

«بی‌گمان، در این [واقعه] برای هرکس که [از الله] می‌ترسد، عبرتی است.»

در حقیقت در این داستان موسی و فرعون، عبرتی است برای هرکس که از خدا و عذاب آخرت بترسد. باشد از آن پس ایمان آرد و پارسا گردد و پیوسته ایمان و تقوایش بیشتر گردد.

(۱) انسان باید هوشیار باشد و از درس‌ها عبرت بگیرد.

(۲) قصه‌ی فرعون، عبرتی برای قریش و سایرین باشد که بدانند و توبه کنند.

﴿لِّمَن يَخْشَى﴾ و این را کسانی که خشوع دارند، عبرت قرار می‌دهند.

در این موضوع عبرت وجود دارد، برای کسانی که دل عبرت بین دارند. کسانی که دل‌شان صفا پیدا کرده است، کسانی که زنگار معصیت دل‌شان را از بین نبرده است. این‌ها اگر در داستان و دعوت موسی دقت کنند، عبرت می‌گیرند. لمن یخشی: برای کسی که اهل تسلیم باشد. تسلیم به استناد آیات نتیجه‌ی طلب کردن و خواستن است. آنجا که خداوند در سوره‌ی عبس در توصیف کسانی که پیامبر و مربی باید به آن‌ها توجه کند، دو ویژگی را نقل می‌کند، اول: طلب و بعد از آن تسلیم. ﴿وَأَمَّا مَن جَاءَكَ يَسْعَىٰ ۙ وَهُوَ يَخْشَىٰ﴾<sup>۹</sup> [عبس: ۸-۹] کسی که با پای خودش و با شوق به سمت شما می‌آید. شما باید به این فرد بها دهید و بیشتر به او توجه کنید. اما کسی که خود را بی‌نیاز می‌بیند و می‌گوید علم که دارم سواد دارم و... نیازی نیست در مجالس

۱- عبرت: اسم مصدر است و به معنی اعتبار و از ماده‌ی عبور است و عبور یعنی جابجا شدن چیزی از جایی و رفتنش به جای دیگر. عبرت هم به کلماتی اطلاق می‌شود که وقتی انسان آن‌ها را می‌شنود و یا صحنه‌هایی که انسان می‌بیند در او آن‌چنان تأثیر کند که از عالم ظاهر به عالم باطن منتقل شود، یعنی از پرده‌های ظاهر عبور کند و به درون برسد و تأثیر خودش را بگذارد. وقتی گفته می‌شود فلانی از فلانی عبرت گرفت، یعنی از واقعه (دیدنی یا شنیدنی) آن‌چنان در او تأثیر گذاشت که به اعماق وجودش نفوذ کرد و پرده‌ها را یکی پس از دیگری درنوردید و پشت سر گذاشت و به آن جایی که باید برسد رسید. مُعْبِرٌ هم از همین ریشه است، یعنی کسی که تعبیر خواب می‌کند، به خاطر این که یک خواب را با مؤلفه‌هایی که دارد برای او بازگو می‌کنند و همه قادر به ایجاد ارتباط میان اجزاء متفرق نیستند. او است که پرده‌ها را یکی پس از دیگری می‌شکافد و به عمق معنا می‌رسد.



سنّتی شرکت کنم که چیزی را یاد بگیرم. احساس استغناء اولین جرّقه فرعونى شدنِ نفس است ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾ ﴿۶﴾ أَنْ رَعَاهُ اسْتَعْتَى ﴿۷﴾ و باید موسایى بیاید که این نفس طاعى را به سمت ایمان دعوت کند، زیرا دچار استغنا شده است. و خداوند به پیامبر فرمود: ﴿أَمَّا مَنِ اسْتَعْتَىٰ ﴿۸﴾ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ ﴿۹﴾﴾ [عبس: ۵-۶] آن کسی که خود را بی نیاز می بیند، شما به او توجیه می کنید و نباید این کار را بکنید، بلکه باید به کسی توجه کنید که احساس نیاز می کند و طلب و تسلیم دارد. ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنِ يَخْشَىٰ ﴿۱۰﴾﴾ و کسانی هم هستند، انکار می کنند که خدا بتواند چنین بلایی را که بر سر فرعون و فرعونیان در دنیا آورده، بار دیگر هم در قیامت تکرار کند و بسیاری در خلقت دوباره خودشان در شک و شبهه هستند.

رهنمود آیات:

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

۱- آیات تسلّی بخش دعوت گران به سوی شریعت الهی اند که اگر در راه دعوت-شان متحمل رنج و زحمت گردند، صابر و شکیبا باشند تا بدان وسیله به اهداف خود نایل آیند.

۲- آیات اشاره دارند بر این که مناجات موسی علیه السلام با پروردگارش بدون واسطه بوده است.

۳- بیان این که تزکیه نفس بشری جز به وسیله ی اسلام و عمل به شریعت اسلامی امکان پذیر نیست.

۴- خوف و خشیت از خدا برای بنده حاصل نخواهد شد مگر بعد از شناخت واقعی خداوند متعال به دلیل آیه: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸]: «فقط عالمان خوف و خشیت خدا را در دل دارند.»

۵- صرف وجود معجزات انبیا، مستلزم ایمان دیگران نخواهد شد؛ زیرا فرعون مهم ترین معجزه موسی: عصا و ید بیضا را مشاهده نمود ولی باعث ایمان آوردن او نشد.

۶- تهدید شدید قرآن نسبت به کسانی که ادعای ربوبیت و الوهیت دارند و مردم را به عبادت خود دعوت می کنند.

﴿وَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا ﴿۱۷﴾﴾

«[ای تکذیب کنندگان معاد] آیا آفرینش شما [بعد از مرگ] سخت‌تر است یا آسمانی که [الله] آن‌را بنا کرد»؟

آفرینش شما مشکل و سخت‌تر است یا آسمان. در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَخَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۵۷)</sup> [غافر: ۵۷]. خلقت آسمان‌ها و زمین بزرگ‌تر از خلقت مردم است.

اینکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿عَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا...﴾<sup>۱</sup> تا آخر آیات؛ ایراد و سیاق این آیات برای اثبات عقیده به روز رستاخیز و جزاست. با بیان مهم‌ترین دلیل عقلی که هیچ عاقلی توان رد آن‌را نخواهد داشت و آن این‌که: آیا آفرینش آسمان و آنچه در آن است و هم‌چنین آفرینش زمین و آنچه در آن است از آفرینش دوباره‌ی انسان بعد از مرگ دشوارتر، عظیم‌تر و مهم‌تر نیست؟ حجم تمام بشریت همتای حجم یک ستاره از ستارگان آسمان و هم‌چنین همسان یک زنجیره از سلسله کوه‌های زمین نخواهد بود، چه رسد به این‌که هم‌طراز آسمان‌ها و زمین باشد. بنابراین آن‌که برآفرینش آسمان و آنچه در آن است و بر آفرینش زمین و آنچه در آن است، توانایی داشته باشد قطعاً و به طریق اولی بر آفرینش دوباره‌ی انسان تواناتر است، خدایی که از آغاز، انسان را آفریده، باز آفریدن او بعد از مرگ به مراتب آسان‌تر، میسرتر و ممکن‌تر است؛ زیرا خلقت اولیه‌اش بدون تصویر و نمونه قبلی بوده است. متأسفانه بیشتر مردم از این موضوع ناآگاهند به این دلیل که عقل و خرد خود را بکار نمی‌گیرند، این بود نمایش آیات آنچه که خداوند می‌فرماید: ﴿عَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾<sup>(۲)</sup>: ای منکران و تکذیب‌کنندگان معاد و روز رستاخیز آیا آفریدن شما دشوار است یا آفریدن آسمان‌ها!!! جوابی که قطعاً در این باره داده می‌شود، این است که آفریدن آسمان از آنان دشوارتر است؛ در توضیح آن می‌گوییم:

خدا آسمان را به عنوان سقف زمین آفرید، ارتفاع و بلندای آن‌را بالا برد و آن‌را در یک سطح بدون این‌که بعضی بالا و بعضی پائین باشد، استوار و هموار کرد.

۱- استفهام تقریری است؛ یعنی منکران معاد را به سوی این بکشاند تا اقرار و اعتراف نمایند بر این‌که آفرینش آسمان از آفرینش آنان، عظیم‌تر است پس چرا باید منکر معاد و حیات دوباره‌ی انسان گردند.  
۲- منظور از آسمان همین آسمان دنیا و مورد مشاهده‌ی ماست اگرچه لفظ سماء اسم جنس است بر بیشتر از یک آسمان هم دلالت دارد.

﴿رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيْنَهَا﴾<sup>۱</sup>.

«سقف آن را بر افراشت و به آن شکل و نظم داد».

﴿رَفَعَ سَمَكَهَا﴾: «ارتفاع و بلندای آن را بالا برد.»

﴿فَسَوَّيْنَهَا﴾: «آن را استوار و هموار کرد، در یک سطح بدون فراز و نشیب».

آسمان را صاف و بدون ناهمواری و به اندازه‌ی معین، برافراشته و سامان داده است. به طوری که شما کمترین خلل و عیب و ایراد و شکافی در نظام آفرینش آن نمی‌بینید.

﴿وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾<sup>۲</sup>.

«و شبش را تاریک و روزش را روشن گردانید».

به هنگام شب، تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد و از میان این تاریکی روز آن را خارج کرد. و به هنگام روز، خورشید طلوع می‌کند و مردم به دنبال منافع دینی و دنیوی خود می‌روند.

﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾<sup>۳</sup>.

«و زمین را بعد از آن گسترانید [منافعی را در آن به ودیعه نهاد]».

﴿دَحَاهَا﴾: هموار و آماده کردن زمین.

۱- سمک: مقابل عمق است و اگر انسان از بالا به چیزی در پایین نگاه کند، عمق آن چیز را می‌بیند و اگر از پایین به بالا نگاه کند، آن چیزی را که چشم انسان درک می‌کند سمک نامند. مثلاً: سقف اتاق را سمک گفته‌اند، برای این که مانع از دیدن بالای سقف می‌شود. وقتی در بیرون از اتاق باشیم، سمک ما آسمان می‌شود. پس سمک به معنی ارتفاع و بلندی و سقف معنی شده است. و بیشتر کلماتی که در عربی حرف اول آن‌ها سین و حرف دوم میم باشد، معنی علو و ارتفاع در آن است. مثلاً سمو، سماء و... فسواها: به معنی راست کردن و به تعادل رساندن است. فسواها: به معنی راست کردن و به تعادل رساندن است.

۲- أغطش: از ماده غطش است و أغطش یعنی تاریک گردانید. و أغطش به کسی گفته می‌شود که روی سیاهی چشمش را پرده‌ای گرفته است، به طوری که بینایی‌اش را ضعیف و نهایتاً از بین برده است. برای بیابان هم صفت غطشی را به کار برده‌اند. برای این که در بیابان هم امکان این هست که انسان راه را گم کند و در تاریکی گام بردارد.

۳- دحاهها: به معنی حرکت دادن چیزی به طوری که غلطان و گردش دورانی شکل داشته باشد. و این هم به نوعی اشاره به کروی بودن و یا بیضی شکل بودن زمین می‌کند که خداوند زمین را این چنین خلق کرده است تا بتواند دارای حرکات وضعی و انتقالی باشد و همچنان که در سوره‌ی نبأ اشارتی رفت این وضعیت باعث ایجاد شب و روز و فصول چهارگانه می‌شود.

خداوند متعال ابتدا زمین و بعد از آن آسمان را خلق کرد و بعد از آن زمین را هم به کروی و بیضی شکل قرار داد. چون اگر غیر از این شکل را داشت، نمی‌توانست مه‌اد و گهواره و محل آرامشی برای شما باشد. خداوند متعال بعد از هموار کردن زمین، منافعی را که در آن به ودیعه نهاده برای ما ذکر می‌کند.

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَهَا﴾<sup>(۳۱)</sup>.

«و از آن، آب [در غال چشمه‌ها و چاه‌ها و] چراگاهش را بیرون آورد».

زمین را خشک قرار نداد، بلکه تمام امکانات رشد و نمو در زمین را در اختیار شما قرار داد. از قبیل آب و آبادانی و مراتع سرسبز برای چهارپایان.

﴿وَالْجِبَالَ أَرْسَلْنَا﴾<sup>(۳۲)</sup>!

«و کوه‌ها را محکم و استوار [بر روی زمین] قرار داد».

کوه‌ها را ثابت و استوار گردانید و آن‌را به شکل بیضی و مانند میخ محکم در زمین درآورد و گستراند.

﴿مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ﴾<sup>(۳۳)</sup>!

«[همه اینها] برای بهره‌گیری شما و چهارپایان‌تان است». و کسی که تمام اینها را خلق کرده است، از خلق دوباره آنها ناتوان نیست.

از زمین آب و چرا بیرون آورد و برای پای برجاشدن زمین کوه‌ها را بر آن نهاد و آب و گیاه را از آن بیرون آورد و خویش‌های آدمیان و جانوران را فراهم ساخت تا آدمی در این قدرت شگرف بیندشد و در عظمت آفرینش تفکر نماید. و وسیله‌ی تمتع و بهره‌گیری او و چهارپایانش قرار گیرد. این همه امکانات را در اختیار شما قرار داده است. آن وقت آیا ممکن است محاسبه‌ای وجود نداشته باشد؟ چنین چیزی ممکن

۱- ارسها: از ماده‌ی رسی است و ارسها به معنی محکم گردانید. به کوه‌ها هم در قرآن مُرسی گفته می‌شود، به خاطر این که محکم در جای خود ایستاده‌اند. به لنگر کشتی هم عرب‌ها مُرسی می‌گویند. مُرسی یعنی چیزی که کشتی را محکم می‌کند. در سوره‌ی هود هم آمده: که ترمز و استارت کشتی حضرت نوح بسم الله بوده است ﴿وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ نَجْرُهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>(۴۱)</sup> [هود: ۴۱] که هر دو در آن جا مصدر میمی هستند.

۲- متاع: اسم مفعول است. یعنی وسیله‌ی بهره‌جویی. وسیله‌ی تمتع و استفاده کردن. انعام: از ماده‌ی نعم است. و اگر به صورت مفرد به کار رود، تنها به معنی شتر است و اگر به صورت جمع در قرآن به کار رفت، شامل همه‌ی چهارپایان می‌شود.

نیست و این کار از هیچ انسان عاقلی پذیرفتنی نیست، چه برسد به خداوندی که علیم است و حکیم. پس حتماً روزی را هم برای محاسبه قرار داده است.  
**رهنمود آیات:**

**بعضی از رهنمودهای آیات فوق:**

- ۱- اثبات و تقریر رستاخیز و جزا.
- ۲- بیان فضل نعمت خداوند متعال بر انسان.
- ۳- شروعات استدلال به چیز بزرگ در جهت اثبات چیز کوچک؛ و یا چیز زیاد برای اثبات چیز کم که چنین مواردی بدیهی و ضروری می‌باشد ولی غفلت انسان بزرگ‌ترین مانع و قوی‌ترین حایل است که نخست باید آن‌را از خود دور ساخت. پس از آن که خداوند متعال مظاهر قدرت خود را در آفرینش انسان و ترتیب زندگی آنان به عنوان دلیلی بر رستاخیز و قیامت بیان نمود، به دنبال آن بر دلایل قدرت خود بر زنده گرداندن آنان پس از مرگ و محاسبه و مجازات آنان با اسلوب واضح و روشن بیان نمود و فرمود:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ﴾<sup>(۳۴)</sup>!

«پس هنگامی که [آن] حادثه بزرگ [قیامت] فرا رسد».

﴿الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ﴾: «قیامت، یا نفخه‌ی دوم حشر؛ «طامه» مهم‌ترین حادثه است حادثه‌ی طاقت فرسا. حادثه‌ای که در مغز و ذهن انسان نمی‌گنجد و قابل تصور نیست. مصیبتی عظیم و غیر قابل تصور برای همه و نه عده‌ای خاص.

زمانی که طامه بیاید و طامه، به حادثه‌ای گفته می‌شود که فراگیر است و از هر حادثه‌ای عظیم‌تر و هولناک‌تر است و هیچ چیز نه بادِ عاد و نه صحیحه‌ی ثمود و نه رجفه‌ی «یوم الظلّه» به آن نمی‌رسد. طوری که هیچکس از سیطره و احاطه‌ی آن خارج نمی‌شود. حادثه‌ی فراگیر؛ و قید کبری هم این معنی را در آن بیشتر می‌کند که این حادثه با حوادث دیگر فرق دارد. چه از باب زلزله‌بودنش چرا که این زلزله بر خلاف زلزله‌های معمولی تمام کره‌ی زمین را منقلب می‌کند. کبری‌بودنش یعنی بزرگ و غیر

---

۱- طامه: از ماده‌ی طم است، یعنی چیزی را فرا گرفت، در بر گرفت، تحت پوشش خود قرار داد، به طوری که هیچ جزئی خارج از شمول و فراگیری آن نبوده و یکی از اسماء قیامت است. سفیان می‌گوید: «طامه» همان ساعتی است که دوزخیان تسلیم «زبانیه» می‌شوند، شاعر گوید:

إِنَّ بَعْضَ الْحَبِّ يُعْمِي وَيُصِّمُ      وَكَذَلِكَ الْبَعْضُ إِدْهِي وَأُطِمَّ

قابل تصور است. آن جا کار از کار گذشته و دیگر ارزش نخواهد داشت که انسان از خواب غفلت بیدار شود.

﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْأِنْسَانُ مَا سَعَى﴾<sup>۱</sup>.

«در آن روز، انسان [تمام اعمال خیر و شر و] تلاش‌های خود را به یاد می‌آورد». زیرا یقین دارد مورد بازجویی قرار می‌گیرد و در مقابل اعمالش پاداش داده می‌شود.

﴿مَا سَعَى﴾: آنچه در دنیا از خیر و شر انجام داده‌است.

علما در مورد به یاد آوردن اعمال سه نظر دارند:

- ۱- زمانی که نامهٔ اعمال انسان به دستش داده می‌شود، به یاد می‌آورد.
- ۲- زمانی که فرشتگان، زمین، جسم و تمام اعضا و همه چیز به سخن درمی‌آیند و شهادت می‌دهند، اعمالش را به یاد می‌آورد.

زمانی که نزد خداوند حساب و کتاب می‌شود، خداوند همه چیز را به یاد انسان آورده و اعمالش را به او نشان می‌دهد.

آن جا است که انسان اهل ذکر می‌شود. از غفلت می‌گریزد و در رابطه با عملکرهای خود متذکر می‌شود که: ما سعی؟ چه کار کرده است؟ حرکات و تلاش‌هایش چگونه و در چه راستایی بوده است؟ آیا تلاش‌هایش مذبحانه و بی‌نتیجه بوده است؟ به تعبیر

قرآن در سوره‌ی کف ﴿أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ

إِنَّا أَعْتَدْنَا لَهُمْ جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا﴾<sup>۱۰۲</sup> قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾<sup>۱۰۳</sup>

[الکف: ۱۰۲-۱۰۳] به شما گزارش می‌دهیم وضعیت کسانی را که خسارت‌مندترین

انسان‌ها از لحاظ تلاش و کوشش‌های‌شان هستند. ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا﴾ کسانی که تمام کوشش‌های‌شان در دنیا گم شده و این تعبیر بسیار دقیق

است. ﴿ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ تلاش‌شان در دنیا گم شده است. مانند کسی

که بر روی آب مشغول نقاشی کردن و یا نوشتن باشد. کوشش‌های آن‌ها در دریای دنیا

گم شده است. ﴿وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾<sup>۱۰۴</sup> [الکف: ۱۰۴]. و می‌پندارند که

۱- يتذكر: از ماده‌ی ذکر است. به معنی یادآوری و متوجه‌شدن انسان بعد از غفلتی که بر او عارض شده است. غفلت طبیعی است اما ماندن در غفلت نه تنها طبیعی نیست، بلکه بسیار خطرناک است.

بهترین کارها را انجام داده‌اند. ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾ ﴿۳۵﴾ لذا باید سعی و کوشش در جهتی باشد که گم نشود. بنابراین، حفظ آثار و پیامدهای اعمال در گرو نیت است و این که انسان با یک بار و دو بار انجام کاری نمی‌تواند آثار اعمالش را تثبیت نماید، بلکه باید کسب فضایل، خصلت و ویژگی شخصیتی انسان شود. با چند بار راست گفتن انسان صدیق و صادق نمی‌شود. همچنان که با چند بار دروغ گفتن انسان کذاب و کاذب نمی‌شود. پس کسی که این ویژگی در وجودش تکرار شود و به صورت خصلت درآید که اگر اهل خیر و یا اهل شر باشد، عملش باقی خواهد ماند. ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾ ﴿۳۵﴾ آن کارهایی را که انجام داده، در آن روز یعنی قیامت، به خاطر می‌آورد. به قول حافظ که فرمود:

مزرعه‌ی سبز فلک دیدم و داس مه نو      یادم از کشته‌ی خود آمد و هنگام درو  
ماه هلالی شکل را به داسی که آماده‌ی دور کردن مزرعه‌ی سبز فلک شده، تشبیه  
می‌کند. در این جا به یاد اعمال خود افتاده که باید درو شود. برای درو چه چیزی  
دارد که خالص برای خدا باشد، اگر بذری این چنین کاشته‌ایم، منتظر باشیم که حداقل  
۱۰ برابر شود. ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا  
مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ ﴿۳۶﴾ [الأنعام: ۱۶۰] اما کسی که کار ناشایست انجام داد، مادامی  
که از آن توبه نکند و پشیمان نگردد، خداوند چون اهل فضل است، به اندازه‌ی همان  
عمل بدش به او جزا می‌دهد، پس وقتی که این چنین است، سعی‌ها و کوشش‌ها دو  
دسته می‌شوند. این جا فرمود: ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾ ﴿۳۵﴾ و در سوره‌ی لیل  
می‌فرماید: ﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى﴾ ﴿۴﴾ کوشش‌ها و تلاش‌های شما متفرق است. بعضی  
کوشش‌ها با نتیجه و بعضی‌ها بی‌نتیجه‌اند.

﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى﴾ ﴿۳۶﴾<sup>۱</sup>.

«و جهنم برای هر بیننده‌ای آشکار می‌شود».

آتش جهنم را جلوی چشم انسان آورده و نشان می‌دهند؛ جهنمی که در زیر زمین  
هفتم است و در روز قیامت آن را آورده و به خلائق نشان می‌دهند.

آتش، ۷۰ هزار گره و دستگیره دارد و هر دستگیره را ۷۰ هزار فرشته حمل می‌کنند.<sup>۱</sup>

در آن روز، گردنی از آتش بیرون آمده که چشم دارد و فریاد می‌زند و جهنمیان را فرا می‌خواند.<sup>۲</sup>

اما آیا اهل بهشت هم جهنم را می‌بینند؟ بله در سوره‌ی مریم می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا﴾ [مریم: ۷۱]. هیچکدام از شما نیست ای مردمان مگر این که حتماً وارد جهنم می‌شود. و وارد شدن غیر از داخل شدن است. وارد شدن یعنی از روی جهنم عبور کردن؛ داخل شدن یعنی داخل جهنم شدن. پس دخول مرحله‌ی بعد از ورود است. خداوند در سوره‌ی مریم می‌فرماید: ﴿كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا﴾ [مریم: ۷۱] خدای شما بر خود واجب کرده که این کار انجام پذیرد. آن زمان دو گروه می‌شوید: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾ اهل تقوا را نجات می‌دهیم و: ﴿وَنَذِرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲] ظالمین را درحالی که به زانو درآمده‌اند در جهنم رها می‌کنیم.

پس از آن مردم دو گروه می‌شوند: گروهی مؤمن و دیگری کافر و دو راه بیش ندارند، یک راه به سوی بهشت و یک راه به سوی دوزخ؛

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ﴾ [۳۷]

«پس آن کس که طغیان [و سرکشی] کرده باشد [و در گمراهی از حد تجاوز کند].»

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ﴾: «هرکس کفر ورزد و یا ظلم کند و از برنامه‌ی شریعت الهی خارج

گردد.»

اما کسی که از دستورات پروردگارش سرکشی کند و او را نافرمان گردد و به ادای واجبات و اجتناب منهیاتش نپردازد.

۱- مسلم (۵۰۷۶)

۲- پیامبر ﷺ می‌فرماید: «روز قیامت گردنی از آتش بیرون آمده که دارای دو چشم بینا و دو گوش شنوا و زبانی است که با آن نطق می‌کند و می‌گوید: من امروز بر سه شخص گمارده شده‌ام: بر شخص جبار ستمگر و سرکش، بر کسی که در دنیا با الله متعال، خدای دیگری می‌خواند و بر صورت‌گران.» مسند احمد (۸۰۷۶)، سنن ترمذی (۲۴۹۷)، رک: سلسلة الصحیحة (۵۱۲)



مَنْ طَعَىٰ چه کسی است؟ این‌ها آیات ترغیب و ترهیب هستند یا همان موعظه‌ی حسنه که بعد از شنیدن این آیات بایستی درون مخاطبین متأثر شود. زُبیده خاتون همسر هارون الرشید که یکی از زنان عالم به قرآن بود، وقتی که هارون در مجلس از علماء سؤال می‌کند که شما می‌توانید بگویید چه کسی به بهشت و چه کسی به جهنم می‌رود؟ همه می‌گویند: والله اعلم. زُبیده خاتون می‌گوید: من می‌دانم که چه کسی به بهشت و چه کسی به جهنم می‌رود. می‌پرسد چگونه: می‌گوید: در قرآن خداوند خود مشخص فرموده که چه کسی بهشتی و چه کسی جهنمی است. هارون الرشید می‌پرسد: آیا می‌توانی بگویی که شوهر تو یعنی هارون الرشید به جهنم می‌رود یا بهشت؟ زُبیده خاتون در جواب می‌گوید: بله می‌توانم بگویم: اگر تو آغوشت را به روی دنیا باز کرده‌ای و نوکر و سر سپرده‌ی دنیا شده‌ای، قطعاً جهنمی هستی و اگر از کسانی هستی که خوف خدا باعث توقف در مسیر معصیت و گناه شده، به بهشت خواهی رفت. هارون الرشید آن‌چنان می‌گرید که صورتش از اشک خیس می‌شود و خدا را شکر می‌کند که زنی این‌چنین را نصیب او گردانیده است. این جا است که اگر زن اهل تقوی و خوف باشد، شوهرش را متحول و منقلب می‌سازد. هارون الرشید کسی بود که خداوند آن‌چنان عزتی به او داده بود که حتی به ابر آسمان می‌گفت هر جا که می‌روی برو و هر جا که می‌باری ببار، مالیات خودت را به روی اهل ایمان بگشا؛ و این‌چنین با آسمان و ابر صحبت می‌کرد که قرار است، ای ابر تو هم خادم ما باشی تا بتوانیم خداوند را بهتر بندگی کنیم. ﴿فَأَمَّا مَنْ طَعَىٰ﴾ کسی که طغیان کرد مانند فرعون و حدود را رعایت ننمود. کسی که حدود را نمی‌شناسد، اولین کسی است که متضرر می‌شود. تعبیر قرآن هم همین است. ﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا﴾ [الزمر: ۱۵] زیان‌کاران واقعی کسانی هستند که خود و خانواده‌شان را باخته‌اند. خداوند در سوره‌ی تحریم خطاب به اهل ایمان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾ اول خودتان و سپس خانواده‌های‌تان را از آتشی که هیزم آن ﴿وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ انسان و سنگ است، حفظ کنید. ﴿فَأَمَّا مَنْ طَعَىٰ﴾ در جاده‌های دنیا هم تجاوز از حدود منجر به خسارت خواهد شد. اما بارزترین مظهر طغیان و حدشکنی و تجاوز از حدود چیست؟

﴿وَعَاثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾<sup>۱</sup>.

«و زندگی [فانی] دنیا را [بر آخرت باقی] ترجیح داده باشد».

دنیا را بر قیامت ترجیح دهد، کار و کوشش او برای دنیا باشد و عمر خود را صرف لذت‌های دنیوی کند و تمام سعی و نیروی خود را به سوی آن مصروف دارد و برای قیامت کاری انجام ندهد، به این معنا که روزه نگیرد و نماز نخواند و زکات و خیراتی انجام ندهد و عمل برای آخرت را از یاد برد.

البته قرار نیست که ما دنیا و یا آخرت را فراموش کنیم. انسان عاقل آن است که ارزش هر چیزی را بشناسد. اگر غیر از این باشد، قطعاً دیندار خوبی هم نخواهد بود. عاقلان می‌توانند دینداران خوبی باشند و نیز می‌توانند بی‌دین هم باشند. اما اگر از قوه‌ی عاقله درست استفاده نشود، در آن صورت در این سنجش‌ها مشکلاتی ایجاد می‌شود. این است که خداوند تکلیف ما را روشن نموده و فرموده است: دنیا و آخرت را داشته باشیم. اما اگر می‌خواهید به سود بیشتری برسید، سرمایه‌گذاری‌تان را بیشتر روی آخرت انجام دهید. و حاکم بر دنیا باشید نه محکوم آن. ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [القصص: ۷۷]. ما سهم و نصیبی از دنیا داریم و باید آن را کسب کنیم و بمیریم. حق نداریم بگوییم که دنیا را نمی‌خواهیم، دنیای مذموم در قرآن، دنیایی است که انسان را از خدا غافل کند. دنیایی است که انسان را از ذکر دور نماید و به غفلت بکشانند. به قول مولوی:

چيست دنیا؟ از خدا غافل بودن      نی قماش و نقره و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حمول      نعم مال صالح خواندش رسول

﴿فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾<sup>۲</sup>.

«بی تردید، جهنم جایگاه اوست».

دوزخ مأوی و مسکن اوست، نوشیدنی آن آب جوشان و خوراکش «زقوم» است. ﴿الْمَأْوَى﴾: جا و مکان، جهنم مأوا و مکان و خانه‌اش است و جای دیگری ندارد. کسانی که دنیا در دل‌شان لانه کرده و حرص و طمع بر آن‌ها حاکم گشته، جهنم جایگاه آن‌ها است. البته در همین دنیا هم وضعیت خوبی نخواهند داشت. کسانی را

۱- آثر: این که انسان چیزی را بر چیز دیگری ترجیح دهد.

۲- مأوی: اسم مکان است. یعنی مکان قرار گرفتن و مستقر گشتن.

ملاحظه می‌کنیم که همه چیز را در خدمت دنیا قرار داده‌اند اما وضعیت خوبی ندارند و از آرامش برخوردار نیستند؛ و این خود جحیم است. این ترهیب بود یعنی ترساندن. اما تبشیر و ترغیب کدام است؟

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ﴾

«و اما کسی که از ایستادن در حضور پروردگارش بیمناک بوده و نفس را از هوی او هوس و امور حرام [بازداشته باشد].»

﴿مَقَامَ رَبِّهِ﴾: «ایستادن در پیشگاه پروردگارش تا از ایشان درباره‌ی آنچه پیش از خود و یا پس از خود فرستاده سؤال شود.»

و اما کسی که از ایستادن در پیشگاه پروردگارش بخاطر بازجویی و مجازاتش بترسد و در نتیجه اقدام به ادای واجبات نماید و از مهنیاتش اجتناب ورزد و نفس خود را از آرزوهای نفسانی باز دارد و به خواهش‌های بشری که موجب خشم خدا گردد، پاسخ ندهد و از آنچه خداوند متعال حرام کرده، خود را باز دارد.

#### انواع نفس:

(۱) مُطْمَئِنَّة: خیر را می‌شناسد، دوست دارد و عمل می‌کند.

(۲) أَمَارَةٌ: شر را می‌شناسد.

(۳) لَوَامَةٌ: سرزنش نفس مطمئنه  
سرزنش نفس أَمَارَةٌ

آتش شهوات با توجه به نوع‌شان متفاوت است. از قبیل شهوت مال، مقام، زن، بچه و... اگر انسان نتواند آتش این شهوات را مهار کند و به آن جهت صحیح بدهد، بسیار وضعیت خطرناکی پیدا خواهد کرد. و چیزی که در دین نهی شده، تبعیت از هوی و هوس است. هوی در مقابل هُدی است. هدایت که باشد هوی در کنترل قرار می‌گیرد. و هدایت اگر نبود هوی حاکم می‌شود:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راه یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن بنابراین، استفاده از مظاهر نعمت و لذت مادامی که با هواپرستی نباشد، مجاز و بلا مانع است، زیرا در قرآن می‌فرماید: «چه کسی حرام کرده آن زینت‌ها و لذت‌ها و خوشی‌هایی را که خداوند در اختیار بندگانش گذاشته است و رزق‌های نیکو را. بگو این خوشی‌ها و لذت‌ها در دنیا از آن اهل ایمان و در قیامت هم مخصوص آن‌ها است. در دنیا همه کس از این‌ها استفاده می‌کند. به تعبیر وارد در حدیث خداوند دنیا را هم

به دوستان و هم به دشمنانش می‌دهد اما دین را تنها به دوستانش می‌دهد. نتیجه‌ی دورکردن و نهی نمودن نفس از هواپرستی چیست؟

﴿فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾

«قطعاً بهشت جایگاه او است».

بهشت «دارالسلام» یا دار النعیم با نعمت‌های بی‌پایان جسمی و روحی و معنوی و لذت‌هایی برتر از لذات دنیوی که منزل‌گاه نیکوکاران و متقیان است، مأوای و منزل‌گاه او خواهد بود. چه منزل‌گاه خوب و دل‌ربایی! آن‌جا که چشمه‌های روان، تخت‌های بلند، جام‌های نهاده شده، بالش‌های پهلوی هم چیده، فرش‌های زربافت گسترده، حوران زیبا، نوس و هم‌سن و سال و دیدار دوستان<sup>۱</sup> نصیب ایشان می‌گردد.

از کرم و بزرگواری خداوند متعال است که انسان را می‌ترساند، این ترساندن به جهت این است که او را به مقام امن و ایمنی که بهشت است برساند.

هرگاه از ترس خدا هواهای نفسانی خود را ترک گفتی، پیاله‌ای از چشمه‌ی شراب الهی به نزد تو آید.

ما باید تکلیف خودمان را با خود و خدایمان قبل از هر چیزی روشن نمائیم که آیا راه جهنم را پیش گرفته‌ایم یا راه بهشت را؟ و کسی که نداند در این دنیا به کدام جهت حرکت می‌کند وضعیت خوبی ندارد. ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ﴾ کسی که خدا و خوف او در دلش باشد. ﴿فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾ در آن صورت بهشت جایگاه اوست. در این جا دعوت به موعظه‌ی حسنه تمام می‌شود. این پیامبر است که آیات را بر ما می‌خواند. در آیات ابتدایی ما را دعوت به حکمت کرد، آیات آفاق و انفس را بر ما تلاوت نمود. عقل‌های ما را وادار به تفکر و اندیشه کرد. در آیات بعدی که از آیه ۳۴ الی ۴۱ بود، دل‌های ما را مورد خطاب قرار داد و ما را متوجه ساخت که باید راه خودمان را مشخص کنیم و نتیجه‌ی هردو راه را به ما نشان داد.

و در مقطع آخر سوره جدال است، آن هم جدال «بالتی هی احسن». کسانی که اهل ادای مسئولیت نبودند، در آن زمان هم همین سؤال را از پیامبر می‌کردند که:

۱- آنچه بیان شد از چشمه‌های روان تا دیدار احباب، همه در قرآن بیان شده است؛ روایت شده هنگامی که بلال در احتضار مرگ بود، از هوش رفت، وقتی بهوش آمد دید که همسرش گریه می‌کند، بلال به ایشان گفت: گریه نکن فردا دوستانم، یعنی محمد و یارانش را دیدار خواهم کرد.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَلُهَا﴾.

«ای پیامبر، تکذیب کنندگان معاد [درباره قیامت از تو می‌پرسند که در چه زمانی واقع می‌شود؟».

﴿عَنِ السَّاعَةِ﴾: «یعنی قیامت برای حساب و جزا»

﴿أَيَّانَ مُرْسَلُهَا﴾: «فرا رسیدنش چه وقت است. خدا چه وقت قیامت را برپا

می‌کند؟»

منکران و مخالفین رستاخیز از تو ای رسول خدا می‌پرسند و می‌گویند که قیامت کی فرا می‌رسد؟ یعنی جریان این کشتی کی باز خواهد ایستاد؟ یعنی وارد جدل می‌شدند. پس با تلاوت آیات آفاق و انفس و آیات ترغیب و ترهیب منقلب نمی‌شوند، لذا مرحله‌ی نهایی شروع می‌شود و می‌آیند از تو سؤال می‌کنند که چه زمانی قیامت فرا می‌رسد؟ وقت فرا رسیدنش کی است؟  
 («رسو»): از حرکت باز ایستادن است.

کسانی که زمان وقوع قیامت را از پیامبر می‌پرسیدند، برحسب نیت‌شان، عبارت‌اند از:

- ۱- کفار مکه و قریش که با تمسخر و توهین، زمان وقوع قیامت را می‌پرسیدند اما هدف‌شان از این کار تکذیب و انکار قیامت بود.
- ۲- یهودیان این سؤال را مطرح نموده و هدف‌شان این بود که بگویند: خداوند نمی‌تواند مردگان را در قیامت دوباره زنده کند و چنین چیزی امکان ندارد.
- ۳- گروه سوم کسانی بودند که به قصد تعلیم و فهمیدن، این سؤال را از پیامبر ﷺ می‌پرسیدند و البته رسول خدا زمان وقوع آن را نمی‌دانست.
- ۴- چیزهایی که جزو اسرار خداوند متعال می‌باشد و هیچ‌کس از آن خبر ندارد، عبارت است از:

۱- روح

۲- قضا و قدر.

۳- زمان وقوع قیامت

۴- شکل و ظاهر خداوند عظیم الشان.

مرسها یا آرسها: برای چیزهای عظیم به کار برده می‌شود (کوه، کشتی) و قیامت روز عظیمی است.

سبب نزول آیه ۴۲-۴۴: حاکم و ابن جریر از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند: از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد قیامت بسیار سؤال می‌شد تا این که خداوند متعال آیات: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَلُهَا ﴿۴۲﴾ فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرِهَا ﴿۴۳﴾ إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا ﴿۴۴﴾ را نازل کرد، سپس سؤالات آنان پایان یافت<sup>۱</sup>.

﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرِهَا ﴿۴۳﴾﴾<sup>۲</sup>.

«تو را با یادآوری این سخن چه کار است؟!»

تو درباره‌ی آن آگاهی نداری تا برای آنان بگویی و این وظیفه تو نیست بلکه تو باید. و اصولاً مسئولیت شما این نیست که اعلام کنید قیامت چه زمانی می‌آید، مسئولیت شما (پیامبر) این است که خود را برای آن آماده کنی و نیز آن را تبلیغ نمایی. پیام را درست برسان و حجت را بر مخاطبین تمام کن، اما این که قیامت چه زمانی می‌آید، این تنها در علم خداوند است و تو در این رابطه مسئولیتی نداری. یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله از زمان وقوع قیامت خبر ندارد و به او ارتباطی ندارد؛ چرا که دانستن زمان آن نتیجه‌ای ندارد؛ بلکه مصلحت در مخفی بودن آن است تا تلاش بندگان برای آن روز بیشتر باشد.

﴿إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا ﴿۴۴﴾﴾<sup>۳</sup>.

«[سرانجام و] منتهای [علم] آن، نزد پروردگار توست.»

علم و آگاهی به فرا رسیدن قیامت تنها از آن خداوند یکتا است. و آن را مگر در وقت آن آشکار نمی‌کند. آنجا که انسان‌ها از این دنیا به آن دنیا انتقال می‌یابند، آن وقت حرکت لیل و نهار باز خواهد ایستاد و گردش دوران خاتمه خواهد یافت. نه تنها قیامت حتی زمان مرگ هم مخفی است. اما وظیفه‌ی پیامبر چیست؟

﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَنِ يَخَشَّهَا ﴿۴۵﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- حاکم: ۵۱۳/۲، طبری: ۳۶۳۱۴ کشف: ۱۲۶۶.

۲- اسم استفهام و منظور انکار توأم با تعجب است که مشرکان بر رسول خدا اصرار می‌کردند که موعود و هنگامه‌ی قیامت را به آنان بگوید.

۳- منتها: یعنی نهایت و پایان هر چیزی؛ از ماده‌ی نهی است و نهی از ریشه‌ی نُهیه یعنی قوه‌ای که انسان را از انجام کارهای بد باز می‌دارد. در قرآن جمعش به کار رفته است. نهی در سوره‌ی طه داریم: ﴿كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَمَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿۵۱﴾﴾ [طه: ۵۴]. اولی النهی یعنی صاحبان قوه‌ی ناهیه. یا قوه‌ی باز دارنده و به تعبیری همان قوه‌ی عقل و تفکر.

«تو فقط بیم‌دهندهٔ کسانی هستی که از آن می‌ترسند».

﴿مُنذِرٌ﴾: انذاردهنده، بیم‌دهنده.

﴿يَحْشَاهَا﴾: کسی که خشوع دارد و از نصیحت استفاده می‌کند و ترس همراه با عمل و تعظیم دارد.

ای رسول خدا، علم قیامت در حیطه‌ی شما نیست، فقط یک معلم و انذاردهنده هستی و وظیفه‌ی شما غیر از آن چیزی است که آنان از تو می‌خواهند؛ وظیفه‌ی شما ترساندن کسی است که البته زمینه‌ی این انذار برایش فراهم شده است. یعنی اهل خشیت است و از درون متأثر و منقلب شده است. تو باید فقط کسی را که از قیامت می‌ترسد، هشداردهی، به کسی که از وقوع آن می‌ترسد و به بهشت و دوزخ و نعمت و عذاب آن ایمان دارد. آن وقت انذار در او موثر واقع می‌شود. و انذار هم باید انذار مبین و روشن باشد. انذارهای کودکانه نباشد. ولی کسی که ایمان به معاد و روز رستاخیز ندارد و از آن نمی‌ترسد و سؤال و استعلامش درباره‌ی آن استهزا و تمسخری بیش نیست، ای رسول خدا! توجه و اعتنائی به آنان نداشته باش.

باید یادآور شویم که بلاغ و دعوت کار انبیا و رهروان آنها است. چرا که ما هرچند هم اهل فهم و درک باشیم، بازهم به آن صورتی که لازم است، نمی‌توانیم پیام را به صورت واضح و روشن به مخاطبین برسانیم. و لذا قادر به اتمام حجت بر دیگران نیستیم اما:

آب دریا را اگر نتوان کشید      هم به قدر تشنگی باید چشید

﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾<sup>۲</sup>.

۱- منذر: از ماده انذار است. به معنی ترسانیدن کسی از وضعیتی که بعداً به آن دچار خواهد شد. در قرآن انذار را در مقابل تبشیر داریم. و هردو نسبت به آینده هستند، یعنی در رابطه با حوادث و جریاناتی هستند که در آینده وقوع پیدا می‌کنند. و در مقابل این‌ها در ادبیات فارسی دو کلمه دیگر به کار می‌رود که مرادف این‌ها نیستند و اصلاً ارتباطی با آن‌ها ندارند. یکی تشویق است و دیگری تنبیه. درحالی‌که این‌ها را نمی‌توان معادل انذار و تبشیر قرار داد. تشویق در ارتباط با گذشته است ولی تبشیر به اعتبار آینده است. و همچنان که انذار به اعتبار آینده است و تنبیه هم به اعتبار گذشته. در قرآن انذار و تبشیر خطاب به کسانی است که دچار غفلت گشته‌اند.

۲- لم یلبثوا: از ماده‌ی لبث است به معنی درنگ‌کردن و این درنگ‌کردن مستلزم این است که انسان در جایی مستقر شود و از آن جا تکان نخورد.

«روزی که [کافران قیامت را] ببینند، [چنین احساس می‌کنند که] گویی [در دنیا] جز یک شامگاه یا بامداد به سر نبرده‌اند».

﴿عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾: نصف روز.

کسانی که به قیامت ایمان نداشتند، زمانی که آن را می‌بینند انگار اصلاً هیچ در دنیا نبوده‌اند و فقط به اندازه‌ی نصف روز در آن مانده‌اند.

تقسیم اوقات در دنیا:

۱- ماضی: گذشته: روزی که رفته و برنمی‌گردد و فقط باید برایش استغفار و توبه کرد.

۲- مستقبل: آینده: نامعلوم و مجهول، نباید به آن فکر کرد.

حاضر: حال: الآن و هم‌اکنون: زمان عمل.

روزی که قیامت فرا می‌رسد و آن‌ها قیامت را مشاهده می‌کنند ﴿لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾<sup>(۵۶)</sup> احساس می‌کنند آن‌چنان زود فرا رسیده که آن مدت طولانی که در دنیا مانده‌اند، بسیار اندک می‌پندارند، تنها به اندازه‌ی شبانگاهی یا چاشتگاهی. وقتی که این چنین است، مطلوب است که انسان از همین حالا خودش را آماده کند و از خداوند بخواهد که به او عقل و محبت بدهد که این راه را تنها با عقل و یا تنها با محبت نتوان رفت. آیات آفاق و انفس ما را اهل عقل می‌کنند و قوه‌ی تعلق را در ما تحریک می‌کنند و آیات ترغیب و ترهیب ما را از اهل دوستی و محبت می‌کنند و با دو بال عقل و محبت است که انسان می‌تواند به کمالات برسد و بنده‌ی واقعی خداوند شود.

رهنمود آیات:

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

- ۱- اثبات عقیده به معاد و رستخیز به وسیله‌ی بیان احوال و صفات آن.
- ۲- مردمان در روز قیامت به دودسته تقسیم می‌شوند: ۱- مؤمنان متقی که در بهشت جای دارند ۲- کافران فاجر که مأوای‌شان عذاب و آتش دوزخ است.
- ۳- اعلام این که علم غیب و علم وقوع قیامت در انحصار ذات خداوند متعال است و بس.



بیان این که بعضی از سختی‌ها و شدائد به وسیله‌ی بعضی دیگر به نسیان و فراموشی سپرده می‌شوند؛ از آن جمله عذاب قبر در مقابل عذاب دوزخ آسان است و به فراموشی سپرده می‌شود.

### برخی از فواید آیات:

- ۱- وجوب رفق و نرمی هنگام خطاب مدعو
- ۲- ترس از خداوند متعال و بازداشتن نفس از هوی و هوس از اسباب ورود به بهشت است.
- ۳- علم قیامت بخشی از غیب است که جز الله کسی آن را نمی‌داند.
- ۴- بیان تفصیلی خداوند متعال از آفرینش آسمان‌ها و زمین

## تفسیر سوره‌ی عبس

محور آیات سوره‌ی عبس این است که داعی الی الله باید وظیفه‌ی خود یعنی تذکر را انجام دهد و نباید ذره‌ای از امکانات خود را در غیر این مسیر و برای غیر اهل این مسیر صرف نماید. چرا که توان و امکانات و از همه مهمتر عمر محدود است. لذا باید اولویت‌ها را در راستای استفاده‌کردن از امکانات و رسیدن خود و دیگران به کمال در نظر داشته باشد.

### تقسیم‌بندی آیات:

یک مقطع کلی دارد و این مقطع خود نیز به مقاطع کوچکتر قابل تقسیم است. از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۱۶ مقطع اول است که خود به مقاطع کوچکتر قابل تقسیم است.

از آیه‌ی ۱ تا ۴ بیان خطای اجتهادی را که هر دعوتگری در مسیر دعوت خود بدان دچار می‌شود.

از آیه‌ی ۵ تا ۷ بیان‌کننده‌ی این مهم است که داعی باید در وقت و امکاناتی که صرف نااهلان کرده تجدید نظر نماید و نباید این امکانات را در اختیار کسانی قرار دهد که شایستگی آن‌را ندارند و در این رابطه تذکری به داعی به صورت غیر مستقیم و ضمنی داده می‌شود.

از آیه‌ی ۸ تا ۱۰ بیان‌کننده‌ی این واقعیت است که با انجام‌دادن این امر یعنی توجه کردن به کسانی که اهلیت و شایستگی آن‌را ندارند به کسانی که اهلیت آن‌را دارند بی‌توجهی صورت گرفته است. شاید در اینجا سؤالی مطرح شود که مگر دین، دین رحمت نیست؟ مگر نباید همه را تحت پوشش خود قرار دهد؟ جواب این است که بله. اما کسانی هستند که این رحمت را نمی‌پذیرند و اگر داعی اصرار نماید، همچنان که در سوره‌ی نازعات به آن اشاره رفت، ممکن است به نتایج مطلوبی نرسد. پس تا مرحله‌ای داعی اجازه دارد این رحمت را به همگان عرضه کند و بعد از اینکه جمعی آمادگی خود را برای پذیرش و قبول این رحمت با عمل ثابت کردند، آن زمان بایستی بیشتر امکانات

صرف تربیت و تکمیل شخصیت آن‌ها شود. از آیه‌ی ۱۱ تا آیه ۱۶ بیان حقیقت و منزلت این دعوت است که در واقع تذکره است، یعنی چیزی نیست که در تضاد و تقابل با فطرت انسان‌ها باشد، بلکه این واقعیت و حقیقتی است که انسان‌ها آن‌را فراموش کرده‌اند و وظیفه‌ی داعی متوجه ساختن کسانی است که به شکلی این حقیقت را از یاد برده‌اند. و این دعوت برای کسب منزلت و شخصیت نیازی به پذیرش ثروتمندان ندارد. چرا که این دعوت دارای ارزش ذاتی است. تا این جا مقطع اول سوره بود.

از آیه ۱۷ تا آیه‌ی ۲۲ بیان‌کننده‌ی این مسئله‌ی مهم است که انسانی که خود را بی‌نیاز از تذکر می‌داند با وجود واضح‌ترین دلایل عقلی و نقلی بازهم بر کفر خود اصرار می‌کند. لذا باید داعی وقت خود را صرف چنین افرادی نکند، اما از خداوند بخواهد که هدایت را نصیب آن‌ها بگرداند.

آیه‌ی ۲۳ هم اشاره به این مهم می‌کند که انتظار می‌رود با توجه به امکاناتی که خداوند در اختیار بندگانش قرار داده، انسان می‌بایست مسیر خداوند را پیش گیرد اما این چنین نیست. با وجود کثرت امکانات و کثرت توانایی‌ها انسان‌ها به جای این که اهل شکر شوند، اهل کفر می‌شوند و طغیان می‌کنند.

از آیه‌ی ۲۳ تا ۳۲ استدلال به آیات آفاق و انفس برای اثبات حیات بعد از مرگ و یا به تعبیری ساده‌تر دعوت به حکمت است. با عقل‌ها و اندیشه‌ها سخن گفتن و عقل‌ها و اندیشه‌ها را متقاعد ساختن در راستای وجوب وجود حیات بعد از مرگ، زیرا عدم وجود حیات بعد از مرگ مهمل و بیهوده‌شدن لحظات زندگی و بی‌نتیجه بودن تلاش‌ها را رقم می‌زند، اگر پایان این باشد که انسان‌ها نهایت زحمت را بکشند و بمیرند و دیگر هیچ؛ پس چه بهتر که زودتر بمیرند که این استرس‌ها و اضطراب‌ها را کمتر داشته باشند. اما پیام حیات پس از مرگ به ما این است که تحمل این مشقات برای رسیدن و رساندن خود و دیگر به کمال ارزش‌ها است.

از آیه‌ی ۳۲ تا آیه‌ی ۴۲ استدلال به آیات ترهیب و ترغیب یعنی با دل‌ها وارد سخن شدن و انجام دعوت به موعظه‌ی حسنه. مورد خطاب قرار دادن عقل‌ها و قلب‌ها. بنابراین، داعی دو نقطه را مورد خطاب دعوت خود قرار می‌دهد، یکی سرها و دیگری دل‌ها. ما هم اگر قرار باشد، تنها از سرهای مان استفاده کنیم و دل‌های خود را تعطیل نماییم بعد از مدتی دچار انحراف خواهیم شد یا اگر به دل‌ها بپردازیم و سرها را فراموش کنیم، بازهم دچار مشکل خواهیم شد. و لذا باید هم عقل‌ها و هم قلب‌ها را

پرورش داد و قرآن پرورش دهنده‌ی قلب‌ها و عقل‌ها است، یعنی هم فکر را اصلاح می‌کند و هم دل را. و مرحله‌ی جدال هم که پایان بخش دعوت است به شکلی در ابتدای سوره به آن اشاره‌ای رفته است که داعی مشغول تذکر دادن به کفار می‌شود، اما آن‌ها متأثر نمی‌گردند و کار به مجادله می‌کشد و مجادله هم منجر به مشغول شدن داعی و محروم شدن کسانی که طالب و مستعد هستند می‌گردد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ ۙ ۱﴾ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ ۙ ۲﴾ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ ۙ ۳﴾ أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ ۙ ۴﴾ أَلَمْ يَكْرِمْ ۙ ۵﴾ أَمَّا مَنِ اسْتَعْنَىٰ ۙ ۶﴾ فَأَنْتَ لَهُو تَصَدَّىٰ ۙ ۷﴾ وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ ۙ ۸﴾ وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ ۙ ۹﴾ وَهُوَ يَخْشَىٰ ۙ ۱۰﴾ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ ۙ ۱۱﴾ كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ۙ ۱۲﴾ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ ۙ ۱۳﴾ فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ ۙ ۱۴﴾ مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ ۙ ۱۵﴾ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ ۙ ۱۶﴾ كِرَامٍ بَرَرَةٍ ۙ ۱۷﴾﴾

[عبس: ۱-۱۶].

سبب نزول آیات: «سبب نزول آیات به اختصار نقل می‌شود: عبدالله بن ام‌مکتوم مردی نابینا بود، ناگهان به مجلس پیامبر ﷺ درآمد و با صدای بلند گفت: «عَلِمْنِي مِنْ مَا عَلَمَكَ اللَّهُ»: «یا رسول الله، از آنچه خدا به تو آموخته به من بیاموز». و این درحالی بود که پیامبر ﷺ مشغول یکی از حساس‌ترین مذاکرات با سران قریش بود و می‌کوشید آنان را به اسلام دعوت کند. چهره‌های نام‌آوری چون عقبه، شیبه، ابوجهل بن هشام، عباس بن عبدالمطلب، امیه بن خلف و ولید بن مغیره در این مجلس حضور داشتند. و ابن‌ام‌مکتوم متوجه این وضع نبود، از این‌رو چون پاسخی از پیامبر ﷺ نشنید، چند بار با صدای بلند سخن خود را تکرار کرد. پیامبر ﷺ که درخواست او را بی‌موقع و نامناسب دید، ناراحت شد و اهمیتی به او نداد و به مذاکره‌ی خود ادامه داد؛ بدین مناسبت آیات آغازین سوره‌ی «عبس» نازل شد<sup>۱</sup>. و این اتفاق در ابتدای نزول وحی و دعوت به اسلام رخ داد.

این سوره و قول الله متعال، تذکره و یادآوری است برای:

۱- رسول الله ﷺ.

۱- قرطبی: ۲۱۰/۱۹، حاشیه صاوی بر جلالین: ۲۹۱/۴، ترمذی: ۳۳۳۱، ابن حبان: ۵۳۵، حاکم گفته است: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است.

۲- همه مردم.

رسول اکرم ﷺ در آغاز دعوت با مشکلات متعددی روبرو بود از جمله:

(۱) مشرکین مکه.

(۲) یهودیان.

(۳) سایر قبایل عرب.

(۴) ترش‌رویی با عبدالله ابن ام مکتوم رضی الله عنه.

با این حال زمانی که این سوره در عقاب و سرزنش ایشان نازل شد، آن را مخفی نکرد. پیامبر ﷺ می‌دانست که این آیات در قرآن ثبت خواهد شد و تا ابد برای همگان خواهند ماند، ولی در ارسال این پیام کوتاهی نکرد و بعد از نزول این سوره، زمانی که عبدالله ابن ام مکتوم نابینا نزد رسول الله ﷺ آمد، پیامبر گریه کرد و سر عبدالله را بوسید و گفت: «أَهْلًا بِالَّذِي عَقَابَنِي رَبِّي» و این اعجاز این سوره است.

تفسیر آیات:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى﴾<sup>۱</sup>

۱- عَبَسَ: که نام سوره است از مادهی عُبُوس یا عُبُوس گرفته شده است. عُبُوس یا عُبُوس به کسی گفته شده که چهره‌اش را درهم کشیده است و آخم و ترش‌رویی بیرونی ریشه در درون دارد. اگر درون انسان دارای بسط و گشایشی باشد، این گشایش در چهره‌ی انسان آشکار خواهد بود. و البته ویژگی منحصر به فرد اهل ایمان چنین است که: خوشی و خوشحالی‌شان در چهره‌ی آن‌ها پیدا است و اگر غم و اندوهی دارند، در دل‌شان کاملاً مخفی است.

تولی: از ماده‌ی ولی است و توالی هم از همین ریشه است. ولی به دنبال آمدن دو یا چند چیز به طوری که نزدیک هم باشند. مثلاً می‌گویند: فلانی ولی فلانی است. یعنی نزدیک او است و چون نزدیک او است، به او کمک می‌کند و مشکل او را می‌داند و می‌فهمد و شاید هم بتواند حل کند.

این ولا و نزدیکی می‌تواند ولای دینی یا ولای قلبی باشد و... به تعبیر قرآن: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾<sup>(۶۱)</sup>  
[التوبة: ۷۱]. مردان مؤمن و زنان مؤمن ولی همدیگر هستند. و یکی از نام‌های مؤمن ولی الله

است. و تعبیر قرآن هم همین است: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>(۶۲)</sup>  
[یونس: ۶۲] کسی که مؤمن و متقی باشد، ولی الله است. پس محدود و محصور به نفر و یا نفرات

«چهره درهم کشید و روی برگرداند».

﴿عَبَسَ﴾: «چهره درهم کشید، روی ترش کرد.»

﴿وَتَوَلَّى﴾: «صورت شریفش را برتافت.»

چهره درهم کشیده و روی برتافت که آن مرد نابینا پیش او آمد. این یک عتاب نازک و لطیفی است که خداوند متعال، پیامبرش محمد ﷺ را بدان هشدار داد، آن که روی درهم کشید و برتافت، پیامبر گرامی بود و آن نابینا که رسول بخاطر آمدنش چهره درهم کشید، عبدالله بن ام‌مکتوم نابینا، یکی از مهاجرین و پسر دایی خدیجه دختر خویلد ام‌المؤمنین بود.

سبب عتاب خدا نسبت به پیامبر خدا ﷺ این بود که روزی در مکه عده‌ای از سران قریش بنام «عقبه و شیبه فرزندان ربیعہ، ابوجهل، عباس پسر عبدالمطلب و امیه بن خلف، خدمت رسول خدا بودند و رسول خدا ﷺ آنان را به اسلام دعوت می‌کرد و پیوسته مشغول صحبت کردن با آنان بود و به تشویق و ترهیب آنان می‌پرداخت به این امید که ایمان بیاورند و به سبب ایمان آوردن آنها، اسلام در مکه رواج یابد. در این اثنا، عبدالله بن ام‌مکتوم آمد و فریاد زد و گفت: ای رسول خدا، آنچه خدا تو را آموخت مرا تعلیم ده و چند بار تکرار نمود.

پیامبر خدا ﷺ از این عمل ناراحت شد و دوست نداشت که صحبتش را با بزرگان قریش قطع کند، این بود که رسول ﷺ چهره درهم کشید و روی برتافت و به او جواب نداد و همین که پیامبر خدا به خانه‌اش رسید، این آیات نازل شد.

چرا خداوند با استفاده از ضمیر غایب عقاب را شروع کرده است و مستقیماً پیامبر ﷺ را مخاطب قرار نداده است؟

(۱) به دلیل محبت و علاقه خداوند به پیامبرش.

(۲) آرام آرام و به تدریج سرزنش را شروع کرد.

خاصی نیست و هر مؤمن متقی ولی خداست و هر چه تقوی بیشتر، ولایت و دوستی هم بیشتر و عمیق‌تر.

مضمون این آیه را در آیه‌های: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ...﴾ [الأنعام: ۵۲].

و ﴿وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ﴾ [الکہف: ۲۸]. اولی در سوره انعام و دومی را در سوره‌ی الکہف، بیاب.

۳) این اخلاق همیشگی پیامبر ﷺ نبوده و همیشه این کار را نمی‌کرده است.  
 ۴) مانند فیلمی به تدریج آن‌را برای پیامبر ﷺ نمایش داده تا همه چیز را به یاد آورده و از رفتار خود درس بگیرد.  
 اصل این بود که بفرماید: عبست و تولیت. چون خطاب به پیامبر رحمت است. یعنی چهره ترش کردی، اخم کردی و پشت کردی. اما چون مقام مقامِ تذکر است و خداوند هم رابطه‌اش با پیامبر رابطه‌ی اصلاح و تربیت است و در باب تربیت ابتدا باید تذکر غیر مستقیم باشد، به خاطر اینکه دل کسی را که می‌خواهی مورد تذکر قرار دهی، نرنجانی.  
 خداوند در این‌جا، به پیامبرش می‌گوید که در دعوت به کسانی که علاقمند نیستند، اصرار نکنند و برای این کار، باید آن‌ها علاقمند و طالب باشند و عبدالله در تقاضای خود و طلب علم دین بسیار مشتاق بوده و اصرار می‌کرد و بعد از این ماجرا دیگر پیامبر در دعوت زیاد اصرار نمی‌کرد.

لذا خداوند به صیغه‌ی غایب صحبت می‌کند ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى﴾<sup>(۱)</sup> یعنی روی ترش کرد. اخم کرد و پشت گردانید. و اعراض کرد. به چه خاطر؟ برای چه؟ برای این که:

﴿أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾<sup>(۲)</sup>!

«از اینکه آن نابینا [= عبدالله بن مکتوم] به نزدش آمد».

بخاطر آمدن عبدالله بن مکتوم که رسول خدا را از ادامه دعوت بعضی از اشراف قریش به سوی اسلام بازداشت.

﴿الْأَعْمَى﴾: «نابینا، کور» دلیل ذکر این عیب:

(۱) چون با آن لقب مشهور بود.

(۲) خداوند متعال از بیان این صفت، قصد توهین به او را نداشته و هدف اعلام شخص و شناخت اوست.

(۳) برای سرزنش و عقاب بیشتر پیامبر ﷺ.

۱- اعمی: از ماده‌ی عَمَى است و عمی یعنی فقدان بصر و یا بصیرت برای از دست‌دادن چشم سر و یا چشم دل کلمه‌ی اعمی استعمال شده است.

﴿أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾<sup>(۲)</sup> مجرور به حرف جاره‌ی محذوف لام است یعنی «لِأَنَّ جَاءَهُ ... چنین حذفی قیاسی و مطرد است، اصل ترکیب: «لَأَجْلِ مَجِي الْأَعْمَى».

۴) کسانی که معلول و معیوب هستند و نیازهای خاصی دارند باید بیشتر مورد توجه قرار گیرند.

اگر هدف از بیان عیب، تمییز و تشخیص باشد اشکالی ندارد ولی توهین، حرام است. اما آیا آمدن یک کور می‌طلبد که چهره درهم بکشد و پشت گرداند؟ چه کسی نزد پیامبر بود، مهم نیست، اما مهم این است هریک از ما که در جایگاه داعی قرار دارد، ممکن است روزی دچار این خطا شود و البته خطا، خطای اجتهادی است و این به این معنی است که پیامبران در مسیر وحی و ابلاغ آن عصمت مطلق دارند اما در جنبه‌ی بشر بودن و انسان بودن مانند همه‌ی انسان‌ها احتمال خطا دارند. و اگر بشر نبودند نمی‌توانستند برای ما اسوه باشند و لذا بر حسب ضعف بشری باید بعضی اوقات دچار این خطاها بشوند. اما خطای آن‌ها، خطای بزرگ و جبران‌ناپذیر نیست که در برخی موارد از این خطاها به ذنب نیز یاد شده است که با عصیان فرق دارد اما ماجرا از این قرار است که: کوری نزد پیامبر می‌آید و از او می‌خواهد که ارشادش کند و می‌گوید: ای پیامبر! به من آنچه را که خداوند به تو یاد داده است، یاد بده و پیامبر به او هیچ توجهی نمی‌کند و این کار چندین بار تکرار می‌شود. برای این که پیامبر مشغول امر مهم دیگری است و آن این است که اگر افرادی را که طغیان‌شان به اوج رسیده به راه راست بیاورد، بسیار برای دین و دعوت مفید خواهد بود. و خداوند رحمان به او (پیامبر) می‌فرماید که نه، این چنین نباید کار کرد ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى ۱﴾ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى ﴿۲﴾ بعد از این آیه روی سخن را متوجه پیامبر می‌گرداند که:

﴿وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى ۱﴾

«و [ای پیامبر] تو چه می‌دانی؟ شاید او [از گناهانش] پاک شود».

﴿لَعَلَّهُ يَزَّكَّى ۲﴾: «شاید او از گناهان پاک و آراسته گردد».

﴿يَزَّكَّى ۳﴾: اعمال صالح انجام دهد که باعث پاک‌شدن گناهان شود.

و چه می‌دانی شاید او از آن قرآن و سنتی که می‌خواهد یاد گیرد، بخواهد خود را آراسته و روحش را پاک گرداند. و چیزی را یاد بگیرد که باعث تزکیه و پاکی او شود، می‌خواهد استعدادهای بالقوه‌ی او شکوفا گردد و به کمال برسد. ﴿لَعَلَّهُ يَزَّكَّى ۳﴾ یا

۱- اصل «يَزَّكَّى» تزکی می‌باشد یعنی برای خود خواهان تزکیه است، تاء در زاء ادغام شده «يَزَّكَّى» گردیده است.



این که اهل تزکیه است اما چون غفلتی بر او عارض شده می‌خواهد بار دیگر دچار این غفلت نشود. چرا که حسنات گناهان را پاک می‌کند.

﴿أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الْذِّكْرَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

«یا پند گیرد و این پند به سودش باشد».

﴿أَوْ يَذَّكَّرُ﴾: «یا پند پذیرد».

تو چه می‌دانی شاید عبدالله با این طلب و درخواستش از شما، آنچه را می‌شنود پند گیرد و از خواب غفلت بیدار شود. و نهایتاً این تذکر و این بیدار شدن و آن اندرز شما بدو سود رساند و در او اثر کند و از آن در زندگی‌اش استفاده کند و گناه را ترک کند و علم او به او منفعت و سود برساند.

این جریان از زبان مولوی در مثنوی چنین آمده است:

چون دوایت می‌فزاید درد، پس      قصه با طالب بگو، بر خوان: عبس  
چون که اعمی طالب حق آمده است      بهر فقر او نشاید سینه خست  
پس انسان نباید نصیحت را ترک کند؛ چون اگر قصد توهین و تحقیر نداشته باشد  
بلاخره روزی اثر می‌کند.

خداوند بعد از طرف‌داری و بیان عذر این ام‌مکتوم نایبنا، در ادامه چنین می‌فرماید:

﴿أَمَّا مَنْ أَسْتَعْتَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

«اما آن کس که [به خاطر اموالش از ایمان اظهار] بی‌نیازی می‌ورزد».

اما آن کس که به سبب مال و جاهی که دارد، خود را از ایمان، علم و دین، بی‌نیاز می‌داند و خویش را از شنیدن حرف حق و دعوت دین و شنیدن حق و کلام خداوند بی‌نیاز می‌داند، آن کسی که غنای کاذب یعنی غنای مادی، او را به طغیان کشانده است، تو به آن‌ها می‌پردازی؟

﴿فَأَنْتَ لَهُ وَتَصَدَّىٰ﴾<sup>۲</sup>.

۱- فتنعه: از ماده‌ی نفع است. نفع به چیزی گفته می‌شود که انسان را به خیر برساند؛ و ضد نفع ضرر می‌شود. خُسر در مقابل ریح است و همچنان که ضرر در برابر نفع است. خُسر ضرری است که از سرمایه متوجهی انسان می‌شود.

۲- تصدی: از ماده‌ی صدی است، صدی به معنی پژواک یا انعکاس صوت است، متصدی کسی است که عهده‌دار امری گشته که محل رجوع مردم شده است. نافع «تصدّی» را با تشدید صاد و دال خوانده ولی حفص با تخفیف صاد.

«پس تو به او روی می‌آوری و می‌پردازی».

تو به او می‌پردازی و رویت با اوست، به سیه دل چه سود خواندن و عطا. با این که آنان ابراز بی‌نیازی می‌کنند باز تو به آن‌ها اصرار می‌کنی؛ از این آیه درمی‌یابیم که نباید بر هدایت و ابلاغ دین و دعوت به دین، اصرار کرد و باید مدعو خود، طالب و خواستار دین و علم باشد.

﴿وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ﴾

«در حالی که اگر او خود را [از کفر به وسیله اسلام] پاک نسازد [و توبه نکند] ایرادی بر تو نیست»؟!

روی آوردن به توان‌گر و ثروتمندی که خود را بی‌نیاز از حق می‌داند و علاقه‌ای به خیر ندارد و در مقابل، رهاکردن کسی که از این توان‌گر سزاوارتر است (عبدالله ابن ام مکتوم که طالب علم بود) شایسته تو نیست؛ زیرا اگر توان‌گر، تزکیه و پاک نشود گناهی بر تو نیست و تو به خاطر کار بد او مورد بازخواست قرار نمی‌گیری. و هیچ تکلیفی بر تو نیست و هیچ گناهی بر تو نوشته نخواهد شد، اگر آن‌ها تزکیه نشوند. گر دو سه ابله تو را منکر شدند تلخ کی گردی؟ چو هستی کان قند مهم نیست که تو را انکار کنند، زیرا تو خود معدن قند و صفاها و شیرینی‌ها هستی.

﴿وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ ۙ وَهُوَ يَخْشَىٰ﴾

«اما کسی که شتابان [برای کسب خیر] به سراغ تو می‌آید و [از الله] می‌ترسد».

﴿يَسْعَىٰ﴾: یعنی در طلب خیر - علم و هدایت - به سوی تو می‌شتابد.

خداوند متعال عتاب و سرزنش رسولش را با کلمات زیبا و گوارا تکرار می‌کند و می‌فرماید:

اما آن که شتابان و با اشتیاق، با شور و با شعور به سوی تو می‌آید (منظور عبدالله ابن ام مکتوم نابینا است) و در مجلس تو حضور پیدا می‌کند و با خوشایندترین نام - یا رسول الله - تو را خطاب می‌کند؛ در حالی که او از خدا و مجازاتش ترسان است.

﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ﴾

«پس تو از او غافل می‌شوی [و به بزرگان مشکرین می‌پردازی]».

از او روی برمی‌گردانی؟ خودت را به کار دیگران سرگرم می‌کنی و به او نمی‌پردازی؟

اعمی روشن دل آمد در مبند      پند او را داده که حق اوست پند  
 بینش دینی این را به ما می‌گوید، چون اگر قرار باشد ما بخواهیم بدون برنامه از  
 عمرمان برای هر کسی هزینه کنیم در آن صورت کسی تربیت نمی‌شود.  
 احمد! نزد خدا آن یک ضریر      بهتر از صد قیصر است و صد وزیر  
 احمد! این جا ندارد مال سود      سینه باید پُر ز عشق و درد و دود  
 در این جا قاعده‌ی معروفی به دست می‌آید و آن این است که مصلحت محقق نباید  
 به خاطر مصلحتی که گمان تحقق آن می‌رود، رها شود. باید به طالب علم و نیازمند  
 کسب دانش، توجه بیشتری شود تا کسی که چنین نیست.

﴿كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ﴿١١﴾﴾

«هرگز چنین نیست؛ بی‌گمان، این [آیات] تذکر و یادآوری است [برای کسانی که با آن  
 روی آورند]».

﴿كَلَّا﴾: «زنهار، چنین مکن»

﴿إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ﴾: «این آیات پند و یادآوری است.»

این آیات و مضمون آن که عتاب دوست با دوست و بهتر بگویم: ملامت معشوق بر  
 عاشق<sup>۱</sup>، یک پند و یادآوری است.

آرای علما در مورد این آیه:

۱- کل قرآن تذکره و پند است.

۲- این سوره و نصیحتی که در آن آمده، پند و تذکره و مفید است بدین صورت که  
 در دعوت به این افراد، اصرار نکنیم.

و این یادآوری و پند، هم برای پیامبر ﷺ و هم برای همگان می‌باشد.

این آیات و این قرآن تذکره است و آمده تا افراد را از خواب غفلت بیدار کند. یکی از  
 اهل صلاح می‌گوید: جامعه‌ی بشری در میان یک حلقه‌ی آتشین به خواب رفته است.  
 و این حلقه‌ی آتشین هر لحظه تنگ‌تر می‌شود، و آن‌ها هنوز هم در خواب هستند. اما  
 از میان افرادی که خوابیده‌اند چند نفری خواب‌شان سبک است و راه‌هایی برای بیدار  
 کردن افراد به نظرشان می‌رسد، یکی این که داد و هوار راه بیندازند، دیگر این که از

۱- به کار بردن واژه‌ی عشق برای الله متعال درست نیست و کمترین گناه آن این است که بدعت  
 است زیرا عشق همیشه با هوس همراه است و بهتر است گفته شود: محبوب و محب (مصحح).

اول همه را یکی یکی بیدار کنند و... بالاخره بهترین و عاقلانه‌ترین کار این است که بیایند و ببینند از میان افرادی که خواب رفته‌اند چه کسانی خوابشان سبک است، آن‌ها را بیدار کنند و تعداد نفرات بیدار شده که زیاد شد، می‌توانند افراد بیشتری را از خواب بیدار کنند و این معنی ﴿وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ ﴿۸﴾ وَهُوَ يَحْشَىٰ ﴿۹﴾﴾ این جا بود که مولوی گفت: من نیاز ندارم دیگران من را تأیید کنند.

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم آن که حق باشد گواه او را چه غم؟

﴿فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ ﴿۱۲﴾﴾.

«پس هرکس بخواهد از آن پند گیرد».

پس از بندگان خدا هرکه خواهد از این وحی و تنزیل پند گیرد، خداوند متعال آنچه را که بندگانش به آن نیاز دارند، در کتابش بیان نموده و هدایت را از گمراهی مشخص کرده تا هرکسی می‌خواهد به آن عمل کند. و اجباری در بیدار شدن نیست. بعضی از افراد هستند که عمیق خوابیده‌اند و تقریباً به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را بیدار کرد. ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ اجباری در دین نیست. مهم این است که انسان از درون بیدار شود.

﴿فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ ﴿۱۳﴾﴾<sup>۱</sup>.

«در صحیفه‌های ارجمندی [نزد فرشتگان ثبت] است».

﴿مُكْرَمَةٍ﴾: «نزد خدا ارجمند».

(۱) حسی: که از طریق الله، جبرئیل و محمد ﷺ به ما رسیده.

مکرم:

(۲) معنوی: از طریق معلومات ارجمند و گران قدر است.

در صحیفه‌هایی که نزد خداوند متعال، گرمی، آسمانی و پاک و منزّه از تماس شیاطین - دور از هرگونه تحریف و آمیزش و پاک از هر نوع شائبه‌ی خرافات و عقاید باطل و فاسد می‌باشد -؛

چه ارتباطی میان این آیات وجود دارد؟ پیامبر می‌خواهد به شکلی در میان سران و بزرگان و اشراف قریش در آن زمان و در هر زمانی برای این دعوت منزلت و جایگاه ویژه‌ای

۱- مُکْرَمَه: از ماده‌ی کرم است. و اگر وصف خداوند قرار بگیرد، یعنی خداوند کریم، زیرا کرم اسمی است برای بیان احساس نعمات واضح و روشن خداوند. در رابطه با انسان اسم است برای اخلاق و کارهای نیکویی که انجام می‌دهد.

به دست آورد. اما خداوند فرمود: نیازی نیست. چرا؟ چون جایگاه این دعوت را کسی دیگر از قبل تعیین کرده است. مقام این دعوت بالاتر از آن است که بخواهی به وسیله‌ی اشراف برایش مقام و منزلت ایجاد کنی. ﴿فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ﴾<sup>۱۳</sup> مقام این دعوت و برنامه در نامه‌های مکرم و بزرگ و ارزشمندی است که از سوی خداوند تکریم شده است.

﴿مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ﴾<sup>۱۴</sup> ۱.

«[در جایگاهی] بلندپایه و پاکیزه [از پلیدی]».

﴿مَرْفُوعَةٍ﴾: «والا در آسمان»

﴿مُطَهَّرَةٍ﴾: «پاک شده، منزّه از تماس شیاطین»

﴿مَرْفُوعَةٍ﴾: حسی: از آسمان نازل شده.

معنوی: دارای قدر و منزلت بالا، عالی‌قدرتر از همه‌ی کتاب‌های آسمانی

حسی: ذاتی، لمس با ناپاکی و بدون وضو درست نیست

﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۱۵</sup>

﴿مُطَهَّرَةٍ﴾

معنوی: هیچ اشتباهی در آن نیست و فقط حق در آن است.

﴿بِأَيْدِي سَفَرَةٍ﴾<sup>۱۶</sup> ۲.

۱- مُطَهَّرٌ: از ماده‌ی طهر و طهارت است که می‌تواند طهارت جسم باشد و یا طهارت روح و نفس و روان باشد. و معمولاً انسان نخواهد توانست خداوند را آن‌چنان که شایسته است، بشناسد، مگر این که درون خود را از دیوهای مختلف رذایل خالی گرداند و آماده‌ی نزول و دریافت فضایل و ارزش‌ها گردد.

۲- سَفَرَةٌ: از ماده‌ی سفر است به معنی برداشتن پوشش و یا برداشتن پرده از روی چیزی. کلمه‌ی إسفار که در قرآن به کار رفته است به معنی نور دادن و روشن شدن است و سفر به خطابی گفته می‌شود که پرده از روی حقایق بردارد. سافر یعنی کاتب و نویسنده، نویسنده‌ای که به روشنی حقایق را بازگو می‌کند و أسفار هم برای کتاب‌های آسمانی در قرآن به کار رفته است. چرا که پرده از روی حقایق برمی‌دارند. سفیر هم از همین کلمه گرفته شده است، به معنی کسی که نماینده‌ی جمعی برای جمعی دیگر است که حقایق و خواسته‌های آن جمع را بیان می‌کند. سفارت هم به معنی رسالت، پیام‌رسانی است.

«در دست سفیران [وحی از فرشتگان] است».

﴿سَفَرَةٌ﴾: «سفیر، نویسندگان» آرای علما در تفسیر این کلمه:

(۱) اصحاب رسول ﷺ و حافظان قرآن.

(۲) ملائک و فرشتگان که سفیر خداوند به سوی انسان‌ها هستند.

قرآن به دست نویسندگانی - فرشتگانی - بزرگوار و نیکوکار نوشته و نسخه‌برداری شده است. آن فرشتگان مطیع و فرمان‌بردار پیشگاه خداوند متعال‌اند که این قرآن را در لوح محفوظ به ثبت رسانده‌اند، این صفات ملائک شامل هر شخص مؤمن، کریم‌النفس، پاک‌طینت، حافظ و عامل به کتاب خدا می‌شود، مؤمنی که قرآن را در دستان خود قرار داده و آن را قرائت و ترتیل می‌نماید.

در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت شده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «مَثَلُ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَهُوَ حَافِظٌ لَهُ مَعَ السَّفَرَةِ الْكِرَامِ الْبَرَّةِ»: «مثال کسی که قرآن را بخواند و حافظ آن باشد در ردیف فرشتگان بزرگوار و نیکوکار است».

﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾.

«[که نزد پروردگارش] بزرگوار و نیکوکارند».

در این آیه، خداوند متعال، سفیران را مدح و ستایش می‌کند. با توجه به این مدح و ستایش، قول راجح و برتر این است که آنان، فرشتگان الهی بوده و دارای خیر و برکت فراوان‌اند و دل‌ها و اعمال‌شان نیک و خوب است و خداوند کتابش را توسط آنان محافظت می‌نماید.

وقتی که این‌چنین است تکلیف روشن است، زیرا این کتاب برای به کمال رساندن کسانی است که طالب و تسلیم‌اند، هم شور در دل و هم شعور در سر دارند. اقبال در مقایسه میان کسانی که خود را مستغنی می‌دانند و آنان که خود را فقیر و نیازمند می‌دانند، کسانی که اهل طلب و تسلیم‌اند و کسانی که چنین نیستند، گفتگوی زغال با الماس را مطرح می‌کند (الماس هم که خود به نوعی زغال است) و این که الماس چگونه به این مقام رسیده است؟ با تحمل فشارها و سختی‌ها از دل زغال سیاه بی‌ارزش الماس ارزشمند خارج می‌شود.

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

۱- آیات اشاره دارند بر این که رسول گرامی اسلام شریف‌ترین و بالاترین مقام و منزلت را نزد خداوند متعال دارد. خداوند، اسلوب عقاب ایشان را با صیغه‌ی

غایب بکار می‌گیرد که مبدا با اسلوب مخاطب و مستقیم باعث تألم و رنجشش ایشان گردد. این بود که با ملاطفت با او برخورد نمود و پس از آن که ترس و وحشت را از او زدود به ایشان روی آورد و با عبارت ادیبانه ﴿وَمَا يُدْرِيكَ﴾ مورد خطابش قرار داد.

۲- اثبات آنچه در حدیث روایت شده «أَدْبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي»<sup>۱</sup>: «پروردگارم چه نیکو مرا ادب داد». این آیات بر اثبات آن دلالت دارد.

۳- از این تأدیب رسول خدا ﷺ، ابن‌مکتوم نزد ایشان به کرامت و احترام خاصی نایل گردید که غیر ایشان از آن برخوردار نبودند تا آن‌جا که هر وقت ابن‌مکتوم به محضر ایشان می‌آمد، رسول خدا ﷺ جا را برایش باز می‌کرد و در کنار خودش می‌نشاند و به او می‌فرمود: «مَرَحِبًا بِالَّذِي عَاتَبَنِي رَبِّي مِنْ أَجْلِهِ»<sup>۲</sup>.

«مرحبا به کسی که پروردگارم به خاطر ایشان مرا عتاب نمود». رسول خدا ﷺ بارها تولیت مدینه را به ایشان می‌سپرد و در ماه رمضان مؤذن رسول خدا بود.

۴- اشاره به این که محال بوده رسول خدا ﷺ یک مورد از وحی را کتمان کند. ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها می‌گوید: اگر برای رسول خدا جایز می‌بود که چیزی از وحی کتمان کند، عتاب خداوند متعال را در سوره «عبس» کتمان می‌کرد.

﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ ﴿١٧﴾ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ﴿١٨﴾ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ﴿١٩﴾﴾

﴿ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ﴿٢٠﴾ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ﴿٢١﴾ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ ﴿٢٢﴾﴾

مقطع دوم از آیه‌ی ۱۷ تا آیه‌ی ۲۲ بیان این مطلب است که انسانی که خود را بی‌نیاز از تذکر می‌داند و خودخواهی سراپای وجود او را فرا گرفته است و با وجود واضح‌ترین دلایل بازهم بر کفر خود اصرار می‌ورزد، اهل استغناء است و استغناء انسان را به وضعیتی می‌رساند که می‌خواهد به جای خداوند بنشیند و خدایی کند و ندای انا ربکم الاعلی را که فرعون سر داد، سر بدهد و آیه‌ی ۲۳ توضیح این مطلب است که با وجود امکانات عدیده‌ای که خداوند در اختیار انسان قرار داده، بازهم انسان آن‌چنان که باید، تکالیف خود را انجام نمی‌دهد.

۱- علامه ابن جوزی در علل، آن را تضعیف نموده و گفته است که در سند آن روایان مجهول و ضعیف وجود دارد، علامه آل‌بانی نیز آن را ضعیف دانسته است، علامه ابن تیمیه گفته است:

معنای آن درست است اما اسناد آن ثابت نیست (مصحح).

۲- این حدیث اصلی ندارد؛ تنها در درالمنثور آمده که پیامبر ایشان را اکرام می‌کرد (مصحح).

﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾<sup>۱</sup>!

«مرگ بر انسان [کافر]، چقدر ناسپاس است! [او کفر وی به خداوند متعال شدید است].»

﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ﴾: «لعنت بر انسان کافر»

﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾: «چه ناسپاس است چه کافر بی‌ایمانی است.»

چه ناسپاسی، از روی تکبر ایمان نمی‌آورند، سرزنش به کفار که دعوت به آن‌ها رسید و قبول نکردند پس نفرین به آنان باد.

سبب نزول: «ابن منذر از عکرمه روایت کرده است: وقتی عتبه پسر ابولهب گفت:

«من به خدای ستارگان ایمان ندارم» آیه‌ی: ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾ نازل شد<sup>۲</sup>.

وقتی رسول خدا بخاطر مشغول بودن به کافران و مشرکین، از ام‌مکتوم نابینا روی برتافت در نتیجه، مورد عتاب و سرزنش خداوند متعال قرار گرفت که در واقع مشرکان سبب اصلی در اعراض و روی برگرداندن رسول گرامی ﷺ از ابن‌مکتوم و در نتیجه عتاب خداوند متعال نسبت به رسولش شدند. به همین خاطر آن مشرکان بخاطر کفر و تکبرشان مستوجب نفرین خدا گشتند.

امکاناتی که از لحاظ مادی و معنوی در اختیار انسان گذاشته شده و از طرف دیگر به او هم توانایی و استعداد داده شده است تا بتواند از این امکانات در راستای به کمال رسیدن خود و به کمال رساندن دیگران استفاده کند اما انسان این‌چنین نمی‌کند. ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ﴾ مرگ و نابودی بر انسان باد؟ ﴿مَا أَكْفَرَهُ﴾ چقدر ناسپاس است. این صیغه را در ادبیات عرب صیغه‌ی تعجب می‌نامند. جای تعجب است و خدا هم تعجب می‌کند که توقعی غیر از این می‌رفت. انتظار این بود که با این همه امکانات و این همه استعدادها و این همه نبوغ، انسان به جایی برسد که به جز خدا چیزی نبیند. اما با یک مقایسه میان انسان امروز و انسان دیروز درمی‌یابیم که انسان دیروز انسانی

۱- قتل: به معنی از بین بردن جسم به شکلی که روح از آن جدا شود، طوری که کاری از جسم ساخته نباشد. اما تعبیر قتل در این جا و جاهای دیگر قرآن، صیغه‌ای برای نفرین و دور کردن کسی از رحمت خداوند می‌باشد. این جا که می‌فرماید: قتل الانسان، ابراز انزجار و دور کردن فرد از رحمت خداوند است.

ما أكفره: از ماده‌ی کفر، و کفر به معنی پوشاندن چیزی، بعد از آشکار بودن آن است.

۲- لباب النقول فی اسباب النزول، سیوطی (مترجم).



قانع و خداترس بود، اما انسان امروز انسانی است که بسیار ناراضی، عجول، پر از شتاب، پر از اضطراب و از همه کس می‌ترسد جز خدا؛ چقدر انسان ناسپاس و قدرشناس است!

خداوند، در سیاق آیه شخص نامعلومی از آنان را انتزاع نمود و منظور، هر شخص کافر و متکبری است؛ آن‌جا که خداوند متعال می‌فرماید:

کشته باد انسان کافر، چه چیزی او را به کفر و تکبر واداشت. با دید اعتبار در خود بنگرد:

﴿مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ (۱۶)

«[الله] او را از چه چیز آفریده است [که اینگونه تکبر ورزیده و کفر می‌ورزد]؟! آیا انسان حقیقت را نمی‌داند که از چه چیزی خلق شده است؟ چون اصل خودش را فراموش کرده است. یعنی اگر انسان به یاد اصل خود بود که خدا او را از چه چیزی آفریده است، هرگز ناسپاسی پیشه نمی‌کرد.

﴿مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ﴾ (۱۹)

«او را از نطفه [ناچیزی] آفرید و سپس موزونش ساخت.»

از نطفه‌ای ناچیز و بی‌مقدار از میان هزاران نطفه که خداوند به او امر کرده.

(۱) از جای ادرار خلق شده است.

(۲) ضعیف و ناچیز و بی‌مقدار که زود می‌میرد.

﴿فَقَدَرَهُ﴾: آرای علما در تفسیر این کلمه:

(۱) خداوند تو را از نطفه‌ای ناچیز در مجرای ادرار مرد و رحم زن خلق کرد؛ ابتدا نطفه و بعد علقه و لخته خون و سپس به صورت مُضغِه و پاره گوشت؛ پس چرا متکبری؟

۱- نطفه: عبارت است از آبی که صاف و روان و زلال باشد. به مرور آبدی که درخشان هم باشد، نطفه می‌گویند.

فقدرة: از ماده‌ی قدرت است. وقتی که صفت انسان شود قدرت بر انجام کاری را بیان می‌کند و وقتی که صفت خداوند است، در حقیقت نفی عجز و ناتوانی از خداوند را می‌رساند. این که گفته می‌شود خداوند قدیر است، یعنی هرگونه عجزی را از او دور و نفی می‌کنیم. و این که گفته شود انسان قدیر است، یعنی توانایی را برای انسان قائل هستیم که بتواند کارهایی را انجام بدهد. لذا قدیر بودن خدا به این معنی است که خدوند فعال بما یشاء است و کاری را که مشیت او اقتضا کند، بر مبنای حکمت انجام می‌دهد.

۲) ای انسان تو نطفه‌ای ناچیز بودی که خداوند تمام اعضای بدن تو را خلق کرد و تو را زیبا و مکمل آفرید پس چرا مغروری؟

۳) خداوند قدرت ایستادن به تو داده و تو را کامل و پر از نعمت خلق کرده است؛ پس چرا متکبری؟

خداوند متعال انسان را از یک نطفه ناچیز و در چند مرحله خلق کرده است: نخست نطفه بعد علقه و سپس مضغه. آیا کسی که چنین وضعیتی را دارا باشد، شایان این است که نسبت به خدا کفر ورزد و متکبر شود و خود را از پروردگار بی‌نیاز داند؟ انسان باید به ابتدا و پایان و میان این آغاز و پایان بنگرد؛ آغازش نطفه‌ی گندیده و پایانش لاشه‌ی بدبو و میان این دو حامل نجاساتی می‌باشد، چنین انسانی چرا باید کفر ورزد و چرا باید تکبر کند؟

از نطفه او را آفرید و به او قدرت و استعداد داد، از همان لحظه‌ی اول به قول مولوی:

دهد نطفه را صورت چون پری که کرده است بر آب صورتگری  
یک بار هم در طول تاریخ بشر تا امروز و تا قیامت هیچ کسی پیدا نخواهد شد که بر روی  
آب صورت‌گری و نقاشی کند. آن هم نقاشی متحرک. آن هم صورت‌گری که به قول قرآن  
احسن تقویم است. فقدره، یعنی توانایی‌ها و استعدادهای بی‌نهایت را به انسان‌ها بخشیده  
است. و با وجود زمینه‌ی مناسب انسان می‌تواند کمالات را به دست آورد. و می‌تواند بهتر از  
خود و مثل خود را تولید کند. آن هم نه فقط تولید مثل‌های حیوانی، بلکه تولیدی که منشأ  
خیرات و برکات و اصلاحات برای خود و دیگران باشد.

﴿ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ﴾<sup>۱</sup>.

«آنگاه راه را برایش آسان نمود. [که از شکم مادرش خارج شود]».

سپس راه خروج از شکم مادر، راه معاش او، یا راه سعادت او را، سهل و آسان گردانید. اگر خداوند متعال راه خروج را از شکم مادر میسر نمی‌ساخت چگونه بیرون می‌آمد؟

سبیل: راه:

(۱) راه خروج تو را از رحم مادر آسان کردیم.

۱- سبیل: به معنی راهی است که انسان در آن بتواند به راحتی گام بردارد و جمع آن هم سبیل است.

۲) نه تنها راه خروج، بلکه راه خیر و شر را به تو نشان داده و آن را در فطرت تو قرار دادیم و دسترسی به اسباب دینی و دنیوی را برایت آسان کردیم. راه را از آن طرف هموار ساخته و از این طرف هم توانایی و استعداد رفتن بر راه را به ایشان بخشیده است.

یسره: یعنی انسان را آنچنان ساخته و پرداخته کرده که بتواند در این راه گام بردارد. اما همچنان که از بیرون وحی را فرستاده است از درون هم استعدادها و توانایی‌ها را بخشیده است تا انسان بتواند گام به گام این وحی را عملی و تطبیق نماید.

﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ﴾<sup>۱</sup>

«آنگاه [بعد از پایان عمر] او را میراند و در قبر [پنهان] نمود».

گفته می‌شود «قَبْرَهُ»: او را دفن کرد. «أَقْبَرَهُ»: وسیله‌ای فراهم آورد تا کسی او را در قبر گذارد.

سپس بدون درخواست مشورت و اعلام نظر، به مرگش رسانید و وسیله‌ای فراهم ساخت تا وارد قبرش کنند و گرنه، گندیده و متعفن می‌شد و لاشه‌خواران، لاشه‌ی او را می‌خورند. و این اکرام به مرده است که آنرا شسته و در خاک دفن می‌کنند و این اکرام خداوند کریم به انسان است که مانند سایر حیوانات جسدش روی زمین انداخته نشود.

﴿ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ﴾<sup>۲</sup>

«سپس هرگاه بخواهد، او را [برای حسابرسی و جزا زنده می‌کند و] برمی‌انگیزد».

﴿ثُمَّ﴾: سپس، بعد مدت‌ها، بعد وقتی از زمان.

ف: پس به زودی، سریع بعدش اتفاق می‌افتد.

﴿إِذَا شَاءَ﴾: زمانی که خداوند خودش خواست و امر کرد. این زمان دست ما

نیست.

سپس هر وقت خدا خواست انسان را زنده کرده و برای حساب و کتاب اعمال به آسمان می‌برد و هدف خداوند متعال از سرزنش، ایمان آوردن به قیامت است.

۱- أماته: به معنی او را میراند. گشت.

۲- أنشره و نَشَرَهُ به یک معناست؛ یعنی: بعد از مرگ او را زنده گردانید، در روز قیامت او را برای حساب و جزا زنده می‌کند.

در این باب وقتی شک‌هایی برای ما ایجاد می‌شود، راه معقول حل و فصل کردن این شک و شبهات این است که بیشتر خداوند را بشناسیم. هرچقدر بیشتر قدرت خداوند را بشناسیم و به قدرت خداوند مؤمن شویم به همان اندازه برای ما آسان‌تر خواهد بود، فهم این که: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ [الروم: ۲۷] خدا کسی است که خلقت را یک بار انجام داد و آن را مجدداً تکرار می‌کند و تکرار برای خداوند آسان‌تر است و این خود برای تبیین بیشتر معنی معاد می‌باشد و گرنه سخت و آسان برای خداوند معنی ندارد. و مؤمن بودن به حقیقت معاد است که در انسان احساس مسؤولیت و کمال‌جویی را تقویت می‌کند. و عدم ایمان به این حقیقت سبب می‌شود، انسان از لحاظ احساس مسؤولیت و حرکات دچار انحراف و خطا شود. با وجود این همه زمینه و این همه استعدادها و با وجود این همه توانمندی آیا انسان آن‌چنان که بایسته است از این امکانات بیرونی و استعدادهای درونی در راستای رساندن وضعیت خود به کمال مطلوب و رساندن دیگران به این کمال گامی برداشته است؟

﴿كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرُهُ ﴿٢٣﴾ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ﴿٢٤﴾ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ﴿٢٥﴾ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ﴿٢٦﴾ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ﴿٢٧﴾ وَعَيْنَبًا وَقَضْبًا ﴿٢٨﴾ وَرَزَقْنَاهَا وَخَلَّالًا ﴿٢٩﴾ وَحَدَائِقَ غُلْبًا ﴿٣٠﴾ وَفَلَكِهِةً وَأَبَّأ ﴿٣١﴾ مَتَّعْنَا لَكُمْ وَلَا نَعْمِيكُمْ ﴿٣٢﴾﴾ [عبس: ۱۷-۳۲].

﴿كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرُهُ ﴿٢٣﴾﴾.

«هرگز چنین نیست، [که او می‌پندارد حق خداوند را ادا کرده است]. او هنوز آنچه را که [الله از فرائض] فرمان داده، به جای نیاورده است!»

چرا این مغرور بخود نمی‌آید؟ و چرا مفتون و مست گردیده است؟ چرا آنچه را پروردگارش به او دستور داده از قبیل ایمان و طاعت انجام نداده است.

آرای علما در تفسیر این آیه:

۱- دانشمندان در معنی واقعی «کلا» بحث مفصل و اختلاف بزرگی دارند؛ نظر راجح بر این است که کلاً برای ردع است یعنی ردع انسان بر کفرش و استمرار غفلتش و تجاهل و عدم درایتش و جمله «لما يقض ما أمر» بیانیه است یعنی بیان علت کفر و عناد او؛ یعنی او نظر و ادراک خود را بکار نگرفت و اگر چنین می‌کرد، آگاه می‌شد و هدایت می‌یافت و از این دیدگاه است که خدا به او دستور داده که به خوراکش نظری بیفکند.

(۱) انسان هر چه تلاش کند نمی‌تواند شکرگزار نعمت‌های خدا باشد.

(۲) هنوز امر خداوند مبنی بر آمدن قیامت نیامده است، عجله نکنید و همه چیز از قبل در لوح محفوظ ثبت شده است.

با توجه به آیه‌ی بعدی، رأی اول صحیح است.

برای فهم این مطلب باید دقت کرد که در آیات پیشین به چه حقیقتی اشاره شده است؟ یعنی انسان هنوز کاری را که باید انجام می‌داد، نداده اما امید است که انجام دهد. البته انبیاء علیهم‌السلام همه‌ی مسؤولیت‌های خود را انجام داده‌اند و در رأس همه‌ی آن‌ها ابراهیم علیه‌السلام قرار دارد که قرآن در رابطه با او می‌فرماید: ﴿وَابْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾ [النجم: ۳۷] ابراهیم کسی بود که مأموریتش را تمام و کامل انجام داد. و در توصیف دیگری از ابراهیم در سوره‌ی بقره که اهل ادای تکلیف و مسئولیت بود می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أُنبِئَ بِإِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ [البقرة: ۱۲۴] خداوند می‌فرماید که ابراهیم مأموریت خود را کامل انجام برساند امام می‌شود. و امامت در این جا امری اکتسابی است و انتصابی نیست چرا؟ چون بحث ابتلا مطرح است و خداوند حضرت ابراهیم را مورد آزمایش و امتحانات بسیار مشکل و سخت قرار داد و ابراهیم نیز تمام این آزمایشات را با موفقیت به انجام رسانید. ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ و خداوند او را امام قرار داد، ابراهیم در اینجا سؤال می‌کند: ﴿قَالَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِي﴾ آیا فرزندان من هم امام می‌شوند؟ ﴿قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴]. و خداوند می‌فرماید که عهد من به ظالمین نمی‌رسد و بدون امتحان کسی نمی‌تواند امام شود؛ و فرق انسان‌های دیروز و امروز همین است که انسان‌های دیروز اهل ادای تکلیف بودند، ولی انسان‌های امروز اهل فرار از تکلیف هستند. درحالی‌که با ادای تکلیف است که انسان رشد پیدا می‌کند و تربیت می‌شود و با فرار از تکالیف انسان عقب می‌ماند، می‌گردد، اسیر می‌شود و می‌گردد.

در این جا منتقل می‌شویم به بیان آیات آفاق و انفس که دعوت به حکمت است و سخن گفتن با اندیشه‌ها است، طوری که اندیشه‌ها و عقل‌ها مورد خطاب واقع می‌شوند.

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾ انسان به غذایی که می‌خورد، بنگرد و ببیند که چه مرحالی را طی کرده است تا بدین شکل در آمده و برای انسان قابل استفاده شده است.

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾<sup>۱</sup>.

«پس انسان باید به غذای خویش [و آفرینش آن] بنگرد (که چگونه به دست آمده است)».

انسان باید به خوراکی که مایه‌ی حیات او است بنگرد که چگونه با تقدیر و تدبیر خداوند متعال کامل شده است؛ شاید انسان بدان متذکر شود و خدا را سپاس گوید. منظور از نگاه کردن به خوراک، نگاه کردن به آفرینش و خلق خوراکی‌هاست نه ظاهر ساده‌ی آن. پس انسان باید با نگاه ایمان و شکر، به خوراکش بنگرد و شکرگذار آن باشد.

﴿أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا﴾<sup>۲</sup>.

«ما آب فراوان [از آسمان] فروریختیم».

و در حقیقت اصل و اساس این غذا از بارانی است که از آسمان نازل می‌شود.

﴿ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا﴾<sup>۳</sup>.

«سپس زمین را از هم شکافتیم».

سپس زمین را برای روییدن گیاهان و خوراکی‌های متنوع شکافتیم.

نتیجه‌ی فرو فرستادن آب شکاف بر داشتن زمین می‌شود، چرا که تا آبی بر زمین نبارد، زمین شکاف بر نمی‌دارد. همچنان که در سوره‌ی انبیا آمده است که آسمان و زمین هردو بسته بودند و ما آن‌ها را باز کردیم. ﴿أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۳</sup> [الانبیاء: ۳۰] وقتی که زمین شکاف برداشت، نتیجه چه می‌شود؟

﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا﴾<sup>۴</sup>.

«آنگاه در آن دانه [های فراوان] رویاندیم».

و در آن دانه مانند گندم، جو، ذرت و سایر حبوبات قوتی رویاندیم. از دل زمین ما دانه را رویاندیم، نه فقط دانه بلکه:

۱- طعام: به معنی هر چیزی که قابل استفاده و خوردن باشد.

۲- صببنا: از ماده‌ی صب است. به معنی ریختن و باراندن و فروفرستادن است.

۳- شققنا: از ماده‌ی شق است، به معنی شکافی که در چیزی ایجاد می‌شود. و شقه به معنی قطعه‌ای که از دیگر قطعات جدا شود. شقه به معنی یک واحد آپارتمان است.

﴿وَعَيْنًا وَقُضْبًا﴾<sup>۱</sup>.

«و انگور و سبزی [خوراکی بسیار]».

﴿حَبًّا وَعَيْنًا وَقُضْبًا﴾ «دانه گندم و جو و ... انگور، سبزی‌ها و علوفه‌ها را رویانندیم.

انگور و گیاهان خوردنی هم‌چون سبزیجات که اغلب دستچین و به صورت خام

خورده می‌شود.

﴿وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا﴾<sup>۲</sup>.

«و درختان زیتون و خرما را».

و زیتون که دانه و روغن آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. و درخت خرما که ثمر آن به صورت خام -بسر- و رطب و خشک مورد استفاده می‌باشد. دلیل این که خداوند متعال، نام درخت خرما را ذکر فرموده نه خود خرما، این است که تمام درخت خرما و نه فقط میوه‌ی آن دارای فایده و خاصیت است.

خداوند در این جا، نام سه میوه‌ی انگور، زیتون و خرما را ذکر فرموده و دلیل آن این

است که این میوه‌ها بسیار مفید و پرخاصیت هستند و به پادشاه میوه‌ها معروف‌اند.

﴿وَحَدَائِقَ غُلْبًا﴾<sup>۳</sup>.

«و باغ‌هایی [انبوه و] پردرخت».

﴿غُلْبًا﴾: در میان عرب، انسان‌های تنومند و چاق و گردن کلفت، به غُلْب معروف-

اند و منظور آن در این جا، درختان تنومند و پرثمر و مفید می‌باشد.

مفرد غُلْبًا، غُلْبَاء هم‌چون حمراء است.

﴿وَفَلَكَهَاتٍ وَأَبَّاءًا﴾<sup>۳</sup>.

«و [انواع] میوه و علوفه [برای حیوانات پدید آوردیم]».

۱- قضب: به معنی گیاهی که هنوز رطوبت دارد و خشکی به آن روی نیاورده است. علفی که تکه تکه می‌شود و خوراک حیوانات است و خداوند آن‌را به خاطر انسان‌ها خلق کرده است. قُضیب به شاخه‌ی سرو گفته شده است.

۲- نخل: در حقیقت نوعی الک کردن چیزی است که ناخالصی‌ها از آن جدا شود. به این خاطر درخت نخل را نخل گویند که ظاهراً خداوند آن‌را طوری آفریده است که هیچ بخشی از آن بدون استفاده و زائد نیست و تومند نیز است.

۳- اب به معنی هر چیزی است که از زمین بیرون می‌آید و مورد استفاده‌ی انسان و حیوانات قرار می‌گیرد.

و میوه‌ها و چراگاه‌ها را «أَبٌّ» یعنی کاه و آنچه مورد چرای دام‌هاست. میوه‌ها برای خودتان و گیاه و علف برای خوراک چهارپایان‌تان.

﴿فَلِكِهَاتٍ﴾: میوه‌هایی که فقط به عنوان خوراک و برای سیرشدن خورده نمی‌شوند، بلکه به خاطر علاقه و تنوع، خورده می‌شوند.

﴿وَأَبًا﴾: چیزهایی که دوست نداری بخوری؛ علف و خوراک حیوانات.

قضباً: مانند علف: تکه تکه می‌شود.

خوراک حیوانات:   
 أَبًا: دانه دانه.

﴿مَتَعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَمِكُمْ﴾

«همه اینها] برای بهره‌گیری شما و چهارپایان‌تان است».

﴿مَتَعًا﴾: برای استفاده‌ی انسان در مدت زمانی خاص و وقتی مُرد، تمام می‌شود.

﴿لِأَنْعَمِكُمْ﴾: برای حیوانات و چهارپایان که خداوند آفریده و آن‌ها را رام کرده است.

تا آنچه گذشت مورد استفاده‌ی شما و دام‌های شما: شتر، گاو و بز و گوسفند و ... قرار گیرد.

بعضی از آنچه گذشت مورد استفاده‌ی شما انسان‌ها و بعضی دیگر مانند «سبزیجات» و «علف» مورد استفاده‌ی چهارپایان‌تان می‌باشد، لذا ای انسان کافر با چه توجیهی نسبت به پروردگارت کافر می‌گردی؟

در بهره‌مندی از نعمت‌های مادی، شما و چهارپایان مشترکید. اما حیوانات طوری خلق شده‌اند که آن‌را ضایع نمی‌کنند. هیچ حیوانی را نمی‌توان یافت که مانند انسان تنوع‌طلب باشد، چه در خوردن و چه در پوشیدن و چه در مسکن؛ و در عین حال تمام وظایفی که برایش آفریده شده است به نحو احسن انجام می‌دهد. اما در انسان، علاوه بر تنوع‌طلبی، زیادت‌طلبی هم هست و با توجه به امکاناتی که در اختیار انسان می‌باشد، نه تنها آن‌ها را تبدیل به احسن نمی‌کند، بلکه بدترین استفاده را نیز از آن امکانات می‌برد.

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

۱- بیان علایم قدرت، دانش و حکمت خداوند متعال که می‌طلبد انسان به ذات او، آیات او، به پیامبران او و به دیدار او، ایمان داشته باشد.



۲- آیات از آفریده بر آفریننده و از اثر بر مؤثر استدلال می‌نماید ولی باز انسان در کفر و عناد درشگفت است که چگونه خدایی که او را آفریده و او را روزی داده و تا پایان اجلس حافظ و نگهدارنده اوست، باز در برابر آن ناسپاس و کافر می‌گردد.

۳- انسان در رابطه با شکر پروردگارش پیوسته مقصر است اگرچه در تمام عمرش روزه‌دار و هر لحظه در نماز باشد.

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ ﴿۳۳﴾ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿۳۴﴾ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿۳۵﴾ وَصَحْبَتِهِ وَبَنِيهِ ﴿۳۶﴾ لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿۳۷﴾ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ﴿۳۸﴾ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ ﴿۳۹﴾ وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ ﴿۴۰﴾ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ ﴿۴۱﴾ أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفٰجِرَةُ ﴿۴۲﴾﴾ [عبس: ۳۳-۴۲].

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ ﴿۳۳﴾﴾.

«پس هنگامی که [آن] صدای مهیب [قیامت] فرارسد».

﴿الصَّاحَّةُ﴾: «صیحه‌ی عظیم و گوش خراش نفخه‌ی دوم.» روزی که صدای بوق اسرافیل گوش‌ها را می‌خراشد و وحشت و هراس به دل‌ها می‌اندازد. هدف از بیان آیات فوق، رسیدن به این آیه بود. (رستاخیز)

پس از آن‌که خداوند متعال آغاز حیات و زندگی انسان را در این دنیا بیان نمود، به بیان و توضیح معاد و سرانجام بشر در دنیای دیگر پرداخت و فرمود: ﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ ﴿۳۳﴾﴾: شاید تسمیه‌ی قیامت به «صاخه» به این دلیل باشد که شدت نفخه‌ی دوم صور، چنان است که گوش‌ها را می‌خراشد و چه بسا کر شوند که خداوند متعال به دنبال آن می‌فرماید:

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿۳۴﴾ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿۳۵﴾ وَصَحْبَتِهِ وَبَنِيهِ ﴿۳۶﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- یفر: از ماده‌ی فر است و به معنی بالا زدن لب‌های حیوان است، طوری که دندان‌هایش آشکار شود و کسی هم که فرار می‌کند، آشکار می‌شود.  
مرء: به معنی انسان است. مروت هم از ماده‌ی مرء گرفته شده است. و به معنی جوانمردی آمده که معنی دقیق‌تر آن کمال مردانگی است.  
أخ: به معنی برادر است و به کسی یا کسانی گفته می‌شود که دارای مشترکاتی باشند و این مشترکات می‌تواند نسبی یا سببی باشد.

«روزی که انسان از برادرش می‌گریزد و از مادرش و از پدرش و از زنش و پسرانش [نیز می‌گریزد]».

روزی که آدمی از برادرش، از مادرش که تکیه‌گاهش بوده و در دامن او پرورش یافته و از پدرش که برای او زحمات زیادی متحمل شده، می‌گریزد و از همسرش که در مقطعی از حیات، مونس و جلیس او بود، می‌گریزد «وَوَيْبِهِ» و از پسرانش که بسیار به آن‌ها می‌بالید و افتخار می‌کرد. و از همه‌ی کسانی که در دنیا به شکلی از او حمایت می‌کردند گریزان است. مردم از وحشت از هم فرار می‌کنند. آن روز است که انسان‌ها از برادر و مادر و پدر خودشان هم که باهم رابطه‌ی تنگاتنگ داشته‌اند گریزان هستند. اینان اگرچه نزدیک‌ترین اشخاص به آدمی‌اند ولی با وجود آن انسان از ترس این‌که مبادا دیگران از او طلب حقی کنند که برگردن اوست و مورد مجازات قرار گیرد، از آن خویش و نزدیکانش فرار می‌کند.

اقوال علما در مورد دلیل ترس و فرار مردم از همدیگر به صورت زیر است:

(۱) شخص از این می‌ترسد که نیکی‌هایش را از او بگیرند؛ زیرا در دنیا ممکن است حقی بر گردن داشته باشد.

(۲) هرکس مشغول نفس خویش است و به فکر خود می‌باشد حتی پیامبران و هرکسی می‌گوید: نفسی! نفسی!

(۳) هرکس از کسی دیگر درخواست نیکی می‌کند.

﴿لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾<sup>۱</sup>

«در آن روز، هرکس را کاری است که او را به خود مشغولش دارد».

صاحبه: از ماده‌ی صحب است، به معنی کسی که ملازم و همراه انسان است. مصاحبت می‌تواند، مصاحبت بدنی و فیزیکی باشد، مانند زن و مرد و فرزندان که صاحب همدیگرند و یا مصاحبت لطف و مرحمت و عنایت باشد.

۱- شأن: به معنی وضعیت و شرایطی که انسان دارد و در قرآن به معنی امور و احوالات بسیار مهم است.

ترمذی با روایت صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يُحْشِرُ النَّاسَ حُفَاةً

عُرَاةً فَقَالَتِ امْرَأَةٌ أَيْنَظِرُ بَعْضًا بَعْضًا؟ قَالَ يَا فُلَانَهُ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» (مردم در

روز قیامت پا برهنه، تن برهنه و ختنه نشده حشر می‌شوند، زنی گفت: مردان و زنان همدیگر را

می‌بینند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را خواند: لکل امری...». [ترمذی: ۲۴۵۲]. نسائی (۲۰۵۶)، مسند

﴿شَأْنُ يُعْنِيهِ﴾: «کاری است که او را به خود مشغول می‌دارد.»  
 در آن روز هرکس توان پاسخ‌گویی و سؤال دیگران را ندارد و اگرچه نزدیک‌ترین نزدیکانش باشد. هر انسانی در آنجا به فکر خودش است. ﴿يَوْمَئِذٍ شَأْنُ يُعْنِيهِ﴾ (۳۷) وضعیت دارد که او را از پرداختن به دیگران و توجه به آن‌ها بی‌نیاز می‌کند و فرصت توجه به دیگران را ندارد. در کلان شهرها گاهی اوقات نمونه‌هایی از قیامت مشاهده می‌شود. مردم عادی راه می‌روند اما معلوم نیست در کجا هستند و چه کار می‌کنند و به کجا می‌روند و انسان دقیقاً قیامت را می‌بیند و هیچ کسی وقت توجه و پرداختن به دیگران را ندارد.

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ﴾<sup>۱</sup>

«چهره‌هایی در آن روز، [سعادت‌مندان] گشاده و روشن است.»

﴿مُسْفِرَةٌ﴾: «نورانی و درخشان» چهره‌ای که خوشحالی قلبی از درخشش آن معلوم است.

خداوند ابتدا از چهره‌های شاد و نورانی مؤمنین می‌گوید و آن به خاطر عبدالله است که نابینا و فقیر بوده ولی در دین اسلام پیشرو بود.

﴿صَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ﴾<sup>۲</sup>

«[به خاطر نعمت و رحمتِ الله] خندان و شاد است.»

و آن سیمای مردان و زنان مؤمن هست، سیمای پرهیزگاران به انوار عبادت درخشان و در پیشگاه پروردگار خود بشارت داده می‌شوند و در جوار بخشاینده‌ی کریم پذیرائی می‌گردند. بسیار خندان‌اند، زیرا به فرودگاه رسیده‌اند، آن هم با پروازی راحت و سالم. آن چنان اهل بهشت خوشحال هستند که از پوست‌های‌شان پیدا است. از فرط شادی خون بدن به جوش آمده و پوست‌ها را تحت تأثیر قرار داده و شادی از پوست‌های‌شان آشکار است.

۱- وجوه: از ماده‌ی وجه به معنی شریف‌ترین عضو انسان می‌باشد که همان صورت است و در این جا به معنی صاحبان صورت‌ها و چهره‌هاست.

۲- مستبشره: از ماده‌ی بَشَرَه است و بشره به معنی پوست بدن و ظاهر آن است. جمع بشر آبشار و بَشَرَه می‌باشد. بشارت هم از همین ماده است و به خبری گفته می‌شود که وقتی انسان آن‌را می‌شنود. اولین جایی که عکس‌العمل نشان می‌دهد، پوست بدن است که خوشحالی از آن نمایان می‌شود.

﴿وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾<sup>۱</sup>.

«و چهره‌هایی [شقاوتمندان] در آن روز، غبار آلود است».

﴿يَوْمَئِذٍ﴾: در آن زمان، مدت زمان طولانی.

﴿غَبَرَةٌ﴾: «بر آن گرد نشسته - کدورت و اندوه-»

و در روز قیامت که مردم جهت محاسبه و قضاوت حشر می‌گردند، دسته‌ی دیگر کسانی هستند که چهره‌های سیاه و خاک آلود دارند و غباری آن‌ها را فرا گرفته است و به شقاوت و هلاکت خود یقین دارند.. این غبار، غبار اعمال ناصالح ناشایستی است که در دنیا انجام داده‌اند. چون بدون صدق و صفا بودند و نتیجه تابع عمل است، در نتیجه همان جا نیز همین بلا بر سرشان می‌آید. غباری است که به دل می‌نشیند و دل را مکدر می‌کند، بدترین نوع غبار است، زیرا وقتی آینه‌ی دل مکدر گردد و کسی هم نباشد که صیقلش داده و به آن صفا بخشد، آن زمان دیگر حق را نمی‌بیند. و وقتی که حق را ندید، در نتیجه به دنبال باطل خواهد رفت.

﴿تَرَهَّقَهَا قَتْرَةٌ﴾<sup>۲</sup>.

«سیاهی [و تاریکی] آنها را پوشانده است».

کار به جایی می‌رسد که خودشان هم احساس تنگی می‌کنند و همه جا بر آن‌ها تنگ می‌شود و اهل جهنم به خازن‌ها و نگهبانان جهنم می‌گویند که کار ما را تمام کنید. ﴿وَنَادَوْا يَمَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَلَائِكَةٌ﴾ [الزخرف: ۷۷] به خدا بگویید که کار ما را تمام کند و مالک و خازن جهنم جواب می‌دهد ﴿قَالَ إِنَّكُمْ مَلَائِكَةٌ﴾. فعلاً منتظر بمانید. حالا اگر جان ما را نمی‌گیرد، حداقل یک روز از عذاب ما کم کند. و وقتی که می‌بینند از عذاب آن‌ها کم نمی‌شود داد و فریادشان به

۱- غَبَرٌ: از ماده‌ی غبار است. غبر باقی مانده‌ی شیر در پرستان حیوان را می‌گویند. و غبار یعنی چیزی که روی پوست را می‌گیرد و آن را تیره و تار می‌کند.

۲- ترهققها: از ماده‌ی رھق است و رھق یعنی کسی را با تندى و تیزی و خشم تحت سلطه و پوشش قرار دادن. و إرھاق یعنی کسی را خسته و درمانده کردن است.

قتره: به معنی کم کردن مخارج که در مقابلش اسراف است. اسراف یعنی از حد بیشتر خرج کردن. قتور یعنی انسانی که بخیل و خسیس است. منتهی قتره در این جا به معنی دودی است که از برشته کردن، سوزاندن و یا کباب کردن چیزی به هوا بلند می‌شود.

آسمان بلند می‌شود که ﴿وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخِزْنَةِ جَهَنَّمَ أَدْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ ﴿۴۹﴾﴾ [غافر: ۴۹] ما را به دنیا برگردان تا جبران کنیم. اعمال ریاکارانه را به اعمال خالصانه تبدیل نمائیم. و خداوند می‌فرماید: وقت تمام شده است و برای این کار وقت کافی و عمر کافی به شما دادیم، جوانی‌تان را چگونه سپری کردید؟ ﴿أَوْ لَمْ نُنْعِمِكُمْ مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ﴾ آیا این مقدار به شما عمر ندادیم که در آن تذکر بگیرید؟ ﴿وَجَاءَكُمْ التَّذْوِيرُ فَذُوقُوا﴾ و پیامبری دل‌سوز نیامد و شما را هشدار نداد؟ ﴿فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ ﴿۳۷﴾﴾ [فاطر: ۳۷] ممکن نیست که ظالم یاوری داشته باشد. ظلمی بود که خودتان به خودتان کردید و نتیجه‌ی این ظلم را هم بچشید.

﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفَجْرَةُ ﴿۴۲﴾﴾.

«اینان همان کافرانِ بدکردارند».

﴿الْكٰفِرَةُ﴾: در قلب کفر ورزیدند.

﴿الْفَجْرَةُ﴾: در عمل کفر ورزیدند.

پس گروه دوم کسانی هستند که میان کفر قلبی و عملی جمع کردند و هم در اعتقاد و هم در عمل، آیات خدا را تکذیب کرده و کفر ورزیدند و محرمات خداوند را هتک نمودند.

اینان همان کافرانِ بدکارند که در دنیا بر کفر و فجور زیستند و بر آن حالت هم مردند. آن‌ها کسانی بودند که در دنیا پرده‌ی کفر را بر ایمان قرار دادند، به طوری که ایمان‌شان به امراض مختلف از جمله نفاق و ریا دچار گردید. از طاعت خدا بدور، واجبات را ترک کرده و محرمات را مانند ربا و زنا و خون‌ریزی مرتکب شدند؛ خلاصه در غیر مسیر شریعت الهی بودند. آن‌ها کسانی بودند که حدودی را که خداوند برای آن‌ها تعیین کرده بود، شکافتند و از حدود بیرون رفتند و حدشکنی را پیشه کردند، لذا نتیجه‌ی اعمال‌شان تابع عملی است که در دنیا انجام داده‌اند. چون در دنیا اهل کفر و فجور بودند، پس در قیامت هم گرفتار همان کفر و فجوری هستند که در دنیا داشتند و نتیجه‌ی آن هم بدبختی و ذلت و خواری و رسوایی آخرت است.

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

۱- شدت هول و هراس روز قیامت تا آن‌جا که شخص از نزدیکان خود فرار

می‌کند.

- ۲- خطری که در روز قیامت دامن‌گیر بنده می‌شود، حقوقی است که در آن روز او بازخواست می‌شود.
- ۳- شدت ترس و هراس روز قیامت، از این که یکی نگاه به عورت اهل موقف کند، از یاد خواهد برد.
- ۴- میوه و نتیجه ایمان و تقوا در موقف محشر، نوری است که بر سیمای مؤمنان و متقیان درخشان است و میوه و نتیجه کفر و فجور در آن موقف غبار اندوه و ظلمت و تاریکی است که سیمای آنان را پوشانده است.
- ۵- نمایش عقیده رستاخیز و جزا به نمایش یکی از صورت‌های قیامت.

## تفسیر سوره‌ی تکویر

این سوره هم سوره‌ای مکی است و دارای نام‌های «کورت، تکویر» می‌باشد. رسول الله ﷺ فرمودند: «هرکس بخوهد قیامت را با چشم‌هایش ببیند پس سوره‌های تکویر، انفطار و انشقاق را بخواند.»<sup>۱</sup>

نام سوره اشاره به حادثه‌ای از حوادث عظیمی است که در نظام هستی پیش از آغاز قیامت روی می‌دهد، حادثه‌ای که در رابطه با خورشید، به عنوان یکی از بارزترین مظاهر قدرت و عظمت و رحمت خداوند روی می‌دهد و بیان‌کننده‌ی این مهم است که انسان به سرانجامی که خود، مقدمه‌ی آنرا فراهم کرده است می‌رسد، البته بعد از وقوع حوادث بزرگی که در پیشاپیش قیامت و محاکمه و محاسبه‌ی انسان‌ها روی می‌دهند و وجود افرادی در کره‌ی زمین که برنامه‌ی خداوند را نمی‌پذیرند و آنرا برنمی‌تابند، کمترین اشکالی در برنامه‌ی خداوند ایجاد نمی‌کند و اگر کسی قادر به رویت نور خورشید نیست، مشکل از چشمان اوست نه از نور خورشید. به تعبیر علامه بوصیری در قصیده‌ی مشهورش که در وضع و حال کسانی که نور خورشید را متهم می‌کنند می‌گوید: آنان همانند انسان‌هایی هستند که دچار بیماری در چشم شده‌اند و چشم بیمار از دیدن نور درمانده است و ناراحت می‌شود و یا دچار بیماری جسمی شده‌اند، طوری که با نوشیدن آب گوارا احساس تلخ‌کامی کرده و آب را متهم به تلخی می‌کنند. مهم این است که با متهم‌ساختن آب‌های زلال در زمین و نور خورشید در آسمان، خدشه و صدمه‌ای به نور دهندگی و نورانیت خورشید و زلالیت و شفافیت آب وارد نخواهد شد و اگر بخواهیم دین و منابع دینی را به چیزی تشبیه کنیم، شاید بشود منابع دین و در رأس همه‌ی این منابع قرآن را که کلام خداست، به خورشید تشبیه نمائیم، از جهت نور دادن و روشن کردن راه و طریق و گرم کردن کسانی که به نوعی به سستی و سردی و جمود در حرکت مبتلا شده‌اند و به بیانی دیگر می‌توان دین و منابعش را به آب تشبیه کرد که اساس حیات مادی همه چیز است: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ

۱- ترمذی (۳۲۵۶)، مسند احمد (۴۵۷۵)، مستدرک علی الصحیحین (۳۸۶۱)

كُلُّ شَيْءٍ حَيٌّ ﴿[الأنبياء: ۳۰]﴾. حیات همه چیز در گرو آب است و همچنان که حیات مادی ما بدون آب مختل خواهد شد، حیات روحی و معنوی ما بدون آب حیات بخش قرآن و سیراب شدن از سرچشمه‌ی وحی مرگش حتمی خواهد بود و همچنان که وجود خورشید برای ادامه‌ی حیات بر روی کره‌ی زمین ضرورتی انکارناپذیر است، وجود خورشید وحی و خورشید قرآن هم برای ادامه‌ی حیات معنوی و روحی ضرورتی است انکارناپذیر و اگر کسی توانست بدون خورشید و بدون آب حیات سالمی را داشته باشد (از لحاظ مادی) می‌تواند بدون خورشید وحی حیات سالمی از لحاظ معنوی داشته باشد. در همین راستا مکلف هستیم همچنان که به جسم خود می‌رسیم و مواظب آن هستیم به روح و روان هم چنین توجهی داشته باشیم. همچنان که کمترین بی‌توجهی به جسم، جسم را دچار اختلال و بیماری می‌کند، کمترین بی‌توجهی به روح و روان، روح را دچار فرسایش و پژمردگی خواهد کرد و هرچقدر از تمتعات و لذات دنیایی استفاده کنیم، نهایت آن این است که می‌میریم.

هرکه گاه و جو خورد قربان شود هرکه نور حق خورد قرآن شود و در طول تاریخ شخصیت‌های قرآنی، جاودانه‌ترین شخصیت‌ها بوده و هستند.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

در این سوره خداوند در مورد دو موضوع آخرت و وحی بحث کرده است. خداوند در این سوره ۱۲ خبر، ۶ خبر در مورد دنیا و ۶ خبر در مورد آخرت به ما می‌دهد. کلمه‌ی «إِذَا» در این سوره خیلی تکرار شده است؛ به گفته‌ی علما، این تکرار، دارای معانی زیر است:

- ۱- برای تشویق شنونده به شنیدن اخبار (تشویق)
  - ۲- برای ترس و عبرت و هشدار (تخویف)
  - ۳- برای تثبیت یادگیری فرمایش خداوند (تثبت معانی)
- خداوند در این سوره چیزهایی را مثال می‌زند که همیشه می‌بینیم؛ و برای تأثیر بیشتر، اول اسم اشیاء را آورده؛ سپس اتفاقی که برایش رخ می‌دهد را ذکر می‌کند. و این هشدار برای این است که انسان به هوش باشد و خود را آماده کند. از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۱۴ بیان این مطلب است که انسان در آینده بعد از حوادث بزرگی که روی خواهد داد، به نتیجه‌ی محتوم اعمال خود در دنیا خواهد رسید و مقدماتی را



که در این آیات به آن اشاره شده باید روی دهند و سپری شوند تا به دنبال آن حجت بر انسان‌ها تمام شود. تمام امکانات از لحاظ مادی و معنوی در اختیار انسان‌ها گذاشته شده و زمینه‌ی رشد برای آن‌ها فراهم گردیده است لذا اگر آن‌ها رشد نکردند و یا توفیق تحصیل رشد را پیدا نمودند، برحسب این توفیق و یا عدم توفیق مورد محاسبه قرار خواهند گرفت. از آیه‌ی ۱۵ تا آیه‌ی ۲۶ تأکیدی است بر آیات پیشین و دفع شبهه‌ای که در این رابطه موجود است. مجموعه‌ای از شبهات، چه در رابطه با آمدن قیامت و چه در رابطه با روی دادن این حوادث وجود دارند که این مقطع خود به چند مقطع قابل تفکیک است. از آیه‌ی ۱۵ تا ۱۹ استدلال می‌کند به بعضی از آیات آفاق برای اثبات حقانیت مطالبی که در آیات قبلی به آن‌ها اشاره رفته و این که این حوادث روی دادنی است. از آیه ۲۰ تا ۲۱ رفع شبهه دیگری از همان شبهات است. از آیه‌ی ۲۲ تا ۲۴ رد توهمی است که در ارتباط با مسئله‌ی وحی مطرح شده و این که آیا این پیامبر وحی را دریافت نموده یا این که دچار خیالات شده است؟ آیه‌ی ۲۵ هم شبهه‌ی دیگری را رفع می‌کند و نهایتاً آیه ۲۶ بیان موضع‌گیری کسانی است که با این همه تحولاتی که شاهد آن هستند، کمترین تغییری در حرکت و سلوک‌شان ایجاد نشده است. از آیه‌ی ۲۷ تا پایان سوره، یعنی آیه‌ی ۲۹ بیان سنت الهی در ارتباط با هدایت و گمراهی انسان‌ها و این که انسان‌ها خود مقدمات گمراهی و هدایت را فراهم می‌کنند و اما نتیجه تابع مقدمه‌ای است که فراهم شده است و لذا جبری در کار نیست که انسان‌ها بخواهند پیشاپیش خداوند را متهم نمایند به این که آن‌ها را مجبور آفریده و بعد مورد محاسبه قرار می‌دهد، بلکه واقعیت این است که انسان‌ها مختار خلق شده‌اند و برحسب اختیارشان از آن‌ها بازخواست به عمل خواهد آمد.

#### خصوصیات سوره‌های مکی:

- ۱- قسم خوردن زیاد.
- ۲- موضوعیت ایمان به خدا و روز قیامت و وصف بهشت.
- ۳- آیات کوتاه.
- ۴- بحث و مجادله با مشرکین.
- ۵- قصه و داستان.
- ۶- آوردن عبارت یا ایها الناس.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴿١﴾ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ﴿٢﴾ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ﴿٣﴾ وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ ﴿٤﴾ وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ ﴿٥﴾ وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ ﴿٦﴾ وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ﴿٧﴾ وَإِذَا الْمَوْءِدَةُ سِيلَتْ ﴿٨﴾ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ﴿٩﴾ وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ﴿١٠﴾ وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ ﴿١١﴾ وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ ﴿١٢﴾ وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ ﴿١٣﴾ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ ﴿١٤﴾﴾ [التكوير: ١-١٤].

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴿١﴾﴾<sup>۱</sup>.

«آنگاه که خورشید درهم پیچیده [و تاریک] گردد».

﴿إِذَا﴾: ظرف است برای دوازده فعل آیاتی که بعداً می خوانید و جواب آن ها عبارت

﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ﴾ می باشد.

﴿كُوِّرَتْ﴾: «درپیچد و بی فروغ گردد. آن گاه که خورشید تاریک شود.»

۱- نور آن از بین می رود و تاریک می شود.

۲- به زمین می افتد.

۳- حرکت و طلوع آن متوقف می شود.

۴- به قول علما کورت یعنی درهم پیچیده شدن و جمع شدن و افتادن.

رسول الله ﷺ فرمودند: «خورشید و ماه در روز قیامت هردو در آتش هستند»:

«الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ يَكُوْرَانِ فِي النَّارِ»<sup>۲</sup>؛ دلیل آن برای عذاب بیشتر کافران است که در

دنیا خورشید و ماه را می پرستیدند تا مایه عذاب و ناراحتی بیشتر آن ها شود.

۱- شمس: به معنی خورشید نورافشان است و نورافشان بودن از توصیف خورشید در سوره ی نبا آیه ی ۱۳ گرفته شده است.

کورت: از مصدر تکویر و ریشه ی گور است. کور به معنی پیچاندن چیزی به دور چیز دیگر است. وقتی انسان عمامه ای یا دستاری را دور سر می پیچد، گفته می شود کورت العمامه، یعنی عمامه را دور سر پیچیدم. تکویر در حقیقت یعنی پیچیده شدن چیزی به دور چیزی و یا به دور خودش. زمین دو نوع حرکت دارد، یکی به دور خودش و دومی به دور خورشید. پیچیده شدن خورشید به دور خودش کنایه از جمع شدن و کم شدن نورش است.

۲- مشکل الآثار طحاوی (۱۶۰)، الابانة الكبرى، ابن بطه (۷۱)،

در حقیقت (اذا کورت الشمس) ترتیب طبیعی جمله این چنین است، یعنی فعل و فاعل، اما چرا خداوند فرمود: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾<sup>(۱)</sup>؟ به خاطر این است که توجه ما را به یکی از بزرگترین و مهمترین آیات آفاق جلب کند که دچار تحولی شگفت و بزرگ خواهد شد و آن تکویر است. ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾<sup>(۱)</sup> تصور کنید شب که خورشید نیست و روز هم این نور خورشید کم کم از بین برود و رو به سوی تاریکی گذارد، در آن صورت حیات مختل می شود و زمین جای حیات نخواهد بود. در آیهی دیگر آمده: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾<sup>(۲)</sup>. تمام زمین به لرزه در خواهد آمد. وقتی که خورشید تاریک شده و درهم پیچیده شود و نورش را از دست بدهد، این یکی از مهمترین رویدادهایی است که در آستانه‌ی قیامت اتفاق می افتد و یکی از بارزترین آیات آفاقی است که دچار این حادثه می شود.

﴿وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾<sup>(۳)</sup> ۱.

(و آنگاه که ستارگان [سقوط کرده و] بی فروغ شوند).

﴿انْكَدَرَتْ﴾: تیره و کدر شدن:

- ۱- نور آن از بین می رود.
  - ۲- از هم پاشیده می شود.
  - ۳- پخش و از جایش جابجا می شود و از مدار اصلی حرکت خود خارج می شود.
  - ۴- سیاه و کدر می شود و به زمین سقوط می کند.
- وقتی خورشید که منبع فیاض نور و حرارت و انرژی است، نورش را از دست داد، خود به خود سایر ستارگان هم نورشان را از دست خواهند داد و دچار تیرگی می شوند.

﴿وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾<sup>(۴)</sup>.

(و آنگاه که کوهها [از جای شان] به حرکت درآید).

﴿الْجِبَالُ﴾: کوهها.

---

۱- نجوم: جمع نجم به معنی ستاره‌ی طلوع کرده و همچنین گیاهی که تازه از خاک سر برآورده باشد و دارای تنبه نباشد، به شاخ حیوان هم که تازه از سرش بیرون آمده نجم می گویند. انکدرت: از ماده‌ی کدر است و کدورت ضد کلمه‌ی صفا است و انکدار، یعنی تغییر تدریجی در چیزی، به طوری که حالت روشنی اش از دست برود و مکدره و تیره گردد.

﴿سَيْرَتٌ﴾: کوه‌ها از جای‌شان کنده شوند و به این سو و آن سو رانده شوند.



روان شدن؛ مانند پنبه شده، از جای خود کنده می‌شوند و حرکت می‌کنند. بعد از خورشید و ستارگان کم کم زمین دچار تحول می‌شود، اولین چیزی که در زمین دگرگون می‌شود کوه‌ها هستند. ﴿وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ که کوه‌ها به حرکت مستمر و زیاد انداخته می‌شود. در آیه‌ای دیگر از سوره‌ی طه آمده که خداوند به پیامبر رحمت می‌فرماید: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ﴾ در رابطه با کوه‌ها از تو می‌پرسند که چه اتفاقی برایشان می‌افتد؟ ﴿فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا﴾ [طه: ۱۰۵]. بگو: خدای من آن‌ها را پاره پاره و ذره، ذره خواهد کرد. ﴿فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا﴾ [طه: ۱۰۶] آن‌ها را کاملاً مسطح خواهد کرد، مانند زمینی هموار ﴿لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾ [طه: ۱۰۷]. کوه‌هایی که تکیه‌گاه زمین و زمینیان هستند، کوه‌هایی که هر جا باشند، یکی از عوامل مهم استقرار و استحکام هستند، همین کوه‌ها به حرکت درآورده می‌شوند و این صحنه‌ها را اگر بتوانیم تصور کنیم، بسیار مهم و تأثیرگذار خواهد بود.

﴿وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾<sup>۱</sup>.

«و آنگاه که ماده‌شتران باردار [که ارزشمندترین اموال آنها هستند] رها شوند».

﴿الْعِشَارُ﴾: «شتران آبتن ده‌ماهه» مفرد عشیره

﴿عُطِّلَتْ﴾: رها شوند؛ یعنی بخاطر هراس و بیم و همچون شتران بی‌چوپان به دست فراموشی سپرده می‌شوند.

خداوند از شتر، نام می‌برد؛ چرا که در زمان پیامبر، شتر بسیار با ارزش و مورد استفاده بوده و عرب بسیار در بند این حیوان بوده و اگر حامله بود این مراقبت و ارزش برای شتر بیشتر می‌شد اما در قیامت از ترس شتر ۱۰ ماه حامله را رها می‌کنند.

۱- عشار: از ماده‌ی عَشْر که به معنی ده است. معشار هم در قرآن آمده، یعنی یک دهم چیزی؛ و اصل عشر صفت است برای شترهایی که ده ماهه حامله هستند و یکی از ارزشمندترین کالاها در آن زمان میان عرب‌ها بوده است. و جمع عشر می‌شود: عِشَار. و عشیره هم از همین ریشه گرفته شده است، یعنی افراد و قوم و خویش‌هایی که به وسیله‌ی آن‌ها عدد انسان زیاد می‌شود و معمولاً دلالت بر تکثیر می‌کند.

عطلت: از ماده‌ی عَطَّلَ است و عطل به معنی از دست‌دادن زینت و شغل است. مُعْطَلَه نام فرقه‌ای است که معتقدند دنیا بی‌صاحب است.

آن شترهای ارزشمند (منظور هر کالایی که ارزشمند باشد) عاقل و باطل رها می‌شوند، کسی توجهی به این کالاها و اموال ندارد، منابع و ذخایر زیرزمینی و معادن و نفت و... و بازارهای مهم جهانی که در گوشه و کنار دنیا وجود دارند و مورد توجه جهانیان هستند، روزی فرا خواهد رسید که معطل خواهند ماند.

﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾<sup>۱</sup>.

«و آنگاه که حیوانات وحشی [در کنار انسان در زمینی وسیع] گرد آورده شوند».

﴿وُحُوشٌ﴾: حیوانات وحشی در آخرت ۲ بار حشر می‌شوند.

﴿حُشِرَتْ﴾: حیوانات از هرسو در روز حشر جمع شوند و سپس بمیرند. در روز

قیامت همه‌ی حیوانات وحشی یک‌جا جمع گشته و حساب و کتاب می‌شوند.

حیوانات وحشی همیشه از جامعه و انسان‌ها گریزان بوده‌اند و در دل کوه‌ها و جنگل‌ها زندگی کرده‌اند، همه گرد آورده می‌شوند. در قیامت ابتدا حساب حیوانات تصفیه می‌شود و اگر حیوانی به حیوان دیگر آزاری رسانده باشد، آن‌جا باید تلافی شود و سپس به فرمان خداوند: «کونی ترابا» تبدیل به خاک می‌شوند. و این هم به خاطر حسرت بیشتر کافران است که از ترس و وحشت و حسرت، دستان خود را گاز می‌گیرند.

﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾<sup>۲</sup>.

«و آنگاه که دریاها [جوشان و] بر افروخته [چون آتش] شود».

﴿الْبِحَارُ﴾: دریاها.

﴿سُجِّرَتْ﴾: دریاها همه یک‌جا جمع می‌شوند.

۱- وُحُوشٌ: از ماده‌ی وَحَش است و ضد انس است و حیواناتی را می‌گویند که هیچ انسی در رابطه با اجتماع ندارند و از اجتماع دور هستند.

حُشِرَتْ: از ماده‌ی حَشْر و در مقابل نشر است و حشر به معنی جمع کردن. حشر یعنی بیرون کردن و ترساندن جمعی از مکانی که دارند.

۲- بِحَارٌ: از ماده‌ی بحر است، هر مکان وسیعی را می‌گویند که در آن جا آب زیادی جمع شده باشد، بَحیره به معنی دریاچه است، یعنی بحر کوچک؛ در قرآن بحیره به معنی شتری است که ده بار وضع حمل کرده است و بعد از دهمین وضع حمل گوشش را می‌شکافتند و از حمل بار یا سواری معاف می‌شد.

سُجِّرَتْ: از ماده‌ی سَجَر است و تسجیر مصدر آن است، به معنی برافروخته کردن آتش همراه با حرارت و گرما.

و وقتی که دریاها برافروخته می‌شوند و چون هرچه به اعماق زمین فرو برویم، گرمای زمین بیشتر می‌شود. و بنابراین، همه‌ی دریاها و آب‌ها برافروخته و آتشین خواهد شد.

۶ آیه اول ۶ خبر از دنیا در روز قیامت بود.

﴿وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ﴿۷﴾﴾

«و آنگاه که هرکس با همسای خود قرین گردد [فاجر با فاجر و متقی با متقی]».

﴿النُّفُوسُ﴾: نفس‌ها.

﴿زُوِّجَتْ﴾:

(۱) هرکس با شبیه و هم‌نشین خود محشور می‌شود.

(۲) روح‌ها به بدن برمی‌گردند و مرده‌ها زنده می‌شود.

(۳) هرکس با حور العین محشور می‌شود و ازدواج می‌کند.

بنا بر آراء مختلفی که در تفاسیر آمده است و تقریباً نزدیک‌ترین آن‌ها به واقعیت جمع شدن روح‌ها است که بعد از مدتی از جسم جدا می‌شود و به عالم برزخ می‌روند و جسم‌ها به خاک سپرده می‌شود و در آستانه‌ی قیامت این روح‌ها دوباره با اجسام جمع می‌شوند و آماده‌ی محاسبه و دریافت جزا و یا پاداش اعمالی که انجام داده‌اند می‌شوند.

﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ ﴿۸﴾﴾!

«و آنگاه که از دختر زنده‌به‌گور شده پرسیده شود».

﴿سُئِلَتْ﴾: از حق خود و از خونس که به ناحق ریخته شده می‌پرسد و بازخواست می‌کند.

اعراب جاهلیت فرزندان دختر را به هنگام تولد در چاه می‌انداختند و یا شش‌ساله او را زنده به گور می‌کردند.

مثال: حرمت دین اسلام به زن است؛ ولی در کشورهای غربی و آمریکا زن‌های پیر کار می‌کنند؛ درحالی‌که در میان مسلمانان، مادران پیر احترام زیادی در خانواده و در جامعه دارند.

دختران زنده به گور شده مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرند که:

۱- مؤوده: از ماده‌ی وُأد است، یعنی زنده به گور کردن دختر.

﴿يَأَيُّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ۙ﴾<sup>۱</sup>.

«به کدامین گناه کشته شده است»؟

و در عین حال این آیه اشاره می‌کند به مورد سؤال واقع شدن تمام کسانی که به شکلی مظلومانه به دست ظالمینی در هر عصر و نسلی جان‌شان گرفته شد و ظالمین پنداشتند و می‌پندارند که خداوند از اعمال آن‌ها غافل است و خدا می‌فرماید که: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِيلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾ [ابراهیم: ۴۲] مپندار که خداوند از اعمال ستمکاران غافل است. ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ﴾ [ابراهیم: ۱۳]. ما بی‌گمان ظالمین را در این دنیا و قبل از آمدن آخرت از بین خواهیم برد. ﴿وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ۖ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾ [ابراهیم: ۱۴] و شما را جایگزین آن‌ها خواهیم ساخت، این را هم باید یادآور شویم که مبدا بسیاری از افراد این تصور و تفکر را پیدا کنند که خداوند همه‌ی بازخواست‌ها و محاسبه‌ها را به قیامت موکول خواهد کرد، چنین نیست. زیرا خود به اهل ایمان وعده داده است که در دنیا ما ناصر شما هستیم. و به وسیله‌ی فرشتگان به پشتیبانی شما خواهیم آمد.

﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ۙ﴾<sup>۲</sup>.

«و آنگاه که نامه‌های [اعمال] گشوده شود» تا هرکس نامه عملش را بخواند. و پرده از اعمال بندگان برداشته می‌شود.

﴿صُّحُفٌ﴾: نامه اعمال.

﴿نُشِرَتْ﴾: پخش کردن و به قول علما باز پخش می‌شود (مفتوح) یعنی: کتاب اعمال انسان به صورت باز (نه بسته) به دست انسان داده می‌شود و ما اعمال‌مان را می‌بینیم. آن جا است که نامه‌های اعمال، توزیع و پراکنده می‌شوند. ﴿وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلزَمَتْهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾ [الإسراء: ۱۳] هر چیزی را که انسان در دنیا کسب کرده است، ما آن-

۱- ذنب: اصل آن از ماده‌ی ذَنْب است، به معنی دنبالچه. دُم حیوان را هم ذَنْب می‌گویند و به معنی دلو نیز به کار رفته است. اما ارتباط ذَنْب یعنی دنبالچه و ذنب یعنی گناه چیست؟ هر فعلی که عاقبت وخیمی داشته باشد، به آن ذنب گفته می‌شود.

را به گردن او می‌آویزیم. ﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا﴾ [الإسراء: ۱۳] و در روز قیامت به شکل کتاب و نامه‌ای باز شده و واضح برای او انتشار خواهیم داد: ﴿أَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾ [الإسراء: ۱۴] از انسان‌ها می‌خواهیم که نامه اعمال‌شان را برای ما بازخوانی کنند. و البته چیزی قابل انکار نخواهد بود.

﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾ (۱۱)!

«و آنگاه که پرده از روی آسمان برگرفته شود [چنانکه پوست از گوسفند جدا شود]». و وقتی که پوست آسمان گرفته می‌شود، منظور این است که لایه‌ای که روی سر ما است، کنار خواهد رفت و چهره‌ی اصلی آسمان نمودار خواهد گشت. خداوند متعال می‌فرماید: این آسمان و زمین دگرگون خواهد شد: ﴿يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ [ابراهیم: ۴۸] و این که آسمان چهره دیگری پیدا خواهد کرد، اشاره به همان تحولی است که به دنبال تکویر خورشید روی می‌دهد و بعد از این تحولات واضح و روشن دو مطلب دیگر باقی است، یکی مسئله‌ی جهنم و دیگری مسئله‌ی بهشت.

﴿وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِرَتْ﴾ (۱۲)

«و آنگاه که [آتش] دوزخ، افروخته [و شعله‌ور] گردد».

﴿سُعِرَتْ﴾: «شعله‌ور شدن نهاد آتش»

﴿وَإِذَا الْجِبْتَةُ أُولِفَتْ﴾ (۱۳)!

«و آنگاه که بهشت [برای متقیان] نزدیک آورده شود».

و هنگامی که بهشت نزدیک کرده می‌شود و در دسترس اهل بهشت قرار داده می‌شود. جهنمی‌ها را به سوی جهنم می‌برند اما بهشت را برای اهل بهشت می‌آورند که خود دال بر تکریم اهل بهشت از سوی خداوند است.

۱- کشطت: از ماده‌ی کشط الناقه است. یعنی پوست شتر را از گوشت آن جدا کرد. جابه‌جاشدن و

کنده‌شدن از جای خود، بازشدن.

۲- اولفت: از ماده‌ی زلف است، یعنی منزلت و مقام و در بسیاری از آیات قرآن کلمه‌ی زلفی به معنی

منزلت و مقام به کار رفته است.



عمر<sup>۱</sup> فرمود: «تمام آیات بالا برای بیان این آیه نازل شده است».

﴿عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرْتَ﴾<sup>۱</sup>.

«در آن روز [هرکس خواهد دانست که چه چیزی [برای آخرت خود] آماده کرده است».

﴿أَحْضَرْتَ﴾: «از پیش فرستاده»، یعنی: هرکس مسئول اعمال خویش است و هر عمل خیری در دنیا انجام داده، در آخرت آن را خواهد یافت و چشم‌ها و هوش‌ها به یاد خواهند آورد.

جهنم و بهشت در انتهای این حوادث است و عملکرد امروز انسان‌ها، ایمان و اعتقاد و بینش آن‌ها می‌تواند سرنوشت آنجا را رقم بزند. ﴿عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرْتَ﴾ هرکس می‌داند که چه چیزی را آماده کرده است. ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا﴾ کلمه‌ی محضراً که در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی آل عمران آمده است، اشاره صریح و شفاف هم به صنعتی که حدوداً صد سال از عمر آن می‌گذرد، یعنی صنعت سینما دارد، بعضی از حقایق نمایش داده می‌شود: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا﴾ روزی فرا می‌رسد که هرکس کار خیری که انجام داده، به تصور کشیده شده و پیش چشمانش ظاهر می‌شود. کلمه‌ی محضر به زنده کردن اعمال اشاره دارد و هرکار بدی که انجام داده، آرزو می‌کند که میان او و آن کار بد فاصله‌ی زیاد بیفتد و خدا شما را از خود و عذابش برحذر می‌دارد و خدا نسبت به بندگان مهربان است. ﴿وَمَا عَمِلْتَ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾<sup>۲</sup> [آل عمران: ۳۰].

اینکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ...﴾ تا آیه: ﴿عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرْتَ﴾ شامل دوازده حادثهٔ روشن و واضح است؛ شش مورد از آن حوادث در ارتباط با این دنیا است و شش واقعهٔ دیگر مربوط به قیامت است؛ تمام آن موارد، شرط برای یک جواب است و آن ﴿عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرْتَ﴾ از خسی و از شر تا بدان

۱- احضرت: از ماده‌ی حضر در مقابل بدو است، بدو یعنی بیابان و روستا و حضر یعنی شهر و کلمه‌ی حضر و حاضر که از همین ریشه است، به معنی نقد کردن چیزی است که موجود نبوده اما موجود شده است.

پاداش داده شود تمام سیاق این آیات برای اثبات عقیده‌ی رستاخیز و جزا می‌باشد که مشرکان عرب، به شدت مخالف و منکر آن بودند و به دلیل این‌که مدار اصلاح فرد و جامعه به دور آن می‌چرخد و بدون اعتقاد بدان، اصلاح، تهذیب و تطهیری صورت نمی‌گیرد، قرآن، اهتمام و توجه خاصی بدان مبذول داشت. برای اثبات این مدعا کافی است که توجه کنیم آغاز سوره‌های صافات، ذاریات، طور، مرسلات، نازعات، تکویر، انفطار، انشقاق، بروج و فجر، محتوای تمام اینها و سوگندهای عظیمی که در بردارند همه و همه برای تثبیت عقیده‌ی معاد و روز رستاخیز است.

اینک آن شش حادثه‌ای که در دنیا واقع می‌شوند و به عنوان سرآغاز قیامت به شمار می‌آیند عبارت اند از:

- ۱- تکویر<sup>۱</sup> خورشید: در پیچیدن و بی‌فروغی آن.
  - ۲- تیره<sup>۲</sup> شدن ستارگان بخاطر ریزش و سقوط آن‌ها.
  - ۳- رانده شدن کوه‌ها بخاطر کنده شدن از جای خود و تبدیل آن‌ها به غبار که در فضا پراکنده شوند.
  - ۴- تعطیل و رها شدن شتران<sup>۳</sup> آبستن؛ نه دوشیده شوند و نه کسی بر آن‌ها سوار شود و نه به چرا برده شوند بخاطر هول و هراس آن روز. که انسان از بهترین و خوشایندترین مال خود می‌گذرد.
  - ۵- حشر و نشر حیوانات وحشی و مردن آن‌ها در آن روز.
  - ۶- برافروخته شدن دریاها و تبدیل آن‌ها به آتش فروزان<sup>۴</sup>.
- اما وقایع شش‌گانه‌ای که در قیامت روی می‌دهد:

- ۱- جفت شدن نفس‌ها هنگامی که جان‌ها به پیکرها درآورده شود پس از خلق دوباره‌ی پیکرها.
- ۲- سؤال از دختر بچه زنده به گور شده که به کدامین گناه کشته شده است.
- ۳- هنگام پخش و گشوده شدن نامه‌های اعمال.

- 
- ۱- ابوعبیده گوید: کورت: مانند تکویر عمامه: گرداندن و پیچاندن چیزی که قسمت‌هایش به یکدیگر پیوسته شود؛ مثل پیچیدن دستار یا عمامه.
  - ۲- انکدار: افتادن و متلاشی شدن: دگرگونی در نتیجه انتشار و پخش شدن چیزی است.
  - ۳- به چنین شتری «عشار گویند؛ یعنی ده ماه بر حمل آن گذشته و تا وضع حمل آن نام را دارد.»
  - ۴- و این هنگامی است که گدازه‌ها و گازهای درون زمین، طوفان‌های آتشین و انفجارهای هولناکی پدید می‌آورند.

- ۴- برکندن آسمان از مکان خود؛ همان گونه که پوست حیوان کنده شود.
- ۵- برافروخته شدن و شعله‌ور گشتن آتش دوزخ.
- ۶- تقریب و نزدیک گرداندن بهشت برای مؤمنان و پرهیزگاران.
- جواب تمام این شرطها که با حرف «اذا» آمده‌اند، آیه‌ی: ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ﴾ است که آن اعمال انجام شده یا حسنات است که انسان را به بهشت می‌کشاند و یا سیئات است که او را به دوزخ می‌راند. «اللَّهُمَّ انا نَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ وَمَا قَرَبَ إِلَيْهَا مِنْ قَوْلٍ وَعَمَلٍ وَنَعُودِكَ مِنَ النَّارِ وَمَا قَرَبَ إِلَيْهَا مِنْ قَوْلٍ وَعَمَلٍ».
- رهنمودهای آیات فوق:

- ۱- اثبات واقعه‌ی معاد و رستاخیز.
- ۲- بیان مفصلی در رابطه با مقدمات روز قیامت و پایان آن. در حدیثی با درجه حسن که ترمذی روایت کرده است، پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلْيَقْرَأْ: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ و ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ﴾ و ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ﴾» «هرکس دوست دارد روز قیامت را مشاهده کند، سوره‌های تکویر، انفطار و انشقاق را بخواند».
- ۳- تشویق به ایمان و عمل صالح که آن دو مسیر انسان را در بهشت تعیین می‌کند.
- ۴- اجتناب و دوری از شرک و معاصی که با آن، انسان وارد دوزخ می‌شود.
- ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ ۝۱۵ الْجَوَارِ الْكُنُوسِ ۝۱۶ وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ ۝۱۷ وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ۝۱۸ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ۝۱۹ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ۝۲۰ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ۝۲۱ وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ ۝۲۲ وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ ۝۲۳ وَمَا هُوَ عَلَى الْعَيْبِ بِضَئِينٍ ۝۲۴ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ۝۲۵ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ۝۲۶﴾ [التکویر: ۱۵-۲۶].
- هنگامی که خداوند متعال عقیده‌ی معاد و رستاخیز و حوادث و وقایع آن را بطور واضح توصیف نمود و این توصیف ایشان از طریق وحی بود، این موضوع نیاز به اثبات صحت وحی و اعتقاد به آن پیدا می‌کرد بنابراین، وقتی که وحی ثابت شد و انسان بدان باور داشت، در آن صورت نسبت به معاد و رستاخیز باور یقینی به او دست خواهد داد. اینک خداوند متعال برای اثبات آن، عظیم‌ترین سوگند را یاد می‌کند مبنی بر این که این قرآن را جبرئیل امین بر محمد امین نازل کرده و آنچه محمد ﷺ بر زبان می‌آورد، کلام و

وحی خداوند متعال است؛ محمد ﷺ دیوانه نیست تا این که نداند چه می‌گوید و یا گفتار عبث و بیهوده از زبان او بیرون آید و هم‌چنین قرآن از گفتار شیطان رانده شده نیست، آن شیطانی که استراق سمع می‌کند و اخبار آسمانی را برای کاهنان و جادوگران القا می‌نمایند!! بلکه آن کلام حق و صادق خداست و اخبار خدا جز راست و حق نخواهد بود. آن جا که می‌فرماید: ﴿كَلَّا﴾ قضیه آن چنان نیست که آنان ادعا می‌کنند و می‌گویند: آنچه محمد بر زبان می‌آورد از جنس همان گفتارهایی است که بر زبان کاهنان جاری می‌گردد و کلام ایشان از جنس کلام شاعران و یا کلام دیوانگان و یا سحر ساحران است!

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ﴾<sup>۱</sup>.

«پس سوگند به ستارگانی که [به جایگاه خود] باز می‌گردند».

خداوند متعال در این آیه به ستاره قبل از اینکه در شب برآید سوگند یاد می‌کند.

﴿بِالْخُنُوسِ﴾: «ستارگانی که در روز حرکت می‌کنند و پنهان هستند و در شب ظاهر

می‌شوند.»

#### دلایل قسم خوردن:

۱- اعراب در کلام خود زیاد قسم می‌خورند و قرآن کلام خدا به زبان عربی است.  
 ۲- خداوند در سخن با کافران برای تأکید بیشتر، قسم یاد می‌کند تا باور کنند (تشویق).

۳- تأکید کلام.

قسم خوردن فقط باید برای خدا باشد و انسان نباید به غیر از خدا قسم بخورد؛ ولی خداوند می‌تواند به تمام مخلوقاتش و هر چه که اراده کند، قسم بخورد.

- ۱- لا أقسم
  - ۲- وألفی
  - ۳- فلا أقسم
- اللهم متعال در کتابش از این کلمات برای قسم خوردن استفاده کرده است.

۱- خُنُس: خناس کسی است که دل‌ها را پر آشوب و پریشان می‌کند، دل‌ها را پر از وسوسه می‌کند. هم‌چنین در سوره ناس به آن اشاره شده است. خناس که جمع خانس است، به شیطان اطلاق می‌شود، وقتی که نام خدا برده شده و یادی از خدا کرده می‌شود، شیطان می‌رود و به لانه‌اش می‌خزد و نیز به ستاره‌هایی گفته می‌شود که به هنگام روز غروب می‌کنند و این جا همین معنی کوکب و ستاره مدنظر است که با آمدن روز غروب می‌کند.

خداوند متعال برای تأکید قسم خود، از اصطلاح: ﴿فَلَا أُقْسِمُ﴾ استفاده کرده و دلیل آن، آیه: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿۷۵﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿۷۶﴾ می باشد.

﴿حُنَّسٍ﴾: ۷ الطبی: آهو

النجوم: ستارگان که در شب بیرون می آیند و در روز مخفی می شوند.

الخنوس: الاختفاء، پنهان شدن، چیزهایی که مخفی می شوند.

با توجه به آیات بعدی، معنای ستارگان، بیشتر به کلمه ی ﴿حُنَّسٍ ﴿۱۵﴾ می آید؛ زیرا:

- ۱- همه آن را می بینند. لیل
- ۲- با توجه به آیات بعدی درباره ی ————— صبح
- ۳- خداوند به چیزهای بزرگ قسم می خورد.

خداوند در قرآن به صور فلکی خورشید، ماه و ستاره زیاد قسم خورده است. سوگند نمی خوردم به آن ستارگانی که با آمدن روز، غروب می کنند، برای چه سوگند نمی خورد؟ برای این که واضح و روشن است و این صیغه خود تأکیدی را در ضمن دارد و آن این که می خواهد بگوید، چون آن مطلب بسیار واضح و روشن است، پس نیازی به سوگند خوردن ندارد، لذا من هم سوگند نمی خورم.

﴿الْجَوَارِ الْكُنَّسِ ﴿۱۷﴾﴾!

«[شتابان] حرکت می کنند [و هنگام برآمدن روز چون آهو که به خانه اش می رود از نظر]

پنهان می شوند».

الجواری: تجری: دویدن، جاری شدن.

كُنَّسٍ: خانه حیوان در زمان پنهان شدن (بیت الحیوان عند الاختفاء).

﴿الْجَوَارِ﴾: مسیر

۱- جوار: جمع جاریه است، به معنی هر چیزی که در حال حرکت باشد، به دختر کوچک هم گفته می شود، جاریه چون در حرکت و جنبش است، به کشتی هم گفته شده، جاریه به شرطی که در دریا شناور باشد به هر ماشینی که سریع حرکت کند، جاریه گویند و در قرآن هم به معنی کشتی و هم به معنی گردشی که ستارگان در مسیر طلوع و غروب شان دارند، اطلاق شده است.

کنس: مانند خنس است و جمع کناس می باشد؛ و کناس یعنی کسی که زباله ها را می زاید، به کارگر شهرداری کناس گفته می شود. مکنسه یعنی جارو اما در این جا معنی کنس به معنی همان استتار و پنهان شدن است و تأکید و توضیحی است بر معنی خنس.

خنس که جاری و در حال حرکت است و مخفی شونده. معمولاً ستاره وقتی مخفی می‌شود که روز بیاید و تا وقتی که شب است، ستاره هم وجود دارد.

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ﴾<sup>۱</sup>

«و سوگند به اول شب چون روی آورد و به آخر شب چون پشت کند».

﴿إِذَا عَسَسَ﴾: «آن‌گاه که به تاریکی روی آورد و یا پشت کند؛ زیرا عَسَسَ از اسامی اضداد است. هم به معنی روی آوردن است و هم به معنی پشت کردن است، لفظ مشترکی میان اقبال و ادبار است.

پس وقتی که زمینه برای غروب ستاره فراهم می‌شود، شب هم باید رو به پایان باشد، یعنی تاریکی دارد کم‌رنگ می‌شود و جای خود را به نور می‌دهد.

﴿وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾<sup>۲</sup>

«و سوگند به صبح، هنگامی که نورش برآید».

﴿تَنَفَّسَ﴾: «پرده از روی خود برگرفت تا روز روشن گشت».

پس وقتی که تاریکی در حال از بین رفتن است، زمینه برای صبح فراهم شده است

﴿وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ و صبح کم‌کم بیرون می‌آید و آرام آرام به مانند انسانی نفس

می‌کشد، اما سوگند به تمام آنچه بیان شد برای چه بود؟

۱- عسَس: به معنی عقب و جلو آمدن، شروع شب و انتهایش. وقتی که روزها طولانی می‌شوند، شروع شب‌ها دیرتر می‌شود و انتهای‌شان هم زود است، یعنی شب‌ها کوتاه‌تر می‌شود. تعبیر عسَس یعنی کسی که در تاریکی شب فرو رفت، طوری که تا انتهای تاریکی این فرو رفتن ادامه داشت و نزدیک بود وارد روشنایی و صبح شود. تعبیر «واللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ» اشاره به حالتی از شب است که دلالت بر پایان و تمام شدن شب دارد.

۲- صبح: اول روز را می‌گویند و از ماده‌ی صَبَّحَ گرفته شده است به معنی روشن و نورانی شد و صَبَّحَ الوجه یعنی کسی که چهره‌ی نورانی و روشن دارد و مصباح هم به چراغی گفته می‌شود که به اندازه‌ی روشنایی دارد که همه کس قادر به رؤیت همه کس و همه چیز باشد.

تنفس: از ماده‌ی نَفَسَ است و نفس هم به هوایی گفته می‌شود که به بدن داخل و یا از بدن خارج می‌شود، البته از لحاظ علمی آن چیزی که وارد می‌شود، هوا است و آن چیزی که خارج می‌شود، دی اکسید کربن است و ماده‌ای سمی که اگر خارج نشود منجر به مرگ می‌شود. وقتی که گفته می‌شود: تنفس الريح: یعنی باد وزید، نه این که باد نفس کشید و لذا کلمه‌ی تنفس برای دم و بازدم به کار رفته است.

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

«بی‌گمان، این [قرآن نازل شده بر محمد] سخن فرستاده بزرگوار [= جبرئیل] است».

﴿إِنَّهُ﴾: «قرآن»

﴿لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾: «گفتار فرستاده بزرگوار - جبرئیل علیه السلام - است. قرآن به آن

فرشته نسبت داده شده؛ زیرا اوست که آن را به سوی رسول خدا آورده است.»

یعنی آن قرآنی که برای شما به توصیف و اثبات معاد می‌پردازد، حقیقت و واقعیت دارد، گفتار جبرئیل امین است. و به عبارتی آیات قبلی و تمام قرآن، قول یک رسول کریم و بزرگوار است. یعنی کسی که از روی کرم این کار را انجام می‌دهد و کسی که کریمانه کاری را انجام می‌دهد، بسیار دقیق و کامل انجام می‌دهد، این قرآن قول و فرموده‌ی پیام‌آوری کریم است که در این جا منظور جبرئیل امین است. این رسول کریم پیام را می‌آورد و به رسول کریم دیگری منتقل می‌کند و او را هم کرامت می‌بخشد، از همین جا این نکته را باید مدنظر داشته باشیم، انسانی که سخن کریمانه‌ای را با خود دارد، خودش هم صاحب کرامت می‌شود. ممکن است سؤال شود که: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾<sup>۱۹</sup> که در جواب این سوگندها آمده است، ارتباطش با سوگندها چیست؟ می‌گویند: در روز و صبح روشن این کلام به پیامبر نازل شده است و چیزی نیست که نتیجه اوهام و تصورات و خیالات باشد. در سوره‌ی طه همین موضوع را در رابطه با حضرت موسی بیان می‌کند، آن جا که به موسی می‌فرماید که ای موسی! این چه چیزی است که در دست تو است؟ با این که خداوند می‌داند که این عصا است، ولی چون زمینه وجود دارد که موسی زمانی که عصایش به مار تبدیل شد، دچار اوهام و خیال شود، زیرا هم شب است و هم هوا سرد است و اگر قرار باشد که این رسول خودش نسبت به رسالتش مطمئن نباشد، نمی‌تواند این موضوع را با قوت به دیگران

۱- رسول: از ماده‌ی رَسَل است، یعنی روان کردن چیزی یا کسی به آرامی و هرنوع رساندن چیزی از جایی به جایی را رسل گفته‌اند و رسول کسی است که این کار را انجام می‌دهد، یعنی رساننده پیام به آرامی به کسی یا کسانی. پس هر کسی نمی‌تواند رسول باشد، مگر این که آن نرمی و لطافت را در رساندن پیام داشته باشد، به طوری که جذابیت را از پیام نگیرد، خیلی از اوقات اخبار تلخ را می‌شود به شیرین‌ترین شکل ابلاغ کرد و در قرآن کلمه‌ی رسول هم برای پیامبران و هم برای فرشتگان به کار برده شده است.

ابلاغ نماید و این جا هم همین طور است که در صبح روشن این کلام بر پیامبر نازل شده است و چیزی نیست که نتیجه‌ی اوهام و خیالات باشد.

﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾<sup>۱</sup>.

«که [مقتدر و] نیرومند است و نزد [الله] صاحب‌عرش، مقام و منزلت والایی دارد».

﴿ذِي قُوَّةٍ﴾: «صاحب نیروی بس شگرفی است».

صفات جبرئیل:

- ۱- رسول: فرستاده از طرف خدا.
- ۲- کریم: دارای منزلت عظیم، بزرگواری.
- ۳- ذی قوه: قوی و قدرتمند و دارای ۷۰۰ بال<sup>۲</sup>: قوم لوط را با یک بال به آسمان برد و به زمین کوبید.
- ۴- مکین: صاحب جایگاه و منزلت نزد خدا، منزلت والا. مطاع: رئیس و سایر فرشتگان از او اطاعت می‌کنند، فرمان‌برداری شده. آن فرشته که خود کریم و صاحب قول کریمانه است در ادای مأموریت خود توانا و نیرومند است و با قوت این پیام را ابلاغ می‌کند و نزد خداوند صاحب‌عرش دارای منزلت و مکانت والایی است. توانایی است که هیچ انس و جنی توان انتزاع وحی و یا کم و کاست آن را هیچ‌گاه نخواهند داشت.

﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾<sup>۳</sup>.

۱- قوه: به معنی قدرت است و به آمادگی گفته می‌شود که در فرد برای انجام کار وجود دارد و در همه‌ی مخلوقات این قوه موجود است.

عَرَش: به هر چیزی که دارای سقف باشد، عرش گفته می‌شود و معمولاً به چیزی گفته می‌شود که به درخت انگور می‌بندند تا انگورها بیشتر رشد کنند.

۲- با توجه به روایات صحیح موجود در کتب حدیث و خصوصاً روایت مربوط به اسراء و معراج، جبرئیل دارای ۶۰۰ بال بوده است (مصحح)

۳- مطاع: از ماده‌ی طوع است، به معنی میلی که انسان برای انجام کاری دارد، مقابلش کره است، یعنی بی‌میلی، نطوع به معنی خود را به زحمت‌انداختن در مسیر طاعت است، زحمتی که الزام و اجباری در آن نیست، بلکه استحباب است و اما اقرار نیست که هر استحبابی را به صرف مستحب بودنش رها کرد. چون مجموعه‌ای از فضایل و ارزش‌ها و درجات در گرو انجام مستحبات است و مقام محبوبیت انسان در نزد خداوند، وقتی تحصیل می‌شود که انسان اهل انجام مستحبات و نوافل شود.



«[در آسمانها که ملکوت اعلی و عالم فرشتگان است] از او فرمان می‌برند و امین [وحی] است».

﴿أَمِينٍ﴾: وحی و فرمان خداوند را کامل می‌رساند و امانت‌دار وحی است. از طرف بقیه‌ی فرشتگان مورد فرمانبرداری و اطاعت است و گذشته از این، امین هم است و هرکس که پیامش را پذیرفت، به امنیت و آرامش می‌رسد و در او تحول ایجاد می‌شود. پس کسی که پیامی را به ما رساند، زمانی که پیامش محتوای خدائی و توحیدی داشته باشد، قطعاً در ما امنیت و آرامش ایجاد خواهد کرد.

﴿وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ﴾<sup>۱</sup>.

«[ای مردم] همنشین شما [محمد ﷺ] که عقل و امانت و صداقت او را می‌شناسید چنانکه ادعا دارید [دیوانه نیست]».

﴿صَاحِبُكُمْ﴾: دوست و همراه (محمد ﷺ): طعنه بر قریش که این پیامبر از بین خود شما بوده است.

۱- میان خود شما به دنیا آمده است.

۲- اصل و نسب او را می‌شناسید.

۳- لازم به معرفی نیست و همه او را می‌شناسند.

و در این جا می‌فرماید: کسی که می‌خواهد به شما کمال و آرامش بدهد و رفیق و هم‌صحبت شماست آن‌طور که می‌گویید مجنون نیست، دیوانه نشده است و کاملاً سنجیده دیده، سنجیده شنیده و سنجیده سخن می‌گوید و سنجیده با شما برخورد می‌کند.

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ﴾<sup>۲</sup>.

«و به راستی او [= جبرئیل] را در افق روشن دیده است».

پیامبر ﷺ جبرئیل را به شکل صحابی (دحیة الکلبی) می‌دیدند و یا در داخل غار حرا به هنگام بعثت (به شکل انسان)

امین: از ماده‌ی امن به معنی آرامش نفسی است.

۱- مجنون: از ماده‌ی جن است، اصل کلمه‌ی جن از فعل جُن گرفته شده است، یعنی پوشاندن چیزی و مصدر جن یعنی پوشاندن و مجنون، یعنی کسی که پرده‌ای روی عقلش را گرفته و حایل و مانع میان او و عقلش شده است، به طوری که عقلش نمی‌تواند هیچ تأثیری در حیات او داشته باشد و سنجیده حرکت کند.

ملائک: ۷۰۰ بال - جمیل - خلق شده از نور - دیده نمی‌شوند و ما آن‌ها را نمی‌بینیم.

جبرئیل در غار حرا بر رسول الله ﷺ نازل شد و باعث وحشت رسول ﷺ شد، سپس با راهنمایی ورقه بن نوفل، فهمید که او فرشته‌ای از طرف خداوند بوده (جبرئیل به صورت بشری نازل شد) سپس تا ۴۰ روز جبرئیل را ندید تا اینکه شبی از غار حرا برمی‌گشت که جبرئیل را در آسمان به صورت فرشته دید و بار دوم هم در اسراء و معراج جبرئیل را به صورت فرشته دید (۲ بار) ولی در موارد دیگر جبرئیل را به صورت انسان می‌دید.

این آیه هم تأیید می‌کند که پیامبر اوهام نمی‌گوید و خیالاتی نشده است، زیرا جبرئیل را در افقِ مبین دیده است، یعنی در بلندی بسیار روشن و بدون هیچگونه ابهامی؛ پس شب نبود تا دچار خطای دید و دچار توهمات و خیالات گردد، بلکه روز روشن بود.

﴿وَمَا هُوَ عَلَىٰ الْغَيْبِ بِضَنِينٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و او بر [ابلاغ آنچه از طریق] غیب [به او وحی شده] بخیل نیست [چنانکه کاهنان مالی را در برابر گفته‌های‌شان از شما می‌گیرند]».

﴿وَمَا هُوَ عَلَىٰ الْغَيْبِ﴾: «محمد ﷺ در رابطه با وحی و اخبار آسمانی و آنچه بر شما پنهان است».

﴿بِضَنِينٍ﴾: بخیل نیست بلکه امین است و کلام وحی را کامل به انسان‌ها می‌رساند و در قرائتی «بظنین» با ظاد خوانده شده یعنی متهم نیست در اینکه بعضی آیات را بگوید و بعضی را کتمان کند.

محمد ﷺ نسبت به شما دربارهٔ وحی و سخنانی که از غیب آمده است بخیل و متهم نیست به اینکه در آن بکاهد و یا بیفزاید و یا تغییر و تبدیلی در آن دهد. بلکه می‌خواهد که همه‌ی انسان‌ها به کمال لایق خود برسند و به بهشت بروند.

۱- غیب: هر چیزی که از حواس انسان‌ها پوشیده باشد.

ضنین: از ماده‌ی ضن به معنی بخل‌ورزیدن است. اما معنی آن از بخیل بیشتر است. فرق آن با بخیل این است که انسان بخیل کسی است که هر چیزی را که هر چند بی‌ارزش باشد، برای آن ارزش قائل است و حاضر نیست به هیچ قیمتی آن‌را به دیگری بدهد، اما ضنین به کسی گفته می‌شود که در رابطه با اشیا نفیس و ارزشمند بخیل است.

﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و این قرآن، گفتار شیطان رانده شده [از رحمت خدا] نیست».

قرآن از کلمات و سخنان شیطان رانده شده و دور از خیر و رحمت نیست. از شیاطینی که در آسمانها استراق السمع می‌کنند تا به کاهنان و دوستان‌شان اخبار آمیخته با دروغ را برای‌شان القا نمایند و آنان را گمراه کرده و باعث تباهی هم‌کیشان‌شان شوند.

﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾<sup>۲۶</sup>.

«پس [بعد از این همه دلایل، در انکار کلام خدا بودن قرآن] به کدامین راه می‌روید؟» و تا کی از این قرآن پشت کنید و منکر آن باشید. بدون این که هدفی والا و مشخص داشته باشید.

در این جا خداوند متعال مسلک و راه و روش ناشایست آنان را در تکذیب رسول خدا و متهم ساختن ایشان به ساحری و قرآنش را به شعر، کهانت و اسطوره، مورد انکار قرار می‌دهد و می‌فرماید: کجا می‌روید؟ عقل‌تان کجاست؟ چرا بیراهه می‌روید؟ و هشدار به انسان است که عقل‌ها را به کار بیندازید.

﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾<sup>۲۷</sup> لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ ﴿۲۸﴾ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿۲۹﴾ [التکویر: ۲۷-۲۹].

﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾<sup>۲۷</sup>.

«این [قرآن] چیزی جز پند و اندرز برای جهانیان [جن و انس] نیست».

﴿ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾: کتاب هدایت برای همه کس.

این قرآن کریم جز پند و اندرز برای جنّ و انس نیست مردم را به حقایق یادآوری می‌کند تا به غفلت نیفتند و آنان را به فضل و نعمت‌های خداوند متعال یادآوری می‌نماید تا به کفر و گمراهی دچار نشوند، مردم را به روز قیامت یادآوری می‌کند تا

۱- شیطان: از ماده‌ی شَطَنَ به معنی دور شد. بعضی گفته‌اند از ماده‌ی شَاطَ است، به معنی کسی که آن‌چنان عصبانی شود که بخواهد آتش بگیرد؛ و معمولاً شیطان، یعنی کسی که کارش بر هم‌زدن تعادل و آرامش و به پا کردن آشوب است، پس می‌توان از حسد، شهوت، غضب و... به عنوان یک شیطان نام برد.

رجیم: از ماده‌ی رَجِمَ است، رجم هم به معنی سنگ‌سار کردن چیزی یا کسی است.

عمر خود را به معاصی تباه نکنند و به وسیله ترک واجبات و ارتکاب محرماتش، عصیان و نافرمانی نکنند.

﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾<sup>(۸)</sup>

«برای هرکس از شما که بخواهد راه راست [حق را] در پیش گیرد».

﴿أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾: «جویای حق و بدان باور داشته باشند و به مقتضای آن عمل کنند».

برای کسانی از شما که خواستار راستی و راه مستقیم باشند می‌تواند اولاً حقیقت و واقعیت را دریابند و بدان باور داشته باشند. ثانیاً به مقتضای آن عمل کنند. هنگامی که ابوجهل این آیه را شنید، گفت: پس اختیار در دست خودمان است اگر بخواهیم به راه راست می‌رویم و اگر نخواستیم نمی‌رویم، به دنبال آن این آیه نازل گردید.

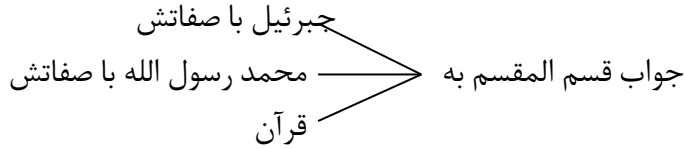
﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>(۹)</sup>

«و شما [راه راست و... را] نمی‌خواهید، مگر آنکه پروردگار جهانیان [اراده کند و] بخواهد».

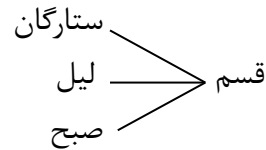
«هدایة الإنسان تابعة لمشيئة رب العالمين»: «هدایت انسان تابع خواست پروردگار جهانیان است.» انسان برای اعمال خود، صاحب اختیار است؛ ولی خداوند به واسطه‌ی علم ازلی خود می‌داند که انسان چه خواهد کرد و به چه راهی خواهد رفت.<sup>۱</sup> و البته شما نمی‌توانید چیزی را بخواهید (مشیت کنید) مگر این که خداوند آن را مشیت کرده باشد که رب العالمین است، یعنی صاحب و پرورش‌دهنده‌ی تمام جهانیان است و اوست که حق دخل و تصرف در امور مخلوقات را دارد و شایسته است که او خود آمر باشد و کسی که خلق کرده بهتر می‌تواند امور مخلوقات را تدبیر کند. و برای کسانی از شما که خواستار راستی و راه مستقیم باشند می‌تواند اولاً حقیقت و واقعیت را دریابند و بدان باور داشته باشند. ثانیاً به مقتضای آن عمل کنند. هنگامی که ابوجهل این آیه را شنید، گفت: پس اختیار در دست خودمان است اگر بخواهیم به راه راست می‌رویم و اگر نخواستیم نمی‌رویم، به دنبال آن این آیه نازل گردید. در این هنگام آن ملعون دهن کوب شد.

۱- گمراهی و هدایت انسان تابع خواست و مشیئت پروردگار است و هیچ راهی برای خروج از علم پروردگار نیست و فعل و اراده‌ی انسان، بر خواست خدا غلبه نمی‌یابد. (مصحح)

و باید به یاد داشت که مشیت خداوند متعال سابق بر مشیت بنده است به دلیل این که انسان بنده است و خداوند پروردگار است و هیچ مشیتی سابق بر مشیت او نیست.



در ۶ آیه اول این سوره، خداوند متعال نشانه‌های قیامت در دنیا و در ۶ آیه بعد، نشانه‌های قیامت در آخرت را برای ما بیان می‌فرماید. در ادامه به ستارگان و شب و صبح سوگند یاد می‌کند و سپس در مورد جبرئیل فرشته وحی و صفات وی صحبت می‌نماید و در آخر از پیامبر ﷺ و قرآن، کتاب آسمانی برای ما می‌گوید که تنها راه نجات و رستگاری در گرو عمل کردن به آن است و در حقیقت این‌ها جواب قسم‌هایی هستند که در آیات بالا به آن اشاره شده است.



بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

- ۱- مشورعت سوگند خوردن به خداوند متعال و اسماء و صفات ایشان.
- ۲- اثبات وحی و اثبات نبوت محمد ﷺ در پرتو آیات فوق.
- ۳- بیان صفات جبرئیل از کمال امانت‌داری، توانمندی، جایگاه عالی، اطاعت و کرامت در مضمون آیات.
- ۴- برائت پیامبر خدا در رابطه با اتهامات جعلی که مشرکان به ایشان نسبت می‌دادند.
- ۵- بیان این که مشیت و خواست خداوند متعال سابق بر مشیت و خواست بندگان است و در مملکت پروردگار جهان، هیچ چیزی جز به اراده و مشیت ایشان واقع نمی‌شود.

## تفسیر سوره‌ی انفطار

سوره‌ی انفطار: مکی و دارای ۱۹ آیه می‌باشد، دارای آیات کوتاه و بحث قیامت است. این سوره دارای نام‌های: «انفطار، إذا السماء انفطرت، انفطرت و منفطره» می‌باشد.

محور این سوره در رابطه با مجموعه حوادثی است که قبل از آمدن قیامت روی می‌دهند و در آغاز اشاره به حوادثی است که در گسترده‌ی آفاق و انفس اتفاق می‌افتند و همچنین متوجه ساختن انسان نسبت به مسئولیتی که در رابطه با برنامه‌ی خداوند دارد که قبل از این که فرصت‌ها از دست برود، از آن‌ها حداکثر استفاده را بنماید. خداوند متعال در این سوره علاوه بر این که برای ما از نشانه‌های قیامت می‌گوید، ما را مورد مؤاخذه و عتاب قرار می‌دهد.

سوره با کلمه‌ی إذا شروع می‌شود: ————— به ما خبر می‌دهد.  
در مورد آینده حرف می‌زند. —————  
در مورد غیب حرف می‌زند. —————  
و در مورد قیامت حرف می‌زند —————

### تقسیم‌بندی آیات سوره:

از آیه‌ی ۱ تا ۵ استدلال است به آیات آفاق و انفس در ارتباط با اینکه امکانات به صورت بی‌هدف و بیهوده در اختیار انسان‌ها قرار داده نشده است و روزی می‌آید که مورد سؤال واقع می‌شوند.

از آیه‌ی ۶ تا ۸ متوجه ساختن انسان در رابطه با موضع‌گیری اشتباهی است که در برابر خداوند اتخاذ کرده، نهیب و هشدار است به او.

از آیه‌ی ۹ تا ۱۲ رد توقعی است که در رابطه با ادای مسئولیت از سوی انسانی که مخلوق خداوند خالق و آمر است وجود دارد. چون انتظار می‌رود خداوند با امکاناتی که در اختیار بنده‌اش قرار داده است، از آن‌ها استفاده‌ی بهینه نماید و خود به رشد و کمال برسد و دیگران را نیز به رشد و کمال برساند.

از آیهی ۱۳ تا آیهی ۱۶ تقسیم‌بندی انسان‌ها به دو گروه ابرار و فُجَّار با توجه به موضع‌گیری آن‌ها در دنیا است. لذا در همین دنیا قبل از آمدن قیامت ما باید تکلیف و جایگاه خودمان را مشخص نمائیم که در کدام یک از این صفت‌ها در حال حرکت و گذران حیات هستیم.

از آیهی ۱۷ تا آخر سوره تعظیم روز قیامت و بیان وضعیت آن روز است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ ﴿۱﴾ وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ ﴿۲﴾ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ ﴿۳﴾ وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ ﴿۴﴾ عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ ﴿۵﴾﴾ [الانفطار: ۱-۵].

﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ ﴿۱﴾﴾!

«آنگاه که آسمان [برای نزول فرشتگان از آن] شکافته شود».

﴿السَّمَاءُ﴾: آسمان.

﴿أَنْفَطَرَتْ﴾: «شکافته گردد».

زمین در روز قیامت از بین می‌رود و تبدیل به نان می‌شود که خوراک است برای مؤمنان در زمین محشر که ۵۰ هزار سال طول می‌کشد تا زمانی که وارد بهشت شوند. اولین غذای اهل بهشتیان نان، جگر حوت یا نهنگ و گوشت گاوی است که در بهشت بزرگ شده است.

---

۱- انفطرت: از مادهی فطر است. فطر به معنی شکافتن و فاطر یعنی کسی که شکافته است. افطار هم یعنی شکافتن روزی را که انسان روزه گرفته و این روزه را با خوردنِ افطار می‌شکافد. مُفَطِّر یعنی شکافته. و یکی از اسماء حسناى خداوند فاطر است: ﴿فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾ [فاطر: ۱] یعنی شکافته. فطرت هم به معنی ایجاد و ابداع چیزی است، آن هم به شکلی که متناسب با آن وظیفه‌ای باشد که برایش تعیین شده است. یعنی فاطر بودن خداوند در رابطه با خلقت که به خالق هم معنی می‌کنند و در این راستا انسان را طوری آفریده است که بتواند تکلیفی را که بر او واجب کرده به نحو شایسته به انجام رساند. بنابراین، وظیفه‌ای را که بر دوش انسان گذاشته است، انسان توان انجام آن وظیفه را دارد. فطور به معنی اختلال هم آمده است. ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا مَّا تَرٰى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰوُتٍ فَاَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرٰى مِنْ فُطُوْرٍ ﴿۳﴾﴾ [الملک: ۳] اشکال و یا ایرادی در خلقت آسمان و زمین می‌بینی؟ [انفطار اشاره به قبول چیزی است که قرار است، روی بدهد.

زمین محشر غیر از زمین ما و نقره مانند است؛ چرا که در آن گناهی صورت نگرفته است.

شکاف برداشتن آسمان مستلزم آن است که خداوند اراده‌ی شکافته‌شدن را داشته باشد و به فرمان او آسمان شکافته شود. ﴿أَنْفَطَرْتُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی پذیرش شکافته‌شدن و تسلیم فرمان خداوند گشتن. ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ﴾<sup>(۲)</sup> وقتی که آسمان شکاف برمی‌دارد و در نتیجه استقرارش از بین می‌رود.

﴿وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ﴾<sup>(۳)</sup>!

«آنگاه که ستارگان پراکنده شوند [و فرو ریزند]».

﴿انْتَثَرَتْ﴾: «فرو ریزند و پراکنده گردند».

فایده‌ی ستارگان: 


 زینت.

کمک برای یافتن مسیر.

نور.

ستارگان به طور آشکار در آسمان پراکنده می‌شوند و استقرارشان را از دست می‌دهند و از مدار خارج می‌شوند و به صورت پخش و نامرتب می‌ریزند.

﴿وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ﴾<sup>(۴)</sup>

«و آنگاه که دریاها [به هم آمیزند و مخلوط و] روان گردند».

﴿فُجِّرَتْ﴾: «بعضی از دریاها با بعضی دیگر آمیخته گردد و دریاها ی شور و شیرین

به یک دریا تبدیل گردد».

و آن‌گاه که دریاها شکاف برمی‌دارند و به هم می‌پیوندند، متصل و یکی می‌شوند و منفجر شده، آتش می‌گیرند. بخاطر شکسته شدن مانع، دریای شور با دریای شیرین آمیخته می‌گردد. هنگامی که چنین زلزله‌ای بر زمین افتاد، اعلام ویرانی جهان است.

۱- کواکب: به ستارگان گفته می‌شود، ولی اصل آن از ماده‌ی کَبَّ است. کَبَّ به معنی افتادن چیزی به روی خودش است. یعنی اگر کسی روی صورتش بیفتد، تعبیر کَبَّ برایش به کار رفته و گفته می‌شود کب علی وجهه. یعنی بر روی صورتش افتاد و ستاره‌هایی را که در هنگام شب آشکار می‌شوند، کوب گویند و کوب ستاره‌ای را گویند که کاملاً قابل رؤیت و دیدن باشد.  
 إنتثرت: از ماده‌ی نثر است، نثری که در ادبیات فارسی مقابل نظم است. نظم یعنی مرتب کردن و جمع و جور ساختن و مقابلش نثر است، یعنی پراکنده کردن. و انتثار یعنی پراکنده‌شدن چیزی.



﴿وَإِذَا الْقُبُورُ بُعِثَتْ﴾<sup>۱</sup>.

«و آنگاه که قبرها زیر و رو شود [تا مردگان از آنها برانگیخته شوند]».

﴿بُعِثَتْ﴾: «خاک قبرها زیر و رو گردد و مرده‌هایش برای حساب و کتاب از قبر

بیرون شوند.»

هنگامی که این چهار حادثه روی دهد که سه‌تای آن یعنی شکافته شدن آسمان و ریزش اختران و اختلاط دریا، مربوط به دنیاست و با دمیدن نفخه‌ی اول حاصل می‌شوند و حادثه‌ی چهارم؛ یعنی زیور و شدن قبرها و زنده‌شدن مردگان مربوط به روز قیامت است و به دنبال نفخه‌ی دوم حاصل می‌شود.

خداوند در ابتدای سوره‌ی «ق» زمانی که مشرکین اعتراض می‌کردند و نمی‌پذیرفتند که انسانی از خودشان پیامبرشان باشد و از آن گذشته با تعجب می‌گفتند: ﴿أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكُمْ رَجْعٌ بَعِيدٌ﴾<sup>۲</sup> اق: ۳. همین سخنی را که امروز هم می‌گویند، اگر ما مُردیم و خاک شدیم، این خود جای تعجب است که دوباره برگردیم: ﴿أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكُمْ رَجْعٌ بَعِيدٌ﴾<sup>۳</sup> خداوند متعال در این جا با کمال قدرت می‌فرماید: ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ﴾<sup>۴</sup> اق: ۴. ما از همان لحظه‌ای که جسد آن‌ها به خاک سپرده می‌شود و به تدریج جسدشان کاسته می‌شود و به خاک تبدیل می‌گردد، لحظه‌ی آن تغییرات تحت نظر ما است. و می‌دانیم که مؤمن بودن انسان به قیامت، مؤمن بودن به مسائل بدیهی است، زیرا وقتی که خداوند را قدیر و مقتدر دانستیم و مؤمن به این حقیقت شدیم، دیگر جایی برای تعجب کردن از کارهایش باقی نمی‌ماند.

﴿يَتَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّفَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾<sup>۵</sup> الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ ﴿۷﴾ فِي

أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ ﴿۸﴾ [الانفطار: ۶-۸].

﴿عَلِمْتُ نَفْسٌ مَّا قَدَّمْتُ وَأَخَّرْتُ﴾<sup>۶</sup>.

۱- بعثت: یعنی ظاهر و باطنش واژگون گردد، بعثه: انقلاب و دگرگونی است. گفته می‌شود: بعث

المتاع، وقتی اتایه درهم و برهم شود.

۲- آخرت: در مقابل قَدَّمْتُ آمده است. به معنی به تأخیر انداختن و از ماده‌ی آخر است و در مقابل

اول، تأخیر به معنی تعویق انداختن است.

«در آن هنگام] هرکس می‌داند چه چیزهایی را پیشاپیش فرستاده و چه چیزهایی را واپس نهاده [و بر جای گذاشته است]».

معنی قَدَمَت روشن است اما در رابطه با اَخْرَت باید گفت: اَخْرَت یعنی آثار اعمال خوب و یا بدی را که انسان در حیات دنیوی خود انجام داده و بعد از او به جای می‌ماند ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَمَتْ وَأَخْرَتْ﴾<sup>(۵)</sup> بهترین تفسیر برای این آیه، آیه ۱۲ از سوره‌ی یاسین است که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَءَاثَرَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>(۱۲)</sup> «ما قطعاً همه‌ی کسانی را که مرده‌اند زنده خواهیم کرد و هرچه را که انجام داده‌اند، همراه با آثار اعمال‌شان ثبت و ضبط می‌کنیم».

در روز قیامت عقل و هوش و چشم ما همه چیز را لحظه لحظه به یاد ما می‌آورد و هیچ چیز فراموش نمی‌شود و هرکس هرآنچه انجام داده به یاد می‌آورد و بر طبق آن پاداش داده خواهد شد. هر نفس مکلفی آگاه خواهد شد که چه چیز از اعمال خوب یا بد پیش فرستاده و چه اعمالی از خوب یا بد که بعدها به او می‌پیوندد باز پس گذاشته است «کل أحد يعلم ما قَدَمَ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ»: «هرکس هرآنچه از نیکی یا بدی فرستاده را می‌داند.» و این در رابطه با کسانی است که روش نیک یا بدی را اساس نهند، خواه آن سنت، سنت هدایت باشد یا سنت گمراهی.

به دلیل حدیث رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ»<sup>(۱)</sup>. «هر کسی در اسلام روش و طریقه‌ی نیکویی را اساس گذارد برای اوست پاداش آن و اجر کسی که بعد از او آن کار را انجام دهد بدون این‌که از اجر و پاداش آنان چیزی کم شود و هرکسی در اسلام روش و طریقه‌ی بدی را اساس گذارد، بر وی گناه آن است و گناه کسی که بعد از وی مرتکب آن می‌شود بدون این‌که از گناهان‌شان چیزی کم شود». حسنات ما در دنیا همان پس‌انداز آخرت ماست و گناهان ما باعث کم‌شدن و از بین رفتن آن‌ها می‌شود.

این گونه آگاهی نخست به طور اجمال هنگام سفیدی و یا سیاهی سیمای نفس حاصل می شود ولی تفصیل و جزئیات این علم و آگاهی هنگامی است که انسان نامه‌ی اعمال خود را می خواند.

﴿يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّفَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾<sup>۱</sup>!

«ای انسان! چه چیزی تو را [نسبت] به پروردگار کریمت [که به تو مهلت داده و در عذاب تو تعجیل نکرده] مغرور ساخته است»؟!

﴿مَا عَرَّفَكَ بِرَبِّكَ﴾: «چه چیزی تو را نسبت به پروردگارت فریب داد و برنافرمانی کردنش جری کرد؟»

﴿عَرَّفَكَ﴾: مغرور شدی.

مرا از یاد بردی.

این آیه خطاب به انسان است که:

۱- انسان در زمان مهلت است و فرصت دارد.

۲- حرکت کن و عمل کن.

۳- انسان عاقل باید از معلومات خود استفاده کند و به آن عمل کند.

﴿بِرَبِّكَ﴾: «پروردگار و خدای تو» خداوند با عظمت و محبت ما را صدا می زند.

﴿الْكَرِيمِ﴾: بزرگواری و بخشنده، که به واسطه‌ی کرم و بخشنده‌گی اش گناهان ما را می بخشد و پذیرای ماست (منتقم و انتقام گیرنده نیست).

خداوند متعال انسان کافر فاجر را مورد خطاب قرار می دهد و به شیوه توبیخ و سرزنش از او می پرسد: چه چیزی تو را فریب و جری ساخته که به پروردگارت کفر ورزی و از او نافرمان و عاصی گردی و از اطاعت و بندگی ذات ایشان خارج گردی، آن پروردگاری که قادر به مجازات توست و در همان لحظه‌ای که ایشان را کفر ورزیدی و

۱- ما عَرَّفَكَ: از ماده‌ی عَرَّ است. و عَرَّ به معنی غفلتی است که در حین بیداری عارض می شود. غرار هم غفلت به همراه چُرْت زدن است. عَرَّ جمع اعر است و به معنی سپیدی که در پیشانی اسب آشکار است و به ابتدای هر چیزی هم کلمه‌ی عَرَّ اطلاق شده است. غرور یعنی هر چیزی که انسان را دچار این غفلت بنماید.

۲- انسان در این جا برای جنس است. بعضی گفته اند منظور ابوالاسد بن کلدی جمعی است و استفهام برای انکار کفر او و تعجب از وضع ایشان است خطاب به «یا ایها الانسان» جهت توجه و اهتمام به موضوع است.

از دستوراتش سرپیچی نمودی، می‌توانست از شما انتقام گیرد ولی چنین نکرد. از مظاهر کریم بودن خداوند به قول سید قطب رحمته همین است که:

﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّلَكَ فَعَدَلَكَ﴾<sup>۱</sup>!

«آن [پروردگاری] که تو را [از عدم] آفرید و سپس سر و سامان داد و آنگاه متعادل و متناسبت کرده است.»

﴿الَّذِي خَلَقَكَ﴾: «همان کسی که تو را از نیستی آفرید.»

﴿فَسَوَّلَكَ﴾: «اعضای بدنت را معتدل و سالم قرار داد؛ اندام‌های تو را متناسب با یکدیگر آفرید.»

﴿فَعَدَلَكَ﴾<sup>۲</sup>: «خلقت تو را معتدل و متناسب قرار داد نه دستی از دست دیگر درازتر و نه پایی از پای دیگر کوتاه‌تر است.»

تو نبودی و خداوند تو را به وجود آورد و به تو هستی داد. تو عدم بودی و خداوند به تو وجود بخشید، تو را ساخته و پرداخته کرد. ﴿فَسَوَّلَكَ﴾ یعنی تو را آراست و به تو تعادل بخشید، هرکدام را طوری آفریده که بتوانند در راستای رفع نیازهای خودشان موفق عمل کنند. همه ۲۵۴ موجود اعم از حیوان و انسان، بعد از اینکه از مادر متولد شدند تا مدتی را با دو دست و دو پا راه می‌روند اما بعد از مدتی تک‌پا شامل حال انسان می‌شود، طوری که می‌تواند روی دو پایش راه برود و تعادل خود را حفظ کند.

﴿فِي آيٍ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾<sup>۳</sup>.

۱- فَعَدَلَكَ: از مصدر عدالت و معادله گرفته شده است. عدالت مصدر ثلاثی مجردش و معادل مصدر ثلاثی مزید آن است. لفظی است که اقتضای معنی مساوات را دارد. عدل در رابطه با چیزهایی به کار می‌رود که به وسیله‌ی بصیرت قابل درک هستند.

۲- در «فعدلک» نافع به تشدید دال و حفص با تخفیف آن خوانده‌اند.

۳- صوره: نقشی است که هر چیزی بر جای می‌ماند و می‌تواند نقش ذهنی باشد، مثل صورت اشیایی که ما در آینه رؤیت می‌کنیم، دقیقاً شبیه صورت مسائلی است که در ذهن ما نقش می‌بندد. در قرآن وقتی که کلمه‌ی صورت و تصویرگری به خداوند نسبت داده شده، در حقیقت هردو نوع تصویرگری مدنظر است. تصویرگری ظاهری و تصویرگری باطنی؛

رُكَّبَكَ: از ماده‌ی رُكُوْبُ است، به معنی سوار شدن. سوار شدن بر حیوان را رکوب می‌گویند و برای کشتی و هر مرکب دیگری هم به کار رفته است. راکب یعنی کسی که سوار است. متراکب به معنی سوار بر هم. به زانو هم رُكْبَه گفته می‌شود، زیرا قسمتی بر قسمت دیگر سوار شده و درهم فرو رفته‌اند.

«و به هر شکلی [و صورتی] که خواست، تو را خلق نمود [و نعمت خود را شامل حالت نمود که تو را الاغ و بوزینه و سگ و ... نیافرید]».

﴿صُورَةٌ﴾: اختلاف شکل و قیامه — زیبا  
 زشت —  
 زیبایی شکل و صورت: شبیه به حیوان نیست.  
 زیبایی روح و روان.

خداوند به واسطه‌ی محبت بی‌پایانش به هر صورتی که خواست تو را ترکیب داد و به بهترین شکل خلق کرد. خداوند متعال شکل و هیولای شما را هر نوع که خواست خودش بود آفرید: سفید یا سیاه، بلندقد یا کوتاه قد، مذکر یا مؤنث، انسان یا حیوان، میمون یا خوک، آیا می‌تواند کسی مانع اراده و مشیت او گردد؟! جواب: نه هرگز، پس چگونه سزاوار است که کفر و عصیان و خروج از اطاعت و فرمان خداوند متعال را در خود راه دهی؟ پس از این توبیخ و تأدیب، خداوند می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ تُكذِّبُونَ بِاللَّيْنِ ﴿٩﴾ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ حَفِظِينَ ﴿١٠﴾ كِرَامًا كَتِيبِينَ ﴿١١﴾ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ﴿١٢﴾﴾ [الانفطار: ۹-۱۲].

﴿كَلَّا بَلْ تُكذِّبُونَ بِاللَّيْنِ ﴿٩﴾﴾<sup>۱</sup>.

«هرگز چنین نیست [که شما فریفتگان گمان می‌کنید]؛ بلکه شما روز جزا را تکذیب می‌کنید [و برای آن عمل نمی‌کنید]».

نه هرگز، آنچنان که می‌پندارید نیست. کرم و حلم خداوند تو را مغرور نساخته بلکه شما رستاخیز و جزای قیامت را تکذیب می‌کنید.<sup>۲</sup> این عدم اعتقاد شما به معاد بود که

۱- دین: به معنی فرمانبرداری و خضوع و طاعت است و مدیون کسی را می‌گویند که تحت امر و سلطه‌ی کسی است و با محدودیت‌هایی روبرو است و انسانی که حریت و آزادگی ندارد. مدین هم به همین معنی به کار رفته است. و در بعضی آیات قرآن دین به معنی اسلام آمده، یعنی هدایت و در بعضی از جاها به معنی فرمانبرداری است، در بعضی از آیات هم دین به معنی روز قیامت آمده است، به این معنی که در آن روز انسان‌ها در رابطه با چیزهایی که به عنوان امانت و قرض در دست داشته‌اند محاسبه می‌شوند.

۲- روایت شده که پیامبر ﷺ ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ ﴿١﴾﴾ را خواند و فرمود: جهل و نادانی، آدمی را کافر و مغرور کرد. کسی به فضیل به عیاض گفت: اگر روز قیامت در پیشگاه خداوند قرار گیری و بگوید: (مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ) چه جواب می‌دهی؟ جواب داد: پرده‌پوشی و ستاری همه‌گیرت

نسبت به کفر، ظلم و جنایت، جری شدید. ضعف ایمان باعث انکار قیامت می‌شود و این که علم انسان تبدیل به عمل نشود.

اما آن چنان که انتظار می‌رفت از امکانات به نحو احسن بهره ببرید، استفاده نکردید و خودتان را به رشد نرساندید و دیگران را نیز رشد ندادید، چرا موفق نشدید؟ چون نه تنها قیامت و دین و روز حسابرسی را قبول نداشتید، بلکه دیگران را نیز تشویق می‌کردید که آن‌ها را قبول نداشته باشند، تکذیب می‌کردید و می‌خواستید کار را به جایی بکشانید که دیگران نیز به طرف خداوند نیایند و مؤمن به آخرت نشوند، درحالی که:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿۱۰﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و بی‌گمان، نگهبانانی [از فرشتگان] بر شما گمارده شده‌اند [که اعمال‌تان را حفظ می‌کنند]».

نگهبانانی بر شما گماشته شده‌اند تا مراقب اعمال شما باشند و در صحیفه‌ها، اعمال شما را نوشته و به خاطر بسپارند؛ آنان می‌دانند که در نهان و آشکار چه کاری انجام می‌دهید و در مقابل آن پاداش داده می‌شوید. در روزی که هرکسی به پیش فرستاده و پس گذاشته خود مطلع و آگاه خواهد شد، در صحیفه‌ای که اعمال شما را ریز و درشت، بزرگ و کوچک ضبط و ثبت خواهد نمود و به مقتضیات آن به انسان پاداش خوب یا بد داده می‌شود.

مقدماتی‌ترین مرحله‌ی عدم ایمان به آخرت این است که انسان به دوربین‌هایی که اعمال او را لحظه به لحظه ضبط می‌کنند، مؤمن نباشد. شاید اگر صد سال پیش که صنعت سینما هنوز مطرح نبود، به کسی گفته می‌شد دستگاهی ساخته خواهد شد که تمام حرکات و

مرا مغرور ساخت؛ زیرا کریم همان ستاری و پرده‌پوشی است. ابن‌سماک این موضوع را به نظم در آورده و می‌گوید:

یاکاتم الذَّنبُ أَمَا تَسْتَحِي      وَاللَّهُ فِي الْخَلْسِ وَه تَانِيكَا  
عَرَّكَ مِنْ رَبِّكَ امهاله      وستره طول مساویکا

۱- لِحَافِظِينَ: از ماده‌ی حفظ است و به معنی ضبط و کنترل چیزی در درون و یا بیرون است که نقطه‌ی مقابلش عدم حفظ و نسیان است. اگر چه نسیان را در مقابل ذکر قرار داده‌اند، به معنی یادآوردن که دقیق نیست، زیرا نقطه‌ی مقابل ذکر غفلت است. همچنین حفظ به هرگونه تعهد و رعایت اطلاق شده است.

سکنات شما را ضبط خواهد کرد و هر موقع بخواهید می‌توانید به آن گوش دهید و تصاویر ضبط شده را دوباره ببینید، به شما می‌خندید و باور نمی‌کرد که روزی چنین چیزی اتفاق بیفتد و اگر الآن آن افراد زنده شوند و این وضعیت را ببینند، دوباره مثل گذشته خواهند خندید، اما این بار به ساده‌لوحی خود می‌خندیدند؛ کسانی هستند که مراقب و حافظ شما هستند و هیچ چیزی را فراموش نمی‌کنند و از قلم نمی‌اندازند. هر کاری را که انجام دهید و یا هر حرفی را که بر زبان آورید، آنرا حفظ می‌کنند و از ویژگی‌های فرشتگانی که مأمور ساخته‌ایم تا بر شما نظارت مستقیم داشته باشند این است که:

﴿كِرَامًا كَاتِبِينَ﴾<sup>(۱۱)</sup>

«که نویسندگانی [نزد خدا] بزرگوارند [که اعمال انسان را می‌نویسند].»

یعنی مخلوقات بزرگوار و کاتب [اعمال شما] هستند. امروزه اگر بخواهند به هر چیزی صورت قانونی بدهند، باید کتبی باشد، ﴿كِرَامًا كَاتِبِينَ﴾<sup>(۱۱)</sup> آن‌ها (فرشتگان) آنچه را که باید بنویسند، کریمانه ثبت و ضبط و مکتوب می‌کنند و بر مبنای علم و به دور از هرگونه احساسات و عواطف آنرا انجام می‌دهند.

﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾<sup>(۱۲)</sup>!

«آنچه را انجام می‌دهید، می‌دانند [و اعمال نیک و بد شما را ثبت می‌کنند].»

همه اعمال فعلی و قلبی و زبانی را می‌دانند و بر مبنای علم آنرا ثبت و ضبط می‌کنند. اما چرا تفعلون فرموده، چون از تعملون جامع‌تر است، یعنی هیچ چیزی را از قلم نمی‌اندازند، چه آنچه را که از روی عمد انجام می‌دهید و چه آنچه را که غیر عمد انجام می‌دهید، همه‌ی آن‌ها ثبت می‌شوند.

فرشتگان:

۱- ﴿حَافِظِينَ﴾: از انسان محافظت می‌کنند و همه چیز را می‌نویسند.

حافظین: تمام معلومات در مورد انسان را می‌نویسند.

از انسان حمایت می‌کنند.

۱- یعلمون: از ماده‌ی علم است و به معنای شناختی که در انسان اندیشیدن ایجاد کند، لذا هر نوع شناخت و معرفتی را علم نمی‌گویند، مگر اینکه صاحبش را متحول کند و تغییری در ساختار شخصیتی او ایجاد نماید. پس عالم کسی است که مرتب مشغول ایجاد تغییرات مثبت از حالتی به حالت دیگری است و چه نیکو است که این تغییر حالت از خوب به خوب‌تر و خوب‌ترین باشد.

۲- ﴿كِرَامًا﴾: ظلم نمی‌کنند و دقیق همه چیز را بی‌کم و کاست می‌نویسند.

۳- ﴿كَتِيبٍ﴾: همه چیز را ثبت کرده و می‌نویسند.

﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾: همه اعمال فعلی و قلبی و زبانی را می‌دانند.

خداوند، صفات فرشتگان را می‌آورد تا به انسان یادآوری کند که نگهبانانی همیشه و در همه حال مراقب او هستند و انسان باید حواسش نسبت به اعمالش جمع باشد.

**بعضی از رهنمودهای آیات فوق:**

۱- بیان حوادثی که قبل از روز قیامت در نفخه‌ی فنا روی خواهد داد و در نفخه‌ی دوم که همان نفخه‌ی رستاخیز و زنده شدن است، تمام خلائق در محشر جمع می‌شوند و محاسبات اعمال انجام می‌گیرد و برآورد اعمال در صحیفه‌ای به دست انسان داده و صراط گسترده می‌شود و گذرنامه عبور انسان به بهشت یا دوزخ، داده می‌شود.

۲- اجتناب و تحذیر از اینکه مبدا انسان روش بدی را اساس نهد که آن روش و سنت بد بعد از خود باقی می‌ماند و درحالی او در قبر است، گناه و جرم آن سنت بد، به اعمال او افزوده می‌شود.

۳- اجتناب و تحذیر از غرور و فریب‌کاری که عامل آن شیطان انس و یا جن می‌باشد.

۴- اجتناب و تحذیر از تکذیب روز قیامت و جزا که آن مهم‌ترین عامل شر و فساد در دنیا و موجب بزرگ‌ترین عذاب در قیامت خواهد بود.

اثبات این باور که اعمال انسان مکلف، خوب یا بد به وسیله دو فرشته از فرشتگان کرام الکتبیین نوشته و ثبت می‌گردد. و انسان برحسب آن مجازات می‌گردد. به دلیل حدیث صحیح که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «يَتَعَاقِبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلَائِكَةٌ بِالنَّهَارِ»: «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز به دنبال اعمال شما هستند».

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿١٣﴾ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ﴿١٤﴾ يَصَلُّونَهَا يَوْمَ الدِّينِ ﴿١٥﴾ وَمَا

هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ ﴿١٦﴾ [الانفطار: ۱۳-۱۹].

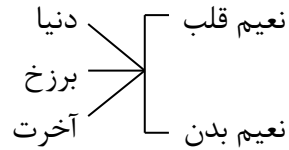
بیان شد که انسان در پیشگاه خداوند متعال قرار می‌گیرد و پاداش و مجازات بر حسب اعمالی است که شخص انجام داده و به وسیله‌ی کرام الکتبیین نوشته و به ثبت رسیده است. و انسان‌ها در آن روز قیامت همانند امروز دنیا به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱- مؤمن نیکوکار ۲- کافر بدکار. اینک خداوند متعال پاداش هرکدام را مقرون به علت حکم بیان داشته است و می‌فرماید:



﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

«مسلمانان نیکوکاران [در روز قیامت] در نعمت [های دائمی بهشت] هستند». و این بخاطر نیکوکاری‌شان و اطاعت خداوند متعال با کمال صدق خواهد بود.

﴿الْأَبْرَارَ﴾: «مؤمنان پارسا و نیکوکار». (جمع برّ) کسانی که کارهای خیر زیاد انجام می‌دهند و گناه و شر انجام نمی‌دهند. نیکوکاران صاحب دو نعمت (نعیم) می‌شوند: آرامش قلب و روان و آرامش تن.



نفرموده إن البار لفی نعیم، بلکه فرموده است: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾<sup>۱۳</sup> یعنی پاکان در بهشت هستند.

راه حق با کاروان رفتن خوش است همچو جان اندر جهان رفتن خوش است مؤمنین مکلف هستند که از خداوند بخواهند و بگویند که: ﴿وَتَوَقَّأْنَا مَعَ الْأَبْرَارِ﴾<sup>۱۴</sup> [آل عمران: ۱۹۳]. یعنی با پاکان ما را بمیران. زیرا پاکان در نعمت‌های فراوان قرار دارند.

﴿وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾<sup>۱۵</sup>.

«و یقیناً بدکاران در [آتش برافروخته] جهنمند».

﴿الْفُجَّارَ﴾: «کافران و کسانی که از اطاعت خدا و رسول خدا سرباز زده‌اند». و البته فجار هم باهم دیگر هستند. بخاطر کفر و تبهکاری‌شان که همان خروج از اطاعت پروردگارشان می‌باشد. آنان در ادای حقوق خدا و بندگانش کوتاهی کرده‌اند و دل و اعمال‌شان به بدی آلوده شده است و در دنیا، برزخ و آخرت در عذابند.

﴿يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ﴾<sup>۱۶</sup>.

«روز جزا به آن درآیند [و بسوزند]».

۱- جمله مستأنفه بیانیه است. قبلاً عباراتی بیان گردید که انسان را وادار و تشویق می‌نمود به این که به سرانجام انسان در روز قیامت آشنایی داشته باشد. ابرار: جمع برّ به معنی پرهیزگار صادق است و «نعیم» نامی برای بهشت است.

۲- قرطبی می‌گوید: «یصلونها» یعنی حرارت و لهیب آتش آنان را در بر خواهد گرفت و این قطعاً بعد از ورود به جهنم است.

دنیا: قلق و ناراحتی  
 قبر: عذاب  
 آخرت: آتش جهنم

در روز قیامت به آن جحیم داخل می‌شوند، از همه طرف در آتش احاطه می‌شوند نه تنها داخل شدن، بلکه کاملاً کباب می‌شوند (مانند گوشت صلی که با آتش از همه طرف در تنور پخته می‌شود) و جزای اعمال‌شان را می‌بینند. در سوره‌ی معراج هم همین تعبیر را داریم که در توصیف آتش می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّهَا لَلظَىٰ ﴿١٥﴾ نَزَّاعَةً لِّلشَّوَىٰ ﴿١٦﴾ تَدْعُوا مَنَ أَدْبَرَ وَتَوَلَّىٰ ﴿١٧﴾﴾ المعارج: ۱۵-۱۷] و در جای دیگر داریم: ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ ﴿١٤﴾﴾ [البیل: ۱۴] و در این جا هم همین معنا است. ﴿يَصَلُّونَهَا يَوْمَ الَّذِينَ ﴿١٥﴾﴾ یعنی داخل‌شونده و کاملاً از آن آتش برخوردار می‌شوند و در روزی که آن روز را قبول نداشتند. آن روزی که فکر می‌کردند، هرگز نمی‌آید و اگر هم بیاید، تازه مشکلی برای آن‌ها ایجاد نخواهد شد.

﴿وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ ﴿١٦﴾﴾

«و هرگز آنان از آنجا به دور و [در امان] نباشند [و جاودانه در آن می‌مانند]».

﴿بِغَائِبِينَ﴾: «هیچ‌گاه از دوزخ خارج نمی‌شوند.»<sup>۱</sup>

یعنی کافران همیشه در آتش جهنم هستند و در آن هیچ وقفه، راحتی و دوری نیست و هیچ‌گاه نمی‌میرند و این عذاب دائمی و ابدی است و آن‌ها نمی‌میرند؛ و اهل جهنم به مانند اهل بهشت هم حاضر هستند و حضور در مجالس ایمانی و قرآنی مقدمه‌ای است برای انسان تا در بهشت با ابرار حضور پیدا کند، چرا که در این رابطه حدیث صحیح داریم که امام مسلم روایت کرده و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «وَمَا اجْتَمَعَ قَوْمٌ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ، يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ، وَيَتَدَارَسُونَهُ بَيْنَهُمْ، إِلَّا نَزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَعَشِيَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَحَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ، وَذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِيمَنْ عِنْدَهُ». نتایج نقدی حضور در مجالس قرآنی برای حاضرین: ۱- آرامش بر دل‌های آن‌ها حاکم خواهد شد. ۲- رحمت خداوند آن‌ها را دربر خواهد گرفت. ۳- ملائک رحمت آن‌ها را دربر می‌گیرند. ۴- و خداوند با مقربین درگاهش از آن‌ها یاد خواهد کرد.

۱- این که آنان از دوزخ خارج نخواهند شد، دلالت دارد بر این که «فَجَار» همان مشرکان و کافران‌اند؛ زیرا مؤمنان برای همیشه در دوزخ باقی نخواهند ماند.

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۱۷﴾ ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۱۸﴾ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ﴿۱۹﴾﴾ [انفطار: ۱۷-۱۹].

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۱۷﴾﴾.

«و تو [ای رسول] چه دانی که روز جزا چیست؟ [اگر ما به تو یاد نمی‌دادیم]». آن روزی است عظیم که تمام مردم در پیشگاه خداوند متعال حاضر می‌شوند و بخاطر عظمت و بزرگی آن روز، خداوند متعال باز روی آن تأکید می‌کند و می‌فرماید:

﴿ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۱۸﴾﴾.

«باز تو چه می‌دانی که روز جزا چیست»؟

مراد این است که حقیقت و چگونگی قیامت را کسی چنانکه باید، نمی‌داند. وقتی که به تأکید این را بیان می‌کند، یعنی ای پیامبر! حتی شما هم که مخاطب اولیه‌ی این آیات بوده‌ای، عظمت این روز را درک نکرده‌ای؟ مگر آن مقداری را که مشیت ما اقتضا کرده است. تکرار کلمات در قرآن دو معنی دارد:

۱- برای تأکید بیشتر معنی تا این که در ذهن بهتر ثبت شود.

۲- کلمه در دو جمله دو معنی متفاوت دارد.

برای تأکید این مسئله که هرچه به عمق قضیه‌ی روز قیامت فکر کنید، هیچ وقت نمی‌توانید عذاب الهی در آن روز را تحیل و تصور کنید (معنی اول) تأکید.

﴿يَوْمُ الدِّينِ﴾ در آیه‌ی اول: خداوند چه چیزی را برای مؤمنین مهیا کرده است.

﴿يَوْمُ الدِّينِ﴾ در آیه‌ی بعدی: خداوند چه چیزی را برای کافران آماده کرده. (معنی دوم)

﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ﴿۱۹﴾﴾<sup>۱</sup>.

«روزی که هیچ کس قادر به انجام کاری برای دیگری نیست؛ و در آن روز حکم او فرمان، [از آنِ الله است] نه برای او».

﴿تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا﴾: «روزی که کسی برای کسی هیچ اختیاری ندارد که

به او منفعتی هرچند باشد، برساند.»

۱- تَمْلِكُ: از ماده‌ی مُلک است. از مُلک اسم فاعل مالک ساخته می‌شود که به معنی دارنده است و از مُلک صفت مشبیه مَلِک ساخته می‌شود که به معنی دارا است و معنی آن از مالک بیشتر است. این است که در قرائت سوره‌ی حمد قرائت مَلِک یوم الدین ترجیح دارد، چون مَلِک معنی مالک را هم در خود دارد.

﴿وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾: «در آن روز، فرمان، فرمان خداست و بس و کار و بار تماما به او گذارده شده و جز به اذن ایشان هیچ شفاعتی پذیرفته نمی‌شود.»

هیچ کس در روز قیامت نمی‌تواند هیچ خیر و شری به انسان برساند نه مال و ثروت و نه اصل و نسب و نه فرزندان هیچ کس نمی‌تواند برای کسی کاری انجام دهد و در آن روز فقط فرمان خداوند است و بخشش و شفاعت نیز به فرمان او انجام می‌شود و ظالمان و کافران از هر شفیع و یآوری محروم‌اند.

روزی است که هیچ نفسی مالکیت جزئی نه برای خودش و نه برای دیگران ندارد. در دنیا همه برای خودشان مانور می‌دهند که ما این اسلحه، تکنولوژی و... را داریم اما شما ندارید و همه به نوعی خدایی می‌کنند و هر کسی می‌خواهد به شکلی خدایی کند. در این دنیا کسانی که بخواهند بندگی واقعی کنند، بسیار کم هستند. حتی در خانواده‌ها زن می‌خواهد به نوعی خدایی کند و مرد می‌خواهد به نوعی دیگر خدایی کند، این‌ها نمی‌گویند که: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ اما این نداها فرعونیت و قارونیت در وجود همه هست. و این ایمان است که می‌تواند آن‌ها را مہار نماید و ما را از فرعونیت و قارونیت جدا کند و به موسی و موسایان متصل گرداند. شخصیت فرعونی و قارونی را از ما بستاند و ما را در وصف موسی و موسویان قرار بدهد. ﴿لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا﴾ پس فرق بارز آن روز با این روزهای دنیوی در این است که: در این روزهای دنیوی همه کس ادعای مالکیت و فرمانروایی و فریادرسی دارند اما در روز قیامت هیچ کسی این ادعاها را نمی‌تواند داشته باشد. ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ فرمان در آنجا به دست خداوند است. همه‌ی کارها در آن جا هم به دست خداوند است. اما در این جا خداوند با حِلْم خودش، زمینه را فراهم کرده که هر کسی در هر مسیری که می‌خواهد گام بردارد و حرکت نماید و اساس هم همین است، زیرا اگر اختیاری نباشد، در آن صورت امتحان معنی نخواهد داشت. پس بایستی فرصتی داده شود که ظالم ظلم کند و به مظلوم هم فرصت داده شود که یا مظلوم باقی بماند و یا علیه ظالم از خودش دفاع کند و... به شکلی این فرصت‌ها باید داده شود، زمینه‌ی رشد و شکوفایی استعدادها نیز فراهم شود که در آن صورت بازخواست‌ها و حساب و کتاب کردن اعمال معنی پیدا می‌کند.

در روز قیامت که همه در ترس و هراس و وحشت و عرق گناهان خود هستند، همه با هم جمع شده و نزد آدم علیه السلام می‌روند و از او خواهش می‌کنند تا برای‌شان نزد خداوند شفاعت کند. آدم علیه السلام می‌گوید: من نمی‌توانم شفاعت شما را بکنم؛ چرا که من از میوه درخت ممنوعه خورده‌ام.

پس همگی سراسیمه به نزد ابراهیم علیه السلام می‌روند و از او می‌خواهند، نزد خداوند شفاعت آنان را بکند؛ ابراهیم علیه السلام نیز می‌گوید که نمی‌تواند شفاعت کند؛ زیرا در دنیا سه دروغ گفته است؛ اولی زمانی که با همسرش ساره به مصر رفته بود و فرعون مصر قصد تجاوز به ساره را داشت و ابراهیم علیه السلام گفته بود که ساره خواهرم است. دوم زمانی که مردم برای مراسم روز عید از شهر خارج شدند ولی ابراهیم علیه السلام گفت: من بیمار هستم و نمی‌توانم با شما بیایم. و سوم زمانی که تمام بت‌ها را شکست و وقتی از او پرسیدند: چه کسی بت‌ها را شکسته؟ گفت: بت بزرگ این کار را انجام داده است.

مردم هراسان به نزد نوح علیه السلام می‌روند و تقاضای خود را تکرار می‌کنند، اما نوح علیه السلام نیز نمی‌تواند برای آن‌ها کاری بکند؛ زیرا در دنیا زمانی که از عناد و سرکشی قومش ناراحت شده بود، آن‌ها را نفرین کرد.

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾: «نوح (به دعای خود

ادامه داد و) گفت: پروردگارا! هیچ احدی از کافران را بر روی زمین زنده باقی مگذار»

سپس همگی به نزد موسی علیه السلام می‌روند و از او خواهش می‌کنند برای‌شان کاری بکند؛ اما موسی علیه السلام نیز می‌فرماید که نمی‌تواند برای آن‌ها کاری انجام دهد؛ چرا که خودش در دنیا و در زمان جوانی یک نفر را هل داده و کشته بود.

بعد از موسی علیه السلام مردم به خدمت عیسی علیه السلام می‌رسند؛ اما ایشان نیز شفاعت نمی‌کنند و در آخر همگی نزد محمد صلی الله علیه و آله می‌روند. ایشان درحالی که از احوال امتش ناراحت است، اُمَّتِي، اُمَّتِي را تکرار می‌کند و در همان‌جا برای خداوند سجده می‌کند و در این سجده‌ی طولانی، برای امتش دعا می‌کند و خداوند متعال به ایشان می‌فرماید: که چه می‌خواهی؟ هرچه می‌خواهی به تو داده خواهد شد؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله به اذن الله تعالی در مورد امتش شفاعت می‌کند و این همان مقام محمود است که به رسول الله صلی الله علیه و آله داده خواهد شد.<sup>۱</sup>

فرستادن صلوات زیاد بر پیامبر و خواندن ذکر بعد از اذان: «اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ، وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ آتِ سَيِّدَنَا مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا الَّذِي وَعَدْتَهُ، إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ»: «خدایا! ای صاحب این دعوت کامل (اذان) و نمازی که هم اکنون برگزار می‌شود! به محمد ﷺ وسیله (درجه‌ای است در بهشت) و فضیلت عنایت فرما و او را طبق وعده‌ات به مقام محمود (شفاعت) برسان.» به اذن خداوند متعال، باعث شفاعت پیامبر ﷺ از ما در روز قیامت می‌شود.

بعضی از رهنمودهای آیات فوق:

- ۱- بیان حکم خداوند متعال در موقف جزا که انسان‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی صادق و نیکوکارند که در نعمت بهشت بسر می‌برند و گروهی کافر و بدکارند که در آتش دوزخ قرار دارند.
- ۲- بیان بزرگی و عظمت روز جزا.

بیان اینکه در روز جزا هیچ شفاعت و دوستی برای کسی سودی در بر نخواهد داشت؛ زیرا هیچ‌کس بدون اجازه خداوند متعال یارای شفاعت را ندارد و کافران، ظالم‌اند و ظالمان از هر شفیع و یآوری محروم‌اند.

## تفسیر سوره‌ی مطففین

نام سوره مطففین در ارتباط با محور سوره است که بیان‌کننده‌ی خلل و اشکالی است که در حیات اقتصادی ایجاد شده است که همان تطفیف به معنی کم‌فروشی می‌باشد و همچنین ارتباط مسئله‌ی تطفیف به مسئله‌ی مهم ایمان به آخرت و بیان کلی موضع‌گیری‌هایی که انسان‌ها در دنیا دارند و جزای آن‌ها در آخرت. اهالی مدینه تا قبل از ورود اسلام، در معاملات و تجارت خود بسیار غش می‌کردند. قبایل اوس و خزرج بعد از اسلام، دست از این کار کشیدند و برای خود بازار جداگانه‌ای درست کردند و از آن‌جا که یهودیان کماکان در معاملات و خرید و فروش کم‌فروشی و غش می‌کردند، دیگر مردم از آن‌ها چیزی نمی‌خریدند و همه برای خرید خویش به بازار مسلمانان که در آن غش نبود، می‌رفتند.

اما اینکه مسئله‌ی اختلال اقتصادی چه ارتباطی با بینش دارد که در این سوره آمده و حتی نام سوره را به خودش اختصاص داده، نکته‌ی ظریفی است و سید قطب رحمته در تفسیر این آیات به آن اشاراتی دارد و آن این است که محور سوره‌های مکی<sup>۱</sup> بحث از اصلاح بینش و اعتقاد است، اما چگونه به مسئله‌ی تطفیف و مرض و بیماری که به جان اقتصاد آن زمان افتاده می‌پردازد، به خاطر این است که بیان کند این دین فقط دین آخرت نیست و بلکه دینی است که آمده تا دنیا را هم همراه با آخرت اصلاح کند و اصلاح بینش و عقیده فقط مربوط به آخرت نیست، بلکه اصلاح عقیده و بینش ثمرات و برکاتی دارد که قبل از آخرت در دنیا به شخص

---

۱- در مورد مکی یا مدنی بودن این سوره اختلاف نظر است؛ بعضی علما آن را *سورة الطریق* می‌نامند یعنی در آخر راه مکه و نزدیک مدینه نازل شده و بعضی می‌گویند: آیاتی که درباره‌ی قیامت است در مکه و آیاتی که درباره‌ی تجارت است در مدینه نازل شده است (هم مکی و هم مدنی).

بطور کلی سوره‌های قرآن کریم، به صورت تکه تکه بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل می‌شده است. بعد از غزوه‌ی بدر، ترتیب مصحف از طرف خداوند متعال و از طریق جبرئیل به رسول الله صلی الله علیه و آله ابلاغ شد. و با زحمت و مشقت زیاد در آن زمان دو نسخه توسط ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نوشته و ثبت و نگهداری شد.

مربوط می‌شود و به انسان می‌رسد. در این سوره و سوره‌های دیگر قرآن، فضایی را که برای ما تصویر می‌کنند، فضای مکه است، اما گاه گاهی هم به مسائلی می‌پردازند که مربوط به نظام‌های اسلام است، آن هم از ابعاد مختلف اقتصادی و اجتماعی، برای بیان این مهم است که این دین، تنها دین آخرت نیست، بلکه دین دنیا هم است.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه ۱ تا آیه ۶ بیان انحراف اقتصادی است که در جامعه‌ی آن زمان پیش آمده و علت این انحراف؛ یعنی در قرآن ما جایی را سراغ نداریم که مشکل و فساد و انحرافی را بحث کرده باشد، مگر اینکه به ریشه‌ی آن فساد و انحراف هم توجه کرده و در حقیقت تشخیص درمان درد مساوی است با معالجه‌ی درد. وقتی در رابطه با فساد اقتصادی بحث می‌کند علت آن را هم می‌گوید و در ضمن بیان علت، ما را راهنمایی می‌کند تا به دنبال دوايي که انحراف و فساد را از بین می‌برد، بگردیم.

از آیه ۷ تا ۱۷ بیان ویژگی‌های کسانی است که منکر قیامت هستند و اصولاً حیات بعد از مرگ را قبول ندارند و وضعیت این افراد در روز قیامت و در دنیا. از آیه ۱۸ تا آیه ۲۸ بیان صفات کسانی است که مؤمن به آخرت و قیامت هستند و نتایج دستاوردشان در آخرت.

از آیه ۲۹ تا آخر سوره نتیجه‌گیری کل سوره است و وضعیت اهل ایمان و غیر اهل ایمان در روز قیامت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ ﴿١﴾ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ﴿٢﴾ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ﴿٣﴾ أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ﴿٤﴾ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥﴾ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾﴾ [المطففين: ۱-۶].

راجع به این آیات اولیه‌ی سوره مطففین، یکی از انصار<sup>ؓ</sup> می‌گوید: ما در میان مردم بدبیمانه بودیم تا آن‌جا که هر کدام از ما دو کیل داشتیم، یک کیل برای خرید و یک کیل برای فروش ولی هنگامی که این سوره بر ما نازل شد، بهترین کیل و وزن را داشتیم.



﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّينَ﴾<sup>۱</sup>.

«وای [هلاکت و خسران] بر کم‌فروشان!».

﴿وَيْلٌ﴾: هلاک، عذاب باد بر کسانی که پیمان‌های برای خود دارند و در معاملات از پیمان‌های خود استفاده می‌کنند ولی برای مردم از پیمان‌های دیگر که کمتر است، استفاده می‌کنند.

﴿مُطَفِّينَ﴾: کسانی که در میزان غش می‌کنند، تاجرانی که بر بازار سلطه داشتند و برای خودشان سنگ و پیمان‌های مخصوص داشتند و همه جا با خود می‌بردند.  
ویل: (۱) کلمه‌ی عذاب (۲) وادی‌ای در جهنم

سبب نزول ﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّينَ...﴾: نسایی و ابن ماجه به سند صحیح از ابن عباس روایت کرده‌اند، چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، مردم آن دیار هنگام پیمان‌ها یا وزن کردن، حق دیگران را کم می‌کردند، پس خدای متعال ﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّينَ...﴾ را نازل کرد؛ بعد از نزول وحی، وزن کردن و پیمان‌کردن را کاملاً درست رعایت می‌کردند.<sup>۲</sup>  
حسرت و هلاکت عاید کسانی باد که مطفف هستند. بهترین تعریف از مصطلحات قرآنی را خود قرآن دارد، یعنی کم‌فروشان اما این معنی کافی نیست، زیرا چه نوع کم‌فروشی است که انسان را به این وضعیت می‌اندازد؟  
خداوند متعال کم‌فروشان و کاهندگان را تهدید می‌کند به دره‌ای در دوزخ که در آن سیل جراحات دوزخیانی که کاهندگان در وزن و پیمان‌ها هستند جاری است؛ خداوند حالت آنان را توضیح می‌دهد و می‌فرماید:

۱- مطففین: از ماده‌ی طف است. و تطفیف که مصدر آن است به معنی هر چیز اندک و قلیل است. کم کردن‌ها نیز به دو شکل است. یکی کم کردن از چیزی که به دیگران می‌دهد و یکی کم کردن به نسبت چیزی که از دیگران می‌گیرد، لذا تطفیف به معنی کم‌فروشی است. حال این کم کردن در راستایی است که به نفع طرف مطفف باشد. وقتی که می‌خرد بیش از حقش را می‌خواهد و وقتی که می‌فروشد، کمتر از حق مردم را به آن‌ها می‌دهد که امروزه به شکل‌های مختلف در جامعه شاهد این امر هستیم. فقط شکل آن نسبت به زمان گذشته عوض شده است، مانند بازارهای بورس و سهام و مزایده و مناقصه و...

نظر بعضی بر این است که تطفیف -کاستن- هم در کیل و هم در وزن هم در وضو و هم در نماز جاری است و بدترین دزد کسی است که در نمازش سرقت انجام دهد.

۲- نسائی در تفسیر: ۶۷۴؛ ابن‌ماجه: ۲۲۲۳؛ حاکم: ۳۳/۲؛ طبری: ۳۶۵۷۷.

﴿الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«کسانی که چون [برای خود] از مردم پیمانہ می‌کنند، حق خود را کامل می‌گیرند».

﴿يَسْتَوْفُونَ﴾: «به تمام و کمال افزون بر اندازه دریافت می‌کنند».

مال مسلمان را می‌برند، مشکلی نیست اما اگر بخواهند کمی از مال خود را بدهند، آن وقت صدای‌شان به آسمان بلند می‌شود و می‌گویند کو مسلمانی؟ و این درست نیست ...

﴿وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«و هنگامی که [می‌خواهند] برای آنان پیمانہ یا وزن کنند، کم می‌گذارند». و این وضعیت مردم در زمان هجرت رسول خدا به مدینه بود.

﴿وَإِذَا كَالُوهُمْ﴾: «و چون برای آنان پیمانہ کنند: یعنی «کالوا هُم».

﴿أَوْ وَّزَنُوهُمْ﴾: «و یا برای آنان وزن کنند: «وزنو هُم».

و با ترازویی که سنگین‌تر است و کمتر نشان می‌دهد و یا پیمانہ‌ای که سبک‌تر است و بیشتر نشان می‌دهد، از حق مردم می‌زدند.

وقتی که در مقام معامله و مکایله، یعنی پیمانہ کردن با دیگران هستند یا اینکه

بخواهند وزن دقیقی را به آن‌ها نشان دهند، این کار را نمی‌کنند. ﴿يُخْسِرُونَ﴾<sup>۳</sup> یعنی کاستن، یعنی آن چیزی را که باید به مردم بدهند، نمی‌دهند و قیمت کالای دیگران را می‌شکنند که خود نوعی تطفیف است. کالایی که ارزش آن مثلاً ۱۰۰ تومان

۱- اکتالو: از ماده‌ی کیل است و چون به باب افتعال رفته است اکتال یعنی برای خودش پیمانہ گرفت. خَبَزَ یعنی نان را پخت و وقتی که گفته می‌شود، اختبز یعنی نان را برای خودش پخت. يستوفون: از وفا است. وافی یعنی کسی که به حد تمام و کمال رسیده است، کیل وافی یعنی پیمانہ‌ی پُر. و مصدر آن می‌شود استیفا، یعنی از کسی بخواهیم که به صورت کامل حقی را ادا نماید.

۲- کالوهم: این هم از ماده‌ی کیل است، مانند اکتالو با این تفاوت که صیغہ‌ی کالوهم متفاوت است و از باب مفاعله است و به معنی خرید و فروش می‌باشد.

وزنوم: از کلمه‌ی وزن است به معنی شناختن مقدار هر چیز. أقيموا الوزن (سوره‌ی رحمان) اشاره به مراعات عدالت است در تمامی چیزهایی که انسان از افکار و افعال در جستجوی آن است، یعنی باید سعی کند عدالت را در فعل و قول رعایت کند، تا به مقام اقامه‌ی وزن برسد. یعنی قدر هر چیزی را بدانیم و به هر چیزی به اندازه‌ی خودش بها دهیم نه بیشتر و نه کمتر.

است، می‌گویند که بیشتر از ۲۰ تومان نمی‌ارزد. یخسرون یعنی بی‌ارزش کردن کالای دیگران که قرآن در این باره منع صریح دارد: ﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾ [هود: ۸۵] یعنی کالای دیگران را بی‌ارزش نکنید. کسی که دیگران را تحقیر می‌کند و خودش را بالا می‌کشد، مطفف است. چه در باب اقتصادی باشد و چه در باب اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و... باشد. و در سوره‌ی الرحمن هم می‌فرماید: ﴿وَأَقِمْوْا لِّلْوِزْنِ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ﴾ [الرحمن: ۹] چرا میزان عمومیت دارد؟ برای اینکه در آیه‌ی قبلی فرموده: ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ ﴿۷﴾ أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ ﴿۸﴾﴾ [الرحمن: ۷-۸]. خداوند آسمان را رفعت بخشید و برای هر چیزی میزان قرار داد، از جمله در رابطه با اقتصاد، اخلاق، اعتقاد و... نیز میزان قرار داده است. لذا هرگونه ایجاد عدم تعادل و توازن در میزان‌های ربانی می‌تواند مصادیقی از تطفیف باشند.

خداوند متعال این رفتار آنان را مورد انکار و توبیخ قرار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا یقین ندارند که [قیامت فرا می‌رسد و از قبرها] برانگیخته می‌شود»؟

﴿أَلَا﴾: «استفهام توبیخی انکاری است.»

﴿يَظُنُّ﴾: «یقین ندارند.»

دلایل برانگیخته شدن انسان در زمین محشر و وجود قیامت:

- ۱- فطرت: نیرویی درونی در وجود انسان.
- ۲- دلیل: آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر ﷺ.
- ۳- عقل: عقل انسان حکم می‌کند که باید قیامتی وجود داشته باشد تا نتیجه‌ی اعمال خود را ببینند.

یعنی حتی اگر در قیامت و محشور شدن دوباره‌ی پس از مرگ، شک هم دارند نباید این کار (کم‌فروشی و غش) را بکنند مانند آبی که حدس می‌زنی مسموم باشد ولی آن را می‌خوری؛ پس به مجرد حدس زدن کافی است که آن را انجام ندهی.

۱- یظن: از ماده‌ی ظن است. قبل از ظن، شک و قبل از شک، وهم است؛ اطمینان به چیزی کمتر از ۵۰ درصد باشد، می‌گویند وهم، اطمینان از موضوعی در حدود ۵۰ درصد را شک می‌گویند و اطمینان از چیزی که بالاتر از ۵۰ درصد باشد، ظن می‌نامند و هر چقدر از ۵۰ درصد بالاتر و به ۱۰۰ درصد نزدیک باشد، ظن قریب به یقین است.

روز قیامت حدس و گمان نیست و حقیقت است؛ و شک و تردید در قیامت، آن‌ها را برای انجام این کار جری کرده است.

﴿لِيَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

«در روزی بزرگ».

در روز بزرگ که همان روز جزا و حساب می‌باشد. روزی که در آن باید ۵۰ هزار سال درنگ کنی و کافران در آن روز از دیدار خداوند محروم‌اند و لال می‌شوند و از فشار و ناراحتی، دست‌های خود را گاز می‌گیرند. مانند این روزهای دنیوی نیست که می‌آیند و می‌روند و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. هر روز هزاران بی‌گناه را از بین می‌برند، هزاران نفر را در خون خودشان می‌غلطانند و... هر روز مانند روز قبل بسیار عادی می‌گذرد، به غذا، شکم، تفریح و... خودشان می‌رسند و اصلاً هم مهم نیست اما روز قیامت بسیار جدی است. ﴿لِيَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ روز عظیم و بزرگی است. چرا یوم عظیم است؟ چون به تعبیر دیگر قرآن در سوره‌ی حج، زلزله‌ی آن روز، زلزله‌ی ارض و تکان خوردن کره‌ی زمین است. ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ آتِفُوا رَبِّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ [الحج: ۱] آن زلزله شیء عظیم است. یک سری اتفاقات بزرگ در آن روز می‌افتد، از جمله زلزله ارض، تکویر شمس، انفطار سما؛ لذا آن اتفاقات در جای خود بزرگ هستند و مجموع اتفاقات بزرگ، آن روز را بزرگ می‌کند.

﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«همان [روزی که مردم [برای حسابرسی] در پیشگاه پروردگار جهانیان می‌ایستند».

﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ﴾: «روزی که مردمان از قبرها به‌پا خیزند.»

﴿يَقُومُ﴾: ایستاده (حفاة العراة) «لخت و عریان» و ختنه شده و غرق در عرق و فشار

و ترس و ازدحام جمعیت درحالی که خورشید در نزدیکی و بالای سر آنها قرار دارد.

﴿لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾: «با خشوع و فروتنی، مردم منتظر حکم خداوند متعال می‌شوند.»

- حج مثال کوچکی از قیامت است؛ زیرا بسیار شلوغ است و هرکس به فکر خودش است.

روزی که همه‌ی مردم خاشعانه و ذلیلانه صف می‌کشند و برای خداوند قیام می‌کنند و منتظر حکم و داوری پروردگار هستند و آن روز، روز محاسبه است. حشر و محاسبه‌ی مردمان در آن روز، صدسال و یا بیشتر طول می‌کشد، بعضی از هول و

هراس آن روز در عرق غرق می‌شوند و عرق بعضی تا نصف گوش‌ها می‌رسد، روایات صحیح و فراوانی در این باره وارد شده است. ﴿يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ﴾ [الحاقة: ۱۸] آن روز است که همه‌ی شما آماده کرده می‌شوید و هیچ چیز پنهان‌شدنی را کسی نمی‌تواند پنهان نماید و بپوشاند ﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ در مقابل خداوند همه صف کشیده‌اند و آماده برای محاسبه هستند و این جا است که صف‌ها باید از هم جدا شوند.

#### رهنمود آیات فوق

- ۱- تحریم<sup>۱</sup> کاستن در پیمان‌ها و وزن هنگام داد و ستد، تطفیف و کاستن به این معناست که کسی عمداً از دریافت، اضافه گیرد اگرچه اندک باشد و در پرداخت، عمداً کاهش دهد اگرچه اندک باشد ولی اگر در دریافت و پرداخت بدون عمد و قصد اضافه و کم دهد گناهی بر او نیست.
- ۲- هشدار انسان به روز قیامت و اثبات آن.
- ۳- بزرگ نشان دادن روز قیامت، روزی که انسان‌ها در پیشگاه پروردگار جهان به پای می‌ایستند تا خداوند در میان آن‌ها حکم دهد و هرکسی برحسب اعمال خود، خوب یا بد پاداش داده شود.

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِينٍ ﴿٧﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَجِينٌ ﴿٨﴾ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ﴿٩﴾ وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿١١﴾ وَمَا يُكْذِبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿١٢﴾ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا

---

۱ - مالک و بزار از ابن عباس روایت می‌کنند که پیامبر ﷺ فرمود: «خمس بخمس: مانقض قوم العهد إلا سلط الله عليهم عدوهم، ولا حكموا بغير ما انزل الله إلا فشي فيهم الفقر، وما ظهرت الفاحشه إلا ظهر فيهم الطاعون، وما طففوا الكيل الا منعوا النبات واخذوا بالسنين ولا منعوا الزكاه إلا حبس الله عنهم المطر»: «پنج چیز، پنج چیز را به دنبال دارد: ۱- هیچ قومی عهد و پیمان خدا را نقض نمی‌کنند مگر اینکه خداوند دشمنان‌شان را بر آن‌ها مسلط می‌کند. ۲- هر گروهی حکم به غیر ما انزل الله کنند، خداوند فقر را در میان‌شان منتشر خواهد نمود. ۳- و هر قومی مرتکب فحشا شوند: طاعون در میان آنان شایع خواهد شد. ۴- و هر قومی که کم‌فروشی کنند، از نبات محروم و به قحطی دچار می‌شوند. ۵- و هر قومی که مانع زکات باشند از باران محروم می‌شوند».

كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۱۵﴾ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ﴿۱۶﴾ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ﴿۱۷﴾ ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِء تَكْدِبُونَ ﴿۱۸﴾ [المطففين: ۷-۱۷].

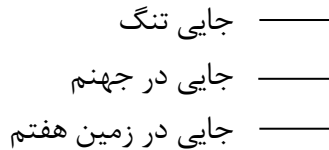
﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ﴾<sup>۱</sup>.

«هرگز چنین نیست [که کافران پنداشته‌اند زندگی پس از مرگی نیست]! به راستی که نامه [اعمال] فارجران [کفار و منافقین] در سِجِّین است.»

﴿كَلَّا﴾: «قطعاً، قضیه آن چنان نیست که کم‌فروشان می‌پندارند.» کلا جواب توقع و انتظاری است که واقع نشده است.

﴿فُجَّارٍ﴾: کافران، منافقان، فاسقان.

﴿سِجِّينٍ﴾:



بعد از مرگ، نامه اعمال انسان توسط فرشتگان به آسمان بالا رفته و مهر می‌شود، نامه‌ی نیکوکاران به علیین رفته و نامه‌ی اعمال گناه‌کاران از بالا به پایین و در سجین انداخته خواهد شد. خداوند در مورد محل کتاب اعمال کافران صحبت می‌کند تا شاید برگشته و توبه کنند (یعنی: زمانی که جای کتاب اعمال آن‌ها چنین جایی باشد پس جای خودشان کجا خواهد بود). کسی که نامه‌ی اعمال او در سجین درج شده باشد، باید از زندان طولانی در محنت و رنج مطلع شود مکان آن در طبقه هفتم زمین است.»

سیاق آیات پیوسته در رابطه با تحذیر از ظلم و فسق و نافرمانی خداوند متعال است از آنجا که می‌فرماید: ﴿كَلَّا﴾ قضیه آن چنان نیست که این کم‌فروشان و ضایع‌کنندگان حقوق می‌پندارند که گویا در محاسبه و جزا دقت نمی‌شود و یا این نوع موارد در دیوان کرام‌الکاتبین به ثبت نمی‌رسد و مجازاتی ندارد. کارنامه ظالمان فاجر و متجاوزین از شریعت و حدود الهی، در «سجین» است. سجین در طبقه پائین‌تر مخلوقات است که

۱- سجین: از ماده‌ی سجن است و سجن به معنی حبس کردن است. و به عنوان نام جهنم در این جا به کار رفته است و در مقابل علیین است. برای شعله‌های جهنم هم سجین به کار رفته است، به این دلیل که اگر انسان گرفتار آن شعله‌ها شود، در آن حبس می‌شود و به هیچ طریقی نمی‌تواند خودش را نجات دهد.

ارواح کافران و ستمگران در آن جای دارند و نامه‌ی اعمال‌شان در آنجا به ثبت رسیده است.

انتظار می‌رفت که اگر مردم متوجه شوند و در رابطه با ایمان به قیامت کمی فکر کنند، از بلای بسیار دهشتناک تطفیف فاصله می‌گیرند و مرتکب تطفیف نشوند. اما اگر ایمان نباشد این مسئله اتفاق می‌افتد. لذا؛ کاملاً این‌چنین نیست؛ فجار همان مطففین هستند. یعنی همان مطففین نامه‌ی اعمال‌شان در جایی به نام سجین محبوس است. و به خاطر اینکه سجین را به ما معرفی کند، می‌فرماید:

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَجِّينٌ ﴿۸﴾﴾

«تو [ای رسول] چه می‌دانی که سجین چیست؟»

یعنی تصور این را هم که سجین چگونه است نمی‌توانی بکنی. و این سبک عبارت بخاطر اهمیت موضوع است.

﴿كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ﴿۹﴾﴾<sup>۱</sup>

«کتابی است که [اعمال بدکاران در آن] نوشته شده است [نابود نمی‌شود و افزایش و کاهش نمی‌یابد]». نشان‌دار به علایم مشخصه بوده و نوشته‌هایش خوانا و گویا است و کار کتابت آن پایان یافته است و هیچ تغییری هم در آن داده نخواهد شد.

﴿مَّرْقُومٌ ﴿۹﴾﴾

۱- در آن کم و کاست و زیادی نیست.

۲- واضح و مشخص است.

۳- کتاب اعمال کفار دارای علامت خاصی است و اسم آنان روی آن نوشته شده است.

۴- مختوم است: بعد از مرگ، ختمی مانند قفل بر نامه‌ی اعمال انسان می‌زنند.

﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿۱۰﴾﴾

«در آن روز، وای بر تکذیب‌کنندگان!». و کسانی که این روز را قبول نداشتند. عذاب دردناک در وادی ویل در روز قیامت از آن تکذیب‌کنندگان خدا، آیات خدا و دیدار خدا و تکذیب‌کنندگان روز جزا و محاسبه می‌باشد.

۱- مرقوم: از رقم است. رقم نیز به عددی گفته می‌شود که درشت نوشته شود. ترقیم یعنی درشت نوشتن چیزی. و اگر برای کسی این اصطلاح به کار رفت، یعنی در نوشتن خیلی ماهر است.

﴿مُكَذِّبِينَ﴾: کسانی که به دین دعوت شده‌اند ولی قبول نکردند یعنی عذاب و هلاک برای کسانی که اتمام حجت بر آنان شده و دین به آنان معرفی و دعوت شده‌اند اما آن‌را قبول نکردند و روز قیامت را دروغ می‌پندارند.

﴿الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾<sup>(۱)</sup>.

«آنان که روز جزا را [که خداوند در آن روز جزای اعمال بندگان در دنیا را می‌دهد انکار و] تکذیب می‌کنند».

﴿بِيَوْمِ الدِّينِ﴾: «روز قیامت که روز حساب و جزاست.»

﴿وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾<sup>(۲)</sup>!

«و جز ستمکاران گنهکار [که از حدود خداوند تجاوز می‌کنند، کسی] آن [روز] را تکذیب نمی‌کند».

﴿كُلُّ مُعْتَدٍ﴾: «هر ظالم و ضایع‌کننده حقوق پروردگار متعال و حقوق دیگران.

تجاوز کننده از راه حق.»

﴿أَثِيمٍ﴾: «بسیار گناهکار، غوطه‌ور در گناه.»

و قیامت را تنها کسی تکذیب می‌کند که دو ویژگی داشته باشد: یکی معتد باشد، یعنی حدشکن باشد، زیرا ایمان به آخرت انسان را محدود می‌کند. معتد یعنی کسی که حدود و مرزها را می‌شکند، لذا هم خودش ضرر می‌کند و هم به دیگران ضررهایی را می‌رساند، آن کسانی که نمی‌خواهند در یک حد و مرزی سالم زندگی کنند و سلامت دیگران را هم به خطر می‌اندازند، این‌ها کسانی هستند که مؤمن به آخرت نیستند. و دوم کسانی که دچار چنان گناهایی می‌شوند که اصلاً مشتاق رسیدن به ثواب و پاداش نیستند و این گناهان آن‌ها را از حرکت به سوی ثواب و پاداش و خیر باز می‌دارد.

﴿إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسْطِيرُ الْأُولِينَ﴾<sup>(۳)</sup>.

۱- معتد: از ماده‌ی عدو است، به معنی دویدن و کسی که می‌دود، در حقیقت یک نقطه‌ای را ترک می‌کند و به نقطه‌ی جدید می‌رسد و لذا به معنی تجاوز از حدود هم به کار رفته است. پس معتد یعنی کسی که حدود را می‌شکند و از آن خارج می‌شود.

أثیم: از ماده‌ی اثم است و اثم به فعلی گفته می‌شود که انسان را از انجام کارهایی که او را به ثواب و پاداش می‌رساند، گُند می‌کند. یعنی حرکت انسان را در راستای رسیدن به پاداش و ثواب گُند می‌کند. اثم به گناهی گفته می‌شود که ایمان را می‌کاهد و می‌سوزاند.



«هنگامی که آیات ما بر او تلاوت شود، گوید: «[این] افسانه‌های گذشتگان است [و از جانب خداوند نیست]».

﴿أَسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾: «آنچه که گذشتگان از داستان‌ها و اخبار نادرست نوشته باشند «افسانه».

و این متجاوز گناهکار کسی است که هرگاه آیات خدا به عنوان یادآوری و تعلیم، بر افرادی چون او سخت دل و سنگ دل خوانده شود و از آن‌ها دعوت می‌شود که از این آیات تبعیت و پیروی کنند می‌گویند دوره‌ی قرآن تمام شده است. قرآن افسانه‌های گذشتگان است و به درد جامعه‌ی امروز نمی‌خورد. نمی‌تواند مشکل جامعه‌ی مدرن امروز ما را حل کند. الآن ما نیازمند علمای سیاست، اقتصاد و... هستیم تا برای ما برنامه‌ریزی کنند و به قول امروزی‌ها ما خواهان جامعه‌ی سکولار و در حاشیه قرار دادن دین هستیم و هرکس می‌خواهد بندگی کند، مانند کلیسا به گوشه‌ی مسجد برود و برای خودش نیایش و عبادت انجام دهد. خداوند دلیل آن‌را گناه کردن زیاد آنان و سیاه و کج شدن قلب‌شان می‌داند.

#### رهنمودهای آیات فوق

۱- بیان اینکه نامه‌ی اعمال فاجران در «سجین» است؛ سجین نام دیوانی است که اعمال بدکاران و مستحقان دوزخ در آن قرار دارد. جایگاهی است در پایین‌ترین طبقات زمین که نامه‌ی اعمال فاجران و فاسقان در آن قرار دارد. لفظ سجین مشتق از سجن به معنی زندان است.

۲- تهدید شدید نسبت به کسانی که خدا و آیات او و دیدار او را تکذیب می‌کنند.

۳- اثبات عقیده به جزا و روز قیامت.

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٤﴾﴾<sup>۱</sup>.

«هرگز چنین نیست [که آنها تصور می‌کنند]؛ بلکه [به سبب] آنچه کرده‌اند، بر دل‌هایشان زنگار بسته است».

﴿رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم﴾: «پرده بر روی دل‌هایشان گذاشته و مانع از قبول حق می‌باشد.»

۱- ران: به معنی زنگی است که بر چیزی عارض می‌شود، مانند زنگ آهن. زنگی که بر دل عارض می‌شود، بهترین تعبیر برای آن ران است که اینجا ران به شکل فعل است و کار به جایی می‌رسد که آئینه‌ی دل مکدر می‌شود و گرد و غبار می‌گیرد و در نتیجه تشخیص خیر از شر برای او مشکل می‌شود. نقاط سیاه که بر اثر گناه، روی عقل و قلب انسان را مانند زنگ آهن فرا می‌گیرد.

نه چنان است که ناباوران ادعا دارند که قرآن افسانه‌های پیشینیان است بلکه اعمال زشت آنان و اثرات گناهان است که دل‌های‌شان را زنگ زده کرده است. و همچون زنگاری بر دل‌های‌شان نشسته و منافذ هدایت را بر روی‌شان بسته است و از معرفت و شناخت حق بازمانده‌اند.<sup>۱</sup>

کلای دوم نفی انتظار تغییر مردم در مقابل تلاوت آیات را بیان می‌کند. وقتی که به آن‌ها گفته می‌شود مشکلات امروزی ناشی از ضعف و یا عدم ایمان به آخرت است، نمی‌پذیرند. چرا؟ ﴿بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾<sup>(۱۴)</sup> به این دلیل که دل‌های‌شان زنگ زده است و در حدیث داریم که از ترمذی روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ الْقَلْبَ لِيَصْدَا كَمَا يَصْدَا الْحَدِيدُ قَبِيلَ وَمَا جَلَاؤُهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَذِكْرِ الْمَوْتِ»: دل‌ها زنگ می‌زنند، همچنان که آهنک زنگ می‌زند. پرسیده شد، چگونه دل‌ها را جلا بدهیم؟ فرمود: با تلاوت قرآن و یاد مرگ. مرگ اندیشی و تلاوت قرآن است که دل‌ها را جلا و صیقل می‌دهد. یعنی دل‌های‌شان را کاملاً این زنگ تحت پوشش قرار داده است. چرا؟ به خاطر کارهایی که می‌کردند و مشتاق انجام دادن آن بودند. یعنی اعمال ناصالح و معصیتی که انجام دادند، نتیجه‌اش دل‌های زنگار زده شد. و به قول حافظ وقتی که دل‌ها زنگار برداشت و آئینه‌ی دل مکدر شد، دیگر نمی‌تواند حق و باطل را از هم تشخیص دهد.

آئینه‌ات دانی چرا غماز نیست      زان که زنگار از رخس ممتاز نیست  
زنگار همان ران است. نتیجه چه می‌شود؟

---

۱- ترمذی در حدیث صحیحی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا أَحْطَأَ حَظِيئَةً نُكِبَتْ فِي قَلْبِهِ نُكْبَتُهُ سَوْدَاءٌ فَإِذَا هُوَ نَزَعَ وَاسْتَعْفَرَ وَتَابَ سُقِلَ قَلْبُهُ وَإِنْ عَادَ زِيدَ فِيهَا حَتَّى تَعْلُوَ قَلْبُهُ وَهُوَ الرَّانُ الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾<sup>(۱۴)</sup>»: «هرگاه بنده مرتکب گناهی شود، در قلبش نقطه‌ی سیاهی نقش می‌بندد اگر این بنده از آن گناه بازآید و توبه کند، قلبش پاک می‌گردد اما اگر بدان بازگردد، نقطه‌های سیاه افزون می‌گردد تا جایی که بر قلبش مستولی می‌شود و این همان ران است که خداوند متعال ذکر کرده است.»

﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«هرگز چنین نیست [که آنها می‌پندارند]. بی‌گمان، آنان در آن روز از [دیدار] پروردگارشان محرومند».

﴿لَمَحْجُوبُونَ﴾: «از دیدار پروردگارشان محجوب و بی‌بهره‌اند.»

خداوند با سرزنش و توبیخ کنان نسبت به اقوال باطل و اعمال فاسد آنان می‌فرماید: حقا این تیره‌دلان از پروردگارشان در حجاب‌اند، اجازه‌ی دیدار خدا را ندارند. و اولین و سخت‌ترین عذاب گناهکاران همانا محروم‌شدن از دیدن پروردگارشان است. دیگر راهی نیست و اگر این‌ها انتظار دارند که به جایی برسند، انتظاری عبث و بیهوده است. چرا که این‌ها خودشان را در دنیا با اعمال و اعتقادشان محجوب کردند.

﴿ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ﴾.

«و [بعد از حساب] مسلماً وارد دوزخ می‌شوند».

﴿لَصَالُوا الْجَحِيمِ﴾: «داخل آتش دوزخ می‌گردند و بدان می‌سوزند.» (صلی) و این

دومین عذاب گناهکاران است.

قطعاً آنان به دوزخ درآیند و با آتش آن می‌سوزند و انواع عذاب را می‌چشند، جهنمی که تمام ناشدنی است.

﴿ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾.

«آنگاه به ایشان گفته می‌شود: این [آتش] همان چیزی است که آن‌را [در دنیا چون رسول خدا از آن خبر داد] تکذیب می‌کردید».

سپس با سرزنش و خفت و خواری به آنان گفته می‌شود: این همان عذابی است که شما در دنیا آن‌را دروغ می‌گرفتید و اکنون کفر و گناهان، شما را بدان‌جا کشانید. اکنون بچشید سزای اعمال خود را جز عذاب چیزی بر شما اضافه نخواهد شد. و این عذاب تقصیر خودتان است و این سومین عذاب گناه‌کاران است.

کافران برای عذاب بیشتر در روز قیامت بزرگتر می‌شوند، گفته می‌شود: ران آن‌ها به اندازه‌ی کوه احد گشته و فاصله‌ی پوست و گوشت آن‌ها به اندازه‌ی یک ماه می‌شود و از

۱- لمحجوبون: از ماده‌ی حجاب است، به معنی منع از رسیدن به چیزی. حاجب به معنی نگهبان و دربان است و به معنی ابرو هم به کار رفته است. محجوب یعنی کسی که از رسیدن چیزی به چیزی منع می‌شود.

شدت گریه و اشک‌های سوزان و خونی که از چشمان‌شان سرازیر می‌شود زیر چشمان‌شان به اندازه‌ای گود می‌شود که یک کشتی می‌تواند در آن شنا کند.<sup>۱</sup> و نهایتاً به آن‌ها گفته خواهد شد: این همان چیزی است که در دنیا تکذیب می‌کردید و قبول نداشتید و می‌گفتید که قیامت و حساب و کتاب معنی ندارد و این همان روز است که در دنیا وجودش را تکذیب می‌کردید.

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ﴿١٨﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ ﴿١٩﴾ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ﴿٢٠﴾ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢١﴾ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿٢٢﴾ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿٢٣﴾ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿٢٤﴾ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَحْتُومٍ ﴿٢٥﴾ خِتْمُهُ مِسْكًَ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَلِّسُونَ ﴿٢٦﴾ وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ﴿٢٧﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢٨﴾﴾ [المطففين: ۱۸-۲۸].

پس از آنکه خداوند متعال نامه اعمال فاجران و سرانجام آنان را بیان داشت، به ذکر پرونده و نامه‌ی اعمال نیکوکاران و سرانجام آنان پرداخت و فرمود:

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ﴿١٨﴾﴾<sup>۲</sup>.

۱- در مورد جثه و هیكل دوزخیان آثاری وارد شده که برخی ضعیف و برخی قوی و صحیح هستند و به طور کلی به تمام آنچه آمده و وارد شده، نمی‌توان اعتماد کرد. (مصحح)

۲- علیین: از ماده‌ی علو است به معنی بلندی و ارتفاع. البته این بلندی و ارتفاع در قرآن به دو معنی مادی و غیر مادی به کار رفته است. در جایی از ماده‌ی علی، یعلی است و در جای دیگر از ماده‌ی علی و یعلو است که اگر از ماده‌ی علی، یعلو به کار برود، به معنی بلندمرتبه‌گی و بالا رفتن و ارتفاع مادی است. و اگر علی، یعلی به کار برود به معنی بلندمرتبه‌گی است، از لحاظ معنوی. دلیل ما هم برای اثبات این مدعا آیات قرآن هستند که برای فرعون کلمه‌ی عالی را به کار برده و می‌فرماید: ﴿مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ ﴿٣١﴾﴾ [الدخان: ۳۱] و به صیغه‌ی فعلی هم می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ ﴿٤﴾﴾ [القصص: ۴] و در آیات آخر سوره‌ی قصص هم آمده که در توصیف خانه آخرت می‌فرماید: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَىٰ جَعَلْنَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾﴾ [القصص: ۸۳]. خانه‌ی آخرت را همانا از آن کسانی قرار داده‌ایم که اهل برتری طلبی (از لحاظ مادی) در زمین و اهل فساد نیستند. اما اگر از علی، یعلی به کار رود، اسم و یا صفت مشبیه‌ی آن «علی» خواهد بود که فرق علی با عالی در این است که آن بلندمرتبه‌ی مادی بود و این بلندمرتبه‌ی معنوی است و در نتیجه با توجه به این مقدمات در معنای کلمات، علیین هم از علی گرفته شده و جمع بسته شده است و منظور همان علو و

«هرگز چنین نیست [که آنها می‌پندارند حساب و جزایی نیست]؛ بی‌گمان، نامه [اعمال] نیکوکاران در «علیین» است».

﴿كُتِبَ الْأَبْرَارِ﴾: «آنچه در پروندهٔ ابرار نوشته شده».

﴿الْأَبْرَارِ﴾: جمع برّ و یا بارّ است.

۱- کسانی که نه فقط ظاهر آنان بلکه باطن و اعمال آنان نیز پاک است و ایمان دارند و حقوق خدا و حقوق بندگان خدا را به جا می‌آورند.

۲- کسانی که کارهای خیر بسیاری انجام می‌دهند و بسیار اطاعت خداوند می‌کنند. به وسیله‌ی اطاعت صادقانهٔ خدا در ادای واجبات و اجتناب از محرمات، نسبت به پروردگارش نیکی کند و یا نیک رفتار باشد. پرونده‌ی چنین اشخاصی در علیین است.

﴿لَفِي عِلِّيِّينَ﴾: «در مکانی به نام «علیین» - در آسمان در زیر عرش خدا- دارندگان این پرونده در اعلاّی بهشت‌اند.»

علیین: (اقوال علما)

۱- منطقه‌ای در سدره المنتهی

۲- منطقه‌ای در آسمان هفتم

۳- جایی در زیر عرش خداوند.

بعد از مرگ، کتاب اعمال انسان بالا رفته، ختم می‌شود و بسته به اعمال شخص به سجین یا علیین منتقل می‌شود. محل قرارداد کتاب اعمال شخص، دلیلی بر محل خود شخص است.

در این آیات و آیات بعد به بررسی اوصاف کسانی می‌پردازد که مؤمن به آخرت هستند و البته ایمان داشتن به آخرت دارای آثاری برای اهل ایمان در دنیا و آخرت می‌باشد. مؤمنان به آخرت در دنیا انسان‌های وارسته‌ای هستند و در آخرت جزای ایشان از جنس عمل‌شان خواهد بود؛ کلاً این طور نیست که این وضعیت ظاهراً ناخوشایندی که اهل ایمان دارند و وضعیت خوشایندی که اهل کفر دارند، ادامه پیدا کند، قطعاً روزی به پایان خواهد رسید. آن کسی که در دنیا به این فضائل و ارزش‌ها

بلندمرتبه‌گی از لحاظ معنوی است که انسان تحصیل می‌کند. البته این معنی نفی بلندمرتبه‌گی‌های مادی مجاز هم نیست.

رسید به صف پاکان و نیکان ملحق گردید، نامه‌ی اعمال‌شان در علیین است و جزا هم قطعاً از جنس عمل است.

﴿مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونَ ﴿۱۹﴾﴾

«و تو چه دانی که «علیین» چیست؟»

و ای رسول، تو چه می‌دانی آن جایی که به این‌ها وعده داده شده است، کجا است و چیست؟

﴿كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ﴿۲۰﴾﴾

«کتابی است که [اعمال نیکوکاران در آن] نوشته شده است [و نابود نشده و افزایش و کاهش نمی‌یابد]».

﴿مَّرْقُومٌ﴾:

- ۱- معلوماتش واضح و مشخص است.
  - ۲- در آن نقصی نیست و کم و کاست ندارد.
  - ۳- مختوم و بسته است و اسم شخص روی آن نوشته شده است.
  - ۴- هیچ‌کس غیر از صاحبش آن را نمی‌بیند.
- نوشته گویاست که خداوند متعال بدان حاملش را از آتش جهنم امان می‌دهد و به بهشت می‌فرستد. برای این که حساب‌شان کاملاً واضح و روشن باشد:

﴿يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۲۱﴾﴾

«که مقربان [درگاه الهی در هر آسمان = فرشتگان] بر آن حاضر شوند [و گواهی دهند]».

﴿الْمُقَرَّبُونَ﴾:

- ۱- فرشتگان.
- ۲- انبیا.
- ۳- صدیقین و شهدا.

فرشتگان مقرب در آسمان‌ها بدان حضور می‌یابند و محتوای آن کتاب مرقوم را بخاطر می‌سپارند و شاهد امان ایشان از آتش و نایل شدنش به بهشت می‌شوند.

مقربین، شاهد این نامه‌های اعمال هستند، یعنی شهادت می‌دهند به اینکه این افراد کسانی بوده‌اند که در دنیا با قول و فعل‌شان آن چیزی را که خداوند فرموده بود، تأیید کردند، این جا منظور از مقربین فرشتگان هستند و یک معنی دیگرش عبارت است از انسان‌ها و انبیا که شاهد بر حقانیت راه آن‌ها هستند. در قرآن خداوند اشاره

کرده است که: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِئَتْ بِالسَّاعِةِ وَالشُّهَدَاءُ وَفُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٦٦﴾﴾ [الزمر: ۶۹] انبیا و شهدا آورده می‌شوند تا گواهی دهند.

فرق دیگر کتاب اعمال مسلمانان و کافران این است که کتاب مسلمانان با جشن و شادی فرشتگان و شرکت ۳ گروه مبارک به دست شخص داده می‌شود و آن‌ها به انسان تبریک می‌گویند برای زحمتی که در دنیا کشیده و سختی‌هایی که تحمل کرده است.

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿٢٢﴾﴾

«همانا نیکوکاران در نعمت [های دائمی بهشت] هستند».

﴿نَعِيمٍ﴾: رضایت و دیدار الله متعال، صدای خوش.

۱- نعیم جسمی: راحتی و آسایش، آب و خوراک خوب، دریاچه با طعم شیر و عسل.

۲- نعیم روحی و قلبی: ﴿أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ﴾، ندایی بدین معنا که از امروز دیگر نمی‌میرید و مریض نمی‌شوید.

اولین نعمت روحی در زمین محشر شروع می‌شود که صدا زده می‌شود و همه رو به بالا می‌کنند. در آن جا مرگ را در پوستین گوسفندی کرده و می‌کشند و به اهل بهشت بشارت می‌دهند که دیگر هیچ‌کس نمی‌میرد و مسلمانان به حدی خوشحال می‌شوند که اگر قرار باشد کسی از خوشحالی بمیرد، این مسلمانان هستند و اگر قرار باشد کسی از غصه و ماتم بمیرد، این کافران هستند.

از دیگر نعمت‌های بهشت این است که کسانی که در دنیا موسیقی گوش نمی‌دهند، در آخرت حوریان بهشتی با سه مشخصه: شکل زیبا، اندام زیبا و صدای خوب برای آنان ترانه می‌خوانند. و همچنین در بین درختان بهشت صدای آهنگ‌های گوش‌نواز می‌شنوی.

«وفیها ما تشبهیه الانفس وتلذ الاعین»: «در آن چیزهایی وجود دارد که نفس تقاضا

کرده و چشم‌ها از دیدن آن لذت می‌برند».

و فرشتگان، به بهشتیان می‌گویند: «سَلَامٌ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ».

﴿بِمَا صَبَرْتُمْ﴾: بدین سبب که طاعت خداوند صبر و تحمل بسیار می‌خواهد.

ابرداری که نامه اعمال و پرونده پاکی دارند، در نعمت‌های مستمر و جاودانه هستند، نعمت‌هایی که هرگز از آن‌ها گرفته نخواهد شد. نعمت‌های دنیایی دو ایراد دارند که قابل اصلاح نیستند. ۱- اینکه حتماً مال و نعمات دنیا روزی به پایان می‌رسد. ۲- اگر هم تمام نشود، قطعاً عمر ما تمام خواهد شد، یعنی از آنها جدا خواهیم شد. به عبارتی خداوند یا مال را از ما می‌گیرد و یا ما را از مال می‌گیرد و آیا نعمتی است که این دو عیب را نداشته باشد؟ آری، هست و آن نعمتی است که خداوند در آخرت به اهل ایمان وعده داده است. ﴿لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا ﴿۱۶﴾﴾ [الفرقان: ۱۶]. هر چه را بخواهند به آن‌ها داده می‌شود و تمام‌شدنی نیست و نعمت‌ها از آن‌ها ستانده نمی‌شود.

یکی از آن نعمت‌ها این است که:

﴿عَلَىٰ الْأَرْيَافِ يَنْظُرُونَ ﴿۱۷﴾﴾<sup>۱</sup>

«بر تخت‌ها [تکیه زده و به پروردگارشان و آنچه موجب شادی و سرور آنهاست] می‌نگرند».

﴿عَلَىٰ الْأَرْيَافِ ﴿۱۷﴾﴾: «بر سر تخته‌هایی که در حجله‌هاست.»

﴿الْأَرْيَافِ﴾: تختی که بالای آن سایه‌بان دارد و خیلی نرم و لطیف است و انسان احساس خوبی دارد و از روی آن ۱- خداوند متعال، ۲- نعمت‌های خدا، ۳- کافران و کسانی که در دنیا ما را آزار و اذیت کرده‌اند می‌بینیم.

﴿يَنْظُرُونَ﴾: «به آنچه خداوند متعال به آنان داده از انواع نعمت‌ها نظاره‌گر هستند.»<sup>۲</sup> در حجله‌ها بر تخت‌ها نشسته و با چهره‌های شاداب و خوشحال به ناز و نعمت‌های فراوانی که خداوند نصیب آنان کرده، نگاه می‌کنند. اگر در دنیا روی زمین نشستیم، در دنیا محرومیت‌های نسبی را تحمل کردیم، آنجا (در آخرت) وضعیف فرق خواهد کرد، بهشتی‌ها و اهل بهشت بر روی اریکه‌ها و تخت‌ها به همدیگر می‌نگرند.

۱- ارائک: از ماده‌ی اریکه به معنی تخت است و اصولاً حجله و یا اتاقکی که بر روی شترها می‌گذاشتند، ظاهراً از درختی ساخته شده است، به نام اراک که شاخه‌های کوچکش را هم به صورت سواک‌هایی درمی‌آوردند و به جای مسواک در گذشته و امروز استفاده می‌کنند و ارائک به معنی تخت‌ها است.

۲- بعضی می‌گویند: ابرار درحالی‌که بر اریکه‌ها نشسته‌اند به دشمنان‌شان در دوزخ می‌نگرند با وجود تلویزون‌ها در امروز، چنان چیزی مورد شگفت نخواهد بود.



﴿تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ﴾<sup>۱</sup>!

«خرمی و نشاطِ نعمت را در چهره‌های‌شان [می بینی و] می‌شناسی».

﴿نَضْرَةَ النَّعِيمِ﴾: «سرور و بهجت و خوشحالی»

اگر عمیقاً نگاه کنی، در چهره‌های آن‌ها طراوت، شادابی و لذتی را که در آن هستند می‌بینی. بلکه هر جزء از جسم آنان از خوشحالی مشخص است و نشانه‌های شادی و نعمت و طراوت و زیبایی از چشم و پوست و ظاهر آنان و مهم‌ترین آن از

۱- تعرف: از ماده‌ی معرفت است و مصدر دیگرش هم عرفان است، به معنی درک چیزی با تفکر و تدبر، یعنی انسان از روی آثار چیزی همراه با تفکر و تدبر به اصل آن چیز برسد. یکی از وجوه و معانی علم است و معنی علم به مراتب جامع‌تر و کامل‌تر از معنی معرفت است، در حقیقت معرفت اگر با خشیت و ترس از خدا همراه شود، تبدیل به علم می‌شود، آنجاست که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸] فرمود «انما یخش الله من عباد العرفا». برای فنون مختلف مثل فیزیک صرف و نحو، ریاضی و غیره کلمه علم را به کار برده‌اند و بعداً در باب تزکیه و اخلاق قائل به عرفان شدند و این کلمه را وارد کردند، وگرنه در باب دین بحث عالم است و عالم است که خشیت دارد و عرفان هم نوعی از شناخت است که به وسیله‌ی تدبر و تفکر حاصل می‌شود و به شکلی شاخه‌ای از شاخه‌های علم است، به آن معنای قرآنی. اصل کلمه‌ی معرفت و عرفان از ریشه‌ی عرف گرفته شده است و عرف به معنی بو و رایحه‌ی هر چیزی است و بوی خوش را هم عرف می‌گویند، عرفات هم که به آن صحرای معروف اطلاق می‌شود، به خاطر این که جایی بود که آدم و همسرش خودشان را باز یافتند و متوجه نافرمانی و عصیان خودشان شدند و آنجا بود که گفتند: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف: ۲۳]. حجاج که به آنجا می‌روند و ساعاتی از روز را می‌مانند، به خاطر همین است که خود را باز یابند و ارزیابی از عمری که رفته است و تصمیم‌گیری برای جبران کاستی‌ها و نقص‌ها داشته باشند و اگر این‌چنین نباشد، فلسفه‌ی آن تحقیق نخواهد شد و به خاطر همین است که در حدیث صحیح داریم که پیامبر خدا فرمود: «الحج عرفه». حج عرفات است؛ اگر انسان عرفات را درک کند حجتش تمام است، در غیر این صورت تنها مسافرتی انجام داده و برگشته است. معروف هم از همین ریشه است که می‌شود اسم برای هر فعلی که به وسیله‌ی عقل و شرع، خوب و بد بودنش از همدیگر تمیز داده می‌شود. مقابل معروف منکر است، یعنی چیزی که عقل و شرع آن‌را انکار می‌کند و نمی‌پذیرد و از لحاظ شرعی و عقلی مقبولیتی ندارد.

نضره: به معنی شادی و طراوت و خوشحالی که آثارش کاملاً از ظاهر فرد هویدا و آشکار است، هرگونه رونقی که جذابیت و طراوت و شفافیت داشته باشد، به آن نضره گفته می‌شود.

صورت مشخص است؛ زیرا وقتی روح شاد باشد به صورت هم منتقل شده و مشخص می‌شود.

و به قول یکی از اهل دل که می‌فرمود: اگر دیکتاتورها و مستبدین، اهل زر و زور و تزویر بدانند که ما در سایه‌ی ایمان از چه لذتی برخورداریم، بر سر آن لذت با ما به جنگ برمی‌خواستند. و جنید بغدادی می‌فرماید: ما بیشتر از کسانی که با لهو و لعب و شراب‌خواری و... لذت می‌برند، با عبادت و بندگی لذت می‌بریم. و اگر آن‌ها طالب لذت بیشتری هستند، بیایند بندگی کنند. لذت آن است که انسان بعد از لذت احساس آرامش کند و لذت گناه، اصلاً چنین خصوصیتی را ندارد و حتماً پشیمانی و اضطراب را به دنبال خواهد داشت.

﴿يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ﴾<sup>۱</sup>.

«آنها از شراب نابِ مهرشده [توسط خدمتکاران‌شان نوشانده و] سیراب می‌شوند».

﴿يُسْقَوْنَ﴾: فرشتگان این شراب را جلوی ما گرفته و به ما می‌دهند.

﴿مِنْ رَحِيقٍ﴾: «بهترین شراب، باده‌ی خالص و بدون غش».

﴿مَخْتُومٍ﴾: «باده‌ای که دهنه‌ی آن مهر شده است و جز صاحبان آن، مهرش را نگشایند».

﴿رَحِيقٍ﴾: شراب در بهشت:

۱- اخلاص.

۲- شراب قدیم.

۳- به جسم و روح آزار نمی‌رساند.

۴- سفید.

۵- دارای بو و رایحه‌ی خوب.

به بهشتیان شراب زلال و خالصی نوشانده می‌شود؛ از شهد و شرابی که مختوم (بِکَر) و دست نخورده است. این هم جزء خصوصیات انسان است که هرچیزی که

۱- یسقون: از ماده‌ی سقی است، به معنی خوردن بخشی از آب و ساقی، یعنی کسی که مایعی را به دیگری انتقال می‌دهد.

رحیق: به معنی شهد است و شرابی از شراب‌های بهشت که دو ویژگی دارد و آن دو ویژگی را شراب‌های دنیوی (مست‌کننده‌ها) ندارند. ۱- لا یصدعون عنها: وقتی که می‌خورند سردرد ایجاد نمی‌کند. ۲- ولا ینزقون: مست هم نمی‌شوند. شراب سفید و خالص و کهنه‌ای است.

دست اول و بکر باشد، دوست دارد و خداوند این موضوع را نیز رعایت می‌کند و چیزهای دست نخورده را به بندگان ابرارش می‌دهد. انسان‌هایی که در دنیا شراب‌خوار بودند و توبه نکردند، در آخرت از لذت خوردن این شراب محروم می‌شوند.

﴿خَتْمُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«مُهری که بر آن نهاده شده از مُشک است. و در این [شراب و دیگر نعمت‌های بهشتی] مشتاقان [رحمت] باید بر یکدیگر پیشی گیرند». با عمل به آنچه رضایت خداوند را به دنبال دارد و ترک آنچه خشم او را به دنبال دارد.

﴿خَتْمُهُ مِسْكٌ﴾: «پایان این شراب و یا مهر و دربند آن از مشک است که بوی عطر آن در فضا پراکنده می‌شود.»

﴿مِسْكٌ﴾: ماده‌ای خوشبو که از ناف آهو گرفته می‌شود. شراب بهشتیان با مسک خوشبو شده و مهر و بسته شده و برای هر شخص خاص خودش است. پس باید برای رسیدن به این نعمت‌ها باهم رقابت کنید نه در امور دنیا.

﴿وَفِي ذَلِكَ﴾: «و در این نعمت‌ها، نه غیر این‌ها.»

﴿فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ﴾: «برای دستیابی به این درجه و مقام، مشتاقان باید به وسیله‌ی طاعت و استقامت بر یکدیگر پیشی گیرند.»

به محض اینکه دست را نزدیک می‌کنند تا در ظرف‌های شراب بهشتی را باز کنند، بوی عطر و عبیر و بوهای خوش، مشام آن‌ها را نوازش می‌کند. از پایان این شراب بوی عطر مشک در فضا می‌پیچد که بوی بسیار زیبایی دارد.

این وضعیتِ آخرت است، اما در دنیا اهل دنیا برای به دست‌آوردن آن خود را به آب و آتش می‌زنند، ولی از آن به صورت کامل استفاده نمی‌کنند و بعضی از اوقات ارث آن‌ها به کسانی می‌رسد که آن‌ها را دوست نداشتند. اگر قرار است انسان در میدانی به نفس‌زدن بیفتد و خودش را خسته و درمانده کند، باید ابتدا میدان را انتخاب و ارزیابی

۱- ختام: از ماده‌ی خَتَم است، به معنی مُهر کردن و خاتم یعنی مُهر شده و یا وسیله‌ی مُهر کردن. مَسْک: به معنی مایع خوش‌بویی است که در ناف آهو جمع می‌شود، به عبارتی یعنی مایع خوش‌بویی که به آسانی به دست نمی‌آید و در جایی جمع شده و کاملاً تحت کنترل است. المتنافسون: از ماده‌ی نفس است و نفس هم عبارت از دم و بازدم. تنافس: یعنی دو یا چند نفر برای رسیدن به چیزی به نفس بیفتند. امکان دارد برای رسیدن به دنیا باشد، یا چیز دیگر.

کند. واقعیت این است که ما خودمان را مانند کودکان که به خریدن اسباب بازی دل خوش هستند، مشغول دنیا کرده‌ایم. البته باید بهترین استفاده را کرد و دنیا باید در دست انسان باشد، ولی اگر حُب دنیا در دل رخنه کرد، در آن صورت محبتِ خداوند از دل خارج خواهد شد. و این دل باید تنها جای خداوند و محبت او باشد. زمانی که دنیا وارد دل شد، در آن صورت فساد آغاز می‌شود. بهایی گزاف و سرمایه‌ی فراوان هزینه می‌کنیم، مانند عمر و امکانات و کمترین چیزها را به دست می‌آوریم و تازه فکر می‌کنیم که معامله‌ی خوبی هم انجام داده‌ایم، در حالی که چنین نیست.

مایه در بازار این دنیا زر است مایه آنجا (قیامت) عشق و دو چشم تر است باید محبتی در دل مان باشد، آن هم برای چیزی که ارزش محبت‌ورزیدن را داشته باشد. همه چیز که ارزش محبت‌ورزیدن را ندارد. لذا در این باب ما باید بدانیم که با چه کسی معامله کنیم که بیشترین سود را به ما بدهد، زیرا در دنیا هرکس در مقابل کاری که برای مان انجام می‌دهد، چند برابر از ما انتظار جبران دارد. متأسفانه نفس زدن‌ها در باب دنیا شتاب و سرعت بیشتری دارد تا در حوزه‌ی چیزهایی که ارزشمندتر از دنیا هستند، به قول مولوی خداوند دست کرمش را باز گذاشته تا باران رحمت بر ما بارد، ما مشتری همه کس می‌شویم غیر از خدا؛ تا وقتی که مشتری خداوند نشویم، پیوسته در خُسران خواهیم بود.

مشتری شو تا بجنبد دست من لعل زاید معدن آبست من خداوند بعد از ذکر نعمت‌ها، از ما می‌خواهد که برای رسیدن به آن‌ها رقابت کنیم و در کارهای خیر مانند طلب علم، نیکی به فقرا و... برای نعمت‌های جاویدان بهشتی و نه حطام و متاع و ملک زایل دنیا بر یکدیگر پیشی بگیریم و هم‌چشمی به خرج دهیم به وسیله‌ی ایمان و اعمال صالح؛ و به تمام معنا دور از مظاهر شرک و افعال قبیح و اقوال بد.

﴿وَمِزَاجُهُ مِنَ تَسْنِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و آمیزه‌اش از [چشمه] تسنیم است».

۱- مزاج: از ماده‌ی مَزَج است که از ترکیب‌شدن دو یا چند چیز باهم مثل آب و شکر به دست می‌آید و کلمه‌ی مزاج بیان‌کننده‌ی ترکیب مایع بهشتی که به اهل بهشت داده می‌شود می‌باشد. تسنیم: یعنی چشمه‌ای که در بلندای بهشت است و در دسترس کسانی است که در آیات پیشین شرح حال‌شان گذشت.

﴿تَسْنِيمٍ﴾: بهترین دریاچه‌ی بهشت که مانند عرقِ هِلِ خوشبو و معطر است. ترکیبش از چشمهٔ تسنیم است. یعنی آن باده‌ی صاف و گوارا با آب چشمه‌ی تسنیم آمیخته می‌شود و ابرار و اصحاب یمین از آن بهره‌مند می‌شوند. چشمه‌ای که:

﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾.

«[همان] چشمه‌ای که مقربان [درگاه الهی] از آن می‌نوشند [و در بالاترین جای بهشت قرار دارد]».

﴿بِهَا﴾: بَاء به معنی مِنْ است بخاطر التذاد از آن، گویی خود آن، آلت نوشیدنی است. یعنی خوردن کامل در حد سیر شدن (مقربون).  
«يَشْرَبُ مِنْهَا»: «مِنْهَا» از آن کم کم و قطره قطره می‌خورند؛ زیرا سنت‌ها را انجام ندادند (الابرار).

از چشمه تسنیم می‌نوشند:

۱- ﴿الْمُقَرَّبُونَ﴾: گروهی که ایمان بیشتری دارند و خودشان مستقیم از چشمه تسنیم برداشته و می‌نوشند.

۲- اصحاب ابرار الیمین: گروهی که ایمان کمتری داشتند و قطره قطره از چشمه تسنیم به لیوان شرابشان ریخته می‌شود و مخلوط می‌شود و می‌نوشند.

تسنیم: چشمه‌ای که مستقیم از زیر عرش خداوند می‌آید و منبع آن فردوس الأعلى است.

الابرار یا اهل الیمین  
:  
المقربون.

ویژگی‌های ابرار یا اهل الیمین:

- ۱- فرایض و واجبات را کامل انجام می‌دهند.
- ۲- از حرام دوری می‌کنند.
- ۳- سنت‌ها را به جا نمی‌آورند.
- ۴- از گناه اجتناب می‌کنند.

المقربون:

- ۱- فرایض و واجبات را انجام می‌دهند.

- ۲- اعمال مکروه را انجام نمی‌دهند.
- ۳- مرتکب گناه نمی‌شوند.
- ۴- مباح را با نیت عبادت انجام می‌دهند.
- ۵- سنت‌ها و نوافل را انجام می‌دهند و برایشان مانند واجب است.
- پس کسانی که تمام اعمال و زندگی‌شان را برای خدا خالص می‌کنند (علما)، مستقیم از چشمه‌ی تسنیم می‌نوشند.
- الله متعال برای رقابت و مسابقه، ۲ گروه را برای ما معرفی می‌کند تا بیشتر بر انجام اعمال صالح، تشویق شویم.

### رهنمود آیات فوق

- ۱- توصیف و ثنای نیکوکاران - ابرار - و بیان آنچه خداوند متعال برای آنان آماده کرده است. ابرار: همان مؤمنان متقی و صادق می‌باشند.
- ۲- اثبات عقیده‌ی معاد و جزا به وسیله‌ی آنچه که در آن جاری است.
- ۳- ترغیب و تشویق امت برای انجام عمل صالح و دست‌یابی به نعمت‌های بهشت، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿فَلْيَتَنَفَّسِ الْمُتَنَفِّسُونَ﴾.

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ﴿٣٠﴾ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ ﴿٣١﴾ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ ﴿٣٢﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَفِظِينَ ﴿٣٣﴾ فَالْيَوْمَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ ﴿٣٤﴾ عَلَىٰ الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿٣٥﴾ هَلْ تُؤِوبُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾﴾ [المطففين: ۲۹-۳۶].

پس از آنکه خداوند متعال وضعیت ابرار - نیکوکاران - و نعمت‌هایی را که مشیت داشت جهت ترغیب و تعلیم بیان داشت و پس از آنکه در آیات قبل از آن به وضعیت مجرمان و آن عذاب‌هایی که برای آنان آماده کرده بود پرداخت، در پایان سوره به آنچه که در استحقاق آن مجرمان بود که همان آتش دوزخ است و به آنچه برای مؤمنان ایجاب می‌کرد که همان بهشت است، پرداخت و سپس گوشه‌ای از رفتار مجرمان و گوشه‌ای از رفتار مؤمنان را بیان داشت.

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾﴾<sup>۱</sup>

۱- اجرما: ریشه‌اش از ماده‌ی جرم است که جرم به معنی کندن و چیدن میوه از درخت است و به مردی که کارش چیدن میوه از درختان یا درو کردن محصول از کشتزار است، جارم می‌گویند.

«همانا کسانی که [با کفرشان] جرم و گناه کردند، پیوسته [در دنیا از روی استهزا] بر کسانی که ایمان آورده بودند می‌خندیدند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾: «کسانی که به وسیلهٔ شرک و معاصی، مرتکب جرم شدند؛ مانند: ابوجهل، امیه بن خلف و عتبه بن ابی‌معیط.» و بزرگ‌ترین جرم و گناه کفار، شرک و کفر به خداست.

دلیل استفاده از فعل ماضی این است که آنها در دنیا این گناه را انجام داده‌اند و دیگر تمام شده و اکنون در زمین محشر هستند.

﴿مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾: «از آنانی که ایمان آورده بودند؛ مانند: بلال، یاسر، عمار، صهیب و خبیب.»

﴿يَضْحَكُونَ﴾: یعنی از حالت و وضعیت آنان که فقر، ضعف و ترک دین نیاکان خود بود. دلیل استفاده از فعل مضارع این است که آن‌را مانند فیلم تصور کنیم و این کار آنان مستمر است و همچنان انجام می‌دهند.

کسانی که نفس خود را مرتکب جرم نمودند و آن‌را با شرک و بدکاری و فساد تباه ساختند؛ همچون: ابوجهل، ولید بن مغیره، عاصی و دیگران؛ آنانی را که ایمان آورده بودند مانند: بلال، عمار، صهیب، خبیب و دیگر فقراى مؤمنان را از روی تمسخر و

مجرور به کسی گفته می‌شود که دارای جسمی درشت باشد و در قالب فعلی که به کار می‌رود، یعنی اجرم؛ و برای چیزی استعمال شود، درحقیقت به معنی اُثْمَر و اُتْمَر و اُبرم که از اسم فعل ساخته شده است، یعنی چیزی که وقت چیدن آن فرا رسیده باشد، مثلاً گفته می‌شود اُجْرَم الثمر، یعنی زمان چیدن ثمر فرا رسیده است و به صورت استعاره برای ارتکاب اعمال زشت و ناپسند هم به کار رفته است، چون فردی که دچار این عمل می‌شود، مثل آن است که از درخت خبیثه میوه و ثمر می‌چیند. نتیجه‌ی سخن این است که مُجْرَم یعنی کسی که مرتکب اعمالی می‌شود که آن اعمال زشت و ناپسند هستند، وزری که از آن در قرآن سخن رفته است، شاید به شکل‌هایی مترادف و مرادف همان جرم باشد که در جای جای قرآن از آن یاد شده است و اینجا هم در توصیف کسانی که اهل تطفیف هستند آمده است. در نهایت آیات می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾ که همان مطففین هستند.

یضحکون: از ریشه‌ی ضحک است و ضحک به معنی باز شدن و شادابی چهره است. چهره بعضی از اوقات باز می‌شود و شادابی را نشان می‌دهد و این باز شدن تا حدی است که باعث نمایان شدن دندان‌های پیش می‌شود و به همین خاطر است که نام دندان‌های پیش را ضواحک گذاشته‌اند.

استهزا، به ریشخند می‌گرفتند. و به ۱- قیافه و ریش آن‌ها ۲- ایمان آن‌ها ۳- لباس‌های‌شان می‌خندیدند؛

این آیه توصیف وضعیت مجرمین در دنیا است که به مؤمنان می‌خندند، آن‌چنان می‌خندند که دهان‌شان باز می‌شود. مجرمین در گذشته به طور مستمر این کار را انجام می‌دادند و امروز که ما بعد از هزار و چهارصد و چند سال از نزول این آیه می‌گذرد، دقیقاً همان وضعیت را داریم که اهل کفر در زمان‌های پیشین، اهل ایمان را مسخره می‌کردند.

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«و هر گاه [مؤمنان] از کنارشان می‌گذشتند، با چشم و ابرو به هم اشاره می‌کردند [و آنان را به سخره می‌گرفتند]».

﴿يَتَغَامَزُونَ﴾: «با اشاره چشم و ابرو و کنایه مسلمانان را مسخره می‌کردند.» و این کار از خندیدن سخت‌تر بود. دلیل استفاده از کلمه و فعل جمع: چون بیشتر آنان این کار را انجام می‌دادند.

و چون در خیابان‌های مکه و اطراف مسجد الحرام بر آنان می‌گذشتند، متکبران به اشاره چشم و ابرو آن مسلمانان را به مسخره می‌گرفتند.

﴿وَإِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ أَنْقَلَبُوا فَكِهِينَ﴾<sup>۲</sup>.

«و چون به سوی خانواده خود بازمی‌گشتند، [به خاطر کفری که بر آن بودند و تمسخر مؤمنان] شادمان و خندان بودند!»

﴿فَكَهِينَ﴾<sup>۳</sup>: «هنگامی که به سوی اهل و دیارشان برمی‌گشتند از اینکه مسلمانان را

به باد استهزا و ریشخند گرفته بودند، اظهار خوشوقتی می‌کردند.»

۱- يتغامزون: از ماده‌ی غمز است، غمز به معنای اشاره کردن با پلک چشم یا دست به چیزی که در آن عیبی باشد، یا معیوب‌ساختن کسی با یک نوع خاصی نگاه کردن.

۲- فکھین: از ماده‌ی فکّه به معنی خندید. فاکهه که میوه است و انسان با خوردن میوه شاد و مسرور می‌شود، فکاهه به گفتگو و سخن گفتنی اطلاق شده که انس و محبت ایجاد کند، فکاهیات هم داریم که هر چرند و پرندی را می‌گویند که فقط مردم را بخندانند.

۳- نافع و جمهور «فاکھین» خوانده‌اند به صیغه‌ی اسم فاعل ولی حفص بدون الف «فکھین» خوانده مبنی بر اینکه جمع «فکّه» صفت مشبه است. معنی هردو یکی است.



کافران نه تنها در کوچه و بازار مسلمانان را مسخره می‌کردند، بلکه وقتی به خانه برمی‌گشتند، زن و فرزندان‌شان را نیز در این تمسخر شریک کرده و از تمسخر مسلمانان شادی می‌کردند گویا چیزی گم شده را پیدا کرده باشند. آنان همگی تاجر و ثروتمند و مغرور بودند و در ناز و نعمت زندگی کرده و سختی ندیده بودند و از روی تکبر، به کار خود شادمان بوده و تفاخر می‌کردند. و چون به میان هم‌فکران خود باز می‌گشتند، چون اهل تطفیف و فسق و فجور بودند، مؤمنین را مسخره می‌کردند.

﴿وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ ﴿۳۲﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و هنگامی که مؤمنان را می‌دیدند می‌گفتند: بی‌گمان، اینان گمراهانند [چراکه دین پدران‌شان را رها کردند]».

﴿وَإِذَا رَأَوْهُمْ﴾: «هنگامی که این مسخره‌کنان، مسلمانان را می‌دیدند.»

﴿قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ﴾: «می‌گفتند: اینان -منظورشان یاران محمد بودند- گمراه و عقب‌مانده و متعلق به زمان قدیم (هشدار به ما و زمان جدید که این کار را می‌کنند) هستند چون دین خود را ترک نموده و به دین جدید محمد متمسک شده‌اند.»

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَفِظِينَ ﴿۳۳﴾﴾<sup>۲</sup>.

«درحالی که آنان برای مراقبت [و نگهبانی] بر مؤمنان فرستاده نشده بودند.»  
و حال آن‌که این بزهکاران برای نگهبانی مؤمنان و بازرسی کردارشان فرستاده نشده‌اند تا آنچه را بخواهند بگویند و وکیل و وصی مؤمنین نبودند بلکه آنان سفیهان و طفیلی بیش نیستند و گرفتار بد رفتاری و سوء فهم شده‌اند. و نهایتاً تسلیت تمام را این آیات به اهل ایمان می‌دهد که:

﴿قَالِیَوْمَ الَّذِینَ ءَامَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ یَضْحَكُونَ ﴿۳۴﴾﴾<sup>۳</sup>.

۱- ضالون: از ماده‌ی ضل یعنی انحراف از راه مستقیم به معنای حیرت و فراموشی هم در قرآن به کار رفته است.

۲- جمله متضمن معنی تهکم است نسبت به آنانی که به مؤمنان فقیر می‌خندیدند و تمسخر می‌کردند.

۳- تقدیم ظرف «الیوم» برای اهتمام به موضوع است که آن روز قیامت است که در آن جا مؤمنان از مشرکان انتقام می‌گیرند.

«ولی امروز کسانی که ایمان آورده‌اند، به کافران می‌خندند [چنانکه آنان در دنیا بر مومنان می‌خندیدند]».

﴿فَالْيَوْمَ﴾: «روز قیامت»

﴿مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾: «مؤمنان که بر تخت‌های خود نشسته و عذاب کافران را نظاره‌گرند، بر آنان می‌خندند.»

امروز (روز آخرت) اهل ایمان بر اریکه‌های محکم باقی و جاوید تکیه خواهند داد و اهل کفر را نگاه می‌کنند و به آن‌ها می‌خندند. در ابتدا آن‌ها (کافران) خندیدند و امروز روزی است که ما (مؤمنان) به آن‌ها می‌خندیم؛ خنده‌ای که گریه‌ای به دنبال ندارد برعکس آنان که اکنون گریه می‌کنند.

﴿عَلَىٰ الْأَرْيَافِ يَنْظُرُونَ﴾.

«بر تخت‌های [آراسته نشسته و به نعمت‌های الهی] می‌نگرند.»

﴿يَنْظُرُونَ﴾: نگاه می‌کنند.

۱- نگاه به وجه الله الکریم «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا رُؤْيَةَ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ».

۲- نگاه به نعمت‌ها و نعیم خداوند کریم.

۳- دور هم نشسته و همدیگر را می‌بینند؛ اگر کسی دلتنگ کسی شد از درجات بالاتر بهشت به دیدن آنها در درجات پائین‌تر می‌رود (از درجات پائین‌تر نمی‌توان به بالاتر رفت).

۴- به کافران نگاه می‌کنند که در عذاب و سختی هستند.

﴿يَنْظُرُونَ﴾: فعل مضارع، نگاه‌کردن مداوم و همیشگی؛ زیرا در بهشت، خواب نیست و کسی نمی‌خوابد و عبادتی نیست؛ فقط بهشتیان از روی خوشحالی، سبحان الله می‌گویند و آن هم مثل نفس کشیدن غیر ارادی است و نعیم بهشت تکراری و خسته‌کننده نیست.

بر تخت‌های خود نشسته بر کافرانی که در دنیا به آنان می‌خندیدند و اکنون در عذاب دوزخ‌اند، نظاره‌گر هستند. در این مورد که مؤمنان در اعلیٰ علیین، عذاب کافران در اسفل سافلین را می‌بینند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست؛ زیرا امروزه می‌بینیم که تکنولوژی جدید در پخش تلویزیون و امثال آن، چنین ناممکنی را ممکن ساخته است. نتیجه چیست؟

﴿هَلْ تُؤْتِبُ الْكُفَّارَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا کافران [با چشیدن عذاب] جزای آنچه را که [در دنیا] می‌کردند [با عذاب خوارکننده] دریافت نموده‌اند؟» جزایی از جنس عمل خودشان.

﴿يَفْعَلُونَ﴾: کفار آن‌را همیشگی و به صورت عادت انجام می‌داده‌اند.

﴿تُؤْتِبُ﴾: عوض داده شدند (پاداش و جزا).

آیا کفار نتیجه و پیامد کارها و اعمالی را که انجام داده‌اند، دریافت خواهند کرد؟ آیا نتیجه‌ی اعمال آن‌ها در دنیا بازگشت داده خواهد شد؟ جواب آنان از آنچه گذشت، معلوم و واضح است. و البته در این آیه نوعی مسخره‌کردن اهل کفر نیز به کار رفته است، یعنی ثواب عمل‌شان و پاداشی را که منتظر آن بودند، گرفتند.

آخرین نکته در باب تطفیف این است که انسان می‌تواند در زمینه‌ی مسائل فکری، اعتقادی، اخلاقی و... اهل تطفیف شود. تطفیف یعنی هرچیزی را که انسان خود دارد، بی‌نهایت برایش ارزش و بها قائل شود، اما آن چیزی را که دیگران عرضه می‌کنند، بی‌ارزش بداند که خداوند در این رابطه در قرآن فرموده که: ﴿وَلَا تَبْخَسُوا الْاَلْسَانَ﴾ بی‌ارزش و پست ندانید و آن چیزی را که دیگران دارند، تحقیر و کوچک نکنید و تفکر اهل ایمان تفکر تخریبی و حذفی نیست. امروز زمان آن است که جواب فکر را با فکر داد، در غیر این صورت:

گر نداری معرفت خاموش باش و دم مزن      پسته‌ی بی‌مغز گر لب و کند رسوا شود  
باید به معرفت و علم خود عمق و ارتفاع و وسعت ببخشیم، تا اهل تطفیف در اندیشه و تفکر نشویم.

### رهنمودهای آیات فوق

- ۱- تهدید و توبیخ نسبت به کیفر مجرمان.
- ۲- بیان آنچه مشرکان مکه در برابر دعوت اسلامی انجام می‌دادند و آن سختی‌ها و مشقت‌هایی که مؤمنان متحمل می‌شدند.

۱- ثوب: از ماده‌ی ثوب است، به معنی بازگشت به حالت نخستین و ثواب عمل یعنی بازگشت به پاداش کاری که انسان انجام داده است. جمع ثوب که اثواب و ثياب است، به معنی لباس هم آمده، زیرا انسان را برای اینکه حالت نخستین و ابتدایی‌اش محفوظ بماند، پوشش می‌دهد.

- ۳- بیان اینکه مؤمنان درحالی‌که در نعمت‌های بهشتی بسر می‌برند، مشرکان را در دوزخ می‌بینند و به آنان لبخند می‌زنند.
- ۴- بیان احترام و اکرام خدا نسبت به اولیای خود و اهانت خدا نسبت به دشمنان او.

## تفسیر سوره‌ی انشقاق<sup>۱</sup>

انشقاق به معنای «شکافته شدن» می‌باشد. این سوره مکی و دارای چهار نام است: «الانشقاق، انْشَقَّتْ - إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ، كَدْحٌ». محور این سوره هم به مانند سایر سوره‌های مکی تصحیح بینش انسان‌ها از طریق استدلال به آیات آفاق و انفس است، در این سوره بیشتر به آیات آفاق برای اثبات وقوع قیامت و دسته‌بندی انسان‌ها برحسب موضع‌گیری‌هایی که در دنیا داشته‌اند، پرداخته شده است.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۵ استدلال به آیات آفاق است، در ارتباط با چگونگی آمدن قیامت و حوادثی که پیشاپیش قیامت روی خواهند داد.

از آیه‌ی ۶ تا آیه ۹ بیان وضعیت و جزای کسانی است که بر مبنای ایمان‌شان به قیامت، موضع درستی را در دنیا اتخاذ کرده‌اند.

از آیه‌ی ۱۰ تا آیه‌ی ۱۵ بیان جزای افرادی است که به علت عدم ایمان به آخرت و قیامت موضع نادرستی را در دنیا اتخاذ کرده‌اند، لذا از همین جا متوجه می‌شویم که نوع اعتقاد و بینشی که ما داریم و نوع خدایی را که ما عبادت می‌کنیم، نوع اعتقادی را که به آخرت داریم، کاملاً بر روند و مشی حرکت ما در دنیا موثر است.

از آیه‌ی ۱۶ تا ۱۹ استدلال به آیات آفاق برای هشدار به کسانی است که متوقف شده‌اند و توقف خود نوعی تأخر و عقب‌ماندگی است، چون کسانی که تا مرحله‌ای از کمال با تلاش خود و توفیق خداوند رسیده‌اند، بعد از آن فکر می‌کنند که کافی است و احساس نمی‌کنند این توقف، رکود و جمود است، همان لحظه‌ای که چنین تصمیمی می‌گیرند، عقب‌افتادگی و پس روی آن‌ها آغاز می‌شود و در عین حال اگر کسی در مسیر رفتن به سوی کمال احساس کند به کمال رسیده و متوقف نشود، مانند این است که از همان لحظه‌ای که چنین تصور و بینشی را پیدا کرده است، به آخرین

---

۱- انشقاق: نام سوره انشقاق است و انشقاق مصدر است و به معنی شکافتن برداشتن چیزی است. کلمه‌ی شق هم از همین مصدر مشتق شده است، به معنی سختی و مشقت است.

درجه‌ی کمال رسیده باشد. چون نقطه‌ی شروع و نقطه‌ی آغاز به قول حافظ قدم اول در رسیدن به کمال این است که انسان مجنون باشد. و مجنون بودن یک فضیلت و ارزش است. اما نه آن کسی که واقعاً مجنون است و تعادل عقلانی و روانی‌اش به هم ریخته است، بلکه آن مجنونی که دنیا را خوب می‌شناسد و گول دنیا را نمی‌خورد و آخرت را خوب می‌شناسد و سعی می‌کند تمام مساعی و تلاش‌هایش را در آن مسیر تنظیم کند.

از آیه‌ی ۲۰ تا آیه‌ی ۲۵ نتیجه‌گیری کل سوره و بیان این مطلب است که با وجود این همه آیات، علت چیست که افراد منقلب و متحول نمی‌شوند؟ این همه پیامبران آمده‌اند، چرا میزان تحول و تغییر کم و یا در بعضی از اوقات ناچیز است. درحالی‌که اصل این بود که افراد با شناخت این آیات منقلب و متحول شوند. نتیجه این است که به سرنوشت محتوم و قطعی‌شان که همان عذاب الیم است می‌رسند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ ﴿۱﴾ وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ﴿۲﴾ وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ ﴿۳﴾ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ ﴿۴﴾ وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ﴿۵﴾﴾ [الانشقاق: ۱-۵].

﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ ﴿۱﴾﴾.

«آنگاه که آسمان [برای نزول فرشتگان] شکافته شود».

خداوند متعال خبر می‌دهد که هرگاه آسمان بشکافد و از هم متلاشی گردد. البته این شکاف برداشتن همراه با آمادگی آسمان است. چون مأموریتش تمام شده است و وضعیت دنیا باید تغییر کند.

﴿وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ﴿۲﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- اذنت: از ماده‌ی اذن است، به معنی گوش و به خاطر شباهتی که گوش‌ها به دسته‌های قابل‌لمه دارند، به همین خاطر به دسته‌های قابل‌لمه هم اذن گفته می‌شود. به کسی که زیاد می‌شنود و کم می‌گوید اذن می‌گویند. تعبیری که کفار و مشرکین در رابطه با پیامبر رحمت در سوره‌ی توبه به کار برده‌اند. ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۶۱﴾﴾ [التوبة: ۶۱]. پیامبران چنان گوش شنوایی بود، برای اینکه کفار و مشرکین هرچه می‌خواهند بگویند و عجیب این بود که اصلاً پیامبر هیچگونه برخورد تندی با آن‌ها نداشت و با آن‌ها به طریق نیکو برخورد

«و به [فرمان] پروردگارش گوش فرا دهد [و تسلیم شود]؛ و سزاوار است [که چنین کند]».

﴿وَأَذِنتَ لِرَبِّهَا﴾: «فرمان برداری پروردگارش را اعلام نمود، شنید و تسلیم پروردگار شد.»

﴿وَحَقَّتْ﴾: «سزد که امر پروردگارش را بشنود و تسلیم گردد.» آسمان می‌داند که خداوند به او فرمان می‌دهد؛ پس گوش می‌کند.

آسمان با آن همه عظمت، گوش به فرمان پروردگار عالم است که اطاعت کند؛ پس چرا ما انسان‌ها با بودن دلایل محکم باز هم در اطاعت خداوند سست و متزلزل هستیم.

﴿وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ ﴿۳﴾﴾!

«و آنگاه که زمین گسترده [و هموار] شود».

زلزله هم یکی از عوامل این کشش‌ها است. لایه‌های زیرین زمین بر روی هم می‌خزند و امتداد می‌یابند. هنگامی که کوه‌ها، دره‌ها، ساختمان‌ها و عمارات، بر روی آن نماند و به زمین سطح و هموار تبدیل شد.

نظر علما در مورد این آیه:

۱- زمین مسطح و صاف گشته و از حالت کروی و گردبودن خارج می‌شود.

۲- کوه‌ها و بلندی‌های روی زمین از بین می‌روند.

می‌نمود. یعنی منتظر باش تا طرف مقابل بدی خودش را به اوج برساند: ﴿وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [الإسراء: ۵۳] و خیلی هم مشکل است. و پیامبر این چنین تعاملی را داشت و به او می‌گفتند اذن. یعنی سراپای وجودش گوش شده بود و هیچ واکنشی نشان نمی‌داد. خداوند جواب می‌دهد که به آن‌ها بگو: ﴿قُلْ أَدُنُّ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ [التوبة: ۶۱]. پیامبر اگر حرف‌های شما را گوش می‌دهد، این شنیدن برای شما خیر است و می‌خواهد گرفتاری‌ها، دردهایی را که ریشه‌ی این تعامل غلط شما هستند، درک و کشف کند و آن وقت به درمان این دردها بپردازد.

۱- مدت: به معنی زمانی که ادامه پیدا کند که از مصدر مد ساخته شده است. امداد هم که برای چیزهایی محبوب به کار می‌رود، ولی مد می‌تواند برای چیزهای غیر محبوب هم به کار رود. و در

قرآن هرکجا که امداد بیاید، به دنبالش محبوبی هم وجود دارد: ﴿وَأَمَّا دُنُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنٍ﴾ [الإسراء: ۶] ولی اگر به صورت ادغام شده بیاید، لازم نیست که به دنبالش حتماً محبوبی بیاید.

﴿وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ﴾<sup>۱</sup>.

«و هر چه را درون خود دارد [از خزینه‌ها و مرده‌ها] بیرون ریزد و [از آنها] تهی گردد».  
در روز قیامت زمین از زیر بار هر مسئولیتی که داشته، خارج می‌شود:  
(۱) مردگان را از قبر بیرون می‌زند.

(۲) معادن و گنجینه‌های درون خود را بیرون می‌دهد.  
یکی از علامت‌های قیامت، پیداشدن گنجینه‌های فراوان در زمین است و چنانکه در حدیث صحیح وارد شده کوهی از طلا در عراق پیدا می‌شود.<sup>۲</sup>  
قبل از قیامت، زمین هرآنچه را در خود نگه داشته از مردگان و معادن، بیرون کرده و مسئولیتش تمام می‌شود. زمین هم مانند آسمان که تسلیم فرمان خداوند است، تسلیم می‌شود.

﴿وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ﴾<sup>۳</sup>.

«و به [فرمان] پروردگارش گوش دهد [و تسلیم شود]؛ و سزاوار است [که چنین کند]».  
به تعبیر سید قطب رحمته در تفسیر این آیات می‌فرماید: بارزترین مظهر از مظاهری که با تلاوت آیات مقدمانی این سوره خودش را پیش روی انسان قرار می‌دهد، مظهر استسلام است. تسلیم‌شدن آسمان و زمین برای خدا. و بعد از آن انسان را به این تسلیم فرا می‌خواند. به دنبال این است که می‌فرماید: «یا ایها الانسان» و چه ارتباطی میان این آیات وجود دارد، بسیار واضح و روشن است. آن‌ها (آسمان و زمین) تسلیم

۱- القت: از ماده‌ی لقا است، یعنی روبرو شدن دو یا چند کس. لقا هم مصدر اول است، از باب مفاعله و مصدر دومش هم می‌شود ملاقات. لقا به معنی افکندن است، افکندن چیزی به طوری که قابل رؤیت باشد.

تخلفت: از ماده‌ی خلو است، به معنی خالی‌شدن زمان و مکان (سپری‌شدن زمان). تخلیه که مصدر دیگری است، از خلو و ثلاثی مزید آن است، یعنی هر نوع ترک کردنی که مقدمه‌ای است برای تخلیه.

۲- بخاری و مسلم در صحیح خود از ابو هریره رضی الله عنه نقل می‌کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْبِرَ الْفُرَاتَ عَنْ جَبَلٍ مِنْ ذَهَبٍ يَقْتَتِلُ النَّاسُ عَلَيْهِ فَيُقْتَلُ مِنْ كُلِّ مِائَةٍ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ وَيَقُولُ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ لَعَلِّي أَكُونُ أَنَا الَّذِي أُجْبَوُ: «قیامت برپا نمی‌شود تا آنکه فرات از يك کوه طلایی پرده بر ندارد و آن‌را ظاهر نکند. مردم برای مالک شدن آن جنگ می‌کنند. از هر ۱۰۰ نفر ۹۹ نفر کشته می‌شود و هر شخصی چنین می‌اندیشد که من نجات پیدا می‌کنم».

بخاری، کتاب الفتن. فتح الباری: (۷۸/۱۳) - مسلم: (۲۲۱۹/۴) شماره: (۲۸۹۴). مصحح



شدند، اگرچه علم و اراده و شعور هم ندارند و تو ای انسان با علم و اراده‌ات! آیا معقول است که در این تسلیم‌شدن همراه آن‌ها نشوی؟

﴿يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلْقِيهِ ﴿٦﴾ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَبِئَمِينِهِ ﴿٧﴾ فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَابًا يَسِيرًا ﴿٨﴾ وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿٩﴾﴾  
[الانشقاق: ۶-۹].

﴿يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلْقِيهِ ﴿٦﴾﴾

«ای انسان، بی‌گمان تو در راه [رسیدن به] پروردگارت سخت تلاش و کوشش می‌کنی؛ پس او را ملاقات خواهی کرد».

﴿الْإِنْسَانُ﴾: منظور مسلمان و کافر است.

﴿كَادِحٌ﴾: زحمت‌کش، عمل‌کننده، رنج‌بر.

﴿إِنَّكَ كَادِحٌ﴾: «حقا که تو به سختی عامل و کاسب خیر باشی»

﴿إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا﴾: «و به سوی پروردگارت به شدت کوشایی»

﴿فَمُلْقِيهِ﴾: تو عمل می‌کنی و این عمل هرچند در نظر خداوند کم باشد ولی جزای آن را می‌دهد و تو پاداش آن را در قیامت خواهی دید و خدا را ملاقات خواهی کرد.

ای انسان تو شب و روز در سعی و کوشش به سوی پروردگارت می‌روی هر جا که بروی باید در پیشگاه خداوند حاضر شوی تا آن‌گاه که او را ملاقات خواهی کرد و نتیجه‌ی رنج و تلاش خود را خواهی دید. تو پیوسته کار می‌کنی و با اعضای جوارحت با اعمال خیر و شر مشغولی و تا هنگام مرگ کار می‌کنی که به سرای آخرت انتقال می‌یابی و پروردگارت را ملاقات می‌کنی؛ ای کاش انسان این تلاش‌ها را با میل و رغبت به سوی خداوند سوق بدهد، قبل از آنکه قیامت فرا رسد. حدیث رسول خدا ﷺ گواه بر این موضوع است که می‌فرماید: «كُلُّ النَّاسِ يَغْدُو، فَبَائِعٌ نَفْسَهُ فَمُعْتَقُهَا، أَوْ مُوبِقُهَا»:

«هریک از شما صبح می‌کند. یکی نفسش را از عذاب دوزخ آزاد می‌کند و دیگری هلاکش کند». بنابراین ای انسان مکلف! بهتر است که پیوسته کار نیک انجام دهی تا آن‌گاه خدا را ملاقات کنی و خدا از تو راضی باشد و تو را گرامی دارد. قطعاً تو خدا را ملاقات خواهی کرد پس تو را نصیحت می‌کنم که عملت صالح باشد.

صحیفه‌ی اعمال انسان، دارای تاریخ، سال، ماه، روز و جزئیات اعمال است و به زودی خودش می‌بیند. خداوند صدقه‌ خالصانه را با دست راست خود قبول می‌کند و آن را به اندازه‌ی کوه احد بزرگ می‌کند و باعث قبولی دعا، رفع بلا و مصیبت و پاکی گناهان می‌گرداند.

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ ﴿٧﴾

«و اما کسی که نامه [اعمالش] به دست راستش داده شود». که حاوی خیر است و در آن بدی نیست.

﴿كِتَابُهُ﴾: «نامه‌ی اعمال خود را پس از رستاخیز»

**ویژگی‌های کتاب اعمال:**

۱- صفحه صفحه است.

۲- جمع می‌شود.

۳- هر روز با تاریخ و ساعت دقیق مشخص شده است.

وقتی انسان فوت کرد، کتاب اعمالش بسته و ختم می‌شود و به بالا می‌رود و بسته به اعمال شخص به علیین یا سجین منتقل می‌شود.

هرکس نامه‌ی اعمالش به دست راستش داده می‌شود، اهل سعادت و یمن و مبارکی خواهد بود و البته با سرور و خوشحالی این کارنامه را تحویل می‌گیرد. پس:

﴿فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا﴾ ﴿٨﴾

«به زودی به حسابی آسان، محاسبه می‌شود [و اعمال وی بدو عرضه شده بدون اینکه مواخذه گردد]».

با او حسابی ساده و آسان خواهد شد. از او درباره‌ی چیز ساده‌ای می‌پرسند، اعتراف می‌کند و از او می‌گذرند و به سوی خانه و خانواده‌اش در بهشت جاویدان باز می‌گردد. خداوند بخاطر احترام، او را با اهل بیتش دورهم جمع می‌کند. همان‌گونه که در سوره‌ی طور می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ [الطور: ۲۰]: کسانی که ایمان آورده‌اند و فرزندان‌شان آنها را در ایمان پیروی کرده‌اند، فرزندان‌شان را به آنان محلق خواهیم کرد. خداوند، انسان‌های نیکوکار را می‌طلبد و اعمال و گناهان او را به او می‌گوید و سپس می‌فرماید: همان‌گونه که در دنیا تو را ستر کرده و پوشاندم، اینجا نیز تو را بخشیده و گناهانت را ستر می‌کنم و می‌پوشانم. در آنجا محاسبه‌اش، محاسبه‌ی آسانی خواهد بود. عایشه رضی الله عنها از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید، منظور

از این حساب یسیر چیست؟ فرمود: این حساب یسیر در حقیقت همان عرض معلومات است، یعنی خداوند اعمال و خیرات را به انسان نشان می‌دهد و گناهان و معاصی را که در دنیا پوشانده، در آخرت هم می‌بخشد. در سوره‌ی مدثر هم آمده است که: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿۳۸﴾ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ ﴿۳۹﴾ فِي جَنَّتٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿۴۰﴾﴾ [المدثر: ۳۸-۴۰]. هرکس در گرو عملکرد خویش است، جز اصحاب یمین که در گرو اعمال خویش نیستند.

﴿وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿۹﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و شادمان به سوی خانواده‌اش بازمی‌گردد».

همین تعبیر را خداوند در سوره‌ی احقاف دارد، آنجا که در رابطه با اهل ایمان می‌فرماید: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ ﴿۱۶﴾﴾ [الاحقاف: ۱۶]. هر عمل صالح نیکویی را که نیکوترین عمل آن‌ها باشد، می‌پذیریم و از گناهان آن‌ها صرف نظر می‌کنیم و به بهشت خواهند رفت. ﴿وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿۱۰﴾﴾ و مؤمن به اهل خودش ملحق می‌شود، درحالی که مسرور است و خوشحالی عمیق و درونی او را فرا گرفته است. بعضی از مفسرین گفته‌اند که منظور از «اهل» همان بهشتیانی هستند که قبل از او فوت شده‌اند و او هم به آنها ملحق می‌شود، بعضی‌ها هم گفته‌اند خداوند در سوره‌ی طور فرموده: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ ۚ كُلُّ أَمْرٍ إِنَّا بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ ﴿۲۱﴾﴾ [الطور: ۲۱] هرکس که (مؤمن) بمیرد، اهلش را هم به او ملحق می‌کنیم به شرطی که اهلش هم اهل ایمان باشند.

۱- مَسْرُور: اسم مفعول است، مصدر آن اِسْرار به معنای پنهان داشتن می‌باشد. مقابل آن اعلان یعنی آشکار کردن می‌باشد. سره به ناف گفته می‌شود. به این دلیل که ناف بعد از مدتی که بریده می‌شود مخفی می‌شود. سریر به تختی گفته می‌شود که انسان بر آن احساس شادی می‌کند که خداوند وعده‌اش را به بهشتیان داده است. ﴿عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ﴿۷۷﴾﴾ [الحجر: ۴۷] و لذا مسرور به کسی گفته می‌شود که شادمانی واقعی و داخلی و عمیق دارد. مقابل سرور، فرح است، به معنی خوشی ظاهری.

﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ﴿۱۰﴾ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا ﴿۱۱﴾ وَيَصَلِّي سَعِيرًا ﴿۱۲﴾  
إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿۱۳﴾ إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ ﴿۱۴﴾ بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا  
﴿۱۵﴾﴾ [الانشقاق: ۱۰-۱۵].

﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ﴿۱۰﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و اما کسی که نامه [اعمالش] از پشت سرش به او داده شود».

﴿وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾: «و اما کسی که نامه‌ی اعمالش را بخاطر اهانت از پشت سر به

دست چپش دادند.»

(یکی از عذاب‌های کافران این است که نامه‌ی اعمال آنها به دست چپ و از پشت

کمر به آنها داده می‌شود).

﴿فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا ﴿۱۱﴾﴾<sup>۲</sup>.

«پس هلاک خود را خواهد طلبید». (ولی دیگر فایده‌ای ندارد و مهلت تمام شده

است).

﴿يَدْعُوا ثُبُورًا﴾: «بر خود نفرین کند و به هلاکت خود آواز سر دهد و گوید: وای بر

من، وای بر من»

خداوند متعال حال و وضعیت کافران را در روز قیامت توصیف می‌کند که از شدت

ناراحتی خود را نفرین می‌کنند و خود را گاز می‌گیرند و نامه‌ی اعمال‌شان با زشتی و

توهین به آنها داده می‌شود. وقتی که نامه‌ی اعمال این چنین است، این فرد هلاکت و

نابودی را می‌طلبد و از خداوند می‌خواهد که هلاکش کند تا از این وضعیت اسف بار

۱- ظهره: ظهر به معنی پشت است. ظُهر به معنی پشت روز است. اگر به صورت فعلی گفته شود، ظهره یعنی از درد پشت نالید.

۲- يدعوا: مصدر دعا است. به معنی صدا زدن که تحریک کند، فرد و یا کسی را، به طوری که آن فرد به سمت صدا جلب شود. پس صدا زدن و فراخوانی جذاب را دعوت گویند. دعا هم از همین ماده است. دعا‌های ما باید محتوایی پیدا کند که وقتی خدا را می‌خوانیم و یارب یارب می‌گوییم، کاملاً توجهات خداوند را به سمت ما جلب نماید. در ضمن یکی از راه‌های جلب توجه خداوند گریه کردن خالصانه است.

ثُبُور: به معنی هلاکت و فساد و نابودی است و مشهور که در قرآن به کار رفته است، به معنی کسی که عقلش ناقص باشد. و نقصان عقلی یکی از بزرگ‌ترین خسارت‌ها است.

نجات پیدا کند. و هدف خداوند متعال، هشدار و بیدار کردن انسان‌ها برای انجام اعمال صالح است.  
و البته:

﴿وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا﴾<sup>(۱۲)</sup>

«و به [آتش] جهنم شعله‌ور در خواهد آمد».

به صلی: آتشی انداخته می‌شود که از همه سو افروخته و احاطه است و ۷۰ برابر از آتش دنیا داغ‌تر است و همیشه مشتعل است و خاموش نمی‌شود و خود انسان‌ها، هیزم جهنم‌اند. و به سعیر وارد می‌شود، آتشی که سوزنده است و شعله می‌کشد و شعله‌هایش تمام‌شدنی نیستند. به چه جرمی؟

﴿إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا﴾<sup>(۱۳)</sup>

«بی‌گمان، او [در دنیا] در میان خانواده خود [بر کفر و گناهش] شادمان بود».

زیرا او در دنیا با کسانی که هم‌فکر و همراهش بودند، مسرور بود و فکر می‌کرد این دنیا برای او به همین وضعیت و شرایط باقی خواهد ماند. آنان در دنیا در نعمت مادی و شادی بودند و گناه کرده و مؤمنان را مسخره می‌کردند؛ ولی این شادی فقط جسمی بود و نه روحی؛ شادی کافران، پشیمانی و ناراحتی به دنبال دارد ولی شادی مؤمنین، پشیمانی به دنبال ندارد و ابدی خواهد بود.

﴿إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ﴾<sup>(۱۴)</sup>!

«او گمان می‌کرد که هرگز [پس از مرگ نزد الله] باز نخواهد گشت».

﴿يَحُورُ﴾:

۱- رجوع و برگشت: فکر می‌کرد هرگز برنمی‌گردد.

۲- تغییر: فکر می‌کرد هیچ چیز تغییر نمی‌کند و مانند دنیا است.

مانند ابولهب عموی پیامبر ﷺ که می‌گفت: با پولم بهشت را می‌خرم.

۱- یحور: از ماده‌ی حور است، به معنی تردد. این تردد یا درونی است و یا بیرونی. مُحاوره یعنی گفتگو. حور هم از این مصدر است. خار به معنی کسی که در کارش دچار تحیر شود. محور هم از همین ماده است. یعنی چوبی که چرخ چاه بر آن قرار دارد و می‌چرخد. حواریون هم که مجموعه افرادی بودند، در محضر حضرت عیسی عليه السلام به خاطر این حواریون گفته می‌شدند که در حقیقت از حیرت آزاد شده بودند و حیرت‌زدایی می‌کردند.

این چنین می‌پنداشت که این دنیا تمام‌شدنی نیست و بعد از مرگ زنده نخواهد شد به همین خاطر هیچ‌گاه کار نیکی انجام نداد و از اعمال شر اجتناب نمی‌ورزید و به معاد و جزا اعتقادی نداشت. این گروه در دنیا هر کاری که نباید می‌کردند و از هر راهی که نباید می‌رفتند، هر حرفی که نباید می‌زدند و هر موضع‌گیری را که نباید می‌کردند، مرتکب شدند. این‌ها همان کسانی هستند که خداوند متعال لحظه‌ی جان‌کندن آنها را در دو جا از قرآن، یکی در سوره‌ی محمد و دیگری در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۵۰ توصیف می‌کند، در سوره‌ی محمد چنین می‌فرماید: ﴿فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَرَهُمُ﴾ [محمد: ۲۷] این‌ها وقتی که ملائکه جان آنها را می‌گیرند و از همان لحظه‌ی جان‌دادن با سیلی‌های ملائک مواجه می‌شوند تا به جایگاه ابدی‌شان در جهنم ملحق شوند. ﴿يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَرَهُمُ﴾ [۲۷] اوج توهینی است که خداوند در رابطه با این جمع دارد، چرا که در دنیا به هرچه ارزشمند بود، توهین می‌کردند و موضع‌گیری‌شان در رابطه با آنچه حق و حقیقت بود، موضع‌گیری عاقلانه و مؤمنانه نبود، لذا جزای آنها از جنس عمل‌شان است و در جای دیگر وقتی که از خدا می‌خواهند آنها را از عذاب خارج و به دنیا برگرداند، به وضع و حال آن‌ها اشاره می‌کند که می‌گویند: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ﴾ پروردگارا! به ما فرصتی دیگر بده تا عمل صالح انجام دهیم و خداوند متعال در مقام دفاع از محاکمه‌ی عادلانه‌ی خود می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ﴾ آیا آن مقدار لازم به شما عمر ندادیم که در آن تذکر بگیرید و از خواب غفلت بیدار شوید، ﴿وَجَاءَكُمْ اللَّذِيرُ﴾ و پیامبر ترساننده و هشدار دهنده‌ای از جنس بشر برای‌تان فرستادیم، ﴿فَذُوقُوا مَآ لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾ [فاطر: ۳۷]. بچشید که ظالمین یاوری ندارند و شما ظالم بودید و بزرگ‌ترین ظلم را به خودتان و به خدا و به کسی که شریک خدا قرار دادید، کردید. یعنی دچار شرک شدید و شرک ظلمی عظیم است، ستم بزرگ در قرآن شرک نامیده شده است. ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [القمان: ۱۳]. چرا که در دل این ظلم، سه ظلم نهفته است. ظلم به خدا که قرار است بندگی شود و از بندگی او سر باز زده می‌شود، ظلم به آن کسی که لیاقت ندارد، ولی در کنار خدا قرار داده می‌شود و ظلم به خود فرد که قرار است خدای یکتا را بندگی کند، سر به بندگی خدای دیگر که کمترین ارزشی به عنوان خدا بودن ندارد، می‌نهد.

﴿بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا﴾<sup>۱</sup>.

«آری؛ همانا پروردگارش از حال وی آگاه بود».

﴿بَصِيرًا﴾: خداوند به اعمال ما بینا است و همه چیز را دقیق می‌داند.

آری درحقیقت پروردگارش به او بیناست و چیزی از اعمال انسان بر او پوشیده نیست. او را چون بار اول زنده خواهد کرد و محاسبه‌اش می‌نماید و در برابر عملش پاداش داده خواهد شد؛ نه مانند بعضی که در دنیا چنان معتقدند که زنده نخواهند شد و مورد بازخواست قرار نخواهند گرفت و در برابر اعمالی که انجام داده‌اند، هیچ‌گونه پاداشی بر آنان مترتب نمی‌شود. خداوند متعال به او و به اعمالش کاملاً نظارت دارد و هیچ چیزی از حیطة ی علم او پنهان نمی‌ماند.

اگر قرار بود آخرت و قیامتی نباشد، همه‌ی حرکات و سکنات ما مهمل و بیهوده بودند. این همه مشقت و زحمت را انسان تحمل کند و بعد از آن بمیرد؟ کار انسان عاقل نیست که این‌چنین خودش را به آب و آتش بزند، برای اینکه بمیرد و بعد از آن حیاتی دیگر نباشد؟ چنین چیزی ممکن نیست. لذا خداوند که بصیر است، احوال بندگان را بهتر و بیشتر از هرکس می‌داند. پس همین طور آنها را رها نخواهد کرد.

#### رهنمودهای آیات فوق:

- ۱- اثبات عقیده‌ی معاد و جزا با بیان مقدماتی در انقلاب هستی.
- ۲- بیان اینکه ملاقات انسان با پروردگارش قطعی و حتمی است.
- ۳- هر انسان مکلفی عاقل و بالغ در دنیا قطعاً عامل و کاسب است تا آنگاه که می‌میرد و پروردگارش را ملاقات می‌کند.
- ۴- با مؤمنان و متقیان حساب ساده و آسانی خواهد شد. محض عرض اندام حضوری است نه چیز دیگر و اینان رستگارند.
- ۵- اما کسانی که در حساب و بازجویی مورد مناقشه قرار گیرند، هلاک و معذب خواهند شد؛ زیرا چنین کسانی توان حجت و عذری را نخواهند داشت.

۱- بصیر: قدرت ادراک دل است و در مقابلش بَصْر است. بصیر یعنی همان چشم سر و بصیرت، یعنی چشم دل، یعنی قوه‌ای که انسان را در راستای تشخیص خیر از شر و حق از باطل یاری می‌کند. حیوانات فقط عین دارند و انسان‌ها علاوه بر عین، بصیرت هم دارند، به همین دلیل مکلف هستند.

۶- بهره‌مند شدن از نعمت‌ها و غوطه‌ور شدن در شهوات و لذت‌های دنیوی همراه با ترک فرمان‌برداری خداوند و ترک اعمال صالح، ثمره‌ی عدم ایمان و یا عدم یقین به روز رستاخیز و جزا می‌باشد.

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ ﴿١٦﴾ وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ ﴿١٧﴾ وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ ﴿١٨﴾ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ ﴿١٩﴾﴾ [الانشقاق: ۱۶-۱۹].

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ ﴿١٦﴾﴾.

«پس به شفق سوگند می‌خورم!»

﴿بِالشَّفَقِ﴾: «سرخ‌ی در افق بعد از غروب آفتاب» در مقابل آن فلق است، یعنی صبح زود.

نه، نه قضیه چنان نیست که ادعا می‌کنند و می‌گویند: معاد و جزا نیست! سوگند نمی‌خورم به شفق. این سوگند نخوردن یکی از شیوه‌های سوگند خوردن قرآن است. خیلی از اوقات وقتی آیه‌ای واضح و روشن باشد و به عنوان دلیلی برای اثبات قضیه‌ای به کار گرفته شود، خداوند این روش را دارد که سوگند نمی‌خورد و این شکل از سوگند خوردن به خاطر تعظیم مقام چیزی است که بدان سوگند خورده شده است.

﴿وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ ﴿١٧﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و سوگند به شب و آنچه را فرو می‌پوشد!»

﴿وَمَا وَسَقَ﴾: «آنچه فروپوشاند فرا می‌گیرد. اشاره به بازگشت انواع حیوانات و

پرندگان حتی انسان‌ها به خانه‌ها و لانه‌های خود دارد.»

و قسم نمی‌خورم به شب، آنگاه که هر چیزی را می‌پوشاند. تاریکی شب وقتی فرا رسد، فراگیر است و همه چیز را می‌پوشاند.

﴿وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ ﴿١٨﴾﴾.

«و سوگند به ماه چون [بدر] کامل شود!»

۱- وسق: به معنی جمع‌کردن چیزهای پراکنده است که مقدار معینی از بار را هم که شتر می‌توانسته بردارد، وسق می‌گفتند: تعبیر دقیق فارسی آن خربار بوده است. یک خروار ۶۰ صاع و برابر ۱۴۴ کیلوگرام است که همان وسق می‌باشد، وسق هم از همین ریشه است. شب و تاریکی‌های پیاپی و زیادشدنی آن که این جا گفته شده: واللیل وما وسق.



﴿إِذَا أُنشِقَ﴾: «جمع گردد و نورش تمام و کامل گردد و آن در ایام البیض است

۱۳-۱۵ هر ماه.»

خداوند متعال برای تأکید، به ۳ چیز قسم شدید و قوی می‌خورد.

۱- شفق: یعنی سرخی بعد از مغرب تا نماز عشاء.

۲- شب و هرآنچه در شب رخ می‌دهد و هر آنچه در شب برای موجودات رخ می‌دهد.

۳- ماه، زمانی که بدر کامل و ۱۴ شبه است.

و هدف، آیه‌ی بعدی است.

و همچنین سوگند نمی‌خورم به ماه، وقتی که کم‌کم کامل می‌شود. این آیات عقل‌ها و سرها را بیشتر مورد خطاب قرار می‌دهد و به دنبال سر، دل را. چون عقل و به تعبیری شعور در سر است و شور در دل؛ و قرآن کلامی است که هم سرها و هم دل‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد. هم با عاطفه‌ها سخن دارد و هم با اندیشه‌ها و عقل‌ها؛ و غذایی است برای این دو. و اگر انسان از لحاظ عقلی و قلبی تغذیه شود، یک شخصیت متعادل و وارسته خواهد شد. خداوند در ضمن این آیه این نکته را می‌خواهد به شکلی به ما تفهیم کند که به ماه توجه کنید. سید قطب رحمته در ذیل آیه‌ی سوم و یا چهارم سوره‌ی تبارک می‌فرماید: کسی که شب‌ها به آسمان نگاه نکند و از آسمان منفعل و متأثر نشود، نه در سرش هوش است و نه در دلش جوش؛ ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِّلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ ﴿۵﴾ [الملک: ۵]. و اقبال می‌گوید:

به منزل کوش همچون مه نو در این نیلی فضا هر دم فزون شو  
ماه هر شب نسبت به شب قبل کامل‌تر می‌شود تا در شب چهاردهم به کمال نهایی خود می‌رسد. پس انسان هم باید اینگونه باشد و ایستایی و رکود نداشته باشد تا به کمال برسد، اما آغاز حرکتش هم یک سفر است، مانند سفر ماه. مسافرتی از نقص به کمال، مسافرتی از ضعف به قوت:

سفر اندر حضر کردن چنین است سفر از خود به خود کردن همین است  
بسوزد مؤمن از سوز وجودش گشود هرچه بست اندر سجودش

اما جواب قسم، این قول خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ﴾<sup>۱</sup>.

«قطعاً مراتب و حالات مختلفی را یکی پس از دیگری طی خواهید کرد».

﴿طَبَقًا عَن طَبَقٍ﴾: «مراتب و حالات مختلفی را یکی پس از دیگری طی خواهید

کرد: نطفه، علقه، مضغه. مرگ بعد از آن حیات سپس حیات دوباره» و هیچ وقت به یک حال نمی‌مانی؛

یعنی همچنان که ماه کم کم کامل می‌شود، شما هم حالت‌های مختلف دارید. یک مرحله‌ای را رها می‌کنید و به مرحله‌ی بعدی می‌رسید. معلوم نیست که از ضعف به قوت می‌روید و یا عکس آن. حال انسان تغییر می‌کند، از حالی به حال دیگر منتقل می‌شود و این دست خودش نیست. نخست مرگ سپس حیات، از آن پس در پیشگاه خدا قرار گرفتن، سپس محاسبات و بازجویی و در آخر جزا و پاداش، این‌ها حالات و مراتب‌گذر هر انسان مکلفی است؛ پس چگونه می‌پندارید که تنها مرحله‌ی آنان فقط مرگ است و لاغیر<sup>۲</sup>.

تغییر حال انسان‌ها:

۱- احوال قلب‌ها → ایمان قوی  
ایمان ضعیف

۲- احوال بدن‌ها (کودکی، جوانی، پیری).

۳- تغییر مکان: تغییر محل زندگی.

۴- تغییر زمان: (شاد، غمگین)

﴿فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۳</sup> وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ ﴿۱۱﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَدِّبُونَ ﴿۲۲﴾ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ ﴿۲۳﴾ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۲۴﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ﴿۲۵﴾ [الانشقاق: ۱۶-۲۵].

۱- لتركبن: از ماده‌ی ركوب است، به معنی سوار شدن به مرکب و حب متراکب داریم، یعنی دانه‌های سوار بر هم که به بعضی از میوه‌ها اطلاق شده مانند دانه‌های انگور؛ رکه به هم به معنی زانو است، به این دلیل که انسان وقتی می‌نشیند، بر زانوی خودش سوار است.  
طَبَقٍ: در اصل یعنی مطابقت دو یا چند چیز است، به طوری که کاملاً همدیگر را پوشش دهند.  
۲- استفهام انکاری است و تعجب از احوال آنان است که چگونه ایمان نمی‌آورند.

﴿فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۱</sup>!

«پس آن [کافران] را چه شده که ایمان نمی‌آورند»؟

ایشان را چه شده که به خدا و پیامبرش و به ملاقات با خدا ایمان ندارند، دلایلی فراوانی بر این وجود دارد که بر آنان خوانده می‌شود.

یعنی طبق آیه بالا دانستی که ضعیف هستی و دچار تغییر حالت می‌شوی و ایمان داری که این تغییر دست تو نیست و کار خداست پس چرا ایمان نمی‌آوری؟ و این خاص کافران نیست بلکه برای همه در مراحل مختلف و درجات مختلف ایمان است؛ و این جواب قسم است.

چرا مردم از مسیر غلطی که در پیش گرفته‌اند، متوقف نمی‌شوند و بازگشت و رجوعی ندارند؟ حداقل رجوع به خویشتن این است که اگر نمی‌توانیم به دیگران کمک کنیم، به خودمان بپردازیم. اگر نمی‌توانیم دل‌سوز هم‌ی این مردم باشیم، حداقل این

است که دل‌سوز خودمان باشیم. ﴿فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۲</sup> چرا مردم به سمت و سوی

ایمان نمی‌آیند؟ خداوند در سوره‌ی قریش می‌فرماید: ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ﴾<sup>۳</sup>

قریش بندگی کنند پروردگار این خانه را، در نتیجه‌ی این بندگی کردن به دو چیز می‌رسند: ﴿الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَعَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾<sup>۴</sup> امنیت اقتصادی و امنیت

داخلی، امنیت مادی و امنیت معنوی و اگر ما در این دو بُعد امنیت و آرامش داشته باشیم، در جاهای دیگر هم قطعاً آرامش و امنیت خواهیم داشت.

﴿وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ﴾<sup>۵</sup>!

۱- یؤمنون: از ماده‌ی امن است. امنیت، یعنی نبود حُزن، از گذشته و خوف از آینده و اینکه حالا چگونه انسان به این آرامش برسد، بسیار مهم است و راه رسیدن به آن، برداشتن بار امانت است. مؤمن یعنی کسی که حامل بار امانت است و می‌خواهد به امنیت برسد، طوری که هیچ حُزنی در رابطه با گذشته و هیچ خوفی نسبت به آینده نداشته باشد؛ اما راهش چیست؟ آیا به مادیات و مقام خود بیفزاید؟ درحالی‌که آنکه ثروت زیادی دارد، مشکلات بیشتری نیز دارد. پس مال و مقام‌ها به انسان امنیت نمی‌بخشد و تنها راهش حمل بار امانت است. ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>۶</sup> [الأحزاب: ۷۲]. چرا؟ به خاطر اینکه به آرامش برسد. پس راه رسیدن به این آرامش و راه مؤمن‌شدن، حمل بار امانت است.

«و [چرا] هنگامی که قرآن بر آنان تلاوت شود [برای پروردگارشان] سجده نمی‌کنند»؟

﴿وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ﴾: «و چون قرآن بر آنان خوانده شود و یا بشنوند.»

﴿لَا يَسْجُدُونَ﴾: «چهره بر خاک نمی‌سایند، خاضع، مؤمن و تسلیم خدا

نمی‌شوند.»

﴿يَسْجُدُونَ﴾: سجده کردن قلب و عمل کردن به آن و اطاعت از اوامر و نواهی آن. وقتی که برنامه‌ی خدا، یعنی همان قرآنی که می‌خواهد، امنیت مادی و امنیت معنوی را به آنها بدهد، بر آنها خوانده می‌شود، خاضع و خاشع و تسلیم نمی‌شوند. و با وجود آن همه حجت‌ها و براهین، چهره بر خاک نمی‌سایند. حال سؤال این است که قرآن چگونه امنیت مادی می‌دهد؟ خداوند وعده‌ی امنیت مادی را به انسان‌ها داده است: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۹۶﴾ [الأعراف: ۹۶] که اگر زمینی‌ها اهل ایمان و تقوا شوند، ما درهای رحمت خودمان را از آسمان و زمین به روی آنها می‌گشاییم. پس باید توجه داشته باشیم که وقتی ایمان و تقوای انسان ضعیف شد، برکات آسمان و زمین برداشته می‌شود و ایمان و تقوا که بیشتر شد، برکات آسمان و زمین هم بیشتر خواهد شد. ﴿لَا يَسْجُدُونَ﴾ در اینجا معنی سجده همان اطاعت و فرمانبرداری است. و سجده اگر از روی میل و اختیار باشد، تقرب به دنبال دارد. اگر قربی در این سجده‌ها ایجاد نمی‌شود، بدانید که بی‌میلی در آنها است و هرچه میل بیشتر باشد، تقرب هم بیشتر است. در حدیث صحیح داریم که پیامبر ﷺ فرمودند: وقتی سجده می‌کنید، در سجده‌های‌تان دعا کنید، یعنی سجده‌های‌تان را طولانی کنید. «ادعوا الله في سجودكم. أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنْ رَبِّهِ، وَهُوَ سَاجِدٌ». نزدیک‌ترین حالت انسان به خدا است. سجده هم ممکن است که سجده ظاهری، یعنی سجده‌های موجود در نماز باشد و یا سجده‌هایی که درونی است و دل خاضع و خاشع می‌شود. و اگر دل مطیع خداوند شد، قطعاً دست و چشم و گوش و سایر اعضا نیز مطیع خداوند خواهند شد. اگر دل سرکش باشد، اطاعت دست و گوش و چشم هم عارضی خواهد بود.

۱- یسجدون: از ماده‌ی سجده است و سجده هم به معنی گزینشی است که همراه با فروتنی و طاعت باشد. و مقدمه‌ی قُرب خداوند هم سجده است. واسجد واقترَب.

﴿بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ﴾<sup>۱</sup>!

«بلکه کسانی که کافر شدند، پیوسته [آیات الهی را که رسولشان آورده است] تکذیب می‌کنند».

بلکه آنان که کفر ورزیده‌اند در عوض اینکه ایمان بیاورند و تسلیم شوند، به تکذیب دین خود می‌پردازند. کسانی که اهل کفرند و اهل ایمان نیستند، تسلیم نمی‌شوند، بلکه تکذیب می‌کنند. چون اگر اقرار به ایمان کنند، مسؤولیت‌های دینی بر آنها تکلیف می‌شود، لذا به خاطر شانه خالی کردن از این تکلیف‌ها حاضر به پذیرش دین نیستند.

﴿وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«و الله به آنچه در دل پنهان می‌دارند، داناتر است [و چیزی از اعمال‌شان بر او پوشیده نیست]».

﴿بِمَا يُوعُونَ﴾: «پنهان کرده‌اند یا گناهی را از قبیل کفر و تکذیب جمع کرده‌اند.» و خدا به آنچه در سینه دارند از کفر، تکذیب، حسد، کبر، حقد و بغض که در روان‌شان است، داناتر است، خداوند نیت‌ها که محل آن قلب است و اعمال انسان‌ها را بهتر می‌داند بنابراین ای رسول خدا، آنچه به آنان می‌رسد و آنان را می‌آزارد از عذاب عاجل و یا آجل، با خبر کن.

﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾<sup>۳</sup>.

«پس [ای پیامبر] آنان را به عذابی دردناک بشارت ده!»

ای رسول به کسانی که شنیده و عمل نمی‌کنند بشارت عذاب بزرگی بده. این صیغه‌های بشارت در اینجا و جاهای دیگر دلالت بر استهزاء می‌کنند. اما راه‌هایی از این عذاب الیم و دردناک، راه‌هایی از این تکذیب و کفر و راه‌هایی از این ماندن و گندیدن و گنداندن چیست؟ باید خود را به خداوند سپرد و اهل ایمان شد.

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾<sup>۴</sup> ۲.

۱- صیغه‌ی مضارع یکذبون بر استمرار تکذیب آنان دلالت دارد، صله کفر است، به این معنا اگر ایمان می‌آوردند، تکذیب نمی‌کردند. بخاطر کفرشان است که پیامبر و قرآن را تکذیب کردند.

۲- استثناء منقطع است یعنی لکن کسانی که ایمان آورده‌اند ... تا آخر.

۳- ممنون: به معنی مقطوع که از کلمه‌ی مَن گرفته شده که واحد وزن می‌باشد. ممنون یعنی چیزی که تقدیر و تعیین شده است. منت هم از همین ریشه است، یعنی نعمت بزرگی که بر

«مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، که برای آنان پاداشی بی‌مُنّت و پیوسته است [که همان بهشت است]».

**مگر دو گروه عذاب ندارند:**

۱- کسانی که ایمان آوردند.

۲- کسانی که عمل شایسته انجام دادند. به ادای واجبات پرداختند و از محارم اجتناب ورزیدند.

اینان نزد خدا ثواب و پاداشی تا روز ملاقات دارند که هیچ‌گاه در بهشت دارالسلام ناقص و مقطوع نخواهد شد.

﴿أَجْرٌ غَيْرٌ مَّمْنُونٍ﴾: طبق نظر علما یعنی هر کار و عبادتی که در جوانی انجام دادی اگر به دلیلی در پیری نتوانستی انجام دهی، خداوند اجر و پاداش آنرا در پیری هم برایت خواهد نوشت.

(یعنی اجر و ثواب مستمر) پس باید در جوانی از نعمت سلامت و امنیت استفاده کرده و عبادت خداوند متعال کنیم تا اگر در پیری نتوانستیم، اجر آنرا داشته باشیم. البته ایمانی که عبارت است از شناخت و تسلیم به خداوند؛ تسلیم به تنهایی معنا ندارد. ابتدا باید شناخت داشته باشد، سپس تسلیم شود و نتیجه‌ی چنین ایمانی می‌شود، عمل صالح. ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ یعنی همه‌ی صالحان. هر عملی که از ایمان نتیجه می‌شود، صالح است و در نتیجه انسان در مسیر اصلاح خود و دیگران اولین گام‌ها را برمی‌دارد: ﴿لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرٌ مَّمْنُونٍ﴾ ﴿۱۵﴾ اجر و پاداشی را در سایه‌ی ایمان و عمل صالح دریافت می‌کند که لاینقطع است. غیر ممنون: یعنی بر آنها سنگینی نمی‌کند و قطع‌شدنی نیست. قطعاً رزق و روزی ما را خداوند تعیین می‌کند و روزی هر روز ما نزد خداوند مشخص است و ما تنها وظیفه داریم که تلاش کنیم و کارها و مسؤولیت‌های خود را انجام دهیم.

**رهنمودهای آیات فوق**

۱- بیان اینکه انسان با حالات بعد از حالات و احوال بعد از احوال مواجه است تا اینکه سرانجامش یا بهشت است و یا دوزخ.

دوش انسان سنگینی کند. ممنون از ریشه‌ی مُنیه یعنی عمر را کوتاه می‌کند و در حقیقت یک معنای قَدَر در آن است. اینکه گفته‌اند اجر غیر ممنون، یعنی اجر غیر مقطوع، یعنی قطع‌ناشدنی و تمام‌ناشدنی.

۲- بیان اینکه ایمان نیاوردن انسان به پروردگارش، موجب تعجب و شگفتی است؛ زیرا هیچ مانعی برای ایمان و اعتقاد بنده به خالقش نیست درحالی که می‌داند که او مخلوق خداست و خدا خود را به او شناسانید. کتاب‌هایش را نازل فرمود و پیامبرانش را مبعوث داشت و دلایلی و برهانی بر آن اقامه داشت.

۳- مشروعیت سجده بردن، هنگامی که انسان آیه‌ی سجده را تلاوت نماید و یا بشنود.

۴- خداوند متعال به آنچه انسان در دل و یا در نفس دارد آگاه است و خدا این موضوع را به بنده‌اش تذکر داد تا محافظ دستورات خدا باشد و قلبش جز حاوی ایمان و نفسش جز حاوی خیر نباشد و از حسد، کینه، شک، عداوت، بغض و ... بدور ماند.

## تفسیر سوره‌ی بروج

سوره بروج: بروج به معنای برج‌هاست و این سوره مکی است. این سوره دارای نام‌های: «البروج و والسماء ذات البروج» می‌باشد. محور آیات این سوره هم پیرامون اثبات حیات بعد از مرگ است و با تنوع بیشتری مطلب را ترسیم می‌کند و استدلال به آیات آفاق که مورد مشاهده‌ی ما است، به اثبات قیامت و محاسبه‌ی کسانی که از مسیر بندگی به خاطر ایمان به آخرت خارج شده‌اند و نه تنها خود منحرف گشته، بلکه دیگران را هم وادار و تشویق به شراکت در این انحراف کرده‌اند و نهایتاً اینکه ظالمین در نهایت ظلم و ستم‌شان به هلاکت می‌رسند، همچنان که در سوره‌ی کهف آمده است: ﴿وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا﴾ [الکھف: ۵۹]. برای هلاکت ظالمین ما موعدی را قرار داده‌ایم. و الزامی ندارد که این موعد به بعد از مرگ و آخرت موکول شود، چون در سوره‌ی ابراهیم هم آمده است که: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِيلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾ [ابراهیم: ۴۷] هرگز گمان نکنید که خداوند از عملکرد ظالمین غافل است. جزای اصلی و نهایی آنها در آخرت است، اما در این دنیا نیز به سزا و جزای اعمال خود که همانا خواری و خفت و ذلت است، خواهند رسید. مؤمنین هم به حسب ایمان‌شان به قیامت و محاسبه‌ی روز آخرت به جزای متناسب با همان موضع‌گیری‌شان خواهند رسید. لازم به یادآوری است که بخشی از جزای مؤمنین و سزای کافرین بنا بر حکمت خداوند در دنیا خواهد بود و بخش عمده‌اش هم در آخرت است. خداوند نسبت به اهل ایمان می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [غافر: ۵۱] وقتی که فرموده ما رسولان خود و مؤمنین را در دنیا نصرت می‌دهیم، معنایش این است که ظالمین را به جزای اعمال‌شان که همانا ذلت و خواری است می‌رسانیم؛ چون عزت مؤمنین در همان حال ذلت ظالمین را نیز در پی دارد و در آخرت هم خود فرموده که: ﴿وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ [غافر: ۵۱] و این جزا و سزا برای اهل ایمان و اهل کفر در آخرت نیز ادامه پیدا می‌کند.



در این سوره، داستان اصحاب اُخدود نقل شده که در نجران و سرزمین یمن که مردمی یهودی مذهب زندگی می‌کردند رخ داده است. خداوند متعال این داستان را برای کفار قریش و همه‌ی ظالمین بیان می‌کند تا بشنوند و بدانند که ظلم آنها به ضرر آنان است و توبه کنند.

در گذشته‌های دور در سرزمین یمن، پادشاهی ظالم به نام ذونواس حکومت می‌کرد؛ او برای بقای تاج و تخت پادشاهی‌اش به دنبال پسر بچه‌ای باهوش می‌گشت که علم سحر و جادوگری را به او بیاموزد و در آینده از او استفاده کند. او پسر بچه را پیدا کرد و برای تعلیم ساحری او را نزد کاهنان و ساحران برد. پسر بچه ضمن یادگیری سحر از کهنان، با راهبی راستین آشنا شد که در مسیر حق بود و به او ایمان به خداوند را آموزش داد.

در میان این آموزش‌های متضاد، نوجوان دچار شک و تردید بود تا اینکه یک روز در راهی، حیوانی نشسته و تکان نمی‌خورد؛ به خود گفت: باید صحت عقیده‌ی خود را امتحان کنم؛ گفت: خدایا اگر تو راهبه را دوست داری و آنچه او به من یاد داده است درست است، پس این حیوان را بکش. سپس سنگی برداشت و با گفتن «بسم الله الراهب» بسوی حیوان پرتاب کرد و حیوان در جا مُرد و او فهمید که این عقیده برحق و درست است. علاوه بر این، این نوجوان کسانی را که مریض بودند و یا درد چشم داشتند با خواندن دعا و بردن نام الله، شفا می‌داد. تا اینکه یکی از وزیران دربار نیز به چشم‌درد مبتلا شد و او به همین روش او را مداوا کرد. وزیر به او گفت: هر چه بخواهی به تو می‌دهم که شافی من هستی ولی او گفت: من شافی نیستم و الله شافی است.

خبر به گوش پادشاه رسید و تحقیق آنان به راهب رسید که دستور دادند سرش را از بدن جدا کنند. نوجوان از ایمان خود دست نکشید و پادشاه دستور داد او را از بالای کوهی به پائین پرتاب کرده و بکشند، اما پسر دعا کرد و کوه تکانی خورد و همه سربازان پادشاه سقوط کرده و او سالم ماند. دوباره او را سوار کشتی کرده به دریا بردند تا غرقش کنند اما باز او دعا کرد و همه غرق شدند و خود سالم ماند. و او هر بار دعای «اللَّهُمَّ اكْفِنَاهُ بِمَا شِئْتَ» را می‌خواند.

در آخر پسر به پادشاه گفت: چیزی را به تو یاد می‌دهم که با گفتن آن بتوانی مرا بکشی؛ پادشاه مردم شهر را جمع کرد و تیر در ترکش نهاد و به پیشنهاد پسر با گفتن جمله‌ی «بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْغُلَامِ أَقْتُلِ الْغُلَامَ» تیر را به سوی او پرتاب کرد و او را کشت.

با این اتفاق تمام مردم شهر ایمان آوردند و از دین پادشاه برگشتند. به دستور پادشاه، گودالی بسیار عظیم درست کردند و در آن پر از هیزم و چوب ریخته و آتشی شعله‌ور و سوزان آماده کرده و مؤمنین را از زن و مرد و کودک، به درون گودال انداختند و خود نظاره‌گر بودند.

#### هدف خداوند متعال از بیان این داستان:

- ۱) تعبیر مؤمنین که در مقابل عذاب و آزار و شکنجه‌ی دیگران صبر پیشه کنند.
- ۲) تخفیف و تهدید کافران که بدانند بعد از ظلم خود چه عذابی پیش رو خواهند داشت.

#### تقسیم‌بندی آیات:

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۴ استدلال به آیات آفاق در رابطه با اینکه ظالمین به سزای اعمال‌شان خواهند رسید.

از آیه ۵ تا آیه ۸ بیان برخورد ظالمانه ظالمین با اهل ایمان و اینکه خودشان قبل از دیگران و به تعبیر قرآن ﴿شَهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾ [التوبة: ۱۷] یعنی خودشان شاهد بر کفر و ناحق بودن‌شان هستند. این نیست که خود ظالمین عملکرد خود را حق بدانند، بلکه اگر با خودشان خلوت کنند، یقیناً می‌دانند که عملکردشان خلاف حق است و البته باید به سرانجامش هم برسند. و جرم مؤمنین از دیدگاه اهل کفر و ظلم فقط ایمان به خداوند بوده است. ایمانی که آن‌چنان قوتی دارد که کاخ ظالمین را می‌لرزاند و خواب را بر چشم ظالمین حرام می‌گرداند.

از آیه‌ی ۹ تا آیه‌ی ۱۱ بیان قدرت و مُلک خداوند است. خداوندی که بندگان را آرامش و تسلیت می‌دهد، در رابطه با اینکه همیشه ظلم پیروز نخواهد بود، بایستی قدرت مقابله با ظلم ظالمین را هم داشته باشند و تصریح می‌کند که خداوند این قدرت و مُلک را دارد.

از آیه‌ی ۱۲ تا آیه‌ی ۱۶ بیان صفات خداوند است و اینکه ما بیشتر آن‌ها را بشناسیم که حاکی از قدرت و حکمت خداوند هستند و اینکه خداوند بر مبنای حکمتش از قدرتش استفاده می‌کند و این نکته قابل فهم است که ما هم باید با حکمت‌مان از قدرت استفاده کنیم، چرا که در غیر این صورت با فرعون تفاوتی نخواهیم داشت.

از آیه‌ی ۱۷ تا ۱۹ بیان این مهم است، خدایی که بتواند یک بار عذاب کند، بار دوم برایش بسیار آسان‌تر و راحت‌تر است.

از آیهی ۲۰ تا انتهای سوره یعنی آیهی ۲۲ بیان احاطه‌ی خداوند است، بر اعمال کافران و منزلت دعوت اسلامی و مقامی که این دعوت دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ﴿۱﴾ وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ ﴿۲﴾ وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ ﴿۳﴾ قُتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ ﴿۴﴾﴾ [البروج: ۱-۴].

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ﴿۱﴾﴾<sup>۱</sup>.

«سوگند به آسمان که دارندهٔ بُرجهاست!»

﴿ذَاتِ الْبُرُوجِ﴾: «دارای منازل خورشید و دوازده برج ماه و...»

شروع سوره با قسم و تهدید شدید است. این از مهم‌ترین سوگندها است، خداوند متعال به آسمان دارای برج که همان منازل خورشید و دوازده برج ماه است، سوگند یاد می‌کند. اینجا اشاره به رفعت و بلندی آسمان می‌کند که جای توجه و تأمل است. قسم به این آسمان که صاحب این برج‌ها است.

﴿وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ ﴿۲﴾﴾<sup>۲</sup>.

۱- بروج: به معنی قصرها است. جمع بُرج است و وقتی که گفته می‌شود، بروج النجوم، یعنی جایی که ستارگان در آنجا قرار گرفته‌اند، به شکلی که مکان‌شان کاملاً مشخص است. بروج منازل سیارات و خورشید و ماه است ماه در هر برجی دو روز و یک سوم روز می‌گذرد پس بیست و هشت روز می‌باشد و دو شب در خفا بسر می‌برد. ولی خورشید در هر برج یک ماه طی می‌کند، برج‌ها عبارتند از: حمل، ثور، جوزاء، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. و بعداً برج به هر بنایی اطلاق شده است که وقتی انسان به آن نگاه کند، بدون زحمت آن‌را ببیند. تبرج در قرآن آمده که زنان را از آن نهی کرده است. ﴿وَلَا تَبْرَجْنَ نَبْرَجَ الْجَهْلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [الأحزاب: ۳۳] یعنی زنان به شکلی خودشان را درنیاورند که جلب نظر کنند. و به آنها بدون کمترین زحمتی نگاه کنند. یعنی خود را نمایاندن با حرکات و سکنات و با آرایش و پوشیدن لباس‌های گوناگون.

۲- احمد از ابوهیره رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نماز عشا سوره‌ی: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ﴿۱﴾﴾ را می‌خواند و از ایشان روایت شده که دستور داده است در نماز عشاء سوره‌های سموات خوانده شود: ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ﴾، ﴿وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ﴾.

۳- موعود: از ماده‌ی وعد است. وعد می‌تواند وعده‌دادن در مسیر خوبی و یا بدی باشد. اما وعید فقط در بدی‌ها است و موعود هم یعنی چیزی که وعده داده شده است.

«و سوگند به روز موعود [قیامت]».

سوگند به روز قیامت آنجا که پروردگار متعال وعده داده که در آن روز بندگان را برای حکم و قضاوت در مورد آنچه باهم اختلاف داشتند، گرد آورد. و وعده الهی غیر قابل تغییر است. و موعود است که به صیغه‌ی اسمی آمده و نمروده: یوم الذی وعد، روزی که وعده داده شده، موعود فرموده و صیغه‌ی اسمی دلالت می‌کند، بر اینکه حتماً خواهد آمد و در آن روز سرانجام انسان‌ها روشن می‌شود.

﴿وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و سوگند به هر که گواهی دهد [مانند پیامبر که بر امتش شهادت می‌دهد] و به هر که مورد گواهی قرار گیرد [چون امت که پیامبر بر آن گواهی می‌دهد]!»

﴿وَشَاهِدٍ﴾: «کسی که در آن روز بر دیگری گواهی دهد، بعضی گفته‌اند منظور روز جمعه است. هر چیزی که بر ما شهادت می‌دهد. الله متعال، فرشتگان، انبیا - پیامبر ﷺ، اعضای بدن: (شهادت‌دهنده).

﴿وَمَشْهُودٍ﴾: «کسی که دیگری بر او در آن روز گواهی دهند، بعضی گفته‌اند: منظور روز عرفه است. هر چیزی که شهادت در مورد آن داده می‌شود. اعمال، افعال و اقوال ما؛ چه خیر و چه شر: (مورد شهادت).

سوگند به روز جمعه و روز عرفه. جواب سوگند در اینجا محذوف است؛ تقدیر آن: «لَتَبْعَنَّ ثُمَّ لَتَنْبُئَنَّ»: «قطعاً زنده می‌شوید و در مورد اعمال‌تان شما را باخبر خواهند نمود» زیرا این سوره مکی است و سوره‌های مکی غالباً به انواع عقیده: توحید، نبوت و معاد می‌پردازد. و جایز است که جواب قسم ﴿قُتِلَ﴾ باشد. با تقدیر «لام و قد» یعنی، لقد قُتِلَ ..

و قسم به هر شاهد و مشهودی و هر چیزی که بتوان بر آن شهادت داد، حتماً بر آن شهادت داده می‌شود. پس بدانید و یقین داشته باشید که:

۱- ترمذی از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر خدا فرموده: ﴿الْيَوْمَ الْمَوْعُودِ﴾ روز قیامت است و منظور از «شاهد» روز جمعه و منظور از «مشهود» روز عرفه است و گفته: حدیث حسن غریب است و جایز است که منظور از «شهود» کرم الکاتبین و منظور از «مشهود» بنی‌آدم باشد. و هم‌چنین منظور از «شاهد» این امت و منظور از «شهود» سایر امت‌ها باشد و غیر این موارد هم احتمال دارد.

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾<sup>۱</sup>!

«مرگ بر آدم‌سوزان خندق!»

﴿قُتِلَ﴾: لعنت، مرگ بر آنها و از رحمت خداوند دور باشند.

﴿أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾: اهل خندق: کسانی که حفره و گودال بزرگی را پر از هیزم کرده و آتشی بزرگ را شعله‌ور ساختند و مؤمنین را در آن انداختند. این آیه جواب قسم است و خداوند متعال برای عبرت و تمسخر، این اصطلاح را برای‌شان به کار برد.

محروم و ملعونند اصحاب اخدود، اما چرا اینجا اصحاب اخدود را دقیقاً مشخص نکرده است که چه کسانی هستند؟ به خاطر اینکه تاریخ تکرار می‌شود و این سنت تعطیل‌شدنی نیست. اصحاب الاخدودها خواهند بود و خواهند آمد، ظلم ظالمین باید باشد، تا ایمان مؤمنین در مقابل ظلم ظالمین استقامت کند. اما چیزی که معلوم و یقینی است، این است که اصحاب اخدود ملعون و محروم از رحمت خداوند هستند. محروم‌بودن‌شان یعنی اینکه خداوند ناصر آنها نیست و به آنها یاری نمی‌رساند.

﴿النَّارِ ذَاتِ الْوُوقُودِ﴾<sup>۵</sup> إِذْ هُمْ عَلَيْهَا فُعُودٌ ﴿۶﴾ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ

﴿۷﴾ وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿۸﴾ [البروج: ۵-۸].

از آیه ۵ تا ۸ بیان رفتار ظالمانه ظالمین با اهل ایمان در هر عصری بود و اینکه خودشان شاهد عدم حقانیت خود هستند و تنها جرمی که اهل ایمان مرتکب شده‌اند و مورد خشم و نفرت اهل ظلم قرار گرفته‌اند، همان ایمان‌شان به خداوند است و بس. در رابطه با اصحاب الاخدود آنچه که احادیث پیامبر نقل شده است از کتاب صحیح مسلم، قصه‌ی بسیار زیبایی است و نکات آموزنده‌ی فراوانی در آن است و آن قصه چنین است: پادشاهی بسیار ظالم بوده که ساحری داشته به عنوان وزیر و مشاور که تمام کارهایش را انجام می‌داده است. بعد از مدتی سن ساحر به کهولت و پیری می‌گراید و به پادشاه پیشنهاد می‌کند که کسی را بیابد برای اینکه تحت تعلیم این ساحر قرار گیرد و بعداً جانشین او شود تا بتواند عهده‌دار منصب وزارت و مشاور پادشاه گردد و پادشاه هم که انسان‌ها را به بندگی و بردگی خود کشانده است و البته می‌ترسد که پایه‌های ظلم و حکومتش متلاشی شود، پیشنهاد ساحر را می‌پذیرد و

۱- اخدود: به معنی گودالی است که چهار گوشه داشته و عمیق هم باشد. جمع خَد می‌باشد.

دستور می‌دهد که زیرک‌ترین فرد (بچه) را پیدا کنند تا تحت تعلیم ساحر قرار بگیرد و نهایتاً وزیر پادشاه شود. پسر زیرکی را پیدا می‌کنند و برای او برنامه‌ریزی می‌کنند که هر روز به قصر پادشاه بیاید و تحت تعلیم ساحر قرار بگیرد؛ پسر راه به غاری پیدا می‌کند، در میان غار پیرمرد اهل صلاحی را مشاهده می‌کند. ابتدا وحشت می‌کند و بعداً به او علاقمند می‌شود و پیرمرد او را دعوت می‌کند که هر روز بر سر راهش برای رفتن به کلاس درس ساحر نزد او بیاید و در کنار این پیرمرد مدتی را سپری کند. و چند روزی به همین روال می‌گذرد و در هر ملاقاتش با این پیرمرد درس‌هایی را فرا می‌گیرد. در کنار یادگیری درس‌های شیطانی از ساحر، درس‌های رحمانی را نیز از این پیرمردِ راهب به تعبیر وارد در حدیث می‌آموزد و کم‌کم از لحاظ شخصیتی و هم از لحاظ جسمی رشد می‌کند، به طوری که افرادی از قصر به او اعتماد پیدا می‌کنند که این فرد اهل علم شده و بعد از مدتی ظاهراً یکی از صاحب منصبان در بینایی‌اش دچار مشکلی می‌شود و به این پسر جوان مراجعه می‌کند و از او تقاضای شفا و معالجه را دارد و یکی دو مورد این چنین وضعیتی پیدا می‌شود و پسر اعلام می‌کند که من شفا دهنده نیستم و شفا دهنده تنها خداوند است و شما از خداوند بخواهید که شما را شفا بدهد و یقیناً خداوند هم اگر خواست به شما شفا خواهد داد. راهش را به او یاد می‌دهد و نهایتاً فرد بینا می‌شود و شهرت این پسر بیشتر در این قصر شایع می‌شود و همه به این پسر اعتقاد و ایمان پیدا می‌کنند که این فرد تبحر و مهارت کافی را در سحر و ساحری پیدا کرده است. روزی دیگر در مسیری مشاهده می‌کند که حیوان بسیار عظیم الجثه‌ای راه را بر مردم بسته و مردم دچار مشکل شده‌اند و آنجا هم مردم از این جوان می‌خواهند که این مشکل را نیز برای‌شان برطرف کند. پس سنگی را برمی‌دارد و می‌گوید: که ای خدا! اگر این راهب و تعلیمات او حق است، این مشکل را هم با انداختن این سنگ به طرف این حیوان برطرف کن و با انداختن سنگ حیوان از جایش تکان می‌خورد و راه عبور مردم باز می‌شود و کم‌کم محبوبیت شخصیتی‌اش در میان مردم قوت می‌گیرد و کار به جایی می‌رسد که خبر به گوش پادشاه می‌رسد که وزیر و مشاور جدید بسیار از وزیر قبلی ماهرتر است. پادشاه او را فرا می‌خواند و به او می‌گوید که زمان آن رسیده است که جای ساحر پیر را بگیری، اما شنیده‌ام که گویا شما یک زمزمه‌هایی را نیز با درس‌های ساحر پیر درآمیخته‌ای؟ و او هم می‌گوید که اصلاً چنین چیزی نیست و سپس او را تحت شکنجه و فشار قرار می‌دهند که این تعلیمات جدید را از کجا فرا گرفته است و مجبور می‌شود که به خاطر یک سری

مسائل تعهدش را زیر پا بگذارد و اقرار کند که راهب پیری این تعلیمات را به او داده و می‌تواند کارهایی را انجام بدهد که از عهده‌ی سحرِ ساحرِ پیر ساخته نیست. اینجا است که راهب را دستگیر می‌کنند و او را به دار می‌آویزند و بعداً جوان را هم تهدید می‌کنند که اگر مسیری را غیر از مسیری که ساحر ما به تو یاد داده است، ادامه بدهی و مردم را به جای دعوت به بندگی ما دعوت به بندگی خدا کنی، در آن صورت ما تو را تحمل نمی‌کنیم. در اینجا جوان یقین پیدا می‌کند که راه توحید، راه حق است، چرا که آن پیر از جان خودش به خاطر عقیده‌اش گذشت. در اینجا پادشاه دستور می‌دهد که جوان را به بالای کوه بلندی برده و از آنجا به پایین بیندازند. و آنجا جوان دعا می‌کند که خدایا! اگر کلمات این راهب پیر بر حق است و تو نیز بر حق هستی، من را سالم نگهدار و اینها را هلاک گردان و با گفتن این دعا کوه تکان می‌خورد و افرادی که این جوان را آورده بودند، از کوه سقوط می‌کنند و جوان سالم به قصر پادشاه برمی‌گردد. این بار پادشاه دستور می‌دهد که او را بر کشتی سوار کنند و در دریا غرق نمایند، او را به دریا می‌برند و همان دعای قبلی را می‌خواند و کشتی غرق می‌شود و پسر جوان نجات پیدا می‌کند و دوباره به قصر پادشاه بازمی‌گردد، چون مسئولیت پسر مهم است و نمی‌تواند از زیر بار مسئولیتِ دعوت مردم به بندگی خداوند دست بردارد. در اینجا پادشاه بسیار نگران می‌شود و به جوان می‌گوید که: من قادر به از بین بردن شما نیستم و با دست خودم مار در آستین پرورش دادم. جوان هم که متوجه مستأصل شدن پادشاه می‌شود، به او پیشنهاد می‌کند که من راهی را می‌شناسم که شما را به هدف‌تان می‌رساند و آن اینکه چگونه مرا بکشی و از بین ببری. پادشاه خوشحال می‌شود و با خود می‌گوید که این اوج حماقت فرد است که راه کشتن خودش را به کسی نشان می‌دهد. و می‌گوید: تنها راهی که من کشته شوم، این است که تمام مردم را در میدان بزرگ شهر جمع کنی و مرا در بلندی قرار دهی و از دور من را با کمان نشانه بگیری و قبل از اینکه تیر را از کمان خارج کنی، نام خداوند مرا بر زبان آورید و بگویید: باسم رب الغلام و این را با صدای بلند بگویید و تیر را رها کنید و یقین بدانید که من کشته خواهم شد. پادشاه هم مردم را جمع می‌کند و همان کارهایی را که غلام می‌گوید، انجام می‌دهد و تیرها به محض برخورد با بدن جوان او را از پای درمی‌آورند. یک باره مردم فریاد می‌زنند، آما برب الغلام. همه ما به خدا و رب این غلام ایمان آوردیم و اینجا است که پادشاه کاملاً مات و مبهوت می‌شود که ما می‌خواستیم این یک نفر را از بین ببریم تا مشکل حل شود و مردم باز هم ما را بندگی کنند، اما الآن همه‌ی

مردم بنده‌ی خدای این غلام شدند و تنها راهی که برایش ماند این بود که تصمیم گرفت همه‌ی مردم را از بین ببرد. لذا دستور می‌دهد تا چاله‌هایی را حفر و پر از آتش کنند، یعنی اخدود (چاله‌های پر از آتش) و دستور می‌دهد که مردم را در این آتش بیندازند تا زنده زنده بسوزند. و نگهبانانی را در اطراف این چاله گذاشت تا کسی نتواند فرار کند و به این ترتیب این‌ها اصحاب الاخدود شدند. یعنی باران چاله‌های آتشی که افراد مؤمن را به جرم ایمان‌شان زنده زنده سوزاندند و خداوند این چنین آنها را مورد نفرین قرار می‌دهد: ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾ نکته‌ی زیبایی که اینجا است، وقتی که مردم را می‌آورند تا داخل این آتش بیندازند، مادری را می‌آورند که بچه‌اش مشغول شیرخوردن از سینه‌ی اوست و مادر به بچه‌اش نگاه می‌کند و دلش به رحم می‌آید و می‌خواهد که شرک و کفر را بپذیرد و از توحید دست بردارد، همین که می‌خواهد از مسیر و برنامه‌ای ایمانی منحرف گردد، یکباره کودک دهان را از سینه جدا می‌کند و به مادرش می‌گوید: «یا امه ایصبري إنک علی الحق». ای مادر صبور باش، تو بر حق هستی و اینجا ایمان مادرش دو چندان می‌شود و می‌داند که نباید بترسد و در نهایت مادر و بچه را باهم داخل آتش می‌اندازند و به این ترتیب این جریان به عنوان نمادی در تاریخ برای ظلم ظالمین ثبت می‌شود، چرا که امروزه شاهد آن هستیم که فقط ابزار و آلات شکنجه عوض شده است، وگرنه همان شکنجه‌های سفت و سخت موجود است. درس‌های زیادی در ضمن حدیث پیامبر در رابطه با اصحاب اخدود وجود دارد که اولین درس این است که عملیات استشهادی در بعضی از زمان‌ها کاملاً صحیح است، به شرطی که مصلحت بزرگتری را تحقیق نماید و مصلحت بزرگ در آنجا ایمان آوردن آن همه مردم و از بین رفتن تنها یک جوان بود. درس دوم این است که انسان در کنار یادگرفتن دین و اسلام، جاهلیت را نیز باید بفهمد و بشناسد، زیرا در آن صورت در زمینه‌ی دین‌داری می‌تواند موفق‌تر عمل کند. کسی که چشم و گوش بسته مشغول دین‌داری است، بدون اینکه از توطئه‌ها و شیطنت‌های دشمنان و جاهلیت خبر داشته باشد، یقیناً نمی‌تواند دینداری قابل قبولی داشته باشد. قرآن هم این مطلب را تأکید می‌کند که: ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتْلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [الحديد: ۱۰]



می‌شوند، قطعاً مساوی نیستند. آشنا شدن این جوان از یک طرف با اسلام و از طرف دیگر با جاهلیت، در نهایت تصمیم می‌گیرد که کدام یک را انتخاب نماید و درس دیگر این است که انسان باید در مسیر ایمان صبور باشد و... از آیه ۵ توضیح می‌دهد که اصحاب اخدود چه کسانی بودند؟

﴿النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ﴾<sup>۱</sup>.

«همان آتش [افروخته از هیزم‌های بسیار [که مؤمنان را در آن زنده می‌سوزانند]]». النار را در اصطلاح نحوی می‌گویند بدل از اخدود. یعنی «قتل اصحاب النار ذات الوقود». یعنی نابود شوند کسانی که صاحبان آتش برافروخته هستند. ﴿ذَاتِ الْوُقُودِ﴾ یعنی صاحب سوخت. چون سوخت است که شعله را تقویت و تحریک می‌کند. آتشی که صاحب سوخت است، یعنی تمام نمی‌شود و شعله‌ور بودن و برافروخته‌بودنش ادامه دارد.

خندقی که دارای آتش فروزان، دارای هیزم بسیار و افروزی فراوان بود. حرارت این آتش به حدی زیاد بود که نمی‌شد به آن نزدیک شد. کافران، هر مؤمنی را که از دین خدا برنمی‌گشت، به آن آتش می‌انداختند. تا آنجا که زنی که داشت به بچه‌اش شیر می‌داد، او را می‌گشت که خود را به آتش اندازد، زن از ترس به آتش افتادن بچه‌اش خود را پس کشید؛ بچه‌اش به زبان آمد و گفت: «أُمَّاهِ إِمْضِي فَإِنَّكَ عَلَىٰ حَقٍّ»: «مادر خود را پس نکش صبر کن بر آتش و برو که تو بر حقی». مادر خود و کودکش را به میان آتش انداخت.

در عین حال:

﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ﴾<sup>۲</sup>.

«هنگامی که بر [کناره] آن [گودال آتشین] نشسته بودند».

۱- وقود: از ماده‌ی وقذت النار است. یعنی آتش برافروخته شد و به معنی هیزم است. وسیله‌ای که آتش را شعله‌ور می‌کند.

۲- قعود: به معنی نشستن است. و قعده یعنی یک بار نشستن. مقعد هم یعنی نشیمنگاه. قاعد به فردی گفته شده که ترسو و تنبل است و قرآن هم در مقابل مجاهدین قاعدین را به کار برده است. قاعدین یعنی کسانی که بی‌حرکت و تنبل هستند، مسؤلیت‌ناپذیرند. به زنی که از ازدواج باز ایستاده (اختیاری یا اجباری) قاعده می‌گویند که جمع آن می‌شود قواعد. متقاعد و مقتعد یعنی بازنشسته.

آن‌گاه که کافران بر حاشیه و لبه‌ی خندق با خیال راحت نشسته و نظاره‌گر زنده زنده سوختن و جزغاله شدن مؤمنان بودند و لذت می‌بردند؛ کفر در همه وقت و در همه جا کارش یک‌سان است و رحم و مهر نمی‌شناسد. سوختن مؤمنان فلسطینی که دیدن آن وحشت‌آور است در دل سنگین یهودیان هیچ اثر نداشت. نهادن تابه‌های داغ بر سینه و شکم مؤمنان نیز در دل سنگین کافران قریش اثری نداشت و این پیوسته با تغییر نوع عذاب‌ها و شکنجه‌ها و تغییر شکل آزارها در هر زمان و مکان تکرار می‌شود و می‌شود.

﴿وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾

«و آنچه را با مؤمنان انجام می‌دادند، تماشا می‌کردند».

و خود نسبت بدان‌چه بر سر مؤمنان می‌آوردند از ارتداد از اسلام و انداختن آنان در میان آتش، گواه بودند. یعنی خود، شاهد شکنجه‌هایی بودند که به اهل ایمان تحمیل می‌کردند. شاهد بودن‌شان یعنی اینکه از اعمال خودشان کاملاً لذت می‌بردند و اینکه ستمگران آن‌چنان از لحاظ روانی آشفته می‌شوند که لذت را در این می‌بینند که مؤمنی را در عذاب و شکنجه ببینند.

جرم اهل ایمان چه بود؟

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾

۱- نقموا: از ماده‌ی نقمت است، یعنی چیزی را زشت‌شمردن و بد دانستن، چه با زبان و چه با عقوبت و انکار.

عزیز: اصل کلمه‌ی عزیز از ماده‌ی عزاز گرفته شده است. عزیز یعنی کسی که در اثر توان و نیرومندی ناشی از ایمان یا اعتقاد و یا اخلاق و یا... امرش غالب است و هیچ وقت مغلوب نمی‌شود. عزت بر دو قسم است: یکی عزت رحمانی است و دیگری عزت شیطانی. عزت شیطانی عزتی نیست، بلکه تعزز است و فرد فکر می‌کند که محکم است. وقتش که برسد، متلاشی خواهد شد. و هر عزتی که منشأ آن خدا نباشد، ضعیف و نابود شدنی است و پایدار نیست. صفت قرآن عزیز است. یعنی تک است، بدون نمونه است، عزی هم یکی از بت‌هایی بوده که عرب‌ها می‌پرستیدند. خداوند عزیز است، یعنی در جای خود محکم ایستاده است و هیچ کسی مانند او نیست و هیچ کسی نمی‌تواند کم‌ترین شکستی را بر او وارد کند و نه تنها خود بر جای خود محکم ایستاده است، بلکه تکیه‌گاه بندگان از رسولان و مؤمنان است و فرموده که: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [المنافقون: ۸]. اگر انسان عزیز را شناخت و به مقتضای شناخت و معرفتی

که از عزیز پیدا کرده است، موضع‌گیری‌های حیات خود را اصلاح کرد، آن وقت خودش هم عزیز می‌شود. لذا ما باید در مقابل عزیز بودن خداوند خود را عزیز ندانیم، بلکه دلیل بدانیم. هرچقدر انسان در مقابل عزیز بودن خداوند خود را ذلیل دانست، با این ذلیل‌بودنش به عزت می‌رسد. در مقابل عزیزهای غیر خدا، مانند رسول و سایر مؤمنین، باز هم باید ذلیل بود، چون قرآن خود فرموده است که اهل ایمان نسبت به هم ذلیل هستند. ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: ۵۴]. و این ذلت، یعنی فروتنی و تواضع. و با این تواضع در بین اهل ایمان خود به عزت می‌رسند، چون دستور خداوند را اجابت می‌کنند. لذا یکی از راه‌های کسب عزت طاعت است. یعنی هر قدر انسان خداوند را بیشتر اطاعت و بندگی کند، به همان اندازه عزیز می‌شود و یکی دیگر از راه‌های کسب عزت خوب حرف‌زدن و حرف خوب‌زن است. ﴿مَن كَانَ يُرِيدِ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ﴾ [فاطر: ۱۰] یکی دیگر از راه‌های کسب عزت عمل صالح است.

حمید: از ماده‌ی حمد است که نوع خاصی از مدح است که مدح هم طبیعتاً نوعی از حمد است که حروفش جابجا شده است. با جابجا کردن حروف مدح، حمد ساخته می‌شود. و حمد اعم از شکر و اخص از مدح است، چرا که مدح بر فضایل ظاهری و باطنی دلالت می‌کند. اما حمد فقط برای فضایل باطنی است، یعنی معنویات. شکر در مقابل نعمت است اما حمد در مقابل نعمت نیست. حمد وظیفه‌ی بنده است که حامد باشد و حمد کند. پس هر شکری حمد است، ولی هر حمدی شکر نیست، لذا به جای اینکه بگوییم: الشکرو لله رب العالمین می‌گوییم، الحمد لله رب العالمین که معنی حمد بسیار دقیق‌تر و ظریف‌تر از معنی شکر است و در عین حال هر حمدی مدح هم است. اما هر حمدی شکر نیست. اسم فاعلش حامد است، یعنی کسی حمد (قولی و فعلی) را انجام می‌دهد و عمده‌ترین معنی حمد با توجه به آیات سوره‌ی حمد، حمد فعلی است، یعنی اصلاح موضع‌گیری‌ها. انسان در برابر پروردگارش خود را بنده بداند. اگر پا را از گلیم خود فراتر گذاشت و خواست به جای خدا بنشیند و خدایی کند، مانند ظالمین این زمان، این دیگر اهل حمد نیست. در مقابل حامد، خداوندی قرار دارد که محمود است، یعنی مورد حمد واقع می‌شود و ستایش‌شده است و معنای بیشتر از محمود، محمد است که نام پیامبر است، یعنی کسی که خصلت‌های پسندیده در وجود او جایگزین و نهادینه شده است و جزء شخصیتش گشته است. پس معنی محمد از محمود هم بیشتر است. محمود یعنی کسی که ستایش شده است. اما محمد یعنی کسی که با توجه به خصوصیات و صفاتی که دارد، ستایش شده است. حمید، هم در معنای محمود و هم در معنای حامد به کار رفته است.

«و کافران هیچ ایرادی از مومنان نگرفتند، جز اینکه به الله پیروزمند ستوده ایمان آورده بودند!»

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ﴾: «از آنان عیبی نگرفته بودند، جز اینکه به خدا ایمان داشتند.»  
نقمو: انتقام گرفتن.

عزیز: اسماء الحسنی، قادر، قوی، به سختی و شدت انتقام می‌گیرد، دارای عزت و قهر و غلبه، به کسی نیازی ندارد (تهدید کفار).

حمید: محمود، دارای صفات خوب و مؤمنین را به پاداش صبرشان جزا می‌دهد.  
از اسماء الحسنی، (بشارت به مؤمنین).

از اهل ایمان انتقام نگرفتند مگر به این دلیل که به خدایی ایمان آورده بودند که عزیز و حمید بود. به خدای عزیز و ستوده که صاحب آسمان‌ها و زمین است. برای بنده کافی است که معتقد به این صفات خدا باشد که آن صفات باعث ایمان به خدا و طاعت، محبت و خشیت او می‌شود، آن خدایی که تمام عزت‌ها و ستایش‌ها همه از آن اوست.

آمدن نام عزیز در اینجا به مقتضای معنی آیات است. چرا که وقتی از مومن انتقام می‌گیرند و او را تحت فشار قرار می‌دهند، اگر عزت نداشته باشد، فوراً تسلیم و نهایتاً ذلیل می‌شود. و چون خداوند عزیز است پس حمید هم است و بنابراین، عزت ستایش به دنبال دارد. در طول تاریخ خداوند عزیز است، پس حمید هم است و پیامبر عزیز بوده، پس حمید هم است. مؤمنین عزیز بوده‌اند، پس حمید هم هستند. اما در توضیح بیشتر عزیز و حمید بودن خداوند و اینکه می‌بیند مؤمنین دچار اذیت و آزار و شکنجه و شهادت و اعدام می‌شوند، ولی بازهم به ظاهر سکوت کرده، به این معنی نیست که عزت خداوند از میان رفته است، بلکه این موارد هم بایستی اتفاق بیفتد تا کسانی که ایمان‌شان خفته است و از لحاظ ایمانی دچار رکود شده‌اند تکانی بخورند. و بسیاری از اوقات تنها شهادت مردانِ خداست که می‌تواند ایجاد تحرک، نشاط و بیداری نماید.

﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ ﴿١٠﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ ﴿١١﴾﴾

[البروج: ۹-۱۱].

﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

«[همان] کسی که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست؛ و الله بر همه چیز گواه است [و چیزی از امور بندگان بر او پوشیده نیست].».

همان خدایی که فرمان‌روای آسمان‌ها و زمین است و اوست که بر هر چیز گواه است و عملش به همه چیز احاطه دارد و آیه: ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾، بر آن دلالت دارد، پس چگونه می‌توان ایمان به جلال، کمال و جمال خدا را از درون انسان مؤمن خارج ساخت که پیوسته می‌گوید: «اللَّهُمَّ بِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ»

عزیز و حمید کسی است که صاحب آسمان‌ها و زمین است. اینها که چیزی نیستند (شکنجه‌ها و شهادت مؤمنین)، مالک آسمان و زمین خداوند است. شکنجه و آزار نسبت به مسلمانان بیشتر می‌شود، خباب به پیامبر می‌گوید: ألا تدعوننا؟ ألا تسنصرلنا؟ چرا دعا نمی‌کنی که خداوند نصرتی برای ما بفرستد؟ پیامبر رحمت از این درخواست ناراحت می‌شود و چهره‌اش دگرگون می‌گردد و به خباب می‌گوید که: قبل از شما اقوامی بودند که آن‌ها را با اره دو نیم می‌کردند، بلاهای متعدد بر سرشان می‌آوردند، آن‌ها مقاومت و صبر داشتند، اما شما با کمی شکنجه می‌خواهید میدان را خالی کنید. باید صبور باشید، چرا که خداوند شاهد و گواه بر همه چیز است. همه‌ی این‌ها را می‌بینند. این خود سنت الهی است. مگر قرار است که سنت الهی بر این باشد که همه‌ی داعیان راه خدا در کمال رفاه و امنیت و آسایش و آرامش باشند و دین خدا هم استقرار یابد و حتی یک مو هم از سرکشی کم نشود؟ خداوند اصلاً چنین سنتی ندارد. یکی از سنت‌های خداوند در پیروزی دعوتش قربانی شدن داعیان برای دعوت است، قرار نیست که دعوت قربانی داعیان شود، بلکه قرار است داعیان قربانی دعوت شوند و هر قدر که لازم باشد، باید خون ریخته شود تا درخت دعوت ثمرش به بار بنشیند و حتماً این نیست که قربانی باید جان باشد، بلکه می‌تواند وقت، مال، استراحت و... باشد. ﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۴۱]. مهم این است که برای بقای دعوت باید هر چیزی فدا شود.

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابٌ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ  
الْحَرِيقِ ﴿۱۰﴾﴾<sup>۲</sup>.

«به راستی کسانی که مردان و زنان مؤمن را شکنجه [و آزار] دادند و پس [از انجام آن کار] توبه نکردند، پس برای ایشان عذاب جهنم [مهیا] است و عذاب آتش [در پیش دارند و سبب این سوزاندن مومنان می‌باشد]».

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا﴾: کسانی که سوزاندند و کشتند و شکنجه کردند.

﴿الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾: مردان و زنان مؤمن؛ زیرا در میان شکنجه‌شوندگان زنان نیز بوده‌اند و می‌گویند زن مؤمنی از ترس کودکش نزدیک بود از ایمان خود برگردد

۱- فتنوا: از ماده‌ی فتنه است. فتنه به معنای گداختن طلا در آتش است. برای اینکه طلای اصلی از طلای غیر اصلی و تقلبی جدا شود، تنها راهش حرارت دادن طلا است. به غیر از فتنه، بلا هم در قرآن آمده که یک مرتبه پایین‌تر از فتنه است. یعنی آزمایشی که مستمر و فرسایشی باشد. یتوبوا: معنی توبه از اعتذار و معذرت‌خواهی بیشتر است. توبه یعنی ترک گناه به خاطر زشتی گناه و پشیمان‌شدن از انجام گناه از روی قصد و اراده برای اینکه انسان مجدداً به گناه برنگردد و نهایتاً زمینه‌سازی برای جلوگیری از تکرار گناه. توبه هم برای خداوند به کار رفته است و هم برای بنده و به معنی توبه‌پذیر و البته توبه‌کننده هم است. ثواب یعنی کسی که زیاد توبه می‌کند و کارش توبه‌کردن است، بنده‌ای که مرحله به مرحله توبه می‌کند و دوست دارد گناهان را جبران بکند تا در نهایت ثواب شود. و توبه‌ی تمام و کامل در حقیقت جمع بین ترک زشتی‌ها و اراده‌ی خوبی‌ها است. این است که وقتی در آیه‌ی ۱۱۲ سوره‌ی توبه می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ تَتَذَكَّرُونَ الْعِبَادُونَ الْحَمِيدُونَ أَلَسْتَبِحُونَ الرَّكَّاعُونَ السَّجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّتَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَفِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۱۲﴾﴾. صفت تائبان را توضیح می‌دهد، کسانی هستند که عابدند، کسانی هستند که حامدند، کسانی هستند که... و نهایتاً می‌فرماید: کسانی هستند که نهی از منکر و امر به معروف می‌کنند و حدود خداوند را پاس می‌دارند.

۲- آیه عام است و مخصوص به اصحاب اخدود و کافران قریش نمی‌باشد بلکه هرکس که زنان و مردان مؤمن را مورد فتنه و عذاب قرار دهد شامل می‌شود که انواع عذاب و دوزخ و آتش‌سوزان را در بر خواهند گرفت سواى کسانی که قبل از مرگ‌شان توبه کردند و به عمل صالح پرداختند. از جمله کسانی که در مکه مردان و زنان مؤمن را مورد عذاب قرار می‌دادند: ابوجهل و سران فتنه امیه بن خلف، اسود بن عبدیغوث، ولید بن مغیره و ... بودند و شماری از مردان مؤمن که مورد شکنجه و آزار آنها قرار می‌گرفتند عبارت بودند از: بلال بن رباح، ابوفکیه، خباب بن ارت، یاسر پدر عمار و عامر بن فهیره و زنان مسلمانی که مورد عذاب و شکنجه قرار می‌گرفتند عبارت بودند از: حمامه مادر بلال، زبیره و سمیه مادر عمار.

ولی کودک به سخن آمد و مادر را ترغیب به ادامه راه خود کرد که برحق بود و مادر مؤمنه در آتش سوزانده شد.

﴿ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا﴾: سپس توبه نکردند، یعنی با اینکه بدترین کار را با مؤمنین کردند و آنها را زنده در آتش سوزاندند ولی بازهم اگر توبه می کردند و برمی گشتند، خداوند تمام آنها را می بخشید و توبه‌ی آنها را قبول می کرد. سبحان الله. و این آیه خطاب به قریش و ظالمین و ترغیب آنان به توبه است.

﴿عَذَابُ جَهَنَّمَ وَعَذَابُ الْحَرِيقِ﴾: عذاب سوزان جهنم با حرارتی مضاعف و چندین برابر حرارت آتش دنیا و بدن‌های عظیم و بزرگ برای عذاب بیشتر. و این سنت الهی است آن کسانی که زنان و مردان اهل ایمان را دچار فتنه ساختند و کوشیدند تا از لحاظ ایمانی آنان را در پرتگاه سقوط قرار دهند. سپس توبه نکردند، عذاب جهنم از آنها است، چون این دنیا را برای اهل ایمان با شکنجه‌ها و اذیت و آزارها جهنم ساختند.

﴿وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ﴾: چرا عذاب حریق: چون سخن از اصحاب اخدود بود، کار به جایی رسیده بود که مؤمن را به خاطر ایمانش زنده زنده به آتش می انداختند. پس جزای آنها از جنس عمل‌شان خواهد بود و عذاب آتش برای آنها است. عذاب دوزخ مربوط به قیامت و عذاب حریق -سوزان- مربوط به دنیاست. روایت شده صاحبان خندق -اخدود- مسلمانان را به آن خندق‌های آتشین می انداختند و این مسلمانان قبل از اینکه به آتش برسند، قبض روح می شدند و عذاب آتش را احساس نمی کردند. ولی زبانه‌های آتش از خندق‌ها پرید و کافران را دربرگرفت که در این دنیا هم به عذاب آتش سوختند و در قیامت به عذاب دوزخ خواهند سوخت. این چنین عذاب، مربوط به بدن‌ها و اجسام آنان است؛ زیرا که ارواح آنان به محض جدایی و مفارقت از تن، در سجین با ارواح شیاطین و کافران شریک خواهند شد و هنگام جزاء و کیفر، ارواح آنان با اجسام‌شان مرتبط می شوند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ﴾<sup>(۱)</sup>.

۱- فوز: به معنی پیروزی و ظفر یافتن به خیر و نیکی است. مفازه در قرآن آمده که به بیابانی گفته می شود که انسان بعد از طی کردن آن بیابان به خیری برسد.

«همانا برای کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، باغ‌هایی [از بهشت] است که جویبارها زیر [درختان] آن جاری است و این است کامیابی بزرگ».

خداوند بعد از بیان عقاب و جزای مشرکین، در ادامه پاداش مؤمنین را بیان می‌فرماید؛ چرا که قرآن کریم مثنائی است و به هر دو بُعد کفر و ایمان و عقاب و پاداش آنها می‌پردازد.

کسانی که به خدا ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند؛ اعمال صالح و نیک که خالصانه و طبق قرآن و سنت پیامبر انجام شود. یعنی خدا را به عنوان پروردگار و معبود خود پذیرفتند و به وسیلهٔ ادای واجبات و ترک محرّماتش، اطاعتش نمودند برای آن‌ها باغ‌هایی است که از زیر درختان و کاخ‌های آن جوی‌ها روان است. در واقع این همان رستگاری است؛ زیرا که از یک طرف رهایی از آتش است و از طرف دیگر مشمول ورود به بهشت می‌شوند.

﴿ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ﴾<sup>۱</sup> (پیروزی بزرگ): نعیم حسی و جسمی و روحی و معنوی. منظور این است که زحمتی که در دنیا کشیدید، به کسب این پیروزی می‌ارزد و ارزشش را دارد.

به تعبیر یکی از اساتید که می‌فرمودند: اگر آخرت و قیامت هم وجود نداشت، همان امنیت و آرامشی که مؤمن با مؤمن بودنش در این دنیا به آن می‌رسد، به عنوان اجر و پاداش کافی است. لذا کسی که اهل ایمان و عمل صالح است، اجر نقد خودش را در این دنیا قبل از آخرت با هر عمل صالحی که انجام می‌دهد که ثمره‌ی طبیعی همان ایمانش است، کاملاً دریافت می‌کند. اما در آخرت برای آنها باغ‌هایی است که از زیر درختان این باغ‌ها نهرهایی جاری است. در قرآن بسیار این تعبیر به عنوان جزا و پاداش اهل ایمان به کار رفته است و کیفیت آن برای ما مجهول است، اما وقتی که خداوند وعده‌ی باغ می‌دهد با وعده‌های اهل دنیا تفاوت دارد و وعده‌ی خداوند قطعی است. باغ‌ها و نهرهای دنیوی تمام‌شدنی است، اما در آنجا (آخرت) همیشگی است و این رستگاری بزرگ است، این همان چیزی است که مؤمن با رسیدن به آن احساس آرامش و امنیت می‌کند، یعنی فوز. یک جا می‌فرماید فوز عظیم، زمانی که انسان با

۱- اسم اشاره «ذالك» به کسانی که خداوند متعال آنان را به بهشت‌هایی که زیر آنها آب شیر و شراب و عسل جاری می‌شوند، برگشت داد.



جان و مالش با خداوند معامله می‌کند. و اینجا می‌فرماید فوز کبیر، یعنی تمام روان و وجود انسان را به سرور می‌رساند. بعد از این می‌فرماید:

### رهنمود آیات

- ۱- اثبات و تثبیت عقیده‌ی رستاخیز و جزا.
- ۲- بیان فضیلت دو روز جمعه و عرفه.
- ۳- بیان اینکه مسلمانان در این حیات دنیا آزموده می‌شوند که اگر در مقابل شکنجه و اذیت و آزار دیگران تحمل و صبر نمودند بهشت جای آنان خواهد بود.

۴- ترس و تشویق در بیان جزای کافران و مؤمنان صالح.

﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾ ﴿۱۳﴾ إِنَّهُ هُوَ يُبَدِّلُ وَيُعِيدُ ﴿۱۳﴾ وَهُوَ الْعَفُورُ الْوَدُودُ ﴿۱۴﴾ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ ﴿۱۵﴾ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿۱۶﴾ [البروج: ۱۲-۱۶].

﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾ ﴿۱۳﴾<sup>۱</sup>.

«بی‌گمان، [مجازات و] سختگیری پروردگارت [در مورد ظالم] بسیار شدید است [هرچند زمانی را به وی مهلت دهد]».

﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ﴾: «یورش و تازیدن پروردگارت بر انسان کافر، سخت و شدید

است.»

هنگامی که مردان و زنان مسلمان را فقط به همین دلیل که به خدا ایمان داشتند، مورد فتنه و عذاب قرار دادند، خداوند متعال به پیامبرش اعلام نمود که از آن عده از مشرکان و طاغوتیان قومش که مسلمانان را بخاطر ایمان‌شان به خدا اذیت می‌کنند روی برتابد و می‌فرماید: یورش و تازیدن پروردگارت بر کافران وقتی انتقام بگیرد، سخت و شدید است و این عذاب اشاره به گروه‌های ذیل دارد:

(۱) اصحاب اخدود.

(۲) کفار مکه و قریش.

۱- بطش: به معنی حمله کردن و چیزی را با حمله و هجوم به دست آوردن.

۲- بعضی بر این باورند که گفتار ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾ ﴿۱۳﴾ جواب قسم ﴿وَأَلْسَمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ﴾ است که این اگر جایز است ولی تقدیر بر جواب قسم در آغاز کلام بهتر از پایان کلام است. این آیه، مستأنفه است در بردارنده‌ی تهدید مجرمانی چون ابوجهل و امثال وی می‌باشد.

۳) ظالمین و کفار هر دوره و زمانی.

خداوند بارها اهل ظلم را قبل از آخرت در این دنیا به هلاکت رسانده است. مانند اصحاب فیل و قبل از اصحاب فیل، قوم‌های طاغی و یاغی فراوانی بوده‌اند، مانند ثمود، عاد و... که آنها را در دنیا و قبل از آخرت از بین برد. خدایی که یک بار بتواند عذاب کند، بار دوم هم می‌تواند عذاب کند و هر ظلمی باقی نمی‌ماند، اگرچه مدتی دوام داشته باشد. چرا که بطش و گرفتن خدایت بسیار شدید و محکم است. یعنی به دنبال این گرفتن‌ها عفو و بخششی در کار نیست. در جای دیگر می‌فرماید: ﴿فَأَخَذْنَا لَهُمْ أَجْرًا عَزِيزًا مُّقْتَدِرًا﴾ [القمر: ۴۲]. اخذ عزیز یعنی محکم و مقتدر. یعنی اقتدار هم دارد، پس وقتی عزت و اقتدار کنار هم باشند، در آن صورت این اخذ از بین‌رفتنی و تمام‌شدنی نیست.

﴿إِنَّهُ هُوَ يُبَدِّئُ وَيُعِيدُ﴾ ۱. ۲

«همانا اوست که [آفرینش را] آغاز می‌کند و دوباره [بعد از مرگ] بازمی‌گرداند».

پس کسی که توان آغاز و اعاده را دارد حمله و یورش او شدید است. معنی دیگر

﴿يُبَدِّئُ﴾ این است که عذاب را آغاز می‌کند و سپس آن را باز می‌گرداند.

آرای علما:

(۱) خداوند همه چیز را خلق کرده، می‌میراند و دوباره زنده می‌کند.

ظالم به‌همین حال باقی نمی‌ماند.

(۲) حالت و وضعیت همه تغییر می‌کند — مؤمن پیروز می‌شود.

رای دوم مقبولیت بیشتری دارد.

۱- بیدی: به معنی آغاز کردن کاری و مبدأ هم از همین کلمه گرفته شده است و مبدء اسم فاعل آن است، یعنی کسی که انجام کاری را شروع می‌کند و در مقابلش یُعید است که اسم فاعلش مُعید می‌شود، به معنی بازگشتن به چیزی بعد از انصراف. اعاده هم از همین ریشه است به معنی تکرار. عادت هم از همین ماده است و اسم است برای تکرار کاری. وقتی انسان کاری را مرتب انجام دهد، به طوری که برایش طبیعی شود، آن کار را عادت می‌گویند. عید هم از همین ریشه است به خاطر اینکه پس از مدتی تکرار می‌شود.

۲- عبارت: ﴿إِنَّهُ هُوَ يُبَدِّئُ وَيُعِيدُ﴾ یک جمله تقلیلی است یعنی آن کسی که آغاز می‌کند و باز می‌گرداند گرفتنش قوی و شدید می‌باشد و از مظاهر کمال الهی است که دو صفت «بطش و مغفره و دود را با هم جمع نموده، خوشا به حال دوستان خدا و وای بر دشمنان او.

خدا است که شروع کرده و او است که دوباره تکرار می‌کند. یعنی شروع‌کننده و تمام‌کننده و تکرار کننده تنها خداست و هیچ کسی نیست که در مقابل خداوند بگوید من هم هستم. تعبیر «یعد» که در اینجا آمده است، اشاره می‌کند به صفتی از صفات خداوند که همان معید است و به ما می‌گوید تکرار ممکن است؛ در همین دنیا و بعد از تمام‌شدن دنیا و آمدن آخرت خدایی که یک بار عذاب کرد، بار دیگر هم به تکرار، این عذاب‌ها را محقق می‌سازد. و در عین حال:

﴿وَهُوَ الْعَفُورُ الْوَدُودُ﴾<sup>۱</sup>

«او اوست آمرزنده [گناهان بندگانی که توبه می‌کنند و] دوستدار [مؤمنان]». آنکه قادر به گرفتن دشمنانش است، بخشاینده‌ی گناهان دوستانش می‌باشد. خداوند مهربان بعد از بیان گناه و عذاب مشرکین در این آیات، نام‌های خود را بیان می‌کند.

غفور: غَفَرٌ، ستر، بخشش، پوشاندن، همان‌طور که شمشیر در غلاف پنهان می‌شود خداوند نیز گناهان ما را از صحیفه‌ی اعمال مان پنهان و پاک می‌کند و ما را می‌پوشاند (صیغه‌ی مبالغه‌ی پاک‌شدن).

الله متعال می‌فرماید: من اگر بخشیدم، هم گناه را پاک می‌کنم و دیگر بنده را بابت آن گناه عذاب و مؤاخذه نمی‌کنم و هم محبت او مثل اول می‌شود.

﴿الْوَدُودُ﴾: حُب خالص و پاک و صافی، وُد: بالاتر از حُب (أَعْلَى دَرَجَاتِ الْحُبِّ)

محبت و علاقه‌ای بالاتر از دوست‌داشتن که باعث می‌شود بعد از توبه‌کردن نه تنها گناه پاک و فراموش شود بلکه این علاقه مانند روز اول گشته و چیزی از آن کم نشود. پس اگر اصحاب اخدود توبه می‌کردند خداوند:

(۱) غفور: گناهان‌شان را پاک می‌کرد.

۱- غفور: از ماده‌ی غفر است به معنی بیم و ترس و هرچیزی که انسان را از آلودگی و پلیدی مصون می‌دارد. غفران و مغفرت از سوی خداوند این است که بنده را از عذاب حفظ می‌کند. استغفار هم طلب غفران است. مغفر به کلاهی گفته می‌شد که سربازان بر سر می‌گذاشتند، برای اینکه سرشان از صدماتی که در جنگ وارد می‌شود محفوظ بماند. کلاه خود.

ودود: از ماده‌ی وُد است، به معنی محبت عمیق و قلبی، یعنی مرحله‌ی باید طی شود تا انسان به مرحله‌ی ود برسد. به معنی محبت زبانی و ظاهری هم به کار رفته است. وُد هم نام بتی بوده که محبوب بت‌پرستان زمان نوح علیه السلام بود.

۲) وُدود: حب و علاقه اول و زیاد، دوباره به دست می‌آمد.

راه کسب محبت خداوند: تقوا

دوری از گناه. طاعت خداوند: انجام واجبات و نوافل.

این آیات هشدار به دعوتگران دین و همه‌ی مردم است که به عبادت خود مغرور نشوند، چه بسا کسی با توبه‌ی بعد از انجام گناه به درجات بالاتر برسد.

پس ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾<sup>(۱۲)</sup> نسبت به کسانی است که اهل کفر هستند ﴿وَهُوَ الْعَفُورُ الْوَدُودُ﴾<sup>(۱۳)</sup> نسبت به کسانی است که اهل ایمان هستند. اهل کفری هم که توبه‌پذیر باشد و با توبه به سوی ایمان بیاید، خداوند با غفوریت خود او را می‌بخشد. ﴿وَهُوَ الْعَفُورُ الْوَدُودُ﴾<sup>(۱۴)</sup> یعنی در رابطه با اهل ایمان که دچار خطا هم شده‌اند، ابتدا نسبت به خطاها و لغزش‌هایشان غفور است و بعد از غفور بودنشان و دود هم هست. یعنی خداوند اهل وُد است. در آخر سوره‌ی مریم می‌فرماید: ﴿سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾<sup>(۹۶)</sup> [مریم: ۹۶]. خداوند محبت خاصی را برای اهل ایمان قرار داده است. پس غفوریت و ودودیت خدا در رابطه با اهل ایمان و منتقم بودنش در رابطه با اهل کفر است.

﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾<sup>(۱۵)</sup> ۱.

«صاحب عرش شریف است». صاحب و خالق عرش عظیم و بزرگ است.

﴿ذُو الْعَرْشِ﴾:

۱) محل نشستن خداوند: نباید به چگونگی و کیفیت آن فکر کنیم.

۲) خداوند صاحب سلطان و عرش است.

﴿مَجِيدٌ﴾:

۱) کمال.

۲) عظیم.

۱- مجید: از ماده‌ی مَجَد است، به معنی وسعت و گشایش در بخشندگی و لذا مجید و ماجد به معنی بزرگوار است و هر نوع وسعت در بزرگواری را مجد می‌گویند. قرآن مجید است، یعنی صاحب بزرگواری و خیر فراوان است.

خداوند عظیم الشان صاحب عرش بزرگ است و صاحب خیر و برکت نیز هست که آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته و چون بزرگ است و از همه‌ی مخلوقات به خداوند نزدیک‌تر است، آن‌را در این آیه ذکر فرموده و دارای صفات بزرگ و گسترده است. فرق عرش خدا با سایر عرش‌ها این است که صاحبان عرش‌های دیگر خیر و برکت و مجد ندارند، بزرگ هستند، اما صاحب عرشی که خداوند باشد، بزرگوار است و گفتیم که میان بزرگ بودن و بزرگوار بودن تفاوت وجود دارد. خداوند مجید است، قرآنش هم مجید است و پیامبر هم مجید است. ﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ ﴿۱۵﴾﴾ خداوند صاحب قدرتی است که با این قدرت بزرگواری هم دارد.

﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿۱۶﴾﴾<sup>۱</sup>

«[و] آنچه را بخواهد، انجام می‌دهد».

هرچه را بخواهد انجام می‌دهد و اراده، اراده اوست ولی هر امر و فعل را براساس حکمت و علم ازلی خویش انجام می‌دهد. خداوند متعال بر هیچ چیزی مجبور نیست و هیچ کسی قادر به اکراه و اجبار او نخواهد بود. چون بخواهد گناهان را می‌بخشد و چون بخواهد عذاب می‌کند.

فعال: هرچه می‌خواهد می‌کند.

۱- انجام کار مناسب

۱- بدون جهل و نادانی  
۲- بدون ظلم (خداوند بجز خیر  
تقدیر نمی‌کند)

۲- در مکان مناسب حَسَن تقدیر  
۳- در وقت مناسب

۱- یُرید: که از ماده‌ی رُود است، به معنی رفت و آمد مستمر در جایی به قصد طلب چیزی. راند یعنی کسی که به دنبال علف می‌رود و می‌داند که چه جاهایی علفزار و مراتع در آن است. اراده هم از همین معنی است، یعنی کسی که در طلب چیزی سعی و کوشش نماید. قدرت و نیرویی که از شهوت و نیاز و آرزو ترکیب شده است.

۲- روایت شده هنگامی که ابوبکر صدیق در بیماری مرگ قرار داشت، گروهی جهت عیادتش نزد او رفتند و گفتند: چرا پزشک را برای شما نیاوریم؟ جواب داد: پزشک مرا دید. گفتند: با تو چه گفت: ابوبکر جواب داد او به من گفت: «إِنِّي فَعَالٌ أُرِيدُ». و در بعضی روایات گفت: «الطَّيِّبُ أَمْرَضَنِي».

(۱) اراده‌ی کار را دارد.

فعال:

(۲) توانایی انجام آن کار را دارد.

و چقدر زیاست که انسان خودش را با این اسماء مأنوس نماید و خداوند را این‌چنین بشناسد و در آن صورت حیات انسان چهره‌ی دیگری پیدا می‌کند. ﴿فَعَالٌ﴾ یعنی کسی که تنبل نیست و پُرکار است و بندگان فعال را نیز دوست دارد. ﴿فَعَالٌ لِّمَا﴾ یعنی هرچه را خداوند خودش اراده کند، آن کار را انجام می‌دهد. در آیات بعد مثال می‌زند برای اینکه نشان دهد اراده‌ی او هم اراده‌ی فعالی است. یکی از کارهایی که انجام داده است این است که:

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ ﴿١٧﴾ فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ ﴿١٨﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ ﴿١٩﴾﴾ [البروج: ۱۷ - ۱۹].

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ ﴿١٧﴾﴾<sup>۱</sup>.

«[ای پیامبر] آیا داستان لشکریان [حق‌ستیز] به تو رسیده است؟»

آیا حدیث آن سپاهیان بر تو آمد؟ که چگونه هنگامی که طغیان و سرکشی نمودند و از پروردگار خود کافر و نافرمان شدند و پیامبران را تکذیب کردند، خداوند متعال آنان را نابود ساخت. آری این خبر به شما رسیده و آنرا بر قوم کافرت خواندی ولی از آن بهره‌مند نشدند، به این سبب که آنان دنبال تکذیب آن چیزی بودند که تو بر آن احاطه و علم داشتی و از این تکذیب خارج نمی‌شدند؛ زیرا چنین تکذیبی نشأت گرفته از تکبر، حسادت و جهالت بود، به همین سبب آنان ایمان نمی‌آوردند.

اما این سپاهیان چه کسانی هستند؟

﴿فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ ﴿١٨﴾﴾

«[لشکر] فرعون و [قوم] ثمود [اصحاب صالح]».

فرعون ذوالاوتاد، فرعونی که صاحب وُتد، یعنی میخ بود که کنایه از کثرت سپاهیان اوست، چرا که فرعون صاحب نیروی انسانی زیادی بود و ثمود هم از لحاظ قدرت بدنی

۱- جُنُود: جمع جند است و به سپاهی گفته می‌شود که متراکم باشد. اصل جُنْد به زمینی گفته می‌شود که بسیار سنگلاخی سخت شده است.

معروف بودند. ﴿وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ﴿۹﴾﴾ [الفجر: ۹] صخره‌ها را می‌شکافتند و برای خود خانه می‌ساختند؛ فرعون با تکبر زیاد، به اعلی مراتب غرور رسید و همچنین قوم ثمود که در تکذیب زیاده‌روی کردند. اما خداوند با آنها چه کار کرد؟

﴿بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ ﴿۱۹﴾﴾

«بلکه کسانی که کافر شدند، پیوسته در تکذیب [حق] هستند».

سبب ایمان نیاوردن آنها این نبود که اخبار امت‌های تکذیب کننده پیشین به آنها نرسیده بود و از هلاکت آنها بی‌خبر بودند، بلکه این بود که به خاطر پیروی از هوی و هوس خود پیامی را که پیامبران‌شان آورده بودند تکذیب کردند. ایمان نیاوردند.

﴿فِي تَكْذِيبٍ﴾:

در دشمنی استمرار داشتند.

با وجود فعال بودن خداوند و اراده‌ی قاهره‌ی او، اهل کفر بازهم در تکذیب خودشان هستند، آن هم در عمق تکذیب، تکذیب دین و حقایق دینی. چرا که اقرار به حقایق دینی برای‌شان مسئولیت‌ساز و تکلیف‌آور است و برای همین هم آن‌را تکذیب می‌کردند.

﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ ﴿۲۰﴾ بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ مَجِيدٌ ﴿۲۱﴾ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ﴿۲۲﴾﴾ [البروج: ۲۰-۲۲].

﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ ﴿۲۰﴾﴾<sup>۱</sup>

«و الله از هر سو بر [اعمال] آنان احاطه دارد [و نزد او چیزی از قلم نمی‌افتد و جزای آنها را بر مبنای اعمال‌شان می‌دهد]».

﴿مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾: «آنان تحت قبض، سلطان و قهر خداونداند.»

هیچ چیزی مانع آگاهی ذات خدا نسبت به آنان نیست. هر وقت بخواهد آنان را در زیر قبض و قهر خود درمی‌آورد. علم و آگاهی خداوند کافران را از هر سو احاطه کرده و قدرت الهی بر آنان چیره است.

۱- محیط: از ماده‌ی حائط به معنی دیوار گرفته شده است و به چیزی گفته می‌شود که جایی را احاطه کرده باشد، لذا محیط یعنی دربرگیرنده و تحت حفظ و حراست قرار دهنده.

۲- خداوند تواناست، آنچه را به فرعون، عاد و ثمود در پیش نازل کرده، برای آنان نیز نازل نماید.

خداوند، هم می‌بیند و هم می‌داند که آنها چه کرده و چه می‌کنند و این آیه، هشدار سختی به کافران است که حتماً آنان را کیفر خواهد داد. و همه تحت نظر و اشراف مستقیم او هستند. از پشت سر آنها را تعقیب می‌کند، در حالی که خودشان هم متوجه نیستند.

﴿بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ مَّجِيدٌ ﴿۳۱﴾﴾

«آری؛ این قرآن مجید است [و شعر و سجع نیست چنانکه تکذیب کنندگان می‌گویند]».

قرآن کتابی است: عظیم

کریم

پر از علم و منفعت

بهترین کتاب آسمانی، بلیغ و فصیح که با تلاوت و عمل، منزلت و عقل شخص بیشتر می‌شود.

یعنی قرآن کتابی است که هم خود دارای مقام و منزلتی بالاست و هم مقام و منزلت قاری را بالا می‌برد.

آری آن پیام الهی قرآن مجید و در لوح محفوظ قرار دارد. خداوند با این آیه ادعای مشرکان را که می‌گفتند: قرآن سحر و شعر و افسانه‌ی پیشینیان است، ردّ می‌کند و می‌فرماید: چنین نیست که می‌گویند و ادعا می‌کنند، بلکه آن قرآن ارجمند در لوحی محفوظ قرار دارد که از شیاطین و دستبرد آنان محفوظ و مصون است، هیچ‌کسی نه شیاطین و نه غیر شیاطین آن را لمس ننموده و بدان نزدیک نشده است.

این برنامه از همان ابتدا تا اینجا که گفتیم مسئله‌ی ایمان به قیامت، مسئله‌ی جداکردن صف مؤمنین و غیر مؤمنین از همدیگر در دنیا و آخرت و عذاب و پاداش آنها همه‌اش قرآن بود. ﴿بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ مَّجِيدٌ ﴿۳۱﴾﴾ قرآنش هم مجید است، همچنان که صاحب قرآن هم مجید است.

﴿فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ ﴿۳۲﴾﴾

«که در لوح محفوظ [نگاشته شده] است [و از تحریف و تبدیل افزایش و کاهش در امان است]».

«در لوحی است که از دستبرد شیاطین و استراق سمع خناسان محفوظ است.»  
قرآن در لوح محفوظ که همان علم خداوند است جای دارد و در آنجا از هرگونه تغییر و کاستی و دستبرد شیاطین محفوظ است و خداوند همه چیز را در آن ثبت و ضبط کرده است و این دلیل بر بزرگی و عظمت مقام والای قرآن است.



## قرآن در لوح محفوظ:

- (۱) هیچ دستی به آن نمی‌رسد و از هرگونه تغییر محفوظ است.
- (۲) شیطان نمی‌تواند به آن دست پیدا کند.
- (۳) از هرگونه نقص و کم و کاستی محفوظ است و هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی به آن اضافه کند.

## رهنمود آیات

- ۱- تهدید ظالمان به عذاب به عنوان کیفر دنیا و قیامت آنان.
  - ۲- خداوند متعال به سبب کرم و بخشایش، نسبت به بندگان دوستدارش، محبت می‌ورزد.
  - ۳- فایده‌ی داستان‌های قرآنی، پند و اندرز برای بندگان است تا از آن به بعد واجبی را ترک نکنند و حرامی را مرتکب نشوند.
  - ۴- بیان اینکه خداوند متعال به بندگان احاطه دارد و آنان در قبضه و تحت سلطان ایشان هستند.
- شرافت و عظمت قرآن کریم و اثبات «لوح‌المحفوظ» و تثبیت آن.

## تفسیر سوره‌ی طارق

**سوره طارق:** طارق به معنی: «آنچه در شب درآید» می‌باشد و این سوره، مکی است. این سوره دارای دو نام: ۱- والسماء والطارق ۲- الطارق می‌باشد.

محور این سوره استدلال است به آیات آفاق و انفس در رابطه با توضیح و تبیین مسیر زندگی انسان برای خداوند و اینکه انسان‌ها بدون برنامه و هدایت رها نشده‌اند و انسان وظیفه دارد از برنامه‌ای که برای هدایت او نازل شده است، تبعیت کند و به نقشه و برنامه‌ی اهل انحراف و فساد گوش فرا ندهد. و اگر چند صباحی قدرت و حکومت را در دست کفار می‌بیند از مکر خداوند غافل نشود و بداند که روزی از روزها خداوند نقشه‌های کفار را نقش بر آب خواهد کرد و این سنت جاری خداوند در رابطه با دعوت‌های توحیدی است. اما باید زمان مناسب فرا برسد و بعد از اینکه بندگان وظایف خود را انجام دادند، آن وقت است که خداوند وارد میدان شده و کار را تمام می‌کند.

نقل است: شبی صحابه‌ی رسول الله ﷺ نماز مغرب و به قولی نماز عشاء را به جماعت و به امامت معاذ رضی الله عنه خواندند و معاذ در نماز، سوره بقره و نساء را تلاوت کرد؛ بعد از نماز، یکی از صحابه از معاذ رضی الله عنه به پیامبر ﷺ شکایت کرد که نماز را طولانی خوانده است و رسول الله ﷺ فرمودند: ای معاذ! آیا می‌خواهی مردم به فتنه افتند و دلسرد شوند. کافی است سوره‌ی طارق و الشمس وضحها را بخوانی.<sup>۱</sup>

### تقسیم‌بندی آیات این سوره

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۸ استدلال است به آیات آفاق و انفس برای اثبات قضیه‌ی مهم الوهیت و اینکه فریادرس و فرمانروا خداوند است و انسان قرار است خداوند را بندگی کند.

---

۱- بخاری (۶۶۴)، مسلم (۷۰۹)؛ در روایات موجود در صحیحین و برخی کتب حدیث به جای طارق، سبح اسم ربك الاعلی، آمده است و تنها در برخی کتب مانند مستخرج ابی عوانه (۱۴۰۴) و صحیح ابن حبان (۲۴۴۱)، نام سوره طارق نیز در میان سایر سوره‌ها، ذکر شده است. (مصحح)

از آیه ۹ تا ۱۰ بیان مسئله‌ی قیامت و زنده‌شدن انسان‌ها بعد از مرگ و اینکه انسان در آن روز دارای قدرت و توانی نیست و تنها چیزی که او را از عذاب آخرت می‌رهاند، همان قلب سلیم است. ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿۸۸﴾ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿۸۹﴾﴾ [الشعراء: ۸۸-۸۹] و تحصیل و به دست آوردن قلب سلیم هم تلاش و مجاهدت می‌خواهد، آن هم تلاشی به اندازه‌ی تمام عصر انسان.

از آیه ۱۱ تا ۱۴ استدلال به آیات آفاق است، برای اثبات حقانیت وحی و حقانیت هدایت خداوندی و در ضمن آن اشاره‌ای است به مسئله‌ی حتمی بودن زنده شدن انسان بعد از مرگ.

از آیه ۱۵ تا آیه ۱۷ یعنی پایان سوره تسلیت و آرامش بخشیدن به داعی و در رأس همه، پیامبر خدا در این مورد است که نباید از توطئه‌های بی‌دینان نگران شود و ملالی به خود راه دهد، بلکه بعد از تبلیغ و دعوت، امر آنها را به خداوند واگذارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ ﴿۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ ﴿۲﴾ اللَّجْمُ الثَّاقِبُ ﴿۳﴾ إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ ﴿۴﴾ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ﴿۵﴾ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ﴿۶﴾ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ ﴿۷﴾ إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ ﴿۸﴾﴾ [الطارق: ۱-۸].

همچنان که گفتیم در مقطع اول استدلال است به آیات آفاق و انفس برای اثبات قضیه‌ی الوهیت و بندگی انسان.

﴿وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ ﴿۱﴾﴾<sup>۱</sup>

«سوگند به آسمان؛ و سوگند به ستاره شبگرد»!

۱- طارق: از ماده‌ی طرق است، به معنی کوبیدن یا نوع خاصی از زدن و عموماً به کسی که در شب حرکت می‌کند، گفته می‌شود و چون شب سکونت و آرامشی دارد، لذا رونده‌ی در شب یا رهرو شب صدای پایش به خاطر سکوت حاکم بر شب بیشتر به گوش می‌رسد. پس مطلقاً به هرکس یا هرچیزی که شبانه ظهور و حضور پیدا کند، طارق می‌گویند، البته خداوند طارق را در ادامه توضیح می‌دهد که منظور از طارق چیست و کیست؟ و جمع طارق طوارق است و به حوادثی گفته می‌شود که در شب اتفاق می‌افتد. وقتی که عرب می‌گوید رجل مطروق، یعنی مردی که مصیبت زده است و بلا او را کوبیده است.

۲- علما گفته‌اند: افتتاح سوره با قسم تحقیق مورد قسم و تشویق به سوی مفهوم آن است.

﴿وَالطَّارِقِ﴾: «هرچه که شب‌رو باشد؛ به ستاره‌ای طارق گویند که شبانگهان

طلوع می‌کند.»

آرای علما در مورد طارق:

۱- آنچه در شب درآید.

۲- آن کسی که با شدت درمی‌کوبد (با سنگ به در می‌کوبد که به خانه بیاید).

خداوند در ابتدای سوره به آسمان و طارق قسم می‌خورد. قسم به آسمان و آن

اختر شب‌گرد. وقتی که لفظ ﴿وَالطَّارِقِ﴾ شامل هر شب‌رو و شب‌گردی می‌شود و

خداوند شب‌گرد معینی را هم منظور داشته، در این صورت استفهام درباره شأن و

اهمیت ویژه‌ی آن است.

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ﴾<sup>۱</sup>!

(«و تو چه می‌دانی [جایگاه این] ستاره شب‌گرد چیست»؟!)

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید که ای انسان تو نمی‌دانی طارق چیست تا

زمانی که من به شما نگویم.

و حال خود توضیح می‌دهد که:

﴿النَّجْمُ الْقَاقِبُ﴾<sup>۲</sup>.

(«همان [ستاره فروزان است] که آسمان را با نور روشن خود می‌شکافت»).

ستاره منوری که تاریکی را با نورش سوراخ می‌کند.

خداوند متعال در این آیه منظور خود را از طارق بیان می‌فرماید که طارق، ستاره‌ای

است که مانند چراغ، تاریکی شب را روشن می‌کند ستاره‌ای است که پرتو افشانی

می‌کند و نوری نافذ دارد و با نورش شکافنده‌ی تاریکی باشد؛ در اینجا منظور «ثریا»

است زیرا در میان عرب متعارف است که «نجم» بطور مطلق بر ثریا حمل می‌شود و

امروزه دانشمندان کشف کرده‌اند که ستارگان در حال درخشش از خود صدایی مانند

کوبیدن و در زدن ساطع می‌کنند.

۱- «ما ادراك» استفهام، بزرگی و عظمت مورد استفهام را می‌رساند.

۲- ناقب: از ماده‌ی نَقَب است، یعنی نفوذکننده، نَقَبه یعنی سوراخ. نَقَبَه یعنی در آن (سوراخ) نفوذ

کرد. و می‌تواند برای نور صفت باشد. یعنی نوری که نفوذکننده است و به اعماق چیزی فرو

می‌رود. در رابطه با «إِنْ» این توضیح لازم است که هرگاه «إِنْ» با «الّا» در جمله‌ای بیاید، معنی

نفی می‌دهد و اگر «إِنْ» و «الّا» را از جمله حذف کنیم، جمله‌ای مثبت به دست می‌آید.

آرای علما در مورد این آیه: ﴿الَّتَجْمُ الثَّقَابُ﴾.

- ۱) ستارگان هستند.
  - ۲) کوكبى در آسمان به نام زحل كه داراى حلقه‌اى شديد از نور است و آسمان هفت‌گانه را مى‌شكافد.
  - ۳) ستارگان دنباله‌دار چون شهاب‌سنگ كه خداوند از آنها براى ضربه‌زدن و آتش گرفتن شياطين در آسمان استفاده مى‌كند.
  - ۴) ستاره‌اى به نام شاهد كه سريع بعد از غروب آفتاب از مغرب درمى‌آيد.
- همهٔ آرا صحيح است؛ زيرا همه در مورد ستارگان هستند. يعنى كسى كه در شب تاريك مى‌آيد. در همان شب خداوند او را آشكار مى‌گرداند و نتيجه را آيه‌ى ۴ براى ما روشن مى‌كند كه:

﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾<sup>۱</sup>.

«هيچ كس نيست، مگر آنكه بر او نگهبانى [از فرشتگان گماشته شده] است [كه اعمال وى را براى حسابرسى در روز قيامت حفظ مى‌نمايد]».

﴿لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾: «مگر اينكه نگهبانى از ملائكه بر او گماشته شده است.»

اين آيه جواب قسم آيات بالا است كه هر نفسى داراى ملائكى است كه:

- ۱- از انسان حمايت و حفاظت مى‌كنند.
- ۲- اعمال انسان را قولى و فعلى، ظاهرى و باطنى، ثبت و ضبط مى‌كنند و به خوبى اين كار را انجام مى‌دهند.
- ۳- كريم هستند و از اعمال انسان كم نمى‌كنند.

۱- نافع با تخفيف ميم، لَمَّا و حفص با تشديد آن خوانده‌اند.

۲- در اينجا قرائت هفت‌گانه در «لما» جارى است: اولى با تخفيف ميم «لما» كه در اين صورت زايد و براى تقويت كلام است و لاغير؛ و «لام» براى فرق ميان «إن» نافيه و «ان» موكده كه بر سر اسم داخل مى‌شود، مى‌باشد و آن اسم ضمير شأن محذوف است و تقدير آن «انه - اي الحال و الشأن كل نفس عليها حافظ». قرائت دوم تشديد «لَمَّا» است در اين صورت «ان» نافيه به معنى ما و «لَمَّا» به معنى «إلا» مى‌باشد كه تقدير كلام چنين مى‌شود «ماكل نفس إلا عليها حافظ...»: هيچ كسى نيست مگر اينكه نگهبانى از ملائكه بر او گماشته شده است كه حافظ و نگهدارنده اعمال خير و شر اوست.

فرشتگان از انسان حمایت می‌کنند تا زمانی که قضا و قدر بیاید. بعد از آن انسان را رها می‌کنند تا قضای الهی به او برسد.

منظور از این آیه این است که ای انسان به یاد داشته باش که با خود محافظ داری پس مواظب اعمال باش و حواست را جمع کن.

یک نکته در اینجا است که در ابتدا استدلالش به آیات آفاقی است و می‌خواهد بگوید که این نظم و ترتیب همه تحت حفاظت و رقابت خداوند است که اگر ذات او و فرمانروایی او نبود، این نظم وجود نداشت، همچنان که بر محیط بیرون شما این حفظ و رقابت را حاکم گردانیده، بر درون شما هم این حفاظت را دارد که: ﴿إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾ فکر نکنید که دنیا را آفریده و بر آن نظمی حاکم کرده و همه چیز در جای خودش است، اما شما (انسان‌ها) هر کاری که دل‌تان خواست انجام دهید و کسی حافظ و رقیب و نگهبان شما نیست. تمام اعمال شما به همراه اعمال سایر کائنات تحت نظر و مراقبت خداوند است. هرچه در درون‌تان هست، به مانند هر آنچه در بیرون است نمی‌تواند از نظارت خداوند دور بماند اما ممکن است که مدتی به شما مهلتی داده شود تا در محدوده‌ی اختیار حرکت کنید؛ غیر از انسان بقیه‌ی مخلوقات مجبور هستند، چون قانون و سنت تکوینی بر آن‌ها حاکم است. اما انسان‌ها مختار آفریده شده‌اند. در رابطه با بخش جبری زندگی، کاری از انسان ساخته نیست، مانند اینکه باید ساعاتی از شب را بخوابد و یا غذا بخورد و ... که برای ادامه‌ی حیات مجبور به انجام این کارهاست و اگر انجام ندهد، هلاک خواهد شد و در بخش تشریحی و اختیاری حیات خود هم تحت نظارت خداوند است و اگر قرار بود که به مانند سنت‌های جبری دست انسان را بسته نگه دارد، در آن صورت معنایی برای محاسبه و پاداش و جزا در آخرت وجود نداشت. هیچ حرفی از زبان هیچ کسی خارج نمی‌شود مگر اینکه تحت نظارت مستقیم خداوند است و هرچه را در درون انسان‌ها است، خداوند از آن مطلع و چشمی را که خیانت می‌کند، خداوند بر آن ناظر است. تا اینجا بیان الوهیت خداوند است، الوهیتی که بر همه‌ی زوایای حیات نظارت دارد. بعد از این اشاره به آیه‌ی انفس است. فاء که بر سر «لینظر» آمده است، درحقیقت جواب سوگندها است، یعنی ﴿وَالسَّمَاءِ وَالْطَّارِقِ ۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ ۲﴾ النَّجْمُ الثَّاقِبُ ۳﴾ إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ ۴﴾. پس وقتی که این چنین است و وقتی انسان متوجه است که خداوند نظارت کامل بر همه چیز و همه کس دارد پس:

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ﴾<sup>۱</sup>!

«پس انسان باید بنگرد که [خداوند او را] از چه چیز آفریده است [تا اینکه قدرت خدا و عجز و ناتوانی انسان برای او نمایان گردد]؟!»

سبب نزول آیه ۵: ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ﴾ این بود که ابن ابوحاتم از عکرمه روایت کرده است که ابواشد بر روی پوست دباغی شده ایستاد و گفت: ای قریشیان! هرکس بتواند مرا از روی این پوست دور کند چنین و چنان جایزه به او می‌دهم بعد گفت: محمد ادعا دارد که خازنان و مأمورین دوزخ نوزده نفرند من به تنهایی شما را از شر ده تایی آنها نجات می‌دهم و تمام شما مرا از شر نه تایی آنها نجات دهید؛ درباره او این آیه نازل شد.

انسان هم باید متوجه باشد که از چه چیزی خلق شده است؟ چرا سؤال این چنین مطرح می‌شود که از چه چیزی آفریده شده است؟ چون هنوز انکاری در وجود انسان وجود دارد که چگونه خداوند این همه رفتار و کردار انسان‌ها را تحت نظارت دارد؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟ پس خداوند به طریق دیگری استدلال می‌کند که بله ممکن است. ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ﴾ از چه چیز آفریده شده است؟ در واقع می‌خواهد قدرت خداوند را بیان کند، خدایی که قدیر بود و قدرت داشت، پس می‌تواند حافظ هم باشد، چون یکی از بارزترین ویژگی‌های حفظ و حافظ‌بودن خداوند قدرتش است. خوب این قدرت چگونه است؟ توضیح می‌دهد که انسان از چه چیزی آفریده شده است؟ انسان با این قدرت محدودی که دارد، خودش و خدای خودش را فراموش کرده است. و به اینجا رسیده و این همه ادعا دارد، باید ببیند که از چه چیزی آفریده شده است؟

﴿خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾<sup>۲</sup>

۱- فاء فای تفریح است وقتی جمله متفرع از آیه: ﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾ باشد یعنی اگر انسان در واقعیت رستاخیز و معاد شک کند به اصل آفرینش خود بنگرد و جایز است که فاء، فای فصیحه باشد.

۲- دافق: از ماده‌ی دَفَقَ است. دَفَقَ به معنی جهیدن است. دافق یعنی جهنده، چیزی که در جای خودش مانند فنر آرام ندارد و می‌پرد.

۳- این جواب استفهام است در ﴿مِمَّ خُلِقَ﴾ که مرکب از مِنْ ابتدایی و مای استفهامی است و الف آن به سبب تخفیف حذف شده به دلیل تقدیم حرف جاره بر آن همچون «عَمَّ».

«از یک آب جهنده آفریده شده [که در رحم ریخته می‌شود]». از آبی بی‌مقدار و گرم که منی است آفریده شده؛

﴿مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾: «از آب جهنده - منی - که درهم ریخته شود: دافق به معنی مدفوق است.»

این آیات بیان می‌کند هر زمان انسان پیدایش اولیه‌ی خودش را فراموش کرد، دچار طغیان و خودبینی و غرور می‌شود. ﴿أَبْنَىٰ وَأَسْتَكْبَرُ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِينَ ﴿۳۳﴾﴾ [البقرة: ۳۴] از قبول حق خودداری می‌کند. و علت این خودداری چیست؟ ﴿وَأَسْتَكْبَرُ﴾ خودش را بزرگ می‌بیند، نتیجه آن چه می‌شود؟ نتیجه‌ی ابا و استکبار، کفر می‌شود. یعنی اگر انسان متوجه نباشد، از ابا و استکبار به کفر می‌رسد. ﴿أَبْنَىٰ وَأَسْتَكْبَرُ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِينَ ﴿۳۳﴾﴾ انسان از آب جهنده خلق شده است. به قول امام عمر رضی الله عنه که در نیمه‌های شب بیدار می‌شد و با خود نجوا می‌کرد که: یابن الخطاب: «أولك نطفة قدرة وأخرك جيفة ننتة»: «ای پسر خطاب! دچار تکبر نشوی چرا که ابتدای حیات تو نطفه‌ای بوگند و پایان عمرت هم مرداری بوگند و خواهی بود که باید تو را زیر خاک قرار دهند تا بوی گندت محیط را به گند نکشاند، هرچند که پسر خطاب باشی.

﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ ﴿۷﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- بین: برای بیان حد فاصل میان دو چیز یا وسط دو چیز است.

صُلْب: به معنی سخت است و به اعتبار این سختی و شدت به پشت انسان (چه زن و چه مرد) صُلْب گفته شده است، اگرچه در خیلی از تفاسیر فقط به مرد اطلاق شده است، درحالی‌که زن هم صُلْب دارد، یعنی ستون فقرات. کلمه‌ی صُلْب یعنی بیرون آوردن چیزی از استخوان و یا مغز استخوان. مصلوب یعنی کسی که روحش از تنش به وسیله‌ی به دار زدنش جدا شده است. و صلیب هم در حقیقت چوبی است که مسیحیت معتقد است حضرت عیسی را با آن به دار کشیدند، درحالی‌که قرآن می‌فرماید: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّمَّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿۱۵۷﴾﴾ [النساء: ۱۵۷] نه عیسی را به دار آویختند و نه او را کشتند، بلکه امر بر آنان مشتبه گردید. صوب مصلب، یعنی لباسی که صلیب‌ها را روی آن نقاشی کرده‌اند. ترائب: جمع تریبه و اصل آن از ماده‌ی تَرَب است. یعنی خاکستر نشین شد. بدبخت و فقیر شد. تُرَاب هم به معنی خاک است. استخوان‌های سینه را تریبه گفته‌اند، به این دلیل که نرمی در آنجا وجود دارد.



«که از میان [استخوان فقرات] پشت [مرد] و [استخوان] سینه [زن] بیرون می‌آید».

آرا و تفاسیر علما در مورد ﴿الْصُّلْبِ وَالْتَّرَائِبِ﴾:

صُلب: استخوانی در کمر مرد که محل نطفه است.

الترائب: استخوانی در سینه‌ی زن که منشأ تخمک است.

طبق نظر بعضی علما:

(۱) منشأ تخمک زن از سینه است.

(۲) منشأ تخمک، استخوانی بالای رحم و در لگن است.

و به نظر بعضی علما:

صلب: استخوانی در کمر است.

آن آب جهنده از میان استخوان پشت مرد و استخوان‌های سینه‌ی زن، بیرون می‌آید. در تقدیر فهم این خبر از جانب خداوند متعال اختلاف بود تا اینکه علم جدید به تشریح این قضیه پرداخت و ثابت نمود که قطعاً منی مرد از همان جایی که خدا در آیه بیان داشته بیرون می‌آید. و منی زن از استخوان‌های سینه همان‌گونه که آیه بیان داشت بیرون می‌آید.

یعنی این آب جهنده از میان یک سختی و یک نرمی خارج می‌شود. صلیب یعنی سفتی و سختی و ترائب یعنی نرمی. در ترجمه‌ها آمده از پشت مرد و سینه‌ی زن. این آیه ما را به تأمل در رابطه با خلقت انسان از آب جهنده‌ای که از میان صلب و ترائب خارج می‌شود، رهنمون می‌دارد، زیرا تفکر و تدبیر در کیفیت خلقت انسان ما را با دلائل قدرت بزرگ خداوند که عقل‌ها را متحیر و دل‌ها را پُر از ایمان و خشوع می‌کند، آشنا می‌سازد و عقل‌ها و قلب‌ها را با نور هدایت قرآنی آن‌چنان نزدیک می‌کند که قدرت خداوند خالق و بدیع را مشاهده می‌کنند. آیه می‌فرماید: آب جهنده از میان صلب و ترائب خارج می‌شود. همچنین ما می‌دانیم که آب جهنده (منی) در بیضه‌های مرد تولید می‌شود. در ضمن صلب عبارت است از ستون فقرات و ترائب عبارت است از استخوان‌های سینه، بین ترقوه تا انتهای قفسه‌ی سینه و بدون شک منی (آب جهنده) از میان این دو عضو خارج می‌شود و اصولاً این آیه ارتباطی به زنان ندارد و چگونگی خروج منی را از جانب مرد با بیانی بلاغی و زیبا مطرح می‌کند. امام ابن القیم در کتاب «اعلام الموقعین» جلد اول، صفحه‌ی ۱۵۸ این مطلب را به تفصیل آورده است که علوم تجربی هم موید صحت این سخن است.

﴿إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ﴾<sup>۱</sup>

«بی‌گمان، الله [که او را از چنین آبی خلق کرده است] بر بازگرداندن او [پس از مرگ] تواناست.»

﴿لَقَادِرٌ﴾: توانمند به انجام هر کاری است، می‌تواند انسان را بعد از پوسیدن استخوان‌ها، دوباره زنده کند و قدرت و توانایی این کار را دارد.

همانا خداوند بر برگرداندن آنکه از آب کمر جهیده است تواناست و او قادر به زنده کردن انسان در قیامت است. کسی که او را از آنچه بیان داشت: از آب جهنده - منی - آفرید و سپس او را انسان کاملی گردانید و پس از آن او را میراند باز دوباره همان کس توان بازگرداندن او را به صفت زنده همان‌گونه که بوده و بلکه بهتر از گذشته، خواهد داشت. انسان را خداوند این‌چنین آفرید. یک بار آفرید و بار دیگر قادر به تکرار این آفرینش خواهد بود.

از اینجا به بعد پیرامون زنده شدن انسان بعد از مرگ است.

﴿يَوْمَ نُبِّلُ السَّرَائِرَ﴾<sup>۲</sup> ﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ﴾<sup>۳</sup> [الطارق: ۹-۱۰].

﴿يَوْمَ نُبِّلُ السَّرَائِرَ﴾<sup>۱</sup>

۱- رَجَع: از رجوع است به معنی بازگشت، به هر آنچه که آغاز و شروع انسان از آنجا بوده است. گفته شده که رجوع به معنی بازگشتن است اما رجع به معنای بازگرداندن. رجوع لازم و رجع متعدی می‌باشد. رجعت در طلاق یعنی برگشتن به ابتدا و در بازگشت به دنیا. پس از مرگ هم کلمه‌ی رجعت به کار رفته است. «الیه مرجعکم» در قرآن به کار رفته به معنی بازگشت. کلمه‌ی رجع به معنی استخر و یا آب‌گیر هم به کار رفته است. و همچنین رجع به باران هم اطلاق شده به این دلیل که در اصل همان بخار است. بخاری که بالا می‌رود و در بالا دوباره منجمد می‌شود و سپس مایع و دوباره به زمین برمی‌گردد. و یک رفتن و بازگشتن در آن است، به همین خاطر کلمه‌ی رجع برای باران هم به کار رفته است.

۲- جایز است بگویم منظور رجعت آب - منی - در صلب و ترائب است جز اینکه آنچه در تفسیر بیان شده اولی است به قرنیه‌ی ﴿نُبِّلُ السَّرَائِرَ﴾ که منظور روز قیامت که روز بازگشت به زندگی جدید است باشد.

۳- این بازگشت محقق و آزموده و مورد آزمایش قرار می‌گیرد برای اظهار و افشای آنچه که مستور و پنهان داشته، از کفر و شرّ و یا ایمان و خیر. از علمای سلف روایت شده که وضو، غسل، نماز، روزه و زکات از مستورات و نهانی‌هاست و همچنین قاعدگی و حاملی زن از نهانی‌هاست؛ زیرا که امکان اخفاء و اظهار آن را دارد.

«روزی که رازها آشکار می‌گردد [و از نیت‌ها و عقایدی که در قلب‌ها بوده پرده برداشته شده و صالح و فاسد از یکدیگر جدا می‌شود]».

﴿تُبْلَى﴾: کشف و ظاهرشدن.

﴿السَّرَّاءِ﴾:

(۱) اعمالی که در خفا و مخفیانه انجام دادی.

(۲) نیت و قصد درونی انسان ظاهر می‌شود.

(۳) تمام اعمال ظاهری و قلبی از جمله کفر و تهمت به خدا آشکار می‌شود.

وقتی که خداوند این کار را انجام می‌دهد و انسان‌ها را بعد از مردن زنده می‌گرداند، آن روز روزی است که همه‌ی رازها آشکار می‌گردند. در آن روز کارهای پنهان، آشکار و آزموده می‌گردد و عقاید و نیت‌های صالح از فاسد و سالم از معیوب، شناخته می‌شود. اما آشکار کردن رازها به معنی مفتضح و رسوا ساختن صاحب رازها نیست و اصولاً کار خداوند رسوا کردن نیست. نسبت به اهل ایمان می‌فرماید: شما خیلی از چیزها و کارهایی را انجام می‌دادید که بد و زشت بود، در دنیا با ستار بودن آنها را پوشاندم و امروز با غفار بودنم آنها را می‌بخشم و اگر هم آشکار شود، تنها برای صاحبش آشکار خواهد شد و در نتیجه:

﴿فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ﴾<sup>۲</sup>.

۱- تبلی: از بلی است، یعنی لباس کهنه شد و بلا به معنی آزمایشی است که فرساینده است و جوهر اصلی هر چیز را آشکار می‌کند و چون بعد از آزمایش تکلیف فرد روشن می‌شود، معنی آشکار شدن را می‌دهد.

سرائر: جمع سریره است، به معنی نهانی‌ها، رازها و چیزهایی که بنده نزد خود مخفی و مستور می‌دارد، سریر و سرور هم از سر مشق شده‌اند.

۲- ناصر: از ماده‌ی نصر و نصرت به معنی نوع خاصی از کمک کردن است. فرق نصر با عون در این است که عون هر نوع کمک کردن است. اما نصرت نوع خاصی از کمک کردن است که به هنگام بلا و مصیبت، انسان به آن نیازمند است. یک بخش نصرت از طرف خداوند نسبت به بندگان است و بخش دیگر نصرت هم در قرآن آمده که از طرف بنده برای خداوند است. آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ [محمد: ۷]. اما معنی نصرت انسان برای خداوند چیست؟ یعنی بندگی کردن و اقامه حدود و برنامه‌هایی که خداوند نازل کرده است، یعنی رعایت عهد و پیمان‌های خود با خداوند. مجموع این معانی در نصرت انسان

«[در آن روز،] انسان هیچ توان و یآوری ندارد [که او را از آتش نجات دهد]».

پس برای این کافر و تکذیب‌کننده‌ی رستاخیز و حیات دوباره، نه نیرویی است که بر زشتی‌های اعمال و عقایدش پرده بیفکند و نه یار و یآوری است تا او را از عذاب الهی رهایی بخشد.

آنجا دیگر به اصطلاح، این انسانی که دوباره برای محاسبه زنده شده است، نه نیرو و توانی برای دفاع کردن از خود دارد و نه یآوری وجود دارد که به او یاری برساند و کمی و کاستی‌های او را در آن روز جبران نماید و اینجا هم بسیار واضح و روشن تکلیف آشکار می‌گردد و بعد از این آیه منتقل می‌شویم به مقطع بعدی که استدلال به آیات آفاق است و اثبات حقانیت وحی و نیز زنده‌شدن انسان بعد از مرگ که ممکن و شدنی است.

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ ﴿۱۱﴾ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ ﴿۱۲﴾ إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ ﴿۱۳﴾ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ﴿۱۴﴾﴾ [الطارق: ۱۱-۱۴].

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ ﴿۱۱﴾﴾

«سوگند به آسمان پرباران».

﴿ذَاتِ الرَّجْعِ﴾: «دارنده‌ی باران به سبب پیایی بودنش؛ یکی از نام‌های باران است،

بر گردان بخار آب‌ها و اقیانوس‌ها»

خداوند متعال برای دومین بار در این سوره سوگند یاد می‌کند و به آسمان پر از باران که از آب پر و خالی می‌شود قسم می‌خورد. قسم به آسمانی که صاحب بازگرداندن است. چه چیز را باز می‌گرداند؟ بخاری که به آسمان رفته است، به شکل باران برای روییدن گیاهان به زمین برمی‌گرداند. پس آسمان می‌باراند.

﴿وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ ﴿۱۲﴾﴾<sup>۱</sup>.

برای خداوند وجود دارد. اما در رأس همه‌ی آنها بهترین راه نصرت بنده برای خداوند بندگی کردن است.

۱- صدع: به معنی هرگونه شکافی است که در اجسام سخت ایجاد می‌شود، مثلاً شیشه می‌شکند و شکافی که برمی‌دارد، صدع نام دارد. به سردرد شدید و یا همان میگرن صداع گفته می‌شود، چون فردی که دچار سردرد می‌شود، مانند این است که سرش شکاف برداشته است. تصدع هم یعنی متلاشی‌شدن، متفرق و جدا شدن دو یا چند چیز از هم و به معنی از بین بردن هم آمده است.

«و سوگند به زمین شکاف بر و سوگند به زمین پرشکاف [که گیاهان از آن سر برمی آورند]».

﴿ذَاتِ الصَّدْعِ﴾: «شکاف دار، آماده برای کشت، دارنده شکاف به وسیله‌ی روییدن نباتات در آن»

قسم به زمینی که از آب باران شکافته می‌شود و گیاهان از آن می‌رویند و به وسیله آن انسان‌ها و حیوانات زندگی می‌کنند. زمینی که از گیاهان پر و خالی، کم و زیاد می‌شود.

دلیل ذکر این آیات: تشابه چرخه زندگی و مرگ انسان به چرخه باران و گیاهان؛ تا اینکه قیامت و رستاخیز را فراموش نکنیم.

تا وقتی که آبی از آسمان بر زمین نبارد، زمین شکاف بر نمی‌دارد. تعبیر دیگری در سوره‌ی انبیاء آمده است و ابن عباس در تفسیر آیات گفته: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۰]. آیا اهل کفر ملاحظه نکردند که آسمان و زمین قبلاً بسته شده بودند؟ و ما آنها را باز کردیم. منظور از رتق بودن آسمان و زمین این است که آسمان نمی‌بارید و زمین نمی‌رویاند، فتقشان کردیم، یعنی اینکه آسمان ببارد و زمین هم برویاند و این معنی دقیق است، چرا که به دنبال آن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۰] و حیات هر چیزی را از آب قرار دادیم.

حالا جواب قسم‌ها چیست؟ یعنی جواب ﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ ۝ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ﴾ چیست؟

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ﴾

«بی‌گمان این قرآن، سخن جداکننده حق از باطل [صدق از کذب] است».

این کلام و برنامه که از سوی خدا نازل گشته، یعنی قرآن، قول فصل است؛ گفتار جدایی‌انداز و داور عادل است درباره‌ی تمام اموری که مورد اختلاف میان حق و باطل و خیر و شر باشد. قولی که فرقان است و به ما کمک می‌کند درست را از نادرست تشخیص دهیم. آنچه قرآن بدان خبر داده و آنچه بدان حکم نموده بر اینکه هیچ معبود بر حقی جز الله نیست و محمد ﷺ فرستاده‌ی اوست و قیامت حق است و بدون

هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای خواهد آمد، همه صادق است و دروغ بدان راه ندارد. پس باید بخوانید و تدبیر کنید و عمل کنید.

﴿فَصَلِّ﴾:

- (۱) حق و درست است.
- (۲) معلوماتش بین حق و باطل فاصله می‌اندازد.
- (۳) بین متقین و ظالمین فاصله می‌اندازد.

﴿وَمَا هُوَ بِالْهَزَلِ﴾<sup>۱</sup>.

«و [سخن] هزل و بیهوده نیست». بلکه حقیقتی است از جانب پروردگاری که دروغ و خطا، به ساختش راه ندارد.

﴿هَزَلٌ﴾: بازیچه و مسخره نیست:

- (۱) کلمات آن حق است.
- (۲) اخبار آن حق است.
- (۳) تلاوت آن حق است.
- (۴) احکام آن حق است.

این کلام، کلام بی‌فایده‌ای نیست که ما فقط بخوانیم و هیچ نتیجه‌ای هم از خواندن آن عاید ما نشود. پس در اینجا تکلیف ما با قرآن روشن شد و تکلیف ما با اهل کید و کفرین هم باید روشن شود. نباید فکر کنیم قدرت موقتی که در دست اهل کفر و کید است، همیشگی است و هر کاری که دل‌شان بخواهد، انجام می‌دهند، نه چنین نیست.

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا﴾<sup>۱۵</sup> وَأَكِيدُ كَيْدًا ﴿۱۶﴾ فَمَهْلِ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا ﴿۱۷﴾

[الطارق: ۱-۱۷].

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا﴾<sup>۲</sup>.

۱- هَزَلٌ: یعنی کلامی که هیچ بهره و منفعتی به دنبال ندارد، از ماده‌ی هَزَلٌ به معنی لاغری است. یعنی کسی که غذا می‌خورد ولی غذا جذب بدنش نمی‌شود، به شوخی کردن هم هَزَلٌ گفته می‌شود، چون انسان انرژی مصرف می‌کند اما در نهایت هیچ چیزی عاید انسان نمی‌شود و شوخی کردن شخصیت را ضعیف و لاغر می‌کند.

۲- یکیدون: از ماده‌ی کید است و نوعی از چاره‌اندیشی برای انجام کاری است. می‌تواند کید نکوهیده باشد، یعنی چاره‌اندیشی مکارانه و فریبکارانه و می‌تواند کید ممدوح یعنی کید ستودنی باشد.

«آنان [تکذیب کنندگان پیام پیامبر] پیوسته حيله و نیرنگ می‌کنند [تا دعوتش را رد کنند و آن‌را باطل نمایند]».

﴿يَكِيدُونَ كَيْدًا﴾<sup>۱۵</sup>. مفعول مطلق تأکیدی است که در حقیقت شدت مکر و کید آنها را بیان می‌کند.

این آیه در مورد کافران و قریشیان کافر است که در سعی و تلاش هستند تا مردم را از قرآن و پیامبر ﷺ و دعوتش دور کنند و این کار آنان از روی نقشه و حساب و مکر است و برای جلوگیری و تضعیف آنها، نقشه می‌کشند. کید و مکر می‌کنند.

﴿وَأَكِيدُ كَيْدًا﴾<sup>۱۶</sup>.

«و من [نیز برای غالب شدن دین و نابود شدن باطل] حيله [و تدبیر] می‌کنم».

و من نیرنگ آنان را بی‌اثر و نقشه آنها را نقش بر آب می‌سازم. آنان هرچه کنند کید و مکرشان ضعیف است؛ چون انسان هستند و مکرشان نیز مانند خودشان ضعیف و لایق خودشان است و انسان ناتوان‌تر و حقیرتر از آن است که خداوند توانمند و دانا را شکست دهد.

وقتی کار به اینجا رسید، خداوند متعال به داعی تسلیت و آرامش می‌دهد و می‌گوید که غصه نخور، از این به بعد طرف آنها من هستم و آنها نمی‌توانند در مقابل من ایستادگی کنند، همه‌ی آنها را هلاک می‌کنم. اما وقتی که تو دعوت و مسؤولیت خودت را انجام دادی، آن وقت شما هیچ مسؤولیتی ندارید. کیدی که در اینجا به خداوند نسبت داده می‌شود، از این نوع ممدوح آن می‌باشد.

﴿فَمَهَّلِ الْكَافِرِينَ أَهْلَهُمْ رُؤْيَا﴾<sup>۱۷</sup>!

«پس [ای رسول] کافران را مهلت بده [و] اندکی رهایشان کن [و در عذاب و نابودی آنها عجله نکن]».

۱- مهل: از ماده‌ی مهل است و به معنی سکون و آرامش و با تأنی کاری را انجام‌دادن. مهلت هم یعنی فرصتی را ایجاد کردن برای اینکه کاری با حوصله به پایان برسد.

رویدا: از ماده‌ی رود به معنی رفت و آمد مکرر برای طلب چیزی و معنی آرام و با حوصله حرکت کردن را هم می‌دهد. و در نهایت معنی نزدیک را برایش به کار برده‌اند، صفت برای مصدر محذوف امهالاً می‌باشد.

﴿أَمْهَلُهُمْ رُوَيْدًا﴾: «کافران را کمی مهلت و فرصت بده و در انتقام گرفتن از آنان شتاب مکن.»

و می‌بینی که خدا با آنها چه می‌کند و چگونه آنها را عذاب می‌دهد.

این آیه: ————— تهدید کفار قریش.

بشارت به پیامبر ﷺ.

مهلتی اندک و نزدیک و این مهلت‌دادن‌ها یکی به خاطر این است که در میان نسل کافرین انسان‌های صالحی وجود دارند و نباید فرصت را از کسانی که طالب حق هستند، گرفت. پس مهلت بده. اما مهلتی اندک و نزدیک؛ تا نگویند: خدایا! به ما مهلت ندادی، چرا که اگر مهلت می‌دادی ما اصلاح می‌شدیم.

#### رهنمودهای آیات:

- ۱- ثابت کردن معاد و روز رستاخیز.
- ۲- بیان اینکه اعمال بندگان شمارش و محفوظ نگهداری می‌شود و حساب و بازجویی قیامت بر مبنای آن است.
- ۳- بیان ماده خلقت انسان و منبع و مصدر آن ماده.
- ۴- اجتناب از پنهان داشتن شرّ و بدی‌ها و اخفای باطل و اظهار خلاف آنچه در ضمیر است؛ زیرا خداوند متعال بدان داناست و بندگان را در تمام آنچه پنهان و مخفی داشته‌اند، می‌آزماید.
- ۵- اثبات اینکه قرآن گفتار جداکننده‌ی حق و باطل است و از گزافه و شوخی بدور است و با مرور زمان چنین قضیه‌ای مورد تأکید قرار گرفت و امن و استقرار احکامش به پیروزی رسید.



## تفسیر سوره‌ی اعلی

سوره اعلی: اعلی به معنی برتر و این سوره مکی است و هشتمین سوره نازل شده از قرآن بر رسول الله ﷺ است.

از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت است که گفتند: پیامبر ﷺ هر شب در نماز شفع و وتر سوره الأعلی را قرائت می کردند.<sup>۱</sup> بدین صورت که سوره‌ی اعلی و کافرون را در نماز شفع و سوره‌ی اخلاص را در نماز وتر قرائت می فرمودند.

سوره‌ی اعلی از سوره‌های مهم قرآن کریم است که به علت معانی زیاد آن در بسیاری نمازها از جمله نمازهای عیدین، نماز جمعه و نماز شفع، خوانده می شود.

این سوره بیان می کند که انسان‌ها چه نگاهی باید به نظام هستی و پیرامون خود و خداوندی که حاکم بر این نظام است، داشته باشند و همچنین چه برنامه‌ای را عملی سازند تا بتوانند زندگی موفق‌تری را در دنیا و آخرت از آن خود بگردانند. اصلاح بینش در رابطه با خداوندی که خالق است و آمر و به تعبیر این سوره، خداوندی که اعلی است. چرا که نام سوره اعلی است و اعلی به معنی کسی است که صاحب علو و عظمت و بزرگواری ذاتی است. عظمت و بزرگواری خداوندی و علو و بلندمرتبه بودنش که ناشی از خالق بودن او است. و همچنین آیات سوره به بیان موضع‌گیری انسان‌ها در رابطه با مسئله‌ی هدایت می پردازد و اینکه فلاح و رستگاری و رسیدن به مطلوب‌ها از آن کسانی است که اهل تزکیه و نماز باشند و خسارت و شقاوت از آن کسانی است که دنیاطلب هستند و دنیا را همه چیز خود قرار داده‌اند. در این سوره کمی متفاوت‌تر از سوره‌های دیگر با خدا، عظمت خدا و کارها و افعال او و تصرفاتش در نظام هستی آشنا می شویم و اینکه در مقابل خدایی خدا، ما باید بنده باشیم و اگر ما بندگی هم نکنیم، خداوند بازهم خدایی خود را خواهد کرد و با هرگونه نقص و ضعفی در مسیر بندگی ما هیچ نقص و ضعفی به خدایی خداوند وارد نمی شود.

## تقسیم‌بندی آیات سوره

آیه ۱ تا آیه ۵ بیان صفات خداوند اعلی است. رب اعلی کدام رب است؟ و علو خدا در حقیقت به چه معنی است؟

آیه ۶ تا ۸ بیان تبیین هدایت و قرائت این هدایت بر داعی و اینکه در مسیر تبیین هدایت و تبلیغ آن از سوی داعی به مردمان مشکلات و موانعی پیش خواهد آمد که اگر خدا کار را بر داعی سهل و آسان نگرداند، داعی به تنهایی قادر به تبلیغ هدایت نیست و ضرورت دارد، از سوی خداوندی که مسیر الامور (آسان‌کننده کارها) است، کار دعوت بر داعی آسان گردد و خداوند از طرف دیگر یعنی مدعوین، دل‌ها را آماده‌ی قبول پذیرش هدایتی که از سوی داعی ارائه می‌شود، بگرداند.

آیه ۹ تا آیه ۱۵ بیان وظیفه‌ی داعی در رابطه با تذکار است و موضع‌گیری مردمان در قبال این تذکر و اینکه ببینیم تذکرپذیری به عنوان یک فضیلت مطرح است. و اشاره خواهیم کرد که یکی از بارزترین نشانه‌های سعادت در وجود انسان تذکرپذیری است و یکی از بارزترین نشانه‌های شقاوت در انسان تذکرناپذیری است و این بسیار مهم است و شاید در جامعه‌ی ما به آن صورت فرهنگ نشده باشد.

آیه ۱۶ تا ۱۷ بیان علت موضع‌گیری نادرست انسان‌ها در رابطه با هدایت است که چرا همه در رابطه با هدایت آن‌چنان که بایسته است، موضع‌گیری مناسب اتخاذ نمی‌کنند؟

آیه ۱۸ تا ۱۹ که انتهای سوره است، بیان سابقه‌ی این هدایت و اینکه این هدایت، هدایت تازه‌ای نیست و به تعبیر وارد در سوره‌ی احقاف بر زبان پیامبر رحمت که: ای پیامبر به مردمان بگو که: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنِّي أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿۹﴾ [الأحقاف: ۹] «که من پیامبری نیستم که اولین بار به سوی شما مبعوث شده‌ام، قبل از من هم پیامبران دیگری هم مبعوث شده‌اند».

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ﴿۱﴾ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى ﴿۲﴾ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى ﴿۳﴾ وَالَّذِي

أَخْرَجَ الْمَرْعَى ﴿۴﴾ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى ﴿۵﴾﴾ [الأعلى: ۱-۵].

## ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾! ۱

۱- تسبیح: در سوره‌ی نصر و این سوره صیغهی تسبیح به صورت امر آمده است و در سوره‌ی صف به شکل ماضی و در سوره‌ی جمعه به شکل مضارع و حتی به صیغهی جمع مضارع هم آمده است؛ حاصل معنی تسبیح در قرآن بیان‌کننده‌ی این نکته است که در همه حالت چه در گذشته، چه در حال و چه در آینده ما مکلف به تسبیح هستیم. هم در گذشته مکلف بودیم که در راستایی حرکت کنیم که حرکت ما از ضعف به قوت، از نقص به کمال، از سستی به نشاط باشد، هم در حال و هم در آینده برنامه‌ی ما باید طوری باشد که در مسیر تسبیح باشیم. لذا همیشه باید در حال تسبیح باشیم، اما تسبیح را در سوره‌ی نصر بیان کرده‌ایم. یعنی با سرعت و باشتاب حرکت کردن از هرچه نارواست و رفتن به سوی هرچه رواست، حرکت از هرچه ضعف است و رفتن به سوی هرچه که قوت است، حرکت از هرچه که ظلمت است و رفتن به سوی هرچه که نور است و این رفتن‌ها تسبیح است، اما وقتی که به کمال رسیدیم، آنجا می‌شود حمد و در اینجا دیگر مقام حامد را پیدا کرده‌ایم و لذا تسبیح مقدمه‌ی حمد است. تسبیح یعنی فرار از ضعف و رفتن به سوی قوت. بنابراین، تنها ترک معصیت کافی نیست، بلکه باید طاعت هم انجام شود، اینکه انسان گناه نمی‌کند، کار خوبی است اما کافی نیست، بلکه باید طاعت را نیز انجام دهد و این یعنی تسبیح و حمد.

اعلی: از ماده‌ی عَلِيٌّ، يَعْلَى و عَلَا. یعلو به کار رفته است، اگر ریشه‌ی آن عَلِيٌّ، يَعْلَى باشد، یعنی بلندمرتبه شد، منتهی از لحاظ معنوی و روحی علو پیدا کرد. اما اگر از ماده‌ی عَلِيٌّ، یلوا باشد، علو مادی است، یعنی از یک جای پایین‌تر به یک جای بالاتر رفت. لذا اسمی که از آن ساخته می‌شود، عالی و اسمی که از ریشه‌ی دیگر ساخته می‌شود علی می‌باشد. و فرق میان علی و عالی در این است که علی یعنی بلندمرتبه‌ی معنوی و عالی یعنی بلندمرتبه‌ی مادی. و وقتی که عالی را برای خداوند به کار بردیم، هر دو معنی مدنظر است، یعنی خداوند هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی مقام بالا و بلند دارد. و علو مادی ذاتاً فضیلت نیست. و به کاربردن کلمه‌ی عالی برای خداوند یعنی تمام بلندمرتبه‌گی‌ها در او جمع شده است. و عالی برای خداوند دیگر افعال تفضیل نیست. مثل اکبر در الله اکبر؛ و دقیق نیست که گفته شود خداوند بزرگ‌تر است. چون تصور می‌رود که ما برای غیر از خدا بزرگی را ثابت کرده‌ایم و لذا خداوند از او بزرگ‌تر است، در واقع خداوند را کوچک کرده‌ایم، بلکه هرچه بزرگی است، مخصوص خداوند است، در این صورت برای غیر از خداوند هیچ بزرگی باقی نمی‌ماند و همه کوچک خواهند بود و تکبیر خداوند یعنی همین. اکبر در الله اکبر، افعال وصفی است. یعنی هرچه کبر و عظمت و بزرگی است از آن خداوند است. و عالی هم مثل اکبر است، یعنی هرچه علو و بلندمرتبه‌گی است، از آن خداوند است و کسی در مقابل خداوند و در کنار خداوند حق ندارد، برای خود احساس بلندمرتبه‌گی نماید و این یعنی عبودیت و بندگی. و وقتی که خداوند می‌گوید، متکبر است، در مقابل متکبر بودن خداوند ما باید متواضع باشیم. حال اگر ذره‌ای تکبر در وجود انسان باشد، بندگی او به همان اندازه تضعیف

«نام پروردگار بلند مرتبه‌ات را به پاکی یاد کن».

﴿سَبِّحْ﴾:

(۱) خداوند از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است.

(۲) خداوند از هر تشابهی به موجودات دیگر منزّه است.

﴿سَبِّحْ أَسْمَ﴾: یعنی فقط سبح خالی نه؛ بلکه اسم خدا باید دنباله تسبیح باشد و این اسامی را باید از قرآن و احادیث صحیح استخراج کرد (أسماء الحسنی) تسبیح گفتن همراه با ذکر اسم‌های پروردگار.

﴿رَبِّكَ﴾: از ریشه رب: تربیت و پرورش دهنده.

﴿الْأَعْلَى﴾: از صفات الله، برتر، بالاتر، خداوند بالاست.

﴿الْأَعْلَى﴾:

۱- عُلُو ذات: ذاتاً در آسمان و بالاست و عرش و علمش همه جا احاطه دارد.

۲- عُلُو القهر: قاهر است و قدرتمند در مقابل ظالمان.

۳- عُلُو قدر: قدر و منزلتش بالاست.

﴿سَبِّحْ أَسْمَ رَبِّكَ﴾: «تنزیه و تمجید کن نام پروردگارت از اینکه دیگری را بدان نام بری و یا اینکه نام او را با تمسخر و شوخی یادآوری؛ یعنی او را با اجلال و عظمت نام ببر و از آنچه شایان مقام او نیست از شرک همسر، فرزند، شبیه، نظیر و .. او را منزّه و پاک دارد.»

نام پروردگار خود را منزّه<sup>۲</sup> و مقدس دان؛ این دستوری است از جانب خداوند

می‌شود. و اگر ما از این منظر به اعلی بنگریم، در آن صورت هر پنج معنی رب اینجا مصداق پیدا می‌کند.

۱- در سنن روایت شده هنگامی که آیه: ﴿سَبِّحْ أَسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ نازل شد. پیامبر ﷺ فرمود: این تنزیه را در سجده‌هاتان قرار دهید. از آن پس اصحاب در سجده‌های‌شان سه بار می‌گفتند: - «سبحان ربی الاعلی».

۲- تنزیه اسم مستلزم تنزیه مسمی است لذا نیازی به اینکه گفته شود که اسم رابط است و منظور تعظیم مسمی است ندارد، عالی‌ترین مطلب در تنزیه خداوند متعال این است که ایشان را از شریک، فرزند و هر عیب و نقصی منزّه و دور داریم و قولاً و اعتقاداً بر آن باور باشیم، بیان رسول خدا ﷺ که فرمود: «إجعلوا فی سجودکم». دلالت بر تثبیت و تبیین آن دارد.

متعال خطاب به پیامبرش، محمد ﷺ و پیروان او که نام پروردگار را از اینکه دیگری خود را بدان نام‌گذاری کند و یا در مکان آلوده یادآور گردد و یا با بی‌احترام و بی‌اجلالی ذکر شود، منزّه و دور دارد. «الأعلیٰ» صفت پروردگار متعال است و دلالت دارد بر علو و والایی ایشان بر تمام مخلوقات و خلق، همه تحت فرمان و اراده‌ی ایشان می‌باشد.

این تعبیر در سوره‌ی علق هم آمده است، آنجا فرمود: «اقرا بسم» و اینجا می‌فرماید: «سبح اسم» و دوباره در قرآن داریم «واذکر اسم» پس ذکر به اسم، خواندن به اسم و تسبیح به اسم داریم، همه این اسم‌هایی که در اینجا به کار رفته است، یک معنی را القا می‌کند و آن تصحیح جهت عمل است، یعنی خود عمل مهم نیست، بلکه برای چه کسی و در چه جهتی کار انجام می‌شود، مهم است. اگر برای خداست مبارک و ارزشمند است و اگر برای خدا و در جهت خدا نیست، در آن صورت ذره‌ای ارزش ندارد. ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ پس تسبیح کن، چنانکه جهت تسبیح تو الی الله باشد، تسبیح تو در جهت ربی باشد که اعلیٰ است، اما اعلیٰ بودن خداوند در چیست؟ چرا اعلیٰ است؟ زیرا:

﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى﴾

«[همان] که [انسان را] آفرید و هماهنگ و متعادل ساخت».

﴿خَلَقَ﴾: خلق کرد.

﴿فَسَوَّى﴾: بدون نقص و به بهترین شکل و ترکیب.

همان خدایی که مخلوقات را از عدم به وجود آورد؛ هرچیزی را به بهترین نحو و شکل و ترکیب و مناسب همدیگر خلق کرد؛ به آفریدن هر مخلوق، استحکام، هماهنگی و تساوی بخشید. و اجزای هرکدام از آنان را متعادل و تساوی بخشید. پس می‌فرماید: من سزاوار آن هستم که مرا تسبیح بگویی.

اولین معنی برای اعلیٰ همان اولین معنی برای کریم در سوره‌ی انفطار است.

﴿يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ و اینجا می‌فرماید: ﴿رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾

﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ﴾ آنجا معانی کرامت خداوند کریم در خلق و تسبیح

تجلی می‌کند. اینجا معنی اعلیٰ در آیات بعد تجلی می‌کند که می‌فرماید: ﴿الَّذِي

خَلَقَ﴾ تو را آفرید و نه آفرینش بی‌جهت و بیهوده، بلکه ﴿فَسَوَّى﴾ بعد از این خلقت به

تو جهت بخشید، هم از لحاظ صورت و هم از لحاظ سیرت. برخلاف همه‌ی حیوانات، انسان در مقطع کوتاهی از عمرش روی دو دست و دو پا راه می‌رود و اگر تا آخر بر روی دو دست و دو پا راه می‌رفت، در آن صورت کمال نبود و این تعادل را از لحاظ جسمی به انسان داده است که روی دو پا راه برود، بدون اینکه نیاز به دست‌هایش داشته باشد و از نظر بقیه‌ی اعضا بدن هم به همین شکل و از لحاظ سیرت آن چنان به انسان استعداد داده است که می‌تواند از فرشتگان هم فراتر رود. پس اولین معنی از معانی اعلیٰ: خالق است. چرا اعلیٰ است؟ برای اینکه خالق است، چرا اعلیٰ است؟ برای این که مُسَوِّی است. چرا اعلیٰ است؟ برای اینکه:

﴿وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾.

«و [همان] کسی که [اجناس و انواع و صفات مخلوقات را] اندازه‌گیری کرد و [به شایستگی آفرید] و سپس [هر مخلوقی را به سوی آنچه مناسب وی هست] هدایت نمود».

﴿فَهَدَىٰ﴾: موجودات را هدایت کرده که به دنبال مصالح دنیوی خود بروند بدون اینکه کسی به آنها یاد داده باشد.

آن کسی که در کتاب مقادیر خود، اشیای خیر و شر را اندازه‌گیری و مقدر نمود و هر مخلوقی را به‌سوی آنچه تقدیر نموده بود از منفعت و زیان، راه نمود. بنابراین این مخلوق، طالب و خواهان آن است تا در زمان و مکان خود به همان شکل و صورتی که مقدر نموده بدان دست یابد.

مُقَدِّر است، برای اینکه همه چیز را به اندازه‌ای که لازم و شایسته است، قرار داده. قدر: همه چیز را تقدیر کرده است و قضا و قدر هم بخشی از این تقدیرات پنهانی و غیبی خداوند است و ایمان به قدر در حقیقت باید ایمان ما به قدرهای ظاهری و قدرهای غیرظاهری باشد و وقتی ما معتقدیم تقدیر خداوند تابع علم و حکمت اوست، یقین داشته باشیم که این تقدیر برای ما به جا و بهتر است، پس خداوند مُقَدِّر است، یعنی همه چیز را دقیق و ظریف آفریده است، پس اعلیٰ است، چون مقدر است و اعلیٰ است، چون هادی است. پس از اینکه انسان را آفرید آیا دستورالعملی که در زندگی برایش مفید باشد، ارسال نموده است؟ جواب این است که بله، فهدی: و این دستورالعمل همان قرآن است و انسان بدون قرآن در واقع مانند دستگاهی است که بخواهیم بدون دفترچه راهنما از آن استفاده کنیم و به دست هر کسی بیفتد، اجتهاد می‌کند و لذا می‌بینیم این پریشان حالی‌ها و آشفتگی‌ها مخصوصاً در میان قشر جوان

ناشی از این است که این راه و راهنمایش را گم کرده است، خودش را به دست این و آن داده و هر کسی به طریقی برایش برنامه‌ریزی می‌کند تا شاید به جایی برسد! سید قطب رحمته در تفسیر «فی ظلال» تعبیر زیبایی دارد؛ می‌گوید: وقتی که عینک شما خراب می‌شود، پیش عینک‌ساز می‌روید و وقتی که در چشم‌تان مشکلی پیدا می‌شود، نزد چشم‌پزشک می‌روید و هر عضوی دیگر از اعضای بدن شما دچار مشکلی شود، به متخصص آن مراجعه می‌کنید، حال اگر خودتان از لحاظ روانی پریشان شوید و فکر بیمار گردد! باید به خالق و سازنده‌ی خود مراجعه کنید. و خالق شما قرآن را برای‌تان فرستاده که آیین چگونگی بهتر زیستن را به شما می‌آموزد. یکی دیگر از نشانه‌های اعلیٰ بودن خداوند:

﴿وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ﴾

«و [آن] کسی که چراگاه را [برای تغذیهٔ جانداران] رویانید».

آنچه چهارپایان بدان تغذیه شوند، از گیاه تر و خشک.

خداوندی که از آسمان باران می‌فرستد و به وسیلهٔ آن، گیاهان و علف‌های زیادی می‌روید که مردم و چهارپایان و همه‌ی حیوانات از آنها استفاده می‌کنند. چمن‌زارها و سبزه‌زارها را در بهار سبز می‌رویاند.

﴿فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ﴾<sup>۱</sup>

«سپس آن را خشک و سیاه گردانید».

سپس آن را در فصل پاییز پس از سبزی و طراوت آن به گیاه خشک و سیاه و خار و خاشاک تبدیل نمود، آیا حیات با چنین دگرگونی می‌میرد؟ یا اینکه از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شود؟ و این هشدار به انسان است که همیشه جوان و شاداب نمی‌ماند.

۱- غُثَا: به معنی خار و خاشاکی است که بعضی از اوقات سیل با خود می‌آورد و بر روی آب معلق و روان می‌شود. یا همان کفی که بر روی دیگ‌ها وجود دارد، هنگامی که آب یا مایعات درون دیگ به جوش می‌آید و یا هرگونه خار و خاشاکی که بر روی آب جاری و ساری باشد. و در ادبیات عرب مثالی است برای چیزهایی که فناپذیرند و دوام ندارند.

۲- أَحْوَى: موصوف به «حوه» است و آن یکی از رنگ‌های تیره مایل به سیاهی است: أَحْوَى صفت «غُثَاء» است. غُثَاء گیاه خشک است.

در این پنج آیه، آیه نخست متضمن دستور به تنزیه و تقدیس نام خداست و چهار آیه بعدی در رابطه با اوصاف و تعریف خداوند متعال است تا بیانگر تعظیم نام خدا و تعظیم ذات مبارک او و تنزیه ایشان از شریک، همسر، فرزند و ... باشد.

﴿سُنْفِرُكَ فَلَا تَنْسَى ۖ ﴿٦﴾ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى ﴿٧﴾ وَنُيْسِرُكَ لِلْيُسْرَى ﴿٨﴾﴾ [الأعلى: ۶-۸].

﴿سُنْفِرُكَ فَلَا تَنْسَى ۖ ﴿٦﴾﴾<sup>۱</sup>.

«ما به زودی [قرآن را] بر تو می‌خوانیم [و آن را در سینه تو جمع می‌کنیم] پس تو هرگز [آن را] فراموش نخواهی کرد [پس در خواندن آیات بر جبریل سبقت مگیر]».

در حوزه‌ی هدایت کاستی نخواهی یافت، زیرا ما به مقتضای شرایط و ظروف و به مقتضای احوال، بر تو این هدایت را قرائت می‌کنیم، طوری که: «فَلَا تَنْسَى» آن را فراموش نکنی، پس خوف نسیان و فراموشی نداشته باش، چون به گونه‌ای این هدایت را بر تو ارزانی خواهیم داشت که آن را فراموش نکنی. این وعده‌ی خداوند متعال به فرستاده‌ی خود می‌باشد که هرآنچه یاد گرفتی فراموش نمی‌کنی. شاید سبب نزول آیه این بود که هرگاه جبرئیل آیات را برای پیامبر خدا ﷺ می‌آورد، پیامبر ﷺ از ترس اینکه مبادا آنها را فراموش کند، قبل از فراغت جبرئیل ﷺ از قرائت آیات بر رسول گرامی، پیامبر شتابان و با عجله مشغول به قرائت آیات می‌شد و از این جهت برایش سخت و دشوار بود. لذا خداوند متعال به ایشان اطمینان داد که آنچه را جبرئیل برایش قرائت می‌کند، هیچ‌گاه از یاد نخواهد برد.

خداوند متعال به صحابه و تابعین این قدرت را داده بود که قرآن را یاد گرفته و حفظ کنند و آن را فراموش نکنند و این معجزه‌ای از طرف خداوند بود تا دین و قرآن فراموش نشود.

﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى ۖ ﴿٧﴾﴾.

«مگر آنچه را که الله بخواهد [به سبب حکمتی از آن فراموش شود]؛ همانا او آشکار و نهان را می‌داند».

﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ۖ ﴿٨﴾﴾: «جز آنچه خدا به اقتضای حکمت بخواهد که تو آن را فراموش

۱- تنسی: از ماده‌ی نسیان است، و نسیان یعنی چیزی که به هر دلیلی بعد از مدتی از حافظه‌ی انسان پاک می‌شود و از بین می‌رود.



کنی، در آن موقع از یاد می‌بری و این هنگامی است که خدا بخواهد چیزی از الفاظ قرآن را منسوخ گرداند که آن وقت پیامبر خدا آن را از یاد می‌برد.» آیاتی در قرآن وجود داشته‌اند و سپس منسوخ شده ولی حکم آنها باقی مانده است.

آیاتی در قرآن وجود داشته که حکم آنها منسوخ شده ولی خود آیه باقی مانده و هست. حتی آیاتی هم وجود داشته که بعدها هم خود آیه، هم حکم و هم تلاوت آن، منسوخ شده است. (نمونهٔ موارد اول و دوم وجود دارد).

کسی دلیل و علت آن را نمی‌داند فقط حکمت خداوند بر آن تعلق گرفته که چنین شود. یک سری از آیات را خداوند با علم و حکمت خودش به دست فراموشی می‌سپارد ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶] اما آن بخش را که ما به دست فراموشی سپردیم، یعنی کاری کردیم که تو فراموش کنی، جایگزین آنها چیست؟ ﴿نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ بهتر از آن را بر تو نازل می‌کنیم. بعد از کتاب‌های پیشین یعنی تورات و انجیل، خداوند کتاب قرآن را کتاب خاتم قرار داده است و آیه‌ای نازل می‌کند، بهتر از آیات انجیل و تورات و لذا آنها به دست فراموشی سپرده می‌شوند و تقدیر خداوندی در این بوده است که تورات و انجیل تحریف شود تا قرآن بیاید و کتاب آخر باشد. در باب اصول توحید، قرآن تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های تورات و انجیل است، ولی در حوزه‌ی اخلاق قرآن آیات تازه می‌آورد و انجیل و تورات را نسخ می‌کند. چرا خداوند این کار را انجام می‌دهد؟ چون:

﴿إِنَّهُ يَعْلَمُ الْغُيُوبَ وَمَا يُخْفَىٰ ۖ﴾: زیرا خداوند بر آنچه که آشکار و پنهان است، عالم است، لذا وقتی که عالم بر پیدا و پنهان است، می‌داند نیازهای ما در حال حاضر و آینده چه می‌باشد و بر مبنای نیازهای ما در حال و آینده آیات خودش را نازل گردانیده است و اما در رابطه با تبیین هدایت و رساندن این آیات بر دل‌ها، مقداری کار بر تو مشکل است، اما ما آن کار را نیز بر تو آسان می‌کنیم.

این یک جمله‌ی تعلیلی است در رابطه با قدرت خدا که قرآن را به حافظه‌ی رسول خدا سپرد به نحوی که هیچ‌گاه آن را فراموش نکرد. معنی عبارت: ﴿يَعْلَمُ الْغُيُوبَ وَمَا يُخْفَىٰ﴾ این است که خداوند متعال نسبت به آنچه بنده‌ای از قرائت و حدیث آشکار

می‌کند و یا مخفی و پنهان کند، آگاه و مطلع است، برخلاف بندگان که از امور سری و مخفی آگاهی ندارند.

دلیل اینکه خداوند در این آیه ابتدا کلمه‌ی: الْجَهْر (آشکار) را ذکر فرموده و بعد کلمهٔ یَخْفَى (پنهان)، این است که به بندگانش بفهماند: همان‌گونه که جهر و آشکار را می‌داند، سر و پنهان را نیز می‌داند تا به یقین برسند که خداوند عالم به پیدا و پنهان است.

﴿وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ﴾<sup>(۸)</sup>.

«و برای تو [عمل به آنچه مورد رضایت خداوند است و نتیجه آن ورود به بهشت است] فراهم گردانده و آسان می‌کنیم».

راه سهل و آسان بدور از حرج که همان شریعت اسلامی است که بر پایهٔ سهل و آسان‌گیری در دین بنیان نهاده شده آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸] در دین شما حرج و سختی وجود ندارد. خداوند متعال در این آیه به رسولش می‌فرماید که نه تنها دین و شریعت تو از همهٔ ادیان آسان‌تر است، بلکه هر چیزی را برای تو آسان می‌کنیم. به عبارتی هم کار تبلیغ هدایت را آسان می‌کنیم و هم تو را آماده می‌کنیم که آن کار را انجام بدهی و هدایت را تبلیغ کنی، پس حال که این چنین است، تکلیف تو هم روشن است.

یک مثال برای فهم آسانی دین اسلام این است که در زمان موسی عليه السلام هرکسی هر گناهی می‌کرد، فرشتگان در شب، گناهان آن روز را روی درب خانه می‌نوشتند و فردا صبح همه آن را می‌دیدند و شخص گناهکار رسوا می‌شد.

﴿فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ ۙ سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَىٰ ۗ وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى ۙ الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَىٰ ۙ ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ ۗ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ ۗ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ﴾ [الأعلى: ۹-۱۵].

﴿فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ ۙ﴾<sup>(۹)</sup>!

۱- در جمله تعویضی است به اینکه در میان کافران قریش کسانی بودند که پند و اندرز پیامبر خدا برای آنان نفعی را دربر نمی‌داشت ولی در هر صورت بخاطر اقامه‌ی محبت، تذکر متوجه همه می‌شد.

«پس اگر پند مفید باشد [و گوش شنوا باشد]؛ [مردم را با آیات قرآن] پند ده». آیه بیانگر این است که انسان باید پیوسته پند و تذکر دهد، چه نفع دهد و چه نفع ندهد؛ اگر کسی گوش دهد و فایده ببرد که بهتر و اگر گوش ندهد و استفاده نکند نیز بر او اقامهٔ حجت شده است.

زیرا پیامبر گرامی ﷺ مأمور به ابلاغ بود و پیام خود را برای کافر و مؤمن ابلاغ می‌کرد و به آنان تذکر و هشدار می‌داد اگرچه نتیجه کار مربوط به خداوند متعال است.

### اقوال علما در مورد این آیه:

ای رسول، وظیفه‌ی تو تنها تعلیم و نصیحت است و اقامهٔ حجت. هر وقت نصیحت‌های تو منفعتی دارد و از آن نتیجه می‌گیری پند بده و هر وقت نتیجه‌ای ندارد و بی‌نتیجه است دیگر حرف نزن و تعلیم نده.

در جاهای دیگر توضیح داده که در چه جایی تذکر بده که نافع‌تر است؟ ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الذاریات: ۵۵] تذکر بده چون تذکر نافع است برای مؤمنین، چراکه مؤمنین تذکر پذیرترند؟ چون دو خصوصیت دارند که دیگران آنرا ندارند، اول این که طالب تذکر هستند تا رشد کنند و دوم اینکه تسلیم هستند و از این هدایت کسانی می‌توانند استفاده نمایند که طالب و تسلیم باشند و قرآن ذکر و کتاب تذکر و تذکره است، لذا کسانی که گوش شنوا و دل‌پذیرا برای آیات قرآن و احادیث پیامبر دارند، طالب و تسلیم می‌باشند.

﴿سَيَذَكَّرُ مَن يَخْشَى﴾

«به زودی کسی که [از الله] می‌ترسد، پند می‌پذیرد».

کسی که به خدا مؤمن باشد و از قهر و عذابش ترس و خشیت داشته باشد، پند و اندرز خواهد گرفت.

کسی که از خدا می‌ترسد:

۱- اگر به او پند دهند = می‌پذیرد.

۲- اگر وعظ بشنود = نفع می‌برد.

یعنی کسی که تسلیم شود و خشیت داشته باشد، متذکر و متحول می‌شود و از تذکر استفاده می‌کند و احساس نمی‌کند کسی که به او تذکر می‌دهد، خودش را نسبت به او بالاتر می‌داند. و کسی که تسلیم بود، خود به خود طالب هم بوده، چون

طلب قبل از تسلیم است، در سوره عبس آمده بود که: ﴿وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ ﴿۸﴾ وَهُوَ يَخْشَىٰ ﴿۹﴾﴾ ﴿مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ﴾ یعنی طالب است، ﴿وَهُوَ يَخْشَىٰ﴾ یعنی تسلیم است. در اینجا فقط «من یخشی» آمده که طلب در ضمن آن است اما چه کسی تذکرناپذیر است؟ کسی که دلش سفت و سخت شده است.

﴿وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَىٰ ﴿۱۱﴾﴾

«و بدبخت‌ترین [مردم = کافر] از آن دوری می‌گزیند [و فرار می‌کند]».

﴿وَيَتَجَنَّبُهَا﴾: «و نگون بخت، کسی است که از آن دوری خواهد گزید.»

﴿الْأَشْقَى﴾: «کافری که اندرز قرآنی و قوانین الهی را گوش نگیرد.»

بدبخت خود را از پند و اندرز دور می‌گیرد و نصیحت در قلبش اثر نمی‌کند، کسی است که خداوند شقاوت و بدبختی برای او نوشته است. به تعبیر قرآن در آخر سوره مدثر ﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ ﴿۴۹﴾﴾ چه شده آن‌هایی را که از ذکر گریزانند ﴿كَانَهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ ﴿۵۰﴾ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ﴿۵۱﴾﴾ [المدثر: ۴۹ - ۵۱] مانند گورخرهایی هستند که شیر زبانی آنها را دنبال کرده است.

گروهی با نصیحت و تذکر رسول خدا متذکر می‌شوند و گروه دیگر اصلاً متذکر نمی‌شوند.

﴿الَّذِي يَصِلَ النَّارَ الْكُبْرَىٰ ﴿۱۲﴾﴾

«[همان] کسی که در آتش بزرگ [جهنم] در خواهد آمد [و گرمای آن را تحمل خواهد کرد و تا ابد در آن خواهد بود]».

چنین کسانی در آتش بزرگ که ۷۰ هزار برابر آتش دنیاست<sup>۱</sup> می‌سوزند.

﴿النَّارَ الْكُبْرَىٰ﴾ آتش بزرگ:

۱- قبر

۲- قیامت.

چون شقی‌ترین است، باید جزایش هم بر وزن و هم جنس شقاوتش باشد، یعنی در آن جزا سفتی و سختی و بی‌رحمی وجود دارد، پس ﴿يَصِلَ النَّارَ الْكُبْرَىٰ ﴿۱۲﴾﴾ داخل

۱- در بخاری، کتاب بدء الخلق، باب: صفة النار وانها مخلوقة (۳۰۲۵)، آمده است که آتش جهنم، هفتاد برابر آتش دنیا است. (مصحح)

آتشی می‌شوند که آتش بزرگی است. کبری در مقابل اُشقی قرار دارد، چون این اُشقی است، پس وارد آتشی می‌شود که کبری است و چرا نفرموده نار اکبر؟ چون نار مؤنث مجازی است و صفتش هم بایستی مؤنث باشد، در عین حال جایگاه این شقی نار کبری است، چون جزایش باید دقیقاً هم‌وزن عملش باشد پس، چون اینجا شقی‌ترین است در آنجا هم باید در بدترین جایگاه باشد. در توصیف نار کبری آمده است که:

﴿ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ﴾ (۱۳) !

«و در آن [آتش] نه می‌میرد [تا از عذاب رها گردد] و نه زنده می‌ماند [تا زندگی کریمانه‌ای داشته باشد]».

۱- لایحیی: از مصدر حیات گرفته شده است و به چند معنی به کار می‌رود، حیات به معنی نیرویی که در انسان و یا حیوانات و نباتات است و به آنها رشد می‌دهد. نیرویی که در انسان احساس ایجاد کند. نیرویی که انسان را به کار می‌گیرد و او را هدایت می‌کند، یا همان نیروی عاقله و یک معنی از حیات برای زندگی اخروی به کار رفته است، همچنان که برای حیات دنیا هم همین کلمه به کار رفته است. در قرآن کلمه‌ی حیات برای کسانی که عالم هستند، به کار رفته است، یعنی اهل زندگی هستند و برای کسانی که جاهل هستند، کلمه‌ی ممات به کار رفته است، یعنی مردگان. اما حیات به اعتبار دنیا و آخرت دو نوع است. یکی حیات دنیوی و دیگری حیات اخروی. راه رسیدن به حیات دنیوی طغیان از هدایت است: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ﴾ (۳۷) **﴿وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾** [النازعات: ۳۷-۳۸] پس راضی شدن به حیات دنیا و حریص بودن به حیات دنیا و... راه‌های تحصیل حیات دنیا هستند. و اما حیات آخرت هم مشخص است و انسان بایستی هم با خدای خود رابطه‌اش را اصلاح کند و هم با خودش. ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ (۴۱) **﴿فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾** [النازعات: ۴۰-۴۱] یعنی اگر انسان تابع اوامر نفسانی خودش نشود و از خدا بترسد، بهشت جایگاه اوست. حیاء هم به معنی شرم آمده است و آن نیرویی درونی است که قبیح و کارهای منکر را انجام نمی‌دهد و در مقابل محاسن و کارهای نیکو را انجام می‌دهد. تحیت هم از همین ریشه است، یعنی سلامی که پر از حیات و نشاط و شکوفایی باشد.

در جمله «ولایحیا» دقت و ظرافت وجود دارد که چه‌بسا گمان رود به اینکه شخص جهنمی مادامی که نمیرد پس بصورت عادی زنده است و عذاب داده نمی‌شود. این توهم و گمان رفع شده به اینکه او زندگی بدون عذاب ندارد همان‌گونه که شعر می‌گوید:

ألا مالنفس لائموت فیفتضی عنهاها ولاتحیا حیاها لها طعم.

سپس در آن آتش برای همیشه می‌ماند، عذاب دردناکی می‌بینند؛ نمی‌میرد که آسوده گردد؛ هیچ‌گونه استراحت و آرامشی ندارد و آرزوی مرگ می‌کنند اما نمی‌میرند و از عذاب‌شان کم نمی‌شود. و نه زنده می‌ماند تا زندگی برایش گوارا گردد.

آتشی است که در آن هیچ حیاتی وجود ندارد، نمی‌میرد و البته حیاتی هم ندارد و حالت بلا تکلیف و ناخوشایندی است. کارشان به جایی می‌رسد که از دربانان جهنم می‌خواهند که از خداوند بخواهند یک روز از عذاب‌شان کم کند ﴿وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَازِنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۹] و در جایی نیز از نگهبانان جهنم می‌خواهند که به خدا بگویند ﴿وَنَادُوا يَمْلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾ [الزخرف: ۷۷] جان ما را بگیر ای خدا، زیرا از این وضعیت خسته شده‌ایم و نیز از خداوند می‌خواهند که تکلیف آنها را مشخص نماید و جواب از طرف خداوند می‌آید که ﴿قَالَ إِنَّكُمْ مَّا كُنْتُمْ مِّنْكُمْ﴾ [الزخرف: ۷۷] در اینجا بمانید، زیرا در دنیا بلا تکلیف بودند، در آخرت هم باید بلا تکلیف و جزا از جنس عمل‌شان است، اما مفلح و خوشبخت چه کسی است؟

### رهنمود آیات فوق

۱- وجوب تقدیس و تنزیه نام خدا از آنچه شایان ایشان نیست همانند تنزیه ذات خداوند متعال از تمام آنچه شایسته جلال و کمال ایشان نیست.

۲- مشروعیت گفتن «سبحان ربِّي الأعلى» هنگام تلاوت آیه: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾.

۳- وجوب تسبیح با «سبحان ربِّي الأعلى» در هر سجده‌ی نماز، سه‌بار یا بیشتر.<sup>۱</sup>

۴- مشروعیت قرائت این سوره در نماز وتر که نمازگزار در رکعت اول فاتحه و سوره‌ی اعلی و در رکعت دوم، فاتحه و سوره‌ی کافرون و در رکعت آخر فاتحه و سوره‌ی اخلاص و یا اخلاص و دو معوذه را بخواند.

پیامبر خدا ﷺ سوره‌ی اعلی را دوست می‌داشت به این دلیل که سوره‌ی پروردگارش بود که در آن به ایشان دو بشارت عظیم وعده داده بود: یکی اینکه آسان‌ترین راه را

۱- گفتن سبحان ربی الاعلی واجب نیست و می‌توان از اذکار دیگری که در سنت وارد شده، استفاده کرد اما برخی از علما آن را واجب می‌دانند. (مصحح).

برای ایشان برگزیده است به همین دلیل هرگاه رسول خدا ﷺ میان دو چیز حق انتخاب می‌داشت، آسان‌ترین آن دو گزینه را انتخاب می‌کرد. دوم اینکه خداوند متعال ایشان را از فراموش کردن قرآن محفوظ داشته و هیچ‌گاه آن را فراموش نمی‌کرد؛ به همین سبب پیامبر خدا ﷺ در نمازهای جمعه، عید، وتر و نماز شب این سوره را بعد از حمد می‌خواند.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾<sup>۱</sup> ﴿وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾<sup>۲</sup>.

«یقیناً کسی که خود را [از کفر و گناه] پاک کند، رستگار خواهد شد؛ و [نیز کسی که] نام پروردگارش را یاد کند و [چنانکه امر شده] نماز بگذارد».

﴿قَدْ﴾: ادات تأکید.

﴿أَفْلَحَ﴾: «رستگار شد، از آتش دوزخ نجات یافت و وارد بهشت شد.»

﴿مَنْ تَزَكَّى﴾: «آن کسی که بعد از تخلیه از شرک و معصیت‌ها خود را به وسیله

ایمان و اعمال صالح پاک گردانید و به وسیله پرداخت زکات از بخل دوری جست.»

۱- در تزکیه معنی معالجه منظور است و آن یک عمل جراحی مربوط به تزکیه نفس است به این شکل که از هر چیزی که آن را آلوده کند از قبیل شرک و معصیت‌ها دور گردد سپس نفس را به وسیله طاعات و عبادات پاک کننده که همان ایمان و اعمال صالح است، آراسته گرداند.

۲- افلاح: از ماده‌ی فلح به معنی شکاف است. فلاح یعنی کسی که باید زمین را بشکافد و شخم بزند تا بتواند دانه را در دل زمین قرار دهد، بعد از مدتی این دانه از دل زمین به اذن خداوند بیرون می‌آید و رشد می‌کند و فلاح به معنی پیروزی و ظفر است و ظفر هم که یک کلمه‌ی عربی از ماده‌ی ظُفر است، به معنی ناخن است و برای اینکه انسان پیروزی را به دست آورد، باید با سعی و تلاش خیلی از سختی‌ها را بشکافد تا بتواند به آن پیروزی برسد و فلاح هم بر دو نوع است، فلاح دنیوی و فلاح اخروی. فلاح دنیوی که مشخص است اما فلاح اخروی به چهار معنی است:

۱- به دست آوردن بقائی که به دنبالش فنا نباشد. ۲- ثروتمندی که به دنبالش فقر وجود نداشته باشد. ۳- عزت بدون ذلت. ۴- علم بدون جهل. به سحر هم گفته‌اند فلاح چون در آن وقت انسان به رستگاری می‌رسد و به قول حافظ وقت سحر، وقت نجات است و کسی که می‌خواهد از پریشان حالی‌ها و آشفتگی‌های درونی رهایی یابد، باید اهل سحر باشد.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند و قرآن چه زیبا فرموده است که: حی علی الصلاه. چرا؟ چون بعد از آن حی علی الفلاح و مقدمه‌ی فلاح صلاه است و اگر انسان اهل صلاه باشد، اهل فلاح هم می‌شود.

﴿تَزَكَّى﴾: پاک شدن از گناه:

- ۱- توبه.
- ۲- استغفار.
- ۱- حسنات ماحیه.
- ۲- مصائب المكفره.

### آرای علما:

- ۱- کسی که زیاد ذکر خدا می کند، بیشتر عبادت کرده و نماز می خواند؛ زیرا نماز ترازوی ایمان است.
  - ۲- عبادات، هم باید زبانی باشد (ذکر) و هم عملی (نماز خواندن).
- ذکر گفتن از جمله حسنات ماحیه است که باعث تزکیه و پاکی گناهان می شود و باعث می شود که انسان بیشتر عبادت کرده و نماز بخواند.

خداوند متعال رستگاری و پیروزی بنده ی مؤمنش را اعلام می کند، هنگامی که خود را از شرک و معاصی پاک گرداند و به توحید خدا و اعمال نیکو خود را بیاراید و از بسترهای لازم برای شکوفا کردن استعدادهایش استفاده کند و نام پروردگارش را همیشه و در هر زمان و مکانی، هنگام خوردن، نوشیدن، لباس پوشیدن و ... یاد کند و لحظه ای از یاد خدا غافل نماند و نمازهای پنجگانه ی واجب و نمازهای سنت را بجا آورد که تجلی این تزکیه و ذکر و توحید و عبودیت در اقامه ی نماز است. و زمانی که روی سر و روی دل هر دو به سوی خدا و راه خدا باشد، نمازی می شود که تنهی عن الفحشاء و منکر است. اما شما چرا اهل فلاح نشدید؟ علتش چیست؟ به آن جایی که باید می رسیدند، نرسیدند؟!

﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ﴿۱۶﴾ وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَأَبْقَى ﴿۱۷﴾ إِنَّ هٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ

﴿۱۸﴾ صُحُفِ إِبْرٰهِيْمَ وَمُوسَىٰ ﴿۱۹﴾﴾ [الأعلى: ۱۶-۱۹].

﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ﴿۱۶﴾﴾.

«ولی شما [مردم] زندگی دنیا را [بر آخرت] ترجیح می دهید».

﴿تُؤْثِرُونَ﴾: «زندگی دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح داده و مقدم می دارید.»

ای مردم شما زندگی دنیا و نعمت های گذرا و موقت آن را بر آخرت ترجیح می دهید و آخرت را رها می کنید. برای دنیا کار می کنید و قیامت را فراموش کرده اید و برای آن



چیزی پیش نفرستاده‌اید، درحالی که قرار بود دنیا مرکب باشد، قرار بود که دنیا به شما سواری بدهد، قرار بود که دنیا سکوی پرتاب شما شود، نه اینکه دنیا اصل و همه چیز شما باشد!

ای مردم، این طبیعت و سرشت شما است، سوای کسانی که خدا را به یاد می‌آورند و به دنبال ایمان و هدایت به ادای نماز می‌پردازند.

﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾<sup>۱</sup>

«درحالی که آخرت، بهتر و پاینده‌تر است [دائمی است و نعمت‌های آن ابدی]».

عقل چرا باید فانی و گذرا را بر باقی و ابدی ترجیح دهد؟! آخرت را نیز ما به شما معرفی می‌کنیم، اگر دنبال خیری هستید که اصیل باشد، در آخرت هست، اگر دنبال بقایی هستید که فنایی نداشته باشد، آخرت است. آخرت از هر نظر از دنیا بهتر است و سرای بقا و جاودانگی است و مؤمن عاقل، آخرت و آرامش و نعمت‌های همیشگی آن را به دنیا ترجیح نمی‌دهد؛ زیرا محبت دنیا و ترجیح دادن آن به آخرت اساس هر اشتباهی است.

حکماً<sup>۲</sup> گفته‌اند: اگر جنس دنیا از طلا باشد و قیامت از جنس خزفل و گل، عاقل آن را که پایدار و دائمی است بر ناپایا و فانی ترجیح می‌دهد؛ چرا که دنیا فانی و آخرت باقی است.

﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى﴾<sup>۱۸</sup> ﴿صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾<sup>۱۹</sup>

۱- ابقی: از ماده‌ی بقا است، یعنی ماندن بر حالتی که ضد فنا است و باقی هم دو تا شکل دارد، یکی کسی که قائم به ذات خود است، مانند خداوند باقی که فنایی برایش وجود ندارد و یکی هم که قائم به غیر این، یعنی بقایش در گرو بودنش با غیر است، مانند ایشان که بقایش بستگی به علم و حکمت و قدرت خداوند دارد. پس: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [هود: ۸۶] یعنی آن اعمال صالحه‌ای که به خاطر خداوند انجام می‌دهید، برای شما بهتر است، اگر اهل ایمان باشید.

۲- مالک بن دینار گفته است: «لو كانت الدنيا من ذهب يفني والآخرة من خزف لكان الواجب أن يؤثر خزف يبقي على ذهب يفني»: «اگر دنیا از طلای فانی باشد و قیامت از سفال جاویدان، واجب است که سفال جاویدان بر طلای فانی ترجیح داده شود».

۳- موسی عليه السلام صحیفه‌های زیادی داشت که مجموع آنها را اسفار تورات می‌نامند. صحف جمع صحیفه است همانند: سُفُن جمع سفینه.

«به راستی این [پندها، اوامر و اخبار] در کتاب‌های آسمانی پیشین [نیز] بود؛ کتاب‌های [نازل شده بر] ابراهیم و موسی».

﴿صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ﴾: «از جمله در صحیفه‌های ده گانه‌ی ابراهیم»

﴿وَمُوسَى﴾: «و تورات موسی»

از آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ تا آنجا که می‌فرماید:

﴿خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ در صحیفه‌های ده گانه‌ی ابراهیم و تورات موسی بیان گردیده است.

این امور مهم و معلومات که در این سوره از قرآن مجید آمده، جدید نیست بلکه اینها فرامینی هستند که در هر شریعتی آمده‌اند؛ چون به منافع هردو جهان برمی‌گردند و اوامری هستند که در هر زمان و هر مکان به سود و منفعت انسان‌هاست. این دستورات در کتاب‌های ابراهیم و موسی علیهما السلام که بعد از محمد ﷺ بزرگ‌ترین و شریف‌ترین پیامبران هستند نیز آمده است.

اشاره به ابراهیم که ابوالانبیاء است و موسی که آخرین پیامبر قبل از حضرت عیسی و پیامبر خود ما می‌باشد. حال چرا نفرمود: صحف ابراهیم و عیسی؟ چون کتاب حضرت عیسی کتاب مستقلی نیست و در حقیقت انجیل حاشیه‌ی تورات است و اصل، تورات است و لذا به موسی اشاره می‌کند که این اشاره حشیت عیسی را نیز در ضمن خود دارد، چون اشاره به اولین پیامبر و آخرین پیامبر قبل از پیامبر اسلام است و بعد از آن قرآن آمده است که تصدیق‌کننده‌ی تورات و انجیل است.

#### رهنمود آیات:

۱- تشویق و ترغیب درباره‌ی زکات، ذکر و نماز، که این سه مورد در هر عید فطری برای شخص مسلمان حاصل می‌شود که ابتدا اقدام به پرداخت زکات فطر می‌نماید سپس به مسجد می‌رود و به تکبیر که ذکر خداست می‌پردازد، از آن پس نماز را برگزار می‌کند تا آنجا که نظر بعضی بر این است که این آیه در رابطه با عید فطر نازل شده است.

۲- زهد و پارسایی نسبت به دنیا و ترغیب به سوی آخرت به سبب فنای دنیا و بقای قیامت.

---

۳- توافق کتاب‌های آسمانی با قرآن دلیلی است بر اینکه قرآن، وحی است و دیگر کتاب‌های آسمانی نیز وحی است که خداوند متعال بر پیامبرانش نازل فرموده است.

## تفسیر سوره‌ی غاشیه

غاشیه به معنی: «قیامت و پوشنده» است و این سوره مکی می‌باشد. این سوره دارای نام‌های:

۱- ﴿الْغَشِيَّةُ﴾.

۲- ﴿هَلْ أَتَاكَ﴾.

۳- ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَشِيَّةِ﴾ می‌باشد.

پیامبر ﷺ در نمازهای عیدین و نماز جمعه، سوره‌ءِ اَعْلٰی و غاشیه را می‌خواندند<sup>۱</sup> چون این دو سوره دارای معانی مهمی هستند و پیامبر می‌خواستند آن معانی در ذهن مسلمانان تکرار و تثبیت شود.

محور سوره‌ی غاشیه، اصلاح بینش در ارتباط با آخرت و حیات پس از مرگ که موضوعی بدیهی است و عقلاً و نقلاً ثابت شده می‌باشد. و همچنین تأثیر ایمان به آخرت در زندگی انسان‌ها و موضع‌گیری‌شان در رابطه با این حادثه‌ی مهم که تنها یک بار روی می‌دهد. محور سوره با نام سوره که غاشیه و از ماده‌ی غشاء است و به معنی پرده‌ای است که کاملاً چیزی را می‌پوشاند، طوری که چیزی از آن پیدا نباشد، تناسب دارد، چون غاشیه یکی از نام‌های قیامت است و به همه‌گیر و فراگیر بودن قیامت اشاره می‌کند.

### تقسیم‌بندی آیات

آیه‌ی ۱ بیان آمدن قیامت با اشاره به اینکه یکی از بارزترین خصوصیات و ویژگی‌هایی که این روز دارد، فراگیر بودنش است و مقدمه‌ی قیامت را همه می‌شناسیم که مرگ است و آن هم عمومیت دارد. شاید انسان‌ها در خیلی از مسائل و رویدادهای دنیوی بتوانند از مشارکت سر باز زنند اما در حادثه‌ی مهم مرگ قبل از قیامت، هیچکس نمی‌تواند مشارکت‌ناپذیری خود را با دیگران نفی نماید. همه در مرگ شریک

۱- مسلم (۱۴۵۲)، سنن ابوداود (۹۴۷، ۹۵۰).

هستند و باید بمیرند. اما تقدم و تأخری در زمان آن وجود دارد، یکی زودتر می‌میرد و یکی دیرتر می‌میرد. پس غاشیه بودن قیامت به شکلی بر مرگ هم دلالت می‌کند، چرا که مرگ خود به نوعی غاشیه است، البته در مقیاس کوچک‌تر.

از آیه‌ی ۲ تا آیه‌ی ۷ بیان حال گروهی از مردم است که خواری و خفت در قیامت بر چهره‌ی آنها می‌نشیند، چون در دنیا با انجام معصیت و گناهان طالب این خفت و خواری بوده‌اند.

از آیه‌ی ۸ تا آیه‌ی ۱۶ بیان احوال گروهی دیگر است که از زحمات و تلاش‌های دنیوی که متحمل گشته‌اند سرافراز و شاد هستند.

از آیه‌ی ۱۷ تا آیه‌ی ۲۰ استدلال است به آیات آفاق برای اثبات عظمت هدایت خدایی.

آیه‌ی ۲۱ و ۲۲ بیان وظایف داعی و مُبَلِّغ در رابطه با مردم است که چه تکلیفی را یک دعوت‌گر بر عهده دارد.

از آیه‌ی ۲۳ تا آیه‌ی ۲۶ بیان سرنوشت کسانی است که از هدایت روی‌گردان شده‌اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ﴾<sup>۱</sup>. [الغاشية: ۱].

«[ای پیامبر]، آیا خبر قیامت هولناک فراگیر به تو رسیده است؟»

﴿هَلْ أَتَاكَ﴾: «قطعاً به تو رسیده است.»

﴿هَلْ﴾: قَدْ، آیا، یک روز می‌آید. خداوند متعال سوره را با کلمهٔ هل: «آیا» شروع می‌کند که استفهام تقریری است و هدف، سؤال کردن نیست بلکه جلب توجه است.

﴿الْغَاشِيَةِ﴾: «پوشنده، فراگیر، قیامت، روزی که برای همه می‌آید و هیچ‌کس استثناء نیست. و اینکه بدان غاشیه نام برده شده این است که احوال و سختی آن مردم را فرا می‌گیرد.

۱- غاشیه: از ماده‌ی غشاء است و به معنی پرده‌ای است که چیزی را کاملاً ببوشاند. در قرآن غطاء هم آمده که همان معنی غشاء را دارد اما با اندکی تفاوت. غشاء یعنی پرده‌ای نازک و غطاء یعنی پرده‌ای ضخیم. پس غاشیه، یعنی دربرگیرنده، فراگیرنده و پوشاننده.

در اینجا خطاب خداوند متعال نسبت به پیامبرش ﷺ می‌باشد که به ایشان می‌فرماید: آیا خبر «غاشیه» آن روزی که هول و هراس آن همه‌کس را دربر می‌گیرد به تو رسیده است؟! غاشیه‌ای که به تعبیر وارد در سوره‌ی حج، وقتی می‌آید همراه خودش زلزله‌ای و تکان شدیدی ایجاد می‌کند که همه‌کس را غافل و حیران و سرگردان خواهد کرد.

﴿يَوْمَ تَرُؤْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ﴾ آن روز هر زن شیر دهنده‌ای از بچه‌ای که شیر می‌دهد غافل می‌شود و او را رها می‌کند ﴿وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا﴾ و هر زنی که حامله است، حملش را سقط می‌کند ﴿وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَى﴾ و مردم را می‌بینی که مست و حیران این طرف و آن طرف می‌روند و معلوم نیست که مشغول چه کاری هستند ﴿وَمَا هُمْ بِسُكَرَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾ درحالی که مست هم نیستند. و غاشیه این چنین وضعیتی را ایجاد می‌کند و هیچ کسی نمی‌تواند از آن بگریزد. و اگر به تو رسیده اکنون خبر آن بطور قطع به شما اعلام می‌گردد که آن واقعه‌ی قیامت است که همه را با هول و هراس خود و سختی و مشقت موقوف آن، همه‌کس را دربرگیرد.

اینک به اختصار بعضی از ماجرای آن اعلام می‌گردد. پیامبر ﷺ وقتی این آیه را تلاوت می‌فرمودند، جواب می‌دادند: بَلَى، أَتَانِي  
در آن روز مردم دو گروه می‌شوند یک گروه:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ﴿۲﴾ عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ﴿۳﴾ تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً ﴿۴﴾ تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ عَائِيَةٍ ﴿۵﴾ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ صَرِيحٍ ﴿۶﴾ لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ ﴿۷﴾﴾

[الغاشیه: ۲-۷].

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ﴾

«در آن روز، چهره‌هایی خوار و ذلیل خواهند بود [شاوتمندان]».

﴿وَجُوهٌ﴾: چهره، صورت.

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ﴾: «چهره‌هایی در آن روز، روزی که قیامت به پاخیزد.»

﴿خَاشِعَةٌ﴾: «ذلیل و زبون‌اند، نگران، خوار. وجوه را بیان داشته و منظور صاحبان

وجوه است.»

این آیه توصیف آیهٔ اول «الغاشیه» هست که چهرهٔ گناه کاران را که ترجمه و بیان گر احساس قلبی و درونی آن هاست، بیان می کند که چگونه خاضع و سرافکنده هستند و نگرانی آنها بخاطر دربرگرفتن غاشیه از صورت های شان پیدا و مشخص است و چهره هایی ذلیل و زبونند. در همین دنیا از این نوع اشخاص وجود دارد و تنها مختص آخرت نیست. کسی که اهل طاعت نبوده و دلش پیرو هدایت خداوند نباشد، کسی که اهل سجده بردن بر درگاه عبودیت و بندگی خداوند نباشد، انسان خوار و ذلیلی است. در اوج تمکن مالی و مقام و منصب همیشه چشمانش حیران و سرگردان و ذلت و خواری بر وجودش حاکم است. حتی خانواده ی خودش هم در بعضی اوقات او را قبول ندارند و این بیانگر این است که طاعت و بندگی ما را عزیز دنیا و آخرت می گرداند و انحراف از بندگی و طاعت است که ما را هم در دنیا و هم در آخرت ذلیل و خوار می گرداند و البته این گروه در دنیا بسیار تلاش و کوشش کرده اند اما تلاش شان بی فایده و بی ثمر بوده است.

﴿عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ﴾

«[در دنیا] پیوسته تلاش کرده [و] خسته شده [و] چون در راه حق نبوده نتیجه ای ندیده اند».

در اثر سلسله ها و زنجیرهایی که آنان را به سوی آتش می کشند، پیوسته در کار و زحمت بی پایانند و پیوسته در اعمال شاقه به سر می برند.

﴿عَامِلَةٌ﴾: کارهای سخت

کارهایی انجام می دهند که در آن خستگی زیاد است.

﴿نَّاصِبَةٌ﴾: خسته

کافران در جهنم کارهایی می کنند که آنها را خسته می کند و خسته از کار عذاب هستند. آتش جهنم مانند باتلاق است که مرتب در آن فرو رفته و از آن بیرون می آیند. اعمالی که جهنمیان را خسته می کند:

۱- نگرانی و ناراحتی ذهنی در زمین محشر.

۲- غل و زنجیرهایی به دست و پاهای شان بسته که به آنها گفته می شود با آنها بروید و بیایید.

و به عبارتی: بسیار زحمتکش بوده اند اما کارهای شان هدفدار نبوده است. و معلوم نبوده که برای چه کسی تلاش می کرده اند؟ فشارها را تحمل کرده و دنبال مادیات

بوده‌اند و... تعبیر زیبایی که در انتهای سوره‌ی کهف در رابطه با توضیح آیه‌ی ﴿عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ﴾ آمده این است که: ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ [الکهف: ۱۰۴] این‌ها کسانی هستند که کارها و تلاش‌های‌شان در دنیا گم شده، یعنی هرچه به این طرف و آن طرف می‌دوند بازهم به جایی نمی‌رسند. کمتر کسی است که صاحب مال و ثروت باشد و اگر این سؤال را بررسی که به چه چیز می‌خواهی بررسی و آیا رسیده‌ای؟ جواب‌شان مثبت باشد و این یعنی: ﴿ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ و عجیب هم این است که خودشان را مرتب گول می‌زنند ﴿وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ خودشان فکر می‌کنند که دارند بهترین کارها را انجام می‌دهند، در حالی که چنین نیست.

﴿تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً﴾

«در آتش سوزان درآیند». از همه سو احاطه شده و حرارت آن‌را می‌چشند.

﴿تَصَلَّى﴾: داخل می‌شوند، درمی‌آیند.

﴿حَامِيَةً﴾:

- ۱- هیچ وقت خاموش نمی‌شود و همیشه سوزان است.
  - ۲- مانند آتش دنیا نیست که سرد و گرم و کم و زیاد شود.
  - ۳- آتش از همه‌ی جهات و اطراف فراگیر است.
  - ۴- در قیامت گردنی از آتش بلند می‌شود و حرف می‌زند و کافران را می‌طلبد.
- اگر کسی برای خدا کار نکرده، نباید منتظر گرفتن پاداش هم باشد. این فرد برای غیر خدا کار کرده است، برای آتش جهنم کار کرده است، پس جزایش را هم باید بچشد و قطعاً جزایش هم از جنس عملش می‌باشد و در پایان داخل آتش بسیار گرم و سوزاننده و غیر قابل تحمل خواهد شد.

﴿تَسْقَى مِنْ عَيْنٍ عَائِنَةٍ﴾<sup>۱</sup>.

۱- تسقی: از ماده‌ی سَقَى است. و اگر از باب افعال به کار برود، إسقاء به معنای نوشاندن چیزی به کسی است.

آئیه: از ماده‌ی إنا است. اصل إنا به زمانی گفته می‌شود که انسان باید منتظر بماند تا غذا پخته شود و در اینجا به معنی جوشاندن است. عین آئیه یعنی چشمه‌ی جوشان و گرم.



«از چشمه‌ی بسیار داغ به آنها نوشانده می‌شود».

هرگاه جهنمیان کمک یا آبی طلب کنند به آنها از چشمه‌ای که آئینه است، آب داغ و جوشانی داده می‌شود که از حرارتش معده‌های‌شان را می‌سوزاند. چشمه‌ای که آبش به حداکثر دمای خودش رسیده است: ﴿وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ﴾ [محمد: ۱۵]<sup>۱</sup> با این حال هیچ‌کس نمی‌گوید من بی‌گناهم و همه به گناهان‌شان اعتراف می‌کنند و عذاب آنان به درجهٔ کفر و گناهان‌شان بستگی دارد.

این نوشیدنی اوست و اما خوراکش:

﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيْعٍ﴾<sup>۲</sup>.

«غذایی جز خار خشک و تلخ ندارند».

﴿إِلَّا مِنْ ضَرِيْعٍ﴾: «جز از «ضریع»؛ ضریع گیاهی است که در صحرا می‌روید خوراک کثیف و گندیده و خار تلخ و بدبویی است. ضریع، گیاه خاردار است تهوع‌آور و بدبو که حیوان بخاطر بوی بدش آن را نمی‌خورد. و وقتی این گیاه خشک شد شبِرق نامیده می‌شود که گیاهی سمی است.

غذایی که به آنها داده می‌شود عبارت است از ضریع، یعنی آن گیاه بوگندویی که توضیحش گذشت. با خوردن هر غذایی دو چیز باید عاید انسان شود، یکی اینکه گرسنگی از بین برود و دوم اینکه قوت بگیرد. اما این غذاها:

﴿لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنَ جُوعٍ﴾<sup>۳</sup>.

«که نه [آنان را] فربه کند و نه دفع گرسنگی نماید».

جهنمیان هیچ وقت از خوردن این غذای بدبو و زشت و بدمزه نه سیر می‌شوند و نه برای بدن‌شان فایده‌ای دارد که آنها را چاق کند و همیشه گرسنه و تشنه‌اند. و این از

۱- و از آب جوشان نوشانده شوند که روده‌های‌شان را پاره پاره (و متلاشی) کند.

۲- ضریع: از ماده‌ی ضرع است و به معنی پستان.

کلمه‌ی ضرع به معنی ضعیف‌شدن است. زمانی هم که پستان از شیر خالی می‌شود کلمه‌ی ضرع بر آن اطلاق می‌شود و تضرع هم از همین ماده است. یعنی ضعیف‌شدن و حالت خواری و ذلت به خود گرفتن که در رابطه با خداوند عزت است و در رابطه با غیر خداوند ذلت است.

۳- یسمن: از ماده‌ی سمن است. به معنی چاقی و مقابل آن هزال است، یعنی لاغری. به روغن هم سمن گفته می‌شود و شاید هم به این خاطر باشد که یکی از عوامل چاق‌شدن انسان استفاده از روغن است.

ویژگی‌های ضریع است. این وضعیت کسانی است که کافر و فاجر باشند، به خدا و به آیات او و به دیدار او در دنیا کافر شده باشند و از اطاعت خدا و فرستاده‌اش نافرمان شده به این صورت واجبات را ترک و مرتکب محرمات شده باشند.

نظر علما در مورد ﴿لَا يُسْمِنُ﴾:

۱- همیشه از درون، درد گرسنگی دارند.

۲- غذای‌شان فایده‌ای ندارد و مفید نیست و هیچ وقت چاق نمی‌شوند.

۳- شَبْرِق یا غذای آنها، بدبو، گندیده، بدمزه و تلخ و پر از خار است.

و اما گروه دوم، کسانی که مؤمن به آخرت هستند و دنیا را دارند اما در واقع در این دنیا برای آخرت‌شان تلاش می‌کنند. به عبارتی دنیا را مانند پلی می‌بینند که از روی این پل باید عبور کنند تا به آخرت برسند. و پل را نیز باید محکم ساخت تا فوراً فرو نریزد و بتوانیم هم خود از آن عبور کنیم و هم دیگران از آن عبور کنند. پس:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ ﴿۸﴾ لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ ﴿۹﴾ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ﴿۱۰﴾ لَا تَسْمَعُ فِيهَا لَغِيَةً ﴿۱۱﴾  
فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ ﴿۱۲﴾ فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ ﴿۱۳﴾ وَأَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ ﴿۱۴﴾ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ ﴿۱۵﴾  
وَزَرَائِبٌ مَبْثُوثَةٌ ﴿۱۶﴾﴾ [الغاشية: ۸-۱۶].

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ ﴿۸﴾﴾<sup>۱</sup>.

«[و] چهره‌هایی در آن روز شاداب و تازه باشند [و این به خاطر رویارویی با نعمت‌هاست]».

﴿نَّاعِمَةٌ﴾: تر و تازه، در نعیم و نعمت.

صورت‌هایی که خرمی و تازگی نعمت از آنها مشخص است و چهره‌های آنها هم در قبر و هم در زمین محشر، نورانی و شادمان و مسرور است.

دسته‌ی دوم کسانی هستند که از دنیا بهترین استفاده را کردند تا اینکه رضایت خداوند را در آن روز یعنی آخرت به دست آورند. و این گروه ناعم هستند، یعنی بسیار

۱- ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ ﴿۸﴾﴾ این جمله معطوف بر جمله اولی نیست؛ زیرا منظور از جمله‌ی اولی بیان قیامت و عذاب و آتشی است که نصیب تکذیب‌کنندگان دین می‌گردد. وقتی که بحث آنان تمام شد، شنونده در انتظار می‌ماند که وضعیت مؤمنان را بداند لذا به جمله: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ ﴿۸﴾﴾ پاسخ آنان داده می‌شود.

خوشحال و در اوج فرح و کامروایی قرار دارند و نکته‌ی اساسی این است که دسته‌ی اول فکر می‌کردند که مشغول انجام‌دادن کار خوب هستند، درحالی‌که این طور نبود، بلکه گروه دوم است که:

﴿لَسَعِيهَا رَاضِيَةٌ ﴿٩﴾﴾

«و از سعی [و تلاش] خود [در دنیا با عمل صالح] خوشنودند [چرا که پاداشی مضاعف دریافت می‌کنند]».

وقتی پاداش کردار خود را در بهشت می‌بینند از سعی و کوششی که در دنیا در راستای ایمان، صبر، جهاد، تقوا و اعمال صالح انجام دادند، خشنود و راضی‌اند. زیرا خداوند پاداش آنان را چندین برابر می‌دهد.

﴿رَاضِيَةٌ﴾: راضی و خشنود از اجر مضاعف می‌باشند و اجرشان در برابر حسناتی که انجام داده‌اند، تا ۷۰۰ برابر و بیشتر نیز می‌شود البته به شرطی که اعمال آنها دو ویژگی داشته باشد:

۱- اخلاص: فقط برای خدا باشد.

۲- متابعت: مطابق سنت رسول الله ﷺ باشد.

عمرشان را آباد کردند و از ساعات و لحظه لحظه‌ی عمرشان بهترین استفاده را بردند. چرا که بهترین کار را در بهترین وقت انجام دادند و بهترین احوال را پیدا کردند که بودن در بهشت‌های رفیع است.

﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ﴿١٠﴾﴾

«در بهشت برین هستند [که از جایگاه والایی برخوردار است]».

﴿عَالِيَةٍ﴾

۱- حسی و مکانی: بهشت در مکانی مرتفع در بالای هفت آسمان واقع شده است.

۲- معنوی: بالامرتبه و پرمنزلت و نزد خداوند است.

۳- درجات: بهشت درجه درجه و دارای منازل است.

در باغ و بهشتی که عالی و بلندمرتبه است، باغی است که دست همه‌کس به آن نمی‌رسد، مگر کسی که اهل ایمان و عمل صالح باشد.

﴿لَا تَسْمَعُ فِيهَا لَغِيَةً﴾<sup>(۱۱)</sup>!

«در آنجا هیچ سخن بیهوده‌ای نمی‌شنوند [چه رسد که کلمه‌ی حرامی بشنوند]».

﴿لَا تَسْمَعُ﴾: «نمی‌شنوی.» چه چیزی را؟:

۱- حرف زشت و ناپسند، فحش.

۲- حرف غیر مفید و بیهوده.

﴿لَغِيَةً﴾: «لغو و باطل»

برخلاف مجالس دنیا نیکوکاران در بهشت سخن لغو و بیهوده‌ای که خوشبختی آنان را ناگوار کند و سخن باطلی که آسایش آنان را برهم زند، نمی‌شنوند و همه فقط حمد و سپاس و شکر خدا می‌کنند.

آنجا دیگر خبری از حرف‌های بی‌ارزش نیست. لذا اگر یک مجلس طوری اداره شود که هیچ صحبت لغو و بیهوده‌ای در آن مطرح نشود، آن مجلس یک مجلس بهشتی خواهد بود. اگر در این دنیا لغو نداشتیم، یعنی در آن دنیا هم از فعل و قول لغو خبری نخواهد بود. سوره‌ی صاد احوال جهنمی‌ها را بسیار دقیق توصیف کرده است و هنگامی که در آن شرایط قرار می‌گیرند، می‌گویند: ﴿وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَىٰ رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِّنَ الْأَشْرَارِ﴾<sup>(۱۲)</sup> چه شد؟ کسانی را که ما می‌گفتیم انسان‌های بدی هستند، در این جهنم می‌بینیم. ﴿أَتُخَذَتْنَهُمْ سَحَرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ﴾<sup>(۱۳)</sup> [ص: ۶۲-۶۳]. آیا آنها را مسخره می‌کردیم یا اینکه چشمان، آنها را نمی‌بینند.

﴿فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ﴾<sup>(۱۴)</sup>.

«در آن، چشمه [های آب] روان باشد».

در بهشت رودهایی با طعم‌های متنوع جاری و روان است «آب، شیر، عسل، شراب، سلسبیل». و صدای آب به آنها آرامش می‌دهد و دیدن آب نیز لذت آن را دو چندان می‌کند.

منبع آن فردوس اعلی است و از کوه‌هایی که از مسک هستند، سرازیر می‌شوند و:

۱- در همه جا جاری هستند.

۱- نافع ﴿لَا تُسْمَعُ﴾ با فعل مجهول خوانده و ﴿لَغِيَةً﴾ نایب فاعل آن است و حفص ﴿لَا تَسْمَعُ﴾ با

فعل معلوم خوانده و ﴿لَغِيَةً﴾ مفعول به آن است.

۲- احتیاج به حفر کردن ندارند.

روی زمین پخش نمی‌شوند و فقط در مسیر خاص خود جاری هستند.

﴿فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ﴾<sup>۱</sup>.

«در آن، تخت‌های [زیبای] بلند [پایه] است».

در آن بهشت تخت‌های بلند است و با نشستن بر روی آنها احساس سرور و لذت و آرامش می‌کنند که هم در قدر و قیمت گران سنگ و هم در جاده و مکان بالامرتبه به کار گذاشته شده است.

﴿سُرُرٌ﴾: تخت و جایگاه‌های بلند که روی آن فرش‌های نرم انداخته شده است.

﴿سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ﴾:

۱- حسی: بالا قرار گرفته است.

۲- معنوی:

(۱) نرم و لطیف است.

(۲) حورالعین هم روی آن نشسته است.

(۳) فرش‌های زیاد و لحاف و پتوها روی هم قرار گرفته‌اند.

﴿وَأَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ﴾<sup>۲</sup>.

«و جام‌هایی [که در کنار چشمه‌ها برای نوشیدن شراب] نهاده شده».

﴿وَأَكْوَابٌ﴾: «جام‌های آماده برای نوشیدن ساغرهای که بر حاشیه چشمه نهاده

شده باشد.»

﴿أَكْوَابٌ﴾: «لیوان‌های برای شراب.» ویژگی‌های شراب آخرت:

۱- بدبو نیست.

۲- مست نمی‌کند.

۱- مرفوع: از ماده‌ی رفع است و به معنی بلندکردن چیزی از لحاظ مادی یا از نظر معنوی. رافعه یکی از نام‌های قیامت است که در سوره‌ی واقعه آمده است.

۲- آکواب: از ماده‌ی کوب است، به ظرفی گفته می‌شود که خالی از آب باشد اما به ظرف یا لیوانی که پُر از آب است کأس گفته می‌شود.

موضوعه: از کلمه‌ی وضع است. وضع یعنی کسی یا چیزی که در مقام پست و بی‌ارزش قرار گرفته است و موضوع یعنی وضع شده و قرار داده شده.

۳- به میزانی در لیوان‌ها شراب هست که انسان را سیر کند.

۴- خالص و صاف است.

﴿مَوْضُوعَةٌ﴾: آماده، نهاده شده.

جام‌ها و ساغرهایی از طلا و نقره جهت پر شدن از شراب بهشتی که ﴿لَّا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْفُونَ﴾ [الواقعة: ۱۹]. با نوشیدن آن نه دچار سردرد می‌شوند و نه مست می‌گردند برای آنان نهاده شده تا اگر بخواهند مشروبی بنوشند با دستان خود از آن می‌نوشند و یا غلامان با آن، آنان را پذیرایی می‌کنند، این نوعی از نوشیدنی بهشتیان است و اما فرش آنان.

﴿وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ﴾<sup>۱</sup>.

«و بالش‌های [منظم] چیده شده».

پشتی‌هایی از ابریشم کلفت و نازک که به صف گذاشته و چیده شده است که بهشتیان بر آنها تکیه دهند و خستگی‌هایی که به خاطر خداوند و دین او تحمل کردند، را از تن خارج کنند. و دارای زیبایی و جمال:

۱- حسی: شکل زیبا.

۲- لمسی: نرم و لطیف.

﴿وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ﴾<sup>۲</sup>.

«و [نیز] فرش‌های گران‌بها گسترده شده است».

﴿زَرَابِيُّ﴾: این کلمه ریشه عربی ندارد و در میان اعراب نیست.

﴿زَرَابِيُّ﴾: آزرابه: آذربایجان (تبریز) نزدیک ایران.

فرش‌های فاخر و گران‌بها مانند فرش ابریشم تبریز که نرم و لطیف است.

﴿مَبْثُوثَةٌ﴾: همه‌جا پهن و گسترده شده‌اند.

۱- نمارق: از ماده‌ی نمریق است. نمریق به معنی مُتکا و یا بالش‌هایی که در پشت قرار داده می‌شوند و به آن تکیه می‌دهند (پشتی‌ها و یا چیزی که زیر سر هنگام خواب قرار داده می‌شود).

۲- زرابی: به معنی فرش است و جمع زربیه است.

مبثوئه: از ماده‌ی بَث است، به معنی پراکنده کردن چیزی در جایی. به حُزن و اندوه هم کلمه‌ی بَث اطلاق شده است.

و فرش‌های زربافتی که بر زمین پهن شده و با نگاه کردن به این فرش‌ها چشمان-شان به آرامش می‌رسند. این خلاصه‌ای گذرا و مجمل از یک صحنهٔ بهشتیان بود که تذکر و یادآوری ذاکرین و اندرز پرهیزگاران قرار گیرد.

### رهنمود آیات فوق

- ۱- تثبیت عقیدهٔ رستاخیز و معاد با بیانی سریع از وضعیت آن.
- ۲- یکی از نام‌های قیامت «غاشیه» است که هول و هراس آن مردم را دربر خواهد گرفت.
- ۳- بیان اینکه در آتش و دوزخ سختی و مشقت حکم فرماست برعکس بهشت که هیچ سختی و مشقتی به ساحت آن راه ندارد.
- ۴- از چیزهایی که نفس بشریت را به درد می‌آورد کلام بیهوده و دروغ و باطل است که خود مؤمنان از آن مبرا هستند.

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿١٧﴾ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿١٨﴾ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿١٩﴾ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿٢٠﴾﴾ [الغاشية: ۱۷-۲۰].

چون خداوند متعال تفاوت شقاوت‌مندان و سعادت‌مندان را در آخرت بیان داشت، توجه کفار را به اموری جلب می‌کند که بر قدرت خالق و خلقت نیکوی او دلالت می‌کند تا با استدلال در این موارد ایمان آورند و وارد بهشت شده و از سعادت‌مندان شوند لذا می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ﴿١٧﴾﴾<sup>۲</sup>!

«آیا [کافران] به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است [و مسخر بنی ادم شده

است]؟!»

۱- اِبِل: به معنی گله‌ی شتران است و اسم جمع می‌باشد اِبَاله هم که به معنی یک پشته از هیزم است و نیز به مجموعه‌ای از هر چیز گفته شده است. اَبَابِل هم از همین ریشه است و به معنی گروه پرنندگان.

کیف: لفظی است که برای سؤال کردن و پرسش از کیفیت چیزی به کار می‌رود.

۲- ﴿كَيْفَ خُلِقَتْ﴾ بدان اشمال از اِبِل است و ﴿كَيْفَ﴾ در محل نصب حال است، عامل آن چیزی است که بعداً می‌آید. و ﴿وَإِلَى السَّمَاءِ﴾ و ما بعد آن معطوف بر جمله‌ی: ﴿إِلَى الْإِبِلِ﴾ است و اعراب ﴿كَيْفَ﴾ در همه یکی است: ﴿الْإِبِلِ﴾ اسم جمع برای شتران است و از لفظ خود مفرد ندارد.

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ﴾<sup>۱</sup>: کسانی که واقعه‌ی رستاخیز و جزا و آن نعمت‌های جاویدانی را که خداوند برای دوستان خود آماده کرده و عذاب دوزخی را که برای دشمنانش تهیه نموده، منکر می‌شوند، چرا با نگاه عبرت‌آمیز به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است.

این آیه سرزنش و استفهام است برای کسانی که به قیامت ایمان ندارند و پیامبر ﷺ را تصدیق نمی‌کنند و همچنین مردم را تشویق می‌کند تا در آفرینش‌های شگفت‌انگیز خداوند دقت کنند.

به شتران نگاه کن که چگونه خلق شده و چه فوایدی برای انسان دارند:

۱- سواری.

۲- حمل و نقل بار.

۳- استفاده از شیر پرخاصیت آن.

۴- استفاده از گوشت آن.

۵- دقت در خلق شکم آن که مانند مخزن یخچال و پر از آب است.

۶- دقت در خلق کوهان شتر که دارای ذخیره‌ی چربی است.

خلق شتر با این همه منفعت: دیدن خالق آن که خداوند است.

آیا نمی‌نگرند (نگرشی که بر مبنای تأمل و عمق و دقت باشد) شتران را که چگونه آفریده شده‌اند؟ یکی دو مورد از کیفیت خلقت شتران را بازگو می‌کنیم که جای تامل است. یکی اینکه برخلاف دیگر حیوانات شتر دو پلک دارد تا در گرد و غبارها و طوفان‌های صحرائی دیدش مختل نشود و بتواند به حرکت خودش در طوفان هم ادامه دهد. دوم اینکه خداوند متعال پاهایش را بلند آفریده تا اینکه مشکلی جهت حرکت سریع و روان در صحراها نداشته باشد و از آن چربی‌هایی که در بدنش ذخیره می‌کند، می‌تواند بدون نیاز به غذا چندین شبانه روز در صحرا استفاده نماید. شتر را ابتدا مثال می‌زند چون شتر تنها حیوانی است که در دسترس عرب‌ها قرار داشت و خداوند افق دید را کم‌کم بالا می‌برد.

۱- این کلام متفرق از بیابانی گذشته است آنجا که مشرکان در رابطه با معاد و رستاخیز و توحید در اثر جهل و غفلت و عدم تفکرشان، به تکذیب و انکار پرداختند در اینجا خداوند متعال آنان را به دقت و تفکر وا می‌دارد و مردمان را به ترک آن توبیخ می‌کند.



﴿وَالِی السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿۱۸﴾﴾.

«و به آسمان [نمی‌نگرند] که چگونه [برای آنها سقفی محفوظ] برافراشته شده است [و بر آنها سقوط نمی‌کند]؟!»

خداوند متعال در این آیه، انسان را به دقت و تفکر در خلقت آسمان تشویق می‌کند که بدون هیچ ستون و هیچ ناصافی و خللی افراشته شده است.

سماء جایی است که در آن زمان وقتی که عرب‌ها چشمان خود را از شتر برمی‌داشتند، آسمان پهناور و بزرگ را می‌دیدند و این آسمان محل رزق‌شان بود ﴿وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ﴿۲۲﴾﴾ [الذاریات: ۲۲] آسمان برای مردم منشأ رزق و روزی بود. ﴿وَالِی السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ ﴿۱۸﴾﴾ و آیا به آسمان نمی‌نگرند که چگونه رفعت بخشیده شده است؟ چگونه بدون ستون و پایه‌ای برافراشته شده است؟ به قول سید قطب و اقبال که معتقدند یکی از راه‌های درک عظمت خداوند و پی‌بردن به قدرت خداوند و تقویت ایمان، نگاه کردن به آسمان مخصوصاً در شب است، برای اینکه انسان بتواند از این تنگ‌نظری‌ها زمینی فاصله بگیرد. اقبال در شب به ماه و سید به ستارگان نگاه می‌کند و هرکدام به شکلی تحت تأثر عقلی و ایمانی قرار می‌گیرند.

﴿وَالِی الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ﴿۱۹﴾﴾.

«و به کوه‌ها [نمی‌نگرند] که چگونه [محکم بر زمین] نصب شده است [و زمین را نگه داشته و از لرزش آن جلوگیری می‌کنند]؟!»  
و به کوه‌ها با تدبیر و تأمل و تعمیق نگاه کنند که چگونه بر زمین استوار قرار داده شده‌اند.

و چگونه زیبا و شگفت‌انگیز نصب شده‌اند و:

۱- مانند میخ، زمین را پابرجا نگه داشته‌اند.

۲- جلوی باد و طوفان و گردباد را گرفته و از طغیان آب دریاها جلوگیری می‌کنند.

﴿وَالِی الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ﴿۲۰﴾﴾!

۱- سطحت: از ماده‌ی سطح است، به معنی پشت بام خانه و وقتی گفته می‌شود سطحت البیت، یعنی برای خانه سقفی قرار دادم. و تسطیح هم که از همین ریشه است، به معنی مسطح ساختن و یکسان کردن چیزی است.

«و به زمین [نمی‌نگرند] که چگونه گسترده شده است [و برای استقرار انسان‌ها مهیا شده است]؟!»

آیا به زمین نگاه نمی‌کنند که چگونه پهن و صاف و گسترده و در عین حال کروی و در حال چرخش هست و تسطیح شده است. تسطیح به معنی اینکه محل استقرار گشته است.

۱- راست و مسطح که همه روی آن راه رفته و زندگی می‌کنند.

۲- می‌توان آن را شخم زده و کشت و کار کرد.

۳- می‌توان در آن ساخت و ساز کرد.

و به زمین نمی‌نگرند که چگونه گسترده شده است؟ آیا آفرینش شتر بر این شکل و خصوصیات عجیب و منافع شگفتی که در آن است آنجا که شیرش نوشیده می‌شود و مورد استفاده‌ی سواری قرار می‌گیرد و از گوشتش تغذیه می‌شود، آیا تمام این‌ها دلالت بر قدرت خالق بر احیای دوباره‌ی مردگان ندارند؟ آیا آفرینش آسمان با این خورشید و ماه و ستارگان و سپس برافراشتن آن بدون ستون و پایه‌ای که بر آن تکیه دهد تمام این‌ها بر قدرت خداوندی که مردگان را دوباره برای محاسبه و پاداش زنده گرداند، دلالت ندارد؟ و آیا نهادن کوه‌ها پس از آفرینش خاک‌ها و صخره‌ها بر قدرت‌نمایی پروردگار بر احیا و زنده‌گرداندن خاک ریزه‌های اجسام پوسیده و غبار شده، دلالت ندارد؟ که هرگونه بخواهد و هر وقت اراده کند به ایجاد دوباره‌ی آن اقدام می‌نماید. آیا آفریدن زمین با آنچه در آن است پس از گستردن و تسطیح آن برای ادامه‌ی حیات و سیر و سیاحت بر روی آن و تعمیر عمرانات بر بستر آن، تمام این‌ها بر قدرت پروردگار بر رستاخیز مخلوقات، دلالت ندارد؟ چرا این قوم تبه‌کار نمی‌نگرند<sup>۱</sup> و نمی‌اندیشند؟

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ﴿۲۱﴾ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ ﴿۲۲﴾﴾ [الغاشية: ۲۱-۲۲].

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ﴿۲۱﴾﴾.

۱- از مظاهر لطف و رحمت خداوند نسبت به بندگان این است که آنان را متوجه هدایت‌شان می‌گرداند، با یک توجه و نظری بدور از تکلف و مشقت به شخص عربی بر روی شترش سوار می‌شود و در راهی بسوی نیازمندیش راه می‌افتد در حالت سواری به آسمان می‌نگرد که بر بالای سرش برافراشته شده و به کوه‌های اطرافش می‌نگرد و به زمینی که زیرپایش قرار دارد می‌نگرد، از خود می‌پرسد، آیا کسی که بر آفرینش این‌ها توانایی و قدرت دارد، بر آفرینش دوباره آنان - رستاخیز - توانایی ندارد؟ در جواب جز بلی نمی‌گوید.

«پس [ای پیامبر] پند بده، که تو تنها پند دهنده‌ای».

﴿مُذَكِّرٌ﴾: «پس آنان را با نعمت‌ها و دلایل توحیدش، یادآوری کن.»

اگر مشرکان به این راز آفرینش می‌نگریستند و بدان نظر اعتبار می‌افکندند و در آن می‌اندیشیدند، به سوی حق و واقعیت راه می‌یافتند و می‌دانستند آنکه خالق و آفریننده‌ی همه چیز است، هیچ چیزی مانع رستاخیز و احیای دوباره‌ی مردگان جهت محاسبه و جزا، نخواهد بود. پس از بیان این وقایع، خداوند متعال به پیامبرش دستور داد که به وظایف مهم خود پردازد که همان تذکر و یادآوری است نه هدایت، که مخصوص خود ذات پروردگار است، لذا به پیامبرش فرمود: امت را به مظاهر قدرت و نشانی‌های ما در آفاق و نعمت‌های ما بر بندگان یادآوری فرما که تو تنها متذکر و یادآوری دهنده‌ای لاغیر و وظیفه‌ی تو (پیامبر و تمام داعیان) تنها غفلت‌ستیزی است اگر ایمان آوردند که از نصیحت فایده برده‌اند و وظیفه‌ی تو فقط پند و یادآوری است و اگر اهل تفکر و اندیشه نباشند، به جایی نخواهند رسید.

﴿لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾<sup>۲۲</sup>!

«تو بر آنان مسلط [و چیره] نیستی [که بر ایمان و ادارشان کنی]».

﴿بِمُصَيِّرٍ﴾: «مسلط، چیره»

بر آنان تسلطی نداری تا آنان را به ایمان و استقامت واداری و مجبورسازی و وظیفه‌ی تو فقط ابلاغ است. و وظیفه نداری که آنها را اجبار و اکراه کنی که حتماً اهل ایمان شوند و البته در قبول هدایت هیچ اجباری نیست و اگر اجباری باشد، دیگر ایمان معنی نخواهد داشت. چون ایمان یعنی به آرامش رسیدن و این با اکراه و اجبار حاصل نمی‌شود.

﴿إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ﴾<sup>۲۳</sup> ﴿فَعِيدِبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ﴾<sup>۲۴</sup> ﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾<sup>۲۵</sup> ﴿ثُمَّ إِنَّ

﴿عَلَيْنَا حِسَابُهُمْ﴾<sup>۲۶</sup> ﴿[الغاشية: ۲۳-۲۶].

۱- مصیطر: که هم با سین و هم با صاد خوانده می‌شود و هردو یک معنی دارد. اگر با صاد بخوانیم حرف بعدی به صورت طا خوانده می‌شود و اگر به سین خوانده شود، حرف بعدی نیز تا تلفظ می‌شود و به معنی سیطره و قدرت پیدا کردن است و از ماده‌ی سَطَر است، به معنی خط روی کاغذ است. تسطیر یعنی کتابت و نوشتن و کسی که قلم را به دست می‌گیرد و بر روی کاغذ می‌نویسد، در حقیقت برای این کار تسلطی پیدا کرده است و هر کسی هم این قدرت را ندارد.

﴿إِلَّا مَنْ تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ﴾<sup>۱</sup>.

«اما کسی که [از ایمان] روی بگرداند و [به الله و رسولش] کافر شود».  
و تو بر کسی سیطره نداری مگر کسی که: پشت گرداند و کفر ورزید، نه تنها هدایت را نپذیرفت، بلکه شروع به انکار حقایق نمود، پوشاندن حقایق و البته سیطره‌ی تو در این مورد به وسیله‌ی خداوند است. و سیطره این چنین است:

﴿فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ﴾<sup>۲</sup>.

«پس الله او را [در روز قیامت] با بزرگ‌ترین عذاب، مجازات می‌کند [چنانکه او را برای همیشه وارد دوزخ می‌کند]».

﴿الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ﴾

۱- تولى: از ماده‌ی ولی است و توالی یعنی دو چیز که پشت سر هم قرار می‌گیرند، به طوری که فاصله‌ای میان آنها نباشد و برای بیان نزدیکی میان دو یا چند چیز از حیث زمان و مکان، دین و اعتقادات به کار می‌رود. دو کس نسبت به هم ولایت دارند، هرگاه که اخلاق و عایدشان مانند هم باشد. به همین خاطر خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۷۱] معنی ولایت این نیست که یکی بالادست و دیگری پایین دست باشد. ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولَئِكَ الْأَرْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾ [الأحزاب: ۶] اولی هم از همین ریشه است که پیامبر از همه‌ی مؤمنین نسبت به خودشان دلسوزتر است. ولی یعنی نزدیک شد. ولی یعنی قریب و نزدیک. ولی الله یعنی کسی که نزدیک خدا است و مقام قُرب را پیدا کرده است. با ایمان و تقوی انسان می‌تواند ولی خدا شود و هرچه ایمان و تقوی بیشتر، قرب بیشتر و این اکتسابی است، یعنی باید تلاش کنیم که آنرا به دست آوریم. مولا هم از همین ریشه است و از الفاظ مشترک می‌باشد، یعنی ولایت‌کننده و ولایت‌پذیر. تولى که در اینجا به صورت فعل به کار رفته است، اگر بدون حرف جر متعدی شود، معنی ولایت در آن وجود دارد. اما اگر به وسیله‌ی حرف جر مِن متعدی شود، معنی اعراض دارد، یعنی پشت کردن و دور شدن.

۲- یعذب: از کلمه‌ی عذب به معنی آب شیرین و گوارا و خنک است. وقتی گفته می‌شود عذب الرجل یعنی آن مرد خوردن و خوابیدن را ترک کرد. عَزَبَ داریم که با املای عذب هم به کار می‌رود، یعنی کسانی که مجردند و اما ارتباط میان آب شیرین و گوارا با کلمه‌ی عذاب این است که عذاب کردن و تعذیب یعنی وادار کردن کسی به نخوردن و نخوابیدن و نوشیدن.

۱- عذاب جسمی.

۲- عذاب روحی و نفسی.

خداوند ایشان را به بزرگ‌ترین عذاب که همان عذاب قیامت است عذاب خواهد داد. در روز قیامت با مشقت و سختی و توهین عذاب خواهد دید. و آرامش را از آنها می‌ستاند و عذاب اکبر را به آنها می‌رساند. چرا عذاب اکبر؟ چون موضع‌گیری‌شان بر مبنای تکبر و کبر و استکبار بوده و لذا جزا هم باید دقیقاً از جنس عمل‌شان باشد. تکبر انسان را از حق دور می‌کند و کاری می‌کند که انسان حق را نپذیرد. این در دنیا و اما در آخرت هم:

﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ﴾<sup>۱</sup>

«همانا بازگشت آنها [پس از مرگ، تنها] به سوی ماست» نه به سوی دیگران. هر جا که بروند پیش ما خواهند آمد. هر تلاشی که انجام دهند در نهایت به محضر خدا خواهند رفت.

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ﴾<sup>۲</sup>

«سپس بی‌گمان، حسابشان [نیز] با ماست [نه با تو و غیر تو]».

در آن روز از آنان به خاطر کارهای خوب و بدی که در دنیا کرده‌اند حساب می‌گیریم و محاسبه‌ی آنها وظیفه‌ی ما است و قرار نیست کس دیگری محاسبه کند. و حساب مسلمان نیکوکار با ستر گناهان و آسانی و حساب کافران با سختی و توهین و عذاب خواهد بود. واقعیت هم همین است که ما نباید به حسابرسی از دیگران بپردازیم و دیگران را مورد تفتیش و بازرسی قرار دهیم، بلکه تنها وظیفه‌ی دعوتگران تبلیغ است و محاسبه و قضاوت نهایی در انحصار خداوند است.

بنابراین، ای رسول خدا! سرباز زدن و اعراض نمودن آنان از برنامه‌ی شریعت، تو را زیانی نرساند، فقط تذکر و نصیحت شما به آنان کافی است که هرکس هدایت را پذیرد رستگار می‌شود و رستگاریش برای خود می‌باشد و هر که گمراهی را بخواهد سرانجام

۱- ای‌ینا: حرفی است که نهایت چیزی را در امری که انسان می‌خواهد به آن برسد و بالاتر از آن وجود ندارد، بیان می‌کند.

ایاب: از ماده‌ی اُوب است به معنی نوعی از بازگشت می‌باشد. فرق آن با رجوع در این است که رجوع می‌تواند برای کسانی باشد که هم علم و اراده دارند و هم علم و اراده ندارند، مانند حیوان. اما ایاب تنها برای صاحبان علم و اراده است.

گمراهی و ضلالتش بخود برمی‌گردد که آن زیان و خسران عظیمی است.

رهنمود آیات:

۱- تثبیت رستاخیز و معاد به وسیله‌ی دعوت به نظر و اندیشه در آفاق و اطراف خود.

۲- بیان اینکه وظیفه‌ی مهم و اصلی یک دعوت‌گر اسلامی، دعوت به سوی شریعت الهی است نه هدایت به سوی دل‌ها که آن در حیطة قدرت و اراده‌ی خداوند است.

۳- بیان اینکه مصیر و سرانجام کاروان بشریت به سوی خداوند متعال است و این حالتی است که ایمان بدان و طاعت پروردگار اقتضای نجات از عذاب دوزخ و رستگاری از رحمت خدا را دارد و این خواسته‌ی هر عاقل و اندیشمندی است.

## تفسیر سوره‌ی فجر

محور سوره‌ی فجر بیان گشایشی است که برای اهل ایمان در مسیر مبارزه با طغیان و طواغیت روی می‌دهد و توضیح اینکه مدت وجود ظلمت و طغیان محدود بوده و در هر حال محکوم به فنا است. همانطور که شب می‌رود و جای خود را به روز روشن می‌دهد. همچنین بیان سنت الهی و مسئله‌ی مؤاخذه به خاطر گناهیانی است که انسان‌ها مرتکب شده‌اند و اینکه خداوند بعد از اتمام حجت، اگر کسی را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، به خاطر گناهیانی است که مرتکب شده و موضعگیری‌های نابجایی است که در برابر برنامه‌های خداوند از خود نشان داده؛ و نهایت سوره، تنها و بی‌کس ماندن انسان طاغی و ملحق شدن انسان مؤمن به خداوند می‌باشد.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۵ بیان گشایشی است که در مسیر دعوت برای دعوت‌گر روی می‌دهد و اینکه دوران ظلم و ستم محدود است، مانند محدودیت شب.

از آیه‌ی ۶ تا آیه‌ی ۱۴ بیان سنت مؤاخذه‌ی انسان‌ها به خاطر گناهان‌شان است که سنت مؤاخذه در رابطه با اقوام پیشین جاری شده و هر قوم و دسته‌ای هم امروزه مسیر اقوام طغیانگر گذشته را برود، همان محاسبه و مؤاخذه‌ای که شامل حال آنها شده است، شامل حال اینها هم خواهد شد.

آیه‌های ۱۵ و ۱۶ بیان موضع‌گیری در رابطه با نعمات خداوندی است و اینکه نسبت‌دادن کثرتِ نعمات به خود و کمبود و قلتِ نعمات به خداوند.

از آیه‌ی ۱۷ تا ۲۱ بیان علت مبتلا شدن انسان‌ها به قَلْبِ نِعْمَت و کم‌شدن و کاسته‌شدن از نعمت‌ها.

از آیه‌ی ۲۲ تا ۲۶ تشکیل مجلس محاکمه با حضور خداوند و ملائکه و حسرت خوردن انسان‌ها در رابطه با کارهایی که باید انجام می‌دادند، اما انجام ندادند.

از آیه‌ی ۲۷ تا ۳۰ بازگشت انسان مؤمن و صاحب نفس مطمئنه به سوی خداوند و ملحق شدنش به او.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالْفَجْرِ ۱﴾ وَلَيَالٍ عَشْرٍ ۲ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ ۳ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ ۴ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ ۵﴾ [الفجر: ۱-۵].

خداوند متعال به این چهار چیز سوگند یاد نموده و آن عبارتند از: فجر هر روز، می‌توان گفت که خداوند متعال فجر روز معینی را اراده کرده است.

﴿وَالْفَجْرِ ۱﴾!

«سوگند به صبح»!

خداوند متعال در کتاب عظیمش به دلایلی چون: تأکید، تشویق و دادن خبر مهم، به چیزهای عظیم قسم یاد می‌کند و در قرآن همیشه بعد از قسم، جواب قسم نیز می‌آید؛ ولی در سوره‌ی فجر جواب قسم پنهان و مخفی است.

اولین قسم: قسم به صبح، وقتی روز روشن می‌شود، به رحمت خداوند متعال، از خواب که مرگ صغری است، بیدار می‌شویم و خداوند برای ذخیره‌ی اعمال بیشتر، روز دیگری را به انسان هدیه می‌دهد.

خداوند متعال در قرآن به دو چیز زیاد قسم یاد می‌کند.

۱- شب و روز: به دلیل یادآوری قیامت که روزی می‌آید و می‌میری و دیگر بیدار نمی‌شوی تا اینکه در قیامت زنده و برانگیخته شوی و خواب شب، موت صغری است.

۲- درختان و گیاهان.

آرای علما در تفسیر ﴿وَالْفَجْرِ﴾:

۱- فجر به طور کامل.

۲- فجر در هنگام نماز صبح: زیرا به هنگام نماز صبح، دو طیف از فرشتگان وجود دارند: فرشتگان شب بالا رفته و فرشتگان روز پایین می‌آیند و خداوند علیم از آنها می‌پرسد کجا بودند؟ و چه می‌کردند؟ و آنها جواب می‌دهند: در حال

۱- فجر: به معنی شکافتن چیزی است به شکلی وسیع؛ و به صبح فجر گفته شده به خاطر اینکه با آمدن خود پرده‌ی تاریک شب را می‌شکافد. فجور هم از ماده‌ی فجر است که به معنی شکافتن پوشش و محدوده‌ی دینداری است یا به تعبیری میدان عبودیت و بندگی را شکافتن و از قید بندگی خدا خارج شدن.



خواندن نماز صبح بودند که ما آنها را ترک کردیم.

«الصلوة الفجر كانت مشهودا».

هنگام نمازهای صبح و عصر، ۲ نوع ملائک بر انسان حاضر هستند که جایشان را عوض می‌کنند و اعمال روز و شب ما را به آسمان می‌برند.

فجر: صبح روز عید حج (قربان) (آخرین شب از شب‌های ذی الحجه).

و تعبیر دیگری که در قرآن آمده است فلق می‌باشد. ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾: بگو: پناه می‌برم به رب فلق. و فلق یعنی شکاف، پرده‌ی تاریکی را می‌شکافد و از دل این تاریکی صبح روشن را بیرون می‌آورد. اما چرا باید به رب فلق پناه برد؟ به این دلیل که انسان گاهی اوقات از لحاظ روحی دچار پریشانی می‌شود، مانند این است که در ظلمتی قرار گرفته و برای اینکه از این ظلمت رهایی یابد، باید به خدایی که رب فلق است، پناه ببرد تا خداوند با فلق بودنش به تعبیر قرآن ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى﴾ [الأنعام: ۹۵] دل این ظلمات فکری، ایمانی، اخلاقی را بشکافد و ما را از آنها برهاند. ﴿وَالْفَجْرِ﴾ هم در حقیقت به همین معنی است و بشارتی است برای اینکه تمام شدن دوران ظلمت و تاریکی را اعلام کند و لذا این وقت، وقت مبارکی است.

﴿وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾!

«و به شب‌های ده‌گانه [آغاز ذی الحجه] سوگند!»

قسم به ده شب اول ماه ذی‌الحجه که عرفه و عید قربان را شامل است. حدیث رسول خدا ﷺ این معنی را تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید: «مَا مِنْ أَيَّامٍ الْعَمَلُ الصَّالِحُ فِيهَا أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ عَشْرِ ذِي الْحِجَّةِ»<sup>۲</sup>: «عبادت و عمل صالح هیچ روزهایی به اندازه‌ی دهه اول ماه ذی‌الحجه نزد خداوند متعال دوست‌داشتنی نیست».

آرای علما در مورد شب‌های ده‌گانه:

۱- دهه اول ذی‌الحجه: که به ایام الله معروف است و اعمال صالح در این روزها اجر و فضیلت زیادی دارد؛ چون همه اعمال صالح در این روزها جمع می‌شود و

۱- لیال عشر: یعنی شب‌های ده‌گانه و به صیغه‌ی نکره آمده است. بعضی از مفسرین مدلول این شب‌ها را مشخص کرده‌اند، به معنی دهه‌ی اخیر ماه رمضان است و بعضی‌ها هم معتقد به دهه‌ی

اول ماه ذی‌الحجه هستند و...

۲- روایت از مسلم و دیگران.

تمام اعمالی که در شب‌های قدر انجام می‌شود، در دهه اول ذی الحجه هم هست علاوه بر اینکه در ذی الحجه، مناسک حج انجام می‌شود و همه مسلمانان یک‌صد لیبیک‌گو هستند و شیطان ناراحت است. فضیلت روزه و عبادت در دهه اول ذی الحجه از جهاد در راه خدا بیشتر است؛ مگر کسی که در جهاد شهید شود و تمام مال و ثروتش را نیز در راه خدا و جهاد از دست بدهد؛ فقط در این صورت اجر و ثواب او بیشتر است.

۲- دهه آخر رمضان: به خاطر شب‌های قدر.

علما در مورد دهه آخر رمضان دو نظریه دارند:

۱- بعضی معتقدند که منظور از شب‌های ده‌گانه، شب‌های آخر رمضان نیست؛ چرا که این سوره (الفجر) مکی است ولی روزه رمضان در سال دوم هجری در مدینه فرض شده است.

۲- بعضی دیگر معتقدند دلیلی وجود ندارد و خداوند به واسطه علم غیب خود می‌تواند به آنچه که هنوز نازل نشده قسم یاد کند.

در نهایت علما دو نظریه زیر را برای این آیه ارائه کرده‌اند:

۱- شب‌های رمضان بهتر و روزهای ذی الحجه بهتر است.

۲- دهه ذی الحجه بهتر است چون ایام الله است و دارای منزلت و فضیلت زیادی است و علاوه بر تمام اعمالی که در شب قدر انجام می‌شود در عشر ذی الحجه، حج هم انجام می‌شود.

مهم این است که از این آیه معنی محدود نمودن زمان ظلمت را دریابیم. برای فجر

هیچ قیدی وجود ندارد. اما برای شب محدودیت ایجاد شده است. ﴿وَلَيَالٍ عَشْرٍ ﴿۲﴾﴾

قسم به شب‌های ده‌گانه. قسم می‌خورد به فجری که مستمر و تمام‌ناشدنی است و قسم می‌خورد به شب‌هایی که تمام‌شدنی است. همین قدر کافی است که بدانیم ظلمت و شب دائمی نیستند و اصل این است که همیشه روشنایی باشد و ظلمت موقتی است. بنابراین، ما باید ظلمت ستیز باشیم و تلاش کنیم که خود را به نور و روشنایی رسانده و نور را درک کنیم و خود را از نظر ایمانی نورانی کنیم. به قول مولوی:

هرکه گاه و جو خورد قربان شود هرکه نور حق خورد قرآن شود

که اگر خود را در معرض نور حق قرار دادیم، آن وقت است که شخصیت قرآنی پیدا می‌کنیم. در آن صورت شخصیتی نیستیم و نخواهیم بود که با باد شهوت، منصب، شهرت وضعیت‌مان به هم بریزد. پس ظلمت محکوم به فنا است. ﴿وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾.

﴿وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ﴾<sup>۱</sup>.

«و به زوج و فرد [اشیاء]!»

علما در تفسیر این آیه اختلاف نظر دارند و نظریات زیر را ارائه می‌دهند:

۱- هرچه از مخلوقات خداوند جفت و دوتاست، شفع و هرچه فرد و یکی است، وتر است.

۲- شفع، مخلوقات خداوند و وتر، خود خداوند است.

۳- شفع، روز دهم ذی الحجه (روز عید قربان) و وتر، روز قبل از آن (روز عرفه) است.

نظریه‌ی اول صحیح‌تر است.

قسم به هرچیز زوج و هرچیز فردی. انسان وقتی که تنها است و هنوز خداوند را نشناخته است، وتر است و وقتی خداوند را شناخت و بندگی خود با خدا را اعلام کرد و به سوی خدا رفت و خداوند را ناصر و پشتیبان خود قرار داد، آن وقت می‌شود شفع که در انتهای سوره هم به آن اشاره شده است و یکی از معانی شفع رسیدن بنده به خداوند است و تا زمانی که ما تنها هستیم، هیچی نیستیم و وقتی که در کنار خداوند قرار گرفتیم و وقتی که بندگی خودمان را برای خداوند به اثبات رساندیم، آن وقت همه چیز می‌شویم؛ و به عبارتی همه‌ی ما صفرهایی بیش نیستیم؛ و این صفرها بدون یک، هیچ ارزشی ندارند و هنگامی که در کنار یک قرار گرفتند، آن وقت صاحب شخصیت می‌شوند و شفع می‌گردند وگرنه تمام بندگان بدون الله صفر هستند. اگر

۱- شفع: به معنی پیوند دادن و ملحق ساختن چیزی به مثل و مانند خودش است.

۲- بخاطر اینکه شفع و وتر برای چیزهای فراوانی صلاحیت دارد، قرطبی شماری از آنان را بیان داشته است. از عمران بن حصین روایت شده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: شفع و وتر احتمال دارد برای نماز باشد. و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که می‌گفته: شفع نماز صبح است و وتر نماز مغرب، نهایت چیزی که ما در اینجا می‌توانیم بگوییم این است که خداوند متعال به تمام مخلوقاتش قسم خورده؛ زیرا سوای خدای متعال هر چیزی یا جفت است و یا ناق. نافع و جمهور «وَتْرِ» را با فتح واو خوانده ولی حفص آن را با کسر واو خوانده است.

انسان کنار انسان‌های دیگر باشد، ولی خدا را بندگی نکند و حاضر نشود که بگوید انا لله وانا الیه راجعون، در صفریودن باقی خواهد ماند و به جایی نخواهد رسید.

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَسَّرَ﴾<sup>۱</sup>.

«و سوگند به شب، هنگامی که [می‌آید و استمرار دارد و سپس] می‌رود!»  
 الله متعال در این آیه به شب سوگند یاد می‌کند؛ زمانی که تاریکی را بر مردم می‌گستراند و وقت استراحت است و به خاطر اینکه ثلث آخر شب دارای منزلت بالایی است؛ زیرا خداوند متعال به آسمان دنیا نازل شده و می‌پرسد: چه کسی دعا می‌کند تا استجابت کنم و چه کسی توبه کرده و طلب بخشش می‌کند تا او را ببخشم.<sup>۲</sup> و در آن موقع دعا قبول می‌شود و وقت استجابت دعاست.

﴿هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ﴾<sup>۳</sup>.

«آیا در این [چیزها] سوگندی برای صاحب‌خرد نیست [که او را قانع نماید]؟»

﴿لِّذِي حِجْرٍ﴾: «عاقل و خردمند»

آیا از قسم‌هایی که ذکر شد کسی استفاده می‌برد؟ بخشی از آنچه ذکر شد برای کسی که عقل دارد و با گوش دل می‌شنود کافی است. آری این قسم بزرگی است. جایز است که جواب قسم، آیه: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾<sup>۴</sup> [الفجر: ۱۴]. باشد که بعداً می‌آید و جایز است که: ﴿لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [التغابن: ۷]<sup>۴</sup>. باشد به این دلیل که سوره مکی است و سوره‌های مکی غالباً به بررسی

۱- یَسَّرَ: اصل آن سری- سیری است و در اصل «والیل اذا یسری» بوده است. اما به خاطر رعایت فواصل آیات «یای» آن افتاده و کسره به جای «یا» قرار گرفته است. به معنی در شب حرکت کرد. یسر یعنی حرکت می‌کند و اینجا منظور حرکت آرام شب به سمت روز است.

۲- بخاری (۱۰۷۷). نزول خداوند متعال معلوم است اما کیفیت آن مجهول است و اهل سنت به این صفات الهی بدون تعطیل، تمثیل، تشبیه و تکلیف اعتقاد دارند. (مصحح)

۳- حِجْرٌ: از ماده‌ی حَجَرَ است، به معنی سنگ، سنگ سفت و سخت. تحجیر هم یعنی سنگ چینی. محجور یعنی کسی که دور و برش سنگ‌چین شده است. کسی هم که عقلش مشکل پیدا می‌کند می‌گویند: محجور است یعنی حق تصرف در اموال خودش را ندارد. او را از تصرف در اموال ممنوع می‌کنند و به این حالت حَجْر یا حَجْر می‌گویند. در قرآن به عقل هم حَجْر گفته شده است، چون قوه‌ی است که انسان را از حرکت‌هایی که ظاهراً برایش ضرر دارد باز می‌دارد.

۴ - یَقِيناً (همه) برانگیخته خواهید شد، آن‌گاه از آنچه می‌کردید به شما خبر خواهند داد و این (کار) بر الله آسان است.»

عقاید می‌پردازند و مهم‌ترین چیزی که مورد انکار مشرکان است همان قضیهٔ رستاخیز و جزا می‌باشد بنابراین این جواب مراد و مقصود می‌باشد و اینکه خداوند بعضی از مظاهر قدرتش را در آیات بعدی بیان می‌کند دلالت بر این موضوع دارد. پیام این سوگندها اصالت نور و عدم اصالت ظلمت است. برای اثبات این حقیقت مثال‌هایی از گذشته که اتفاق افتاده می‌آورد.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿٦﴾ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ﴿٧﴾ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ﴿٨﴾ وَتَمُودَ الَّذِي جَابُوا الصَّخَرَ بِالْوَادِ ﴿٩﴾ وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ ﴿١١﴾ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ ﴿١٢﴾ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ﴿١٣﴾ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ ﴿١٤﴾﴾ [الفجر: ۶-۱۴].

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿٦﴾﴾.

«[ای پیامبر] آیا ندیدی پروردگارت با عاد [قوم هود، آنگاه که پیامبرشان را تکذیب کردند] چه کرد؟»!

﴿أَلَمْ تَرَ﴾: آیا دیده‌ای؟ منظور، دیدن با چشم نیست بلکه فهمیدن و درک کردن و دیدن عملی و با چشم دل است.

﴿رَبُّكَ﴾: «پروردگارت» بشارت به پیامبر که تو را رها نمی‌کنم و مقصود، همهٔ امت است.

﴿بِعَادٍ إِرْمَ﴾: «عاد نام پدر قوم هود است شخصی که قبیله‌اش به نام او بود و در منطقه‌ی یمن و سلطنت عمان زندگی می‌کردند و چون به مکه نزدیک بودند، اخبار آنان را شنیده بودند و پیغمبرشان هود عليه السلام بود و آنان دارای قدرت و توانمندی زیادی بودند. ارم اسم جدشان می‌باشد.»

این آیه خطاب به رسول صلی الله علیه و آله است که آیا ندانسته‌ای پروردگارت با عاد چه کرد؟ و چه بلایی بر سر آنان آورد، کسان دیگری که همسان ایشان از نظر پیکر و تنومندی باشد در شهرها و کشورها آفریده و پیدا نشده است.

قوم عاد کسانی بودند که ظلمت‌طلب بودند، عاد کسانی بودند که در ظلمت زندگی می‌کردند، کسانی بودند که با نور سر صلح و آشتی نداشتند و قدرت‌مند و قدرت‌طلب بودند. قدرتی که آنها را به ظلمت رساند و در ظلمت نشانده.

﴿إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾<sup>۱</sup>.

«همان قبیلهٔ اِرم که دارای [کاخ‌هایی با] ستون‌های بلند بودند».

﴿ذَاتِ الْعِمَادِ﴾: «صاحب بناها و ساختمان‌های محکم و ستون دار و مردمانی با قد

و قامت آنچنانی که چه بسا طول یک مرد آنان دوازده ذراع می‌بود.»

ارم یکی از اجداد عاد بود و هدف خداوند از ذکر آن، شناسایی دقیق قبیلهٔ عاد بود که کس دیگری به ذهن نیاید و کاملاً واضح، شناخته شوند و هود بر آنان فرستاده شده بود.

آرای علما در مورد معنی کلمهٔ ﴿إِرْمَ﴾:

۱- جد عاد (رای اساسی و صحیح‌تر، این معنی می‌باشد).

۲- قبیله.

۳- قریه، روستا.

قوم ارم دارای قامت‌های بلند مانند عاد نخستین، قوم هود بودند آنانی که گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است، هود پیامبر به آنان گفت: خداوند بود که آفرینش شما را بدان‌سان نمود. چه بسا قامت یک مرد آنان دوازده ذراع داشت. لفظ ارم عطف بیان برای عاد است، ارم همان عاد قوم ثمود است توصیف آنان به «ذات العماد» و ﴿الَّتِي لَمْ يُخَلِّقْ مِثْلَهَا فِي الْبَلَدِ﴾: دلالت بر قوّت و نیروی آنان دارد و طول اجسام و قامت آنان مستلزم و مناسب طول و بلندی ستون‌ها و عمودهای ساختمان‌ها و خیمه‌های آنان می‌باشد؛ اینک خداوند، این قوم را با این همه نیرو و قدرتی که داشتند، هلاک و نابود ساخت.

﴿الَّتِي لَمْ يُخَلِّقْ مِثْلَهَا فِي الْبَلَدِ﴾<sup>۲</sup>.

۱- عماد: اصل آن از ماده‌ی عمد است به معنی قصد انجام کاری را کردن یا تکیه کردن به چیزی و یا کسی؛ و «إرم ذات العماد» بنای سنگی محکمی بوده که ساخته شده و بسیار به آن بنا افتخار می‌کردند. تعمد و عمد هم از عماد گرفته شده است، چون انسان به چیزی تکیه می‌کند، برای اینکه بتواند کاری انجام دهد. عمده یعنی هرچیزی که بتوان بر آن اعتماد کرد.

۲- مثل: اصل آن به معنی راست ایستادن است. تمثال یعنی چیزی که در جایی نصب شده و جلوی چشم است. فرق مثل و شبه این است که شبیه بودن چیزی به چیزی در باب کیفیت است. در کلمه‌ی مثل که در اینجا و جاهای دیگر هم آمده تمام معانی که گفتیم وجود دارد، هم از لحاظ

«که همانند آنها در شهرها آفریده نشده بود؟».

هم خودشان از لحاظ جسمی قوی‌هیکل و بلند بودند و هم سرزمین و خانه و خیمه‌های‌شان هیچ کجا مشابهی نداشت و در قدرت و توانمندی همانند آنها آفریده نشده بود. این یک نمونه از کسانی بود که با وجود قدرت فراوان در ظلمت بوده و این ظلمت را بر نور ترجیح داده بودند.

خداوند متعال با ذکر این آیه، به پیامبر ﷺ می‌فرماید که ای رسول، نترس و نگران نباش! اِرم را با این همه عظمت و قدرت در جسم و مسکن، نابود کردم؛ تو از آزار قریش نگران نباش که نابود کردن‌شان آسان است و کاری ندارد.

اما گروه دوم:

﴿وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخَرَ بِالْوَادِ﴾<sup>۱</sup>.

«و [نیز] تمود [قوم صالح]، آنهایی که صخره‌های سخت را از [کنار] وادی می‌تراشیدند [و برای خود خانه می‌ساختند]؟».

﴿تَمُودُ﴾: قوم صالح عليه السلام تمود نام داشتند که در منطقه‌ی تبوک نزدیک مکه سکونت داشتند.

﴿جَابُوا الصَّخَرَ بِالْوَادِ﴾: «کوه‌ها و صخره‌ها را با توانایی و نیرومندی خود بریدند و از آن صخره‌ها در وادی قری خانه‌هایی ساختند.»

کمی، کیفی و ذاتی. به همین دلیل است که وقتی خداوند در سوره‌ی شوری خودش را توصیف می‌کند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱].

بلاد: جمع بلد است، یعنی مکان محدودی که افرادی که با هم انس دارند، در آنجا جمع شده‌اند. بلدان هم جمع دیگر آن است. به جنگل هم بلد گفته می‌شود، به این اعتبار که حیواناتی که آنجا زندگی می‌کنند به نوعی با هم تجانس دارند. به قبرستان هم بلد گفته شده، چون جایگاه مرده‌ها است و به نوعی با هم انس و سازگاری دارند.

۱- تمود: بر وزن فِعُول از ماده‌ی تَمَد است، یعنی آب کمی که در جایی قرار گرفته و مانده است و نام قومی بوده که از لحاظ آب مشکل داشتند و قوم حضرت صالح بودند.

جابوا: اصل آن از ماده‌ی جَوِب است، به معنی قطع کردن و بریدن چیزی. پاسخ پرسش به این دلیل جواب گفته می‌شود، چون صحبت شخص در قالب سؤال تمام می‌شود و به وسیله‌ی جواب کلام قبلی بریده می‌شود.

واد: از ماده‌ی وَدی است، وادی به جایی گفته می‌شود که در آن آب جاری باشد و شکاف میان دو کوه که همان دره است، به عربی وادی گفته می‌شود.

﴿الْوَادِ﴾: سرزمین بین دو کوه.

و بنگر که پروردگارت چه کرد با ثمود، اصحاب حجر [مدائن صالح] که در شمال مدینه منوره بودند. قوم صالح کسانی بودند بسیار قوی و نیرومند که در دره‌ای صخره‌ها را می‌شکافتند و از آن صخره‌ها و تخته‌سنگ‌ها، خانه‌ها و منازل می‌ساختند، همان‌گونه که خداوند متعال درباره‌ی آنان می‌فرماید: ﴿وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا﴾ [الأعراف: ۷۴]: «و از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشیدند.» پیامبر ﷺ فرمودند: اگر از مداین صالح گذر کردی باید رویت را بپوشانی و گریه کنی و رد شوی، زیرا آنان قومی بودند که عذاب الهی بر آنان نازل شد و هلاک شدند. شاید این عذاب بر تو هم نازل شود پس از دیدن آن شادی مکن.<sup>۱</sup>

نمونه‌ی سوم:

﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾.

«و [نیز] فرعون، صاحب سپاه [بزرگ و قدرتمند که با آن مردم را عذاب می‌داد ندیدی که خدا با وی چه کرد].»

﴿ذِي الْأَوْتَادِ﴾: «صاحب لشکرهایی که بدان سلطنت‌شان را محکم می‌کردند صاحب میخ‌های چهارگانه که وقتی کسی را شکنجه می‌کرد دو دست و دوپای او را بدان می‌بست.»

آرای علما در تفسیر کلمه ﴿ذِي الْأَوْتَادِ﴾:

- ۱- اصحاب کوه (هرم‌ها).
  - ۲- فرعونی که برای شکنجه‌ی مردم، شلاق بدست داشت.
  - ۳- فرعونی که سپاه و لشکریان فراوانی برای حفظ حکومت و پادشاهی‌اش دارد.
  - ۴- ستون‌هایی بلند که این قوم به هنگام جشن برپا می‌کردند.
- ای رسول خدا! بنگر که پروردگارت با فرعون چه کرد؟ فرعونی که صاحب اوتاد بود. فرعونی که صاحب زور و قدرت بود. فرعونی که دارای ساختمان‌های محکم و استوار به شکل میخ‌های وارونه هرمی شکل بود و لشکریانی داشت که پادشاهی او را پابرجا و محکم کرده بودند همان‌طور که اشیاء با میخ‌ها محکم و استوار می‌شوند. فرعونی که صاحب اعدام‌گاه‌ها، قتل‌گاه‌ها و شکنجه‌گاه‌ها بود، ایشان صاحب چهارمیخ بودند که



هرگاه قصد کشتن کسی را می کرد چون از فرمان او خارج شده، دو دست و دوپایش را با میخها می بست و او را چنان شکنجه می کرد تا بمیرد. این گونه اعدام گاهها بعد از فرعون از طاغوتیان ظالم و مستکبر بیشتر به چشم می خورد.

همه ی اقوامی که در بالا نام برده شده چه کار کردند:

﴿الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبَلَدِ﴾<sup>۱</sup>

«همان [کسانی که در شهرها طغیان [و سرکشی] کردند».

﴿طَعَوْا﴾: در زمین فساد و طغیان کردند.

این صفت قوم عاد و ثمود و فرعون و پیروان شان است که در شهرها و آبادیها سرکشی و طغیان کردند و به بندگان خدا در دین و دنیا، آزار رساندند و ظلم کردند. ایجاد ظلمت می کردند، ظلمتزا و اهل ظلم بودند و رابطه ی بین ظالم و ظلمت همین است، یعنی ظالم با ظلم خودش، ظلمت را گسترش می دهد. در حدیث قدسی آمده است که خداوند می فرماید: «من ظلم را بر خود حرام کردم و در میان شما ظلم را حرام گردانیدم، پس به همدیگر ظلم نکنید». چون ظلم ظلمت می آورد. اینها همه طغیان کردند، حدود خداوندی را شکسته و نتیجه ی طغیان چه شد؟ فساد.

﴿فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ﴾<sup>۲</sup>

«و در آنجا فساد بسیار به بار آوردند» با شرک و معاصی؛

﴿فَسَادَ﴾:

۱- فساد معنوی: کفر، گناه.

۲- فساد حسی و عملی: ظلم و ستم به مردم.

در فساد، زیاده روی کردند و کفر و گناه ورزیدند و از شدت کفر، ظالم شدند و در مبارزه با پیامبران و بازداشتن مردم از راه خدا کوشیدند.

۱- جایز است که مراد از موصول الذین، عاد، ارم، ثمود و فرعون باشد. ولی بهتر است عاید به فرعون

باشد اگرچه همه در شهرها به ظلم و طغیان می پرداختند و شرک و فساد را ترویج می دادند.

۲- فساد: به معنی خروج از حد اعتدال است و دچار تفریط و افراط شدن در کاری؛ و ضد آن می شود

صلاح یعنی به حالت اعتدال رسیدن؛ و نکته ی زیبایی که اینجا است، این است که اگر بخواهیم

فلسفه ی تشریح تمام تکالیف را در یک کلمه خلاصه کنیم، آن کلمه می تواند عدالت باشد. یعنی

رسیدن به حالت تعادل شخصیتی، رهایی یافتن از افراط و تفریط؛ و اگر انسان به این حالت تعادل

برسد، اهل صلاح شده و اگر از تعادل خارج شود اهل فساد می شود.

فساد در تمام ابعاد حیات. ﴿فَأَكْثُرُوا﴾ یعنی کثرت و گسترش دادن فساد، آن هم در تمام ابعاد حیات. با زر و زور و تزویرشان به شکل‌های مختلف فساد را رواج دادند و فساد را در جامعه فرهنگ کردند. نتیجه چه شد؟ در مقابل، خداوند متعال تمام آنان یعنی عاد، ارم، ثمود، فرعون و پیروان آنان را هلاک و نابود گردانید؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾<sup>۱</sup>.

«آنگاه پروردگارت تازیانهٔ عذاب را بر آنان فرود آورد او طعم عذاب شدید را به ایشان چشانی و آنان را از روی زمین ریشه کن نمود».

﴿صَبَّ﴾: آبی که بی‌خبر می‌آید، عذاب و عقاب ناگهانی.

﴿سَوْطٌ﴾: شلاق.

﴿سَوْطَ عَذَابٍ﴾: «تازیانهٔ عذاب، عذابی دردناک و همیشگی»

آنان ظلم و سرکشی کردند تا جایی که سبب هلاکت‌شان شد و مانند آبی ناگهانی برای‌شان عذاب فرو آمد و پروردگارت بر سر آنان تازیانهٔ عذاب را فرو نواخت. و هرکدام را با یک نوع عذاب گرفتار کرد. عاد را به باد صرصر و ثمود را به آواز هولناک و فرعونیان را به غرق در دریا هلاک نمود.

عذاب ثمود: قوم صالح علیه السلام زمانی که از پذیرش حق سر باز زدند، دچار عذاب شدند؛ بدین‌گونه که تمام بدنشان ابتدا زرد (صفراء) و بعد سرخ (حمراء) و سپس سیاه (سوداء) شد. و بعد از آن زلزلهٔ شدیدی آمد و همه نابود شدند.

عذاب قوم عاد: قوم هود علیه السلام تا سه سال از نعمت باران محروم شدند. و تصمیم گرفتند برای دعا و طلب کمک از بت‌ها، به مکه بروند. همان موقع سه ابر در آسمان پدیدار شد؛ سفید، سرخ و سیاه. پیغمبر به آنان گفت که از میان ابرها یکی را انتخاب کنید. آنان ابر سیاه را انتخاب نمودند چون باران بیشتری دارد. ابر سیاه هفت شبانه روز بر قبیله‌ی عاد بارید. باد و باران سیل‌آسا، عذاب آنان بود به طوری که گردن‌های‌شان از سرما خشک شد و استخوان‌های‌شان جدا گشت.

عذاب، مانند شلاق بود یعنی صدایی ناگهانی از عذاب و عذاب اصلی آن نبود و عقاب اصلی، در آخرت است.

۱- سوط: به معنی شلاقی که از چند تار و لایه بافته شده باشد و وقتی که از آن استفاده می‌شود، درد شدیدی را ایجاد می‌کند و به آن سوط گفته می‌شود.

﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾<sup>۱</sup>!

«یقیناً پروردگار تو در کمینگاه است [و اعمال انسان را رصد کرده و مراقب آن می‌باشد تا اینکه نیکوکار را با بهشت و بدکار را با دوزخ پاداش دهد]».

﴿مِرْصَادٍ﴾: کمین‌گاه.

﴿لَبِالْمِرْصَادِ﴾: «در کمین‌گاه اعمال و کردار بندگان است تا آنان را به مجازات خود

برساند.»

قطعاً پروردگار برای هر جبار سرکشی و هر طاغوت ستمگری در کمین است. او را اندک زمانی مهلت می‌دهد و سپس به شدت گرفتارش می‌کند و عذاب او تمام‌شدنی نیست. یعنی خداوند متعال مترصد اعمال بندگان است تا آنان را با آن اعمال، هم در دنیا و هم در آخرت مجازات کند. لفظ «مرصاد» بر مکانی اطلاق می‌شود که صیاد تحرکات صید را در نظر می‌گیرد و یا انسان در برج مراقبت تحرکات دشمن را در نظر می‌گیرد. در اینجا پروردگار متعال در بالای عرش، مخلوقات خود را زیر نظر می‌گذارد و در کمین آنان نشسته است، آگاه به ظواهر و بواطن آنان و مراقب اعمال آنان است و برحسب اعمال، آنان را پاداش و مجازات می‌کند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ﴾<sup>۲</sup> [الأنعام: ۳]: «او اوست الله معبود در آسمان‌ها و در زمین، نهان شما و آشکار شما را می‌داند و آنچه به دست می‌آورید (و انجام می‌دهید) می‌داند».

جواب قسم: هرکس ظلم کند خداوند جواب و عقاب آن‌را خواهد داد و عقاب مانند سوط و شلاق در این دنیا به آنان نشان داده خواهد شد و عقاب اصلی در آخرت است. این آیه طمأنینه‌ای برای مسلمانان است که بدانند، ظالم جزای ظلم خود را می‌بیند. و این بشارت است، آن خدایی که آن عذاب‌ها را در رابطه با قوم ثمود و عاد و فرعون انجام داد، الآن هم در کمین است. الآن هم ظالمین را می‌بیند. ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِيلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾<sup>۳</sup> [ابراهیم: ۴۲]. ای پیامبر! مپندار که خداوند از اعمال ظالمین غافل است. بدان که آنها را به سزای اعمال ستمگرانه‌شان خواهد رساند. اما برای آنها وقتی را معین کرده و در

۱- مِرْصَاد: از ماده‌ی رَصَد است، یعنی آماده‌شدن برای مراقبت و نگهداری. رصدخانه جایی است که به نظاره‌ی ستاره‌ها و اجرام آسمانی می‌پردازند و مِرْصَاد هم به معنی محل و مکان کمین و رصد است و یا کمین‌گاه.

همان زمان وعده داده شده آنها را به سزای ظلم‌شان می‌رساند.

### رهنمود آیات:

- ۱- بیان فضیلت شب‌های اول تا دهم ذی‌الحجه.
  - ۲- بیان مظاهر قدرت خدا در هلاک و نابود کردن امت‌های سرکش و مردمان ظالم که آن مستلزم قدرت خدای متعال بر رستاخیز، جزا، توحید و نبوت که مورد انکار اهل مکه بود، می‌باشد.
  - ۳- برحذر داشتن و دوری نمودن از عذاب و انتقام خدا که او پیوسته در کمین است بنابراین باید منحرفان از راه خدا و حاکمان به غیر شریعت خدا و عاملان به غیر هدایت خدا، بترسند از اینکه تازیانه‌ی عذاب بر سر آنان کوفته شود.
- ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱۶﴾ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ ﴿۱۷﴾﴾ [الفجر: ۱۵-۱۶].
- اما اینکه خداوند متعال اقوامی را هلاک نمود که به آنها نعمت قدرت و نیرو داده بود بیانگر آن است که این نعمت‌ها دلیل رضایت خداوند از آنها نیست لذا می‌فرماید:
- ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱۶﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- ابتلا: از ماده‌ی بلا است و بلا به معنی آزمایش فرساینده است. در کنار بلا فتنه را داریم که آزمایشی است گدازنده. گدازنده بودن فتنه به خاطر این است که اصیل را از غیر اصیل جدا می‌کند. درست را از نادرست و صادق را از کاذب جدا می‌کند. یک مرتبه پایین‌تر از فتنه بلا است و تنها تفاوتی که بلا با فتنه دارد، در این است که بلا یک آزمایش فرسایبی است، یعنی دوام دارد. اما فتنه آزمایش جداکننده است. خداوند برای تربیت شخصیت بندگانش هم بلا تجویز کرده است و هم فتنه. آزمایش‌ها در ابتلا بلا هستند و:

هرکه در این دیر مقربتر است جام بلا بیشترش می‌دهند  
وقتی که پخته شد، در آن صورت در مرحله فتنه موفق عمل خواهد کرد، اما اگر در بلاها کم آورد، در فتنه هم مشکل خواهد داشت. امتحان هم از ماده‌ی محنت است و در محنت و رنج هم چهره‌های واقعی خودشان را بیشتر نشان می‌دهند، خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را مورد ابتلا قرار می‌دهد. ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ﴿۱۲﴾﴾ به یاد آور زمانی که رب ابراهیم او را با کلماتی مورد ابتلا قرار داد. همین کلمات بیان می‌کند که ابتلا یک آزمایش دوام‌دار است و چون حضرت ابراهیم از این بلاها از قبیل دعوت کردن پدرش به توحید، دعوت کردن بت‌پرستان و نمودن و به آتش انداختنش و فرمان سر بریدن پسرش و... موفق بیرون آمدن از امتحانات، آن زمان خداوند او را امام قرار داد و از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که امام‌شدن به استناد این آیات

«و اما [این طبع] انسان [است که] چون پروردگارش او را بیازماید و گرمی دارد و به او نعمت [مال و فرزند و مقام] بخشد [مغرور می‌گردد و گمان می‌برد این از جهت کرامت وی نزد خداوند است و] می‌گوید: پروردگارم مرا گرمی داشته است [چون استحقاق این کرامت را داشته‌ام]!»

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ﴾ «انسان کافر مشرک»

﴿أَتَىٰ لَهُ﴾ «او را آزمود، امتحان کرد.»

﴿فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ﴾: «او را به وسیله مال و جاه، عزیز داشت و نعمت فراوان به

او بخشید.»

﴿أَكْرَمَن﴾: «خداوند به وسیله مالم مرا گرمی داشت و این حق من و شایسته‌ی

من است.»

قبلاً گفتار خداوند متعال بیان شد که فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِّغُكَ﴾ که آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال دوست دارد بنده او را عبادت کند و شکرگزارش

امری اکتسابی محض است و ما نمی‌توانیم کسی را امام کنیم، مگر اینکه خودش زحمت بکشد و از انواع آزمایش‌ها سربلند خارج شود. خداوند در رابطه با ابراهیم همین کار را می‌کند و بعد از موفقیت در آزمایشات مختلف به او می‌گوید: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ [البقرة: ۱۲۴] و چون در امتحانات موفق شدی، پس تو لیاقت آن‌را داری که امام باشی. و بعد از این ابراهیم از خداوند سؤال می‌کند که بعد از من این امامت ارث کیست؟ ﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴] هر کسی که ظالم باشد، عهد من در زمینه‌ی امامت شامل حال او نخواهد شد و این از منظر قرآن کاملاً روشن و واضح است و هیچ نیازی به استدلال‌های تاریخی هم ندارد و خداوند به همه‌ی بندگان این استعداد بالقوه را داده است که از او بخواهند که آنها را امام متقین بگرداند و اگر انتصابی باشد، در آن صورت انسان‌ها حق نداشتند که دعا کنند و این که ﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ۷۴] بر زبان متقین و عبادالرحمن جاری است، بعد از طی کردن بلاها است که اجازه دارند این دعا را بر زبان جاری کنند؛ بلا کدام است؟ اینکه شب را قیام کنند، اینکه اهل تواضع باشند. ﴿الَّذِينَ يَمْسُونَ عَلَى الْأَرْضِ﴾ [الفرقان: ۶۳]. اینکه از آتش جهنم به خداوند پناه برند. اینکه اهل ترس، شرک، بی‌عفتی و... نباشند. اینکه اهل توبه باشند که هرکدام از اینها خودش بلایی است و در نتیجه می‌رسد به مرحله‌ای که اهل شهادت و تلاوت آیات و... باشد و آن وقت بگوید: ﴿رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ﴾ [الفرقان: ۷۴] و واقعیت کار این است که اگر می‌خواهیم امام متقین شویم، باید بسترها را فراهم کنیم. پدر و مادرها قبل از اینکه بخواهند بچه‌های خوب و صالحی داشته باشند، باید خودشان صالح باشند.

باشد تا در روز گرامی داشتش -قیامت- او را گرامی و محترم دارد. خداوند به بندگان اعلام نموده که او در کمین و مرصاد آنان است. اعمال آنان را زیر نظر دارد. و هم‌چنین آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال آنان را از معاصی و نافرمانی‌اش می‌ترساند و آنان را به سوی طاعت و عبادتش تشویق و ترغیب می‌کند. خلاصه اینکه: خداوند به کفر بندگان راضی نیست بلکه دوست دارد آنان شکرگزار نعمت خدا باشند. اما انسان چه چیزی را دوست دارد و از چه چیزی ناخوشایند است؟ بگذار از زبان خداوند متعال بشنویم که می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ﴾: انسان مشرک، در صورتی که بیشتر مردم مشرک‌اند ﴿إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ﴾: هنگامی که پروردگارش او را با مال، فرزند و جاه گرامی داشت و نعمت‌های فراوان از ارزاق و خیرات به او بخشید تا او را بیازماید که آیا شاکر است و یا نسبت به نعمت‌هایش کفر می‌ورزد، از روی فخر فروشی می‌گوید: خدا مرا بر دیگران برتری بخشیده و مرا گرامی داشته و این نعمت‌هایم بخاطر فضایل و مزایایی است که من دارم و فقیران از آن بی‌بهره‌اند!!

خداوند متعال در این آیه از طبیعت نادان و ستمگر انسان خبر می‌دهد که سرانجام را نمی‌داند و فکر می‌کند حالتی که در آن قرار دارد، ادامه داشته و از بین نمی‌رود و می‌پندارد که تکریم او در دنیا و نعمت‌دادن خداوند به او، بر این دلالت می‌کند که او نزد الله متعال گرامی است و مال و ثروت، جاه و مقام و سلامتی را مقیاس محبت خدا می‌داند.

انسان وقتی که خدایش او را به شکلی فرسایشی و مستمر مورد آزمایش قرار می‌دهد، او را اِکرام می‌کند، به او شخصیت و ارزش و مقام می‌بخشد، او را اِنعام می‌کند. آن چه را از نعمات که به او آرامش و لذت می‌دهند از آن او می‌کند، در آن صورت موضع‌گیری این است ﴿فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ می‌گوید: خداوند مرا اِکرام کرد. و می‌پندارد که این ابتلا نیست، بلکه احترام است، درحالی که ابتلا است. برخوردار شدن صرف از مظاهر نعمت، ابتلا است و بس. لذا این می‌تواند جوابی باشد برای بسیاری از سؤال‌هایی که در ذهن بسیاری از افراد است. مثلاً می‌گویند که خداوند چرا عده‌ای را فقیر قرار داده و عده‌ای را ثروتمند که این تبعیض و خلاف عدالت است و... درحالی که این سؤال از ریشه و اساس اشتباه است، زیرا خداوند اگر جمعی را از مظاهر نعمت خویش برخوردار می‌کند و به دنبال آن جمعی دیگر را از مظاهر نعمت محروم می‌کند، نه اقدام اول دلیل بر بزرگداشت و اِکرام آنها است و نه

حرکت دوم به معنی تحقیر و اهانت و خواری افراد است، بلکه هردو ابتلا هستند، اما آزمایش عده‌ای به صورت سراء یعنی خوشی است و آزمایش عده‌ای دیگر به صورت ضراء یعنی ناخوشی و زحمت است. پس قرار نیست افرادی که از لذایذ و نعمات برخوردارند. حتماً خوشبخت و سعادت‌مند باشند، زیرا برخوردار شدن با استحقاق داشتن تفاوت دارد.

﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ، فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ﴾<sup>۱</sup> ۲.

«و اما هنگامی که او را بیازماید و روزی‌اش را بر او تنگ گیرد، [دل‌سرد شده و گمان می‌برد نزد خداوند خوار و زبون است و] می‌گوید: پروردگرم مرا خوار کرده است».

﴿فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾: «او را در تنگنا قرار داد و روزیش را کم کرد».

﴿أَهْنَنِ﴾: «پروردگرم مرا خوار کرده است، لذا از سایر نعمت‌هایی که خداوند متعال

به وی بخشیده از قبیل سلامتی اعضا و عافیت بدنی خدا را شکر و سپاس نمی‌گوید.»  
و هرگاه خداوند روزی انسان را کم نماید و یک محدودیت رفاهی برایش ایجاد کند و ارزاق محدود با زحمت در اختیارش قرار دهد، طوری که از خوراک روزانه‌اش بیشتر نباشد، گمان می‌برد خداوند او را خوار و زبون کرده و اکرام نکرده است و با فقر و مشکلات او را عذاب می‌کند و اصلاً به او توجهی ندارد درحالی‌که این پندار انسان نادرست است و خداوند اینگونه او را مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌دهد و مقیاس محبت خداوند، مال و ثروت نیست بلکه دین است. و این درحالی است که:

۱- رزق: به عطا و بخششی گفته می‌شود که جاری است؛ چه دنیوی و چه اخروی. به کلمه‌ی سهم و نصیب هم اطلاق شده است. رازق یکی از اسماء حسنا‌ی خداوند است که رازق بودن به معنی خالق رزق و بخشنده‌ی آن و زمینه‌ساز آن است. پس وقتی معنی رازق را برای غیر خدا به کار می‌بریم، طبیعتاً غیر خدا خالق رزق نیست، بلکه فقط کاسب رزق است، یعنی از آن اسباب و مسبباتی که خداوند برای تهیه رزق فراهم کرده است، استفاده می‌کند و به رزق خداوند دست می‌یابد. انسان هم به این معنی که سبب وصول رزق و تحصیل رزق می‌شود به او گفته می‌شود رازق. اما رازق فقط بر خداوند اطلاق می‌شود و کسی غیر از خداوند رزاق نیست.

أهانن: از ماده‌ی هُون است، به معنی ذلت و خواری و خفت است و اهانت را به توهین و تحقیر هم معنی کرده‌اند. وَهَنَ وَهُونٌ از لحاظ ریشه‌ای همان معنی ضعف، پستی و ذلت را می‌رساند.

۲- نافع «اکرمینی و اهانتی را با یاء ساکنه در وقف خوانده و در وقف آن‌را حذف کرده ولی حفص هم در وصل و هم وقف آن‌را بدون یاء خوانده. نوشتن یاء جدا از نون اشاره است به اینکه آن یاء در وقف حذف می‌شود.

﴿لَا بَلَّ لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ﴿١٧﴾ وَلَا تَحْضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ ﴿١٨﴾ وَتَأْكُلُونَ  
الْأَثْرَآءَ أَكْلًا لَّمَّا ﴿١٩﴾ وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا ﴿٢٠﴾ كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ﴿٢١﴾﴾  
[الفجر: ۱۷-۲۱].

چنین نیست و انسان به خطا رفته است، زیرا مسئله‌ی ادای تکلیف مطرح است. کرامت و ذلت انسان در نزد پروردگار به دارایی و نداری نمی‌باشد. هرکس تکلیف را درست‌تر انجام دهد و اهل تقوی و احساس مسؤولیت باشد، کریم‌تر است. این امر نباید بر کسی مشتبه شود که اگر کسانی از مظاهر نعمت زیاد برخوردارند، پس مقربان درگاه خداوند هستند و آن کسانی که از مظاهر نعمت خداوند برخوردار نیستند، از رحمت خداوند دور هستند. خداوند به وسیله‌ی مال و ثروت، جاه و مقام و سلامتی، انسان‌ها را می‌آزماید که آیا شکر می‌کنند و عبادت خدا را بجا می‌آورند و از ثروت خود به نیازمندان کمک می‌کنند و در مقابل فقر و مشکلات صبر پیشه می‌کنند یا خیر؛ و شکر نعمت در ثروت، به مراتب سخت‌تر است؛ چرا که ممکن است خداوند به واسطه‌ی نعمت و ثروت فراوان، موجبات غوطه‌ور شدن بیشتر انسان در گناه و فساد را فراهم آورد و شخص با عدم شکرگزاری و به جا نیاوردن حق مال، باعث عذاب و هلاکت خویش شود و این سنت استدراج است که از سنت‌های الهی می‌باشد.

﴿كَلَّا ﴿١٧﴾ بَلَّ لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ﴿١٧﴾﴾.

«هرگز چنین نیست [که شما می‌پندارید]؛ بلکه شما یتیم را گرامی نمی‌دارید».

﴿كَلَّا ﴿١٧﴾﴾: «نه، این حقیقت ندارد. این‌گونه نیست که این کافر می‌پندارد و می‌گوید.»

﴿لَّا تُكْرِمُونَ ﴿١٧﴾﴾: «اکرام نمی‌کنید، گرامی نمی‌دارید.» به خاطر عقاید اشتباه خود:

۱- از مال و ثروت خود به یتیم نمی‌دهید.

۲- حتی از مال یتیم می‌خورید و حقش را نمی‌دهید و به او اهانت می‌کنید.

یتیم: کسی که قبل از سن بلوغ پدرش فوت کرده باشد.

۱- حرف توبیخ و منع است نسبت به انسانی که می‌گوید: خدا مرا گرامی داشت و مرا خوار کرد، زیرا این گفته باطلی است و دلیلی بر اکرام و یا اهانت او وجود ندارد، علت اکرام آزمایش است که آیا خدا را شاکر است یا کافر؛ و تضییق و کاستن روزی باز برای آزمایش است که آیا آن بنده صابر است و یا جازع و نافرمان است ولی عبد کافر جاهل چنان می‌پندارد که اکرام مربوط به شخص مکرم است و اهانت هم هم‌چنین!!



یتیم:

۱- اگر فقیر باشد باید حمایت مالی شود.

اگر ثروتمند باشد باید به او محبت و احسان کرد، خود و مالش را سرپرستی کرد تا حیف نشود تا زمانی که بزرگ شود و اموالش را تحویل بگیرد.

نه! نه چنین نیست. بلکه شما یتیم را نمی‌نوازید؛ یتیم به عنوان محروم‌ترین قشر جامعه همیشه مطرح بوده است. پس اکرام یتیم یک ارزش است و شما این ارزش‌ها را رعایت نمی‌کنید، امکانات را خداوند به شما داده است، اما در مسیر نادرست استفاده می‌کنید، اگر شما مال و ثروت خود را برای دین به کار گیرید، مکرم هستید، اما اگر تنها برای خود و خانواده و دنیا به کار گرفتید، مکرم نیستید.

﴿وَلَا تَحْتَضُونَهُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ﴾<sup>(۱۸)</sup>!

«و یکدیگر را بر اطعام مستمندان ترغیب نمی‌کنید [که چیزی به عنوان قوت نمی‌یابند]».

نه خود به نیازمندان و بینوایان کمک می‌کنید و نه دیگران را به این کار تشویق می‌کنید و این به خاطر آن است که دنیا را به شدت دوست دارید و بر آن بخل می‌ورزید.

وقتی به کافران گفته می‌شود به فقرا کمک کنید، می‌گفتند: خدا برای‌شان فقر نوشته و حتماً آنان گنه‌کارند که خدا به آنان مال و ثروت نداده پس ما هم به آنان کمک نمی‌کنیم.

در صورتی که این اعتقاد اشتباه است و اعتقاد اشتباه باعث انجام کارهای اشتباه می‌شود.

در سوره‌ی ماعون هم نشانه‌های کسی که ایمان به آخرت ندارد بیان شده است:

﴿فَذَلِكِ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ۖ وَلَا يُحِضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ ۖ﴾ در سوره‌ی حاقه هم

آمده که: ﴿وَلَا يُحِضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ ۖ﴾ چون این‌ها را در کنار هم قرار دهیم به یک جمع‌بندی می‌رسیم که اشاره به دو قشر شده است، یکی یتیم و دیگری مسکین که اگر انسان در خدمت این دو قشر به عنوان محروم‌ترین افراد قرار گرفت،

۱- تحاضون: از ماده‌ی حض به معنی تحریض و تشویق کردن کسی برای انجام کاری و اینجا هم در باب تفاعل به کار رفته است.

در واقع در خدمت بقیه‌ی اقشار محروم جامعه هم قرار گرفته است و لذا اگر کسی این تکالیف را به عنوان یک مسؤولیت انجام داد، این فرد کریم و مکرم است و کریم‌بودن و کریم‌نبودن درگرو برخوردار بودن و برخوردار نبودن از نعمات نیست. بلکه کریم‌بودن و کریم‌نبودن درگرو ادای تکالیف و عدم ادای تکالیف است. کدام تکالیف؟ تکالیفی که بسیار محوری و اساسی هستند و ما باید اولویت‌ها را در انجام آنها رعایت کنیم، محروم‌ها و محرومیت‌ها را بشناسیم و به یاری محروم‌ها و رفع محرومیت‌ها بشتابیم، اگر این کار انجام دادیم و اموال خود را در خدمت محروم و محرومیت‌زدایی قرار دادیم، در آن صورت ارزشمند هستیم، در غیر این صورت ارزشی نخواهیم داشت. به قول مولوی: فرق ثروتمند و فقیر مانند این است که فقیر در پله‌ی اول و ثروتمند در پله‌ی دهم ایستاده‌اند، اگر فقیر سقوط کند، کمی خسارت می‌بیند، اما اگر ثروتمند سقوط کند استخوان‌هایش خواهد شکست.

﴿وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَّمَّا﴾<sup>۱</sup> ۲.

«و میراث را حریصانه می‌خورید [و حق ضعیفان از زنان و یتیمان را نمی‌دهید بدون اینکه مراعات حلال و حرام بودن آنها را بکنید]».

﴿التُّرَاثَ﴾: «میراث» مالی که بعد از مرگ کسی به خانواده و ورثه‌اش می‌رسد.  
 ﴿أَكْلًا لَّمَّا﴾: «میراث را حریصانه می‌خورید و ملاحظه‌ی حق بستگان، محرومان، زنان و کودکان وارث را نمی‌کنید آنان را در ترکه سهم نمی‌کنید.» خوردن بسیار شدید به ظلم و به ناحق؛

کسانی که به خدا ایمان ندارند، اموال سه گروه را که به ارث برده‌اند، می‌خورند:

۱- یتیمان.

۲- زنان.

۳- ضعیفان.

۱- تراث: اصل آن وراث است و از ماده‌ی ارث می‌باشد.

لما: اصل آن لم به معنی جمع کردن چیزی و متراکم کردن آن است. لم در قرآن به معنی تراکم معصیت و یا نزدیک شدن به معصیت. و در لغت به گناهی گفته شده که انسان بر انجام آن اصرار بورزد.

۲- به شدت جمع‌آوری نمودن «لعمت الطعام المّه»: وقتی آن را جمع کنم و بخورم.

نه فقط به داد محروم‌ترین‌ها نمی‌رسیدید، بلکه تنها مشغول پُرکردن جیب‌های خودتان بودید؛ در جامعه‌ی ما الآن هم کم و بیش رواج دارد که مثلاً دخترها و زن‌ها را کاملاً از ارث محروم می‌کنند، درحالی‌که خداوند آیه نازل کرده است که زن‌ها و دخترها هم ارث می‌برند و آنها هم حقی دارند.

﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾<sup>۱</sup>.

«و مال و ثروت [دنیا] را بسیار دوست دارید [و از حرصی که نسبت به آن دارید آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنید]».

در جمع‌آوری مال مشتاق و علاقمند هستید و مال‌اندوزی می‌کنید بدون اینکه ادای حق آن‌را از جمله دادن زکات و صدقه و انفاق به یاد داشته باشید.

محبت مال فطری است و دین مقدار دوست‌داشتن مال را برای انسان‌ها تنظیم کرده است. به اندازه‌ای حق داریم مال را دوست داشته باشیم که خادم ما باشد نه اینکه خائن به ما، مرکب ما باشد نه راکب بر ما. و اگر مال ما را به عبودیت خود بکشاند بسیار خطرناک است. ﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾<sup>۲</sup> یعنی حُب افراطی، حُب بسیار زیاد، حُب خارج از محدوده، حُبی که خواب و آسایش را از انسان بگیرد. حبی که عبادت و معنویت و... را از انسان بستاند. پس کلمه‌ی (کلا) که در ابتدای آیه‌ی ۱۷ آمده، بیانگر این است که شما اگر از مظاهر نعمت درست استفاده کنید یک وضعیت پیدا می‌کنید و اگر نادرست استفاده کردید، وضعیت دیگری را پیدا خواهید کرد و سرانجام می‌میرید. سید قطب رحمته در ذیل آیه‌ی ۱۱۱ از سوره‌ی توبه می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقْتُلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْقَوْلُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۳</sup>. این مالی را که در اختیار دارید چه مصرف بکنید و چه مصرف نکنید محکوم به فنا و نابودی هستید. جانی را که دارید، از دست خواهید داد. لذا بهتر است که فرصت را از دست ندهید و از این سرمایه‌ها در بازاری استفاده کنید که بیشترین سود را به شما بدهد. جان خود را در خدمت کسی قرار بدهید که به شما جان دائمی و فنا ناشدنی بدهد.

۱- جم: از ماده‌ی جمت الماء یعنی جمع‌شدن آب در جایی. یعنی مال بسیار، چه حلال و چه حرام زیرا جَمَّ به معنی کثیر و فراوانی است.

مال خود را در خدمت کسی قرار دهید که چند برابر به شما باز پس دهد و اگر این کار را کردید، سعادت‌مند خواهید بود و اگر این کار را نکردید، دچار خسارت خواهید شد. هان بخود آید، ای مادیگرانی که همه چیز را با مقیاس مادی می‌سنجید، خداوند متعال وقتی نعمتش را بر بنده فراوان و ارزان می‌دارد بخاطر آزمایش است که شکر نعمت خدا به وسیله‌ی ایمان و طاعت را بجا می‌آورد یا نه؛ و گاهی در جهت آزمایش روزی را بر او تنگ می‌گیرد که آیا در مقابل قضا و قدر صبر دارد و یا ناسپاس است و جزع می‌کند. اینک شما ای مادیگران که توسعه در مال و جاه را اکرام و تزیین روزی و تنگدستی را اهانت تلقی می‌کنید، قطعاً چنین نیست بلکه نظریه‌ی مادی‌گری و محبت دنیا و مغرور شدن بدان، شما را بدان کشانده، اهانت شما به یتیمان و احترام نگذاشتن به آنان بخاطر ضعف و ناتوانی‌شان در مقابل شما و عدم استفاده‌ی مادی از آنان، گواه بر این مدّعی ماست، گواه دیگر اینکه شما خود و دیگران را به اطعام مسکینان گرسنه، تشویق و ترغیب نمی‌کنید؛ گواهی آخر اینکه شما میراث ضعیفان را با چپاول-گری می‌خورید، مال وارثانی که کودک و زن‌اند، به مال خود می‌افزایید. و کودکان و زنان ضعیف را از آن محروم می‌نمایید و دیگر اینکه مال و دارایی را سخت دل‌باخته دوست دارید و ملاحظه‌ی مشروع و نامشروع و حلال و حرام را نمی‌کنید؛ هان باخبر شوید چرا قبل از فرارسیدن عذاب دوزخ از این دایره‌ی مادی‌گرایانه خارج نمی‌شوید؟ لذا به خدا و پیامبرش ایمان و باور داشته باشید.

خداوند متعال در آیات بالا، چهار اشتباهی که انسان‌ها به خاطر پندار و باور اشتباه خود مرتکب می‌شوند، برای ما ذکر فرموده است:

- ۱- گرامی‌نداشتن و کمک نکردن به یتیم.
  - ۲- تشویق نکردن دیگران بر خوراک دادن فقیران.
  - ۳- خوردن میراث دیگران به ناحق.
  - ۴- مال‌اندوزی و علاقه‌ی شدید به جمع‌آوری ثروت.
- رهنمود آیات:**

- ۱- نظریه‌ی مادی‌گری یک نظریه‌ی نو و جدیدی نیست؛ مادی‌گرایان مشرک، پانزده قرن پیش در مکه بدان متمسک می‌شدند.
- ۲- وجوب اکرام و گرامی‌داشتن یتیمان و اطعام فقیران و مسکینان گرسنه.
- ۳- وجوب اعطای میراث به مستحقان آن، چه مذکر و مؤنث و چه کوچک و بزرگ.

۴- تقبیح به محبت مالی که انسان را بر منع حقوق و ا دارد و قوت و ضعف امور را با مال بسنجد.

﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾<sup>۱</sup>.

«هرگز چنین نیست [که شما گمان می کنید]؛ هنگامی که زمین سخت در هم کوبیده شود [و هموار گردد]».

﴿إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ﴾: «آن گاه که زمین سخت درهم کوبیده شود، به وسیله ی حرکت شدید و زلزله ی محکم، تا آنجا که هیچ شاخصی بر روی آن نماند.»

نه، چنین چیزی درست نیست، اموالی را که دوست می دارید و لذت هایی را که برای بدست آوردن شان از همدیگر پیشی می گیرید برای همیشه باقی نمی ماند. کلمه ی کلا می خواهد آن ذهنیت ها و تفکرات حاکم بر این افراد را نفی کند. روزی می آید که همه چیز تمام می شود و در آن روز وحشتناک، کوه ها و زمین، سخت درهم کوبیده می شود تا اینکه زمین به میدانی صاف و هموار و بدون هیچ فراز و نشیبی تبدیل می گردد. و این همانند قول خداوند متعال است که می فرماید: ﴿وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ ۙ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ ۙ﴾ [الانشقاق: ۳-۴]: «آنگاه که زمین کشیده شود و آنچه را که در آن است بیرون افکند و تهی شود».

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ۚ وَجَاءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى ۚ يَقُولُ يَلِيلَتِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ۚ فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا ۙ وَلَا يُوثِقُ وِثْقَاهُ أَحَدًا ۙ﴾ [الفجر: ۲۱-۳۰].

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ۙ﴾<sup>۲</sup>.

«و پروردگارت [برای دادرسی] بیاید و [نیز] فرشتگان صف در صف [بایستند]».

﴿وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾<sup>۱</sup>: «فرشتگان صف در صف آیند.»

۱- دک: به زمینی گفته می شود که خاکش نرم و درشت است و دکان هم از همین ریشه گرفته شده است و به مکانی گفته شده که خاکش نرم بوده و آمادگی آن را داشته که تخریبش کنند و دوباره بسازند. ﴿دُكَّتِ الْأَرْضُ﴾ یعنی شکستن و جدا شدن اجزای آن.

۲- صف: یعنی قراردادن دو یا چند چیز در یک خط و ردیف؛ و به درختانی هم که در یک مسیر مستقیم قرار گرفته باشند، صف گفته می شود. صافات هم وصف فرشتگان در قرآن است.

فرمان خدا جهت قضاوت و داوری بیاید.<sup>۲</sup> فرشتگان صف‌صف درآیند و حاضر شوند. در آن روز قاضی که احکم الحاکمین یعنی خداوند عَلَّامٌ است برای قضاوت و داوری کردن میان بندگان در سایه‌ای از ابر می‌آید و فرشتگان به صف، هم جلو و هم پشت انسان‌ها ایستاده‌اند و مردم را احاطه می‌کنند و همه انسان‌ها از روز اول خلقت تا آخرالزمان حضور دارند و هیچ کسی حرف نمی‌زند و همه به فکر خویش هستند. و شما باید برای محاکمه آماده باشید، شما در آنجا به دادگاه خداوند عرضه می‌شوید و هیچ چیز در آنجا مخفی باقی نخواهد ماند.

﴿وَجَاءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى ﴿۳۲﴾﴾

«و در آن روز جهنم آورده شود، در آن روز، انسان [کافر] پند می‌گیرد [و توبه می‌کند از افراطی که مرتکب شده]؛ و [اما] این پند گرفتن، چه سودی برایش دارد؟ [چون این روز، روز جزاست نه عمل]؟!»

﴿وَجَاءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾: «و جهنم را در آن روز حاضر آورند. منظور پدیدار شدن و نشان دادن آن است.»

﴿وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى﴾<sup>۳</sup>: «ولی چه فایده، آنجا کی جای پندگرفتن است.» خداوند می‌فرماید: دیگر نیازی به یادآوری نیست که فایده‌ای ندارد و وقت عمل تمام شده و وقت حساب است.

در آن روز فرشتگان دوزخ را که هفتاد هزار زمام دارد و همراه هر زمامی هفتاد هزار فرشته است با زنجیر کشیده و می‌آورند؛ جهنم نزدیک شده و گردنی از آتش از آن زبانه می‌کشد؛ جهنم مکان است و چرا خداوند فرموده است که آورده می‌شود؟ آیا مکان را می‌شود جابجا کرد؟ اینجا می‌خواهد این را بیان کند که جهنم بسیار مشتاق

۱- ملک، اسم جنس است منظور فرشتگان است، ﴿صَفَا صَفَا﴾ یعنی صفت پشت صف در پشت فرمان می‌ایستند.

۲- و پروردگارت (برای دادرسی) بیاید. صفاتی مانند: دست، پا، استوی، آمدن و... برای الله متعال در آیات و احادیث ثابت است؛ ما نیز این صفات را ثابت دانسته و بدون تأویل، تشبیه، تعطیل و تکلیف بیان می‌کنیم. (مصحح).

۳- ﴿وَأَنَّى﴾ اسم استفهام به معنی «این له الذکری» است و استفهام انکاری همراه با نفی است که تقدیر آن «وَأَنَّى لَهُ نَفْعُ الذِّكْرَى».

کسانی است که باید جهنمی شوند و لذا به استقبال آنها می‌آید و اگر بخواهند بگریزند جهنم آنها را دنبال می‌کند؛ در آن موقع انسان مهمل، مقصر، دوری جوینده از دعوت پیامبران و کافر به دیدار خدا و پاداش، در مقابل اعمالش به خود می‌آید، متذکر می‌شود و به یاد می‌آورد که چه کرده است و در دنیا به کجا می‌رفته است؟ ولی چه فایده؟ این یادکردن سودی برایش ندارد و دیگر زمان یادآوری و تذکر نیست! زمان جبران گذشته‌ها نیست! چون زمان آن گذشته است.

و اینجاست که با حالت ندامت و پشیمانی می‌گوید:

﴿يَقُولُ يَلَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾<sup>۱</sup>!

«وی می‌گوید: «ای کاش [در دنیا] برای [این] زندگی [ابدی اخروی که زندگی حقیقی است اعمال صالحی از] پیش فرستاده بودم»!

﴿قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾: «برای زندگانی خود ایمان و عمل صالح پیش می‌فرستادم.»

﴿لِحَيَاتِي﴾: «زندگانی خود.» چرا که زندگی جاوید و باقی در آنجاست.

در آن روز سخت، درد شدید درونی به ظاهر و زبان انسان منتقل می‌شود و می‌گوید: کاش برای زندگانی این دنیای دیگر خیرات و حسنات و پس‌اندازی پیشاپیش خود می‌فرستادم و خود را آماده کرده بودم. همیشه می‌گوییم که باید یک چیزی برای روز مبادا پس‌انداز داشته باشیم اما نمی‌دانیم که منظور از روز مبادا چیست؟ آیا روزی که می‌میریم و به حضور خداوند می‌رویم، روز مبادا نیست؟ و آیا از این روز مباداتر بازهم وجود دارد؟ و آیا روز مبادا فقط این است که انسان تصادف کند و در بیمارستان بستری شود و چیزی برای درمانش داشته باشد؟ درحالی‌که به تعبیر قرآن روز مبادا روز حسرت‌خوردن است. ﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ﴾ [مریم: ۳۹]. روز مبادا روز حسرت‌خوردن و آه و ناله‌کردن است. روزی که: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾<sup>۲</sup> [الشعراء: ۸۸] روزی که نه مال به داد انسان می‌رسد و نه فرزند. ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ

۱- حیات: معانی و مظاهر مختلفی دارد. یک معنی آن همان روزی رشدکننده در نبات و حیوان است. معنی دیگر آن، نیروی احساس است و در قرآن به قوه‌ی عاقله هم حیات اطلاق شده است، در ضمن به معنی از بین رفتن غم و اندوه هم به کار رفته است، همچنین در قرآن به معنی حیات اخروی و برای خداوند هم به کار رفته است. کلمه‌ی حیات هم از حیات گرفته شده است و حیات به معنی نیرویی است که نفس را از ارتکاب به فواحش و قبایح کنترل می‌کند.

سَلِيمٍ ﴿۸۹﴾ [الشعراء: ۸۹] مگر اینکه انسان سلامت دل پیدا کرده باشد و دلش پر از ایمان شده باشد.

ولی آیا چنین آرزویی به او فایده‌ای خواهد رساند، به خدا نه ... نه .. خداوند متعال از شدت عذاب آن روز خبر می‌دهد و می‌فرماید:

﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ﴾ ﴿۲۵﴾.

«پس در آن روز، هیچ کس همانند عذاب او [= الله] عذاب نمی‌کند [چراکه عذاب او باقی و شدید است]».

﴿لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ﴾: «هیچ کس مانند عذاب خدا، عذاب نمی‌دهد.»  
در روز قیامت خداوند کافران را چنان عذابی می‌دهد که هیچ کس عذابی همچون عذاب خداوند به آنها نمی‌رساند.

﴿يَوْمَئِذٍ﴾: آن‌گاه که قیامت برپا شود و فرمان خدا جهت قضاوت و داوری فرا رسد و دوزخ حاضر گردد و آن‌گاه که انسان به خود آید و در آن روز نادم و پشیمان گردد و خداوند متعال به عذاب کافران، مشرکان، فاجران و فاسقان فرمان صادر کند و به فرمان خدا در سلسلهٔ زنجیرهای اسارت، آنان را به شدت دربند می‌کشند و شدیدترین عذاب و شکنجه را به آنان می‌چشانند آن‌چنان عذاب و شکنجه‌ای که انسان در دنیا هنگامی که مسلمانان را در بند می‌کشیدند و عذاب می‌دادند، بخود ندیده و به ذهنش نیامده است آنجا بدان اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ أَحَدٌ عَذَابَهُ﴾ ﴿۲۵﴾: عذاب هیچ کس در دنیا هراندازه شدید و سخت باشد، به عذاب خدا در قیامت نمی‌رسد.

﴿وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ﴾ ﴿۳۶﴾<sup>۲</sup>.

«و هیچ کس همچون بند کشیدن او [= الله] کسی را به بند نکشد.»

۱- جائز است که بازگشت کلام به انسان کافر باشد و معنای آن چنین است: «انه يعذب عذاباً

لا يعذبه أحد غيره ووثق وثاقاً لا يوثقه غيره من الموثقين».

۲- يوثق: از ماده‌ی وَثِقَ است. و وثق یعنی محکم شد و قوت یافت. وَثَاقٌ و وَثَاقٌ به معنی چیزی است که به بالاترین درجه‌ی قوت خود رسیده است. میثاق هم از همین ریشه است که به پیمان محکم اطلاق می‌شود.



و در آن روز هیچ کس در دنیا کسی را مانند خدا در قیامت به بند نمی کشد. و از عذاب خدا رها شدن و فرار کردن ممکن نیست و معنی ندارد. جهنمیان با زنجیرهای جهنمی بسته شده و بر چهره‌های‌شان کشانده شده و در دوزخ می‌سوزند و این بدان سبب است که قیامت و عمل کردن برای آن‌را فراموش کردند.

این تصویری از عذاب الهی به دشمنانش از مشرکان و کافران به آیات و پیامبر و دیدارش می‌باشد.

در این دنیا به این طرف و آن طرف می‌رویم، به شکل‌های مختلف زد و بند می‌کنیم. اما در آنجا وقتی که قرآن می‌فرماید: ﴿فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ [القدر: ۴۲]. یعنی وقتی که انسان‌های مجرم را می‌گیریم، آن‌چنان آن‌ها را می‌گیریم که گرفتن ما در هر لحظه سفت‌تر و سخت‌تر می‌شود. ﴿فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيَلًا﴾ [المزمل: ۱۶]. یعنی اخذ و گرفتنی که مرتب شدت پیدا می‌کند و فراری متصور نیست. آرای علما در مورد آیات ۲۵ و ۲۶:

- ۱- در آن روز هیچ کس به جای تو عذاب نخواهد کشید.
  - ۲- هیچ عذابی چون عذاب خداوند نیست که بالاترین و سخت‌ترین عذاب است و شبیه عذاب هیچ انسانی نیست.
  - ۳- هیچ کس تحمل عذاب خداوند را ندارد.
- حال بشنویم خطاب خداوند نسبت به ایمان‌داران و طاعت‌گزاران که دوستان خدایند آنانی که در دنیا ایمان آوردند و پرهیزگار شدند؛ به آنان می‌فرماید:
- ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾ فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿٢٩﴾ وَأَدْخُلِي جَنَّتِي ﴿٣٠﴾﴾ [الفجر: ۲۷-۳۰].

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾﴾!

«اما به مؤمن ندا می‌شود: [ای روح آرام‌یافته [به ایمان و عمل صالح]]!»

این آیه بشارت به مؤمنین است که ای انسان آسوده‌خاطر که به وعده و وعید پروردگار در کتابش و بر زبان پیامبرش ایمان آوردی و نفس خود را به تقوا و پارسایی

---

۱- مطمئنه: از ماده‌ی طَمَن است به معنی آرامش. طمأنینه و اطمینان هم از همین ریشه گرفته شده است و به سکون و آرامشی گفته می‌شود که بعد از ناراحتی و پریشانی درونی به وجود آید و ادای تکالیف و عبادات است که انسان را به اطمینان می‌رساند.

عادت دادی و آن را از شرک و شررهایی بخشیدی و با کوله‌باری از اندوخته‌ی طاعات و عبادات آرمیدی. در دنیا به حساب خود در روز حساب اطمینان داشتی و قدمی برخلاف فرمان خدا برنداشتی، در نتیجه امروز تو را روحی آسوده و تنی آسایش است. اینجا حُسن ختام کلام است و به ما می‌گوید: سعی کنید که این نفس مطمئنه را به عنوان پس‌اندازی قبل از مرگ به دست آورید و حتماً هم به این جایگاه می‌توانید برسید. به این آرامش نفسی و رضایت و تسلیم اگر بخواهید می‌توانید برسید.

﴿أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾ (۲۸)

«به سوی پروردگارت بازگرد، درحالی که تو [از پاداشِ الله] خوشنودی و او از [اعمال] تو خشنود است».

و این خطاب به نفس‌های مطمئنه است، نفس‌هایی که با ایمان به آرامش نهایی رسیده‌اند. خشنود و خدایسند به‌سوی جوار پروردگارت و در منزل‌گاه کرامتش باز گرد. بروید به سمت آن خدای فریادرس و فرمانروایی که در دنیا برایش بندگی می‌کردید. درحالی که تو از کرده خود در جهان و از نعمت آخرت خوشنودی و خدا هم از تو خوشنود است.

انسان مؤمن وقتی روح از بدنش خارج می‌شود، راحت و آسان مانند ره‌اشدن قطره‌ای آب است و ملائک به او مژده مرگ راحت و جای راحت را می‌دهند.

۱- روح آسان و راحت از بدنش خارج می‌شود.

۲- جایگاه در بهشت است.

۳- هم خداوند از تو راضی است و هم تو از خداوند راضی هستی.

بعد از مقام رضا چه مقامی است؟ و آیا کار تمام می‌شود؟ خیر:

﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي﴾ (۲۹)

۱- فادخلی: از ماده‌ی دُخول و ضد خروج است. هم برای داخل شدن به مکان و هم برای داخل شدن به زمان به کار می‌رود و هم برای داخل شدن به اعمال.

عبادی: از ماده‌ی عبودیت و عبادت است. بعضی از علمای لغت معتقدند که معنی عبودیت بیشتر از عبادت است و اوج عبادت را عبودیت می‌گویند. عبادت و عبودیت دو شکل دارد، حالت اولش عبادت تسخیری است که خداوند تمام مخلوقات را طوری آفریده که در مسیری حرکت کنند که خداوند برای‌شان تعیین کرده است و عبادت دیگری هم داریم که عبادت تشریحی یا اختیاری است که مخصوص کسانی است که اهل علم و اراده هستند. عبادت تسخیری هیچ فضیلتی را برای انسان به دنبال ندارد. عبادتی که ارزشمند و دارای فضیلت است و پاداش به دنبال دارد، عبادت اختیاری است.

«پس در زمرهٔ بندگان [خاص و صالح] من در آی»

مژده به مؤمنین به هنگام مرگ که تو از زمرهٔ بندگان صالح هستی و نگران نباش. داخل شدن به صف بندگان باید مقدماتی داشته باشد که اگر انسان در این دنیا در صف بندگان بود، امید می‌رود که در آنجا هم در صف بندگان باشد. اما اگر در این دنیا گوشه‌گیری کرد و فکر کرد که کمال همین است و بس بسیار مشکل است که خداوند این افراد را در روز قیامت دعوت کند که وارد صف بندگان شود.

﴿وَأَدْخِلْ جَنَّتِي﴾<sup>(۳۰)</sup>

«و [همراه آنان] به بهشت من وارد شو [که برای آنها آماده کرده‌ام].»

﴿جَنَّتِي﴾: بهشت من.

در روزی که دل‌ها در ترس حساب می‌گذرد و جان‌ها از بیم عقاب آرام ندارد، در چنان روزی ندای پروردگار به گوش آید و خطاب محبت‌آمیزش دل و جان او را بنوازد، بیا که در میان بندگان خاص، تو را جای داده‌ام و فرود آی که بهشت برین جایگاه توست. بهشتی که از قبل خودش را برای پذیرایی و استقبال از تو آماده کرده است. خدایا نفس ما را هم چون آن نفس مطمئنه با ایمان و اخلاص قرار ده<sup>۱</sup>.

رهنمود آیات فوق:

- ۱- اثبات معاد به عرض شبه تفصیلی برای قیامت.
- ۲- بیان شدت حسرت و ندامت بندگان که در اطاعت خدا و پیامبرش کوتاهی و سرباز زده‌اند.
- ۳- بشارت به نفس آسوده خاطر و مطمئن به ایمان، یاد خدا و وعده و وعید ایشان هنگام مرگ و هنگام رستاخیز از قبر و هنگام توزیع نامه‌ی اعمال.

۱- ابن کثیر هنگام تفسیر این آیه، دعای زیر را بیان نموده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ نَفْسًا بِكَ مُطْمَئِنَّةً تُؤْمِنُ بِلِقَائِكَ وَ تَرْضَى بِقَضَائِكَ وَ تَقْنَعُ بِعَطَائِكَ.»

## تفسیر سوره‌ی بلد

سوره بلد: بَلَدٌ به معنای «شهر» است و این سوره مکی می‌باشد.  
این سوره دارای سه نام است:

۱- بَلَد.

۲- لَا أُقْسِم.

۳- الْعَقِبَةُ.

این سوره هم مکی است و محور آیاتش با توجه به نام سوره (بلد) بیان مسؤلیت انسان در مسیر بندگی و اینکه لازم است از امکانات موجود در مسیر رشد و کمال کمک گرفته و قدری از تعلقات دنیایی خود بکاهد، تا بتواند به صف اهل ایمان ملحق شود. نام سوره هم بیانگر مکان نزول هدایت و برکات و ارزش‌های نهفته است، چرا که در طول تاریخ مصدر و منبع انتشار هدایت و برکت پیش از پیامبر خدا و در زمان پیامبر خدا و بعد از پیامبر تا به امروز در راستای اصلاح بینش انسان‌ها بوده است. بینش‌شان در رابطه با خداوند که خالق است و آمر در رابطه با خود که مخلوقند و مأمور؛ و حفظ این بینش و اینکه هرچه این بینش در وجود انسان ریشه پیدا کند به همان اندازه در راستای ادای مسؤلیت بندگی موفق خواهد بود و هرچه بینش مخلوق بودن و مأمور بودن در وجود انسان به ضعف گراید به همان اندازه در راستای بندگی دچار ضعف و سستی خواهد شد.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه ۱ تا ۴ استدلال است به آیات آفاق و انفس برای اثبات اینکه انسان در راستای راشد شدن و پخته‌شدن باید مشقات را تحمل کند و به همین خاطر خداوند تمام حیات انسان را در سختی و مشقتی قرار داده که این سختی‌ها و مشقات به پخته‌شدن شخصیت انسان کمک می‌کند، اما تعبیر قرآن پیرامون این سختی‌ها در بعضی از آیات بلا است، در اینجا کبد است و در جاهای دیگر به صورت امتحان، آزمایش، فتنه که همه‌ی این‌ها در حقیقت میادین و کوره‌هایی برای آبدیده کردن انسان‌ها از لحاظ شخصیتی هستند.

از آیه‌ی ۵ تا آیه‌ی ۱۰ بیان غفلت انسان در رابطه با خداوند و نتیجه‌ی این غفلت و اینکه خداوند از بندگان غافل نیست و غافل نبودن خداوند هم به شکل تهیه‌ی امکانات استفاده از هدایت و ارائه طریق هدایت به انسان‌ها خود را می‌نمایاند، زیرا اگر خداوند از انسان‌ها غافل بوده، نه امکاناتی را در اختیار آنها قرار می‌داد و نه هدایت را به آنها نشان می‌داد.

از آیه‌ی ۱۱ تا آیه‌ی ۱۶ بیان مسؤلیت انسان که باید آن‌را انجام دهد و این مسؤلیت عبارت است از کم کردن تعلقات دنیوی و انجام تکالیفی که با انجام این تکالیف است، ایمان در وجود انسان قوت می‌گیرد تا انسان خودش به اطمینان خاطر در رابطه با چیزی که دارد، نرسد، یقیناً نمی‌تواند این ایمان را به دیگری منتقل کند.

از آیه‌ی ۱۷ تا آخر سوره یعنی آیه‌ی ۲۰ هم بیان این مطلب است که انسان بعد از ادای تکلیف از بلا تکلیفی خارج می‌شود و جایگاه خودش را می‌یابد که آیا در صف مؤمنین است یا غیر مؤمنین. در صف اصحاب میمنه است و یا در صف اصحاب مشئمه.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿۱﴾ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿۲﴾ وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ ﴿۳﴾ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ﴿۴﴾﴾ [البلد: ۱-۴].

﴿لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ﴿۱﴾﴾<sup>۱</sup>

«سوگند به این شهر [مکه]».

﴿لَا أُقْسِمُ﴾: از ادات تأکید قسم، نوعی از قسم طولانی؛ کلمه لا، نفی نیست بلکه تأکید است. معنی «لا اقسام» به معنای «اقسام» آمده است و گفته‌اند که این لا زائد می‌باشد. درحالی‌که با سیاق آیات قرآن و علم و حکمت خداوند سازگار نیست که چیز زائدی را در قرآن قرار داده باشد، در اصل «لا» زائد نیست، «لا اقسام» یعنی قسم نمی‌خوردم. قسم نمی‌خورم یعنی تأکیداً قسم می‌خورم با استناد به آیه ذیل:

۱- بلد: به معنای سرزمین است. سرزمینی که مظاهری از آبادی و عمران در آن موجود باشد.

۲- آغاز به قسم به خاطر تشویق به آنچه بعد از قسم بیان می‌شود و کلمه «لا» اضافی است برای تقویت کلام است.

﴿لَا أَقْسِمُ بِمَوْقِعِ الْجُومِ ۝ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup>: [الواقعة: ۷۵-۷۶].  
اعلام اینکه قسم نمی‌خورم، خود شکلی از قسم خوردن می‌باشد. حالا چرا این صیغه را در ادبیات عرب و حتی ادبیات خودمان به کار می‌بریم؟ زیرا هنگامی که موضوعی کاملاً روشن باشد و نیاز به سوگند خوردن نباشد، اعلام می‌شود که سوگند نمی‌خورم.

﴿الْبَلَدِ﴾: شهر مکه و دارای نام‌های بَلَد، بَكَّة، بلد الامین، اَلْبَلَدَة، مَكَّة، می‌باشد.  
خداوند متعال در شروع سوره به شهر مکه سوگند یاد می‌کند و آن به خاطر شرف و احترام این سرزمین است و اینکه خانه خدا در آن واقع شده و محبوب‌ترین مکان نزد خداوند متعال است و فضل و برتری این مکان بر همگان واضح است و دعا در این مکان و در خانه کعبه، رد نمی‌شود و قبول می‌شود؛ اگر انسان به استجاب دعا خود یقین داشته باشد.

همچنین دانشمندان کشف کرده‌اند که مکه دقیقاً در وسط کره‌ی زمین واقع شده است.

اما چرا احتیاج به سوگند نیست؟ برای اینکه این بلد را بسیار خوب می‌شناسید. چرا که بلدِ امین است، سرزمین وحی است. پس می‌دانید که این منطقه‌ای است؟ و چه ارزشی دارد؟ در جای دیگر هم خداوند در سوره‌ی تین به این منطقه قسم می‌خورد. حالا چرا خداوند اعلام می‌کند که قسم نمی‌خورم به این سرزمین؟

﴿وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾<sup>۲</sup>.

- 
- ۱- پس سوگند به جایگاه ستارگان. و اگر بدانید این سوگندی بزرگ است.
  - ۲- حِل: اصلش از ماده حل العقده، یعنی گره را گشود. حلت از ماده حل است به معنای منزلت، یعنی در جایی ساکن شدم. گفته می‌شود حَلَّ دَيْئُهُ، یعنی زمان ادا کردن قرض او فرا رسیده است. محله یعنی مکان سکونت مجموعه‌ای از مردم و حلالا یعنی چیزی را خداوند حلال کرد. گره‌ای در آن بود و خداوند آن گره و مانع را باز کرد و حلال شد. پس کلمه‌ی حلال هم از ماده‌ی حل گرفته شده است. خارج شدن از احرام برای مرد یا زن احلال نام دارد. در قرآن آمده ﴿وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا﴾ [المائدة: ۲] یعنی وقتی که از احرام خارج شدید، می‌توانید صید کنید. والد: که وُلِدَ هم از همین ریشه و هردو از ماده‌ی وُلِدَ هستند و به معنی مولود به کار رفته است. مولود برای مفرد و جمع و بزرگ و کوچک به کار می‌رود که ولد دختر و یا پسر و یا تمام خانواده را دربر می‌گیرد. والد یعنی کسی که طبیعتاً این ولد را تولید می‌کند و به پدر گفته می‌شود و به مادر هم گفته می‌شود والده. اما چرا به آنها والد و یا والده گفته می‌شود؟ زیرا کسی که سبب

«و تو در این شهر ساکنی [و جنگ و کشتن کسی که مستحق آن است و اسیرکردن کسی که مستحق اسیر شدن است، در این شهر برای تو حلال است]».

﴿أَنْتَ﴾: تو، منظور از «تو» رسول الله ﷺ است.

آرای علما در مورد این آیه:

۱- قسم به مکه زمانی که تو در آن هستی و به خاطر عظمت و ارزش تو، این شهر، ارزش و فضیلت بیشتری پیدا می‌کند.

۲- زمانی می‌رسد که درب‌های مکه به روی تو باز می‌شود و مکه به دست تو می‌افتد و تو ای پیامبر مکه را فتح خواهی کرد و بت‌ها را در کعبه خواهی شکست. (مژده فتح مکه)

و این از اعجاز غیبی کتاب خداست که خداوند از قبل این خبر را به پیامبرش می‌دهد.

واو در اینجا واو قسم نیست، بلکه واو حالیه می‌باشد. من قسم نمی‌خورم به این سرزمین درحالی‌که تو خود ساکن این سرزمین هستی. وقتی ساکن این سرزمین باشی، در نتیجه این سرزمین را می‌شناسی و من می‌خواهم به عنوان یک آیه از این سرزمین پُربرتک برای اثبات مطلبی استفاده کنم. پس بلد مبارک است، چون مکان وحی است و وقتی مبارک‌تر شده است که قدم تو به آنجا رسیده است و تو ساکن آنجا شده‌ای. جایی که تو را از لحاظ شخصیتی ساخته و پرداخته کرده است. جایی که تمام مشقات و رنج‌ها را در آن به جان خریدی و به اوج کمال رسیدی. جایی که بیشترین آیات قرآن بر تو نازل شده است.

﴿وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ﴾

«و سوگند به پدر [= آدم] و فرزندانش!»

آرای علما در تفسیر این آیه:

ایجاد چیزی و یا اصلاح در چیزی و یا آشکار شدن چیزی شود، آب نام دارد. والد هم به این دلیل بر پدر اطلاق شده است چون سبب ایجاد شده است و البته می‌تواند سبب اصلاح هم بشود، زیرا ایجاد به تنهایی فایده ندارد و تنها تولد حیوانی است. بنابراین، پدر و مادر واقعی کسانی هستند که اصلاح هم انجام بدهند.

۱- جمله: ﴿وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ﴾ معترضه میان دو متعاطف است و فائده‌ی آن تسلیت رسول خدا و وعده پیروزی ایشان بردشمنانش می‌باشد.

- ۱- منظور، آدم عَلَيْهِ السَّلَام و اولادش می‌باشند.
- ۲- منظور، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و اولادش می‌باشند؛ چون به شهر مکه قسم یاد شده که آنها در آن زندگی می‌کردند.
- ۳- منظور، تمام پدران و فرزندان می‌باشد؛ چون انسان از نطفه و آبی ناچیز خلق شده که خود معجزه است.

اما این واو، واوِ قسم است. ﴿وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ﴾<sup>(۳)</sup> قسم به والد، یعنی کسی که تولید می‌کند و قسم به چیزی که تولید شده است. تفاسیر مختلفی برای این قسمت شده است که البته هیچکدام را نمی‌شود گفت که حتماً صحیح می‌باشند و چون به صورت نکره ذکر شده است، یعنی هر والدی. وما ولد یعنی آن چیزی را که تولید کرده و متولد ساخته است و ﴿وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ﴾<sup>(۳)</sup> ظاهر مطلب بسیار روشن است و اگر ما عطف هم کنیم، بهتر خواهد بود، یعنی عطف کنیم به آیه‌ی اول که قسم نمی‌خورم به این سرزمین، درحالی‌که تو در این سرزمین هستی و قسم هم نمی‌خورم به هیچ پدر و به وجود آورنده‌ای و آن چیزی که به وجود می‌آید. آیه‌ی اول از آیات آفاق و این آیه هم آیه‌ی انفس می‌باشد. همان طور که می‌دانیم بخشی از آیات قرآن آیات آفاق و انفس هستند و بخشی دیگر از آیات قرآن آیات ترغیب و ترهیب هستند، یعنی می‌ترسانند و تشویق می‌کنند. با آیات دسته‌ی اول (آفاق و انفس) عقل‌ها مورد خطاب قرار می‌گیرند و با آیات دسته دوم (ترغیب و ترهیب) دل‌ها مورد خطاب قرار می‌گیرند و بعد از بیان این آیات است که شخص مخاطب تکلیفش روشن می‌شود، چون هم از لحاظ عقلی مورد خطاب واقع شده است و هم از لحاظ قلبی و آن وقت است که ما باید خداوند را بندگی کنیم، اما چگونه خداوند را بندگی کنیم؟ این است که آیات احکام به میان می‌آید و تمام قرآن همین سه مبحث را به انسان می‌آموزد، (آیات عقلی، آیات قلبی و آیات احکام) که شرح و تفسیر دارد و ما نباید کورکورانه بندگی کنیم. هم دلمان باید بخواهد که این تکالیف را انجام بدهیم و هم عقل‌مان به این تکلیف قانع باشد و تکلیف را حق بداند و ما با انجام آن تکالیف به کمال می‌رسیم و وقتی انسان‌ها به این بینش رسیدند، در ظلال و پرتو این آیات مکی و مدنی، جامعه رنگ و بوی بهشت پیدا خواهد کرد. ممکن است کسی بگوید این آرمانی بیش نیست و ما به آن نمی‌رسیم، اما ما باید به قناعت عقلی و قلبی برسیم و شروع کنیم و یقین داشته باشیم که می‌رسیم. و اگر قرار بود این تفکر سلبی و منفی که الآن در جامعه‌ی ما در رابطه با دین و دینداری



رواج دارد، تفکر پیامبر و اصحابش می‌بود، هرگز دین آنها بعد از هزارو چهارصد سال به ما نمی‌رسید. پس معنی آن این است که ممکن و شدنی است. یعنی آرمان و ایده آل نیست، بلکه واقعی و دست‌یافتنی می‌باشد.

جواب قسم آیه‌ی زیر است:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾<sup>۱</sup> ۲.

«یقیناً ما انسان را در رنج [و مشقت] آفریدیم [چنانکه در دنیا سختی‌هایی به وی می‌رسد]».

این آیه جواب قسم است که ما انسان را در سختی و رنج خلق کردیم:

۱- سختی و مشقت دنیا.

۲- سختی و رنج ترک و دوری از گناه و معصیت.

استفاده از کلمه‌ی کبد به دلیل زحمت زیاد است و جگر گرم خون شده، مثالی برای رنج زیاد است.

۱- کبد همان کبده‌ی است که در بدن انسان وجود دارد و در همه‌ی زبان‌ها و ملیت‌ها، ضرب المثلی است برای بیان احساس ناراحتی و رنج در هنگام سختی.

۲- وقتی کسی دچار مشکل می‌شود، کبد و جگر او درگیر است و اگر کبد شخص دچار آسیب شود و از بین برود، قابل درمان نیست.

کبد به معنای سختی است. مگر خداوند بنده‌اش را دوست ندارد؟ بله اما می‌خواهد او را آموزش دهد. چون اگر بنده آموزش نیند، نمی‌تواند تکلیفش را انجام دهد. مشکل جامعه‌ی ما به این دلیل است که مسؤلیت‌گریز هستیم و از زیر بار مسؤلیت شانه خالی می‌کنیم، چون نه آموزش صحیح در رابطه با دین و مفاهیم دینی داشته‌ایم و نه به دنبال این آموزش، پرورشی صورت گرفته است، زیرا آموزش تئوری می‌باشد و مسائل نظری را بیان می‌کند. اما وقتی که فرد بخواهد پرورش پیدا کند، راه پرورش

۱- کبد: کبد و یا کباد به معنی درد و سختی است، وقتی که گفته می‌شود کبَدَ رجل یعنی مرد دچار سختی شد. کبد السماء یعنی وسط آسمان. کبد انسان یعنی جگرش؛ چون در وسط بدن قرار گرفته است.

۲- ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ﴾ جواب قسم است «انسان» جنس است و از آن فردی مشخص منظور نیست ولی بعضی بر این باورند که منظور ابو الاشدین اسید بن کلهه جمحی است.

فرد ادای تکالیف است و هیچ راهی جز انجام تکالیف وجود ندارد و تربیت باید با ادای تکالیف باشد، بلکه پرورش در گرو ادای تکالیف است. هر قدر تکالیف را انجام بدهد، به همان اندازه از لحاظ شخصیتی پرورش پیدا می‌کند. بنابراین، چقدر تکالیف انجام شود، به همان اندازه پرورش حاصل می‌شود و ادای تکالیف هم ذاتاً مشکل می‌باشد. خواب شیرین صبح را از دست دادن و صبح زود بیدار شدن و... مشکل می‌باشد. اما نتیجه‌ی این سختی‌ها پرورش می‌باشد، به شرطی که قصد را اصلاح کنیم و آن اینکه این اعمال فقط برای خداوند باشد و اینکه خدایا من می‌خواهم تو را بندگی کنم. و این بندگی کردن هم آموزش می‌خواهد و هم پرورش. همه چیز کبد دارد و به این خاطر گفته می‌شود تکلیف، زیرا در انجام آن زحمت است و این زحمات به قول قرآن همان کبد می‌باشد و با انجام این تکالیف و به جان خریدن زحمات است که انسان پخته می‌شود و به کمال می‌رسد. اما هرچه تکلیف گریزی بیشتر، راحتی بیشتر و هرچه راحتی بیشتر، خامی و نپختگی بیشتر. و این رنج و سختی از هنگامی که در شکم مادرش جنین است تا هنگام وفات و پایان عمرش جدا نمی‌شود. در میان خون و ظلمت و... جنین در شکم مادر است کبد است، متولد می‌شود کبد است و حیات همه‌اش کبد است.

هر که در این دیر مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند و اینجا بلاها است که انسان را سیراب می‌کند و به کمال می‌رساند. به جایی می‌رسد که به طور طبیعی هرگز نمی‌تواند به آنجا برسد. اما اگر در انجام تکالیف روزانه موفق گردید، خداوند تکالیف شبانه را بر او واجب می‌گرداند. خداوند می‌فرماید: اگر می‌خواهید خوب پرورش یابید، باید به دل شب پناه ببرید. وقتی که در مدرسه‌ی شب ثبت‌نام کردید و به دل شب پناه بردید. آن وقت از مدرسه‌ی شب فارغ التحصیل خواهید شد. و هنگامی که از مدرسه‌ی شب فارغ التحصیل شدید، دو مدال و دو جایزه از طرف خداوند به شما داده می‌شود، جایزه و مدال اول، این است که قدم‌های‌تان را محکم برمی‌دارید و ثابت قدم می‌شوید. و مدال دوم این است که حرف‌های‌تان حرف‌های محکم و اثرگذاری خواهد شد و به دل دیگران می‌نشیند. ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً﴾ [المزمل: ۶] و تمام شخصیت ما هم همین است. یا عمل است و یا قول. عمل ما که اصلاح شد قدم‌های‌مان استوار می‌شود. با تردید و شک و دودلی قدم بر نمی‌داریم. حرف‌های‌مان هم که اصلاح شد، «اقوم قیلاً» یعنی

راست‌ترین کلام را پیدا می‌کنیم. یعنی برای کسی حرفی باقی نمی‌ماند. البته برکاتش در نتیجه‌ی بودن با شب و استفاده از مدرسه شب است. ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ﴾ نفسی که در دل شب پرورش پیدا می‌کند، این دو ویژگی را به دست خواهد آورد. آن‌چنان محکم در مسیر حرکت می‌کند، طوری که اگر پایش را بردارد، جای پایش باقی خواهد ماند و دیگران وقتی جای پا را ببینند، به دنبالش خواهند آمد. بنابراین، سختی‌ها باید باشند و خداوند با کسی دشمنی ندارد، بلکه بندگانش را بسیار دوست دارد و هرکسی را که بیشتر دوست داشته باشد، بیشتر در این مشقات قرار می‌دهد و در نهایت شخصیتش ساخته و پرداخته می‌شود. گفت: گلِ آدم سرشتند و به پیمان زدن. در زمان قدیم مثل امروز آسفالت و ایزوبام و... نبوده، بلکه بام‌ها را گل اندود می‌کردند اما گلِ خالی نبوده است، بلکه مقداری کاه هم قاطی گل می‌کردند و کسانی که بناهای ماهری بودند، این گل را وقتی با کاه قاطعی می‌کردند، چند روزی آن‌را به حال خود رها می‌کردند و در این چند روز این گل چسبندگی پیدا می‌کرد و زمانی که آن‌را اندود می‌کردند، دیگر ترک بر نمی‌داشت. خداوند گلِ آدم را وقتی که سرشت: ﴿فَأَسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِّن طِينٍ لَّازِبٍ﴾ [الصافات: ۱۱] تعبیر قرآن (طین لازب) یعنی گل چسبنده، یعنی انسان را ساخته و پرداخته کرد و خلقت را به نحو مطلوب انجام داده است. و خدا گل وجود انسان‌ها را به وسیله‌ی بلاها و آزمایش‌های گوناگون یعنی کبد خوب سرشته، طوری که شخصیت آنها دیگر ترک برندارد و استحکام یابد. لذا اگر می‌خواهیم شخصیت ما ترک برندارد و متلاشی و متزلزل نشویم، باید خودمان را به دست خداوند بسپاریم.

و به دنبال مرگ سختی‌های قیامت هم در انتظار اوست که سرانجامش یا بهشت است که دیگر رنج و زحمت از او پایان می‌یابد و یا دوزخ که آغاز سخت‌ترین و شدیدترین عذاب در کمین اوست و این بر مبنای مشیت خداوند علیم و حکیم می‌باشد. این خبر الهی که مؤکد به بزرگ‌ترین قسم‌هاست به اینکه انسان از آغاز زندگی تا پایان عمر در رنج، محنت و سختی است خود آرامش و تسلیتی است بر روان مؤمنانی که در مکه بودند و پیوسته در سختی و نیازمندی و چه بسا تعذیب و شکنجه از دست طاغوتیان قریش بسر می‌بردند بویژه آن مستضعفان مؤمن هم‌چون یاسر و فرزندش عمار، بلال، صهیب، خبیب و... و حتی خود رسول گرامی هم از اذیت و آزار مشرکان در امان نماندند؛ وقتی مسلمانان آگاه به طبیعت زندگی باشند و بدانند

که سعادت در راحتی و آسایشی دنیوی نیست، هرگونه سختی و مشقتی که در مسیر زندگی آنان قرار گیرد سهل و آسان می‌بینند و از قلق و اضطراب آنان می‌کاهد و موجب تخفیف آلام آنان می‌گردد؛ همان‌گونه که این هشدار است به طاغوتیان و اعلام خطر به آنان که شاید از این غفلت بیدار شوند و محبت دنیا و متاع دنیا که آنان را مست نموده، به هوش آیند.

﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ ﴿٥﴾ يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا ﴿٦﴾ أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ ﴿٧﴾ أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ﴿٨﴾ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ ﴿٩﴾ وَهَدَيْنَاهُ الْجَدِينَ ﴿١٠﴾﴾ [البلد: ۵-۱۰].

﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ ﴿٥﴾﴾.

«آیا او گمان می‌کند [چون راه معصیت در پیش گیرد] هیچ کس بر [مجازات] وی توانا نیست؟ [و از او انتقام نمی‌گیرد حتی پروردگاری که او را خلق کرده است]؟»

آیا انسان تصور می‌کند احدی بر او قدرت و هیمنه ندارد و می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد؟ زنگ‌هایی که ما را از خواب غفلت بیدار می‌کند، همین امتحانات، ابتلائات و... می‌باشند که اگر این‌ها نباشند، یقیناً انسان در چنان خواب غفلتی فرو خواهد رفت که بیدار شدنش ممکن نیست، بلکه می‌پندارد که بسیار محبوب خداوند است. همچنان که در سوره‌ی فجر بیان شد، وقتی که به او نعمتی داده می‌شود می‌گوید: خداوند مرا اکرام کرده و وقتی که کمی دچار سختی در زندگی می‌شود، می‌گوید که خداوند من را دوست ندارد و به من اهانت کرده است.

﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا ﴿٦﴾﴾!

«می‌گوید: [به خاطر انفاق،] مال زیادی را تباه کرده‌ام».

﴿أَهْلَكْتُ﴾: تباه کردن، نابود و هلاک کردن مال چون صرف گناه شده است.

۱- اهلکت: از ماده‌ی هلاک است. هلاک به معنی از دست‌دادن و گم‌شدن و نابودشدن چیزی است.

به معنی مرگ هم به کار رفته است و لذا وقتی که خداوند می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ یعنی همه چیز هلاک‌شدنی و نابودشدنی هستند، جز خدا.

لبد: از ماده‌ی لد است به معنی جمع‌شدن دو یا چند چیز روی هم؛ متراکم‌شدن اشیاء بر روی هم و به یال شیر لبد یا لبد می‌گویند به خاطر این که دور گردن شیر را احاطه کرده و روی هم جمع شده‌اند و مال لبد هم یعنی مال فراوان. یعنی مالی که کم کم روی هم جمع شده و زیاد شده است.

﴿مَالًا لُّبَدًا﴾: مال فراوان، کثیر و زیاد.

من صاحب امکانات زیادی بودم و دارائی‌های زیادی را از بین برده‌ام و هیچ کسی هم نبود که از من بپرسد که شما به چه حقی این کارها را انجام می‌دهی؟

﴿أَيَسَّبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ وَ أَحَدٌ﴾.

«آیا می‌پندارد که هیچ کس او را ندیده است؟ [و در مورد مالش محاسبه نمی‌شود که از کجا به دست آورده و در چه راهی خرج کرده است]»

خداوند متعال در این آیه کسی که اموالش را در راه شهوت‌ها خرج کرده و به کار خود افتخار می‌کند، تهدید می‌نماید که آیا گمان می‌برد خداوند او را نمی‌بیند و از او اطلاع ندارد؟ و اعمالش را محاسبه نمی‌کند؛ البته که چنین نیست؛ بلکه خداوند او را دیده، اعمالش را ثبت کرده و جزا می‌دهد. مگر معقول است که خداوند وسیله و طرق شنیدن و دیدن را به انسان داده باشد اما خود فاقد آن باشد؟

گفته‌اند: که منظور از این انسان «ابوالاشدین» است که مال و دارائیش را در راه دشمنی با پیامبر خدا ﷺ و اسلام با افتخار صرف می‌کرد. آری بطور قطع خداوند متعال او را دیده است و دانسته که چه مقدار مالی در این راه صرف کرده است و در آینده ایشان را در مقابل چنین کارهایش، محاسبه و مجازات خواهد داد و این اعتقاد فاسدش که می‌گوید: معاد و رستاخیزی نیست، باعث نجات او نخواهد شد. خداوند متعال قدرت و نعمتش را برای او عرضه می‌دارد و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا برای او دو چشم قرار ندادیم؟ [که با آنها می‌بیند].»

آیا معقول است که خود فاقد نیروی دیدن و مراقبت از شما باشیم؟

عَيْنَيْنِ: دو چشم.

﴿وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ﴾<sup>۱</sup>.

۱- عینین: از ماده عین است، به معنی وسیله‌ی بینایی، یعنی چشم. و به معانی مختلف به کار رفته است. وقتی گفته می‌شود فلانی تحت نظر من است، منظور این است که دارم از او محافظت

می‌کنم. خداوند به موسی ﷺ می‌فرماید: ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي﴾ [طه: ۳۹]. یعنی ای موسی! تحت نظر من ساخته و پرداخته می‌شوی.

۲- ﴿أَلَمْ نَجْعَلْ...﴾ استفهام تقریری است در معنای توبیخ.

«و یک زبان و دو لب [که با آنها سخن می‌گوید]؟»  
 تا با این زبان و لب‌ها بر سخن گفتن، خوردن، آشامیدن و نفس بیرون دادن توانا گردند. لب‌ها چقدر وسیله‌ی زیبایی صورت و برای پوشاندن دهان و برای ادای حرف شنوی به کار می‌رود و دندان‌ها را می‌پوشاند.

﴿لِسَانًا﴾: زبان.

﴿شَفَتَيْنِ﴾: دو لب.

اشاره به این دو نوع از امکانات بسیار مهم است، خداوند امکانات فراوانی را به ما ارزانی داشته است، اما چرا تنها به این نعمات اشاره می‌کند؟ (زبان و چشم و لب‌ها) زیرا بیشترین برخورداری را از عالم شهادت، چشم‌ها دارند. سپس فرمود: زبان و دو لب زیرا بدون زبان و دو لب انسان نمی‌تواند سخنی بگوید، اصلاً هرچه بگوید فقط صدایی از دهانش خارج می‌شود، بدون اینکه زیر و بمی داشته باشد. لب‌ها هستند که کلمات ما را جمع و جور می‌کنند. لب‌ها هستند که حرف‌ها را به هم می‌چسبانند و نتیجه و معانی را القاء می‌کنند. پس لسان با شفقتین هردو می‌شوند آلت ناطقه و وسیله‌ی نطق. بیشترین تحرک و بیشترین فعالیت در رابطه با سایر اعضای انسان را دو چشم و زبان دارند. نتیجه می‌گیریم که: به فرموده پیامبر رحمت، ملاک تمام ارزش‌ها و رسیدن به این کمالات زبان شما می‌باشد. اگر زبان را کنترل کردیم، به همه‌ی فضائلی که نداریم خواهیم رسید. در غیر این صورت همه‌ی آن فضائل از بین خواهند رفت.

﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾<sup>۳</sup>.

۱- لسان: وسیله‌ی تکلم و به معنی قوه‌ی تکلم هم آمده است. اما نکته‌ی مهم این است که بعضی‌ها زبان‌شان سالم است و از لحاظ فیزیکی هیچ مشکلی ندارند اما قوه‌ی ناطقه‌شان تعطیل شده است و اختلاف لسان در قرآن: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الروم: ۲۲] اینجا به معنی لغت است، یعنی اختلاف لغات. شفقتین: از ماده‌ی شَف یعنی لب. لبه‌ی چاه را هم شفه می‌گویند. و کسی که نزدیک به هلاکت می‌شود، می‌گویند: شفا علی الهلاک. یعنی: نزدیک است که بمیرد. کلمه‌ی شفاء هم از همین ریشه است.

۲- مفرد «شفقتین» شفه و اصل آن شَفُوْ بوده «واو» به «هاء» تبدیل شده «شفه» جمع آن شفاه است.

۳- نجدین: نجد به مکانی گفته می‌شود که مرتفع و بلند است و راه حق و باطل را هم نجدین گفته‌اند، زیرا هردو بلند و در معرض دید همگان قرار دارند. و باطل چون زرق و برق بیشتری

«و او را به دو راه [خیر و شر] راهنمایی کردیم»

و ما دو راه خیر و شر، خوشبختی و بدبختی، هدایت و گمراهی را بدو نمودیم. هم از طریق فطرت و سرشت و هم از راه ارسال پیامبران به سوی او و هم از راه نازل کردن کتاب‌های آسمانی؛

خداوند متعال در این آیه از اصطلاح ﴿التَّجْدِینَ﴾ برای راه خیر و شر استفاده فرموده و نگفته است: «طریق الخیر والشر» و آن به خاطر معنی کلمه ﴿التَّجْدِینَ﴾ است.

﴿التَّجْدِینَ﴾: دو نجد: منطقه‌ای که در ارتفاعات بالادست واقع شده است. خیر و شر نیز مانند ارتفاعات بالا، واضح و روشن است و پنهان و مخفی نیست و همه به وضوح آنها را می‌بینند و هدایت از گمراهی مشخص است.

شناخت خیر و شر بر اساس امور ذیل صورت می‌گیرد:

۱- فطرت.

۲- عقل.

۳- اخلاق.

۴- پیامبران.

۵- کتاب‌های آسمانی.

خداوند متعال علاوه بر نجدین، وسایل و زمینه رسیدن به آنرا نیز برای ما مهیا کرده است. پس لازم است که انسان شکر نعمت‌ها را بجا آورده و از آنها برای انجام گناه کمک نگیرد.

چون ارتباط تنگاتنگی میان استفاده‌ی بهینه از چشم‌ها و زبان و اهل هدایت شدن انسان وجود دارد، پس زمینه‌ساز ما برای ورود به جهنم و یا بهشت، زبان و چشم‌هاست که هرچه دیده بیند، دل کند یاد. دیده می‌بیند و نظر می‌کند و دل آنرا یاد می‌کند و بر زبان می‌آورد. این است که لحظات ما یعنی نگاه کردن‌های ما باید نگاه‌های استاندارد باشد. چیزهای خوب را به عنوان غذا به چشم خود بدهیم، این غذا به دل می‌رود و زبان هم از همان غذا تغذیه می‌کند که به دل وارد می‌شود. از کوزه همان برون تراود که در اوست. برای این است که گفته‌اند، لحظات بسیار مهم

---

دارد، افراد زیادی را به طرف خودش می‌کشاند. یکی از حکمت‌های وجود هوا و هوس، شیطان‌های درونی و بیرونی در مسیر عبودیت و بندگی این است که اگر شر و فساد نباشد، دینداری کردن ارزشی ندارد. مهم این است که در تیر رس شر و فساد باشیم اما منحرف نشویم.

می‌باشند و «لحظ» به معنای با گوشه‌ی چشم نگاه کردن است، به قول حافظ: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند؛ آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند؟ بعضی از گوشه‌ی چشم نگاه کردن‌ها خیر و برکت دارد و بعضی هم بلا و بدبختی به دنبال دارد. پس غذای چشم بسیار مهم است. این غذا می‌تواند نگاه کردن به آیات آفاق و انفس خداوند باشد و می‌تواند نگاه کردن به باران رحمت خداوند و... باشد و می‌تواند نگاه کردن به صحنه‌ی معصیت و گناه و فیلم‌های زشت و مستهجن از طریق وسایل صوتی تصویری و... باشد.

﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ و ما دو راه را پیش بندگان خود گذاشته‌ایم تا اختیار را از آنها سلب نکنیم و انتخاب آزادانه داشته باشند، زیرا اگر در دینداری اکراه و اجباری باشد، دینداری و فرمانبرداری ارزشی ندارد، لذا راه‌ها را کاملاً آشکار و واضح برایش نمایان کردیم، هم راه باطل را و هم راه حق را. ﴿النَّجْدَيْنِ﴾ یعنی دو راه واضح و روشن. برای اینکه کسی نگوید که ما مجبور بودیم یک راه را انتخاب کنیم. و در صورتی که دو راه کاملاً مشخص شده، وجود داشته باشد، در آن صورت انتخاب راه حق بسیار زیبا خواهد بود.

آیا باید انسان تمام این نعمت‌ها را فراموش کند و بخاطر نیاورد و آن مال و سامانی را که به او بخشیده‌ایم در راه جنگ با فرستاده و دین ما صرف و هزینه کند؟! رهنمود آیات:

۱- بیان شرافت و عظمت مکه و اعلام مقام والای پیامبر خدا ﷺ که در آن سکونت و اقامت دارد و عزیزتر و محبوب‌تر از ایشان نزد خدا در آنجا سکونت نداشته و ندارد.

۲- بیان شرافت آدم و نسل و سلاله‌ی صالح ایشان.

۳- بیان اینکه انسان پیوسته در مسیر زندگی دنیا تا هنگام وفاتش در رنج و محنت است و بعد از مرگ هم به استقبال سختی‌های قیامت قرار می‌گیرد تا آنکه سرانجام جایگاهش مشخص گردد که یا در بهشت است که به نعمت‌ها و آسایش نهایی دست می‌یابد و یا آتش جهنم است که آغاز عذاب سخت و رنج و محنت ابدی است.

﴿فَلَا أَفْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ﴿۱۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ ﴿۱۲﴾ فَكُلْ رَقَبَةً ﴿۱۳﴾ أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي

مَسْعَبَةٍ ﴿۱۴﴾ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ ﴿۱۵﴾ أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ ﴿۱۶﴾ [البلد: ۱۱-۱۶].

این قسمت از سوره در جهت کم کردن و یا متعادل ساختن تعلقات دنیایی است. و این تعادل را خداوند در آیه‌ی ۷۷ سوره قصص برای ما توضیح داده است که چگونه



باید باشد که تعلقات دنیایی و مادی ما متعادل باشد و آن این است که هدف غایی را رسیدن به دارِ آخرت قرار دهیم ﴿وَأَبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ۗ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾. و در رابطه با دنیا نیز ما سهم و نصیبی داریم و باید به آن برسیم و تنبلی کردن به نام قناعت جائز نیست و در روز قیامت محاسبه دارد. اما اینکه این مقدار چقدر باشد و آیا خداوند آن را تعیین کرده است و یا به دست ما خواهد بود، واقعیت این است که ما قبل از مردن باید تمام ظرفیت‌های فکری، روحی، ایمانی، اقتصادی، اجتماعی، علمی و... خود را شکوفا کنیم. یعنی ظرفیت خالی نباید در وجود ما باقی بماند، مگر اینکه دیو را از آنجا خارج و فرشته را جایگزین آن بگردانیم. ﴿وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۲]. نمیرید مگر اینکه مسلم شوید. یعنی قبل از مردن باید به نصیب خود برسیم. اما راه رسیدن به این نصیب چیست؟ متعادل استفاده کردن از دنیا و مافیها به طوری که دنیا مانع انجام تکالیف خدایی ما نشود؛ چون ما با ادای تکالیف به خوشبختی و سعادت می‌رسیم.

﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ﴾ ﴿۱۱﴾!

«پس به گردنه [سخت] قدم نگذاشت [و نیامد].»

﴿الْعَقَبَةَ﴾: راه و گردنه‌ی سخت بین دو کوه مرتفع.

۱- اِقتحام: به معنی با فشار وارد شدن به جایی تنگ است و راه‌های باریک را طی کردن، مستلزم نوعی فشار است، در کنار کلمه‌ی اِقتحام کلمه عقبه را داریم. عقبه به معنی پاشنه‌ی پا می‌باشد. چون در عقب پا قرار دارد. و به صورت غیر حقیقی و استعاره برای کسانی که پس هر فردی متولد می‌شوند، به کار رفته است. بچه، نوادگان و ذریه‌ی او. کلمه‌ی عقبی را در قرآن داریم به معنی ثواب و پاداش است، چون انسان در آینده به آن می‌رسد. تلک عقبی الدار، یعنی پاداش خانه آخرت که نقدی نیست و انسان در آینده به آن می‌رسد. مُعَاقِبَهُ و عُقُوبَهُ را نیز از همین ریشه داریم، به معنی عذاب و مجازاتی که انسان در آینده به آن می‌رسد. مُعَاقِبَهُ و عُقُوبَهُ را نیز از همین ریشه داریم، به معنی عذاب و مجازاتی که انسان در مرحله‌ی نهایی به آن می‌رسد، لذا همه در این معنای عقبه بودن یعنی، در آینده ظاهر شدن مشترک هستند. کلمه‌ی عقبه به تنگنا هم ترجمه شده که توضیح داده نشده چه ارتباطی با معنی اصلی کلمه دارد، اما واضح است که در راه‌های تنگ و باریک انسان ابتدا قسمت جلوی بدنش را باید عبور دهد و بعد از آن قسمت عقبش را. یعنی اول با سر جلو می‌رود، وقتی که سرش عبور کرد، سپس بقیه‌ی اعضاء بدنش را از آنجا عبور می‌دهد. به همین خاطر به آن مسیرها و کانال‌ها و جاهای تنگ کلمه عقبه اطلاق شده است. اما معنی نهایی همان عبور از تنگناها است.

چرا این «ابوالاشدین» و امثال او، آنچه را که در راه دشمنی با محمد ﷺ صرف کردند، در راه خدا به مصرف نرساندند تا گردنهٔ نجات را که همان راه سعادت است، پشت سر گذارد و از آن عبور کند.

جهاد با نفس مانند عبورکردن از عقبه، سخت و دشوار است و راه آخرت خیلی طولانی و سخت است. پس انسان باید سعی کند این راه سخت را با عبادت و فرمان-برداری خداوند طی نماید؛ اگر از پول به جای استفاده در خوشگذرانی دنیوی برای آسانی راه عقبه و راه آخرت استفاده شود خیلی بهتر خواهد بود. راه بهشت سخت است و باید از پول برای رفتن در این راه استفاده شود.

به عبارتی چرا از این موانع و عقبات و مشکلات عبور نکرده است. چرا می‌خواهد همه‌ی کارها آسان و بر وفق مراد او باشد، آن هم بدون کمترین زحمتی، زیرا انسان همیشه دوست دارد، آسان و راحت به آن چیزهایی که می‌خواهد برسد و هر جا که زحمتی باشد عقب‌نشینی می‌کند. درحالی‌که پیامبر می‌فرماید: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارَةِ» یعنی راه رسیدن به بهشت از میان مشقات و مشکلات می‌گذرد و «حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ». و راه رسیدن به جهنم پیروی از شهوات و آرزوها و امیال می‌باشد. لذا در این مسیر گام برداشتن و گذشتن از عقبه و تنگناها و پیچ‌های خطرناک و راه‌های مشکل و صعب‌العبور، انسان‌ها را به قله‌ها می‌رساند، اگرچه خطراتی هم دارد. اما نتیجه‌ی مطلوب و گوارایی خواهد داشت. پس چرا انسان عَقَبَات و سختی‌ها و مشکلات را به جان نمی‌خرد؟

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ﴾

«و تو [ای رسول] چه می‌دانی که گردنه [سخت] چیست؟ [که برای رسیدن به بهشت باید آن را ببیماید]».

این اهمیت‌دادن و بزرگی مقام عقبه است.

هرجایی که در قرآن صیغه‌ی ماضی فرموده: «وما ادراک»، به دنبالش جواب: ما ادراک، آمده است. اما اگر به صیغه مضارع آمده باشد که بیشتر از یکی دو مورد نیست، یعنی «ما یدریک» جواب و توضیح نیامده است.

خداوند علیم در آیات بعد، گردنه را تفسیر می‌فرماید و برای عبور از گردنه پیشنهاد

می‌دهد:

﴿فَكُ رَقَبَةٍ﴾<sup>۱۳</sup>!

«آزاد کردن برده [مرد یا زن] است».

﴿فَكُ﴾: آزاد کردن.

﴿رَقَبَةٍ﴾: برده یا مسلمانی که نزد کافران اسیر است (فقط در جنگ کفر و اسلام برده وجود دارد).

۱- آزاد کردن برده.

این عقبه چیست؟ معنی ساده‌اش یعنی آزاد کردن و رهنیدن گردنی است. ﴿فَكُ﴾ رَقَبَةٍ ﴿﴾ رهنیدن گردنی و آزاد کردن برده‌ای. نجات دادن کسی که دارد به سمت جهنم و بدبختی می‌رود. باید آن شخص را از آن مسیر که در پیش گرفته جدا و آزاد کرد. حالا به دو طریق می‌توان این کار را انجام داد، یعنی دو راهکار را قرآن مطرح کرده است. یکی، کلمه طیبه و دیگری عمل صالح است. چون در سوره ی فاطر راه رسیدن به سعادت را چنین معرفی می‌کند: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ [فاطر: ۱۰] با انجام اعمال صالح و با کمالات طیبات می‌توان خود و دیگران را از مسیر بدبختی و شقاوت و جهنم رهنید و به مسیر سعادت و خوشبختی رهنمون شد. این یک معنی آزاد کردن است و در حدیث

۱- فک: به معنی جدا کردن است و تفکیک هم از همین ریشه است. به فک انسان فک گفته می‌شود، چون دو قسمتش (بالا و پایین) از همدیگر جدا می‌باشند و یا اینکه چون عملیات جداسازی غذا به وسیله‌ی فک معروف در بدن است که از زیر فک شروع می‌شود تا قسمت انتهایی حلقوم ادامه دارد و اشاره به جزئی از بدن است و منظور تمام آن است. در میان عرب‌ها وقتی گفته می‌شود: رقبه یعنی یک فرد یا یک نفر. وقتی گفته می‌شود برای کفار فلان گناه یک رقبه مؤمنه آزاد شود، یعنی فرد مؤمنی که اسیر است، آزاد شود. لذا این اصطلاح بسیار رایج است که در زبان عربی بسیاری اوقات نام جزئی از یک کل برده می‌شود و منظور کل آن چیز است و رقیب هم از همین ریشه گرفته شده است، یعنی کسی که حافظ و نگهبان است، به طوری که کنترل کامل چیز دیگری را در دست دارد. چه در رابطه با انسان و چه در رابطه با غیر انسان (حیوان). و رقیب یعنی کسی که بُب و اساس و محور چیزی را در کنترل دارد، به طوری که هیچ چیزی از آن مطلب از حفظ و حراست او خارج نمی‌شود. مُرَقَب به جای بلندی گفته می‌شود که از آنجا بتوان همه جا را تحت کنترل و نظارت داشت. رُقُوب هم به زنی گفته می‌شود که منتظر فوت بجهاش است.

پیامبر آمده است که به حضرت علی علیه السلام فرمود: ای علی! اگر شما بسترساز هدایت و راهنمایی یک نفر شوید، برای شما از دنیا و ما فیها بهتر است (رواه مسلم). پس عقبه کار سخت و مشکلی می‌باشد. و هدایت فکرها، دل‌ها و اندیشه‌ها کار آسانی نیست. ارتباط منطقی با فکرها، دل‌ها و اندیشه‌ها کار دشواری است. زیرا این عمل بسیار ظریف، حساس و در عین حال بسیار ارزشمند و مشکل است. خداوند می‌فرماید: چون به شما اختیار داده‌ایم و راه‌ها نیز مشخص شده‌اند، می‌توانید به مسیر خیر بروید یا مسیر شر، حق و یا باطل را پیش بگیرید، پس مقدمات از ما و استفاده از این امکانات هم با شما و نتیجه کار نیز تابع استفاده‌ی شما خواهد بود.

﴿أَوْ اطْعَمٌ فِي يَوْمِ ذِي مَسْعَبَةٍ﴾<sup>۱</sup>.

«یا اطعام در روز قحطی [و گرسنگی که غذا به ندرت یافت می‌شود]».

۲- غذادادن در روز قحط‌سالی که مردم گرسنه‌اند.

پس در هر ظروف و شرایطی اگر به وسیله‌ی مال و ثروت کسی را از بردگی و اسارت نجات دهیم، این کار ارزشمندی است. و مکانیزم تعامل اسلام با ناهنجاری‌های اجتماعی، اخلاقی، مکانیزم تعامل عرضی نیست، بلکه تعاملش، تعاملی طولی است. یعنی قدم به قدم و تدریجی ناهنجاری‌ها را ریشه‌کن می‌کند، یک ناهنجاری اجتماعی مانند شراب‌خواری موجود است که یک باره آن‌را تحریم نمی‌کند؛ بلکه شراب‌خواری را به آرامی و طی چهار مرحله تحریم می‌کند و این یک قاعده را برای ما بیان می‌کند که برای از بین بردن یک سری مشکلات اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی که در جامعه حاکم شده است، اگر قرار باشد که یک باره و عرضی برخورد کنیم، نتیجه منفی خواهد بود. در باب مسئله‌ی برده‌داری که چرا اسلام در رابطه با برده‌داری صریح و قاطعانه صحبت نکرده است؟ در پاسخ باید گفت که: اتفاقاً صریح صحبت کرده است اما این هم یکی از ناهنجاری‌های اجتماعی بوده است. واقعیتی است که بعضی از انسان‌ها بعضی دیگر را به بردگی خودشان درآورده‌اند. اما اینکه اسلام چگونه با این مسئله برخورد می‌کند، راه‌های متفاوتی را ارائه داده است. مثلاً در جایی آزاد کردن برده را کفاره گناهان برشمرده است. و در جایی آزاد کردن برده را به عنوان کفاره شکستن سوگند

۱- مستغبه: از ماده‌ی سَغَبَ به معنای گرسنگی اما تفاوتش با جوع در این است که نوعی از گرسنگی که همراه با خستگی باشد، به آن سَغَب گفته می‌شود، به عبارتی گرسنگی که همراه با تشنگی و خستگی باشد.

قرار داده است و... این در حالی است که شأن برده‌داری را تقبیح می‌کند و در عین حال راهی را هم پیش روی مخاطبین قرار می‌دهد که برده‌داری شایع نشود تا کم کم ریشه‌هایش خشکیده شد و بعد از چند سال نظام برده‌داری و غلامی و کنیزی از بین رفت. ﴿أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ﴾ غذا دادن به کسی در روزی که گرسنگی همراه با خستگی به او فشار آورده است. غذا دادن مطلوب است، اینکه انسان اهل طعام باشد چه برای افراد مستحق، چه برای افراد غیر مستحق؛ فعل پسندیده‌ای است. اما اینکه این کار چه وقت بسیار ارزشمند است و پاداش لازم خود را کسب می‌کند به ظروف و شرایط خاص بستگی دارد. یعنی در مانده‌ای که به اوج فقر و درماندگی رسیده است و راهی برایش باقی نمانده است، فقری که کم کم به سوی ضعف ایمان و کفر می‌رود، چنین افرادی اگر مساعدت شوند، ارزشمند خواهد بود. معنی ساده آیه این است که به کسی که گرسنه است، غذا بدهید. انسان وقتی که در آیه دقت می‌کند، بسیار ساده به یکی از راه‌های زدودن فقر در جامعه پی می‌برد و آن اینکه کاری کنیم که گرسنه‌ای در جامعه باقی نماند و می‌دانیم که اولین نیاز بشری نیازهای فیزیولوژی است. به قول مولوی:

آدمی اول حریص نان بود      چون که قوت نان غذای جان بود  
جو به نادر گشت مستغنی ز نان      طالب نام است و مدح شاعران

یعنی اول نیازهای مادی و دوم نیازهای امنیتی. دسته سوم از نیازها، نیاز به بودن در جمع است؛ انسان می‌خواهد جایگاهی را در اجتماع داشته باشد؛ جایگاهی حقوقی و بعد از این‌ها نیاز به خود شکوفایی است و کار به جایی می‌رسد که می‌خواهد استعدادهای بالقوه‌اش شکوفا شده و عینیت یابد. پس ملاحظه می‌شود که: ﴿أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ﴾ یعنی اینکه ساده‌ترین نیازهای جامعه در ابتدا باید مرتفع گردد و بعد از آن به بقیه‌ی نیازها پرداخته شود و این همان فقرزدایی است.

﴿يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾<sup>۱</sup>

۱- مقربه: از ماده قُرب است و قرب انسان به خدا در حقیقت به معنی اتصاف پیدا کردن به صفاتی است که مطلوب و پسندیده‌ی خداوند هستند و هرچه انسان بیشتر صاحب آن فضائل اخلاقی شود، به مراتب قربش به خدا تحقیق شده است. مثلاً خداوند صاحب علم و حکمت است و انسان اگر صاحب علم و حکمت شود، به خداوند نزدیک شده است. و اگر صاحب حلم و رحمت شود، به

«[خواه] یتیمی از خویشاوندان [باشد]».

﴿ذَا مَفْرَیَةٍ﴾: از نزدیکان، خویشاوند.

یتیم: شخصی که قبل از سن بلوغ پدرش را از دست داده باشد.

۳- کمک به یتیمی که از نزدیکان انسان باشد که دارای اجر مضاعف است چون هم صدقه است و هم صله‌ی رحم.

یعنی محرومیت زدایی. یتیم در هر عصری محروم‌ترین قشر جامعه است و طبیعتاً یتیم‌بودن قبل از سن بلوغ است و از سن بلوغ به بالا اگر پدر هم نداشته باشند، دیگر یتیم محسوب نمی‌شوند. حال چرا در اینجا و جاهای دیگر سخن از یتیم و مسکین بیشتر به میان می‌آید؟ و چرا خداوند این دو قشر را بیشتر از همه نام می‌برد؟ زیرا محروم‌ترین قشر جامعه یتیمان هستند. آن هم یتیمی که صاحب قوم و خویشی و قرابت با انسان باشد. بنابراین، چون یتیم است، حقی و به سبب نزدیکی هم، حقی دیگر را پیدا می‌کند و لذا تعریف «اقتحام عقبه» یکی فک رقبه شد، چون توانایی‌ها و استعدادها متفاوتند و همه کس توانایی فک رقبه را با توجه به آن معنی که عبارت بود از: هدایت فکرها، دل‌ها؛ آزاد کردن انسان‌ها از اسارت‌های مختلف فکری و روحی و روانی و ایمانی و اجتماعی و اخلاقی ندارد و تنها بخشی از افراد جامعه این توانایی‌ها را دارند اما برای آنهایی که تنها توانایی مالی دارند، ﴿أَوْ إِطْعَمٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ﴾ از بین‌بردن نیازهای ابتدایی اقشار مختلف جامعه. مخصوصاً قشری که دچار فقر و محرومیت شده‌اند. به دنبال یتیم مسکین را هم اشاره کرده که بعد از یتیم مسکین

خداوند نزدیک شده است و در عین حال اگر رذایل اخلاقی را پیدا کند، با پیدا شدن هرکدام از رذایل یک قدم از خداوند دور می‌شود. پس دورشدن چیز مادی نیست که ما بخواهیم تصور مادی داشته باشیم. و در قرآن تعبیر «لاتقربوا» را داریم که بلاغت و فصاحتش بیشتر از «لاتفعلوا» است. در بسیاری از آیات خداوند بندگان را از انجام معاصی و کارهای زشت با صیغه‌ی لاتقربوا به جای لاتفعلوا... نهی می‌کند. ولاتقربوا یعنی نزدیک نشوید. مثلاً لاتقربوا الزنا، لاتقربوا مال الیتیم، لاتقربوا الفواحش، به آدم و همسرش می‌فرماید: لاتقربا هذا الشجره، در این میان نکته‌ای وجود دارد و آن اینکه در باب نهی از منکر، مقدمات رفتن به سوی منکر، منکر می‌باشد. انجام مقدماتی که منجر به منکر می‌شود، خود منکر است و چون این دین، دین پیشگیری است نه مداوا، این است که تعبیر پیش‌گیرانه را بکار می‌برد. یعنی می‌خواهد انسان و جامعه را واکسیناسیون کند. چرا که اگر کار به بستری‌شدن و مداوا بکشد، مشکل بزرگ‌تر می‌شود.

هم محروم است. مسکین به کسی گفته می‌شود که فقر او را از حرکت متوقف ساخته و توانایی حرکت کردن را ندارد.

﴿أَوْ مُسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ﴾<sup>۱</sup>.

«یا به مستمندی خاک‌نشین [که مالک چیزی نیست]».

﴿ذَا مَتْرَبَةٍ﴾: هیچ چیزی ندارد، خاک‌نشین (۱) - بدون خانه. ۲ - فقیر. ۳ - غریب.

۴ - بدهکار. ۵ - بی‌کس).

یعنی به بینوا و مسکینی که کاملاً خاکسترنشین شده است و به خاطر نیازمندی به خاک چسپیده و درمانده است و از شدت فقر چیزی جز خاک ندارد کمک کند. مسکین معمولی نیست و لذا در باب محرومیت‌زدایی از محرومان یا فقرزدایی بایستی به لایه‌های زیرین در ابتدا رسیدگی کرد، نه به لایه‌های بالایی. از پایین باید شروع کرد و کم کم به بالا رسید و رعایت اولویات بسیار اهمیت دارد. پیرامون گذشتن از عقبه که درجه‌بندی دارد و بایستی در آغاز به کسانی که بیشتر در فشار هستند، توجه نمود.

﴿ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ ﴿١٧﴾ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿١٨﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ﴿١٩﴾ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ ﴿٢٠﴾﴾  
[البلد: ۱۷-۲۰].

﴿ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ﴾<sup>۲</sup>.

۱ - ذامتربه: از مادهی تُرَاب است، به معنی خاک. وقتی گفته می‌شود فلان تَرَب، یعنی فلانی محتاج و فقیر شد. اصل تَرَب یعنی به خاک چسبید، وقتی که کسی به خاک بچسبد، از لحاظ شخصیتی خاکی می‌شود و اگر از لحاظ شخصیتی هم خاکی بشود، دو معنی دارد، یک معنی‌اش همان متواضع‌شدن است، معنی دیگرش به معنی بیچاره و بدبخت‌شدن و به خاک‌نشستن است اما اگر همین تَرَب به شکل دیگری بیان شود، مثلاً گفته شود، فلان اُتَرَب، یعنی فلانی ثروتمند شد و اصل معنی‌اش آن است که فلانی آن قدر صاحب مال شد که مال در دستش مثل خاک شده است، یعنی به اندازه خاک مال و ثروت دارد.

۲ - مرحمه: از مادهی رحمت است و رحمت در حقیقت عبارت است از نیکویی کردن به کسی که استحقاق آن‌را پیدا کرده است و یا جلب منافع به کسی و دفع مضار و ضرار کسی. خداوند رحمن و رحیم است، یعنی آنچه را که منفعت‌بندگان در آن است، زمینه رسیدن به آن‌را فراهم کرده است، چه از لحاظ مادی، چه از لحاظ معنوی و نیز ضررهای موجود را هم مرتفع ساخته است. فرق رحمت خدا با رحمت‌بندگان خدا در این است که رحمت‌بندگان همراه با رقت و نازک‌دلی

«آنگاه از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر [بر عبادت و دوری از گناه و امتحانات] و مهربانی [با بندگان] توصیه نموده‌اند».

خداوند متعال بعد از ذکر اعمالی که باعث عبور از گردنه می‌شود، در این آیه از کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گوید؛ زیرا اعمال فوق، حسنات ماحیه است و باعث پاکی گناهان و افزایش ایمان می‌شود.

اعمال فوق باعث رسیدن به اعمال زیر می‌شود.

ایمان + توصیه به: ۱- صبر ۲- رحمت

صبر:

۱- در طاعت خداوند.

۲- در ترک معصیت خداوند.

۲- در قضا و قدر خداوند.

﴿تَوَاصَوْا﴾: توصیه، هم به خود و هم به دیگران.

﴿تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ﴾: نصیحت همدیگر که به یکدیگر رحم کنید و علت ذکر کلمه‌ی

مرحمه، این است که موضوع مال و فقیران و خرج بیهوده‌ی مال در راه هوی و هوس است.

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾: کسانی که ایمان آوردند. فضیلت عبادت در جمع.

﴿ءَامَنُوا﴾: ایمان آوردند:

۱- به خدا.

۲- ملائک.

۳- پیامبران.

۴- کتاب‌های آسمانی.

۵- روز قیامت.

۶- به قضا و قدر.

نکته‌ی مهم این آیه:

۱- چهار مورد ذکر شده، حسنات ماحیه هستند و مانند آب بر روی آتش، گناهان

را پاک می‌کنند.

است، اما رحمت خداوند مانند رحمت بندگان محدود و انفعالی نیست، رحمت صفتی است که

قائم به ذات خدا می‌باشد، همیشه هست و خواهد بود.



۲- توصیه به عبادت جمعی.

و کسی که این کارها را انجام داد و از عقبه و موانع عبور کرد و به آن قله‌ها رسید، باید سعی کند که در صف کسانی باشد که اهل ایمان هستند. در صف اهل ایمان بودن یعنی همان نیاز سوم که عبارت است از منزلت خود را در جمع پیدا کردن؛ اینکه انسان بدون جمع نمی‌تواند زندگی کند. حیوانات به محض اینکه از مادر متولد می‌شوند، بعد از زمان اندکی از والدین مستغنی می‌شوند. اما انسان حداقل ۲۰ سال از عمر خود را همراه خانواده است و در محیط خانواده پرورش پیدا می‌کند تا اجتماعی زندگی کردن برایش خصلت شود و دوست دارد در جامعه، در خانواده، در محیط کار جایگاه داشته باشد. ﴿مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ یعنی بودن در صف. نگاه ما باید یک نگاه قرآنی باشد که هر روز در آن تجدیدنظر هم بنمائیم. نگاه دیروز با نگاه امروز متفاوت است و نگاه امروز با نگاه فردا باید متفاوت باشد و این تفاوت باید وجود داشته باشد به قول اقبال: دیدن دگر آموز شنیدن دگر آموز، در یک حالت نمائیم. همیشه از خدایی که مقلب القلوب والابصار است، بخواهیم که عملیات دگرگون کردن قلوب و ابصار را در راستایی قرار دهد که ما را به کمال برساند. قلوب و ابصار، یعنی دل‌ها و دیده‌ها. باید هردو در حال تغییر باشند، آن هم به سوی رشد و کمال. اگر با نگاه دیروز به آیات قرآن نگاه کنیم، ما را در دیروز نگاه خواهد داشت. نیازها هر روز در حال تحول و تغییر هستند و قرآن هم به عنوان آخرین کتاب هدایت این توان را دارد که پاسخگوی نیازهای هر عصری باشد، لذا ما باید نگاه‌مان را عوض کنیم و به تعبیر سید قطب رحمته در تفسیر فی ظلال: قرآن آن مقدار از حجم و برکات و ثمرات و بینش‌ها را به تو می‌دهد که تو خودت را آن مقدار در اختیارش گذاشته باشی و در خدمتش باشی و متواضعانه بر سر سفره‌اش بنشینی. و این بودن در جمع، یک بودن خنثی و بی‌تفاوت و راکد نیست. بلکه یک بودن پرنشاط است. ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ بایستی هم اثرگذار بود و هم اثرپذیر. اثر گذاری فعال و اثرپذیری فهیم. پس در ﴿تَوَاصَوْا﴾ هردو طرف آن وجود دارد. یعنی وصیت کردن دو طرفه. یعنی وصیت‌کردنی که هم اثرگذاری در آن است و هم اثرپذیری و قرار نیست که در وصیت‌کردن یک عده متکلم وحده باشند، بلکه همه باید مشارکت کنند. مشارکتی فراگیر. تواصوا بالصبر، این صبر هم با توجه به معانی مختلفش که گفتیم مدلول‌های متفاوتی دارد. ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ﴾ به دنبال

توصیه به صبر، افراد باید در راستایی همدیگر را به صبر سفارش کنند که جلب منفعت و دفع مضرات و موانع را به دنبال داشته باشد. یعنی توصیه‌ها در این راستا باشند و این رحمت را نیز نیازهای افراد مشخص می‌کند که چه نوع رحمتی را نیاز دارند؟ رحمت می‌تواند دفع ضرر فکری و جلب منفعت فکری افراد باشد و می‌تواند دفع ضرر اخلاقی و جلب منفعت اخلاقی باشد و... بنابراین، افراد بایستی بسیار به همدیگر نزدیک باشند و همدیگر را بهتر بشناسند، از دردهای همدیگر اطلاع داشته و وضعیت و مشکلات همدیگر را بدانند، خود را نامحرم همدیگر ندانند و اگر دردهای مان را به هم نگوییم مجبور می‌شویم که به نامحرمان بگوییم و هیچ تضمینی هم نیست که نامحرمان دردهای ما را درمان کنند و اگر کسی این‌چنین شد، معلوم است که خوشبخت و سعادت‌مند خواهد بود.

به وسیله این چهار مورد می‌توانی از این گردنه عبور نمایی:

- ۱- آزادکردن برده که در روایت وارد شده: کسی که برده‌ی مؤمنی را آزاد کند باعث فدیهای او از آتش دوزخ می‌گردد.
  - ۲- خوراک هنگام قحطی و گرسنگی، بویژه به یتیمی که خویشاوند است و یا به مسکینی که خاک‌آلود و در شدت فقر است.
  - ۳- ایمان صادق و واقعی به خدا، به رسول خدا و به آیات خدا و به دیدار خدا تا قلبش بدان زنده گردد.
  - ۴- با مؤمنان مستضعف سفارش به صبر و شکیبائی کند که برحق ثابت قدم باشند و با توانگران و مال‌داران سفارش به ترحم و مهربانی کنند تا به فقیران و مسکینان رحم کنند و نیازمندی آنان را رفع نمایند.
- به وسیله‌ی این چهار مورد انسان می‌تواند از آن گردنه‌ی عاقبت‌نگری بالا رود و خود را از عذاب نجات دهد، انسان باید در این‌گونه موارد مالش را صرف کند نه در راه دسیسه‌ها و توطئه‌ها علیه مسلمانان و مؤمنان صالح.

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ﴾<sup>(۱۸)</sup>!

«اینان [که توصیف آنان گذشت] اهل سعادتند [که نامه‌ی اعمال به دست راستشان داده می‌شود و اهل بهشتند]».

۱- مِیْمَنَه: از ماده‌ی یَمِین است. به معنی دست راست و از ریشه یُمن به معنی مبارکی، خوشبختی و سعادت است. صاحبان خوشبختی را اصحاب المیمنه نام نهاده‌اند و هر کسی که برای خودش و دیگران منشأ خیر باشد، از او به اصحاب الیمین و یا اصحاب المیمنه تعبیر می‌شود.

آنان اصحاب دست راست، صاحبان یمن و برکت‌اند. کسانی که دارای چنین صفاتی باشند، خداوند به آنها توفیق عبور از گردنه را عطا فرموده و آنان در روز قیامت کتاب اعمال‌شان را به دست راست می‌گیرند و آنان اهل سعادت و خوشبختی هستند؛ چون حقوق خدا و بندگان خدا را ادا کرده‌اند. و در مقابل افرادی هستند که معتقد به راهی برای انتخاب نبودند.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ﴾<sup>۱۶</sup>!

«اما کسانی که به آیات ما کفر ورزیدند، آنان اهل شقاوتند [که نامه اعمال به دست چپ-شان داده می‌شود و به دوزخ می‌روند]».

هرکس که ایمان نیاورد و کفر ورزید و دین و حق را شنید ولی قبول نکرد و برنامه هدایت ما را قبول ندارد و حاضر نیست به آن اقرار کند و در مسیری که ما می‌گوییم حرکت کند و کارهای شایسته انجام ندهد و بر بندگان خدا رحم نکند، آنان کتاب اعمال‌شان را به دست چپ می‌گیرند و در قیامت اهل شقاوت و بدبختی‌اند.

﴿أَصْحَابُ الْمِئْمَنَةِ﴾:

۱- کتاب اعمال‌شان را بدست راست می‌گیرند.

۲- جزء گروه اصحاب راستی هستند و اهل سعادت‌اند.

﴿أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ﴾:

۱- کتاب اعمال‌شان را بدست چپ می‌گیرند.

۲- جزء گروه اصحاب راستی نبوده و اهل شقاوت‌اند.

﴿عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ﴾<sup>۱۷</sup>.

«بر آنان [در روز قیامت از هر سو] آتش سرپوشیده‌ای است [که راه فرار ندارند]»!

آنان به آتشی افکنده می‌شوند که:

۱- بسته و از همه سو احاطه است.

۲- از آن خارج نمی‌شوند.

طبیعتاً اینها در آتشی هستند که آتش سر بسته‌ای است و هرگز راه گریز از این آتش برای ایشان میسر نیست. این بخاطر این است که آنان به آیات خدا کافر شدند و از

۱- مَشْأَمَة: از ماده‌ی شؤم به معنی نامبارک بودن و در مقابل یمن است. به افرادی که به شکلی افعال و اعمالی را انجام می‌دهند که آنها را از مسیر سعادت دور می‌کند و به شقاوت و بدبختی می‌رساند، اصحاب المَشْأَمَة گفته می‌شود.

پیامبرش فرمان نبردند. بودن آنها در دنیا نیز با توجه به وضعیت‌ای که دارند، در واقع به مثابه‌ی بودن در آتشی است که هیچ راه‌گریزی را برای خود باقی نگذاشته‌اند.

#### رهنمود آیات:

- ۱- تقبیح و سرزنش کسانی که مال‌شان را در راه معصیت خدا و پیامبرش به مصرف می‌رسانند و نصیحت آنان به انفاق در راه خیر که رهایی بخش و نجات‌بخش از آتش دوزخ است.
- ۲- بیان اینکه گردن‌های عذاب خدا در روز قیامت به وسیلهٔ انفاق در راه خدا و ایمان و عمل صالح و سفارش همدیگر بدان، پشت سرگذاشته می‌شود.
- ۳- تقبیح کفر و تهدید شدید نسبت به دارندگان آن.

## تفسیر سوره‌ی شمس

نام سوره شمس به معنی خورشید است و بیانگر محور آیات سوره می‌باشد. استدلال به مجموعه‌ای از آیات آفاق و انفس برای اثبات وجود تقابل میان همه‌ی موجودات و از جمله نفوس انسان‌ها و نتیجه‌ی کار کسانی که در مسیر رشد و تعالی قدم برداشته‌اند و یا اینکه در مسیر عدم رشد و انحراف قدم برمی‌دارند. لذا با توجه به تقسیم‌بندی آیات سوره در این سوره هم به مانند سایر سوره‌های مکی محور کلی، اصلاح بینش مخاطبین می‌باشد.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۸ استدلال به آیات آفاق و انفس در رابطه با اینکه انسان دارای دو بُعد شخصیتی فجور و تقوی است. یعنی آمیخته‌ای از آن دو می‌باشد. استعداد رفتن به سوی خوبی‌ها و رفتن به سوی بدی‌ها را دارد و با این استعداد است که تکلیف انسان در رابطه با انتخابش روشن می‌شود و انتخاب بر مبنای استدلال و آزادی ارزشمند است. آیات ۹ و ۱۰ سرانجام کار انسان‌ها بر حسب موضع‌گیری‌شان را بیان می‌کند. از آیه‌ی ۱۱ تا پایان سوره بیان سرانجام کسانی است که در مسیر فجور قدم برداشته‌اند و برنامه‌ی هدایت را تکذیب نموده‌اند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿وَالشَّمْسُ وَضَحَلَهَا ۱﴾ وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّهَا ۲﴾ وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّهَا ۳﴾ وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا ۴﴾ وَالسَّمَاءُ وَمَا بَنَاهَا ۵﴾ وَالْأَرْضُ وَمَا طَحَلَهَا ۶﴾ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۷﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۸﴾ [الشمس: ۱-۸].

این سوره هم با سوگند شروع می‌شود و همان طور که می‌دانید سوگند در قرآن نوعی استدلال است، برای اثبات حقایق و خداوند متعال با قسم خوردن به خورشید و ماه و... می‌خواهد توجه ما را به خورشید و ماهی که هر روز می‌بینیم و نعمت بودن آنها را فراموش کرده‌ایم جلب نماید.

﴿وَالشَّمْسُ<sup>۱</sup> وَضَحَلَهَا﴾.

«سوگند به خورشید و روشنی آن [به هنگام بامداد]!»

﴿وَضَحَلَهَا﴾: «سوگند به خورشید و روشنایی آن»

آرای علما در تفسیر خورشید در این آیه:

۱- قسم به خورشید و اشعه‌ی روشن آن که دلیل بر حکمت و عظمت خداوند است؛ چرا که اگر بیش از حد معین از آن دور شویم، یخ زده و اگر بیش از حد معین به آن نزدیک شویم، می‌سوزیم و از نور آن برای انرژی و گرما و رویش گیاهان استفاده می‌شود.

۲- قسم به خورشید زمانی که طلوع می‌کند و بالا می‌آید و هنگام خواندن نماز ضحی است.

قسم به خورشید و قسم به زمانی که خورشید کامل‌ترین نور خود را بر زمین می‌تاباند. برای اینکه کسی نتواند عظمت و نعمت نور دهندگی و گرما دهی خورشید را انکار کند و ما هم باید سعی کنیم مانند خورشید هم نور بدهیم و هم گرما و برای این کار باید به کمال مطلوب برسیم.

﴿وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَّهَا﴾<sup>۲</sup>.

«و سوگند به ماه، هنگامی که بعد از آن درآید!»

﴿إِذَا تَلَّهَا﴾: «وقتی پی خورشید می‌رود.»

و قسم به ماه که به دنبال خورشید روان است؛ و نور خود را از خورشید می‌گیرد. زیرا ماه علاوه بر اینکه نور و روشنایی خود را از خورشید می‌گیرد به دور خورشید هم می‌گردد.

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا﴾<sup>۱</sup>.

۱- شروع آیه با قسم است بخاطر تشویق به اخباری که جواب قسم است و آن یک حکم تقریری نسبت به مسیر انسان در زندگی قیامت است.

۲- تَلَّهَا: از ماده‌ی تَلَو است و به معنی حرکت کردن به دنبال چیزی و تالی یعنی چیزی که در پس چیز دیگری می‌آید. تالی قرآن یعنی کسی که آیات را پشت سر هم می‌خواند. تلاوت به معنی اقتدا و پیروی است و خداوند متعال در این سوره اشاره به تبعیت ماه از خورشید می‌کند و کلمه‌ی تلو به معنی پیروی کردن و به دنبال آمدن است.

«و سوگند به روز، هنگامی که با نور خود [آنچه بر زمین است] روشن [و جلوه گر] کند»!

﴿إِذَا جَلَّتْهَا﴾: «وقتی خورشید را ظاهر و جلوه گر می سازد.»

و قسم به روز وقتی که روشنایی می دهد و تاریکی را از بین برد. روشنایی هم ناشی از وجود خورشید است. روز که با نور خورشید خود را نمایان می سازد و به دنبال روز:

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾.

«و سوگند به شب، هنگامی که [چهره] روز را بیوشاند [و تاریک شود]!»

﴿إِذَا يَغْشَاهَا﴾: «وقتی پرده بر خورشید پوشد و آفاق تاریک گردد.»

و قسم به شب آنگاه که می آید و هرچه در روی زمین است می پوشاند و پرده‌ی تاریکی را بر همه جا می گستراند.

﴿وَالسَّمَاءِ ۲ وَمَا بَنَاهَا﴾.

«و سوگند به آسمان و به آنکه آن را [چنین محکم و استوار] بنا کرد»!

﴿وَمَا بَنَاهَا﴾: «و آن کس که آن را برافراشت آن جا که خداوند متعال آسمان را

چون سقف زمین قرار داده است.»

استعمال «ما» غالباً برای غیرعالم است - غیر عاقل - و گاهی برای عالم بکار گرفته می شود مانند این آیات؛ زیرا آن کسی که بنا کرده خداوند متعال است.

در تفسیر این آیه، دو قول وجود دارد:

۱- قسم به آسمان و آن کسی که آن را بنا کرد و ساخت.

۲- قسم به آسمان و بنا و ساخت محکم آن.

(ما) در این آیه مای مصدریه است، یعنی بعد از خود را به مصدر تبدیل می کند.

﴿وَالسَّمَاءِ ۲ وَمَا بَنَاهَا﴾ یعنی قسم به آسمان و بنا شدن آسمان. آسمانی که حتی

یک ستون هم ندارد و با این عظمت آفریده شده؟ و اگر کلمه‌ی ما در این آیه و آیات

۱- جَلَّتْهَا: از ماده‌ی جَلَو و به معنی روشن شدن و تجلی کردن چیزی که ابهام در آن بوده است. یعنی کشف بعد از خفا. یکی از اسم‌های خداوند جلیل است که از همین ریشه است. یعنی کسی که کارش جلادادن و روشن کردن است.

۲- جائز است که «ما» در سه آیه: ﴿وَمَا بَنَاهَا﴾ و ﴿وَمَا طَحَّهَا﴾ مصدری باشد یعنی قسم به آسمان و بنای آن و به زمین و گستراندن آن و به نفس و تعدیل و تسویه‌ی آن، جز اینکه آنچه در تفسیر است اولی است زیرا قسم به پروردگار را دربردارد.

بعدی موصوله باشد، در آن صورت معنی آیه به این صورت خواهد بود: قسم به آسمان و قسم به کسی که آسمان را بنا کرده است و در اینجا ضرورت ندارد که خداوند به خودش قسم بخورد.

﴿وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَّهَا﴾<sup>۱</sup>.

(«و سوگند به زمین و به آنکه آنرا گسترانید [تا مردم بر آن سکونت گزینند]!»)

﴿وَمَا طَحَّهَا﴾: «و آن کس که زمین را گستراند و نرم و هموار ساخت یعنی

خداوند متعال»

قسم به زمین که خداوند آنرا برای رفتن و کشت، مسطح و صاف خلق کرده است؛ درحالی که کروی و در حال چرخش به دور خود و به دور خورشید است.

زمینی که محل استقرار و زندگی برای شماسست و در واقع قسم می‌خورد به عواملی که به نوعی در خدمت انسان‌ها هستند، برای اینکه بتوانند به تکالیف خودشان عمل کنند. تا اینجا آیات آفاق بود و از اینجا به بعد آیات انفس شروع می‌شوند و ما را متوجهی خودمان می‌سازند.

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾<sup>۲</sup>.

(«و سوگند به جان [انسان] و آنکه آنرا [آفرید و] نیکو گردانید!» - دستگاه معنوی آن

تعدیل و دستگاه جسمی آنرا تنظیم نمود-).

﴿وَمَا سَوَّاهَا﴾: «سوگند به نفس و آن کسی - خداوند بی‌همتا- که آنرا بیافرید و

بدان استعداد پیشرفت عطا فرمود.»

نفس آدمی:

۱- جسم: خداوند جسم انسان را بی‌نقص و کامل خلق کرده است.

۲- روح: خداوند روح انسان را طوری خلق کرده که فطرتاً به خدا و نیکی گرایش دارد.

پس خداوند نفس آدمی را از لحاظ جسمی و روحی کامل خلق کرده است و نفس،

نشانه بزرگی از نشانه‌های خداوند است که شایسته است به آن سوگند یاد شود.

۱- طَحَّهَا: از ماده‌ی طحو به معنی بازکردن و پهن کردن چیزی می‌باشد.

۲- سَوَّاهَا: اشاره به قوه‌ای است که خداوند در وجود انسان‌ها گذاشته است و از ماده‌ی تسویه است،

یعنی هموار کردن چیزی به شکلی که هیچ جنبه‌ای بر جنبه‌ی دیگر طغیان نکند. کلمه‌ی

مساوی هم از همین ماده است.



و قسم به نفس (ترکیب روح و جسم) و اجزای آن که هیچ برتری بین قسمت‌ها و اجزای آن وجود ندارد. یعنی طوری این نفس را آفریده است که هیچ یک از قسمت‌های آن مثلاً جسم مانع فعالیت روح نیست و روح نیز مانع فعالیت جسم نیست و هرکدام بدون ایجاد مزاحمت برای دیگری وظایف خودشان را به نحو احسن انجام می‌دهند. یعنی به وجود انسان تعادل بخشیده است و هرکدام از اجزاء (جسم و روح) با انجام تکالیف خودشان به رشد و تعادل می‌رسند و استعدادهایشان شکوفا می‌گردد. رشد و تعادل در گفتار، نگاه، کردار و وقتی که تک تک انسان‌ها به این وضعیت رسیدند، در آن صورت جامعه به سوی تعادل پیش خواهد رفت.

﴿فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾<sup>۱</sup>.

«سپس نافرمانی و پرهیزکاری‌اش را [به او] الهام کرد [تا] نافرمانی دوری نموده و به پرهیزکاری روی آورد».

﴿فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا﴾: «سپس پلیدکاری را به نفس الهام نمود که چه چیزی را باید

انجام دهد و چه چیزی را از خیر و شر باید ترک کند».

در دل آدمی تمیز حق از باطل و خیر از شرّ قرار دارد، خوبی اعمال صالح و زشتی کارهای فاسد را به او نشان داد. هرکس در درون نفس خویش خوب و بد را تشخیص می‌دهد؛ چون نیک و بد در فطرت و سرشت انسان است و آن‌را خداوند متعال در وجود انسان به ودیعه گذاشته است.

**فطرت:**

۱- انسان خیر و شر را از هم تشخیص می‌دهد.

۲- انسان درست را از غلط تشخیص می‌دهد.

و به عبارتی خداوند نیرو و استعداد خارج‌شدن از میدان بندگی و عبودیت را به انسان‌ها داده و در عین حال نیرو و استعداد ماندن و استقامت ورزیدن بر مسیر بندگی و عبودیت را نیز به انسان‌ها ارزانی داشته است و این به معنی مختار بودن انسان است.

خداوند متعال با چهار نوع از آفرینش عظیم و با خود که والا و از هر چیز عظیم و

مبارک است سوگند یاد کرد بر واقعیت و حقیقت جواب آنکه می‌فرماید:

۱- فالهَمَّهَا: از ماده‌ی اَلْهَمَّ است که الهام یکی از انواع خواب‌ها است. درحالی‌که خواب نیست، بلکه در حالت بیداری اتفاق می‌افتد، یعنی خوابی که از جنس بیداری است. انسان بیدار است، به فکر فرو رفته و چیزی به او القاء می‌شود. و این القاء می‌تواند شیطانی و یا رحمانی باشد.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا﴾ وَقَدْ حَابَ مَنْ دَسَّهَا ﴿۱۰﴾ [الشمس: ۹-۱۰].  
 ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا﴾<sup>۱</sup>.

«بی‌تردید، هرکس نفس خود را [با آراستن به فضایل و زدودن از رذائل] پاک کرد، رستگار شد». هرکس توفیق الهی رفیقش باشد و او را یاری دهد بر اینکه نفس خود را به وسیله‌ی ایمان و عمل صالح پاک گرداند و از آنچه آن‌را آلوده سازد از قبیل شرک و گناهان، اجتناب ورزد، قطعاً در روز قیامت رستگار است؛ یعنی از آتش جهنم نجات یافته و وارد بهشت جاوید می‌گردد؛ زیرا معنی «افلح» فاز است و فاز در لغت سلامتی از موارد ترسناک و دستیابی به مرغوبات است.

راه‌های پاک کردن گناه در دنیا:

- ۱- توبه.
  - ۲- استغفار.
  - ۳- حسنات ماحیه: تزکیه.
  - ۴- مصائب مکفره.
- ﴿أَفْلَحَ﴾: رستگار شد، برنده شد کسی که در طاعت خداوند بود.  
 تزکیه:

- ۱- پاک کردن نفس از گناه.
  - ۲- انجام طاعات و عبادات: علم و عمل مفید.
- ترجمه‌ی «زکّها» به معنی تطهیر دقیق نیست، بلکه تطهیر مقدمه‌ی تزکیه است. پس مُفْلِح کسی است که نه تنها بیشترین، بلکه تمام ظرفیت‌های خودش را به کار می‌گیرد و خودش را تا حد ممکن ارتقاء می‌بخشد. تزکیه یعنی بسترسازی و زمینه‌سازی برای اینکه استعدادهای موجود در وجود ما به حداکثر رشد و شکوفایی برسند و نقطه‌ی مقابله هم:

﴿وَقَدْ حَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾<sup>۲</sup>.

---

۱- اصل ﴿قَدْ أَفْلَحَ﴾ «لقد افلح» بوده زیرا «لام» جواب قسم است و بخاطر تفصیل و تطویل عبارات قسم که هشت جمله می‌باشد، «لام» حذف شده است.  
 ۲- حَاب: به معنی حَبِیت است و حَبِیت یعنی به مطلوب نرسیدن و مقابل فَلَاح که به معنی به مطلوب رسیدن است و حَاب یعنی ناامید شد.

«و هر که آن را [با گناه] آلوده ساخت، یقیناً زیانکار شد».

﴿وَقَدْ حَابَّ﴾: «خود و اهلش را در قیامت باخت - زیان دید - ناکام گردید، هلاک

شد.»

﴿مَنْ دَسَّهَا﴾: «هرکه نفسش را آلوده ساخت. و آن هنگامی است که سرپوشی از کفر و معاصی بر آن نهد. اصل دَسَّهَا، دَسَّسها بوده یکی از دو سین به یاء تبدیل شده است.»

﴿دَسَّهَا﴾: گناه را محکم گرفتن و پنهان کردن، آلوده کردن نفس به گناه. و هرکه خدای متعال او را خوار گرداند به دلیل پیشینه شر و فساد در نهاد او یعنی به وسیله ایمان و اعمال صالح به تزکیه‌ی نفس خود نپردازد بلکه انسانیت خود را در میان کفر و شرک و معصیت پنهان دارد و بیوشاند، چنین انسانی ناامید و ناکام می‌گردد.

این آیه دوّمین جواب قسم است.

و اگر کسی از این ابزار و وسایل برای شکوفایی و رشد استعدادهایش استفاده نکند، یقیناً استعدادهایش شکوفا نخواهد شد و اهل فلاح و رستگاری نخواهد گشت، و قطعاً اهل خواری، خفت و دوری از رحمت خداوند خواهد بود.

#### رهنمود آیات:

۱- بیان مظاهر قدرت الهی در آیاتی که خداوند متعال بدان سوگند یاد کرده است.

۲- بیان اینکه انسان با چه چیزی رستگار می‌شود و با چه چیزی خسران و زیان

می‌بیند؟

۳- تشویق انسان به سوی ایمان و عمل صالح و اجتناب از شرک و معاصی. همچنان که اشاره شد از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۸ استدلال به مجموعه‌ای از آیات آفاق و انفس در رابطه با این قضیه است که خداوند انسان را طوری آفریده که هم دارای استعداد رفتن به سوی فجور و هم دارای استعداد رفتن به سوی تقوی است و

دَسَّهَا: اصل آن دَسَّس بوده است، بخاطر ثقالت سه‌سین در کنار هم، سین آخر را بخاطر تخفیف به «یاء» تبدیل نموده، «دَسَّا» شده است. دَسَّا: یعنی چیزی را میان دو چیز پنهان نمود تا آشکار نگردد؛ غرق شدن در معصیت، فرو رفتن در گناه به طوری که گناه انسان را بیوشاند که در این صورت استعدادهای انسان شکوفا نمی‌شوند، زیرا یکی از مواردی که باعث جلوگیری از شکوفایی استعدادها می‌شود، گناه و معصیت است و تدسیه در مقابل تزکیه می‌باشد.

همچنان که در درون انسان این ترکیب وجود دارد، یعنی توانایی رفتن به سوی فجور و انحراف و توانایی رفتن به سوی تقوی و رستگاری، در خارج از وجود هم دو نیرو وجود دارند که یکی مهیج و تأیید کننده‌ی قوه‌ی فجور در نفس انسان است و نیرو و قوه‌ی دیگر تقویت کننده‌ی قوه‌ی تقوی در وجود است. و این نکته در اینجا بسیار جای دقت و تأمل است که در جهان بیرون ابلیس و ذریه‌ی او که شیطان هستند (جن و انس) و هربار که انسان به سوی فجور میل می‌کند، ابلیس با ذریه و جنود خود آماده است که او را یاری دهد و در این مسیر او را به نهایت فجور و بی‌تقوایی برساند، در عین حال نیرویی دیگر، نیروی فرشتگان، در بیرون از وجود انسان هستند که مؤید قوه‌ی تقوی هستند و هربار که انسان به سوی تقوی و رستگاری میل می‌کند، اینها آماده‌اند که او را تأیید کنند و به سرمنزل مقصود برسانند و این جنگ و این کشمکش میان نیروهای رحمانی و نیروهای شیطانی از درون و بیرون مستمر و متصل تا روز قیامت ادامه دارد، و زمینه و بستری را که خداوند آماده کرده، یعنی ابلیس به تعبیر خاص و شیطان به تعبیر عام که در بیرون وجود انسان و در درون هم زمینه‌ای برای استقبال از این نیروهای شیطانی موجود است، حکمتش بسیار واضح و آشکار است و آن این است که اگر قرار باشد خداوند فقط یک راه را پیش روی انسان قرار داده باشد و آنها نیز همان راه را انتخاب کنند، در آن صورت این انتخاب ارزشمند نخواهد بود و مهم این است که از میان چند راه به انسان اختیار داده شود که یکی از این راه‌ها را که به نظرش معقول و بهتر می‌باشد، انتخاب و از آن تبعیت کند. لذا حکمت وجود نفس اماره‌ی به سوء یا همان فجور در درون انسان و بودن ابلیس و ذریه‌اش در بیرون، شکوفا شدن استعدادهای انسان است و اگر ابلیس و ذریه‌ی او نبودند تزکیه هم هرگز معنی پیدا نمی‌کرد. پس همه‌ی زمینه‌ها برای اهل فجور و یا اهل تقوی شدن، فراهم است ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿٩﴾ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ﴿١٠﴾﴾ ابزار و اسباب فلاح را خداوند در جای جای قرآن پیش روی ما گذاشته است که چگونه مفلح شویم؟ اما می‌توان گفت که بهترین وسیله‌ی کسب فلاح نماز است. و در قرآن آمده است: ﴿وَأَذْكُرُوا لِلَّهِ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿١٠﴾﴾ [الجمعة: ۱۰]؛ ذکر کثیر انسان را مفلح می‌کند و تا وقتی که انسان اهل ذکر کثیر، اهل نماز، اهل اطاعت از خدا و رسول و اهل دوری از گناهان نشود، تزکیه‌ای محقق نخواهد شد و وقتی هم که تزکیه محقق نشود، فلاح نیز به دنبال نخواهد آمد، اما ما خود را چگونه تزکیه کنیم؟ چگونه از شر فجور و فاجرین

محفوظ بمانیم؟ راه اول اصلاح نماز است و راه دوم اهل ذکر کثیر شدن در دل شب است که خداوند خود به پیامبرش در آیات آغازین از سوره‌ی مُزمل تأکید می‌کند که:

﴿فُمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۱﴾ بَصَفَهُ أَوْ أَنْقَضَ مِنْهُ قَلِيلًا ﴿۲﴾ أَوْ زِدَ عَلَيْهِ وَرَتَلَ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا ﴿۳﴾﴾ که اگر شما در مرحله‌ی مزمل بمانید، به جایی نمی‌رسید و باید از حالت مزمل بودن خارج شوید، لباس استراحت را از تن در بیاورید. همان مطلبی را که اقبال علیه‌الرحمه بیان فرمود:

چشم بی‌خواب و دل بی‌تاب ده      باز ما را فطرت سیماب ده  
آیتی بنماز آیات مبین      تا شود اعناق ما هم خاضعین

وقتی که این چنین شد؟ (در دل شب ذکر و نماز برپا داشتیم) در آن صورت ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا ﴿۱﴾﴾ هم گام‌های مان را محکم بر خواهیم داشت و هم سخنان ما محکم و اثربخش‌تر خواهد شد.

از آیه‌ی ۱۱ تا انتهای سوره بیان سرانجام کسانی است که اهل تزکیه نشدند و قدر و ارزش خود را ندانسته و نشناختند، از استعدادهای خدادادی آن‌چنان که بایسته است، بهره‌نجسته و از بسترهای موجود استفاده نکردند و به آن چیزهایی که داشتند بسنده کرده و فکر کردند که تکلیف همین است و همین تفکر باعث در جا زدن و ماندن و در نتیجه‌گندیدن آنها شد. یکی از اقوامی که از آن بسترهایی که خداوند با رحمت و حکمت خودش برای آنها فراهم کرده بود، استفاده نکردند، قوم ثمود بود.

﴿كَذَبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَيْهَا ﴿۱۱﴾ إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا ﴿۱۲﴾ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا ﴿۱۳﴾ فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدمَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا ﴿۱۴﴾ وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا ﴿۱۵﴾﴾ [الشمس: ۱۱-۱۵].

این آیات بیانگر چند امر است از آن جمله، گناهان موجب عذاب خدا در دنیا و قیامت می‌باشد. و تکذیب پیامبر خدا از جانب کافران مکه در صورتی که بدان استمرار ورزند اخطار و انداز خطر عظیمی را به دنبال دارد که چه بسا آنان را به هلاکت رساند، همان‌گونه که اصحاب حجر، قوم صالح عليه السلام را به هلاکت رساند و محمد صلى الله عليه وآله بطور قطع و یقین پیامبر خداست و انکار قریش به رسالت ایشان فاقد ارزش است و هیچ‌کس جز پروردگار جهان، فرمان‌روا و فریادرس نخواهد بود و معاد و رستاخیز با دلایل قدرت و علم خدا ثابت شده‌اند.

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا﴾<sup>۱</sup>.

«ثمود [قوم صالح] از روی سرکشی [و به دلیلی تجاوز در ارتکاب معصیت پیامبرشان را] تکذیب کردند».

﴿ثَمُودُ﴾: «اصحاب حجر که پیامبرشان صالح عليه السلام را تکذیب کردند»<sup>۱</sup>

﴿بِطَغْوَاهَا﴾: «به سبب طغیان و سرکشی خود در شرک و معصیت‌ها»<sup>۲</sup>

خداوند متعال در این آیه قوم کوچک ثمود را مثال می‌زند و دلیل انتخاب این قوم کوچک این است که آنها به مکه و قریش نزدیک بودند و قریش آثارشان را در نزدیکی خود می‌دیدند.

و این خبری از جانب خداوند متعال است که منظور اخطار قریشیان است از خطر تکذیب آنان به رسالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و از طرف دیگر تسلیت پیامبر خدا و مسلمانان است که فرمود: قوم ثمود به تکذیب پرداختند. به سبب گناهانی که به حد طغیان که همان اسراف و تجاوز از حد و مرز است، رسیده بودند.

آنان به صالح عليه السلام گفتند: باید برای ما از درون صخره شتری بیرون بیاوری که حامله باشد و ناقه‌اش هم مانند مادرش به دنیا بیاید؛ صالح عليه السلام قبول کرد و چنین شد. پیامبر خدا با آنان شرط کرد که یک روز شما از آب برکه بنوشید و یک روز شتر بنوشد؛ در آن روز که نوبت شتر است، از شیر شتر بنوشید که برای همه کفایت می‌کند اما آنان سخن پیامبر خدا را زیر پا گذاشتند و با اینکه صالح عليه السلام به آنان گفته بود: این شتر معجزه‌ی خداست و به او کاری نداشته باشید، شتر را پی کرده و کشتند.

﴿إِذْ أَنْبَعَتْ أَشَقَّهَا﴾<sup>۱۴</sup>.

«آنگاه که بدکارترین ایشان [پس از تشویق قومش برای اقدام به جنایت] برخاست».

۱- ثمود همان قبیله‌ی معروف قوم صالح عليه السلام است و چون منازل آنان از سنگ بود لذا به آنان «اصحاب حجر» گویند. پس از ذکر آیات گذشته خداوند متعال قوم ثمود را به عنوان مثال و مصداق این آیات بیان می‌کند.

۲- طغو اسم مصدر طغیان است که طغیان عبارت از افراط در تکبر و خودبرتربینی است. «باء» سببیه است یعنی، قوم ثمود پیامبرشان را انکار نمودند به سبب سرکشی و طغیان‌شان؛ زیرا هرگاه تکبر در انسان بیشتر شود، انسان را به انکار، معاندت و تکذیب می‌کشاند.

﴿إِذِ انْبَعَثَ﴾<sup>۱</sup>: «آن گاه که بدبخت‌ترین‌شان شتابان برخاست جهت پی‌کردن ناقه، شقی‌ترین افراد قوم را باشتاب برانگیختند.»

﴿أَشَقَّيْهَا﴾: «بدبخت‌ترین قبیله «قُدار بن سالف» بود که مثل قرار گرفته و می‌گفتند: از قدار مشؤوم‌تر»

آن گاه که شقی و بدبخت‌ترین آن قبیله که «قُدار بن سالف» است به پا خاست - تا شتر را پی کند و دیگران هم مانع کار او نشدند - و این قدار در شقاوت و کج رفتاری ضرب‌المثل قرار گرفته است، گفته می‌شد: «فلانی مشؤوم‌تر از قدار است» پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی ایشان می‌فرماید: «أَشَقِي الْأَوْلِينَ وَالْآخِرِينَ قِدَارُ بُنِّ سَالِفٍ»<sup>۲</sup> «در میان امت پیشینیان و پسینیان، قدار بن سالف بدبخت‌ترین افراد است.»

اما این حدشکنی‌ها قوت گرفت و در شقی‌ترین و بدبخت‌ترین آنها خود را نشان داد. همه شریک جرم بودند اما به نمایندگی یکی را برگزیدند که از همه‌ی آنها شقی‌تر بود. ﴿إِذِ انْبَعَثَ﴾ یعنی خودش قانع و کاندید شد و گفت که شتر، مزاحم ما است، شتری که خودشان از خداوند درخواست کرده بودند که از دل کوه برای آنها به عنوان معجزه بیرون بیاورد، به شرطی که یک وعده استفاده از چشمه‌ی آب، مال مردم و قوم ثمود باشد و یک وعده آب چشمه، از آن شتر باشد. حدودی را که خود پذیرفته بودند، بعد از مدتی گفتند: این حدود آزادی را از ما سلب کرده است. از لحاظ اخلاقی افراد جامعه خود متوجه هستند که نظر به نامحرم زشت است، رشوه‌خواری و رباخواری نادرست است، لذا لازم نیست که داستان قوم صالح را به آن سال‌های دور محدود کنیم. البته نامش دیگر ثمود نیست، بلکه تکنولوژی و... است. علم خوب است؛ اما زمانی که انسان را به سمت جهنم ببرد و از انسان فرعون بسازد، انحصارطلبی ایجاد کند، مفید نیست. علمی که انسان را قارون کند و از انسان طاغوت بسازد علم نیست. ﴿إِذِ انْبَعَثَ أَشَقَّيْهَا﴾<sup>۱۲</sup> لذا یکی پیش‌قدم شد که برود و این حد الهی را بشکند و مانع را بردارد و همه آزاد شوند و هر کاری که می‌خواهند انجام دهند.

۱- انبعث از فعل بعث است یعنی فرستادن، وقتی آن قوم قدار را فرستادند و قدار با موافقت آنان ناقه را کشت.

۲- بنده حدیثی به این صورت سراغ ندارم اما روایتی وارد شده و علامه آل‌بانی نیز آن را تصحیح کرده که بدین صورت است: «أَشَقِي الْأَوْلِينَ عَاقِرُ النَّاقَةِ وَأَشَقِي الْآخِرِينَ الَّذِي يَطْعَنُكَ يَا عَلِيُّ» و در معجم الکبیر طبرانی همین مضمون با شکلی دیگر آورده شده است. (مصحح).

﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَهَا﴾<sup>۱</sup>.

«پس پیامبر الهه [= صالح] به آنان گفت: ماده شترِ الله و [نوبت] آب خوردنش را [حرمت نهید بدی بر آن روا ندارید]».

﴿رَسُولُ اللَّهِ﴾: «صالح عليه السلام»

﴿نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَهَا﴾<sup>۱</sup>: «زنهار، ناقه‌ی خدا و نوبت آب خوردنش را حرمت نهید.»

پیامبر خدا صالح عليه السلام به آنان گفت: زنهار ناقه‌ی خدا را مواظب باشید آن‌را رها کنید تا از زمین غذا بخورد و بیاشامد و آن‌را نکشید که عذاب خدا شما را در بر خواهد گرفت، شتر و آب خوردنش را حرمت نهید؛ زیرا تقسیم‌بندی شده بود یک روز برای ناقه و یک روز برای آنان بود.

رسول کارش تبلیغ است. رسول خدا که در آنجا صالح عليه السلام است، آخرین اتمام حجت را انجام می‌دهد که: ﴿نَاقَةَ اللَّهِ﴾ این شتر خدا است، از آن پرهیز کنید. و حدود خداوند را رعایت کنید. محدودیت ایجاد محرومیت نمی‌کند و هر محدودیتی محرومیت نیست. بسیاری از محدودیت‌ها مصونیت است و مصون بودن غیر از محروم بودن است. محروم بودن یعنی چیزی که مال شما است، از شما گرفته شود و اجازه‌ی استفاده از آن‌را به شما ندهند. اما مصون شدن یعنی مالکیت شما محفوظ است، اما استفاده کردن از آن برای شما فعلاً مضر است و برای اینکه شما دچار این ضرر نشوید، هرچند که ظاهراً محرومیتی برای شما دارد، ولی به دنبال آن سلامت و صحت برای شما به ارمغان می‌آورد. پزشکی که بیمار خود را از غذاهای لذیذ محروم می‌کند، این محرومیت تا زمانی که سلامت را به دنبال داشته باشد، ارزشمند است. ﴿رَسُولُ اللَّهِ﴾ صالح عليه السلام است به آنها می‌گوید که این حدود خداوند است ﴿وَسُقْيَهَا﴾ هم حرمت این شتر را رعایت کنید و هم آن حدودی را که خودتان به عنوان محدودیت پذیرفته‌اید، رعایت کنید و آن اینکه یک نوبت این آب، مال شتر باشد و یک نوبت مال شما باشد. بعضی اوقات شکستن حدود را می‌شود با توبه جبران کرد اما در بعضی از اوقات شکستن حدود با توبه هم قابل جبران نیست. تعطیل حدود جرأت مردم برای گناه را بیشتر می‌کند. اما قوم ثمود چه کار کردند، آیا این هشدار صالح عليه السلام را پذیرفتند؟

۱- ﴿نَاقَةَ اللَّهِ﴾ منصوب به تحذیر است همانگونه که در تفسیر بیان شده و اضافه بخاطر شرافت ناقه است. سقیا اسم مصدر از سقی یسقی، سقیا است.



﴿فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾<sup>۱</sup>.

«ولی آنان] او را تکذیب کردند و آن [ماده شتر] را کشتند؛ پس پروردگارشان به سبب گناهان شان بر سرشان عذاب آورد و همگی آنان را با خاک یکسان کرد».

﴿فَكَذَّبُوهُ﴾: «ولی قومش او را تکذیب کردند، در آنچه آنان را باخبر می نمود.»

﴿فَعَقَرُوهَا﴾<sup>۲</sup>: «و سپس ناقه را کشتند و پی کردند.»

﴿فَدَمْدَمَ﴾: هلاک شدند.

قوم ثمود پیامبرشان صالح علیه السلام را تکذیب کردند و شتر را که معجزه خداوند بود، کشتند؛ ناقه‌ی خدا از آبی می خورد که ابر فرو می ریخت و از چشمه جاری می شد ولی قوم ثمود، آن بدکاران، آب خدا را از آن ناقه‌ی خدایی دریغ کردند. و گفتند که این حد و حدود چیست؟ باید مانع را از سر راه برداشت و باید شتر را پی کرد و شتر را پی کردند. خداوند رحمان و رحیم با همه‌ی رحمت خویش به پیشنهاد آنها شتر را از دل کوه درآورد، برای اینکه حجت بر آنها تمام شود و اهل اصلاح و هدایت شوند. اما آنها نپذیرفتند و نهایتاً باید هلاک می شدند، چون حجت بر آنها تمام شده بود.

و خداوند آنان را به سزای گناهان شان هلاک کرد و صاعقه و بانگ مرگ باری از آسمان و لرزه زمین آنها را فرا گرفت و همه بیهوش بر زمین افتادند و آنها را با خاک یکسان کرد. و این عذاب و عقوبت همه را به طور یکسان دربر گرفت و همه هلاک شدند.

﴿وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾<sup>۳</sup>.

«و [الله] از سرانجام آن [عذابی که بر آنان فرستاد و آنان را نابود کرد] بیم ندارد».

﴿لَا يَخَافُ﴾: نمی ترسد:

۱- فَعَقَرُوهَا: از ماده‌ی عُقِرَ است، به معنی اصل، عقر هر چیزی، یعنی اصل هر چیزی و به پی کردن شتر عقر می گویند، زیرا شتر با پی کردن از پا درمی آید.

دَمْدَمَ: یعنی آنها را هلاک و نابود کرد.

۲- عَقْرُوهَا: عقر، زخمی نمودن شتر است در اعضای دو دست تا به سبب درد و الم بر روی زمین بیفتد، هنگامی که افتاد آن را به کلی سر می برند، ولی «عقربالعیر» بر ذبح اطلاق شده، «فاء» در «فَعَقَرُوهَا» برای ترتیب است.

۳- عُقْبَى اسمی است بر آنچه که به دنبال فعلی از افعال چه مجازات و چه پاداش حاصل می شود و آن وضعیتی است که به دنبال خیر و شر حاصل می شود.

۱- خداوند از عاقبت و سرانجام کیفرش نمی‌ترسد که کسی چیزی بگوید.  
 ۲- خداوند از انجام کیفر، پشیمان نمی‌شود.  
 و از پیامد کار خویش -هلاک و نابودی آنان- بیمی بخود راه نداد؛ زیرا که هلاک کننده پروردگار همه، مالک همه و قاهر و قادر مافوق بندگان خود قرار دارد و او عزیز و حکیم است. خداوند حکیم از روی علم و حکمت خود، کیفر و سزا می‌دهد و در کارش پشیمانی راه ندارد؛ چرا که به آنان هشدار داده شد ولی آنان دروغ انگاشتند و نافرمانی کردند.

تعبیری که سید قطب از این آیه دارد، این است که کسی که میدان جنگ برود و از هیچ چیز و هیچ کسی نترسد، بسیار قوی می‌جنگد اما کمترین ترسی در وجودش باشد، نمی‌تواند قوی بجنگد و زمانی هم که قوی جنگید، قطعاً پیروز میدان خواهد بود، لذا خداوند بدون کمترین وحشت و هراسی از هیچ جهت و جنبه‌ای با قوت آنها را عقوبت کرد. یعنی قوی‌ترین و شدیدترین عقوبت‌ها را نسبت به آنها انجام داد؛ و قسمت آخر این سوره می‌خواهد به ما بگوید که خداوند رحمان و رحیم بعد از اینکه اتمام حجت‌ها را در قالب ارسال کُتب و ارسال انبیاء برای بندگان انجام می‌دهد، مدتی هم بعد از آن به آنها مهلت می‌دهد تا متوجه و متنبه شوند و نهایتاً اگر متوجه نشدند، بندگان خود را در صورت وجود برای نابودی آنها به کار می‌گیرد و اگر بندگان هم وجود نداشتند، در آن صورت خداوند خود وارد عمل می‌شود و مستقیماً کارها را به انجام می‌رساند.

## ۲ نکته‌ی مهم این سوره:

- ۱- جمع کردن هرچه بیشتر حسنات ماحیه: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا﴾.
- ۲- ﴿وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾: خداوند متعال هرچه در تقدیر انسان‌ها حکم کند بی‌حکمت نیست و حتماً در آن خیری نهفته است.  
 رهنمود آیات:

۱- بیان اینکه نجات و رهایی بنده از آتش و ورود ایشان به بهشت، بستگی به تزکیه‌ی نفس و پاک کردن آن از گناهان و معاصی دارد و شقاوت و خسران بنده به سبب آلوده شدن نفس با شرک و معصیت‌هاست؛ تمام این‌ها از جمله سنت‌های الهی است و در حیطة‌ی اسباب و مسببات است.  
 ۲- اجتناب از طغیان که همان اسراف در شر و فساد است و موجب تباهی انسان و نابوده‌کننده‌ آن است هم در دنیا و هم در قیامت.

- ۳- تسلّی بخش رسول گرامی و تخفیف رنج و محنت‌های ایشان، آن‌گاه که می‌گوید: قبل از قریش، قوم ثمود و دیگر امت‌ها همچون اصحاب مدین و قوم لوط و فرعون، پیامبران عصر خود را تکذیب کردند.
- ۴- انذار و اخطار به قریش از سرانجام شرک و تکذیب و معاصی از قبیل ظلم و تجاوز از حد.

## تفسیر سوره‌ی لیل

نام سوره لیل به معنی شب که یکی از آیات آفاقی است، همچنان که در سایر سوره‌ها نیز بیان شده است و محور سوره هم در راستای نام سوره است که استدلال به آیات آفاق و انفس است که یکی از این آیات آفاقی شب است و اینکه خداوند متعال در میان همه‌ی کائنات و مخلوقات، سنت و قاعده‌ی تقابل و زوجیت را حاکم گردانیده است، یعنی تنها ذات منحصر به فرد، خداوند است و همه چیز غیر از او، از قانون زوجیت تبعیت می‌کنند، در مقابل لیل، نهار است. در مقابل نر ماده است، لذا کوشش‌ها و تلاش‌های ما هم در تقابل با همدیگر هستند. همه یک نوع کوشش نمی‌کنیم و همه هم به یک نتیجه نمی‌رسیم. همچنان که بر همه چیز زوجیت حاکم است: ﴿وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ [الذاریات: ۴۹] و زوج به معنی دو نیست، بلکه حداقل زوج دو است؛ یعنی همه چیز در تقابل با یکدیگرند و این تقابل تکامل است و به معنی ضدیت نیست. به تعبیر قرآن شب و روز خلیفه و جانشین هم‌دیگرند. ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً﴾ [الفرقان: ۶۲] زن و مرد هم در تقابل باهم هستند اما قرار نیست که ضد هم باشند، بلکه قرار است که تمام حرکات‌شان متمم و مکمل همدیگر باشد و در کنار هم به کمال برسند. پس محور سوره، تقابل است و اعمال ما نیز تقابل خواهند داشت که هرکس هر راهی را که انتخاب کند، به نتیجه‌ی همان انتخاب خواهد رسید.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه‌ی ۱ تا ۴ استدلال به آیات آفاق و انفس برای اثبات تقابل میان همه‌ی کائنات که همه چیز در مقابل یکدیگر است و خداوند با حاکم کردن سنت تقابل نمی‌خواهد که کائنات و مخلوقات علیه همدیگر باشند، بلکه به شکلی منظم در فعالیت و کار هستند تا اینکه ما نیز بتوانیم همراه با آنها به تلاش هدفمند مشغول شویم و اینکه اگر ما هم مانند خورشید تلاش و حرکت کنیم، در آن صورت مانند خورشید خواهیم شد، یعنی هم نور خواهیم داد و هم گرما و انرژی.

از آیه ی ۵ تا آیه ی ۱۳ سرانجام انسان‌ها برحسب موضعگیری‌های‌شان و اینکه امکانات مادی و استعدادهای خدادادی به تنهایی قادر به حل مشکلات و معضلات نیستند، بلکه باید این استعدادها و این امکانات با هدایت‌های ربانی همراه شود. تا انسان به کمال مطلوب برسد.

از آیه ی ۱۴ تا آخر سوره، یعنی آیه ی ۲۱ هشدار به کسانی است که سعی و کوشش‌های‌شان خالصانه نیست، با حیرت قدم برمی‌دارند و آتشی شعله‌ور، منتظر آنها است که مسیر شقاوت را برگزیده‌اند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝۱ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝۲ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ۝۳ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ ۝۴﴾ [اللیل: ۱-۴].

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝۱﴾!

«سوگند به شب، هنگامی که [همه چیز را در بین آسمان و زمین] بپوشاند».

﴿إِذَا يَغْشَىٰ﴾: «با تاریکی خود آنچه میان آسمان و زمین است، می‌پوشاند، فرا می‌گیرد، پرده افکند.»

خداوند به شب قسم می‌خورد که مانند لباسی زمین را پوشانده و تاریک می‌کند و او تعالی می‌تواند به همه چیز قسم بخورد؛ چرا که مخلوقات او هستند و خداوند همیشه به چیزهای عظیم و بزرگ قسم یاد می‌کند و شب نیز با تاریکی خود باعث آسایش و آرامش می‌شود.

طبق نظر بعضی علما، دلیل اینکه این سوره با شب آغاز شده، این است که در این سوره در مورد انسان‌های بخیل صحبت شده که اعمال آنان مانند شب، سیاه و تاریک است.

شب به عنوان یکی از آیات آفاقی که جلب توجه می‌کند و با آمدنش سعی و تلاش‌ها کند می‌شود و انسان آماده می‌شود به سکونت و آرامشی از لحاظ جسمی و روحی برسد. آرامش جسمی که با خوابیدن به دست می‌آید، اما آیا آرامش روحی هم با خوابیدن به دست می‌آید؟ اگر انسان روانش آرامش نداشته باشد و صاحب بینشی

۱- از نکته‌های ظریف این سوگندها به شب و روز این است که هر دو ضد همدیگرند و اشاره دارد به تضاد میان مذکر و مؤنث، خوبی و بدی، سختی و آسانی، تصدیق و تکذیب که در محتوای این سوره است.

نباشد که به او امنیت و آرامش دهد، خوابش هم خواب مفیدی نخواهد بود و بعد از بیدار شدن احساس خستگی زیادی خواهد کرد، لذا شب یکی از مظاهر نعمت خداست، هم برای رسیدن به امنیت و سکونت جسمی و مادی و هم برای رسیدن به امنیت و سکونت روحی. و گفته‌اند که: زمستان بهار مؤمن است چرا؟ برای اینکه روزهای کوتاه و شب‌های طولانی دارد، در روزهای کوتاه انسان می‌تواند توفیق اهل صیام شدن را پیدا کند و در شب‌های طولانی هم به اندازه‌ی کافی می‌خوابد و هم قیام می‌کند و به کارهای روزمره‌اش هم هیچ صدمه‌ای وارد نمی‌شود. لذا کسی که روزش صیام و شبش قیام باشد، شخصیت بهاری پیدا می‌کند، افسردگی‌ها و اضطراب‌ها را نمی‌شناسد، فشارهای روحی را نمی‌شناسد و همیشه در امنیت است و هرگاه از این سکونت و آرامش‌ها دور شد، دچار افسردگی و اضطراب می‌شود.

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ﴾<sup>۱</sup>.

«و سوگند به روز، هنگامی که آشکار شود». و به واسطه‌ی روشنایی آن، مخلوقات به دنبال کارها و منافع خود می‌روند.

﴿إِذَا تَجَلَّىٰ﴾: «در اقلیمی که هست، جلوه‌گری آغاز کند و ظلمت شب را می‌راند،

کلمه «إِذَا» در اینجا ظرف است، شرطی نیست.»

در مقابل شب روز است، آنگاه که روشن می‌شود و روشنی می‌بخشد، در سوره‌ی شمس، ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّلَهَا﴾ و در اینجا ﴿تَجَلَّىٰ﴾ خودش روشن می‌شود. ﴿جَلَّلَهَا﴾ یعنی روشن می‌کند. دو توصیف از نَهَار داریم. یک جا کارش روشنی و روشنگری است و در جای دیگر توصیف کمالی است که خود به آن نایل آمده است. تا همین جا درس‌هایی به ما می‌دهد؛ اینکه مانند شب هر جا که می‌رویم آرامش ببریم و مانند روز هر جا که می‌رویم حامل نور و روشنایی باشیم.

این دو نشانه از نشانی‌های خداوند متعال است که دلالت بر ربوبیت ایشان دارند و به تبع موجب اقرار و تصدیق به الوهیت ایشان می‌باشد. و پس از این دو قسم، خداوند متعال به ذات خود قسم می‌خورد و می‌فرماید:

۱- تجلی روز یعنی جلوه‌گری و روشنایی آن. خداوند سوگند یاد کرده است به هرکدام از شب و تاریکیش و روز و روشنایش که در آن مظاهر آفرینش خدا و عظمت او درآفریدن تاریکی‌ها و نور، متجلی است.

﴿وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ﴾.

«و سوگند به آن که نر و ماده را آفرید».

و آنکه نر و ماده، آدم و حوا و سپس سایر مذکرها و عموم مؤنثها از هر حیوانی آفرید که از عظمت دو آیهی شب و روز کم‌تر نمی‌باشد.

علماء در مورد این آیه دو نظریه دارند:

۱- خداوند به خود قسم می‌خورد که نر و ماده را خلق کرده است.

۲- خداوند به نر و ماده قسم می‌خورد.

کمال حکمت الهی در این بوده است که از هر نوع حیوانی و حتی انسان، نر و ماده را آفریده تا نوع آن باقی بماند و نسل آن از بین نرود.

ما در اینجا، مای مصدری است. یعنی قسم به خلقت نر و ماده که مقابل همدیگر

هستند. تقابل در همه چیز، شب و روز و نر و ماده ﴿وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ﴾.

زوجیت و تقابل که اساس حیات است و اگر تقابلی نبود و همیشه روز بود، حیات

تعطیل می‌شد. و اگر همیشه شب بود و روز نمی‌آمد، باز هم حیات تعطیل می‌شد. با

شب و روز است که حیات ادامه دارد و با نرها و ماده‌ها در همه‌ی مخلوقات است که

حیات جان می‌گیرد و ادامه پیدا می‌کند.

خداوند متعال در آیات آغازین این سوره به سه چیز سوگند یاد می‌کند:

۱- شب.

۲- روز.

۳- مرد و زن.

مقسم علیه - جواب قسم - این گفتار خداست که می‌فرماید:

﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ﴾.

«که یقیناً سعی [و تلاش] شما مختلف [و نیک و بد] است».

ای انسان عمل و سعی شما گوناگون است بعضی نیک است و موجب خوشبختی و

کمال دنیا و قیامت می‌گردند و بعضی بد که باعث شقاوت و زیان دو جهان می‌گردد.

باید گفتار و کردارت بدون تناقض باشد تا مقبول درگاه الهی شود، ولی تلاش‌های

شما پراکنده و گوناگون است و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید.

۱- شَتَّى: از ماده‌ی شَتَّ است، به معنی متفرق شدن و از هم جدا شدن دو یا چند چیز.

اعمال بندگان مختلف است: خیر و شر، موفق یا ناموفق؛ گروهی اعمالی انجام می‌دهند که باعث ورود آنان به بهشت می‌شود و گروهی دیگر اعمالی انجام می‌دهند که باعث رفتن آنها به جهنم می‌شود و خداوند بین اعمال بندگان فرق می‌گذارد. انسان تنبل و کسل به هیچ کجا نمی‌رسد و خداوند متعال بندگان را به تلاش و کوشش تشویق می‌کند؛ چون هم شدت دارد و هم سرعت؛ و انسان باید همیشه زحمت بکشد و در راه دین تلاش کند چه از نظر عقلی: مانند کسب علم و حفظ قرآن و چه از نظر عملی: مانند انجام نماز و روزه و کارهای منزل با نیت خالص؛ پس اعمال انسان باید با نیت خالصانه و فقط برای الله متعال باشد.

همچنان که تقابل در همه چیز و در همه‌ی کائنات وجود دارد، کوشش‌های شما هم متفاوت و جدای از هم هستند. همه یک جور تلاش و حرکت نمی‌کنید. تابع طبایع، سلیقه‌ها، استعدادها و شخصیت و نوع بینش و... هستید، تلاش‌های شما پراکنده است. اما آیا همه‌ی تلاش‌ها به نتیجه می‌رسند و همه مطلوب هستند؟ آیا همه‌ی تلاش‌ها، تلاش‌های هدفمندی هستند؟ نه چنین نیست، بلکه ﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى﴾ هر کسی راهی را پیش گرفته و در آن مسیر حرکت می‌کند. اما در جمع‌بندی نهایی این راه‌ها را می‌توان به دو راه کلی تقسیم کرد که هرکدام از راه‌ها نیز خود به چندین راه کوچک تقسیم می‌شوند.

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿٦﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى ﴿٧﴾ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى ﴿٨﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿٩﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى ﴿١٠﴾ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى ﴿١١﴾ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى ﴿١٢﴾ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى ﴿١٣﴾﴾ [اللیل: ۵-۱۳].

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و اما کسی که [در راه الله] بخشید [آنچه را که بدان ملزم شده بود از زکات و انفاق و کفاره] و پرهیزکاری کرد [از آنچه خداوند از آن نهی کرده است].»

حاکم از عامر بن عبدالله بن زبیر از پدرش روایت کرده است: ابوقحافه به ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای فرزند، تو را می‌بینم بردگان ناتوان را آزاد می‌کنی، اگر مردان ورزیده و توانا

۱- أعطی: از ماده‌ی عَطو است، به معنی انجام‌دادن و تحت حمایت قرار دادن کسی یا چیزی و به معنی بخشش هم به کار رفته است. چون انسان با بخشیدن چیزی به کسی او را از استفاده کردن از آن چیز برخوردار می‌کند.



را آزاد می کردی در کنارت قوی می ایستادند و از تو دفاع می کردند (بهتر بود). ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: مراد من تنها رضای خداست. پس ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ﴾ نازل شد.<sup>۱</sup>

﴿أَعْطَىٰ﴾: عبادت‌های مالی اعم از زکات، نفقه، صدقه، پرداخت کفاره.

﴿وَاتَّقَىٰ﴾: پرهیزکردن از گناه و کارهای حرامی که خداوند نهی کرده است. اما آن که در مال و ثروت، حق خدا را داد، به انفاق و خیرات آن در راه خدا پرداخت و از خدا پروا داشت تا به او ایمان آورد و او را عبادت کرد و شریکی برایش قائل نشد. یعنی کسی که اهل عطا بود (در اینجا مهم نیست که چه چیزی را عطا کند، برای همین مفعول ذکر نشده است) هرچیزی را که قابلیت عطا و بخشیدن دارد، باید ببخشد، اگر بخواهد به کمال برسد؛ در بعضی اوقات این بخشیدن مال است و بعضی اوقات جان است. آن وقتی که قرار است مال ببخشد، اما بگوید من جان می‌دهم این بخشیدن ارزشی ندارد و آن وقتی که قرار است جان بدهد اما بگوید من مال می‌دهم، باز هم این بخشیدن‌ها ارزشی ندارد و به دنبال عطا تقوی می‌آید. ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ﴾ یعنی که عطایی که تقوی برای انسان به همراه نداشته باشد، ارزش ندارد و بعد از تقوی هم صدق می‌آید:

﴿وَصَدَقَ بِالْحَسَنَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

۱ - حدیث حسن است، حاکم: ۵۲۵/۲، واحدی در اسباب نزول: ۸۵۵ آورده است.

۲ - صَدَقَ: از ماده‌ی صَدَق است که مقابل آن کذب است. صدق می‌تواند در قول و فعل و یا در نیت باشد و اگر انسان سخنی را بر زبان راند که آن سخن مطابق با آن چیزی باشد که در نیت اوست و در حیانتش به مقتضای آن سخن حرکت کند، در آن صورت کلمه‌ی صادق بر او اطلاق می‌شود. یعنی هر سه بُعد صدق در قول و فعل و نیت باشد، تحقیق شود تا کسی صادق شود. و صدیق معنایش از صادق بیشتر است و به کسی اطلاق می‌شود که مطلقاً دروغی بر زبان، نیت و افعالش جاری نشود. نکته‌ی زیبا این است که در قرآن، در آیه‌ی آخر سوره‌ی قمر صدق برای چهار چیز صفت شده است، صفت است برای جایگاه و مکانی که اهل بهشت در آن قرار دارند: «مَقْعَدِ صَدَقٍ» یعنی جایگاه و محل نشستن که به برکت و فضل صدقِ صادقین به آنها داده می‌شود: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ ﴿۵۱﴾ فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴿۵۲﴾ [القمر: ۵۴-۵۵] تنها بهشت رفتن که کافی نیست و خداوند کریم‌تر از این‌ها است که صادقین را فقط به بهشت ببرد، بلکه

جایگاهی را نصیب آنها می‌کند که ثمره و نتیجه‌ی طبیعی اعمال صادقانه‌ی آنها در حیات است. لذا صدق میزان است و آنجا که گفته‌اند، اخلاص میزان است، دقیق نیست و دقیق‌تر این است که گفته شود، صدق میزان است و صدق است که تولید اخلاص می‌کند، یعنی کسی که صادق بود، مخلص هم می‌شود. بسیاری از اوقات ما نمی‌دانیم که چگونه اهل اخلاص شویم و از ریا دوری کنیم، راهش این است که صادق شویم و صادق‌شدن راه مخلص‌شدن است. به همین خاطر خداوند در روز قیامت صدق را ملاک قرار داده است، برای قبول و یا عدم قبول اعمال: ﴿قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾ [المائدة: ۱۱۹]. روز قیامت صدق صادقین است که برایشان سودمند است. در مقام آزمایشات بسیار سخت و گدازنده، یعنی فتنه در آیات ابتدایی سوره‌ی عنکبوت خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ﴾ [العنکبوت: ۳]. لذا معیار برای موفق‌شدن در ابتلائات، امتحانات و آزمایشات صدق می‌باشد.

گر عاشق صادقی ز کشتن مهراس مردار بود هر آن که او را نکشند در سوره‌ی یونس آیه‌ی دوم هم آمده است که: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾. «قدم صدق» یعنی حُسن سابقه، یعنی سبقت‌های صادقانه‌ای را که بندگان خدا در دنیا می‌گیرند، در آخرت برای‌شان پس انداز خوبی است. مانند صدیق اکبر که در همه چیز این سبقت‌ها را داشت. و در سوره‌ی اِسْرآ آیه‌ی ۸۰ آمده است که: ﴿رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ﴾ اینکه انسان از خداوند بخواهد کاری را که می‌خواهد شروع کند، صادقانه شروع و صادقانه هم کار را تمام کند و صادقانه از آن خارج شود و این کار اندکی مشکل است و این است که پیامبر رحمت به تعبیر قرآن از خداوند یاری می‌طلبد که: ﴿وَاَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾ [۸]. لسان صدق هم در معنای ظاهری یعنی زبان صادقانه، اما معنی دقیق آن ﴿وَاَجْعَلْ لِّيْ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْاٰخِرِيْنَ﴾ [الشعراء: ۸۴]. در دعای حضرت ابراهیم آمده است: یعنی خدایا! کاری کن که زبان مردم به نفع من شهادت بدهد، آن هم شهادت صادقانه. کاری کن که محبوب مردم شوم و توفیق انجام اعمال صالح را پیدا کنم.

حُسنی: از ماده‌ی حُسن است و عبارت از هر چیزی است که انسان در رابطه با آن رغبت داشته باشد و می‌تواند حُسنِ عقلی باشد که انسان دوست دارد به آن برسد و می‌تواند از روی میل و هوا باشد، یا حُسنِ مادی و غیر معنوی مثل پول زیاد، خانه‌ی زیبا و... باشد و حُسنه هم که در مقابلش سیئه است و طبیعتاً سیئه چیزی است که انسان را ناراحت می‌کند و اگر فطرت انسان آلوده نشده باشد، علی القاعده نباید میلی به طرف آن داشته باشد. حُسنی، مؤنث احسن است و افعال تفضیل یعنی نیکوتر، کامل‌تر و بنده‌ی خدا کسی است که تابع احسن حسنی است: ﴿فَبَشِّرْ

«و [وعدۀ الله و سخنان] نیک را تصدیق کرد».

أعطى:

۱- مال ۲- علم ۳- وقت ۴- جاه و مقام.

وأتقى:

۱- ریا ۲- مدح مردم ۳- ترک گناهان ۴- تعریف و تمجید.

صدق بالحسنى:

۱- تصدیق حق و بهشت ۲- تصدیق جایگزین شدن (صدق بالخلف من الله) ۳- لا

إله إلا الله.

و به باقیامت صالحات که عوض چند برابری است و خداوند متعال بدان وعده داده، باور داشته باشد آنجا که می فرماید: ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ [سبأ: ۳۹] «و هرچه را انفاق کردید عوضش را می دهد» و در حدیث صحیح پیامبر خدا ﷺ می فرماید: «مَا مِنْ يَوْمٍ يُصْبِحُ الْعِبَادُ فِيهِ إِلَّا مَلَكَانِ يَنْزِلَانِ فَيَقُولُ أَحَدُهُمَا اللَّهُمَّ أَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا، وَيَقُولُ الْآخَرُ اللَّهُمَّ أَعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا»<sup>۱</sup>: «هر روزی که بندگان صبح می کنند، دو فرشته از آسمان نازل می شود یکی می گوید: خدایا! کسی که در راه

عِبَادٍ ﴿٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴿٧﴾ [الزمر: ۱۷- ۱۸]. بنده‌ی بشارت داده شده کسی است که متبع احسن است، یعنی در همه چیز تابع احسن است، فکری، اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و... و این‌ها اهل هدایت هستند. ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُوْلُواؤُا الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾﴾ [الزمر: ۱۸]. معنی احسان از معنی انعام بیشتر است. انعام یعنی کسی را از چیزی برخوردار کردن که خوشحال هم بشود اما احسان یعنی کسی را از چیزی برخوردار کردن طوری که هم خوشحال شود و هم تمام نیازهای او پاسخ داده شود. یعنی کار را تمام کردن. به همین دلیل است که خداوند می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ [النحل: ۹۰] و احسان یعنی اینکه بیشتر از حق کسی را به او دادن و کمتر از آن را از او گرفتن و خداوند در رابطه با بندگان این کار را انجام می دهد و خداوند سید محسنین است و از ما می خواهد که محسن باشیم، به عبارتی بیشتر از لیاقت ما، به ما داده است و کمتر از آن چیزی را که باید پس بدهیم، از ما می گیرد: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٣٠﴾﴾ [الأنعام: ۶] هرکس حسنه‌ای را انجام دهد، خداوند ده برابرش را به او می دهد و هرکس هم بدی را انجام بدهد، به اندازه‌ی آن او را کیفر می دهد.

۱- بخاری: ۱۴۴۲ و دیگران.

تو انفاق کند عوض بده و دیگری می‌گوید: خدایا! به کسی که از انفاق خودداری می‌کند ضرر و زیان برسان».

عطاکننده باید با قول و نیت و فعلش حُسنی، یعنی نیکوترین را تصدیق نماید. دو معنی برای حُسنی آورده‌اند که یکی را به عقیده‌ی توحید تفسیر کرده‌اند و یکی را به مقامِ آخرت. یعنی تصدیق کند آخرت را. اما بهترین این است که حُسنی را همان حُسنی معنی کنیم. یعنی تصدیق کند، نیکوترین را در هر چیزی؛ بنابراین هرکس صدقه داد و برای خدا این کار را کرد و باور و اعتقاد قلبی داشت که با صدقه مالش کم نمی‌شود و توسط خداوند جایگزین می‌شود، چنین شخصی با چنین ویژگی‌هایی، به یُسری می‌رسد.

در حدیثی از پیامبر ﷺ نقل شده که می‌فرماید: «ما نقص المال من صدقة»<sup>۱</sup>: «مال با صدقه کم نمی‌شود» و پیامبر سه مرتبه این جمله را تکرار کردند.

﴿فَسُنِّيْهِرُهُ وَّلِيُسْرَى ۝۷﴾<sup>۲</sup>.

«پس ما [انجام اعمال نیکو و انفاق در راه الله را] برایش آسان می‌سازیم».

﴿يُسْرَى﴾:

- ۱- زندگی او آسان می‌شود.
- ۲- کارهایش گره نمی‌خورد + بلاها رفع می‌شود.
- ۳- سعادت + رضای خداوند + نعمت بهشت + نعمت دوری از جهنم.
- ۴- پاک‌شدن تمام گناهان.
- ۵- شفای بیماری.
- ۶- قرارگرفتن در سایه در زمین محشر.

و علاوه بر این‌ها، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا

تُحِبُّونَ﴾<sup>۳</sup>: [آل عمران: ۹۲]

۱- بنده چنین حدیثی با چنین لفظی را در کتب حدیث نیافتیم ولی روایتی مشابه آن با لفظی دیگر به این صورت بود: «مَا نَقَصَتْ صَدَقَةٌ مِنْ مَالٍ»، مسلم (۴۶۸۹)، موطا مالک (۱۵۹۰) و غیره (مصحح).

۲- یُسْر: صد عُسر است و به معنی آسانی.

۳- هرگز به نیکی نمی‌رسید تا اینکه از آن چیزی که دوستش دارید، انفاق کنید.

زود است که راهش را به سوی خیر و آسانی هموار کنیم یعنی انجام هر کار خیر و ترک هر کار شر را برایش آسان می‌کنیم. و در قیامت در مقابل انجام نیکی‌هایش به او بهشت را پاداش می‌دهد.

یعنی هم از این طرف آمادگی نفسی، عقلی، روحی، ایمانی را در فرد ایجاد می‌کنیم، برای رسیدن به آن کمالی که در نظر داریم و هم از آن طرف هدف را دست یافتنی‌تر می‌کنیم. لذا یکی از فرق‌های اهل ایمان و اهل تصدیق با کسانی که اهل ایمان و تصدیق نیستند، این است که گفته‌اند مؤمن از کوه، کاه می‌سازد و غیر مؤمن از کاه، کوه می‌سازد. همین تعبیر که قرآن بیان می‌کند: ﴿فَسَنُيَسِّرُهُ وَلِيُسِّرْهُ﴾<sup>(۸)</sup> به برکت ایمان و قرآن هیچ سختی و ناممکنی در قاموس مؤمن وجود ندارد و اگر این ایمان به ضعف گرایید، هر کار آسانی مشکل می‌شود و اگر می‌خواهیم به جایی برسیم باید هزینه‌اش را هم پرداخت کنیم و از خیلی چیزها بگذریم و اهل عطا شویم، عطا کردنی مانند ابراهیم و اسماعیل، مانند صدیق اکبر، ابوبکر<sup>(ع)</sup>؛ پس چیزی به نام گره و مشکل وجود ندارد و خداوند گره‌ها و مشکلات را برای انسان مؤمن آسان می‌کند.

﴿وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى﴾<sup>(۸)</sup> .

«و اما کسی که [نسبت به مالش] بخل ورزید [و آن‌را در راهی که باید ببخشد نبخشید] و [با مالش از خداوند] بی‌نیازی طلبید [چیزی از فضل او نخواست].»

۱- بخل: بخل در مقابل عطاء است. بخل یعنی چیزی را که قرار است خود و دیگران از آن بهره‌مند شویم، حبس کنیم. در مقابل بخل، جود قرار دارد. بخیل یعنی کسی که نبخشیدن آن چیزی که حق آن چیز بخشیدن است، در او خصلت شده است. بخل دو شکل دارد، بخل نفسی یا بخل در رابطه با خود و بخل در رابطه با دیگران. بخل در رابطه با خود یعنی خودمان هم از هر چیزی که داریم استفاده نکنیم. در رابطه با دیگران هم این است که اجازه ندهیم فرد دیگری غیر از خودمان از آن استفاده کند و معمولاً در رابطه با مسائل مالی است و یک تعبیر دیگر هم در قرآن داریم که شُح است که در باب مسائل غیر مادی است. شُح نفس که در قرآن آمده است، یعنی انسان از مظاهر خیر برخوردار شود و اجازه ندهد که افراد دیگری در آن با او شریک شوند. استغنی: از ماده‌ی غِنَا است که هر نوع بی‌نیازی را غِنَا می‌گویند. و بی‌نیازی مطلق تنها از آن خداوند است و معنای دیگرش هم غِنای نفسی است و آن این است که انسان از درون کمبودها را در خودش مرتفع ساخته باشد. و بهترین نوع بی‌نیازی آن است که انسان از لحاظ نفسی به حد اشباع رسیده باشد و نفس هم یعنی همان روح و جسم که اگر انسان از این لحاظ به غِنَا رسید، از لحاظ شخصیتی غنی می‌شود.

گروه دوم انسان‌هایی که بخل می‌ورزند و بخل در بخش‌های مختلفی جای می‌گیرد:

**بخل:**

۱- مال: بحث اساسی در مورد مال است.

۲- علم.

۳- وقت.

۴- جاه و مقام.

﴿وَأَسْتَعْنَى﴾: «نسبت به خدا بی‌نیازی کرد (و عبودیت و بندگی خداوند را ترک کرده و طالب اجر از طرف خداوند نبود).»

و اما کسی که در شهوت غرق شد، بخیل شد و آن چیزی را که قرار است، ببخشد، نبخشد و نسبت به مالش بخل ورزد - تنگ چشمی کند - حق خدا را ادا نکند و در راه خدا صدقه و خیرات انجام ندهد و به وسیله مال، فرزند و مقامی که دارد، خود را از خدا بی‌نیاز داند و بگوید که این مال خودم است و خود را به وسیله طاعات پروردگارش و ترک نافرمانیش و انجام واجباتش به خدا نزدیک سازد و با این بخل به یک غنای کاذب برسد و احساس کند که همه چیز دارد.

﴿وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى﴾

«و [وعدۀ الله و سخنان] نیک را تکذیب کرد».

عوض و پاداش الهی را در مقابل انفاق و صدقه و خیرات، تکذیب کند. عقاید و باورهایی را که خداوند متعال واجب نموده تکذیب نماید.

بِخَلٍ + وَاَسْتَعْنَى + وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى:

۱- تکذیب حق.

۲- تکذیب خلف و جایگزینی مال.

۳- تکذیب «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

و حسنی یعنی نیکوترین از هر چیز را تکذیب کند، از جمله آخرت را. کلمه‌ی توحید و آخرت و هر چیزی را که نیکوترین و ارزشمندترین است، نفی می‌کند و به همه می‌گوید، این حرف‌ها همه شایعه است. بهشت و جهنم وجود ندارد. بهشت و جهنم مربوط به همین دنیا است.

نتیجه چه می‌شود؟

﴿فَسَنِّيْرُهُ لِّلْعُسْرَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

«پس ما [انجام اعمال شر و پلید را] برایش آسان می‌سازیم [و انجام عمل خیر را برای وی دشوار می‌کنیم]».

﴿لِّلْعُسْرَىٰ﴾: انسان بخیل:

۱- اموراتش سخت می‌گذرد.

۲- کارهایی انجام می‌دهد که از پس آن خیری بدست نمی‌آورد.

۳- قلبش همیشه ناراحت است.

پس آن کسی که بخل ورزد و نسبت به خدا بی‌نیازی کند و آیین حق و جایگزینی مال توسط خداوند بعد از صدقه را تکذیب کند بزودی راه دشواری را که همان عمل به نافرمانی و عدم رضایت خداست، به او خواهیم نمود؛ یعنی مرتکب گناهان و معصیت‌ها می‌گردد تا سرانجام او را به سوی آتش بکشاند.

یعنی او را به حال خودش وا می‌گذاریم، اوضاع و احوالش را مساعد نمی‌کنیم تا چیزی به نام آسانی و راحتی را نشناسد و حیاتش را مشکل ببیند. با هر مطلب و واقعه‌ای که مواجه می‌شود گرفتار شده و قادر به حل آن نباشد و زندگی‌اش پُر از بن بست و سرشار از مشکلات گردد، پس دچار سرخوردگی و منفی‌بافی‌هایی می‌شود و این خود درد بسیار خطرناکی است.

﴿وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ﴾<sup>۲</sup>.

«و در هنگام [مرگ و] ورود به دوزخ، دارایی‌اش به حال او سودی نخواهد داشت».

﴿إِذَا تَرَدَّىٰ﴾: «هلاک شد، در آتش افتاد.»

خداوند متعال اعلام می‌کند کسی که بخل ورزد و خود را از خدا بی‌نیاز داند و پاداش اخروی را دروغ‌پندارد و بخاطر محافظت از مال و دارائیش که باعث سرکشی او شده بود، تن به هر ذلت و پستی دهد و نخواهد انفاقی در راه خدا انجام دهد، وقتی در روز قیامت او را به دوزخ پرت کردند و با پیشانی به قعر آن افتاد، دیگر آن مال که دل

۱- عبارت: ﴿فَسَنِّيْرُهُ لِّلْعُسْرَىٰ﴾ تهکم و استهزاء است همانند عبارت: ﴿فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾.

۲- تَرَدَّى: از ماده‌ی رَدی است. به معنی چیزی که از پی چیز دیگری می‌آید و از او تبعیت و پشتیبانی کند. در قرآن کلمه‌ی رَدی به معنی پشتیبان آمده است. رَدی یعنی چیز ناپسند و زشت و به معنی هلاکت هم آمده است و تَرَدَّى به معنی هلاک و نابود شد.

به آن بسته است، به کار او نخواهد آمد و سودی به حالش نخواهد داشت و او را از هیچ چیزی بی‌نیاز نخواهد کرد چراکه با آن عمل صالحی انجام نداده است. آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ ﴿۸﴾ فَأَمُّهُ هَاوِيَةٌ ﴿۹﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ ﴿۱۰﴾ نَارُ حَامِيَةٍ ﴿۱۱﴾﴾: «و اما هرکه سجده‌هایش (کفه‌ی میزانش) سبک برآید، پس مادرش هاویه باشد و توجه دانی، هاویه چیست؟ آتشی است سوزنده».

﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ ﴿۱۲﴾﴾.

«مسلماً هدایت [بندگان و اینکه راه حق از باطل روشن گردد] بر [عهده] ماست».

خداوند عظیم در این آیه می‌فرماید: این وظیفه‌ی من است که حق را به شما گفته و حلال و حرام را به شما نشان دهم و هیچ منفعتی از این‌ها به من نمی‌رسد. و به عبارتی بیان حق از باطل و طاعت از معصیت و راه بهشت و دوزخ برعهده ماست. و نیز هدایت از آن ما و به دست ما است و ما خود را موظف می‌دانیم که بندگان را هدایت کنیم.

﴿وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ ﴿۱۳﴾﴾.

«و محققاً آخرت و دنیا [نیز] از آن ماست [که چنان که بخواهیم در آنها تصرف می‌کنیم و این حق جز برای ما نیست]».

هرکس آن‌را در غیر ما بخواهد، به خطا و اشتباه رفته و هیچ‌گاه بدان دست نخواهد یافت؛ قیامت خواهی به وسیله ایمان و تقوی حاصل می‌شود و دنیا خواهی با عمل بر حسب سنت الهی که در راه کسب مال بیان فرموده، حاصل می‌شود. ابتدا و انتهای هرکاری هم به دست ما است. اگر می‌خواهید آخرت خوبی داشته باشید، راهش التزام و تبعیت از هدایت است و اگر می‌خواهید دنیای خوبی را داشته باشید، راه رسیدن به این دنیای خوب و به دور از نگرانی‌ها، التزام و تبعیت از این هدایت است و اگر می‌خواهید هم دنیا و هم آخرت خوبی را با همدیگر داشته باشید، بازهم راهش التزام و تبعیت از این هدایت است.

**دلیل اینکه اول آخرت ذکر شده مطابق با قول علما:**

۱- چون آخرت سرای باقی و جاویدان است.

۱- منظور از آخرت بهشت است، اگرچه لفظ آخرت شامل همه‌ی آنچه که در آن است از نعمت و نعمت، خوشبختی و بدبختی، رستگاری و خسران و ... می‌شود.



۲- برای مراعات فاصله در آیات است.

۳- در آخرت نتیجه‌ی اعمال انسان مشخص می‌شود و انسان حسرت صدقه‌ندادن را می‌خورد.

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى ﴿١٤﴾ لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى ﴿١٥﴾ الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى ﴿١٦﴾  
 وَسَيَجْزِيهَا الْآتِفُ ﴿١٧﴾ الَّذِي يُوْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿١٨﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴿١٩﴾  
 إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى ﴿٢٠﴾ وَلَسَوْفَ يَرْضَى ﴿٢١﴾﴾ [اللیل: ۱۴-۲۱].  
 ﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى ﴿١٤﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- فَأَنْذَرْتُكُمْ: از ماده‌ی اِنذار و از ریشه‌ی نذر است. به معنی ترساندن و نذر عبارت است از این‌که انسان بدون دخالت شریعت، بر خود انجام کاری را واجب گرداند و برای رسیدن به مطلوب خودش بخواهد از چیزی و یا چیزهایی بگذرد. وقتی کسی می‌گوید: نذرت لله امرأ؛ چیزی را برای خدا نذر کردم و بر او انجام آن کار بدون اینکه از طرف خدا بر او تکلیف شده باشد، واجب می‌گرداند و چون ترس و بیمی در دل پیدا می‌شود که مبدا آن مطلوب تحقیق نشود و همیشه ترس از نرسیدن به نتیجه و مقصود و مطلوب انسان را دچار نگرانی می‌کند، لذا برای دفع این نگرانی‌ها و اضطراب و دغدغه‌ها و دلهره‌هایی که ناشی از آن ترس است، یکی از راه‌هایی را که شریعت پیش روی ما قرار داده است، نذر کردن است و بعضی از فقها معتقدند قبل از اینکه انسان، نتیجه را بگیرد و به مطلوب خودش برسد، این نذر را باید انجام دهد و این نذر بر او واجب می‌گردد. اِنذار از همین ریشه است، یعنی ترساندن و نذر، یعنی ترسیدن و ترساندن، یعنی اخباری که در آن ترساندن و خوف باشد. در مقابل اِنذار، تبشیر است، یعنی اخباری که در آن سرور و شادمانی باشد. مُنذر یعنی کسی که انسان را از عاقبتی که پیش رو دارد، می‌ترساند و مبشر یعنی کسی که انسان را به عاقبتی که در پیش دارد، مژده می‌دهد. و در حقیقت در فرهنگ دین و قرآن اِنذار انبیاء، خادم تبشیر آن‌هاست و مبشر بودن انبیاء مقدم بر منذر بودن آن‌هاست، چرا که رحمت خدا بر غضبش سبقت دارد. و قرار نیست انبیا کسی را از درگاه رحمت وسیع خداوند ناامید بگردانند، لذا مناسب نیست که ابتدای کار با اِنذار آغاز شود، مگر در مواردی که با تبشیر نتوان کار مثبتی را انجام داد و ما هم در پیروی از دستورات خداوند و روش پیامبر باید در تبلیغ و دعوت به دینداری، تبشیر را اساس کار بدانیم و اِنذار نیز به عنوان خادم هرکجا که لازم شد، حضور پیدا کند.

تَلَظَّى: از ماده‌ی لَطَى است، به معنی شعله‌ی خالص، آتش بدون دود و آتش بدون دود سوزانندگیش بیشتر از آتشی است که همراه با دود باشد. در تعبیر دیگر قرآن در سوره‌ی معارج آمده که: ﴿كَلَّا إِنَّهَا لَلَطَّى ﴿١٥﴾ نَزَّاعَةً لِّلْسَوَى ﴿١٦﴾﴾ [المعارج: ۱۵-۱۶]. لَطَى یعنی بسیار سوزاننده، طوری که پوست‌ها را جمع می‌کند.

«پس من شما را از آتشی شعله‌ور بیم دادم».

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ﴾: «شما را بدان ترساندم. هشدار دادم.»

﴿نَارًا تَلَطَّى﴾: «آتشی که زبانه می‌کشد.»

خداوند متعال انسان را از آتش شعله‌ور، هشدار و انذار می‌دهد؛ چرا که صدقه گناهان را پاک و انسان را از آتش دور می‌کند و اگر صدقه ندادید و تقوا پیشه نکردید و شهوات خود را در این دنیا به تعادل نرسانید به آتش آنها در آخرت می‌رسید.

چو امروز آتش شهوت بکشتی بی‌گمان رستی و گرنه تَف آن آتش تو را هیزم کند فردا پس شعله‌های آتش، عملکرد خود انسان‌ها است و این نیست که خداوند دشمن بندگانش باشد و کمین کرده تا اگر هر بنده‌ای پایش را کج گذاشت، او را به جهنم بیندازد، بلکه این جهنم همان جهنمی است که خودمان با اعمال ناشایست در این دنیا رقم می‌زنیم، در همین دنیا هیزم‌هایش را جمع کرده و تمام امکاناتش را فراهم نموده و تنها منتظر یک جرقه است و لذا در آنجا (آخرت) شعله‌ور می‌شود. همچنان که خداوند خانه‌هایی را به اهل بهشت وعده داده است، می‌فرماید: خشت، خشت این خانه‌ها را اعمال صالح این افراد در دنیا تشکیل داده است و خدا خود، بنای این خانه‌ها است.

﴿لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَى﴾

«که جز بدبخت‌ترین [مردم] در آن نیفتد».

﴿لَا يَصْلِيهَا﴾: «در آن درنیاید و با آن نمی‌سوزد.»

﴿إِلَّا الْأَشْقَى﴾: «جز نگون‌بخت»

اشقی:

۱- تقوای الهی ندارد.

۲- به سعادت اخروی نمی‌رسد.

۳- کافر است.

۴- به حرف خداوند ایمان ندارد و جایگزین شدن مال صدقه را تصدیق نمی‌کند.

البته کسی داخل این آتش نمی‌شود غیر از اشقی و حتی نفرموده شقی: زیرا شقی یعنی بدبخت. به عبارتی هرگونه ضعف در تقوی و یا بی‌تقوایی انسان را به شقاوت و بدبختی می‌کشاند و تقوی هم در گرو بودن با قرآن است. ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ

هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۱۶﴾ [البقرة: ۲] خداوند به پیامبرش می‌فرماید که: ﴿مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿۲﴾ [طه: ۲]. ما این قرآن را نازل نکردیم که تو بدبخت شوی، بلکه فرستاده‌ایم تا تو را خوشبخت کند. لذا اگر این آیات را در کنار هم قرار دهیم، به این جمع‌بندی می‌رسیم که راه متقی شدن، بودن با قرآن است. اتصال و ارتباط تنگاتنگ با قرآن است که تقوی را در انسان قوت می‌بخشد و شقاوت و بدبختی را در انسان از بین می‌برد و عکس این حالت هم وجود دارد که اگر از این قرآن دور شدیم، از همه‌ی راه‌های نجات فاصله گرفته‌ایم و در واقع قرآن حبل الله است که می‌توانیم با این طناب از ظلمت‌های گوناگون نجات پیدا کنیم. ﴿لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْأَشْقَىٰ ﴿۱۵﴾ تنها کسی که بدبخت‌ترین است و با قرآن و اهل تقوی نیست، استحقاق وارد شدن به این آتش را دارد. اما اشقی چه کسانی هستند؟

﴿الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ﴿۱۶﴾﴾.

«همان [کسی که آیات ما را] تکذیب کرد و از امتثال امر الله روی گرداند».

﴿كَذَّبَ﴾: تکذیب زبانی و قولی.

﴿تَوَلَّىٰ ﴿۱۶﴾﴾: از دستور و فرامین الهی، روی گردان شد. تکذیب جوارح و عملی.

خداوند متعال بیان می‌دارد و می‌فرماید: پس از آنچه که برای شما بیان نمودم، شما را ترساندم به آتشی که زبانه می‌کشد و هیچ‌کس در آن وارد نمی‌شود و از حرارت آن نمی‌سوزد جز نگون‌بخت‌ترین که همان مشرک است و کسانی که کارشان تکذیب کردن است، چون اگر قرآن را تصدیق کند، برایش تعهد می‌آورد، پس از همان آغاز، قرآن را تکذیب می‌کند و می‌گوید که قرآن کتابی کهنه است و پاسخگو نیست و ما باید از عقلانیت انسان‌های عاقل کمک بگیریم تا به جایی برسیم و نتیجه‌اش هم این شده است که ما می‌بینیم که فساد همه جای کره‌ی زمین را فرا گرفته است و این همه حوادث غیر مترقبه که روی می‌دهد، همه‌اش هشدار و انذار است که مردم قدری به خودشان بیایند. ﴿كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ﴿۱۶﴾﴾ نه تنها تکذیب می‌کند، بلکه حاضر نیست کمترین توجهی را هم بکند، پشت می‌کند به هرچه که او را به سوی نجات فرا می‌خواند.

و چه بسا یک شخص بدبخت که اهل توحید است، وارد آتش می‌شود ولی سرانجام بخاطر توحیدش، مادامی که تکذیب نکرده و روی برناتافته باشد و فقط مرتکب بعضی

گناهان و لغزش‌های آن‌چنانی گشته و به شرک و نافرمانی آلوده نشده باشد، سرانجام از دوزخ بیرون خواهد آمد.

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾<sup>(۱۷)</sup>

«و به زودی پرهیزکارترین [مردم، ابوبکر] از آن دور نگه داشته می‌شود»<sup>۱</sup>.

اشاره این آیه مطابق با قول علما:

۱- در شرح حال و مدح ابوبکر صدیق که زیاد صدقه می‌داد و باتقوا بود.

۲- اشاره به همه‌ی مردم به طور عام.

اما راه گریز از این آتش، تقوی است و بس. آن هم نه تقوایی محدود، چرا که هرچه فساد قوت بگیرد به همان اندازه نیاز ما به تقوی بیشتر می‌شود، تقوی در همه چیز. وقتی که تقوی با همه‌ی حرکات و سکنات ما عجین شد، آن وقت است که نه تنها بهشت و آخرت را از آن خود خواهیم کرد، بلکه در این دنیا هم مانند اهل بهشت زندگی خواهیم کرد.

﴿الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾<sup>(۱۸)</sup>

«[همان] کسی که مال خود را [در راه الله] می‌بخشد تا [از گناه] پاک شود».

﴿يَتَزَكَّى﴾: «با انفاق، خود را از گناهان پاک گرداند. و در عطا و بخشش جز خدا و

رضای ایشان کسی را در نظر نگیرد یعنی از ریا و سمعه و تملق بدور باشد.»

اما اتقی چه کسانی هستند؟ یکی از بارزترین مظاهر تقوی و تقویت‌کننده‌ی آن این است که انسان از مال بگذرد و کسی که از مال گذشت، می‌تواند از جانش هم بگذرد:

﴿الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾<sup>(۱۸)</sup> مالش را برای رضای خداوند می‌دهد تا از لحاظ

شخصیتی رشد کند و به شکوفایی برسد و این باعث می‌شود که تزکیه شده و گناهانش پاک شود و از لحاظ شخصیتی یک شخصیت مولد بشود نه یک شخصیت

مصرف‌کننده. شخصیت تزکیه یافته شخصیتی است که هم برای خودش و هم برای دیگران مفید است. و هر زمان احساس پوچی و درماندگی و واماندگی کردیم، یقین

داشته باشیم که از لحاظ تقوی ضعیف شده‌ایم: ﴿الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾<sup>(۱۸)</sup> تزکیه

یعنی شکوفایی. یعنی همیشه کالاهای تازه و مرغوب برای عرضه کردن داشتن، آن هم

۱- پرهیزگارتر به کسی اطلاق می‌شود که مالش را در راه خدا می‌بخشد تا نفس خود را از بیماری

بخل، خست و آثار گناه و خطا پاک گرداند.

به قیمتی که دیگران قادر به خریدنش باشند و برای اینکه بتوانیم همیشه تقوی و کالایی برای عرضه داشته باشیم، باید متصل به الله ﷻ باشیم، زیرا خوراک فکر ذکر است و اگر فکر به وسیله‌ی ذکر پشتیبانی و تغذیه نشود، بعد از مدتی تبدیل به یک فکر بی‌ارزش و جامد و ساکن خواهد شد که هیچ ارزشی نخواهد داشت و نتیجه‌اش این می‌شود که می‌بینیم:

این قدر گفتیم باقی فکر کن      فکر اگر جامد بود رو ذکر کن  
ذکر آرد فکر را در اهتزاز      ذکر را خورشید این افسرده ساز

﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ﴾<sup>۱</sup>

«و هیچ کس را به قصد پاداش یافتن، نعمت نمی‌بخشد».

این آیه اشاره به ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌باشد که قصدش از صدقه‌دادن، ریا و رضایت مردم نبود و چشم داشتی نسبت به مالی که تقدیم می‌کرد نداشت؛ فقط برای رضای خدا و تقوای الهی این کار را می‌کرد و هرکس که بر او منتی داشت که سزاوار پاداش بود، وی را بر آن پاداش می‌داد و حتی در برابر کارهای نیکی که پیامبر صلی الله علیه و آله با او می‌کرد وی را پاداش داده و برایش جبران می‌کرد به جز یک نیکی و آن هم دعوت به اسلام و تعلیم هدایت و دین حق بود که نتوانست پاداش آن را بدهد.

**هدف ابوبکر رضی الله عنه از صدقه:**

۱- پاکی گناهان: تزکیه.

۲- منتظر جواب از طرف خلق و یا استفاده‌ی شخصی نبود.

۳- هدف اصلی او از صدقه، دیدار خداوند بود که بهترین نعمت در بهشت است.

اما چرا این کار را می‌کند و انگیزه‌اش از این کار چیست؟

﴿إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ﴾<sup>۲</sup>

۱- تُجْزَى: از ماده‌ی جزا است. به معنی پاداشی که به حد کفایت به کسی داده شود. و مجازات هم از همین ماده گرفته شده است. یعنی جزایی که کافی و وافی باشد و مجازات همان مکافات است. یعنی طوری باشد که هیچگونه کمبود و نقصی در آن پاداش و جزا وجود نداشته باشد.

۲- ابْتِغَاء: از ماده‌ی بَغِيَ است به معنی تجاوز از حد اعتدال. باغی یعنی کسی که اعتدال را می‌شکند و از آن خارج می‌شود و هرگونه تجاوز از حد اعتدال را بغی گفته‌اند. دو نوع بَغِيَ داریم، یکی پسندیده است و آن رفتن از عدالت به سوی احسان است. اینکه انسان در حد عادل باقی نماند،

«مگر [برای] کسبِ رضا [و خشنودی] پروردگار برترش».

تنها هدف به دست آوردن رضای پروردگارش است. رب اعلی را باید در نظر داشت که بر تمام حرکات و سکنات اشراف دارد، پس اگر کسی هم قدردانی و تشکر نکرد، احساس یأس به فرد روی نمی‌آورد و به این درجه از اخلاص رسیدن بسیار مهم است. این است که پیامبر دو درجه برایش در نظر گرفته است اینکه به اوج اخلاص برسد و احساس کند که خداوند را می‌بیند و اگر به این نقطه نرسید، یک درجه‌ی پایین‌تر از آن این است که بداند خداوند او را می‌بیند و بر او اشراف و نظارت دارد و چون خداوند را ناظر بر رفتار خود می‌بیند، پس منتظر تشکر هیچ کسی نخواهد بود و نتیجه را هم می‌فرماید:

بلکه صفت محسن به خود بگیرد ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ [النحل: ۹۰]. عدل یعنی با کسی مانند خودش برخورد و معامله شود. اگر خوبی کرد به همان اندازه خوبی کنیم و اگر بدی کرد به همان اندازه بدی کنیم. اما احسان ﴿أَدْفَعْ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [فصلت: ۳۴] است. یعنی جزای بدی را به نیکی بدهیم. بغی دیگر این است که از فرض به سوی سنت برود. یعنی فقط اکتفا به فرائض نکند، بلکه بیشتر از فرائض، نوافل و سنت‌ها را هم به جای بیاورد، امام غزالی می‌گوید: برای تربیت شخصیت و تغذیه‌ی مطلوب روح و روان به خصوص در این عصر که عصرِ اضطراب‌ها و نگرانی‌های بی‌مورد و بسیاری از دردهای مختلف است، یکی از مؤثرترین راه‌ها و غذاهای بسیار سالم و البته مؤثر برای مقابله با این اضطراب‌ها این است که انسان سنت‌ها و نوافل را بر خود واجب بگرداند. یعنی فکر نکند که این سنت است و اگر انجام نداد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. و این هم بغی خوبی است که اگر اهل انجام سنت‌ها و نوافل بشویم بنا به فرموده‌ی پیامبر رحمت محبوب خداوند خواهیم شد و بغی ناپسند و نکوهیده هم که تجاوز از عدل به سوی باطل و ناحق است. ابتغاء از ریشه‌ی بغی و بر وزن افتعال به معنی اجتهاد است. یعنی انسان بکوشد که چیزی را به دست بیاورد.

وجه: به معنی صورت است و در بسیاری از آیات قرآن متصل به رب است که معنی ظاهری آن، همان صورت است که محترم‌ترین و شریف‌ترین قسمت جسم انسان می‌باشد. لذا اشرف اعضای بدن را صورت گفته‌اند. وقتی که گفته می‌شود وجه الله یعنی توصیف خداوند به شریف‌ترین صفاتش. ابتغاء وجه خدا، یعنی انسان خداوند را خوب بشناسد و خداوند چون ذاتی است ناپیدا و نادیدنی، پس به حضرت ابراهیم خلیل فرمان داد تا خانه‌ی کعبه را بنا کند که چون ذات او قبله‌ی دل ما شود، خانه‌ی او هم قبله‌ی جسم ما شود.

﴿وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ﴾ ﴿۱۱﴾<sup>۱</sup>!

«و به راستی که [با پاداش] خشنود خواهد شد».

﴿يَرْضَىٰ﴾: خشنودی و رضایت:

۱- در دنیا: خَلْف و جایگزینی مال بعد از صدقه و اثرات مثبت فراوانی که صدقه در زندگی می‌گذارد و صاحب صدقه از آن بهره‌مند می‌شود.

۲- رضایت در آخرت: اجر و پاداش فراوان اخروی و رضایت الله متعال.

خداوند متعال می‌فرماید: مادامی که او بخاطر رضا و خشنودی پروردگارش انفاق و خیرات می‌کند، پروردگار هم در بهشت که «دارالسلام» است او را ثواب نیک و عطای ارزنده، پاداش خواهد داد. یعنی به مقام رضایتی که خداوند از آن در قرآن نام می‌برد، می‌رسد که خداوند از این بندگان راضی است و آنها هم از خداوند راضی هستند، در ضمن بسیاری از اوقات، این آیات را که در سوره ی فجر هم ذکر شده است ﴿يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُظْمِئَةُ ﴿۲۷﴾ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً ﴿۲۸﴾ برای افرادی که فوت

۱- ﴿وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ﴾ ﴿۱۱﴾: برای تحقیق وعده‌ی آینده است، زیرا «لام» حرف ابتدا است و برای تأکید خبر آمده است این سوره در بردارنده «جوامع الكلم» است چون هرچه را مشتاقان بسوی کمال و رستگاری و نجات بخواهند در آن هست و این آخرین سوره مفصل متوسط است.

۲- يَرْضَى: که از ماده‌ی رضا است و رضایت بنده از خدا در این است که ناخشنود نشود به آنچه قضای خداوند بر آن جاری است و خشنود باشد به آنچه خداوند برایش پیش می‌آورد و البته رسیدن به مقام رضا اندکی مشکل بوده و مستلزم تهیه‌ی مقدماتی است. و این مقام نیز نشانه‌هایی دارد که به قول یکی از بزرگان به نام ابراهیم بن اسحاق حربی که یکی از انسان‌های اهل اصلاح و تقوی بوده می‌گوید: من نشانه‌ای را یافتم و با آن نشانه احساس کردم خداوند از من راضی شده است. و ادامه می‌دهد که من فرزندی داشتم که ده سال داشت و حافظ قرآن و بسیاری از احادیث پیامبر بود و فوت شد. و چون می‌خواستم متأثر و متألم شوم، خوابی دیدم و احساس کردم قیامت است و جای بسیار گرم و طاقت‌فرسایی است، کودکانی می‌دیدم که هریک آب خنکی بر دست داشتند که هرکدام به سمتی می‌رفتند و از یکی از آنها خواستم که قدری به من آب بدهد و او گفت: تو پدر ما نیستی، تو برو از پسر خودت آب بخواه، در آن حال که بیدار شدم احساس کردم که خداوند از من راضی شده است، چون پسر مرا هم خداوند پیشاپیش نزد خودش برده است و من هم هیچگونه اعتراضی به این قضای خداوند نکردم و اگر این بلا بر سر من نمی‌آمد مشکوک می‌شدم که آیا خداوند از من راضی است یا نه؟ و گفته‌اند که:

هرکه در این دیر مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

می‌کنند بیان می‌کنند، درحالی که چنین نیست، زیرا مگر قرار است انسان بمیرد تا به مقام نفس مطمئنه برسد؟ انسان باید در این دنیا و قبل از مرگ به مقام نفس مطمئنه برسد و اطمینان نفسی پیدا کند و آرامش درونی را به دست آورد، آن وقت است که مقام رضا هم به دنبالش حاصل می‌شود. ﴿ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً﴾ و چقدر مهم است که انسان به این حالت برسد که احساس کند خداوند از او راضی و خشنود شده است و تحصیل رضای خداوند در دنیا قدری مشکل اما ممکن است، چون که استعدادش را خداوند به ما داده است.

این آیات دربارهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه نازل شده که مال خود را همیشه در راه خدا صرف می‌کرد و با آن، بردگانی را که بخاطر مسلمان شدنشان از دست آقایان‌شان شکنجه و تعذیب می‌شدند، می‌خرید و بخاطر رضوان خدا آزاد می‌کرد از آن جمله بلال رضی الله عنه و ... بودند و در این کارها کسی را بر وی منتی نبود که لازم باشد او را پاداش دهد، مشرکان می‌گفتند که این عمل ابوبکر بخاطر این بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر وی منت و فضلی داشته که او را به اسلام دعوت کرده، خداوند متعال با این آیات به ردّ پندار آنان پرداخت.

#### رهنمود آیات:

- ۱- بیان اینکه خداوند متعال متکفل راه هدایت است. پیامبرانی را ارسال نمود و قرآن را نازل فرمود، راه هدایت را آشکار و آنرا توضیح داد.
- ۲- بیان اینکه دنیا و قیامت همه از آن خداست، کسی که هردوی آنها یا یکی از آن دو را بخواهد باید از خدا طلب و درخواست کند، آخرت به وسیله‌ی ایمان و پرهیزگاری درخواست می‌شود و دنیا به وسیله‌ی پیروی از سنت‌های الهی برای انسان حاصل می‌شود.
- ۳- بیان فضیلت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در این آیه کریمه ایشان به بهشت بشارت داده شده است.



## تفسیر سوره ضحی

نام سوره ضحی می‌باشد و ضحی به زمانی گفته می‌شود که نور خورشید کامل‌ترین تابش خود را بر روی زمین دارد و به زبان فارسی چاشت‌گاه معنی کرده‌اند. نقطه‌ی مقابل ضحی یک کلمه نیست، بلکه «والیل إذا سجدی» می‌باشد. یعنی در ضحی کامل‌ترین نور را داریم و در مقابل آن کامل‌ترین تاریکی را باید داشته باشیم و شب هنگامی که از تاریک‌شدن آرام بگیرد، به اوج تاریکی خود رسیده است. این سوره ظاهراً با توجه به سیاق آیات در زمانی نازل شده که وحی قطع شده بود و شروع مجدد نازل شدن وحی با این سوره بوده است. قطع مقطعی وحی باعث ایجاد حالاتی در پیامبر شده بود که فکر می‌کرد خداوند او را رها کرده است و دیگر کاری به کار او ندارد و خداوند با نازل کردن این آیات می‌خواهد این حالت‌ها را برای او و برای هر کسی که می‌خواهد از او پیروی نماید، از میان بردارد و به او آرامش ببخشد. در ابتدا بیان نعماتی است که قبل از بعثت پیامبر، خداوند به ایشان ارزانی داشته بود. پس زمانی هم که ایشان پیامبر می‌شوند، به طور طبیعی نعمات بیشتر خواهد شد، چون محبوبیتش بیشتر است و معنی ندارد بعد از اینکه پیامبر شود، نعمات قطع و یا کم گردد. محور سوره هم پیرامون نعماتی است که خداوند بر پیامبرش قبلاً نازل کرده و در آینده هم برای رفع و دفع حالات و چیزهایی که در ذهن پیامبر پیدا شده، ادامه خواهد یافت.

### تقسیم‌بندی آیات

این سوره با توجه به سیاق آیات، از آیه‌ی یک تا آیه‌ی پنج، مقطع اول را تشکیل می‌دهد. از آیه‌ی شش تا آخر سوره هم یک مقطع دیگر را تشکیل می‌دهد و به صورت کلی دو بخش می‌شود. بخش اول رفع تصوراتی است که در ذهن داعی و در رأس همه‌ی داعیان، پیامبر خدا پیدا شده است که با قطع وحی احساسی در او ایجاد شده که خداوند رهاش کرده است و بخش دوم هم استدلال به آیات دیگری است که نه تنها قبل از نبوت تو را رها نکرد، بلکه بعد از پیامبری هم تو را رها نخواهد کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالضُّحَىٰ ۝۱ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ۝۲ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ ۝۳﴾ وَلَا آخِرَ خَيْرٍ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ ۝۴ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ۝۵﴾ [الضحى: ۱-۵].

#### اسباب نزول آیهی ۱-۵.

بخاری از جندب روایت کرده است که وحی بر پیامبر خدا ﷺ چند روزی به تأخیر افتاد؛ وقتی مشرکان این موضوع را فهمیدند، شاد گشتند و به عیبجویی از رسول خدا روی آوردند. زنی به نام ام‌جمیل همسر ابولهب نزد پیامبر خدا آمد و گفت: ای محمد! شیطان تو را ترک کرده است، رسول خدا از این گفتار سخت ناراحت شد و سپس این آیات نازل شدند<sup>۱</sup>. بعضی در سبب نزول این آیات گفته‌اند: هنگامی که از پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی روح و اصحاب کهف و ذوالقرنین سوال شد: فرمود: فردا به شما خبر خواهم داد و استثنا -إِنْ شَاءَ اللَّهُ- را به زبان نیاورد؛ خداوند متعال به عنوان عتاب تربیتی پانزده روز وحی را از ایشان به تأخیر انداخت و مشرکان گفتند: خدای محمد، محمد را خشم گرفته و ترک گفته است در این هنگام این آیات نازل شد.

﴿وَالضُّحَىٰ ۝۱﴾<sup>۲</sup>.

«سوگند به آغاز روز».

قسم به روشنایی روز، وقت چاشت!

خداوند متعال در این آیه به روز و روشنائی سوگند یاد می‌کند و البته که خالق می‌تواند به تمام مخلوقات خود سوگند یاد کند و مخلوق نه!

دلیل قسم: بیان خبر مهم، از اسلوب عرب و برای جلب توجه است.

منظور از روشنایی و نور، محمد ﷺ است که در تاریکی شرک، نور هدایت بودند.

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ۝۲﴾<sup>۱</sup>.

۱- بخاری: ۴۹۵۱، مسلم: ۱۷۹۷، طبری: ۳۷۵۰۵، احمد: ۳۱۲/۴ و در این خصوص احادیث زیاد است به کتاب: لباب النقول فی اسباب النزول، سیوطی مراجعه شود.

۲- این قسم برای تاکید خبری است که در آیات بعدی می‌آید ﴿وَالضُّحَىٰ﴾ را با الف مقصوره نوشته‌اند و چون اصل آن الف واو است می‌بایستی با الف منقلب از واو مانند عطا نوشته می‌شد ولی بخاطر مراعات تناسب با «سجی، قلی و اولی» با یاء نوشته شد.

«و سوگند به شب، هنگامی که آرام گیرد [و مردم در آن از حرکت بازایستند]».

آرای علما در تفسیر این آیه:

۱- سوگند به شب چون آرام گیرد.

۲- سوگند به شب چون تاریکی همه جا را فراگیرد.

۳- سوگند به شب چون همه جا را سیاه و تاریک کند.

۴- سوگند به شب چون طولانی است و برای عبادت و نماز، فرصت است.

خداوند متعال این سوره را با روز و روشنایی آغاز می‌کند تا بشارتی به رسولش، جبرئیل و همه‌ی دعوت‌گران باشد و این رمزی است از طرف خداوند که پیامبرش مانند صبح است که همه جا را روشن کرده و تاریکی جهل و شرک را پایان داده است. در اینجا دو مقطع را در نظر بگیریم، یک مقطع نزول وحی که در مقابل ضحی می‌باشد و یک مقطع که وحی قطع شده است و در مقابل لیل می‌باشد و بلافاصله جواب می‌دهد:

﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

«[که] پروردگارت [با قطع وحی] تو را وانگذاشته و [بر تو] خشم نگرفته است [چنانکه مشرکان می‌گویند]».

﴿مَا وَدَّعَكَ﴾: «پروردگارت تو را وانگذاشته»

﴿وَمَا قَلَىٰ﴾: خداوند از وقتی که تو را دوست داشته است، هیچ‌گاه از تو متنفر نشده

است و این دوستی و محبت ادامه داشته و تو را از پله‌های کمال بالا می‌برد.

یعنی خداوند تو را رها نمی‌کند و تو را دوست دارد و این آیه جواب قسم است که

ای رسول، خداوند بر تو خشم نگرفته و نگران نباش و وحی دوباره بر تو نازل می‌شود.

ما اینجا ترجمه می‌کنیم که بر تو خشم نگرفت، درحالی که نفرموده است: «ما

قلاک» بلکه فرموده: «ماقلی». اما در ترجمه‌اش گفته می‌شود خشم نگرفت، یعنی بر

تو خشم نگرفت. حالا چرا خداوند نفرموده است: تو؟ برای اینکه کمترین لفظی را که

۱- لیل: به معنی شب است. سَجَى: یعنی آرام گرفت.

۲- وَدَّعَ: یعنی خداحافظی کرد. وَدَّعَكَ یعنی از تو خداحافظی کرد. ماودعک یعنی از تو خداحافظی و وداع نکرد.

ماقلی: یعنی عصبانی نشد. حالا این سؤال پیش می‌آید که چرا نفرموده: مَا قَلَيْكَ؟ درحالی که قبل

از آن فرموده است: وَدَّعَكَ: (توضیح آن در تفسیر خواهد آمد)

دور از رحمت و شفقت خدایی باشد، در اینجا برای پیامبر به کار نبرد. اگر غضب خود را به پیامبر نسبت می‌داد، در آن خشونت و دوری از رحمت بود. اگر چه نفی هم کرده و فرموده: «ماقلی» کاف را هم آنجا حذف کرده است و فرموده: ﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ﴾<sup>۱</sup> و نمی‌فرماید بر تو خشم نگرفت، بلکه با رحمت خودش می‌فرماید: خشم نگرفت، تازه این آغاز کار است.

﴿وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

«و مسلماً آخرت برای تو از دنیا بهتر است [چراکه در آن نعمت جاویدان است].».

در تفسیر این آیه، دو قول معروف است:

قول اول:

۱- ای رسول، تو هرچه در دنیا سختی بکشی برایت بهتر است و در آخرت اجر و منزلت دارای.

۲- ای رسول تو در دین و دعوت کم کم پیشرفت می‌کنی و بر دشمنان پیروز می‌شوی و حال و اوضاع تو در آینده از گذشته بهتر خواهد شد و ایمان تو از قبل افزون‌تر خواهد شد.

قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود. به چون خداوند در آنجا ملک کبیر و نعمت عظیم و جاودانی برای تو آماده کرده است و باز خداوند در این دنیا نعمت‌های سرشاری بر شما ارزانی خواهد داشت از قبیل کمال دین و شفاعت در آخرت و اینکه هیچ‌کسی از امتش که اهل توحید باشد در دوزخ باقی نخواهد ماند و هم‌چنین خداوند وسیله و درجه‌ی عالی را به ایشان عطا فرموده که جز به ایشان به هیچ‌کس دیگری داده نشده است آنجا که می‌فرماید:

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

۱- آخره: از ماده‌ی اَحَرَ یعنی پایان. در اینجا به معنی قیامت نیست، ولی در بعضی از تفاسیر به معنی قیامت آمده است.

خَيْر: یعنی بهتر. اصل آن اخیر بوده است که همزه‌ی آن به خاطر تخفیف حذف شده است.

أولی: مؤنث اول است. در مقابل آخر می‌باشد.

۲- يعطيك: از ماده‌ی عطا که به باب افعال می‌رود، تبدیل می‌شود به «اعطا». مضارعش می‌شود «يعطى». یعنی بخشش و إعطاء یعنی بخشیدن.

«و به زودی پروردگارت به تو [و امت تو آنقدر] عطا خواهد کرد که خشنود گردی».

خداوند متعال در این آیه به پیامبرش ﷺ بشارت می‌دهد که آن قدر به او نعمت خواهد داد که راضی شود و این نعمت‌ها شامل نعمت‌های دنیوی و اخروی می‌باشد از جمله:

- ۱- ذکر و نام خوب و نیکوی رسول ﷺ.
  - ۲- حوض کوثر و شفاعت رسول از امتش.
  - ۳- بهشت و مقام محمود.
  - ۴- فتوحات در جنگ‌ها و کسب غنائم.
- و در آینده‌ی نه چندان دور، صاحب تو مالک تو، رب تو، فریادرس تو، به تو چیزی را خواهد داد که تو را راضی خواهد کرد. چیزی که تو را به آرامش می‌رساند، چیزی که به تو کمال و عظمت شخصیتی می‌دهد.
- بنابراین، به طریق استدلال به آیات آفاق، دعوت به حکمت و قناعت عقلی صورت گرفت ولی خداوند دوست دارد استدلال خود را ادامه دهد و بندگانش آگاهانه او را بندگی کنند. خداوند بنده‌ای را که کورکورانه بندگی کند، دوست ندارد. اینجا است که خداوند به او می‌فرماید: ما تو را به مقامی می‌رسانیم که راضی باشی و با دلایل ملموس‌تری پیامبر را به رضایت قلبی می‌رساند و او را به گذشته یادآور می‌شود، استدلال به آیات ترغیب و ترهیب و دعوت به موعظه‌ی حسنه «قناعت قلبی».

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ ۗ﴾<sup>۸</sup>  
 ﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ۙ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ۙ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ۗ﴾<sup>۱۱</sup>

[الضحی: ۶-۱۱].

فترضی: از ماده‌ی رضایت است. رضا به حالتی گفته می‌شود که هیچگونه اعتراضی در انسان از لحاظ درونی وجود نداشته باشد. رضایت هم دو نوع می‌باشد، یکی بیرونی و دیگری درونی. رضایت واقعی، رضایتی است که قلبی و درونی باشد و نتیجه‌ی رضایت قلبی، آرامش است، ولی اگر رضایت قلبی نداشته باشد، نتیجه‌ی آن ناامنی می‌باشد. پس مقام رضا یکی از مراحل بندگی انسان می‌باشد. بابا طاهر در مقام رضا می‌گوید:

یکی درد و یکی درمون پسندد      یکی وصل و یکی هجرون پسندد  
 من از درمون و درد و وصل و هجرون      پسندم آنچه را جانون پسندد

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ﴾<sup>۱</sup>

«آیا تو را یتیم نیافت، پس [با عطف توجه جدت عبدالمطلب و سپس عمویت ابوطالب] پناه داد؟»

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا﴾: «مگر تو را یتیم نیافت آن‌هنگام که پدر نداشتی؛ زیرا پدرش پیش از به دنیا آمدنش وفات یافته بود.»

﴿فَآوَىٰ﴾: «از آن پس پناهت داد و تو را تحت سرپرستی عبدالمطلب و سپس ابوطالب، قرار داد.» یعنی هم در کودکی و هم در جوانی و هم بعد از بعثت رسول و ایمان آوردن مردم مدینه و هجرت ایشان به مدینه.

خداوند متعال در این آیه نعمت‌هایی را که در کودکی به پیامبرش عطا کرده بود ذکر می‌کند. چرا که ایشان قبل از به دنیا آمدن، پدرش را از دست می‌دهد و بعد از تولد، خداوند محبت او را در قلب حلیمه سعدیه قرار می‌دهد که از قبیله‌ی فقیر و قحطی‌زده به قصد گرفتن کودکی ثروتمند برای شیردادن آمده بود و در نهایت حلیمه با داشتن کودکی خردسال، محمد ﷺ را نیز قبول می‌کند و از برکت وجود او، سینه‌اش پرشیر و شتران و گوسفندان‌ش نیز چاق و پرشیر می‌شوند.

سرپرستی محمد ﷺ ابتدا بر عهده‌ی پدربزرگش عبدالمطلب و بعد از فوت او بر عهده‌ی عمویش ابوطالب بود و خداوند در این آیه به او یادآوری می‌کند که آیا فراموش کردی که یتیم و بی‌سرپرست بودی و خداوند به تو جا و مأوا و پناه داد و تو را از یتیمی به آن عظمت و شخصیت نرساند؟ به کمال نرساند؟

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾<sup>۳</sup>

۱- این استفهام و استفهام‌های بعدی برای تقریر موضوع است.

۲- یجدک: از ماده‌ی وجد که مضارعش می‌شود «یجد» یعنی می‌یابد. ألم یجدک: آیا نیافت ترا؟ یتیم: یعنی کسی که سرپرستش را از دست داده است و از ماده‌ی «یتیم» است. اصل آن به مرواریدی گفته می‌شود که در میان مرواریدها منحصر به فرد باشد.  
فاوی: از ماده‌ی اوی-یاوی گرفته شده است که وقتی به باب افعال برود، آوی می‌شود و مضارعش می‌شود یؤوی، یعنی پناه داد.

۳- هدی: یعنی هدایت داد و با دلالت فرق دارد. دلالت یعنی ما آدرس جایی یا کسی را به فردی بدهیم. ولی هدایت یعنی دست فرد را بگیریم و مستقیماً به همان جایی که می‌خواهد ببریم. لذا

«و تو را [اراهنایافته و] سرگشته یافت [چنانکه نمی دانستی کتاب و ایمان چیست] پس هدایت کرد».

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا﴾: «و تو را سرگشته و حیران یافت نه دینی و نه هدایتی را نمی شناختی.»

و آیا تو را سرگشته و حیران در میان مشرکان، بت پرستان، کافران و خرافه پرستان - نیافت و رهنمودت کرد؛ آیا فراموش کردی که هیچ علمی نداشتی و اُمی و بی سواد بودی و از ایمان و قرآن چیزی نمی دانستی و ما به تو قرآن آموختیم و تو دعوت گر و پیامبر شدی درحالی که خواندن و نوشتن هم نمی دانستی و بر انجام بهترین کارها و رفتارها رهنمون شدی.

ضال در اینجا به معنی حیران است که تا حدودی معنی دقیقی است. یعنی پیامبر می دانست که عربها در جاهلیت هستند، می دانست که قومش به گمراهی افتاده اند، ولی نمی دانست که آنها را چگونه به مسیر خداوند هدایت کند، لذا حیران و سرگشته شده بود. «فَهَدَى» یعنی خداوند تو را هدایت کرد و آن هدایت را در اختیار تو گذاشت و به تو برنامه ای داد تا بتوانی مسیر تاریخ را تغییر دهی. تو را فقیر یافت و بی نیاز کرد. خدیجه را مسخر تو گردانید (تنها موردی بود که زنی تمام غرورش را زیر پا گذاشت و به خواستگاری پیامبر رفت و این بسیار مهم است). هدایتی که تمام شخصیت تو را دگرگون کرد، هدایتی که به تعبیر خود قرآن در سوره ی نجم، خداوند تنها پیامبری که از میان تمامی پیامبران، تمام ابعاد شخصیتی او را تزکیه، گزینش و تأیید کرده، پیامبر اسلام است، چرا که خداوند دل، زبان و اخلاق و چشم و همه ی ابعاد شخصیتی پیامبر را تأیید کرده است.

﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى﴾<sup>۱</sup>.

«و تو را فقیر یافت، پس بی نیاز نمود».

هادی با دلیل فرق می کند. دلیل کسی است که فقط آدرس می دهد، ولی هادی کسی است که به سر منزل مقصود می رساند. خداوند و پیامبر هردو هادی هستند.

۱- عائل: یعنی فقیر و عیال وار. از ماده ی عال، یعول است. یعنی کسی که عیال وار است و درآمد او کفایت نمی کند.

فاغنی: از ماده ی غنی است، به معنی حالتی که مثل رضا در انسان ایجاد می شود و احساس نیاز به هیچکس و هیچ چیزی پیدا نمی کند. یعنی بی نیاز کرد.

﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا﴾: «و تو را تنگدست و بی‌نوا یافت.»

﴿فَأَغْنَى﴾: «و بی‌نیازت گردانید، به وسیلهٔ قناعت و به وسیلهٔ مال خدیجه و

ابوبکر صدیق که برایت میسر ساخت.»

ای رسول، تو فقیر و بی‌چیز بودی و خداوند از طریق ازدواج با خدیجه به تو روزی داد و تو را ثروتمند ساخت. به تو غنا بخشید و هیچکدام از این نعمت‌ها را که نداشتی، به تو ارزانی داشت.

این سه نمونه از منت‌هایی است که خداوند متعال، رسول خدا را به آنها یادآوری می‌نماید تا فرستاده‌اش بخاطر بسپارد و یقین و اذعان داشته باشد به اینکه خداوند متعال با اوست و یاور اوست و او را ترک نکرده و هیچ‌گاه ترک نخواهد کرد و با این سه منت، شادمانی مشرکان در ارتباط با تأخیر وحی در فاصلهٔ چند روزی، نقش بر آب گشت.

منت نخست بیان‌گر این است که پدر رسول خدا به دنبال ولادتش وفات یافت و کمی پس از شیر بریدنش مادرش را هم از دست داد. یعنی اگر پدری دل‌سوز و مادری مهربان از تو گرفته شد، خداوند برای تو جدّ دل‌سوزی به نام عبدالمطلب و عمویی غم‌گسار برایت قرار داد تا به عنوان سنگر محکمی از تو حمایت کنند و خداوند تو را دارای جاه و منزل کرد که تاج سر همه‌ی اقوام گشتی؛ منت دوّم: منت علم و هدایت است آنجا که پیامبر خدا ﷺ در مکه می‌زیست و مانند مردمان آنجا از هر علم و شریعتی بی‌بهره بود همان‌گونه که خداوند متعال به ایشان می‌فرمود: «ما کنت تدری ما الکتاب ولا ایمان»: «نمی‌دانستی کتاب و دین چیست.»

منت سوم خداوند بر پیامبرش، منت توان‌گری و بی‌نیازی است، بعد از فقر و نیازمندی، آنجا که پدر رسول خدا وفات یافت و بیشتر از یک جاریه به نام برکه ام‌ایمن و چند شتر از خود بجای نگذاشت، از آن پس پروردگار ایشان را به وسیلهٔ قناعت، از هرکسی بی‌نیاز ساخت و دست نیاز به‌سوی هیچ‌کسی دراز ننمود و می‌فرمود: «لَيْسَ الْغِنَىٰ عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، وَلَكِنَّ الْغِنَىٰ غِنَى النَّفْسِ»<sup>۱</sup>: «توانگری با فراوانی مال و ثروت نیست بلکه با بی‌نیازی نفس از دیگران است.» این سه منت الهی بر فرستاده‌ی خود بود



چه منت‌های عظیم و بزرگی، منت‌هایی که خواهان شکرگزاری می‌باشند و برای شکر آنها خداوند متعال پیامبرش را راهنمایی می‌کند به اینکه: خدایی که در یتیمی تو را در پناه خود آورد و در سرگردانی به راهنمایی خود به راه آورد و در تنگ‌دستی تو را به هستی کامیاب فرمود، می‌سزد که برای یتیمان پدری مهربان و برای فقیران مددی بیکران و برای گم‌رهان راهنمایی راه‌سان باشی؛ آنجا که فرمود:

﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ ۱ فَلَا تَقْهَرَ ۲﴾

«پس [تو نیز] یتیم را می‌آزار [و او را ذلیل مسمار]».

پس تو نیز به پاس نعمت ما، یتیم را می‌آزار، تو مزه‌ی یتیمی را چشیده‌ای، مال او را به ناحق مگیر و او را ذلیل و خوار مگردان. خدا از کودکی تو را یتیم کرد تا از حال یتیمان باخبر شوی و هیچ‌گاه آنان را دل‌شکسته نگردانی.

خداوند متعال بعد از ذکر نعمت‌هایی که به پیامبرش عطا فرموده، از او می‌خواهد که در مقابل کسی که او را توان‌گر ساخته و جای داده و یاری کرده و هدایت نموده سپاسگزار باشد و با یتیم بدرفتاری نکند و او را گرامی بدارد و تحقیر نکند؛ چرا که یتیم خود قلبش شکسته است.

﴿وَأَمَّا السَّائِلَ ۳ فَلَا تَنْهَرْ ۴﴾

«و [مستمند] نیازخواه را مران [و با او خشونت مکن]».

سائل و گدا را به بانگ و سخن بد و اخلاق تند از خود مران. یعنی هرگاه فقیر، مسکین و نیازمند، جهت رفع نیازمندیش از تو جويا شود تا آنجا که در توان داری به رفع نیازش اقدام کن و یا به خوبی او را برگردان و او را به سخن خوبی که باعث تخفیف آلام و گشایش قلب او گردد دریغ مدار چه سؤال‌کننده مال باشد و چه

۱- در حدیث صحیح روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: «أنا وكافل الیتیم كهائین»: «در روز قیامت من و عهده‌دار یتیم چون این دو انگشت هستیم».

۲- تقهر: از ماده‌ی قهر است، یعنی مسلط‌شدن بر چیزی یا کسی با قدرت تمام.

۳- سائل: اصلش یعنی سؤال‌کننده، هر کسی چیزی را از ما بخواهد، چه مادی و چه معنوی، گفته می‌شود سائل. لذا یکی از خصوصیات سائل تواضع است، یعنی باید متواضع باشد، در غیر این صورت به آن چیز نخواهد رسید، چه مادی باشد و چه معنوی.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

تنهر: از ماده‌ی نهر است، یعنی خشم گرفتن.

سؤال کننده علم؛ و معلم نیز باید با نرمی و اخلاق خوب جواب شاگردانش را بدهد. و وضعیت گذشته‌ی خود را به یاد آر.

﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ﴿۱۱﴾﴾<sup>۱</sup>.

«و نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن [و سپاس‌گزار]».

خداوند نعمت هدایت را شامل حال تو کرد، پس آن‌را ترویج کن و به دیگران با آرامی و لطافت و نرمی برسان تا همه کس از این نعمت هدایت بهره‌مند شوند. و بلکه نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن در برابر نعمت پروردگارت از نعمت‌های ایمان، احسان، وحی، علم و قرآن، شکرگزار باش؛ شکر نعمت مال و ثروت به دادن آن به فقرا و مستمندان است و شکر نعمت علم به تعلیم دیگران و آموختن و راهنمایی آنان است، شکر نعمت جاه و مقام در دفاع از مظلومان و فروماندگان است که هر نعمتی شکری دارد و آن شکر مایه‌ی بقای آن نعمت است، چنان‌که ناشکری مایه‌ی زوال نعمت است، خداوند متعال ما را این‌گونه با پیامبر گرامیش ادب آموخته که آن برای ما الگو و مقتدا می‌باشد.

#### شکر نعمت:

۱- لسانی: شکرگزاری به زبان: گفتن الحمدلله.

۲- قلبی: اگر قلب پر از محبت و نعمت نباشد شکرگزاری ممکن نیست.

۳- عملی: بهترین نوع شکر: انجام طاعات و عبادات عملی.

شکرگزاری از قلب انسان شروع می‌شود و برای داشتن قلب شاکر باید تمرین‌های عملی داشت.

#### اسلوب‌های عملی شکرگزاری قلبی:

۱- فکر کردن به نعمت‌ها.

۱- نعمه: ضد نعمت است. به آن چیزی گفته می‌شود که انسان را خوشحال کند. انعام یعنی چهارپایان، چون نگاه کردن به چهار پایان انسان را خوشحال می‌کند و خود قرآن هم به این مسأله اشاره دارد. انعام یعنی پاداش. یعنی چیزی را به کسی بدهیم که او را خوشحال کند؛ و اصلش از نَعْم و نَعْم می‌باشد، یعنی هر چیزی که در انسان آرامش و خوشحالی را ایجاد کند. فَحَدِّثْ: از ماده‌ی حَدَّثَ می‌باشد، یعنی پدید آورد. حَدَّثْ، یعنی سخن بگو و این سخن گفتن‌ها باید نو و مقتضای حال باشد. و در عین حال به کلامی گفته می‌شود که با نرمی ادا شود. محدث یعنی کسی که کلامی را با نرمی و ملاطفت و مهربانی بیان کند.

- ۲- فکر کردن به اینکه چه کسی آن را به تو داده است.
- ۳- فکر کردن به اینکه چه چیزهایی از پس این نعمت بر تو آسان شده است.
- ۴- فکر کردن به اینکه خداوند غنی و بی‌نیاز است و به تو احتیاجی ندارد و با عبادت انسان، قوی‌تر نمی‌شود و سودی به او نمی‌رسد.
- ۵- فکر کردن به نقش ملائک و فرشتگان و عمل آنها در شکرگزاری خداوند؛ چرا که در آسمان جای چهار انگشت خالی از فرشتگانی که برای الله متعال سر به سجده برده‌اند، نیست.

### کثرت و فراوانی نعمت:

- ۱- نادیده انگاشتن و ندیدن نعمت‌ها.
- ۲- ناسپاسی و عدم شکرگزاری.
- بعد از اسلوب‌های عملی و شکر قلبی: حرکت از قلب به سوی زبان.
- شکر زبانی: صحبت کردن در مورد نعمت‌های خداوند.
- ۱- در مقابل اطفال و کودکان باید در مورد نعمت‌ها صحبت کرد تا عبرت گرفته و شکرگزار باشند.
- ۲- شیوه‌ی صحبت کردن در مورد نعمت‌ها با انسان‌های حسود:
- اولاً: باید با آنها به طور مستقیم در مورد نعمت‌ها صحبت نکنیم؛ بلکه به صورت عام گفته شود، مثلاً فقیر بودیم و خداوند به ما ثروت داد.
- ثانیاً: مداومت در خواندن اذکار صبح و شام.
- وقتی قلب انسان لبریز از محبت و نعمت شد و بعد به زبان رسید، در نهایت باعث شکر عملی می‌شود.
- شکر عملی: جبران نعمت‌های خداوند.
- عبد شکور: عبادت قلبی مثل صبر و حُسن ظن.
- عبادات<sup>۱</sup>:
- ۱- قلبی: تا زمانی که انسان زنده هست و قلبش می‌تپد حتی در خواب برایش اجر نوشته می‌شود مثل صبر در معصیت.

---

۱- یکی از تقسیم‌بندی‌های مهم عبادات، تقسیم عبادات به صورت ذیل است: ۱- عبادات مالی: صدقه‌ی نفلی، زکات و... ۲- عبادات بدنی: روزه، نماز و... ۳- عبادات مالی بدنی مانند حج. (مصحح)

۲- عملی: انجام طاعات و عبادات مثل نماز و روزه.

با این توضیح سوره‌ی مبارک ضحی تمام می‌شود و در حقیقت شرحی بود بر آیات سوره‌ی حمد و چگونگی حامد شدن و اینکه هرگز در مورد خداوند نباید دچار سوءظن شد، طوری که اگر خداوند چیزی را به انسان داد بگوید که خدای من چقدر خوب است و اگر چیزی را از او گرفت، فوراً بگوید که خدا با من قهر کرده است. باید وظایف به صورت مرتب انجام شود تا رسیدن به آن مقام و کمالی که مقدر شده است، میسر گردد.

#### رهنمون آیات:

۱- دنیا از کدورت و ناخوشایندی‌ها خالی نیست؛ خدای متعال چه زیبا می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾: «به راستی که انسان را در رنج آفریدیم.»

۲- بیان مقام عالی و شرف مکانت پیامبر خدا ﷺ.

۳- مشروعیت یادآوری دیگران با نعمت‌ها و سختی‌ها تا بنده‌ی خدا را به شکر نعمت‌ها و صبر بر سختی‌ها وادارد.

۴- تأکید در معنی حدیث: «إِذَا أَنْعَمَ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً أَحَبَّ أَنْ يَرَىٰ أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَيْهِ»: «هرگاه خداوند متعال نعمتی را بر بنده‌ای ارزانی نماید دوست دارد که اثر آن نعمت بر وی آشکار گردد.»

## تفسیر سوره‌ی انشراح

سوره‌ی انشراح: انشراح به معنای: «گشودن» می‌باشد و مکی است.

این سوره دارای نام‌های زیر می‌باشد:

۱- اَلْمُ نَشْرَح.

۲- اَلشَّرْح.

۳- اَلْإِنْشْرَاح.

دو سوره مبارکه‌ی ضحی و شرح که در قرآن پشت سرهم واقع شده‌اند، در مورد پیامبر ﷺ هستند و خداوند در سوره ضحی نعمت‌های مادی و در سوره‌ی شرح، نعمت‌های معنوی را که به رسولش ارزانی داشته، بیان می‌کند.

بهترین نعمتی که خداوند منان به بندگان خاص خود و انبیا و مخصوصاً خاتم آنها یعنی محمد ﷺ هدیه فرموده، شرح صدر است و البته که دعوت‌گران به دین نیز از این دعا و طلب به درگاه الهی غافل نیستند و همیشه از خداوند شرح صدر طلب می‌کنند.

سوره‌ی شرح (انشراح) بعد از سوره‌ی ضحی نازل شده و توضیح و تأکیدی بر معانی سوره‌ی ضحی می‌باشد و فهم این سوره مستلزم فهم دقیق سوره‌ی ضحی است. همچنان که گذشت محور آیات سوره‌ی ضحی بیان مجموعه تصوراتی بود که در ذهن داعی ایجاد شده بود که خداوند با او قهر کرده و او را به حال خویش رها ساخته است و اینکه خداوند بنده‌ی صالح و مخلص خود را تحت هیچ شرایطی رها نخواهد کرد و تنها نخواهد گذاشت و همیشه در کنار او خواهد بود. محور آیات سوره‌ی شرح هم پیرامون این واقعیت است که خداوند با امتحان و ابتلا، بنده‌ی خود را از لحاظ شخصیتی پرورش می‌دهد. لذا اگر ما دیدگاه خود را در رابطه با ابتلا به مصائب اصلاح کنیم، نه تنها از مصائب و آزمایشات گریزان نخواهیم بود، بلکه این دعا را که خداوند به ما در آخر سوره‌ی مبارک بقره یاد داده است، در حد وسعت و ظرفیت خود زمزمه کنیم که: ﴿رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۶]. اجازه نداریم از خداوند بخواهیم که ما را مطلقاً مورد امتحان و آزمایش قرار ندهد، بلکه از خداوند می‌خواهیم که ما را مورد آزمایشاتی قرار ندهد که خارج از حیطه‌ی توانایی ما هستند، در غیر این

صورت خود را از رسیدن به کمالات محروم کرده‌ایم، زیرا عملی‌ترین شکل تربیت خداوند نسبت به بندگان در آزمایشات و مصائب تجلی می‌کند. بندگان که به شکلی از مصائب گریزان هستند و حتی حاضر هم نیستند نامی و ذکری از مصائب داشته باشند و به شدت از مصائب و بلاها می‌ترسند، افرادی خام باقی خواهند ماند. به قول حافظ:

هرکه در این دیر مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

و این نشانه‌ی قُرب است و در حدیث صحیح از پیامبر رحمت داریم که فرمود:

«أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً أَلَانِيَاءُ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ» (ترمذی، احمد) «در بین مردم کسانی که به شدیدترین سختی‌ها مبتلا می‌شوند، پیامبران هستند و سپس کسانی که به لحاظ ایمان به آنها نزدیک‌ترند». چون خداوند می‌خواهد کامل‌ترین تربیت را داشته باشند، لذا آنها را مورد شدیدترین امتحانات و آزمایش‌ها قرار می‌دهد که در رأس همه‌ی پیامبران، پیامبر اسلام قرار دارد و بعد از پیامبران، هرکس که به انبیا و دست‌یافتن به کمالات آنها علاقه‌مند باشد، به همان اندازه مورد ابتلا و آزمایش قرار خواهد گرفت. لذا اصلاح بینش در رابطه با بلاها و امتحانات خدایی بسیار مهم است، زیرا امتحانات ربانی پرورش‌دهنده‌ی بندگان است. و بعد از اینکه فرد پرورش یافت، صلاحیت و شایستگی لازم جهت ادای مسؤولیت را پیدا می‌کند و می‌تواند این مسؤولیت را به نحو احسن به انجام رساند. خداوند برای بیان این مطلب به آیاتی از انفس اشاره می‌کند آیات آفاق و انفس را در سوره‌ی ضحی مورد بررسی قرار دادیم و در این سوره اشاره به آیات انفس است که بیان‌کننده‌ی مشکلاتی هستند که بنده‌ی خدا با آنها مواجه می‌شود و این خود از سنت‌های الهی به شمار می‌رود و البته همیشگی نیست.

چرخ‌گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت  
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

کلمه‌ی شرح، در لغت از ماده‌ی شَرَحْتُ اللَّحْمَ گرفته شده است، یعنی گوشت را به وسیله‌ی چاقو بازکردن و به شکل لایه لایه درآوردن. لذا کلمه‌ی شرح را عرب در رابطه با گوشت به کار برده است. حالا وقتی که گفته می‌شود، مطلبی را شرح کردم، یعنی مطلب را باز کردم که در این صورت از آن بیشتر لذت می‌برند، اما وقتی که مطلبی سر بسته باشد، خیلی از افراد چیزی از آن نمی‌فهمند و لذا زود خسته می‌شوند.

### محور سوره

نام سوره «شرح» با محور سوره در ارتباط است، یعنی شرح انسان تا آنچه در جوهر و درونش نهفته است، آشکار گردد و توانایی او جهت حمل بار مسؤولیت محک زده

شود. انسان به وسیله‌ی آزمایشات متحول می‌شود، استعدادهایی که در وجودش هستند، شکوفا و ظهور می‌یابند و در نتیجه می‌تواند به بهترین شکل ممکن مسؤولیت خود را به انجام رساند، به همین منظور ما نیازمند شارح هستیم و آن شارح هم خداوند است که شرح انسان را با ارسال کُتب و رُسل تا آمدن پیامبر خاتم به انجام رسانیده و پس از انبیا، رهروان صدیق آنها این عملیات شرح را تا امروز ادامه دادند و ادامه هم خواهد داشت. سوره‌ی شرح مکی است و محور کلی آن اصلاح بینش انسان‌ها است و این بینش وقتی اصلاح می‌شود که مجموعه‌ای از تلقی‌ها و طرز تفکرها و دیدگاه‌های انسان در رابطه با موضع‌گیری‌هایش که می‌گیرد، اصلاح شود. موضع‌گیری‌هایی که در رابطه با نظام خلقت و در رابطه با معاد که بعد از مرگ انسان شروع می‌شود و در رابطه با ملائک و... اصلاح بینش، مقدمه‌ای است برای اصلاح منش و حیات واقعی هم درگرو اصلاح بینش و منش است، هرگاه این دو اصلاح شوند، انسان هم اصلاح می‌شود. اصلاح بینش‌ها همان اصلاح سرها و تفکرها و اندیشه‌ها است و اصلاح منش‌ها یعنی اصلاح دل‌ها. دل‌ها و سرها که اصلاح شدند انسان نیز اصلاح می‌شود و مشکل جامعه‌ی ما این است که یا سرها اصلاح نشده یا دل‌ها و یا هر دو. اگر سرها اصلاح شود، اما دل اصلاح نشود، انسان صاحب شعور می‌شود اما شور نخواهد داشت و شعور بی‌شور پرنده‌ای را می‌ماند که با یک بال بخواهد پرواز کند و این میسر نیست؛ و اگر دل اصلاح شود، اما سر اصلاح نشود، دوباره اصلاح ناقصی است؛ یعنی انسان شور دارد اما شعور ندارد و انسان‌های پُرشور بی‌شعور همیشه برای خود و دیگران مشکل آفرین بوده‌اند. پیامبران آمده‌اند که شور و شعور ما را تعادل و توازن ببخشند و با متعادل شدن شور و شعور، انسان‌ها به تعادل در شخصیت می‌رسند و در پی آن جامعه به سلامت و آرامش خواهد رسید.

### تقسیم‌بندی آیات سوره شرح

از آیه‌ی ۱ الی ۴ استدلال به آیات انفس، برای قضیه‌ای است که در آیات بعد می‌آید و آن اینکه داعی فکر می‌کند باید دائماً در مصیبت و بلا باشد، درحالی که چنین نیست و خداوند بنده‌ی خودش را دوست دارد و او را مورد بلا و مصیبت قرار می‌دهد تا رشد کند. آیات ۵ و ۶ بیان‌کننده‌ی سنت خداوند در رابطه با بندگان و در حقیقت مدلول آیات ۱ الی ۴ است. آیات ۷ و ۸ که سوره با آنها به پایان می‌رسد، بیان این موضوع است که بعد از تمام شدن مشکلات، مسأله‌ی حمل مسؤولیت مطرح می‌شود. به قول یکی از

صالحین مسؤولیت انسان در طول حیات به اختصار عبارت است از: ۱- اخذ و عطا ۲- تشکیل و تقدیم یک خانواده‌ی مسلمان به جامعه‌ی مسلمانان ۳- عزیمت به حج. این سه از محوری‌ترین مسؤولیت‌هایی است که تکمیل‌کننده‌ی شخصیت انسان در ابعاد مختلف است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ﴿۱﴾ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ﴿۲﴾ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ﴿۳﴾ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ﴿۴﴾﴾ [الشرح: ۱-۴].

سوره با استفهام تقریری آغاز می‌شود که در زبان فارسی هم مشابه آن را داریم. سؤالی است که مطرح می‌شود و جوابش هم مشخص است و سؤال‌کننده دوست دارد که جوابش را از سؤال‌شونده بشنود. تقریر یعنی تثبیت مطلب در ذهن مخاطب.

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ﴿۱﴾﴾!

«ای پیامبر، آیا ما سینه‌ات را [برای نزول وحی] برایت نگشودیم؟»

﴿أَلَمْ﴾: «استفهام تقریری؛ یعنی خداوند متعال نعمت‌هایش را برای پیامبرش بازگو می‌کند. آیا: (سؤال)؛ و منظور از اینکه (آیا ندادیم) یعنی (بله به تو دادیم).»

﴿نَشْرَحْ﴾: شرح: بازکردن، شکافتن، گشاده‌کردن و از ریشه شریحه است.

﴿نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾: «آیا سینه‌ات را به وسیله‌ی نبوت و تطهیر آن و لبریز از ایمان و حکمت برای تو نگشادیم؟»

در اینجا لازم است مختصری از داستان موسی علیه السلام و فرعون را بازگو کنیم:

موسی علیه السلام در زمان پادشاه ستمگر یعنی رامسس دوم به دنیا آمد که دستور به قتل نوزادان پسر داده بود و مادر موسی علیه السلام به فرمان خدا او را در سبیدی به رود نیل انداخت و موسی به خانه‌ی فرعون رفت و آنجا بزرگ شد؛ موسی علیه السلام بسیار تنومند و

۱- صدر: یعنی سینه که اصلش از ماده‌ی صَدَرَ است. عرب‌ها وقتی که برای آب آوردن سر چاه می‌رفتند، به این رفتن‌ها وُرُودٌ می‌گفتند؛ بعد از اینکه سطل‌ها را پُر از آب می‌کردند و برمی‌گشتند و چون سطل‌ها پُر و سنگین بودند و فشاری را بر بدن وارد می‌کرد که این فشار باعث به جول آمدن سینه‌ها می‌شد و به این برگشتن‌ها صُدُور می‌گفتند. پس صدور یعنی بازگشتن از جایی به همراه باری سنگین. لذا صَدْر هم به معنی سینه می‌باشد.



قوی هیكل بود و زود عصبانی می شد و همچنین قیافه‌ای سبزه‌رو داشت و دارای لکنت زبان نیز بود.

به طور اتفاقی باعث کشته شدن شخصی در مصر شد و بعد از آن از ترس فرار کرد و به سمت سرزمین شعیب علیه السلام رفت و در آنجا با دختر شعیب علیه السلام ازدواج کرد و بعد از ۱۰ سال قصد بازگشت به سرزمینش را کرد که در میان راه از طرف خداوند متعال، به پیامبری برگزیده شد و مأموریت یافت که نزد فرعون رفته و او را به سوی دین خدا دعوت کند. موسی علیه السلام بعد از شنیدن فرمان الهی اولین چیزی که درخواست کرد، این دعا بود:

﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَأَحْلِلْ عُقْدَةَ مِنِّ لِسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾﴾ [طه: ۲۵-۲۸]

﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾: «پروردگارا سینه‌ام را گشاده نما»  
﴿اشْرَحْ﴾:

- ۱- توسیع صدر: باز شدن قلب و سینه (هرچه سینه بازتر و گشاده‌تر باشد، تحمل آن بیشتر و چیزهایی که در آن جای می‌گیرد بیشتر است) مانند موارد زیر:
  - ۲- طمأنینه و آرامش + رضایت + سکینه و آرامش + نور + ایمان + حکمت + صبر.
  - ۳- گشاده شدن سینه برای استقبال آخرت و آمادگی برای قیامت.
  - ۴- گشادی سینه برای پذیرش احکام شرعی و الهی.
  - ۵- گشادی سینه برای پذیرش حکم و قضای خداوند و مصائب و مشکلات.
- نتیجه: در نهایت هرکس قلبش گشاده و منشرح باشد، هر کار خیری برایش سهل و آسان می‌شود.

﴿وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾: «و کارم را آسان فرما»

با این دعا پروردگار:

- ۱- تبلیغ دین و دعوت‌گری را برایش سهل و آسان می‌کند.
- ۲- قوت و طاقت را برای انجام این کار و تبلیغ دین به او می‌دهد.
- ۳- کلامش تأثیرگذار می‌شود و حرف‌هایش بر دل مردم می‌نشیند و نتیجه می‌دهد.

﴿وَأَحْلَلْ عُقْدَةَ مِّن لِّسَانِي﴾: «و گره از زبانم باز کن»

- ۱- حسن کلام: حرف زدن خوب و نیکو.
- ۲- تأثیر بر عقل: حرف زدن به گونه‌ای که بر مغز و عقل دیگران موثر واقع شود.
- ۳- حکمت: حرف زدن با حکمت و از روی علم.
- ۴- مهربان و رحیم بودن: اخلاق خوش و نیک با دل رحمی و شفقت قلب و دلسوزی.

خداوند متعال سوره را با سؤالی از پیامبر ﷺ آغاز می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾: «آیا سینه‌ات را گشاده نساختم»

شرح صدر اولین چیزی بود که موسی عليه السلام از خداوند خواست در حالی که طبق این آیه به پیامبر داده شده بود.

- ۱- شرح معنوی: گشاده‌شدن سینه و پر از نور و ایمان و حکمت و آرامش و رضایت شدن و قدرت و تحمل آزار و اذیت و مصیبت را داشتن.
- ۲- شرح حسی: سینه‌ی رسول الله ﷺ در طول دوران زندگی مبارکش دو بار باز شد.

(۱) در کودکی و در سن ۴ سالگی زمانی که نزد دایه‌اش حلیمه‌ی سعدیه در صحرا زندگی می‌کرد.

برادران رضاعی او سراسیمه به خیمه آمدند و گفتند: کسی می‌خواهد محمد را بکشد و همه هراسان به دنبالش رفتند و دیدند که جای شکاف و دوختن روی سینه مبارک ایشان است؛ بدون این که خونی آمده باشد و ایشان گفتند: ۲ نفر با لباس سفید آمدند و سینه‌ام را باز کردند و قلبم را درآوردند و با آب شستند و دوباره در سینه‌ام گذاشتند بدون اینکه خون بیاید.

در حدیث آمده است که جبرئیل عليه السلام به همراه فرشته‌ای دیگر این کار را با آب زمزم انجام دادند.

(۲) بعد از مرگ خدیجه رضی الله عنها پیامبر ﷺ در ناراحتی و اندوه به سر می‌برند و قبل از رفتن به اسراء و معراج، جبرئیل سینه ایشان را شکافت و با آب زمزم شست و شو داد.

پس خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ما سینه‌ات را باز کردیم و از هرآنچه بغض و حسد و کینه است، شستیم و آن را پاک و پر از خوبی‌ها کردیم.

بعضی از مفسرین این آیه را به جریان شق الصدر پیامبر ربط داده‌اند. اما بهترین تفسیر از آیات قرآن این است که از آیات دیگر برای تفسیر استفاده شود. در دو جا از قرآن، هم در سوره‌ی زمر و هم در سوره‌ی انعام داریم که خداوند شرح را برای ما توضیح داده است. شرح صدر یعنی چه؟ یعنی آماده‌شدن برای قبول هدایت ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾ [الزمر: ۲۲] و در سوره‌ی انعام هم داریم: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵] هر کسی را که خداوند بخواهد هدایت کند، دل (و سینه‌ی) او را برای پذیرش اسلام و هدایت باز می‌کند، لذا ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾ یعنی ما سینه‌ی تو را باز کردیم و می‌تواند تفسیر دیگری باشد، از آیه‌ی ۷ سوره‌ی ضحیٰ ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾. وقتی انسان راه را گم کرد و یا دچار حیرت و سرگردانی شده باشد، به کسی شباهت دارد که سینه‌اش تنگ و تحملش تمام شده است و اگر از این وضعیت نجات یابد، در حقیقت شرح صدر صورت گرفته است و خداوند این کار را در رابطه با پیامبر رحمت انجام داد.

﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ﴾<sup>۱</sup>.

«و بار سنگین [گناه] را از تو برداشتیم».

علما در مورد این آیه و تفسیر بار سنگین گناهان چنین نظر داده‌اند:

منظور، گناهان کوچک و غیر عمدی است که اگر پیامبر ﷺ انجام نمی‌دادند بهتر می‌بود مانند نگاه تندى ایشان به عبدالله ابن مکتوم نابینا ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ﴾.

پس اعمالی که برای ما مکروه است برای پیامبر ﷺ گناه محسوب می‌شود و او باید همیشه از گناه دور باشد چرا که گناه باعث می‌شود به هدفش نرسد. و به همین دلیل ما نیز برای پاکی گناهان مان باید همیشه استغفار کنیم و بدانیم که مشکلات و مصائب در زندگی:

۱- وَضَعْنَا: از ماده‌ی وضع است، یعنی قراردادن چیزی در جایی. واضع یعنی کسی که چیزی را در جایی قرار می‌دهد، می‌تواند مادی یا غیر مادی باشد، مثلاً کلمه‌ی صدر را برای دلالت بر سینه وضع کرده‌اند.

وزر: یعنی بار سنگین و به کسی که این بار سنگین را برمی‌دارد وزیر می‌گویند. وزیرشدن آسان است اما بار سنگین را برداشتن بسیار مشکل است.

۱- گناهان را پاک می‌کنند.

۲- منزلت و درجات شخص را بالا می‌برند.

منظور از «وزرک» یعنی بار سنگین مسئولیت در جهاد و بار سنگین یتیم‌بودن که همه کس تحمل آن را ندارد. بار سنگین فقیر بودن و... یا هر سختی‌ای که در راه دعوت به دین داشته‌اند برایت آسان کردیم.

﴿الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾<sup>۱</sup>

«همان باری که بر پشتت سنگینی می‌کرد».

باری که تحمل آن روی شانوات سنگین و سخت بود و نزدیک بود پشتت را بشکند و ما آن را برایت آسان کردیم.

که عبارت بودند از: بار سنگین فقر، بار سنگین یتیمی، بار سنگین حیرت و سرگردانی. ﴿أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾ پشت تو داشت می‌شکست که ما به فریادت رسیدیم و

نگذاشتیم پشت تو شکسته شود ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى﴾<sup>۱</sup> و وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى<sup>۷</sup>

و وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى<sup>۸</sup> [الضحی: ۶-۸] آن وقت که پیامبر ما نبود، آن وقت که هیچ مسؤولیتی از طرف ما به تو داده نشده بود که به تو کمک کردیم، آیا الآن تو را رها می‌کنیم؟

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾<sup>۲</sup>

«و [نام و] آوازه‌ی تو را بلند ساختیم».

۱- أنقض: از ماده‌ی نَقَضَ، به معنی صدایی که قبل از شکستن چیزی به گوش می‌رسد. به معنی خود شکستن نیست، بلکه صدایی است که قبل از شکستن چیزی به گوش می‌رسد. وقتی که شکسته شد می‌شود کسر. نقض مقدمه‌ی کسر است. کاسر یعنی شکننده. اگر أنقض را شکسته شدن معنی کنیم، معنی آیه عوض می‌شود، زیرا وقتی که پشت فرد شکسته شود، دیگر کاری از او ساخته نیست. ظُهر: به معنی پشت است. ظُهر به معنی پشت روز است. ظاهر هم از همین کلمه گرفته شده و اسم فاعل می‌باشد و به معنی پشتیبان و یکی از اسماء خداوند است. یعنی خداوند کسی است که از بندگانش پشتیبانی می‌کند. ظاهر به معنی آشکار هم آمده است.

۲- رفَعْنَا: از ماده‌ی رَفَعَ است، یعنی بلندکردن و برداشتن یا بلندکردن و رفعت‌بخشیدن به کسی. ذِکر: ضد غفلت است و غافل در مقابل ذاکر است، ذکر که در مقابل غفلت است، به هر حالتی که هوشیاری و بیداری در آن باشد، اطلاق می‌شود. امکان دارد که ذکر به معنی اصطلاحی آن باشد مثل: ذکر زبانی، عملی و اعضاء و جوارح و یا حالت کلی، یعنی هر چیزی که دال بر هوشیاری و بیداری انسان باشد.

مقام و جایگاه تو را بلند گردانیدیم و یاد و ذکر و آوازه‌ی تو را [در اذان و اقامه و ...] رفعت بخشیدیم؛ تو یتیم بودی و کسی تو را نمی‌شناخت. تو بی‌کس بودی و کسی را نداشتی. عموهای تو که قرار بود پشتیبان تو باشند، علیه تو ایستادند و این ما بودیم که در کنار تو قرار داشتیم، پشتیبان تو بودیم و نگذاشتیم پشت تو شکسته شود. چه زیبا گفت حسان بن ثابت: آیا دیدی کسی را که خداوند ذکر او را جاودانه کرده، هنگامی که مؤذن هر روز پنج بار نام او را در اذان به زبان می‌آورد، خداوند نام پیامبر را از نام خود مشتق نموده است، زیرا نام خدا محمود و نام پیامبر محمد است.

اصلاً نام تو را در کنار نام خود قرار دادیم؛ با گفتن تنها «أشهد أن لا اله الا الله» اسلام کامل نیست، مگر اینکه در کنار آن گفته شود: «أشهد أن محمداً رسول الله» و هرگاه نام خداوند ذکر شود، نام پیامبر ﷺ نیز به دنبال آن خواهد بود و در تمام اذان‌ها، اقامه، نمازها و خطبه‌ی جمعه و امور دیگر، نام مبارک و صلوات بر ایشان قطعی است و این هدیه‌ای است از طرف خداوند متعال که حب پیامبرش را در قلب همه جا داده و یادش را بلند آوازه فرموده است.

این‌ها سه منت دیگر است بعد از آن سه منت که در سوره‌ی پیش از این بیان شد که خداوند متعال برای پیامبرش یادآور می‌گردد.

منت اولی راجع به شرح<sup>۱</sup> و سعه‌ی صدر پیامبر است تا سینه‌اش گشایش وحی و تحمل بد و بیراه گفتن قومش در حق ایشان را داشته باشد که لازمه‌ی آن صبر و

۲- در حدیث صحیح از انس بن مالک و او از مالک بن صعصعه و او از یک مرد قومش روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «روزی در کنار بیت میان خواب و بیداری بودم که ناگه شنیدم یکی می‌گوید: یکی از این سه نفر -در آن هنگام من همراه حمزه و پسر عمویم جعفر بودم- دیدم که فرشته‌ای طشت طلایی پر از آب زمزم آورد و سینه‌ام را شکافتند ... و قلب مرا بیرون آوردند و آن را با آب زمزم شستشو دادند و سپس آن را در جای خود نهاد و قلبم پر از ایمان و حکمت گردید».

دکتر محمد سعید رمضان بوطی می‌گوید... چنان به نظر می‌رسد حکمت ظاهری شق صدر عبارت باشد از اینکه پیامبر در همان سن کودکی آماده‌ی تحمل رسالت شده باشد و این عمل، تطهیر معنوی است که صورت و شکل مادی بخود گرفته. حکمت هرچه باشد از آن جایی که صحت خبر به ثبوت رسیده است لزومی ندارد آن را تأویل کنیم. امام غزالی معاصر می‌گوید: شرح صدی که در آیات آمده است نتیجه‌ی یک عمل جراحی نیست که توسط یک فرشته یا یک پزشک اجرا شده باشد بلکه باید در آیه حقیقت و مجاز را بکار گرفت. [فقه سیره، محمد غزالی، مترجم].

شکیبایی است. صبر و شکیبائی هم‌چون دارویی است که گوهر دل را از پلیدی‌ها، غفلت و جهالت پاک کند و هم سینه‌ی آدمی را گسترش بخشد.

مَتِّ دوم، برداشتن بار سنگین و گناه از دوش رسول خداست که اگرچه قبل از نبوت گناه و وزری برای‌شان نبوده ولی ایشان ﷺ در اثر ترک عبادت و ترک تقرب به سوی خدا، احساس بار سنگین و درد و رنج می‌کرد؛ زیرا در مدت چهل سال از عمر شریفش به سبب نبودن شریعت، نسبت به عبادت و طاعت خداوند متعال شناختی نمی‌داشت. ولی در رابطه با گناه و خطا، خداوند متعال ایشان را محفوظ داشته بود، اینک که ایشان به هیچ بتی سجده‌ای نبرده، شرابی ننوشیده و نه گفتار و نه کردار گناه و جرمی از او سرزده است در خبر صحیح می‌یابیم که در سن چهار سالگی سینه‌ی مبارکش شکافته شد و غده و یا علقه‌ای را در آن، که پایگاه شیطان بود و انسان بدان در وسوسه شر و بدی می‌افتاد، بیرون آوردند و آنرا شست‌وشو داده بر جای خود نهادند.

منت سوم پروردگار جهان، بالابردن نام و آوازه‌ی رسول گرامی است تا آنجا که در تشهد، در اذان و در اقامه برای همیشه نام پیامبر خدا را مقارن نام خود قرار داده است. چنین مقامی به هیچ فردی از ملائکه، انبیا و رسولان نرسیده، آنچه بر همه‌ی پیامبران داده شده بود به تو تنهایی داده شد.

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ﴿٥﴾ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ﴿٦﴾﴾ [الشرح: ۵-۶].

این دو آیه همان طوری که در تقسیم‌بندی آیات سوره اشاره کردیم، مقطع دوم سوره می‌باشد و نتیجه‌گیری و بیانی است که در آیات اول سوره آمده است که خداوند به پیامبر خطاب می‌کند: وقتی مشکلات متعددی را که هر کدام کافی بود تو را به شکلی از پای درآورند و تو را از صحنه‌ی حیات کنار بزنند، همه را از دوش تو برداشتیم و لذا تو باید به این نتیجه برسی که در کنار هر مشکلی و در ضمن هر مشکلی ضد آن یعنی حل مشکل وجود دارد. به تعبیر دیگر در ضمن هر سختی آسانی وجود دارد و این تعبیر قرآن بسیار زیباست که فرمود:

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ﴿٥﴾﴾!

«پس مسلماً با [هر] دشواری، آسانی است».

خداوند رحمان بعد از ذکر نعمت‌هایش به پیامبرش در آیات بالا اعم از گشاده کردن سینه و آسان کردن بار سنگین و کمرشکن و بلندآوازه کردن نامش در این آیه، می‌فرماید: تمام سختی‌ها را برایت آسان می‌کنیم و به دنبال سختی‌ها و مشکلات، برایت راحتی و آسانی می‌آوریم.

پس ای پیامبر نگران نباش که این همه نعمت‌های بزرگ در قدیم و جلوتر به تو داده شده در جدید و بعد هم به تو نعمت‌های فراوان داده خواهد شد (بشارت).

و نفرمود: «فَإِنْ بَعْدَ الْعُسْرِ يُسْرًا» بعد از سختی آسانی است. اگرچه ما معتقد هستیم که بعد از سختی آسانی است. وقتی که چشم انسان، واقع بین و حقیقت بین شد، آسانی را در ضمن هر سختی می‌بیند. از مادری که آبستن است و درد و رنج آبستن بودن را تحمل می‌کند و این درد وقتی به اوج خودش می‌رسد، تولد با درد زایمان و به تعبیر قرآن با مخاض و خون‌ریزی همراه خواهد بود. آیا ولادت این مولود در ضمن این سختی و رنج است، یا بعد از رنج و سختی؟ قطعاً در ضمن آن و همراه درد و رنج است و با تولد این مولود تمام رنج‌ها و دردهایی را که مادر متحمل شده است به پایان خواهد رسید. ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝﴾ تعبیر «مع» بیان‌گر همراه بودن عُسْر و یُسْر است و نکته‌ی جالب توجه این است که در آیه‌ی ۶ ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝﴾ تکرار شده است و دلیل آن هم این است که ظاهراً بعضی اوقات سختی‌ها آن‌چنان فشاری را از نظر روحی و روانی برای فرد ایجاد می‌کند که فرد را از نصرت و رحمت خداوند مأیوس و ناامید می‌کنند و به خاطر رفع این توهم (در وجود داعی که خداوند من را رها کرده و به من کمک نخواهد کرد) دوباره تکرار می‌کند:

﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝﴾

«[آری؛] مسلماً با [هر] دشواری، آسانی است». چون این مساله را دانستی، اذیت و آزار

قومت تو را هراسان نکند و از دعوت به سوی خدا باز ندارد.

این بشارتی بود به نزدیک شدن گشایش و فراخی حال برای خود رسول خدا و یارانش پس از آنکه در رنج و مشقت فراوانی بسر می‌بردند. با نزول این آیات، رسول خدا ﷺ به یارانش بشارت داد<sup>۱</sup> و فرمود: «لَنْ يَغْلِبَ عُسْرُ يُسْرَيْنِ، لَنْ يَغْلِبَ عُسْرُ

۱- روایت از ابن‌جریر، حدیث مرسل است. ابن‌مسعود می‌گوید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر سختی در یک سوراخ باشد، آسایش و راحتی به دنبال آن خواهد رفت تا خود را جایگزین آن گرداند. «وَلَنْ يَغْلِبَ عُسْرُ يُسْرَيْنِ».

يُسْرَيْنِ<sup>۱</sup>: «هیچ‌گاه یک سختی دو راحتی را مغلوب نخواهد کرد، هیچ‌گاه یک سختی دو راحتی را مغلوب نخواهد کرد».

این آیه مزده بزرگی برای همگان است که هرگاه سختی و دشواری در میان آید آسانی همراه آن خواهد بود.

در عربی، کلمات معرفه به همراه (ال) هرچند دفعه تکرار شوند، منظور یکی و به یک معناست.

و معرفه آمدن کلمه‌ی «العسر» در هر دو آیه (دو بار)، دلالت می‌کند که سختی و دشواری یکی است و نکره بودن کلمه‌ی یُسْر، نشان‌گر آن است که آسانی تکرار خواهد شد و در دو آیه (۲ بار) و ۲ معنی دلالت می‌کند.

پس طبق آرای مفسرین:

۱- العسر: مشکلات شناخته شده و یکی هستند.

۲- یُسْر: راه حل و آسانی شناخته شده نیست و دوتا هستند.

پس ای پیامبر و ای مؤمنان در مقابل یک سختی، دو آسانی است و ۲ تا از یکی بهتر است، پس مشکلات نمی‌مانند و آسانی به دنبال آن با تأکید و تضمین ۲ برابر خواهد آمد.

آسانی (یسر):

۱- یُسْر حسی: مشکل حل می‌شود.

۲- یُسْر معنوی: صبر و اجر در مقابل مشکل، فراموشی مشکل.

و تکرار به خاطر این است که تحت هیچ شرایطی یأس در قاموس داعی و دعوت وجود ندارد. و قرآن یأس را کفر می‌داند. ﴿يَبْتَئِنُّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ

وَلَا تَأْيِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٧﴾

[یوسف: ۸۷] و غیر از کافران هیچکس مأیوس از رحمت خداوند نخواهد شد و نتیجه‌ی

یأس همان کفر است. انسان مأیوس انسان مؤمنی نیست. انسانی که همیشه نیمه‌ی

خالی لیوان را می‌بیند، انسان مؤمنی نیست. انسان مؤمن انسانی است که نیمه‌ی پر را

می‌بیند و برای پر کردن نیمه خالی لیوان برنامه‌ریزی می‌کند و به تعبیر سید قطب رحمته

در تفسیر فی ظلال که می‌فرماید: باید در سینه‌ی خود جستجو کنی که آیا در آن امید،

گشایش و یا نور را نمی‌بینی؟ و این بخشش ربانی را در درون مزه مزه کن و بگو: آیا با

۱- حدیثی مرسل است چنان‌که علامه ذهبی فرموده است، علامه آل‌بانی نیز آن را تضعیف کرده

است. (مصحح).



هرکدام از سختی‌ها خوشی‌هایی هم همراه نیست؟ آیا با هر خستگی استراحتی هم وجود ندارد؟ با هر سختی آسانی وجود ندارد؟ با هر محرومیتی رضایتی هم وجود ندارد؟ لذا همه‌ی این‌ها با هم و در کنار هم هستند. آن بارهای سنگینی را که ما یک بار از روی دوش تو برداشتیم، اگر باز هم بارهای دیگری بر دوش تو سنگینی کنند، آنها را از روی دوش تو برخواهیم داشت و این آغاز راه است و اگر در ابتدای کار دچار یأس و سرخوردگی و ناامیدی شوی، بسیار خطرناک خواهد بود.

این ترک تعلق و این پشت پا زدن‌ها آسان نیست. غزالی را نگاه کنید در اوج قدرت، حشمت، عزت، کرامت، رئیس دانشگاه نظامیه‌ی بغداد و اولین مدیر و مدرس آن بود، یک باره به خود می‌آید که این راه آن راهی نیست که خداوند می‌خواهد؛ به همه آن چیزها پشت پا می‌زند و مشغول تربیت خود می‌شود، خود را احیا می‌کند و احیاء علوم الدین را می‌نویسد و با احیای علوم دین امتی را احیا کرد و الآن هم هر کسی بخواهد در باب تربیت نفس و شخصیت کار کند و یا مطلبی را بنویسد، قطعاً باید بر سر سفره‌ی غزالی بنشیند و از احیاء علوم الدین غزالی استفاده کند. و اینجا است که ما هم باید کمی به خودمان بیاییم و تحت هیچ شرایطی در سختی‌ها غفلت به ما روی نیاورد، طوری که آسانی‌ها را اصلاً نبینیم ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۖ﴾؛ وقتی که انسان در مدرسه‌ی عُسْر تربیت شد و خداوند او را موفق کرد و از عُسرها و سختی‌ها و رنج‌ها فارغ شد و تربیت لازم را در مدرسه‌ی سختی‌ها و رنج‌ها فرا گرفت، آن زمان برای حمل بارِ مسؤولیت آماده شده و لیاقت آن‌را پیدا کرده که بارِ مسؤولیت را بر دوش بکشد.

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ۖ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْجِعْ ۗ﴾ [الشرح: ۷-۸].

در این دو آیه بیان می‌کند، وقتی که داعی از سختی‌ها رهایی می‌یابد، لازم است ادای مسؤولیت را آغاز کند و با تحمل مسؤولیت‌هاست که به کمال می‌رسد. در مسیر دعوت باید آن‌چنان کار کند که نتواند پشتش را از خستگی راست کند.

این آیه بیان‌گر ترسیم و نقشه‌ی زندگی هر مسلمانی است که برای پیامبر خدا ﷺ وضع شده تا آن شیوه و منهج را در حیات خود و مسلمانان تطبیق نماید تا به بهشت نایل آیند و از عذاب دوزخ رهایی یابند و این بدان معناست که هرگاه از یک کار دینی فارغ شدی خود را برای یک کار دنیایی آماده ساز؛ برای نمونه هرگاه از نماز فراغت یافتی به ذکر و دعا و چون از آن فارغ شدی، به امور دنیوی مشغول باش و یا از جهاد فارغ شدی به مناسک حج بپرداز و از آن پس به کار دنیایی روی آور و این بدان

معناست که شخص مسلمان زندگی جدی و سختی به سر می‌برد و هیچ‌گاه وقتی را برای بازی، شوخی، تبلی، بیکاری و ... نخواهد یافت. عبارت ﴿وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَأَرْعَبْ﴾: یعنی به دنبال هر کار و یا عملی که انجام می‌دهی، چشم به انتظار ثواب و بخشش خداوند متعال باش که فقط از ایشان امید دریافت فضل و موهبت را می‌توان داشت نه کس دیگر.

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾<sup>۱</sup>.

«پس هنگامی که [از کار و امور دنیا] فارغ شدی، [به عبادت پروردگارت] بکوش». ای پیامبر هنگامی که از کار روزانه و تبلیغ دین فارغ شدی، در عبادت تلاش کن. در این آیه، پیامبر ﷺ به عنوان مخاطب اصلی و مؤمنان به تبع او دستور داده شده‌اند که زندگی را با تلاش و جدیت در طاعت و عبادت و شکرگزاری از نعمت‌ها گذرانده و از فرصت‌های عمر خود استفاده کنند که دیگر قابل بازگشت نیست؛ چرا که عمر می‌گذرد و انسان پیر و ناتوان می‌شود و فرصت عبادت و اجر غیر ممنون از دست می‌رود.

پس وقتی که از کار و فعالیت فارغ شدی، راست و محکم بایست و آماده‌ی انجام مسؤلیت‌ها شو تا به کمال بررسی و عروج نمایی. ﴿يَتَأْتِيهَا الْمُرْمَلُ﴾<sup>۱</sup> قُمْ إِلَيْهِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿تَصَفَّهُ﴾<sup>۲</sup> أَوْ أَنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا ﴿۳﴾ أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا ﴿۴﴾ إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا نَثِيلًا ﴿۵﴾ [المزمل: ۱-۵] بلند شو و با شب خود را تغذیه کن و به آن کمال برس؛ چون قرار است که بار برداری. راستی چرا باید خودت را این قدر زحمت بدهی و از استراحت و لذایذ شب استفاده نکنی؟ چون با تو کار دارند و می‌خواهند بار سنگینی را بر دوش تو بگذارند، بار سنگینی که کوه‌ها و آسمان‌ها و

۱- فَرَغْتَ: از ماده‌ی فَرَغَ، یعنی میان تهی و خالی. وقتی می‌گویند فلانی از کار فارغ شد، یعنی از آن کار خارج شد و می‌تواند کار دیگری انجام دهد.

فانصب: از ماده‌ی نصب، یعنی چیزی به صورت راست در جایی قرار داده شود، به طوری که به هیچ سمتی میل نداشته باشد. ناصب یعنی نصب‌کننده یا قراردهنده‌ی چیزی یا کسی در جایی که به صورت راست قرار بگیرد. وقتی که انسان دائماً این حالت را داشته باشد، خسته می‌شود؛ و معنی رنج و زحمت هم از آن گرفته شده است. در سوره‌ی توبه کلمه‌ی نصب به معنی رنج و زحمت به کار رفته است.

زمین از پذیرفتن آن سرباز زدند، اما تو (انسان) حامل آن شدی و اگر تربیت نشوی، ظلوم و جهول می‌شوی و به سمت شرک و نفاق خواهی رفت و اگر تربیت شدی، دیگر ظلوم و جهول نیستی و اگر دچار لغزش شدی، در صف مؤمنین و مؤمنانی قرار خواهی گرفت که با توبه می‌توانی آن لغزش‌ها را جبران کنی. ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴿۷۲﴾ [الأحزاب: ۷۲] علت حمل بار مسئولیت، ظلوم و جهول بودن انسان نیست، بلکه این آیه بیانگر آن است که انسان با دو آفت و مانع در مسیر حمل امانت روبرو است، یکی ظلوم بودنش، یعنی با نابجا کار کردنش و یکی هم با جاهلانه حرکت کردنش که اگر تسلیم ظلم و جهل و یا فجوری که خداوند در سوره‌ی شمس به آن اشاره کرده است: ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۸﴾ [الشمس: ۸] بشود، در آن صورت نتیجه چنین می‌شود: ﴿لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ ﴿۷۳﴾ [الأحزاب: ۷۳] و اگر تسلیم ظلم و جهل و فجورش نشد و تسلیم تقوای درونیش گشت، آن وقت است که مؤمن و مؤمنه و اهل توبه می‌گردد ﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ﴿۷۳﴾ [الأحزاب: ۷۳]. می‌فرماید: ﴿يَتُوبُ اللَّهُ﴾ و ظاهراً باید می‌فرمود: «یجزی الله المؤمنین» جزا می‌دهد به مؤمنین و مؤمنان اما چنین نمی‌گوید. برای اینکه پاداش بعد از قبول توبه است. آن شایستگی را که به وسیله‌ی گناه کردن از دست داده است، باید به وسیله‌ی توبه پیدا کند و آن وقت است که خداوند به او جزا می‌دهد. خداوند غفور است، یعنی گناهان را نادیده خواهد گرفت، رحیم است، یعنی پاداش می‌دهد. وقتی انسان با این بینش حرکت کرد، آماده است که همه چیزش را قربانی کند. اما باید ابتدا این بینش را پیدا کند و بفهمد: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ﴿۷﴾ ﴿۷﴾ زود نباید خسته شود و این سختی‌ها است که انسان را تربیت می‌کند و باید در این مسیر درست عمل کنیم.

﴿وَالِی رَّبِّكَ فَارْغَبْ ﴿۸﴾﴾!

۱- فأرغب: از ماده‌ی رَغَبَ یعنی میل کرد. البته کلمه‌ی رَغَبَ دو معنی دارد: یک معنی‌اش میل کردن است و معنی دیگرش هم مخالفت کردن است. بعضی از افعال با حروف جر متفاوت، معانی مختلفی پیدا می‌کنند، مانند: رَغَبَ وقتی که گفته می‌شود، رغب الیه، یعنی به سوی او

«و به سوی پروردگارت راغب [و مشتاق] شو».

و بعد از این خستگی آیا می‌خواهی به آرامش برسی؟ برای این کار باید با خداوند رابطه برقرار کنی. باید به سوی خدایت متمایل شوی و هر قدر بیشتر میل کنی، به همان اندازه بیشتر احساس آرامش می‌کنی و تربیت هم نتیجه‌اش غیر از این نیست، یعنی کسب آرامش با یاد خدا. در تاریخ آمده است، وقتی انسان‌ها دچار خستگی مفرط روحی می‌شدند، به ذکر، تلاوت قرآن، قیام الیل و به مصاحبت و معاشرت با صالحین و... روی می‌آوردند و خود را برای برداشتن گام‌های بزرگ آماده می‌کردند. این سوره دو احساس را در دل اولین مخاطب خود، یعنی پیامبر رحمت به جای گذاشت، به قول سید قطب رحمته درک عظمت محبتی که خداوند به پیامبر دارد، همچنین اینکه پیامبر در ابتدایی‌ترین مراحل دعوت که ۱۳ سال در مکه و ده سال آن در مدینه بود، توانست آن‌چنان باری را تحمل کند که با حمل این امانت و مسؤلیت توانست بهترین افراد را تربیت کند. لذا دعوت اسلامی یک امانت سنگین است و هر کسی نمی‌تواند حامل این امانت سنگین و ثقیل شود، مگر اینکه در مدرسه‌ی وحی و مدرسه‌ی هدایت ربانی شخصیتش را تربیت کند و به کمالاتی که برایش مقدر و معین شده است، دست یابد. و معنی دیگری که برای این آیه ذکر شده، این است که هرگاه از نماز فارغ شدی و آن‌را کامل انجام دادی، در دعا بکوش و برای نیازهایت به سوی خداوند رو بیاور و این دلیلی بر مشروعیت دعا و ذکر بعد از نمازهای فرض می‌باشد.

#### رهنمون آیات:

- ۱- بیان آنچه خداوند متعال رسول خود، محمد را گرامی داشت به شرح صدر،  
آمزش گناه و لغزش‌ها و بالا بردن نام و آوازه‌ی ایشان.
- ۲- بیان اینکه سعه<sup>۱</sup> صدر مسلمانان برای دین و تحمل اذیت در راه خدا نعمت بس بزرگی است.

---

میل کرد و وقتی که گفته می‌شود رغب عنه، یعنی از او روی‌گردان شد. یعنی با حروف اِلی و عن معانی متضاد ایجاد می‌شود. در حدیث داریم: «مِنْ رَغَبٍ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي». یعنی کسی که با سنت من مخالفت کند... و در قرآن هم داریم ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِيمَ اِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ [البقرة: ۱۳۰] یعنی چه کسی است که سربچی کند از دین ابراهیم مگر کسی که سفیه و نادان است.

۱- ضحاک از ابن عباس روایت کرده که اصحاب گفتند: ای رسول خدا، آیا شرح و سعه‌ی صدر واقع خواهد شد؟ فرمود: آری، پایبند نشدن به این سرای غرور، بازگشت به رجوع به سرای ابدی و پیوسته در آمادگی مرگ قرار گرفتن قبل از نزول آن.

۳- بیان اینکه پیوسته و همیشه در کنار دشواری آسانی است. و یک دشواری هرگز بر دو آسانی غالب نخواهد شد لذا مسلمان در سرور و شادی دائمی است.

۴- بیان اینکه در زندگی مسلمان، لهُو، شوخی، باطل و بیکاری وجود ندارد و مسلمان هیچ‌گاه تا زمانی که حیات دارد بدون افاده و ثمر نخواهد بود و ساعتی از عمر خود را بیهوده صرف نخواهد کرد، دلیل و برهان برای این واقعیت این است که مسلمانان از آن زمانی که جهاد و فتوحات اسلامی را رها ساختند و به عقب بازگشت نمودند و تن به آسایش بدون رنج دادند، فرهنگ غرب بر آنان مسلط شده و مستعمره‌ی ابرقدرت‌ها شده‌اند و در نتیجه به عذاب و خسف و مسخ و به انحطاط و پستی دچار گشته‌اند، دیار اندلس و اسپانیا از فرهنگ اسلامی منسوخ و حکومت‌های اسلامی در سرزمین روس و چین مسخ گشتند و حتی به تغییر اسامی عرب اسلامی پرداختند!!

## تفسیر سوره‌ی تین

محور سوره‌ی تین اشاره به امکاناتی است که خداوند در اختیار انسان‌ها قرار داده تا در جهت رشد و تکامل از آن استفاده کنند. خداوند برای بیان اهمیت امکاناتی که در اختیار بندگان قرار داده است، با سوگند این سوره را آغاز می‌کند و یکی از روش‌های استدلال قرآنی، استفاده از سوگند به امکانات مادی است که خداوند در اختیار بندگانش قرار داده است و انجیر نمادی از امکانات مادی است که در اختیار انسان‌هاست تا در جهت رسیدن به کمال از آنها استفاده‌ی مطلوب نماید. همچنین نام سوره اشاره به محور سوره هم دارد که خداوند برای رشد و تزکیه و تربیت شخصیت بندگان امکاناتی را در اختیار آنان قرار می‌دهد.

### تقسیم‌بندی آیات

آیه‌ی ۱ اشاره به امکانات مادی دارد که در اختیار انسان‌ها قرار داده شده است، زیرا خداوند بندگان را طوری آفریده که دارای دو بعد شخصیتی هستند، بعد مادی و بعد معنوی؛ و برای رشد هر بعدی از این ابعاد نیازمند امکانات خاصی می‌باشند که در آیه‌ی ۱ اشاره به امکانات مادی می‌کند که خادم بخش مادی انسان است.

آیه‌های ۲ و ۳ اشاره به امکانات غیر مادی می‌کند. طور سنین اشاره به مکانی است که قبل از پیامبر ما بر پیامبران قبلی، وحی نازل شده و بلد امین هم اشاره به مکه است که بر پیامبر اسلام وحی نازل شده است. لذا در آیات ۱ و ۲ و ۳ به همگی امکانات مادی و غیر مادی اشاره شده است.

آیه‌ی ۴ در مورد خلقت انسان است و بیان می‌کند بعد از اینکه امکانات مادی و غیر مادی در اختیار انسان قرار داده شده، انسان هم طوری آفریده شده که بتواند از این امکانات استفاده کند. چون اگر قرار باشد، امکانات وجود داشته باشد، اما انسان قابلیت و استعداد لازم جهت استفاده از این امکانات را نداشته باشد، حکمت و رحمت خداوند زیر سؤال می‌رود. پس در عین حال که امکانات را آفریده، استعداد استفاده‌ی کامل از امکانات را نیز به انسان‌ها داده است تا حجت را بر آنها تمام کند و انسان‌ها با استفاده از این امکانات بتوانند به کمال مطلوب برسند.

آیات ۵ و ۶ بیان موضع‌گیری انسان‌ها و سرانجام آنها برحسب موضع‌گیری‌شان و نهایتاً در آیات ۷ و ۸ اشاره‌ای است به استیضاح خداوند در رابطه با بندگانی که از امکانات درست استفاده نمی‌کنند و علت استفاده‌ی غلط و نادرست از امکانات را عدم ایمان به قیامت برمی‌شمارد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ ﴿۱﴾ وَطُورِ سَيْنِينَ ﴿۲﴾ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ﴿۳﴾﴾ [التین: ۱-۳].

﴿وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ ﴿۱﴾﴾<sup>۱، ۲</sup>

«سوگند به انجیر و زیتون [و به فلسطین، سرزمین رویش آنها که عیس در آن مبعوث شد]».

قسم به انجیر و زیتون که اشاره دارد به برخی از امکانات مادی که خداوند در اختیار انسان‌ها قرار داده است، نه همه‌ی آنها.

خداوند متعال در این آیه در ابتدای سوره به دو میوه‌ی کوچک انجیر و زیتون قسم یاد می‌کند و این بسیار مورد تعجب و توجه علمای تفسیر قرار گرفته است؛ چراکه خداوند به چیزهای عظیم قسم می‌خورد و آنها در این مورد اختلاف نظر شدید دارند.

از جمله آرای علما در تفسیر این آیه:

۱- قسم به دو میوه‌ی انجیر و زیتون؛ چون بسیار مفید و پرخاصیت هستند و دانشمندان، خواص و فواید زیادی برای این دو میوه کشف کرده‌اند از جمله جلوگیری از آلزایمر در انجیر و جلوگیری از پوکی استخوان.

۲- منظور و قصد الله متعال در این آیه این دو میوه نیست؛ بلکه هدف، سرزمین و محل رشد این دو میوه است که محل ظهور بسیاری از پیامبران بزرگ الهی بوده است.

۱- عامه سلفیان از ابن عباس، عکرمه، مجاهد و دیگران گفته‌اند که منظور دو میوه معروف هستند.

یعنی میوه‌ای که از آن می‌خورید و زیتونی که از آن روغن استخراج می‌نمایید.

۲- تین: به معنی انجیر است که هم خاصیت غذایی و دارویی دارد و هم میوه است.

زیتون: دانه‌ای است خوردنی و البته استفاده‌های غیر غذایی هم دارد. اشاره به تین و زیتون اشاره به کل امکانات مادی است که خداوند در اختیار بندگان گذاشته است، برای اینکه در بخش مادی حیات از آن امکانات استفاده کنند تا کمال مادی آنها متوقف نشود.

از میان ۱۲۴ هزار پیامبر که خداوند متعال برای هدایت بشریت مبعوث فرموده، فقط نام ۲۵ پیامبر در قرآن کریم ذکر شده است.

تین: در سوریه و دمشق و بلاد شام: محل نبوت عیسی علیه السلام.

زیتون: در فلسطین: محل نبوت عیسی علیه السلام.

بعضی علما، دلیل این آیه را هم اهمیت این دو میوه و هم اشاره به محل ظهور پیامبران، در این سرزمین‌ها می‌دانند.

﴿وَطُورِ سَيْنِينَ ﴿۲﴾ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ﴿۳﴾﴾<sup>۱</sup>

«و سوگند به طور سینا [که در آن موسی را نجات داد] و سوگند به این شهر امن [مکه که هرکس به آن وارد شود در امان خواهد بود و رسول الله در آن مبعوث گردید]».

قسم به مهبط وحی که تا قبل از پیامبر، طور سینا و با آمدن پیامبر، مکه می‌شود و در بسیاری از سوره‌های جزء سی‌ام این سوگندها ذکر شده است که به عنوان استدلال برای اثبات حقیقتی به کار رفته است.

این بعضی دیگر از سوگندهای مهم خداوند متعال هستند که در اینجا به چهار چیز سوگند یاد می‌کند: ۱- انجیر مشهور که به سبب نداشتن هسته بیشتر به میوه‌ی بهشت شباهت دارد. ۲- زیتون که دارای منافع فراوانی است از آن جمله خوردنی، روغنی و دارویی است. ۳- طور سینا و آن کوهی است در فلسطین که بزرگ‌ترین حادثه در تاریخ حیات بشریت بر روی آن روی داده است که خداوند متعال بر روی آن کوه چند بار با موسی بن عمران پیامبری از پیامبران بنی‌اسرائیل خطاب فرموده و سخنان خود را به سمع ایشان رسانده است و تجلای خود را به آن کوه نشان داد، تاب آن تجلا را نداشت و سوخت. ۴- مکه. ام القری، مرکز پرگار زمین که بیت الله در آن واقع است و اطراف آن خاک حرم می‌باشد.

و به عبارتی خداوند حکیم در این سه آیه به سه پیامبر که در دعوت به توحید مهم‌تر بوده‌اند، اشاره می‌کند؛ زیرا آنها همه با هم برادر و برای عبادت خداوند و

۱- طور سینین: طور همان کوهی است که محل مناجات حضرت موسی و بسیاری از انبیا بنی اسرائیل با خداوند بود. سینین به معنی زرین است که بعضی‌ها گفته‌اند که منظور همین طور سینا است که در سوره‌ی مؤمنون هم آمده است.

بلد امین: در اینجا به معنی سرزمین مکه است و در لغت هم به معنی سرزمینی است که در آن امنیت و آرامش برای همه کس و همه چیز وجود دارد.



جلوگیری از شرک مبعوث شده بودند و ادیان همه با هم یکی و در ارتباط با هم هستند.

دین پیامبران الهی واحد است:

۱- «أَعْبُدُوا اللَّهَ».

۲- «لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ».

تأکید این سوره و این آیه بر این است که پیامبر ما محمد ﷺ خاتم پیامبران است و دین او واضح و بدون هیچ نقص و اشکالی و کامل‌تر از همه ادیان دیگر است. چرا که در دو آیه اول اختلاف نظر شدید وجود دارد، ولی در آیه سوم که در مورد پیامبر ماست، علما همه متفق‌اند که بلد امین، مکه است و منظور پیامبر ماست.

پس دین محمد ﷺ واضح و روشن است.

۱- خاتم ادیان است.

۲- از همه ادیان بهتر و کامل‌تر است.

چرا که کتاب او یعنی قرآن کریم برای همه انسان‌ها در همه اعصار و قرن‌ها و همه زمان‌هاست ولی کتاب پیامبران دیگر فقط مخصوص زمان خود و منطقه خاص و مردم آن منطقه بوده است.

جواب این سوگندها آیه زیر است:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴿١﴾ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ﴿٢﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ﴿٣﴾﴾ [التین: ۴-۶].

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴿١﴾﴾!

۱- لقد: حرف تحقیق است و با آمدن لام بر سر «قد» تأکید و تحقیق بیشتر می‌شود.

خلقنا: از مادهی خَلَقَ به معنی بریدن یک قطعه پارچه در اندازه‌های مختلف و تبدیل آن پارچه مثلاً به یک لباس. پس به عبارتی یک خیاط را می‌توانیم خالق بنامیم. خداوند متعال هم در رابطه با بندگانش همین کارها را انجام داده است؛ منتهی کلمه‌ی خَلَقَ در بعضی از جاها معنی اندازه‌گیری را دارد، یعنی خالق بودن خداوند در آنجا به معنی اندازه‌گیری کننده است و در بعضی جاها بریدن را که بعد از اندازه‌گیری انجام می‌شود در بر می‌گیرد، یعنی خَلَقَ، عملیات بریدن را هم شامل می‌شود و در بعضی اوقات دوختن این قطعات برای تهیه‌ی لباس مناسب را هم می‌رساند. خداوند به همه‌ی معانی که گفتیم، در رابطه با بندگانش خالق است، مثلاً در سوره

مؤمنون می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ﴿۱۲﴾﴾ [المؤمنون: ۱۲] از یک بخش گزیده شده از گل، انسان را خلق کردیم و حالا توضیح می‌دهد که منظور از خلق کردن از گل چه چیز است؟ آیا قسمت مادی قضیه است، یعنی از گل خلق کردیم و تمام شد؟ توضیح می‌دهد: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ﴿۱۳﴾﴾ [المؤمنون: ۱۳] انسان را به شکل نطفه‌ای در قرار مکین که رحم است، قرار دادیم. یعنی از گل درست کردیم و تبدیل به نطفه کردیم و این نطفه نتیجه‌ی تغذیه از غذاها است که به شکلی در ارتباط با خاک هستند. پس انتقال از طین به نطفه بسیار ظریف و دقیق است: ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً ﴿۱۴﴾﴾ و همین نطفه را به علقه و خون آویخته به دیواره‌ی رحم تبدیل کردیم ﴿فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ﴿۱۵﴾﴾ [المؤمنون: ۱۴] این مراحل را که قرآن بحث می‌کند بسیار دقیق و زیباست تا نهایتاً خداوند برای خلقت انسان به خود آفرین می‌گوید: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿۱۶﴾﴾ [المؤمنون: ۱۴] یعنی آفرین به خودم که چنین چیزی را خلق کردم. خداوند برای خلقت هیچ مخلوقی به خودش چنین تبریکی نمی‌گوید. پس خلقت انسان بسیار اهمیت دارد، همان تعبیری که در سوره‌ی مؤمنون آمده، در سوره‌ی تین هم آمده است: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴿۱﴾﴾ [التین: ۴] پس وقتی که من احسن خالقین هستم، تو هم باید احسن مخلوقین باشی و در غیر این صورت رستگار نخواهی شد و برای احسن مخلوق شدن باید منازلی را طی کنی. و اگر این منازل را طی نکنی احسن مخلوقین نخواهی شد و قبل از مرگ هم باید این منازل را طی کنی، چون هنگامی که مُردی، به قول سنائی غزنوی: چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا. قبل از مرگ، ﴿وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۰﴾﴾ [آل عمران: ۱۰۲] نمیرید، مگر اینکه مُسلم شوید و این سلامتی را از لحاظ شخصیتی پیدا کنید تا احسن مخلوقین شوید و لیاقت بندگی احسن الخالقین را پیدا کنید تا خداوند بگوید آفرین به خودم که چنین مخلوقی داشتم و پیامبر رحمت به وجود تو به عنوان امت افتخار کند. خداوند خود پیامبر را خلق کرده اما به پیامبر می‌گوید که تو اخلاق عظیمی داری. همه چیز تو ای پیامبر! مورد تأیید من است، اخلاق تو مورد تأیید من است، دیدن تو مورد تأیید من است، ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ﴿۱۷﴾﴾ [النجم: ۱۷] زبان تو مورد تأیید من است، ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿۱۸﴾﴾ [النجم: ۳] دلت مورد تأیید من است، ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴿۱۹﴾﴾ [النجم: ۱۱] و تو احسن مخلوقین هستی و من به تو افتخار می‌کنم. بعد از پیامبر، اصحاب احسن مخلوقین بودند که پیامبر آنها را تربیت نمود. چرا ما نباید این طور باشیم؟ و چه چیزی کم داریم؟ آیا ظرفیت، امکانات و استعداد آن‌را نداریم؟ چرا، ما همه چیز را داریم.

انسان: از ماده‌ی اُنس است و می‌رساند که انسان موجودی اجتماعی است و اگر بخواهد از اجتماع ببرد و جدا شود می‌میرد. برخلاف سایر حیوانات که به محض اینکه متولد می‌شوند، بعد

«[که] یقیناً ما انسان را در بهترین صورت [و با فطرت پاک] آفریدیم».

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ﴾: «جنس انسان، آدم ﷺ و سلاله اش را.»

﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيَةٍ﴾: «در زیباترین صورت، با قامتی متناسب و چهره‌ای نیکو.» و در بهترین شکل، روح، ظاهر، عقل و شعور و تمام مواهب و بدون نقص و عیب خلق کردیم.

این آیه در حقیقت جواب قسم است که در آیات فوق خداوند متعال به آنها قسم یاد کرده است. خداوند در مقابل خلقت نیکو و بهترین ترکیب ظاهر و باطن، جسم و روح، از ما عمل و شکرگزاری می‌خواهد و می‌فرماید: حجت بر انسان کامل شده و هیچ دلیل و بهانه‌ای در خلقت او نیست پس باید شکرگزار باشد.

تعبیر قرآن در سوره‌ی تغابن: ﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ [التغابن: ۳]. هم صورت‌تان و هم سیرت‌تان احسن است. ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا﴾ [۷] ﴿فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [۸] ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾ [۹] ﴿وَقَدْ خَابَ﴾

از مدتی از مادر بی‌نیاز می‌شوند. اما انسان تقریباً تا بیست سال اول عمرش را کاملاً متکی به پدر و مادرش است تا آداب اجتماعی زندگی کردن را بیاموزد و اجتماعی زندگی کردن، برایش خصلت شود و بعد از آن خود نیز اجتماع تشکیل دهد. احسن: از ماده‌ی حُسن است، یعنی تمام و کامل انجام‌دادن کاری و احسن یعنی کامل‌ترین شکل هر چیزی.

تقویم از ماده‌ی قوم است. قوم به معنی جمعی است که برپا ایستاده‌اند و معمولاً در ادبیات عرب کلمه‌ی قوم به مردان اطلاق می‌شود و شامل زنان نمی‌شود. چرا؟ چون عملیات قیام و برپایی را مردان برعهده دارند و زنان در حقیقت از این بستری که مردان با قوامیت درست خودشان فراهم می‌کنند، برای رشد و ارتقا استفاده می‌کنند. یعنی مردان زمینه را فراهم می‌کنند و زن‌ها هم رشد می‌کنند و یک بخش کم از این امکانات، امکانات مادی است. مرد باید خیلی از بسترها را فراهم کند تا زن بتواند با استفاده از این امکانات به کمال برسد. حالا آیا این قوامیت فضیلت است یا تکلیف؟ قطعاً تکلیف است و آیا زن می‌تواند این چنین امکانات و بستری را برای مرد فراهم کند؟ آری می‌تواند، ولی بعد از اینکه مرد وظیفه‌ی قوامیت خودش را انجام داد و زن رشد کرد و استعدادهایش شکوفا شد، می‌تواند زمینه‌ی شکوفایی مرد را فراهم کند و آن وقت است که در کنار هم جمع مسلمین و مسلمات، مؤمنین و مؤمنات، صادقین و صادقات، قانتین و قانتات و صابرین و صابرات را تشکیل می‌دهند و جامعه، جامعه‌ی اسلامی می‌شود. پس تقویم یعنی راست گرداندن و از کژی درآوردن.

مَنْ دَسَّهَا ﴿۱۰﴾ [الشمس: ۷-۱۰] استعداد لازم و متناسب با ظرفیت انسان‌ها را به آنها داد و آنها مکلف به استفاده‌ی مطلوب از امکانات برای رسیدن به کمال هستند.

﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ﴿۱۱﴾﴾<sup>۱</sup>

«سپس او را به پیری و زایل شدن عقل در دنیا بازگرداندیم [چنانکه سودی از جسد خود نمی‌برد همچون زمانی که با فاسد شدن فطرتش از آن سودی نمی‌برد و به سوی آتش روانه می‌گردد]».

### اسباب نزول:

ابن جریر از جریر عوفی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است: در زمان رسول خدا افرادی بودند که سن و سال‌شان بالا رفته و پیر شده بودند. وقتی به دلیل پیری، عقل و اندیشه‌شان از بین رفته بود درباره‌ی این نوع افراد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوال شد، پس خداوند وحی فرستاد و آنان را معذور داشت و فرمود: اجر و پاداش خیری که در راه اسلام قبل از دست دادن عقل و خرد خود انجام داده‌اند، نصیب آنها می‌شود<sup>۲</sup>.

﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾: «به منتهای سالخوردگی و پیری که انسان خرفت می‌شود تا آنجا که پس از دانایی به نادانی تبدیل می‌گردد.»

آرای علما و مفسرین در مورد این آیه و عبارت: ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾:

- ۱- رأی راجح این است که کسانی که شکرگزار خداوند نبودند و همیشه مشغول لهو و لعب در دنیا بودند، در آخرت به بدترین جا یعنی در ته جهنم می‌روند.
- ۲- رأی دوم این است که چون خداوند حکیم در آیه قبل در مورد تقویم (شکل و ظاهر انسان) فرموده پس اسفل سافلین در این آیه یعنی جسم و ظاهر انسان پیر و ناتوان می‌شود و دیگر نمی‌تواند عبادت و شکرگزاری کند.
- ۳- رأی سوم این است که عقل و هوش انسان در پیری کم و دچار فراموشی می‌شود و از عبادت شایسته خداوند باز می‌ماند.

۱- رددنه: از ماده‌ی رد، یعنی برگرداندن چیزی از جایی به جای دیگر. چیزی را که مسیری را طی

کرده، از آن مسیر برگردانی و به مسیر دیگر هدایت کنی؛ رَدُّ یعنی برگرداندن.

أسفل: از ماده‌ی سفل است و سفل یعنی پایین و اسفل یعنی پایین‌تر. سافل یعنی پایین. حالا أسفل سافلین یعنی پایین‌تر پایین‌ها.

۲- طبری: ۳۷۶۱۹ از عطیه عوفی؛ به دلیل وجود راوی مجهول سند روایت ضعیف است.

پس انسان باید تا زمانی که در احسن تقویم (جوانی) است شکر نعمت‌ها را به صورت عملی به جای آورد؛ زیرا جسم و عقل انسان دچار پیری و اسفل سافلین می‌شود و از عبادت بازمی‌ماند.

اما انسان با احسن مخلوق بودن خودش وقتی تسلیم ظلم و جهل شد، چه می‌شود؟ سقوط و هبوط می‌کند و دچار انحراف می‌شود، از حیوان هم پست‌تر می‌شود. ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾<sup>۱</sup> حالا چرا خداوند «رَدَدْنَاهُ» را به خودش نسبت می‌دهد و ما را به اسفل سافلین می‌رساند، گفتیم نتایج اعمال را خداوند تعیین می‌کند، ولی مقدمات را انسان‌ها فراهم می‌کنند و چون انسان مقدمه‌ی رفتن به سوی اسفل سافلین را مهیا کرده است، لذا نتیجه تابع مقدمه است. و اگر قرار باشد نتیجه تابع مقدمه نشود این خلاف سنت الهی خواهد شد. سنت الهی یعنی چه؟ یعنی رابطه‌ای را که خداوند میان علت‌ها و معلول‌ها، اسباب و مسببات برقرار کرده است. مثلاً انسان آب بخورد، موجب رفع تشنگی می‌شود پس آب‌خوردن مقدمه‌ی رفع تشنگی است و این سنت الهی است. اگر گناه کردی با توبه آثارش از بین می‌رود. پس اسفل سافلین شدن انسان به دست خود انسان است. اگر اعتراض کند که خدایا تو مرا در صف اسفل سافلین قرار دادی؟ خداوند می‌فرماید: چنین نیست ﴿فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾<sup>۲</sup> [التوبة: ۷۰] ما به کسی ظلم نکردیم، بلکه انسان‌ها خود به خویش ستم کردند.

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾<sup>۱</sup>.

۱- آمنوا: از ماده‌ی امن است که ضد خوف است. یعنی به آرامش رسیدن. در حالت امنیت و اعتدال قرار گرفتن که ماده‌ی ایمان هم از همین ریشه گرفته شده است و در حقیقت ایمان به معنی به آرامش رساندن است. حالا می‌تواند در رابطه با خودمان باشد. با نماز خواندن، ذکر و خواندن قرآن و چیزهای دیگر و در عین حال می‌توانیم دیگران را نیز به آرامش برسانیم. اجر: به معنی پاداش است.

ممنون: از ماده‌ی من است. «من» همان واحد وزن است که معادل سه کیلوگرم می‌باشد و منت هم از همین ماده گرفته شده است. یعنی چیزی که بر دوش انسان سنگینی می‌کند. «ممنون» یعنی کسی که بارش سنگین شده است. غیر ممنون یعنی کسی که بارش سنگین نشده است. اجر غیر ممنون یعنی پاداشی که بر دوش سنگینی نمی‌کند و این خود پاداش مهمی است، یعنی صاحب پاداشی که بر دوش انسان سنگینی نمی‌کند و نمی‌زند که بندگان احساس کنند این

«مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند؛ پس برای آنان پاداشی [بی‌منت و] پایدار است [چنین کسانی هرچند پیر شوند پاداش جاودان و تمام نشدنی برای آنها خواهد بود که بهشت است چراکه فطرت خود را تزکیه نمودند]».

﴿أَجْرٌ غَيْرٌ مَّمْنُونٍ﴾: «پاداش نامقطوع، مستمر و قطع نشده، همیشگی و دائمی. پیرمرد سال خورده خرفت مسلمان، آنچه را در ایام توانائیش انجام داده، ثواب و پاداش آن برایش نوشته می‌شود و جز با مرگ قطع نمی‌گردد.»

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾: «سوی کسانی که واجبات، مستحبات و سایر طاعات و تقربات به سوی خداوند متعال را انجام داده باشند، که پاداش آنان به سبب پیری و کهن‌سالی و ناتوانی هیچ‌گاه در آن سن و سال پیری و ناتوانی و از دست دادن عقل و خرد قطع نخواهد شد!».

اما به تعبیر سید قطب رحمته الله: ایمان کلمه‌ای نیست که بخواهد با زبان زمزمه شود، بلکه حقیقتی تکلیف‌آور و امانتی سنگین است. لذا نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود. پس وقتی چنین است، در اینجا علت را بیان می‌کند، چرا بعضی‌ها به سمت اسفل سافلین می‌روند؟ چون ایمان به قیامت ندارند. چرا بعضی‌ها از امکانات درست استفاده نمی‌کنند؟ چون به قیامت و محاسبه ایمان ندارند.

همچنین عقوبت و کیفر انسان کافر، ستمکار، فاسق و فاجر قطع نخواهد شد بویژه هرکدام از آنان اگر یک سنت بد و یا یک فرهنگ خلاف شرعی را وضع نموده باشند تا زمانی که کسانی باشند آن سنت و فرهنگ بد را انجام دهند، گناه آنان بعد از مرگ‌شان هیچ‌گاه قطع نخواهد شد.

این آیه بشارت به مؤمنانی است که ایمان آورده و از پی آن عمل شایسته انجام دادند که دارای اجر دائمی و مستمر هستند و به اسفل سافلین دچار نمی‌شوند.

اجر بر آنها سنگینی کند و آنها را تحقیر نماید. به اجر دائم و همیشگی هم اطلاق گردیده است. ممنون: قطع ناشدنی.

۱- در حدیث صحیح روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «إذا سافر العبد ومرض كتب الله له مثل ما كان يعمل مقيماً صحيحاً»: «هرگاه بنده‌ای به مسافرت رفت و یا مریض شد، آنچه را که در زمان مقیم بودن و صحت بدن انجام داده برایش نوشته می‌شود». ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که پیامبر خدا فرمود: «طَوْبَى لِمَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَحَسَنَ عَمَلُهُ»: «خوشا به حال کسانی که عمر طولانی دارند و اعمال‌شان شایسته است».

پس با توجه به آیه قبل و آرای مفسرین در مورد ﴿أَسْفَلَ سَفِيلِينَ﴾:

۱- مؤمنان که ایمان آورده و عمل شایسته انجام داده‌اند، به ته جهنم یا اسفل سافیلین نمی‌روند.

۲- مؤمنان در پیری، زشت و ناتوان نمی‌شوند و اجر عبادت سنین جوانی، در پیری هم برای‌شان نوشته می‌شود.

۳- مؤمنان در پیری دچار زوال عقل و فراموشی و آلزایمر نمی‌شوند.<sup>۱</sup>

﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ﴾ [التین: ۷-۸].

﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ ۗ﴾<sup>۲</sup>.

«پس ای انسان! چه چیزی بعد [از این همه دلایل روشن] تو را به تکذیب [روز] جزا و می‌دارد؟».

پس چه چیز تو را بعد از این آیات و حجت‌ها و براهین دال بر قدرت، علم، رحمت و حکمت خداوند متعال، به تکذیب جزا و قیامت و می‌دارد. چرا باید کسانی به تکذیب رستاخیز و پاداش در مقابل کسب ارادی و اختیاری خود در این زندگی دنیا از نیک و بد، بیردازند. به راستی اگر کسی دین را که همان پاداش در مقابل اعمال مکلفان است، تکذیب کند، آن تکذیب بر پایه عناد و مکابره است؛ زیرا دلایل و براهینی که دلالت بر روز قیامت و جزا نمایند آن قدر فراوانند که تکذیب کننده را جز مکابر و یا معاند به شمار نمی‌آورد.

این آیه در حقیقت سؤال و گله‌ای است از کسانی که کیفر و پاداش روز قیامت را تکذیب می‌کنند که چرا بعد از این همه پند و اندرز دین را تکذیب می‌کنید؟

۱- البته این بدان معنا نیست که اگر کسی در پیری ناتوان و یا دچار آلزایمر و دیگر انواع بیماری‌ها شد، مومن نیست بلکه بیماری برای انسان مومن سبب کفاره‌ی گناهان است. (مصحح)

۲- یکذبک: از ماده‌ی کذب به معنی دروغ و ضد صدق است.

دین: در اینجا چند معنی دارد. اصل معنی دین یعنی فرمانبرداری و همچنین به معنی قواعد و برنامه‌ای است که از طرف خداوند آمده، به معنی روز قیامت هم آمده که در آن روز، پاداش و جزای انسان‌ها داده می‌شود.

۳- و جایز است که خطاب، انسان کافر باشد در جهت توبیخ و الزام حجت؛ خداوند به ایشان می‌فرماید: ای انسان، وقتی دانستی خداوند تو را آفریده و به زیباترین شکل درآورده و سپس تو را به پست‌ترین عمر تبدیل می‌کند پس چه توجیهی برای تکذیب خدا و قیامت داری؟ پس استفهام توبیخی است.

چرا توبه نمی‌کنید؟ چرا عمل نمی‌کنید؟

آیا تو فکر می‌کنی خداوند این دنیا را با این همه رنگارنگی و تنوع، عبث و بیهوده آفریده است؟ ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵] آیا فکر می‌کنید ما شما را بیهوده خلق کردیم و به سوی ما بازگشت نمی‌کنید؟ ﴿فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ﴾ ﴿۷﴾ چه چیز تو را بر آن داشت که قیامت را انکار کنی و آن‌را نپذیری، فکر می‌کنی که تمام شد و هر کاری که دوست داری انجام بدهی و کسی هم نباشد که از تو سؤال کند و تو را مورد محاسبه و ارزیابی قرار دهد؟ چنین چیزی ممکن نیست.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ﴾ ﴿۸﴾ ۲.

«آیا الله بهترین داوران [و حاکم مطلق] نیست؟»

آیا خداوند دادگرتترین داوران نیست؟ آیا من صاحب حکمت و فرمان‌روا نیستم و در حکم و قضاوت ستم می‌کنم؟ مگر خداوند فرمان‌رواترین فرمان‌روایان و داورترین داوران نیست؟ آیا خداوند حکیم‌ترین حکیمان نیست؟ آیا خداوند از همه کس کارهایش به جا و شایسته‌تر نیست؟ و از همه کس کارها را به موقع و دقیق‌تر انجام نمی‌دهد؟ آیا حکم خداوند حکم حکم‌ها نیست؟ پس آیا ممکن است از کنار این بی‌تفاوتی‌ها، بی‌مسئولیتی‌ها، بی‌نظمی‌ها بگذرد و کاری هم به کار انسان‌ها نداشته باشد؟ خیر

۱- روایت شده که ابن عباس و علی رضی الله عنهما هر وقت آیه‌ی: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ﴾ ﴿۸﴾ را می‌خواندند، می‌گفتند: «بلی وأنا علی ذلك من الشاهدين».

۲- أحکم: از ماده‌ی حکمه می‌باشد که به افساری گفته می‌شود که در دهان اسب و یا هر حیوان دیگری قرار داده می‌شود. در لغت هم به آهنی گفته می‌شود که در دهان اسب و افسار این تکه آهن به سقف دهان حیوان اصابت می‌کند و آرام می‌شود. حکیم یعنی کسی که چنین کنترلی را در دست دارد، مثلاً کنترل نفس خود را دارد و بر نفس خود سوار است. خداوند حکیم است، یعنی کنترل امور بندگانش را در دست دارد؛ و این کنترل تحت نظارتش است و در عین حال گفته شده حکیم به کسی اطلاق می‌شود که همه‌ی کارهایش را به موقع و در زمان و مکان مناسب انجام دهد. رعایت زمان و مکان مناسب کارهای انسان را حکیمانه خواهد کرد. أحکم یعنی کسی که در این موضع‌گیری سبقت را از دیگران ربوده است. یعنی در کارها بسیار حکمت دارد و آن هم تنها خداوند است. حاکم طبیعتاً از احکم کمتر و پایین‌تر است، خداوند أحکم الحاکمین است، یعنی نهایت حکمت را در انجام تمام کارهایش دارد.



نه چنان است، قطعاً خداوند متعال محقّ و مبطل را با هم یکسان نخواهد ساخت، مؤمن و کافر را هم‌رتبه قرار نخواهد داد. هیچ‌کس همچون خداوند دادگرت‌تر و حکیم‌تر نخواهد بود، چگونه باید کسی گمان برد که مردم در این دنیا کردار و اعمال‌شان متفاوت باشد و سپس مرگ و قیامت‌شان مساوی و همانند باشد، پاداش و کیفری در میان نباشد؟! چنین اندیشه‌ای، ظلم، باطل و خلاف است و پروردگار متعال از چنین چیزی پاک و مبرّاست، قضیه‌ی قیامت و جزا جای هیچ‌گونه جدال و مناقشه‌ای نیست.

و هر وقت در قرآن به این آیه رسیدیم باید جواب دهیم: «بَلَىٰ إِنَّكَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ»<sup>۱</sup>: بله و بی‌شک که تو عادل و صاحب حکمت هستی و از هر فرمان‌روا و داوری بالاتری.

چرا که خداوند بالامرته کار مناسب را در زمان و وقت مناسب و به شکل مناسب به انجام می‌رساند.

پس ما یا باید بر این مسیر استقامت بورزیم و اهل ایمان شویم و ایمان را با عمل صالح ترجمه کنیم تا به حیات طیب در دنیا و اجر کامل در آخرت برسیم و یا اینکه با انحراف از این مسیر مبارک که خداوند برای بندگان تعیین کرده است و عدم استفاده بهینه و مطلوب از امکانات، به جحیم و بدبختی در دنیا و شقاوت در آخرت برسیم. لذا ملاحظه می‌کنیم خداوندی که احکم الحاکمین است، اعدال العادلین هم هست، وقتی که خلق کردن را دقیق انجام داده، اوامر را هم درست صادر می‌کند. وقتی که خداوند در خلقتش احسن الخالقین است، پس قطعاً در حکم و داوری هم احکم الحاکمین و اعدال العادلین است.

#### رهنمون آیات:

۱- بیان منافع انجیر و زیتون و مستحب بودن کاشتن این دو درخت و توجه و اهتمام به آنها.

۲- بیان شرافت مکه و حرم آن.

۱- چنین جمله‌ای در احادیث وارد نشده است اما در حدیثی از پیامبر خدا روایت شده که هرگاه یکی از شما سوره‌ی تین را خواند و به این آیه رسید: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ»<sup>(۸)</sup> [التین: ۸]، در جواب بگوید: «بَلَىٰ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ»، سنن ابوداود (۷۵۳)، سنن ترمذی (۳۲۷۰)، علامه آل‌بانی این حدیث را ضعیف دانسته است: صحیح و ضعیف سنن ابی داود (۸۸۷)، صحیح و ضعیف سنن الترمذی (۳۳۴۷). (مصحح)

۳- بیان فضل و امتنان خدا بر انسان که آن را در بهترین شکل و مناسب‌ترین قد و قامت آراسته است.

۴- بیان فضل و بخشایش خداوند بر انسان مسلمان که وقتی مسلمان عمرش طولانی شود و از نیرو و عقل و خرد ناتوان بماند، خداوند متعال مطابق آنچه از نیکی‌ها و خیر انجام داده بر نامه‌ی اعمالش می‌افزاید و شرّ و بدی را از او دور می‌گرداند.

۵- مشروعیت گفتن: «بلی» و «أنا علی ذلك من الشاهدين»<sup>۱</sup> پس از قرائت سوره‌ی «تین» زیرا پیامبر ﷺ بدان عمل کرده است.

---

۱- این حدیث را ابوداود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده‌اند و در آن شخص مجهولی است و حدیث ضعیف است. (مصحح).

## تفسیر سوره‌ی علق

سوره‌ی علق: علق به معنای «خون بسته» می‌باشد و این سوره مکی و اولین سوره‌ای است که بر پیامبر اعظم ﷺ نازل شده است.

این سوره دارای نام‌های زیر می‌باشد:

۱- العلق.

۲- إقرأ.

۳- إقرأ باسم ربك الذي خلق.

محور این سوره اصلاح بینش و عقیده‌ی انسان است. آیات آغازین آن تا آیه‌ی پنجم اولین آیاتی هستند که بر پیامبر اسلام در ابتدای بعثت نازل شده‌اند، همچنان که از عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها وارد است که امام احمد روایت می‌کند، اولین مرحله‌ی نزول وحی بر پیامبر خدا رؤیای صادق بود. خوابی بود که در واقع کاملاً تعبیر شد و هیچ خوابی را پیش از مبعوث شدنش به پیامبری نمی‌دید، مگر اینکه آن خواب اتفاق می‌افتاد. بعد از پیدا شدن حالت‌های روحی خاصی به دنبال رؤیاهای صادقانه، به خلوت‌نشینی روی آورد و در غار حرا مدتی قبل از بعثت خلوت می‌گزید و در آنجا مشغول عبادت می‌شد. عبادتی به پیروی از آیین ابراهیم خلیل، مانند ذکر و تفکر، یاد خدا؛ و این عبادت شب‌هایی به درازا می‌کشید. وقتی توشه‌اش تمام می‌شد، برای برداشتن توشه‌ی لازم بازمی‌گشت و خدیجه او را آماده می‌کرد و روانه می‌شد، تا اینکه در آخرین مرحله خداوند فرمان خود را به وسیله‌ی جبرئیل امین بر او نازل کرد، درحالی‌که در غار حرا بود، فرشته‌ی وحی بر او نازل شد و به او گفت: بخوان، پیامبر پاسخ داد: من خواندن نمی‌دانم. پیامبر با کسی که او را ندیده، نشناخته و هیچ سابقه‌ی ذهنی از او ندارد، بسیار صادقانه خود را معرفی می‌کند: من نمی‌توانم بخوانم. من خواندن بلد نیستم. پیامبر خدا روایت می‌کند که: من را در آغوش کشید و فشار داد، طوری که احساس درد کردم. پس رهایم کرد، سپس مجدداً به من گفت: بخوان، من گفتم: نمی‌توانم بخوانم. بار دیگر مرا در آغوش کشید و فشار داد، سپس رهایم کرد و بار سوم به من گفت: بخوان، باز هم گفتم من نمی‌توانم بخوانم. بار سوم هم مرا محکم

فشرد، سپس گفت: ﴿أَفَرَأَى بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۖ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۖ ﴿۱﴾ أَفَرَأَى

وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۖ ﴿۲﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۖ ﴿۳﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۖ ﴿۴﴾﴾ پیامبر خدا با شنیدن این آیات، درحالی که تمام پیکرش می‌لرزید نزد خدیجه باز می‌گردد و به او می‌گوید: «زملونی، زملونی» من را بیوشانید. او را می‌پوشانند. تنها ترس و لرز از او فرو می‌نشیند. از خدیجه سؤال می‌کند چه شده است؟ چه بلایی بر سر من آمده است؟ اینجا نقش محوری و اساسی خدیجه را درمی‌یابیم. و او اولین کسی است که از نزول وحی بر پیامبر مطلع می‌شود. پیامبر گفت: احساس ترس می‌کنم، احساس می‌کنم دچار توهم شده‌ام. خدیجه به او می‌گوید: خیر اینطور نیست. راستی چه کسی خدیجه را تعلیم داده است که این چنین تسلیتی به شوهرش می‌دهد؟ بشارت باد تو را، قسم به خدا خداوند هرگز تو را خوار و ذلیل نخواهد کرد. خدیجه، خدا را خوب می‌شناسد، اگرچه از مکتب وحی هنوز چیزی به او نرسیده است، دلیل آن را هم برای او توضیح می‌دهد. از همین دلایل خدیجه درس‌هایی را برای خود در حیات‌مان کسب می‌کنیم، درس‌های کسب عزت و دوری از ذلت. چه کار کنیم که خوار و ذلیل نشویم؟ خدیجه برای او توضیح می‌دهد که خداوند تو را خوار و ذلیل نمی‌کند. اولین دلیل این است که *إِنكَ لَتَتَّصِلُ الرَّحِمَ*، تو صله‌ی رَحِمِ را به جا می‌آوری. یکی از راه‌های دوری از ذلت و خواری و خفت در دنیا و آخرت به جا آوردن صله‌ی رحم است، حتی با کسانی که قطع صله‌ی رحم می‌کنند، چون در حدیث وارد است که: «*صِلْ مَنْ قَطَعَكَ*» با کسی که با تو قطع رابطه کرده، رابطه برقرار کن که همانا موجب عدم خواری و خفت است. بسیار سخت است و چون سخت است، در نتیجه اجرش هم بزرگ است. فلانی مال زیادی هزینه می‌کند تا خوار و ذلیل نشود، چون فکر می‌کند با مال زیاد عزت هم می‌آید، درحالی که اینطور نیست. «*وَوَتَّصِدُقُ الْحَدِيثِ*»؟ راستگو هستی. یکی دیگر از اسباب کسب عزت و رهایی از ذلت، راستگویی است و «*تَحْمِيلُ الْكَلِّ*» مشکلات مردم را از دوش آنها برمی‌داری. «*وَوَتَّكِرُمُ الضَّيْفَ*» میهمان را احترام می‌کنی. به این دلایل خداوند تو را خوار و ذلیل نمی‌کند. بعد از تسلیت خاطر پیامبر از جانب خدیجه، آرامشی وجود پیامبر را فرا می‌گیرد و نزول وحی استمرار می‌یابد. عظمت ابتدای نزول وحی از زبان سید قطب قابل تأمل است: بزرگ‌ترین اتفاقی که برای تمام بشریت بر روی زمین رُخ داده است و زمان وقوع این اتفاق لحظه‌ی بسیار مبارکی است. خداوند با آن عظمت و جلالش و با آن کبریایی‌اش بار دیگر رحمت و عنایتش را متوجه انسان

نمود، انسانی که حیران و سرگشته بود، انسانی که کمترین بها را به انسانیت نمی‌داد، انسانی که به زن‌ها به منزله‌ی موجود شوم و نامبارک می‌نگریست و به محض تولدشان آنها را زنده به گور می‌کرد، این‌چنین انسانی که این قدر در منش و در بینش، در حرکات و سکنات، دچار انحراف شده است، بار دیگر خداوند نظرات لطف و رحمتش را متوجه چنین انسانی می‌کند و بار دیگر این مخلوق را تکریم می‌کند و رحمت خود را بر او نازل می‌کند و کلمات مبارکش را برای ایجاد تحول در بینش‌ها و منش‌ها بر زبان فرشته‌ی وحی بر او نازل می‌کند. این حقیقت کوچکی نیست، حقیقتی که جریان تاریخ بشریت را تغییر می‌دهد و از طرفی بیانگر این است که خداوند متعال به شکلی می‌بایست مظاهر کرمش را متوجه انسان‌هایی کند که از کرامت چیزی برای‌شان باقی نمانده است. این سوره به عبارتی دیگر بیان مضامین سوره‌ی تین است، آنجا که فرموده: ﴿وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ ۱ وَطُورِ سِينِينَ ۲ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ۳ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۴﴾ سپس از انسان با توجه به احسن تقویم بودنش انتظار می‌رود که بهترین کار را انجام دهد که در نهایت احسن مخلوق گردد، زیرا خداوند به او توانایی و استعداد احسن مخلوق شدن را داده است. اگر این فرد از این استعداد و توانایی‌ها در جهت احسن مخلوق شدن استفاده نکند، یقیناً به اسفل سافلین سقوط خواهد کرد. اما چگونه این استعدادها در جهت احسن مخلوق شدن شکوفا شوند؟ برای نیل به این منظور به دو چیز نیاز داریم: اول به برنامه، برنامه‌ای که بتواند پاسخگوی نیازهای انسان از جهت فکری، روحی، اخلاقی، اجتماعی و سایر ابعاد شخصیتی باشد. و دوم مربی که چگونگی متحول شدن را عملاً به انسان بیاموزد که همانا پیامبر خدا و رهروان صدیق او در طول تاریخ‌اند و این‌چنین است که تاریخ تکرار می‌شود. در سوره‌ی تین راجع به امکانات مادی و امکانات معنوی مطالبی بیان گردید، در این سوره هم پیرامون امکاناتی شبیه همان امکانات و تفاوت انسان‌ها در استفاده از آنها جهت رشد و رسیدن به کمال و بیان صفات دو گروه بحث شده است، زیرا سوره‌ها یک وحدت متکامل هستند و هیچ سوره‌ای با سوره‌ی پیشین خودش ناپیوستگی و جدایی ندارد. دو گروه اینجا مورد بحث هستند. گروهی که به نحو صحیح از امکانات در جهت عبودیت و بندگی و رسیدن به رشد و راشد شدن استفاده می‌کند و گروه دیگری که نه تنها خودشان از این امکانات بهره نمی‌گیرند، بلکه مانع دیگران در جهت استفاده صحیح از امکانات و رسیدن به رشد و راشد شدن می‌شوند.

## تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه‌ی ۱ تا ۵ بیان تکلیف انسان با توجه به امکاناتی که در اختیار او قرار داده شده است.

از آیه‌ی ۶ تا ۸ بیان عدم انجام تکالیف از سوی انسان به خاطر طغیان و استغناء.

از آیه‌ی ۹ تا ۱۴ بیان نتایج طغیانگری انسان.

از آیه‌ی ۱۵ تا ۱۹ بیان جزا و سزای انسان طغیانگر که اگر تسلیم نشود و همچنان وظیفه‌ی داعی که باید با سجده و فرمانبرداری بیشتر به خدا نزدیک شود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿۱﴾ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿۲﴾ اَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ ﴿۳﴾  
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿۴﴾ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿۵﴾﴾ [العلق: ۱-۵].

این سوره اولین ارتباط آسمان با زمین و اهل زمین بعد از حدود شش قرن می‌باشد و با این اتصال تحولات عظیمی در زمین به وقوع می‌پیوندد و تولد انسان با این تحولات در بینش‌ها و منش‌ها رقم می‌خورد.

در حدیث صحیح بیان شده، نخستین آیاتی که بر رسول خدا ﷺ نازل شد این پنج آیه نخستین سوره‌ی علق بود. رسول خدا ﷺ هر سال در ماه رمضان از مکه به غار حرا می‌رفت تا ماه رمضان را در آنجا به سر برد و از سر و صدا و یاهوگویی و گفتار باطل مردم بدور باشد و توشه‌ی شب‌های طولانی را با خود برمی‌داشت و در آن غار، قلب و روح خود را تصفیه می‌کرد و با تلاش و کوشش به حق نزدیک‌تر می‌شد و در صفا و جلا به حد اعلای رسید و پرتو انوار پنهانی بر آن تابیدن گرفت و بر صفحه‌ی نمایان ضمیرش تجلی می‌یافت تا آنجا که هرچه را در رؤیا می‌دید، بسان آفتاب بامدادان به وقوع می‌پیوست. در این غار، پیامبر گرامی ﷺ با عالم بالا پیوند و ارتباط یافت و پاک‌ترین و بی‌آلایش‌ترین ندای زبانی از جانب ربانی گوش او را نوازش داد و در مشاعر و احساسش نفوذ کرد. صدای فرشته‌ی پیام‌رسان را شنید که گفت: ای محمد ﷺ من جبرئیل هستم و تو فرستاده‌ی خدایی، بخوان؛ رسول خدا ﷺ می‌گوید: گفتم: «من قاری نیستم.» جبرئیل مرا فشرده تا آنجا که توان داشتم؛ درخواست از جانب فرشته چندبار تکرار شد و از جانب رسول خدا ﷺ پاسخ ردّ داده می‌شود سپس فرشته‌ی وحی پنج آیه نخستین سوره‌ی علق را خواند...

﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾<sup>۱</sup>!

«ای پیامبر، [خوان به نام پروردگارت که [هستی را] آفرید».

﴿أَقْرَأْ﴾: «قرائت را ایجاد کن. قرائت عبارت است از ترکیب کلمات با زبان.»

﴿بِ﴾: دلیل اضافه کردن حرف ﴿بِ﴾ به کلمه‌ی اسم، این است که هر علمی که بدون الله و نام او و بدون دین باشد احتمال خطا و اشتباه در آن رفته و زیاد است.

﴿بِاسْمِ رَبِّكَ﴾: «به ذکر نام پروردگارت.»

﴿رَبِّكَ﴾: «پروردگارت»؛ خداوند متعال بدین وسیله احساس لطف و رحم خود را نسبت به پیامبرش به وی نشان می‌دهد و از آنجا که هراسان و نگران است به او می‌گوید که من خدای تو هستم. تو را خلق کرده‌ام و رها نخواهم کرد و از تو حمایت می‌کنم.

﴿الَّذِي خَلَقَ﴾: «خدایی که آدم را از چکیده‌ی گل آفرید.» یعنی خالق منم که امر و نهی می‌کنم و فقط حق خالق و آفریننده است که دین و شرع بیاورد.

۱- إقرأ: اولین کلمه‌ی سوره که فعل امر است، از ماده‌ی قَرَأَ: به معنی خواند. در عربی بیشتر کلماتی که حرف اول (ق) و حرف دومشان (ر) باشد، دلالت بر جمع شدن چیز یا چیزهایی در کنار یکدیگر می‌کند. مثلاً «قرائته» در رابطه با کلماتی است که در یک مجموعه جمع شده‌اند و اگر به نسبت یک کلمه هم قرائت را به کار ببریم، عبارت است از حروفی که در یک جا در کنار هم جمع شده‌اند و وقتی انسان آن حروف را به تلفظ درمی‌آورد، به آن قرائت می‌گویند. قاری یعنی کسی که چنین کاری را انجام دهد. قرء که در قرآن آمده، بر قاعده شدن زن در ایام خاص خودش دلالت دارد یعنی جمع شدن خون حیض در یک مکان برای مدتی.

خلق: خلق در یک جا معنی بریدن را می‌دهد. خیاط وقتی می‌خواهد پارچه‌ای را بدوزد، اولین کاری که انجام می‌دهد اندازه‌گیری است. بعد از اندازه‌گیری شروع می‌کند به بریدن و بعد از بُرش تکه‌های پارچه را با ترتیبی منظم به هم می‌دوزد. هرکدام از این عملیات می‌شود خلق. با این توضیح خیاط هم یک خالق است. نجار هم یک خالق است و هرکسی که بتواند کاری را به درستی انجام دهد، خالق است. حال در احسن الخالقین دقت کنید!

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هرکه فکرت نکند، نقش بود بر دیوار انسان با دیدن یک میز و صندلی یا مبلی که زیبا ساخته شده‌اند، متعجب می‌شود و می‌گوید: واقعاً هنرمندانه ساخته شده‌اند. با دیدن یک نقاشی بسیار مسرور می‌شود. اما خداوند روی آب نقاشی کرده، آن هم چه نقاشی‌ای؟! انسان را نقاشی کرده است (متعجب نمی‌شود).

دهد نطفه را صورت چون پری که کرده است بر آب صورتگری؟

خداوند متعال این سوره را با إقرأ شروع می‌کند (بخوان) ولی از قرآن نام نمی‌برد. دلیل عدم ذکر کلمه قرآن در این آیه به نظر علما:

۱- منظور کلی آیه، قرآن است و طبق اسلوب سخن‌وری هر چیزی که واضح و روشن باشد اسمش ذکر نمی‌شود.

۲- این علم که از إقرأ ناشی می‌شود، شامل هر علمی در دین اعم از حدیث یا علوم دیگر می‌شود.

بخوان به نام پروردگارت! خداوند متعال به پیامبرش دستور می‌دهد که سرآغاز خواندنش با نام خدای بخشاینده‌ی مهربان باشد.

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾<sup>۱</sup>.

«همان پروردگاری که [انسان را] پس از نطفه [از خون بسته آفرید].»

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾: «و انسان را که از نسل آدم است.» تخصص خلق انسان، خاص خداست و او انسان را از نطفه‌ی کوچک و بی‌مقدار آفریده است. آدم را از گل، انسان و نسل آدم را از خون بسته؛

﴿مِنْ عَلَقٍ﴾: از خون بسته شده، آفرید. اسم جمع است مفرد آن «علقه» است که آن قطعه‌ای از خون غلیظ و بسته‌ای است که بعد از سپری شدن چهل روز نطفه و تکامل آن به علقه تبدیل می‌گردد که معلق به جداره رحم است و سپس یک مرحله‌ی دیگر چهل روزی بر آن سپری می‌شود و تکامل می‌یابد و به «مضغه» درمی‌آید. از آن پس یا مشیت خداوند با آفرینش آن است و آن را می‌آفریند و یا خیر آن را به عنوان پارچه گوشتی از رحم به بیرون می‌راند.

خطاب به رسول الله ﷺ که آن که تو را از لخته‌ی خون خلق کرده، می‌تواند تو را از اُمّی به قاری تبدیل کند و این برای او کار مهمی نیست.

۱- علق: عبارت است از خونی که معلق و آویخته به دیواره‌ی رحم است. برخلاف ترجمه‌ی که شده و گفته‌اند علق یعنی خون بسته. خون بسته که حیاتی ندارد و معنی غیر دقیقی است. علق یعنی خون آویخته به دیواره‌ی رحم. این خون آویخته در حقیقت همان نطفه بوده که منعقد شده و بعد از انعقاد نطفه تبدیل به خون می‌شود: ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً﴾ [المؤمنون: ۴۱] مرحله‌ی بعد از علقه مرحله‌ی مضغه است، تبدیل به تکه گوشتی شده که لزج است و بسیار سُلب.



ذات خلق کردن مهم است و اینکه انسان را از خون آویخته، آفریده، مهم‌تر است. به خاطر همین است که انسان گل سر سبد مخلوقات است، اگر قدر خود را بشناسد، از ملائک هم بالاتر است و اگر نشناسد از حیوانات هم پست‌تر است.

﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾<sup>۱</sup>.

۱- اکرم: از ماده‌ی کُرُم است. کُرُم به درخت انگور گفته می‌شود. حالا چرا به درخت انگور گفته می‌شود: شجره الکُرُم؟ چون سخاوتمندترین درختان، درخت انگور است. تمام درختان وقتی که میوه‌شان می‌رسد، در مقابل چیدن میوه‌شان مقاومتی می‌کنند، تنها درختی که کمترین مقاومتی در وقت چیدن میوه‌اش ندارد، درخت انگور است. کریم هم از همین ماده‌ی کُرُم گرفته شده است. یعنی کسی که هرچه دارد، بدون توقع و چشم داشت و بدون داشتن انتظار پاداش از دیگران در اختیارشان می‌گذارد. و خداوند کریم است، کریمی که هیچ منتهی بر دیگران در مقابل دادن نعمت‌ها نمی‌گذارد. خدا کریم است و دوست دارد بنده‌اش هم کریم باشد و تنها با کریمان کارها دشوار نیست. اگر انسان در همه چیزش کریم باشد، مثل کرامت نفس، کرامت مال، کرامت در مقام، کرامت در مقابل خطاها و اشتباهات دیگران و عیب‌های دیگران را به رُخ‌شان نکشیدن. به قول شیخ ابوسعید ابوالخیر که روزی به حمام می‌رود و دلاکی مشغول کیسه کشیدن شیخ می‌شود. از پشت او چرک‌ها را جمع می‌کند و از روی شانه‌اش به پایین می‌ریخت و در عین حال از شیخ می‌پرسد، جوانمردی و فتوت چیست؟ شیخ می‌گوید: جوانمردی و فتوت یعنی اینکه شوخ (چرک) مرد را ببری و به رُخش نکشی؛ و این بسیار مهم است. در توصیف عبادالرحمن آمده است: ﴿وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾<sup>۲</sup> [الفرقان: ۷۲] این لغو چیست؟ حرف‌های بیهوده، مجالس بیهوده، حرکات بی‌معنی از طرف کسی که خیلی دوستش داریم و از او توقع چنین حرکتی را نداریم، کریمانه از کنارش گذشتن و آن‌چنان برخورد کردن طوری که فکر کند، اصلاً متوجه نشده‌ای و این اساس حیات جمعی است. لذا تنش‌ها همیشه ایجاد می‌شود. بزرگان نه تنها بزرگ، بلکه باید بزرگوار باشند و فرق است میان بزرگ بودن و بزرگوار بودن: ﴿مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانْ عَالِيًا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ﴾<sup>۳</sup> [الدخان: ۳۱] و این را قرآن در وصف فرعون می‌فرماید، عالی بود، یعنی بزرگ. بزرگان اگر بزرگوارانه رفتار کنند، خیلی از مشکلات حل می‌شود. «الرجال قوامون على النساء» برای چه؟ ﴿بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾<sup>۴</sup> [النساء: ۳۴] این قوامیت دلیل بر بزرگواری مرد است، نه تحکم و دیکتاتوری. باید کرامت و سخاوت داشته باشد. به قول مولوی:

ترک لذت‌ها و شهوت‌ها سخاست هرکه در شهوت فروشد برنخاست

خدا اکرم است، یعنی کریم‌ترین کریم‌ها؛ و آیا معقول است انسان بندگی خداوند اکرم را نکند؟! بارزترین مظهر کرم خدا، تعلیم انسان‌ها است و به جهالت‌ستیزی خداوند مربوط می‌شود.

«بخوان و پروردگارت [از همه] بزرگوارتر است».

﴿وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾: «پروردگارت که بخشایش‌گر و نیکوکارترین است و هیچ

بخشاینده‌ای هم طراز، همانند و همسان او نیست.»

بخوان و بدان که خدایت اکرم است. نه تنها کریم، بلکه اکرم است، یعنی هر چه را بخواهی به تو می‌دهد از کرم و احسان خداوند تو می‌توانی بخوانی. از هیچ کس طلب کمک نکن که خداوند تو کریم و بزرگوار است.

و این تأکید امر اول است. اگر خواندی به طریق تعلیم معهود همه‌ی مردم است، توانایی تعلیم و تبلیغ بدون خواندن از نزد کسی، معهود پیامبران است.

آیات یک تا سه، بشارت به پیامبر ﷺ است که تو خواهی خواند و من تو را قاری خواهم کرد.

اما بارزترین مظهر تکریم او برای تو و بنده‌اش این است که:

﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾!

۱- علم: از ماده‌ی علم و در مقابل جهل است. اگرچه دقیق‌تر این است که گفته شود، عقل که وسیله‌ی کسب علم و در مقابل جهل است. یعنی دانستن چیزی که البته آن چیزهایی که در جامعه امروز ما به علم معروف شده‌اند، آن هم دوباره ظلمی است که به مصطلح علم که یک مصطلح قرآنی است، شده است. آنها فن هستند مانند: فن صرف، نحو، تفسیر، فیزیک، معماری و... و اگر فنون درست استخدام شوند، آنگاه علم می‌شوند. پس طریق به کارگیری صحیح هر فنی را علم می‌گویند. و عالم کسی است که چنین کاری انجام می‌دهد:

قدر مجموعه‌ی گل، مرغ سحر داند و بس      نه هر آن کو ورقی خواند معما دانست

(حافظ)

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸] علمی که در انسان خشیت ایجاد نکند، علم نیست. فلانی علم صرف اصول و تفسیر بلد است اما یک ذره خوف و خشیت خدا در دلش نیست، به آسانی تهمت می‌زند، به آسانی غیبت می‌کند، به آسانی ترور شخصیت می‌کند، این دیگر علم نیست، این عین جهل است. علم باید خشیت بیاورد و یکی از بارزترین ویژگی‌های علم و عالم در فرهنگ قرآن این است که باید اهل خشیت باشد. خشیت یعنی چه؟ یعنی الخوف مع التعظیم. یعنی از خدا ترسد، نه ترسی که در او جُبن ایجاد کند، خوفی که ناشی از عظیم و بزرگ‌دانستن خدا است. علم آن علمی است که صُمت‌آور است و انسان حراف و لفاظ که عالم نیست، یعنی باید به انسان آن‌چنان کمال شخصیتی بدهد که تا وقتی از او نخواهند زبان باز نکند. حالا هر که سخنران‌تر و حراف‌تر باشد، می‌گویند: عالم‌تر است. بنابراین، علم باید صُمت‌آور و خشیت‌آور

«[همان] کسی که به وسیلهٔ قلم [نوشتن] آموخت».

خطاب خداوند به رسولش که نترس و نگران نباش، من چیز جامدی مانند قلم خلق کردم که می‌نویسد پس چگونه نمی‌توانم تو را قاری کنم و به تو قدرت خواندن دهم؛ درحالی‌که جسم و روح داری! و این یادآوری و ذکر مجدد نعمت به رسول الله ﷺ است که خیالش راحت شود.

خداوند با لطف و کرم خود، نعمت‌های بی‌پایانش را بر بندگانش ارزانی داشت به این صورت خداوند متعال به وسیله قلم دانش‌ها و معارفی را که انسان بدان آشنایی نداشت یاد داد و این خود یک ستایش و ارج نهادن به قلم است که واسطه‌ی علوم و معارف برای بندگان است، شرافت و کرامت هر واسطه‌ای به هدف و غایت آن است بنابراین استنباط می‌شود که در دنیا هیچ چیزی به میزان بندگان صالح شرافت و

باشد. لذا همه‌ی چیزهایی که در جامعه‌ی ما فرا گرفته می‌شود، فن است. ارتباط با اینترنت و خیلی مسائل دیگر که اکنون وجود دارد همه فن هستند و اگر از این فنون درست و در جای خود استفاده شود، طوری که هم خود انسان از آنها استفاده ببرد و هم به دیگران استفاده برساند، می‌شود علم. همچنین علم باید تواضع‌آور باشد نه تکبر‌آور. مثل نحوی که سوار کشتی شد و از کشتیبان پرسید: هیچ دانی از نحو؟ و او گفت: لا. گفت: نیم عمرت شد بر فنا. از اینکه نحو نمی‌دانی، برای متأسفم. علمی که این‌چنین در فرد تفاخر ایجاد کند و فقط خود را آدم به حساب آورد و دیگران را هیچ؛ علم نیست. کشتیبان هم دنبال فرصت بود، تا اینکه کشتی غرق در گرداب‌ها می‌شود و به او می‌گوید:

هیچ دانی آشنا کردن بگو  
گفت لا، گفت کل عمرت شد فنا  
گفت کل عمرت ای نحوی فناس  
چون که کشتی غرق در گرداب‌هاست

(مولوی)

من نحو بلد نبودم، نصف عمرم بر فنا شد، آن هم از نظر شما. اما تو شنا کردن نمی‌دانی، کل عمرت بر فناست. در آخرت به او می‌گوید: برو نحو محو بخوان. نحو هم یعنی برو علمی بخوان که به رُخ دیگران نکشی. نحو بخوان ولی محو باش، پیدا نباش. نحو بخوان ولی نه اینکه آن‌را وسیله‌ی تفاخر و تکبر قرار دهی.

قلم: از ماده‌ی قلم به معنی کوتاه کردن است. «تقلیم الأطفار» یعنی کوتاه کردن ناخن‌ها. پس قلم یعنی وسیله‌ی کوتاه کردن و می‌تواند وسیله‌ی کوتاه کردن راه برای کسی باشد. مثلاً: شما می‌خواهید با کسی ارتباط برقرار کنید، اگر نزدیک شما باشد، راحت‌تر می‌توانی ارتباط برقرار کنی؛ اگر دور باشد به وسیله‌ی یک نامه راه را کوتاه می‌کنی. یعنی پیامی را که می‌خواهی به او برسانی به وسیله‌ی قلم آسان می‌کنی و به او می‌رسانی.

ارزش ندارد و هیچ چیزی به میزان علوم الهی که همان آشنایی با کتاب و سنت و علمی که پیش‌نیاز فهم آن دو باشد، ارزش و اعتبار ندارد پس قلم که واسطهٔ میان دو طرف است از اعتبار و شرافت ویژه‌ای برخوردار است. خداوند به انسان‌های مقید به جسم و اسیر در جسمانیت، به واسطه‌ی قلم، دانش آموخت.

خیلی از اوقات صدا و تصویر ما اگر ضبط هم شود، به جاهای محدودی می‌رسد اما وقتی این مطالب و حقایق بر روی کاغذ آمد، به دورترین نقطه‌ی دنیا هم می‌رود. اگر بخواهیم پیامی را از طریق ماهواره و امواج رادیویی و یا هرچیز دیگر ارسال کنیم، بازهم باید نوشتاری باشد. دو وسیله‌ی ارتباطی انسان با دیگران یکی قرائت و مطالعه و دیگری نوشتار (کتابت) است. این دو از مظاهر کرم خداوند نسبت به بندگانش است که کسی قدرش را نمی‌داند. در کشور ما بر اساس آخرین تحقیقات، میانگین مطالعه برای هر فرد ایرانی ۲ دقیقه در ساعت است، درحالی‌که هر انگلیسی دو ساعت و نیم در روز مطالعه می‌کند. یعنی آن چیزی را که قرآن به پیامبر دیکته کرده و ما به آن افتخار می‌کنیم، دیگران انجام می‌دهند. اولین پیام خدا، اولین پیام آسمان به زمین، مطالعه است؛ کسی که مطالعه ندارد، از لحاظ شخصیتی بسیار افت می‌کند، حداقل آن، یک ساعت مطالعه در روز است و نبودش یعنی فوت انسان، یعنی مرگ شخصیت، یعنی زیر سؤال بردن اکرمیت خداوند. نه تنها مطالعه، بلکه باید کتابت هم بکنی (بنویسی) پیام با نوشتن بسیار آسان‌تر منتشر می‌شود تا با گفتن و ضبط کردن و فیلم‌برداری کردن. کتابی را شما می‌نویسید، وقتی مورد قبول واقع شد، تمام دنیا را تحت پوشش قرار می‌دهد. آقای دیل کارینگی کتاب‌هایی نوشته که پرفروش‌ترین کتاب‌ها در سطح دنیا هستند. آیین زندگی و آیین سخنوری و خیلی کتاب‌های دیگر که به زبان‌های زنده‌ی دنیا ترجمه شده است. منظور همین فرهنگ نوشتاری است که ما مسلمانان در آن بسیار ضعف داریم.

﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾

«به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت».

خداوند انسان را آفرید درحالی‌که چیزی نمی‌دانست و برایش شنوایی و بینایی و دل قرار داد و اسباب دانش را برای او فراهم کرده و به او قرآن و حکمت آموخت. و خداوند مجدداً در این آیه به رسولش اطمینان کامل می‌دهد که تحت حمایت اوست. و می‌فرماید که به همه، آنچه را نمی‌دانند یاد داده پس چگونه نمی‌تواند به رسولش خواندن بیاموزد.

اگر دقت کنیم ﴿اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ و ﴿اَقْرَأْ﴾ دوبار صیغه‌ی امر به مطالعه و قرائت آمده است و دوبار هم مسئله تعلیم خداوند در رابطه با انسان آمده است، یکی «علم بالقلم» و دیگری «علم الانسان مالم يعلم». یعنی انسانی که عالم نباشد، در میزان خدا ارزشی ندارد و دو وسیله‌ی کسب علم یکی مطالعه است و دیگری نوشتن و اگر دست ما از این دو نعمت خدایی کوتاه شود، در حقیقت در جهالت خود خواهیم ماند و قدر نعمات خداوند را نخواهیم دانست و البته نکته‌ی دیگری هم در آیه‌ی اول هست که خود قرائت مهم نیست، بلکه جهت قرائت مهم است که متوجه خدا باشد و انسان را بنده کند. خیلی از اوقات قرائت و مطالعه هست ولی انسان را بنده نمی‌کند که «لو كان للعلم یون التقی شرفٌ لكان أشرف خلق الله ابلیس». اگر علم بدون تقوا شرافت و کرامتی داشت، آن وقت ابلیس شریف‌ترین مخلوق خداوند بود. تعبیر «باسم رب» بیان‌کننده‌ی اصلاح جهت عمل است، چرا که عمل مهم است و مهمتر از عمل جهت عمل است که الی الله باشد. بعد از اتمام مقطع اول، مقطع دوم شروع می‌شود که انتظار می‌رفت با این همه تکریم خداوند نسبت به بندگانش، انسان، مسیر بندگی خدا را انتخاب کند اما چنین نشد، چرا؟

#### رهنمون آیات:

- ۱- بیان اثبات وحی الهی و اثبات نبوت پیامبر گرامی.
- ۲- مشروعیت سرآغاز قرائت و خواندن با نام خدا؛ به همین دلیل افتتاح سوره‌های قرآن سوای سوره‌ی توبه با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع می‌شوند.
- ۳- بیان تکامل نطفه در رحم به علقه، به مضغه و سپس آفرینش انسان کامل.
- ۴- بیان شأن والای خداوند متعال و بزرگی کرم و بخشایش ایشان که هیچ کس در کرم، همسان و هم‌تراز پروردگار جهان نیست.
- ۵- اشاره به شأن و اعتبار نوشتن و خط به وسیله‌ی قلم؛ زیرا آگاهی بر علوم و معارف بشری جز با قلم و کتابت، تدوین نخواهد شد.
- ۶- بیان فضل و امتنان خدا بر بندگان با تعلیم آنان به واسطه‌ی کتابت و قلم، آنچه را که نمی‌دانستند و بدان ناآشنا بودند.

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا كَرِيمٌ ﴿٦﴾ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ﴿٧﴾﴾ [العلق: ۶-۸].

خداوند متعال درباره‌ی طبیعت انسان قبل از اینکه به ایمان و شناخت الهی که مشتمل بر پیروی از اوامر و نواهی است، آراسته و مهذب گردد، ما را باخبر می‌سازد که

چنین انسانی هرگاه خود را به وسیله‌ی مال، فرزند و مقام، از دیگران بی‌نیاز پندارد و از حدود آداب، عدالت، حق و عرف، تجاوز نماید در نتیجه متکبر، ستمگر، مانع حق دیگران گردد، ضعیفان را حقیر شمارد و به دیگران تمسخر و استهزا کند، در این توصیف طغیان و سرکشی، ابوجهل به عنوان ضرب‌المثل قرار گرفته تا آنجا که گفته‌اند: او فرعون این امت می‌باشد، اینک پیامبر خدا ﷺ را می‌یابیم که در مسجدالحرام پشت مقام ابراهیم نماز می‌خواند و این طاغوت سرکش می‌آید و ایشان را تهدید می‌کند و به ایشان می‌گوید: مگر تو را از این کار مانع نشدم؟ این را تکرار نکن اگر بار دیگر ببینم که نماز می‌خوانی، موهای پیشانیت را می‌گیرم و تو را بر زمین خواهیم زد، به این سبب این آیه نازل شد.

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾<sup>۱</sup>

«چنین نیست [که شما می‌پندارید]؛ حقا که انسان [فاجری چون ابوجهل] طغیان [و سرکشی کرده و از حدود الهی تجاوز] می‌کند».

#### اسباب نزول:

ابن منذر از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است: ابوجهل گفت: آیا محمد پیش چشم شما صورت خود را بر زمین می‌زند؟ گفتند: آری، گفت: سوگند به لات و عزی اگر من او را ببینم که این کار را انجام می‌دهد بر گردنش سوار می‌شوم و صورتش را به خاک می‌مالم لذا آیه: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾<sup>۱</sup> نازل شد.<sup>۲</sup>

۱- کلا: در سوره‌های مکی آمده اما در سوره‌های مدنی نیامده است. کلمه‌ای که برای انکار چیزی و رد مطلبی به کار می‌رود و در ادبیات عرب به کلمه‌ی ردع مشهور است، یعنی انکار. مطلبی را کسی گفته و یا توقع و انتظاری که شما از کسی دارید، این انتظار برآورده نمی‌شود، آنجا است که کلمه‌ی کلا به کار برده می‌شود.

کلا در چند معنا به کار می‌رود: ۱- در زجر، ردع و تنبه مخاطب نسبت به باطل بودن سخنش؛ وقتی قبل از آن چیزی که اقتضای آن را داشته باشد بیاید در ترجمه آن گوئیم: نه چنان است. ۲- حرف جواب به معنی «حقاً» آری، که همراه با قسم آورده شود. ۳- به معنای «الا» ی استفتاحیه است در صورتی که در سخن چیزی که اقتضای زجر یا نفی کند پیش از آن نیامده باشد. ۴- برای رد و نفی است. در این آیه «کلا» مردد است میان اینکه به معنی حقاً باشد یا به معنی «الا» ی استفتاحیه.

لیطغی: از ماده‌ی طغیان است به معنی از حد گذشتن، حدود را شکستن و بر سر مسیر نماندن. طاغی یعنی کسی که متجاوز از حدود است.

۲- حدیث صحیح است. مسلم: ۲۷۹۷، نسائی: ۷۰۳، طبری: ۳۷۶۸۷، تفسیر شوکانی: ۲۹۵۲، تخریح محقق.

﴿كَلَّا﴾: «قطعاً، چون «إِنَّ» بعد از کلاً کسره گرفته پس نمی‌تواند آن را «استفتاحیه» و یا «تنبیهی» نماید.»

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ﴾: «یعنی بنی‌آدم قبل از اینکه مشاعر و اخلاقش به وسیله‌ی ایمان و آداب شرعی مهذب و آراسته گردد.»

﴿لَيَطَّيَّرُ﴾: «انسان در رفتار و تعامل با دیگران از حدود لازم و مقرّر خود، تجاوز می‌نماید، در گناه و معصیت از حد می‌گذرد.»

انسان به سبب نادانی و ستمکاری‌اش وقتی به ثروت رسید و خود را بی‌نیاز دید، سرکشی می‌نماید و کبر و غرور می‌ورزد.

بعضی علما عقیده دارند که این آیه در مورد ابوجهل است که به مال خود مغرور بود و می‌گفت: من با ثروتم از جهنم بیرون می‌آیم و به بهشت می‌روم.

اما چرا و چه وقت طغیان می‌کند؟

﴿أَنْ رَّأَاهُ اسْتَغْنَى﴾<sup>۱</sup>.

«[بعد] از اینکه [به خاطر جاه و مقام و مال] خود را بی‌نیاز [و توانگر] ببیند.»

این بی‌نیازی تنها مخصوص خداوند است که خدا خود به بندگانش فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ [فاطر: ۱۵]. حال اگر جای این دو عوض شد و انسان خود را نسبت به خدا فقیر ندانست، بلکه احساس غنا کرد،

۱- رءاه: از ماده‌ی رؤیت به معنی دیدن است. «رأه» یعنی او را دید. در اینجا یعنی خودش را دید. استغنی: از ماده‌ی غناست که مقابل فقر است، یعنی رسیدن به حدی که انسان دیگر در ارتباط با چیزی احساس نیاز نکند و به بی‌نیازی معنی شده. غنی بی‌نیاز. همچنان که فقر انواعی دارد، غنا هم انواع مختلف دارد. بارزترین جلوه‌ی فقر همین فقر مادی است که در جامعه‌ی ما وجود دارد و مردم تمام کوشش خود را صرف رفع فقر مادی می‌کنند و فقرهای دیگر را فراموش کرده‌اند. فقر فکری، فقر اخلاقی، روحی، روانی و... آیا فقر فکری را می‌شود با ثروت درمان کرد؟ آیا فقر اخلاقی را می‌شود با ثروت درمان کرد و از بین برد؟ جسم و روح انسان دارای تأثیر و تأثر متقابل بر روی همدیگرند و بایستی جسم سالم داشته باشیم تا دین ما هم محفوظ و سالم باشد، پس روح و جسم مکمل یکدیگرند. همچنان که در حدیث داریم: «إن لدینک علیک حقا إن لزوجک علیک حقا إن لبدنک علیک حقا». یعنی هرکدام جای خود و حقوق خاص خود را دارند. غنا هم همین طور است، غنای روحی، غنای اخلاقی، غنای اجتماعی، غنای فرهنگی، و غنای مادی.

رشدش متوقف می‌شود. ما در ارتباط با غیر خدا خود را غنی بدانیم، هیچ اشکالی ندارد، اما در ارتباط با خدا باید فقر خود را اعلان کنیم و به این اعلان بناییم و ببالیم و افتخار کنیم. فقیر بودن است که ما را به جایی می‌رساند اما در مقابل در برابر هیچکس اظهار عجز و فقر نکنیم که خوار می‌شویم، زیرا همه با هم برابر هستیم: «لا فضل لعربی علی عجمی ولا لعجمی علی عربی ولا لأیض علی أسود ولا لأسود علی ایض الا بالتقوی». هیچ کسی بر هیچکس دیگر برتری ندارد ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳]. نفرمود: «ان اکرمکم عندالله اغنیکم» کسی که پول زیاد دارد، نزد خدا ارزشمندتر است. اصلاً چنین چیزی نیست ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ لذا اگر انسان دچار صفت کریه و زشت استغنا شد، رشد نمی‌کند. خدا هم اینجا تذکر می‌دهد.

﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

«یقیناً بازگشت [همه] به سوی پروردگار توست [و هرکس در برابر عملش پاداش داده می‌شود]».

ای انسان [طاغی]! چرا تکبر می‌ورزی و سرکشی می‌کنی؟ فراموش کرده‌ای رجوعی هست و مرگی وجود دارد؛ فراموش کرده‌ای شرایط و وضعیتی پیش می‌آید که در رابطه با عملکرد و موضعگیری‌هایت مورد محاسبه و ارزیابی قرار می‌گیری. روزی می‌آید که همه به سوی خدا بازمی‌گردند؛ پس به آنچه خدا به شما داده مغرور نشوید. خداوند متعال پیامبرش را بر این حقیقت مطلع می‌سازد که آنچه از ابوجهل و طاغوتیان دیگر سرمی‌زند علت آن چنین و چنان است و خداوند متعال پیامبرش را تسلیت می‌بخشد به اینکه اگر آنان سرکشی و تکبر ورزیدند، سرانجام آنان به سوی ماست و از آنان انتقام خواهیم گرفت.

﴿أَرْعَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ ﴿٩﴾ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ ﴿١٠﴾ أَرَعَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَىٰ الْهُدَىٰ ﴿١١﴾ أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَىٰ ﴿١٢﴾ أَرَعَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ﴿١٣﴾ أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ ﴿١٤﴾﴾ [العلق: ۹-۱۴].

﴿أَرْعَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ ﴿٩﴾ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ ﴿١٠﴾﴾<sup>۲</sup>.

۱- رُجْعَى: مصدر است از ریشه‌ی رجوع یعنی برگشتن.



«ای پیامبر، آیا دیده‌ای آن کسی که [از عبادت الله] باز می‌دارد. بنده‌ای را هنگامی که نماز می‌خواند».

﴿الَّذِي يَنْهَىٰ ۙ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ﴾<sup>۱۰</sup>: «آیا دیدی که ابوجهل، عمرو بن هشام مخزومی -نفرین خدا بر او باد- مانع نماز پیامبر در کنار کعبه می‌شد.»  
سبب نزول:

ابن جریر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است: پیامبر خدا مشغول نماز خواندن بود که ابوجهل بن هشام آمد و ایشان را از نماز خواندن منع کرد، آن‌گاه آیه: ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ ۙ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ﴾<sup>۱۰</sup> نازل شد.

دیدی آن کس را که باز می‌داشت بنده‌ای را آن‌گاه که نماز می‌گذارد. آیا نماز خواندن جرم است؟ و آیا ادای نماز ضرر و زیانی بر کسی دارد؟  
این آیه اشاره به ابوجهل است که به ابوالحکم معروف بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به او لقب ابوجهل داد.

ابوجهل که از مشرکین سرسخت مکه بود، گفته بود که می‌روم و زمانی که محمد نماز می‌خواند پا روی گردنش می‌گذارم و او را خفه می‌کنم؛ زمانی که به پیامبر نزدیک شده بود، جبرئیل با بالش او را به شدت به یک طرف پرت کرد و او وحشت‌زده رفت و دیگر کارش را تکرار نکرد.<sup>۴</sup>

۱- ینهی: از ماده‌ی نهی که به معنی نهی کردن و بازداشتن کسی از کاری است. به عقل هم گفته شده نُهیه چون نیروی بازداشتن و بازدارنده‌ی انسان از مضرات است. ناهی یعنی کسی که از قوه‌ی عقلش استفاده می‌کند برای بازداشتن خود یا دیگران از چیزی یا کاری. اولی النهی در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [طه: ۵۴] اولی النهی یعنی صاحبان عقل، صاحبان قوه‌ی نهیه. یعنی نهی کننده.

۲- عبد: در اصل به راه هموار گفته می‌شود که از ماده‌ی عَبَدَ گرفته شده و به معنی بندگی و اطاعت کردن است. طریق معبد یعنی راه هموار. عبد هم باید از نظر شخصیتی تعادلی پیدا کرده باشد تا مطیع آن کسی که بر او خدایی می‌کند و خداوند و معبود اوست، شود.  
صلی: از ماده‌ی صلاه و در اصطلاح عام به معنی دعا و در اصطلاح خاصش یعنی نمازی که انسان آن را وسیله‌ی ایجاد ارتباط با خداوند قرار می‌دهد.

۳- حدیث صحیح است. بخاری: ۴۹۵۸، طبری: ۳۷۶۸۹۹، زادالمسیر: ۱۵۴۶، تخریج محقق.

۴- آنچه در حدیث صحیح آمده این است که «ابوجهل هرچه خواست به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شود، به عقب بازمی‌گشت وقتی از او پرسیده شد، گفت: میان من و او خندقی از آتش بود و ترس و

گفتیم کار به جایی می‌رسد که نه تنها خود رشد نمی‌کند، بلکه مانع رشد دیگران هم می‌شود. کار به جایی می‌رسد، نه تنها خود طالب خیر نیست، بلکه دوست ندارد کس دیگر هم طالب خیر باشد. این خصلت بسیار خطرناک است.

﴿أَرْعَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

(به من خبر بده اگر این [بنده] بر [راه] هدایت باشد).

چه پنداری آیا اگر آن کس که از نماز منع می‌شود - خود پیامبر گرامی - بر هدایت باشد؟ یعنی انسان را به سعادت و کرامت دنیا و آخرت برساند. ای کسی که بنده‌ی مرا از نماز خواندن باز می‌داری، آیا شایسته است که چنین شخصی که بر هدایت و شناخت حق و عمل به آن است باز داشته شود؟ آیا اگر این فرد به جای اینکه مانع رشد دیگران شود بر مسیر هدایت می‌بود [برایش بهتر نبود].

﴿عَلَى الْهُدَىٰ﴾: صفات پیامبر ﷺ:

۱- علم.

۲- عمل.

﴿أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَىٰ﴾<sup>۲</sup>.

**بال‌های فرشتگان؛ و پیامبر ﷺ فرمود: اگر نزدیک می‌شد، فرشتگان او را تکه تکه می‌کردند».**  
مسلم (۵۰۰۵)، (مصحح)

۱- هدی: به معنی هدایت و فرقی با دلالت این است که در دلالت انسان فقط آدرس کسی یا چیزی را به کسی می‌دهد، ولی در هدایت دست او را می‌گیرد و به سرمنزل مقصد می‌رساند. لذا هادی کسی است که ما را به منزل مقصود می‌رساند. دال کسی است که فقط آدرس و نشانی را به ما می‌دهد.

۲- أمر: به معنی فرمان دادن. آمر به معنی فرمانده یا فرمانروا.

تقوی: در اصل وَقُوی بوده و او آن بنا به قاعده‌ی ابدال در صرف به ت تبدیل شده و وقوی، تقوی شده است. ثلاثی مجردش از لحاظ لغوی وَقی یعنی حفظ کرد. تقوی یعنی قوه‌ای که انسان را از آن چیزی که برایش مضر است از لحاظ شخصی (جسمی) و یا از لحاظ شخصیتی (روحی) حفظ می‌کند.

متقی: یعنی کسی که هم جسمش را محفوظ می‌کند از مضرات و هم روحش را از آلودگی‌های مختلف فکری، اخلاقی و غیره. تقوی دو بخش دارد: یک بخش تقوای جسم است و یک بخش تقوای روح. و در حالت کلی یعنی احساس مسؤولیت در ارتباط با خود و خدا و مردم. پس سه بُعد دارد، در ارتباط با خود یعنی رساندن خود از لحاظ شخصیتی به وضعیت مطلوب، در ارتباط با خدا یعنی حق بندگی او را به جا آوردن و در ارتباط با مردم یعنی کمک به دیگران تا دیگران هم به وضعیت مطلوب برسند و متقی مسؤولیتش را این چنین به اتمام می‌رساند.

«یا [مردم را با انجام اوامر و ترک نواهی] به پرهیزکاری فرمان دهد، [آیا چنین کسی نهی می‌شود و سزای کسی که چنین بنده‌ای را بیازارد چیست؟]».

یا دیگران را به تقوا و پرهیزکاری وادارد، آیا این برای او بهتر نبود. اگر هادی و متقی بود، برایش بهتر نبود؟ خود، صالح و پرهیزکار بود و شما را نیز به آن امر می‌کرد. آیا با دستور دهنده به هدایت و تقوی، یعنی به اسباب نجات و سعادت، دشمنی و جنگ می‌شود؟ و یا چنین کسی سزاوار است که مورد ضرب و شتم و تهدید قرار گیرد؟ چنین چیزی از شگفتی‌های روزگار است.

﴿أَرَعَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَقَتْلَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

۱- کذب: در مقابل صدق است. از ماده‌ی کذب که به معنی دروغ‌گفتن است. مقابلش صدق است. بارزترین ویژگی انسان مؤمن صادق بودن و بارزترین صفت غیر مؤمن، کاذب بودن است. چرا که در حدیث صحیح داریم از پیامبر رحمت سؤال شد آیا مؤمن زنا می‌کند؟ فرمود: امکان دارد. سؤال شد آیا مؤمن شراب می‌خورد؟ فرمود: امکان دارد. سؤال شد آیا مؤمن دروغ می‌گوید: فرمود: «والله لا یکذب، والله لا یکذب والله لا یکذب». مؤمن هرگز دروغ نمی‌گوید. و این بسیار مهم است. از این حدیث استنباط می‌شود که بارزترین صفت مؤمن صادق بودن و بارزترین صفت غیر مومن کاذب بودن است. دروغ بسیار خطرناک و بسترساز همه‌ی گناهان دیگر است و صدق هم بسترساز همه‌ی فضایل دیگر است. به همین خاطر است که در قرآن خداوند در بیان آزمایش ایمانی مؤمنین در آغاز سوره‌ی عنکبوت می‌فرماید: ﴿أَحْسِبَ الْإِنْسَانَ أَنْ يُتْرَكَ أَمْ أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ [العنکبوت: ۲] لذا آن مطلب در حدیث با این آیه کاملاً تناسب دارد. پس هر زمان صفت دروغ‌گویی در ما قوت گرفت و با میل آنرا انجام دادیم، باید در ایمان تجدیدنظر کنیم و یقین داشته باشیم از لحاظ ایمانی دچار ضعف شده‌ایم. و هرگاه صفت صداقت و راستگویی در ما قوت بگیرد، امیدوار باشیم که از لحاظ ایمانی قوی شده‌ایم. البته همیشه راست‌گفتن ولی هر راستی را نگفتن، چون ظرفیت‌ها متفاوتند. اگر قرار باشد تمام سخنان راست را بگوییم، ممکن است که دیگران تحمل آنرا نداشته باشند؛ چون همه کس ظرفیت این همه راست را ندارد. بایستی ظرفیت فرد را شناخت و با توجه به ظرفیت‌ها سخن گفت. قرآن هم همین طور نازل شده است. و یکی از علت‌های تدریجی نازل شدن قرآن در طول ۲۳ سال همین بود. اگر همه، ظرفیتش را داشتند، چرا در طول ۲۳ سال نازل می‌شود؟ مگر همه‌اش راست نبود؟ مگر همه‌اش صدق نبود؟ و پیامبر مگر صادق امین نبود؟

تَوَلَّى: از ماده‌ی وَلَى یعنی به دنبال آمدن دو یا چند چیز. وَلَى یعنی قریب و نزدیک، کسی که نزدیک شماسست، پشت سر و یا جلوی شما است. والی هم از همین ریشه است. پس تولى دو معنی دارد و با توجه به سیاق آیات معنی می‌شود. یک معنی به کار می‌رود. یکی دوست شماسست، با شما

«به من خبر ده اگر این [شخص سرکش، حق را] تکذیب کرد و رویگردان شد [آیا از خدا نمی‌ترسد و سزاوار عذاب نیست؟]».

ای پیامبر ما! اگر این کسی که بنده‌ی ما را از نماز خواندن باز می‌دارد، حقیقت را تکذیب کند و از ایمان و دین و شریعت سرباز زند و از فرمان الهی رو برگرداند و از مسیر خیر و نور روی برتابد، وضعیت او هنگام دیدار با پروردگارش چگونه است؟

### صفات ابوجهل:

۱- تکذیب: قلبی.

۲- تولی: رو برگرداندن از ایمان، ایمان نداشتن.

﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ﴾

«آیا نمی‌داند که بی‌تردید، الله [همه اعمالش را] می‌بیند؟ [و چیزی بر او پوشیده نیست]»؟

مگر این بازدارنده‌ی ستمگر که با افعال و اقوالش رسول خدا را که در پشت مقام ابراهیم نماز می‌خواند، مورد ضرب و تهدید قرار داده، نمی‌داند که خداوند متعال او را مجازات خواهد کرد؟ و متوجه نیست که خدا مراقب اوست؟ زیرا ممکن نیست به او چشم داده باشیم اما خود چشم نداشته باشیم. ﴿أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ﴿۸﴾ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ ﴿۹﴾﴾ [البلد: ۸- ۹] آیا برای او چشم قرار ندادیم؟ او زبان دارد و ما نداریم؟! چنین چیزی ممکن نیست. ﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ ﴿۷﴾﴾ [البلد: ۷] فکر می‌کند کسی او را نمی‌بیند؟ توقع این است در این مقطع دوباره با این تذکارها، فرد متوجه شود. چون تذکرات به او داده شده و دعوت صورت گرفته اما این فرد متنبه نشده است.

این آیه تهدید ابوجهل و تمام مشرکین و کسانی است که بر ضد دین هستند تا بدانند جزای اعمالشان را در دنیا و آخرت خواهند دید و حساب و کتاب خواهند شد.

### جزای اعمال:

۱- دنیا: سختی‌ها و مشکلات، دلهره و ناراحتی.

۲- آخرت: آتش جهنم.

تولی دارد، یعنی نزدیک شماست. یکی هم از شما بدش می‌آید و پشت سر شماست. نزدیک تو است اما به تو پشت کرده، چون شما را دوست ندارد. پس چه رو به شما کند و چه پشت از شما برگرداند، همین معنی را می‌رساند. با قرینه مشخص می‌شود که کدام معنی مناسب است.

﴿كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لَنْسَفَعَا بِالنَّاصِيَةِ ﴿١٥﴾ نَاصِيَةٍ كَذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ﴿١٦﴾ فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ ﴿١٧﴾ سَدَّعُ الزَّبَانِيَةَ ﴿١٨﴾ كَلَّا لَا تُطْعُهُ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ ﴿١٩﴾﴾ [العلق: ۶-۱۹].

﴿كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لَنْسَفَعَا بِالنَّاصِيَةِ ﴿١٥﴾﴾<sup>۱</sup>.

«چنین نیست [که او گمان می‌کند]؛ اگر باز نیاید [و دست از شرارت بردارد]، قطعاً موی پیشانی‌اش را به سختی خواهیم گرفت [و به سوی دوزخ خواهیم کشاند]».

﴿لَئِن لَّمْ يَنْتَه﴾: «اگر او از اذیت و آزار پیامبر ما، محمد ﷺ و از مانع شدنش در پشت مقام، باز نایستد.»

﴿لَنْسَفَعَا بِالنَّاصِيَةِ﴾<sup>۲</sup>: «او را به موی پیشانی‌اش سوی آتش می‌کشیم.»

﴿النَّاصِيَةِ﴾: موهای پیشانی، چون محل تمام رفتارهای حرکتی در مغز، ناصیه و جلوی پیشانی می‌باشد.

آخرین مرحله اتمام حجت است، اگر ابوجهل از اذیت و آزار رسول خدا ﷺ دست بردارد و از ممانعت نماز خواندنش باز نایستد و از نافرمانی‌ها، از این ممانعت‌ها و عدم رشدهایی که در آن غرق شده دست بردارد، موهای پیشانی او را محکم گرفته و با شدت و توهین خواهیم کشاند و او را به سوی آتش دوزخ سوق دهیم.

﴿نَاصِيَةٍ كَذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ﴿١٦﴾﴾<sup>۳</sup>.

۱- لانسفعا: اصل از ریشه‌ی سَفَع است، یعنی گرفتن موهای پیشانی کسی و کشاندن او بر روی زمین که دال بر دلیل کردن است. با لام در اول و تنوین در آخر که این تنوین جانشین نون خفیفه است و صیغهی جمع هم است، لذا سه تأکید در آن است.  
ناصیه: موهایی که روی پیشانی ریخته می‌شود.

۲- امروزه گفته می‌شود که پیشانی قسمت مربوط به دروغ و دروغ گفتن است (مصحح).

۳- خاطئه: از ماده‌ی خَطَا یعنی حرکتی غلط که انسان به عمد انجام می‌دهد. فرق است میان خاطئه که اسم و مخطئه یعنی کسی که سهواً خطا می‌کند. دلیل آن باز هم خود آیات قرآن است که در آخر سوره‌ی بقره، وقتی که خداوند به مؤمنین یاد می‌دهد دعا کنند در یکی از دعاها آمده: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ [البقرة: ۲۸۶] «اخطانا» از باب افعال است، یعنی خدایا اگر ما فراموش کردیم یا به صورت غیر عمد مرتکب خطا شدیم، بر ما مگیر. «اخطانا» با «خطانا» تفاوت دارد. چون «خطانا» از ثلاثی مجرد است، یعنی خطای عمدی. مثل قاسط یعنی کسی که ضد عدالت است. مقسط یعنی کسی که قسط را برقرار می‌کند، به اینگونه کلمات اصداد (ضد هم) گفته می‌شود.

«موی پیشانی [همان] دروغگوی خطاکار را».

﴿كَذِبَةٌ﴾: دروغ‌گو.

﴿خَاطِئَةٌ﴾: اشتباه و خطاکار.

امروزه دانشمندان ثابت کرده‌اند که قسمت جلوی مغز و پیشانی انسان مسئول کارهای رفتاری و دروغ است که ناصیه نام دارد و رسول الله ﷺ آن زمان چگونه این را می‌دانستند به جز اینکه این از اعجاز قرآن و کلام خداوند علیم است.

﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ﴾<sup>۱</sup>

«پس باید هم‌مجلسانش را [به کمک] بخواند [تا او را از عذاب نجات دهند]». و او هم باشگاه و مجموعه و حزب و طرفداران خود را بخواند.

۱- یدعوا: از ماده‌ی دعاست به معنی خواندن کسی هم با صدا هم با کلام. پس در «دعوت» هردو معنی وجود دارد. فراخوان کسی با صوت و کلام. بعضی از اوقات کلمات مفهوم نیست ولی صدا زیباست. بعضی اوقات علاوه بر اینکه صدا زیباست محتوا هم دارد، لذا داعی یعنی کسی که با هردو (صورت و کلام) دعوت می‌کند. عبدالله بن سلام که یکی از دانشمندان یهود قبل از اسلام بود، قبل از اسلام آوردن مأمور می‌شود که با پیامبر مناظره کند، وقتی برای مناظره با پیامبر می‌رود با چهره‌ای پریشان برمی‌گردد، می‌پرسند: ای عبدالله چه شده است؟ می‌گوید: «والله ماهی بصوت الکذاب» زیر و بم صدای این مرد (پیامبر ﷺ) زیر و بم صدای انسان دروغگو نیست. از لحن کلام تشخیص می‌دهد که دروغگو نیست و مسلمان می‌شود و در روایتی دیگر آمده که می‌گوید: من رفتم و به چهره‌اش نگاه کردم، صورتش با صورت انسان دروغگو بسیار تفاوت داشت. صورت پیامبر زیبا بود. در صدای پیامبر متانتی است که جذاب است و به همین جهت به پیامبر ساحر می‌گفتند. داستانی هم هست در مورد شخصی به نام طفیل بن عمرو الدوسی که او را هم مأمور می‌کنند برود با پیامبر مناظره کند. به او می‌گویند او صدایی جذاب دارد و ممکن است تو را گمراه کند. او هم پنبه در دو گوش خود فرو می‌کند و نزد پیامبر می‌رود. پیامبر مشغول صحبت می‌شود. طفیل با خود می‌گوید: من مرد عاقلی هستم، پنبه‌ها را از گوش‌ها خارج می‌کنم. حرف‌هایش را می‌شنوم؛ اگر غلط بود نمی‌پذیرم. پنبه‌ها را بیرون می‌آورد و کاملاً به صحبت‌های پیامبر گوش فرا می‌دهد و همان‌جا مسلمان می‌شود. نزد قبیله خود برمی‌گردد و از میان آن قبیله تنها ابوهریره به او ایمان می‌آورد. طفیل عصبانی می‌شود و نزد پیامبر برمی‌گردد و می‌گوید: ای پیامبر! دعا کن خدا قوم دوس را هلاک کند. پیامبر دستانش را بالا می‌برد و دعا می‌کند: خدایا! قوم دوس را هدایت کن و آنها را مسلمان نزد من بیاور و همین‌طور هم می‌شود. وقتی می‌بینند طفیل و ابوهریره دو تن از بزرگان آنها ایمان آوردند، آنها هم به تدریج مسلمان می‌شوند. نادیه: از ریشه‌ی ندا به معنی باشگاه و مجموعه؛ یعنی جمعی که باهم داد و ستد و روابطی دارند.

## سبب نزول:

ترمذی و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند: رسول الله در حال نماز خواندن بود. ابوجهل آمد و گفت: آیا تو را از این کار منع نکرده بودم؟ پیامبر تهدیدش کرد. ابوجهل گفت: تو خوب می‌دانی که در این دیار اکثر انجمن‌ها و مجامع قبیله متعلق به من است لذا آیه‌ی: ﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ﴾<sup>۱</sup> نازل گردید<sup>۱</sup>.

﴿نَادِيَهُ﴾: یاران، اطرافیان، یعنی کسی که عذاب بر او قطعی شده باید یاران و اقوامش را فرا بخواند تا او را در دفع بلا یاری کنند و اشاره به ابوجهل که می‌گفت: من یاران زیادی دارم و آنها به من کمک خواهند کرد و خداوند می‌فرماید: آنها را بطلب تا بیایند.

﴿سَدَّعُ الزَّبَانِيَةَ﴾<sup>۲</sup>.

«ما [نیز] آتشبانان [دوزخ] را فرا خواهیم خواند [فرشتگانی که از فرمان خدا نافرمانی نمی‌کنند و آنچه را امر شده، انجام می‌دهند پس باید نگریست که کدامین دسته قوی‌تر قدرتمندتر است]».

ما هم آتشبانان دوزخ را فرا خواهیم خواند. هان بگذار تا این طاغوت سرکش به خود آید و بداند که هیچ‌گاه نخواهد توانست که از این پس به پیامبر ما اذیت و آزاری برساند.

﴿الزَّبَانِيَةَ﴾: نگهبانان جهنم، ملائک آتش.

﴿سَدَّعُ﴾: می‌طلبیم، صدا می‌زنیم:

۱- توهین و تمسخر.

۲- تهدید.

صفات ﴿الزَّبَانِيَةَ﴾ یا نگهبانان جهنم:

۱- در قلب آنها رحم نیست. (غلاظ)

۲- سخت و سنگدل هستند. (شداد)

۳- هیچ امر خداوند را نافرمانی نمی‌کنند.

۱- حدیث صحیح است. ترمذی: ۳۳۴۹، نسائی: ۱۱۶۸۴ ف احمد: ۲۵۶/۱، طبری: ۳۷۶۸۵،

تفسیرنبوی: ۲۳۷۲، تخریج محقق.

۲- زبانیه: از ماده‌ی زَبَنی یعنی محافظ و نگهبان و این جا منظور نگهبانان آتش است.

۴- بسیار بزرگ و قوی و قدرتمند هستند.

۵- گوش به فرمان خداوند هستند.

خداوند متعال، پس از تهدید و ردع این طاغوت نابکار که عملاً از اذیت و آزار پیامبر ﷺ دست کشید و بعد از آن جرئت نداشت نسبت به پیامبر ﷺ زبان درازی و دست‌درازی کند، خطاب به فرستاده‌اش فرمود:

﴿كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ ۝﴾<sup>۱</sup>

«چنین نیست [که این ظالم می‌پندارد می‌تواند ضرری را متوجه تو کند]؛ هرگز او را [در هیچ امر و نهی] اطاعت مکن و سجده کن و [به الله] تقرب جوی».

او هرگز به راه نمی‌آید، برای همین ما تهدید را تمام کردیم؛ پس از ابوجهل پیروی مکن و از او فرمان مبر و اگر از تو می‌خواهد که در مسجد الحرام نماز نخوانی، گوش مدار، که ما به سزای او رسیدیم و می‌رسیم؛ من تو را حمایت می‌کنم و به وسیله‌ی طاعات و عبادت و فرمانبرداری کامل از خداوند که اهم آن نماز است خود را به خدا نزدیک گردان و تقرب بجو. و با این خضوع و فرمانبرداری کامل است که به خداوند نزدیک می‌شوی.

اگر طالب روشنی هستی آمادگی یافتن نور را در خود پدید آور و اگر می‌خواهی از حق دورباشی، خودبینی تو را از خدا دور می‌کند و اگر می‌خواهی راهی بیایی تا از این زندان رها شوی، پس از دوست حقیقی سرکشی مکن.

این آیه مؤذنه به دعوت‌گران دین است که با انواع عبادت‌ها خود را به خدا نزدیک کرده و به او توکل کنند.

#### رهنمون آیات:

۱- بیان طبیعت و سرشت انسان هنگامی که به وسیله‌ی ایمان و تقوی آراسته نگردد.

۲- یاری رساندن فرشتگان به رسول خدا به صورت آشکار در مسجد الحرام.

۱- لاطعه: از ماده‌ی طوع است، به معنی میل و با میل تبعیت کردن.

اسجد: از ماده‌ی سجد یعنی نهایت کرنش و خضوع و فرمانبرداری و یکی از مظاهرش پیشانی بر خاک گذاشتن است اما تنها:

سجده آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

اقترب: از ماده‌ی قُرب به معنی نزدیک‌شدن دو یا چند چیز به همدیگر.



۳- مشروعیت رفتن به سجده هنگام تلاوت این سوره - وقتی که قاری بگوید:  
 ﴿وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾<sup>۱</sup> سنت است که انسان به سجده رود مگر اینکه قاری آن  
 آیه در نماز جماعتِ نمازهای سرّی باشد که در این حالت نباید به سجده رود  
 که مبدا بر مأمومین مشوش گردد.

---

۱- در میان مذاهب فقهی، احناف میان فرض و واجب تفاوت قایل شده و سجده‌ی تلاوت را واجب می‌دانند (مصحح).

## تفسیر سوره‌ی قدر

این سوره یکی از سوره‌های مکی است که مانند سایر سوره‌های مکی محور آیاتش اصلاح بینش و اعتقاد است و با توجه به نامش در دو محور، محور اصلاح و تقدیر (ارزیابی کردن بینش‌ها) هدایتی نمود که با نزول این هدایت، قدر و منزلت بینش‌ها و منش‌ها آشکار گردید. محور آیات سوره پیرامون نزول هدایتی است که در راستای تقدیر و ارزیابی بینش‌ها و منش‌ها است.

**اوقاتی است به نام مواسم الخیر.**

۱- المواسم هبة: این اوقات هدیه هستند.

۲- المواسم لا یتکرر: اوقات تکرار نمی‌شوند.

۳- عمر انسان کوتاه و به فرموده‌ی رسول الله ﷺ بین ۶۰ تا ۷۰ سال می‌باشد.

و خداوند به خاطر عمر کوتاه ما این هدایا را به ما تقدیم کرده است.

لیلة القدر: شب‌های فرد دهه آخر رمضان (۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷ و ۲۹) از بهترین

هدیه‌هایی است که خداوند به بندگانش عطا فرموده است.

طاعت و عبادت در این شب، نماز تراویح، نماز قیام، قرائت قرآن و تسبیح و ذکر

خداوند در این شب برابر اجر عبادت ۸۳ سال و ۴ ماه می‌باشد و اگر کسی در این

شب‌ها دچار مشکل و یا عذر شرعی شد و نتوانست طاعت و عبادت خداوند را به جا

آورد برای او اجر غیر ممنون نوشته می‌شود. بدین معنی که چون سال‌های قبل این

کار را انجام می‌داده و نیت انجام آن را داشته ولی نتوانسته، پس خداوند رحمان برایش

پاداش این کار را خواهد نوشت.

**تقدیر:**

۱- تقدیر سابق للخلق: تقدیری که از ۵۰ هزار سال قبل خداوند با علم ازلی خود از

آن آگاه است و در مورد بندگان می‌داند.

۲- تقدیر عمری: تقدیری که در زمان حاملگی در شکم مادر در چهارماهگی نوشته

می‌شود و سرنوشت تمام عمر هر شخص در آن نوشته شده است.

- ۳- تقدیر حولی: تقدیری که سالی یک بار در لیلۃ القدر ماه رمضان برای ملائکه آشکار می‌شود و فرشتگان از سرنوشت انسان در سال آینده باخبر می‌شوند.
- ۴- تقدیر یومی: تقدیری که روزانه برای هر بنده نوشته شده و اتفاق می‌افتد.
- آرای علما در مورد کلمه سلام در آخر سوره قدر:
- ۱- سلامتی: هیچ شری در آن نیست.
  - ۲- شیاطین همه در بند هستند.
  - ۳- ملائک و فرشتگان به نمازگزاران در شب قدر سلام می‌کنند.
- سوره قدر: در مکی یا مدنی بودن سوره قدر میان علماء اختلاف نظر وجود دارد و با اینکه آیاتش شبیه سوره‌های مکی است اما اکثر علما بر مدنی بودن سوره اتفاق نظر دارند.

با این حال جزء سوره‌های مختلفه و دارای سه نام می‌باشد:

- ۱- القدر.
- ۲- لیلۃ القدر.
- ۳- إنا أنزلناه فی لیلۃ القدر.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

آیه ۱ و ۲ بیان نزول هدایت در شب قدر و تعظیم مقام شب قدر. آیه ۳ و ۴ توضیحی پیرامون عظمت شب قدر و اتفاقاتی که در آن شب روی داده است و آیه ۵ آخرین وصف را پیرامون مقام و عظمت شب قدر دارد که با این آیه سوره به پایان می‌رسد. سوره را هم می‌توان یک واقعیت و خبر به هم پیوسته دانست که دارای اجزائی است که هر جزء آن بیانگر بخشی از عظمتی است که شب قدر دارد و در آن نهفته است. به قول سیدقطب رحمته بحث از این سوره و از شبی که این حادثه‌ی عظیم تاریخ عمر بشر در آن روی داد، بحثی است بسیار ارزشمند و مهم که بایستی در نهایت فرح و غبطه و شادی عنوان شود. شبی است که اتصالی مطلق میان آسمان و زمین و میان ملاً اعلی و زمین صورت گرفته. شب ابتدای نزول این قرآن بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله شبی که نمونه این شب را زمین و بشریت به چشم ندیده و به قلب هیچ انسانی خطور نکرده، عظمتی که درک و فهمش از توانایی انسان‌ها حتی پیامبر هم خارج است و نصوص قرآن بیان‌کننده‌ی این عظمت است. بیان انتشار نور هدایت خداوند بر روی زمینی که از ظلمت پر شده بود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴿۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ﴿۲﴾﴾ [القدر: ۱-۲].  
 ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ<sup>۱</sup> فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴿۱﴾﴾<sup>۲</sup>.

۱- و جایز است که عبارت: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴿۱﴾﴾ همان پنج آیه‌ای باشد که در غار حراء در ماه رمضان بر پیامبر نازل شد.

۲- انزلناه: انزلناه از ماده‌ی نزول و از مصدر انزال است و باب افعال به معنی نازل کردن و یا چیزی را در دسترس مخاطبین قرار دادن، طوری که بتوانند آن را بفهمند و از آن مستفیض گردند. بنابراین، اگر قرار باشد بر کسی هدایت نازل شده باشد و خود را محل نزول این هدایت بدانند اما درک صحیح و عمیق و دقیقی از این هدایت نداشته باشد، در حقیقت می‌توان گفت این هدایت و این کلام بر او نازل نشده است و به تعبیری، ما نیازمند نازل کردن دوباره‌ی قرآن بر دل‌های مان هستیم، چرا که قرآن در هزار و چهارصد سال پیش به مدت ۲۳ سال بر قلب پیامبر گرامی نازل گردیده، همچنان که در انتهای سوره‌ی شعراء آمده است: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۹۳﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿۱۹۴﴾﴾ [الشعراء: ۱۹۳-۱۹۴]. که روح الامین، یعنی همان جبرئیل این کلام و این هدایت را بر دلت نازل کرد و پیامبر هم این آیات را بر مخاطبین عصر خود تلاوت فرمود و آنها را مجدداً بر قلب‌های‌شان نازل کرد و در نتیجه آنها از لحاظ شخصیتی متحول شده و شخصیت‌های قرآنی شکل گرفتند. امروزه قرآن در طاقچه‌های بسیاری از خانه‌ها و مساجد گرد و غبار می‌خورد و محتاج دستی است که بیاید و آن را بگشاید و بر دل‌های زنگار زده‌ی کسانی که علی‌لند و بیمار، نازل کند تا این دل‌ها بار دیگر حیات پیدا کنند و متحول و منقلب و نهایتاً قرآنی شوند. لذا ما محتاج نازل کردن دوباره قرآن بر دل‌های مان هستیم. اما این قرآن دوباره ما را به میهمانی خود دعوت نخواهد کرد، ما را محرم اسرار خود نخواهد دانست و به قلوب زنگار زده‌ی ما نزول اجلال نخواهد کرد، مگر اینکه دل را ساعتی از غوغا و هموم و غموم دنیایی فارغ کنیم. چه زیبا سرود سنایی غزنوی که:

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرد ببیند از غوغا

این غوغاها است که لذت تلاوت را از ما گرفته، این غوغاها است که حلاوت و شیرینی تلاوت و فهم آیات را از ما ستانده، این است که نیازمند نازل کردن دوباره‌ی قرآن بر دل‌های مان هستیم، حال اگر خود توانستیم چنین کاری را انجام دهیم، بسیار مبارک است و اگر قادر به انجام چنین کاری نبودیم، باید از کسانی استعانت بجوییم که اهل این کارند و این کار را قبلاً با دل‌های خودشان انجام داده‌اند. دل‌های‌شان دلی قرآنی شده و محرم عروس قرآن گشته‌اند.

لیل: یعنی شب و شب ظرف و زمان ارزشیابی و محاسبه است. ظرف و زمان این است که انسان فاصله‌ی میان وضعیت موجود با وضعیت مطلوب خود را ارزیابی کند و بداند که راهی را که در آن

است، چقدر پیموده و چقدر از راه باقی است. و همچنین شب، زمان سکونت است. به تعبیر قرآن شب را ظرف سکونت و آرامش شما قرار داده تا در آن بیارامید و آرمیدن، صرفاً خوابیدن نیست. آرمیدن یعنی از همه جا بریدن و به خدا رسیدن. آرمیدن یعنی از دیگران غافل شدن و به خدا پرداختن و این آرمیدن تنها در شب میسر است.

قدر: که نام سوره است به معنای اندازه‌گیری چیزی برای انجام کاری است و مصدر ثلاثی مجرد است، به معنی منزلت و مقام و ارزش و ارزیابی. قادر که اسم فاعل است، از همین مصدر است، یعنی کسی که با قدرت، عملیات ارزیابی را انجام می‌دهد. و هر ارزیابی که همراه با توانایی انجام پذیرد، ارزیابی ارزشمندی خواهد بود. مقتدر هم اسم فاعل دیگری است از باب دیگری از همین ریشه، به معنی کسی که این معنای اقتدار و توانایی در باب ارزیابی کردن و مشخص کردن جایگاه‌ها در وی، بیشتر است. قدیر هم که صفت مشبیه است، دوباره از همین ریشه است، باز هم دلالت بر کسی یا ذاتی می‌کند که عملیات ارزیابی و تقدیر را به شکلی دقیق همراه با قدرت انجام می‌دهد.

ليلة القدر: یعنی شب قدر، شب ارزیابی، شب حساس پس دادن، ما نهار القدر نداریم، یعنی روز قدر. چون روز، وقت ارزیابی نیست. روز زمان حرکت و تلاش است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۗ﴾ و ﴿وَجَعَلْنَا اللَّهَارَ مَعَاشًا ۗ﴾ [النبا: ۱۰-۱۱] لباس به معنی ظرفی است که به انسان تعادل و آرامش می‌دهد. کلمه‌ی لباس هم بر همین معنی دلالت دارد. اصولاً انسان وقتی لباس را به تن می‌کند، به تعادل و آرامش نسبی می‌رسد و احساس امنیت می‌کند. حالا هرچه لباس ارزنده‌تر، برارنده‌تر و زیباتر باشد به همان اندازه تعادل شخصیت صاحبش بیشتر است. اما اگر لباس، این خصوصیت لباس بودن را نداشته باشد، تعادل انسان را به هم می‌ریزد و اضطراب‌آور می‌گردد. حال که شب لباس است، پس روز چیست؟ روز معاش است. یعنی نشاط و حرکت و حیات. کسی که در حین حرکت برنامه‌ریزی می‌کند، دچار مشکل می‌شود. همیشه کسانی در استفاده‌ی بهینه از وقت موفق‌ترند که بخشی از وقت‌شان را به برنامه‌ریزی و ارزیابی اختصاص داده و بقیه را صرف حرکت و عمل می‌کنند. بعضی‌ها هم هستند که اصلاً وقتی برای برنامه‌ریزی نمی‌گذارند، لذا حرکتی ناکام و ناموفق دارند. کسی که روز پر تلاش و پرکاری دارد، بایستی در شب برنامه‌ریزی بسیار دقیقی داشته باشد، شب را انسان برنامه‌ریزی می‌کند تا روز خوب و موفقی داشته باشد. به قول سعدی:

مبارک‌تر شب و خرم‌ترین روز به استقبال آمد بخت پیروز

دُهل زن رو بشارت گو دو نوبت که دوشم قدر بود امروز نوروز

یعنی شبی که شب قدر است، روز بعدش روز نو و تازه‌ای است، دیگر تکراری بودن و روز مرگی وجود ندارد. مادامی که شب‌ها قدر باشند، روزها نوروزند و اگر شب‌ها قدر نباشند، روزها نوروز

«همانا ما آن [قرآن] را در شب قدر [بر آسمان دنیا] نازل کردیم [چنانکه نزول آن را در شب قدر در رمضان بر پیامبر آغاز کردیم]».

### اسباب نزول:

ابن جریر از مجاهد روایت کرده است: مردی از بنی اسرائیل، هزار ماه شبها تا صبح نماز می‌خواند و روزها تا غروب جهاد می‌کرد این موضوع باعث تعجب مسلمانان شد پس ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴿۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ﴿۲﴾ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ ﴿۳﴾ نازل شد<sup>۱</sup>.

﴿إِنَّا﴾: ما، نشان عظمت و بزرگی بیش از حد و خارج از تصور ما.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾: «ما قرآن را به جمله و یک‌سره از لوح محفوظ به آسمان دنیا، نازل

کردیم.» نشانه علومرتبه، عظیم، بالا.

### علو:

۱- ذات.

۲- العظمة.

۳- المكان.

خداوند کریم در این آیه از کلمه قرآن استفاده نفرموده است و به جای آن از ضمیر «ه» استفاده شده که به کلمه آنزلنا متصل است. دلیل آن طبق آرای علماء:

۱- خداوند در کتابش گاهی چیزهای معروف را نام نمی‌برد و خیلی جاها و در

آیات مختلف از کلمه قرآن نام برده نشده و فقط به آن اشاره شده است.

۲- به علت تکریم و تفخیم مقام با عظمت قرآن.

﴿فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾: «در شب قدر، شبی که در آن تقدیر احکام سال است، بهره و

اندازه‌ی هرکس در آن شب معنی می‌شود.» شبهای فرد دهه آخر ماه رمضان (۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹).

### قدر:

۱- تقدیر و سرنوشت در این شب برای ملائک روشن و مشخص می‌شود.

نیستند، بلکه انسان احساس دل مردگی، بیهودگی، افسردگی، پژمردگی و از همه بدتر روز مرگی می‌کند که خود مرگی تدریجی است.

۱- لباب النقول فی اسباب النزول، سیوطی.

۲- ارزش و منزلت این شب بالاست و برابر عبادت ۸۳ سال اجر دارد.  
 علما در مورد این آیه و چگونگی نزول قرآن در شب قدر دو نظر دارند:  
 ۱- کل قرآن از لوح محفوظ که ازلی است و کسی جز خداوند از آن خبر ندارد نزد جبرئیل آمده و سپس بر پیامبر ﷺ نازل می‌شود (لوح محفوظ + جبرئیل + محمد ﷺ) (نزول کامل و یک‌باره‌ی قرآن).

۲- فقط ۵ آیه اول سوره علق در لیلۃ القدر بر پیامبر ﷺ نازل شده است و بقیه آن کم کم و متفرق و بنا به شرایط و موقعیت بر رسول الله ﷺ نازل می‌شده است.  
 (نزول کم کم و متفرق).

ما قرآن را که دروغ‌سازان آنرا تکذیب می‌کردند و کافران منکر آن می‌شدند، در شب قدر نازل نمودیم. خداوند متعال ما را با خبر می‌کند به اینکه آنچه بنده و فرستاده‌اش محمد ﷺ آنرا تلاوت می‌کند، حق، وحی خدا و کتاب خداست که آنرا به جمله از لوح محفوظ به آسمان دنیا فرستاده در شب حکم و قضا که خداوند متعال در آن شب آنچه در سال فراهم آید از قبیل روزی، اجل و ... تا پایان سال، تقدیر و اندازه‌ی آنرا معین می‌کند. همان‌گونه که خداوند متعال در جای دیگر قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿۳﴾ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴿۴﴾﴾ [الدخان: ۳-۴]: «ما قرآن را در شبی فرخنده نازل کردیم؛ زیرا که ما هشداردهنده بودیم.» در آن شب هرگونه کاری به نحوی استوار فیصله می‌یابد؛ زیرا آنچه را خداوند متعال مقدر داشته و حکم به وجود آن نموده و از آن جمله قرآن کریم، به ثبت رسیده، سپس در شب قدر نسخه‌ای از واقعات و حوادث آن سال برگرفته و فرشتگان کلمه به کلمه آنرا به اجرا درمی‌آورند، آن شب از قدر و منزلت والایی برخوردار است.

در آن شب تمام کارها و اوامر و فرامین حکیمانه به تفکیک از هم نازل شدند. آنچه واضح است و شکی در آن نیست، این است که شب قدر شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان است. چرا که در سوره‌ی بقره هم بیان شده: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ﴾ [البقرة: ۱۸۵] اما ابتدای نزول قرآن در این شب بر قلب پیامبر اسلام ﷺ بوده است، تا این پیام را به مردم برساند و با قرائت و تلاوت این پیام به دل‌های یخ‌زده و سنگ‌شده و قفل‌شده‌ی مردم، حیاتی تازه ببخشد و از آنها شخصیت‌های بی‌نظیر تاریخ عمر بشر را بیافریند. همچنان که

می‌دانیم ابتدای نزول قرآن آیات نخستین سوره‌ی مبارک علق بوده است که در ماه مبارک رمضان بر قلب پیامبر درحالی‌که ایشان مشغول عبادت در غار حرا بودند، نازل گشته‌اند. در تعیین این شب سخنان فراوانی بر زبان تاریخ‌نویسان و سیره‌نویسان جاری شده است، بعضی‌ها معتقد بوده‌اند که این شب بیست و هفتم از ماه مبارک رمضان بوده است. بعضی‌ها معتقد به شب بیست و یکم بوده‌اند و بعضی‌ها هم بدون تعیین، معتقد بودند یکی از شب‌های فرد دهه‌ی اخیر از ماه مبارک رمضان بوده است. اسم این شب لیلۃ القدر است. این نکته را قبل از اینکه در بیان لیلۃ القدر سخن بگوییم، یادآور می‌شویم که فرمود: «فی لیلۃ القدر» یعنی ما آن (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم. این نکته را با صراحت باید بیان کرد که فرموده در شب قدر و اینکه فرموده در شب قدر معنایش این نیست که حتماً همه‌ی قرآن در این شب یکجا نازل شده است، بلکه ابتدای نزول قرآن در شب قدر بوده، همچنان که ما در محاورات خودمان به کار می‌بریم که مثلاً فلانی ساعت یک بعد از ظهر ناهار را صرف نمود. معنی آن این نیست که ناهار را در ساعت یک بعد از ظهر صرف نمود و تمام شد. بلکه شروع ناهار خوردن رأس ساعت یک بوده اما چقدر طول کشیده بستگی به وضعیت او دارد. تند غذا می‌خورد یا آهسته غذا می‌خورد؟ و چقدر غذا می‌خورد؟ همچنین وقتی که مثلاً گفته می‌شود ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ یعنی ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم، الزاماً معنی آن این نیست که ما تمام قرآن را در همین شب نازل کردیم و تمام شد. اگرچه بعضی‌ها قائل به تفکیک میان معنی انزال و تنزیل شده و گفته‌اند تنزیل یعنی نزول تدریجی و انزال یعنی نزول دفعی که این هم جای بحث دارد. بعضی هم معتقد بودند که ابتدا قرآن از لوح محفوظ به بیت‌العزه آمده و از آنجا مجدداً بر زمین نازل شده است. اما ظاهر امر این است که شروع نزول قرآن در شب قدر بوده است و گفتیم که شب زمان تقدیر و تدبیر است و مهم این است که در شب این کار انجام پذیرد که روز، زمان تطبیق آن تقدیرات است. تقدیراتی که در شب صورت می‌گیرد باید در روز عملیاتی شود. اگر قرار باشد که انسان تمام عمرش را در مسیر تقدیر و برنامه‌ریزی سپری کند، زمانی برای تطبیق و اجرا نخواهد داشت و اگر قرار باشد انسان تمام عمر را در حرکت باشد، حرکتش حرکتی صحیح و مطلوب نخواهد بود. چرا که بر مبنای تقدیر و تدبیر نیست. لذا بخشی از عمر را باید به تقدیر و تدبیر اختصاص دهد و بخشی را به تطبیق و اجرایی‌کردن این تدبیرها و تقدیرها تا شخصیتی معتدل و متعادل داشته



باشد. آن کسی که روز را با خلق می گذرانند، باید شب را با حق باشد و گرنه کم می آورد و درمانده می شود. حادثه‌ای در این شب اتفاق می افتد که همان نزول قرآن است که مجرای حیات و حرکت بشریت را کاملاً تغییر می دهد. لذا به تعبیر سید قطب رحمته لیلۃ القدر مقام و عظمتش آن چنان است که به پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ﴾<sup>۱</sup> ۲.

«و تو چه دانی شب قدر چیست؟»

و چه کسی تو را در وضعیتی قرار داد که بتوانی گنه عظمت لیلۃ القدر را درک کنی؟ این آیه دلیل اهمیت و ارزش و فضیلت این شب مبارک است که در بین شب‌های دهه آخر ماه رمضان مخفی شده و هیچ کس به طور قطع از آن خبر ندارد.

به نظر علما علت اخفاء شب قدر در شب‌های فرد دهه آخر رمضان:

۱- به علت دیده نشدن هلال ماه در کشورهای مختلف به طور همزمان، شب‌های فرد نیز در جاهای مختلف فرق می کند.

۲- خداوند متعال آن را مخفی نگه داشته تا بندگانش به عبادت بیشتر تشویق شوند و عبادت خود را منحصر و خاص یک شب نکنند. و یک دوره آموزشی برای تقویت ایمان همگان باشد.

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾<sup>۳</sup> تَنْزِيلُ الْمَلَكِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ

أَمْرٍ ﴿۱﴾ [القدر: ۳-۴].

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾<sup>۳</sup> ۱.

۱- استفهام در ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ برای تفخیم و شأن و مقام شب قدر است؛ یعنی: چه

کسی به تو یاد داده که شب قدر چیست؟ آن شب دارای قدر و منزل والایی است و اظهار دوباره

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ﴾ بعد از ﴿وَمَا أَدْرَاكَ﴾ دلیل بر اهتمام و شأن آن است.

۲- وما ادراك: ادراک از ماده‌ی ادری - یدری، ثلاثی مجردش دری یدری که اگر به باب افعال برود،

ماضی آن می شود ادری مضارعش می شود: یدری یدریک مصدرش می شود إدراء. دری با فهم

تفاوت دارد. دری در حقیقت به نوعی از فهم اطلاق می شود که انسان آن را با زحمت به دست

آورده باشد. لذا مدری یعنی کسی که با زحمت به چیزی رسیده باشد. ادراک یعنی تو را در

وضعیتی قرار داد که بدانی. ما ادراک: یعنی چه چیز تو را آن چنان کرد که آن را درک کنی؟ ما،

مای استفهام است.

«شب قدر [برای کسی که آن را از روی ایمان و امید پاداش بر پا دارد] بهتر از هزار ماه است».

شب قدر بهتر است از هزار ماه که در آن شب قدر نباشد.

﴿أَلْفِ شَهْرٍ﴾: ۸۳ سال و ۴ ماه.

خداوند متعال به خاطر عمر کوتاه انسان بر ما منت نهاده که با عبادت در این شب اجر و ثواب عبادت یک عمر را داشته باشیم. چرا که حادثه‌ای در این ظرف زمانی صورت گرفته که عظیم‌تر از آن حادثه را در زمین سراغ نداریم. در ضمن لازم نیست کلمه‌ی «الف» را محدود کنیم که منظور هزار است و بعضی از علما و محدثین آمده‌اند هزار ماه را تقدیر کرده‌اند که شده هشتاد و چند سال و نتیجه‌گیری‌هایی کرده‌اند که این نتیجه‌گیری‌ها زیاد مطلوب و با سیاق آیات جور در نمی‌آید. خداوند در بیان عظمت لیله‌القدر می‌فرماید: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ شب قدر بهتر است از هزار ماه. اما اینکه گفته‌اند عبادت در شب قدر از هزار ماه بهتر است، جای بحث است، زیرا خداوند فرموده: «العبادة في ليلة القدر خير من الف شهر». بلکه فرموده: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ خود شب قدر بهتر است از هزار ماه و این هزار برای تکثیر

۱- خیر: افعال تفضیل است، اصلش اخیر است. معمولاً برای تخفیف، همزه‌ی اخیر حذف می‌شود. این دو کلمه (خیر و شر) در حقیقت هر دو افعال تفضیل هستند، از اخیر و اشر. همزه‌ی آنها به جهت تخفیف و کثرت استعمال حذف شده است، پس هر جا کلمه‌ی خیر و شر را دیدید، در حقیقت دلالت می‌کنند بر تفضیل، یعنی بهتر و بدتر. آنچه مطلوب انسان است کلمه‌ی خیر بر آن اطلاق می‌شود و آنچه مطلوب انسان نیست، کلمه‌ی شر بر آن اطلاق می‌شود.

الف: به معنی هزار است و شاید به خاطر این باشد که از چند تا ده‌تایی و یا چند تا صدتایی که به هم پیوسته‌اند تشکیل شده، یعنی یک الف و انسی میان ده تاها و صدتاها برقرار شده و از لغت این‌ها الف شکل گرفته است. یعنی هزار.

شهر: به معنی ماه آمده، اصلش «شَهْرَةٌ» است که فعل است. شهره یعنی آشکارش کرد. شَهْرٌ سلاحه یعنی شمشیرش را از غلاف بیرون آورد. کلمه‌ی شهر هم که به ماه اطلاق می‌شود، ظاهراً به خاطر همین است، چرا که با آشکار شدن قمر یعنی ماه آسمان که حدود ۲۸ روز یا ۲۹ روز و اندی طول می‌کشد تا یک دور، ماه به قرص کامل و سپس کم‌کم به هلال ضعیف تبدیل گردد. این است که کلمه‌ی شهر را به زمانی که ماه خود را می‌نمایاند و کم‌کم به محاق و نهایتاً به حالت پنهان شدن می‌رسد، اطلاق کرده‌اند.

است. الزاماً به معنای همین هزار نیست که دقیقاً عدد هزار را برساند و در قرآن این تعبیرات بسیار زیاد به کار رفته است.

خداوند متعال راجع به سبب فضل و بزرگی آن شب می فرماید:

﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ۗ﴾<sup>۱</sup>

«فرشتگان و روح [= جبرئیل] در آن [شب] به فرمان پروردگارشان برای [انجام] هر کاری [که قضای خداوند در آن سال رفته است از رزق یا مرگ یا ولادت یا ...] نازل می شوند».

﴿وَالرُّوحُ فِيهَا﴾: «جبرئیل در شب قدر».

﴿بِإِذْنِ رَبِّهِمْ﴾: «به دستور خداوند متعال در آن شب نازل می شوند».

۱- تنزل: از ماده‌ی نزول است و باب تفعّل. این فعل در حقیقت مضارع است و به خاطر، تخفیف یک تاء آن حذف شده، اصلش تننزل بوده است که اگر فعلی به باب تفعّل برود و دارای دو (تا) باشد، یکی از آن‌ها برداشته می‌شود. اصل آن تننزل بوده که تنزل شده است. ملائک: از ماده‌ی الک است. یعنی جویدن، بعداً به خاطر قریب المخرج بودن همزه و عین، همزه‌ی اول را به عین تبدیل کرده‌اند، یعنی آدمس و یا هرچیز جویدنی. ملائکه جمع ملک، یعنی فرشته، ریشه‌ی آن از الک است. مثل این است که پیامی را از خداوند گرفته و آن را با خودشان زمزمه کرده‌اند. مانند کسی که حرفی را دارد با خودش تحلیل می‌کند، می‌جود و سپس آن را به دیگری منتقل می‌کند. این مرور کردن، تحلیل کردن و زمزمه کردن را ملائکه انجام می‌دهند تا این پیام را از آسمان به زمین برسانند.

روح: از ماده‌ی ریح است، یعنی باد. در قرآن روح هم آمده است. ریح به باد، اطلاق می‌شود. به خاطر این که سبب حرکت اشیاء می‌شود، وقتی که باد می‌آید، باعث جابجایی اشیاء می‌شود. روح هم از ماده‌ی ریح گرفته شده، چون وقتی به کالبد و جسم دمیده می‌شود، در آن حرکت و تلاش و نشاط ایجاد می‌کند. روح هم در قرآن به کار رفته و به معنی رحمت آمده است، به خاطر این که در انسان امید ایجاد می‌کند و باعث ایجاد نشاط زیاد در انسان می‌شود: ﴿لَا يَأْتِيْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ﴾ [یوسف: ۸۷] یعنی مایوس نشوید، از رحمت خدا. این جا و جاهای دیگر روح به جبرئیل هم اطلاق شده، چون با پیامی که از طرف خدا برای زمینیان آورده در زمین حرکت ایجاد کرده است.

اذن: از ماده‌ی اذن یعنی گوش و اذان به اجازه‌ی گفته می‌شود که انسان با گوش خود آن را استماع کند، یعنی بشنود. لذا هر اجازه‌ای را اذن نمی‌گویند. مگر این که انسان آن را مستقیماً با گوش خود شنیده باشد.

امر: امر عبارت است از فرمان و در حالت کلی، تمام فرامینی که با استماع و امتثال آن‌ها انسان به کمال و عظمت شخصیتی می‌رسد.

﴿مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ﴾: «درباره هر کاری که در آن سال تقدیر گردد.»

فرشتگان در آن شب هرچه خداوند فرموده و امر کند در سرنوشت و تقدیر انسان‌ها می‌نویسند. و انسان‌ها می‌توانند با عبادت و دعای خالصانه در این شب، تقدیر خود را عوض کنند باذن الله تعالی.

لذا عظمت این شب بستگی به آن حادثه‌ای دارد که در این شب روی داده است. و ما می‌توانیم یک قاعده‌ی کلی برای زندگی خود از این مطلبی که خداوند فرموده استخراج نماییم و آن این است که ارزش زمان بستگی به کاری دارد که در آن انجام می‌شود. حالا چرا لیلۃ القدر ارزشمند است؟ چون کار و حادثه‌ی مهمی در آن صورت گرفته است که همانا نزول هدایتی است که کل بشریت را تا قیامت از ظلمات مختلف می‌رهاند و به نور هدایت فرا می‌خواند. لذا مقام و عظمت لیلۃ القدر بستگی به آن حادثه‌ای دارد که در آن ظرف زمانی روی داده است و به تعبیر سید قطب رحمته: «بل لیلۃ القدر خیر من الآف قرون...» بلکه شب قدر بهتر از هزار قرن است که بشریت در منجلاب گناه و معاصی، رکود، جمود، سکون دست و پا می‌زد و هنوز اندر خم یک کوچه است و به جایی نرسیده است. لیلۃ القدر بهتر است از هزارها ماه، به تعبیر سید قطب، هزاران سال که از عمر بشریت سپری شده، بدون اینکه کمترین تحول مثبت و ایجابی در حیات او روی داده باشد. خیلی از سال‌ها گذشته که بشریت هیچ اتفاق عظیمی را شاهد نبوده و لذا این شب و عظمتش و درک این عظمت، خارج از طاقت و توان درک بشریت است. اینجا است که می‌فرماید: ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ﴿۱﴾﴾ اما این جا که احیای لیلای قدر بسیار مهم است، در حقیقت به خاطر این است که انسان خود را بیابد. شب‌های خودیابی است. شب‌های ارزیابی کردن شخصیت است که ما چه داشته‌ایم و چه چیز را از دست داده‌ایم؟ چه به دست آورده‌ایم؟ و این وضعیتی را که داریم و چیزهایی را که به دست آورده‌ایم، آیا همان چیزی است که مطابق و مناسب و متناسب با استعدادهای ماست؟ یا خیلی از چیزها را از دست داده‌ایم و در مقابلش چیزهای بی‌ارزش را به دست آورده‌ایم؟ آیا این وضعیتی که داریم همان وضعیت ایده‌آل و مطلوب است؟ ارزیابی یعنی خودیابی، یعنی از خود سفر کردن، یعنی به وضعیت مطلوب رسیدن. یا تصمیم‌گرفتن برای ترک خود و به خدا رسیدن. تصمیم‌گرفتن برای جدا شدن از حالت‌های ناسالم روحی و روانی و جسمی و سایر ابعاد شخصیتی و رفتن و رسیدن به حالت‌های سالم و مطلوب روحی و جسمی و ایمانی و

اخلاقی و ماه نزول قرآن بهترین فرصت است، چرا که خداوند بدون هیچگونه تقاضایی رحمت خود را شامل حال زمینیان کرده است. بدون هیچ تقاضایی آماده است که نمره بدهد. و کسانی را که طالب بخشش اویند، ببخشد. وقتی که این چنین است، پس فرصت، فرصت استثنایی و غنیمت است و زمینه کاملاً فراهم است. شیاطین همه در بند و اسیر و زندانی و رحمت خداوند بدون استثنا کاملاً در دسترس همه‌ی بندگان است. در این شب‌ها اگر انسان، برای جبران گذشته تلاشی نکند. دیگر برای یک سال این فرصت‌های طلایی تکرار نمی‌شود. پس عظمت احیای این شب این است که انسان تصمیم بگیرد به احیا کردن خود، زنده کردن خود، زنده کردن ابعاد شخصیتی خود؛ اما اگر شب، شبِ قدر نباشد، روز هم روز نویی نخواهد بود. ماه رمضان ترمینی است برای یافتن این قدرها و این ارزش‌ها، این مقام‌ها، این چیزهایی که باید می‌داشتیم و ندارم و آن جاهایی که باید می‌رسیدم و هنوز نرسیده‌ام و در بقیه‌ی سال این تمرین را تعمیر می‌دهد که بتواند همه‌ی شب‌های خود را به مقام شبِ قدر برساند. تا روزهای بعد از این شب‌ها روزهای نویی باشند و چه خوش است انسان هر روزش نوروز باشد. اگر چه الان به رسم و رسوم ایرانیان می‌گویند که همان روز اول از ماه فروردین نوروز است و می‌گویند هر روزتان نوروز باد، اینکه آسان نیست که هر روز نوروز شود، باید زحمت کشید تا روز، نوروزی بشود و روزی شود که انسان از سپری کردنش لذت ببرد. اما در این شب چه حادثه عظیمی روی داد؟ اینکه شکی نیست اگر مجلسی، مجلس قرآنی باشد، به فرموده‌ی پیامبر در حدیث صحیح، ملائک رحمت در این مجلس حضور پیدا می‌کنند. اما در اینجا خداوند متعال می‌خواهد آن حادثه‌ای را که در این شب روی داد، تصور کنید و این خود یکی از روش‌های تصویرگری قرآن است. می‌خواهد عظمت حادثه‌ای را که در این شب به وقوع پیوسته و ملائکه نازل می‌شدند، تصور نماید و ما را به آن صحنه منتقل کند. ﴿وَالرُّوحُ فِيهَا﴾ جبرئیل امین هم در میان آنهاست، یعنی ملائک از پیش و پس، جبرئیل را همراهی می‌کنند. به تعبیر وارده در سوره جن: ﴿عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۲۶] که آنجا هم در انتهای سوره‌ی جن اشاره به همین مطلب دارد که خداوند متعال می‌فرماید: از پیش و پس مجموعه‌ای از ملائک روح الامین یعنی جبرئیل را همراهی می‌کنند تا این پیام را به صورت تمام و کامل برساند و وقتی این کار را انجام داد، دیگر ماموریتش تمام شده. ﴿تَنزِيلُ الْمَلَكِ وَالرُّوحُ فِيهَا﴾ پس این تصویر حادثه‌ای است که در آن شب اتفاق

افتاده و روی داده نه چیز دیگر. بعضی‌ها معتقدند که دوباره روح الامین به همراه ملائک نازل می‌شوند و قرآن را می‌آورند، این چیزی بر خلاف سیاق آیات است که بسیار واضح و روشن است. اینجا هم در انتهای سوره‌ی مبارک جن داریم که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ أُرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رِصْدًا﴾ [الجن: ۲۷] از پیش و پس به وسیله‌ی ملائک دیگری جبرئیل پشتیبانی می‌شود تا پیام خود را کامل و تمام بر زمین و زمینیان ابلاغ کند. ﴿يَا ذُنُوبَ رَبِّهِمْ﴾ اینکه فرمان را به طور مستقیم از خداوند گرفته‌اند و بدون اجازه و بدون برنامه نازل نمی‌شود. ﴿مَنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾ در رابطه با تمام امور و فرامینی که بشریت برای رسیدن به رستگاری و خروج از ظلمات به آن نیازمند است. هر امری از اوامر خداوند بخشی از خروج انسان را از ظلمات به سوی نور تامین و تضمین می‌کند. من کل امر، یعنی کل اموری که انسان نیازمند به کار بستن آن‌هاست، برای خروج از ظلمات و داخل شدن به نور.

﴿سَلَّمَ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾ [القدر: ۵].

﴿سَلَّمَ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾<sup>۱</sup>.

«[آن شب از ابتدا] تا طلوع فجر، [سراسر] سلامت [و رحمت] باشد».

﴿سَلَّمَ﴾: سلامتی از هر شر و فتنه‌ای، شیطان هیچ آزار و اذیتی نمی‌تواند برساند.

علما در مورد در بندبودن شیاطین در این ماه سه نظر دارند.

۱- شیطان قبل از رمضان انسان را به حدی به گناه مشغول و آغشته می‌کند که اثر آن تا آخر ماه رمضان بر روی انسان باقی بماند و در رمضان به واسطه‌ی گناهان قبل از رمضان نتوانی طاعت و عبادت خداوند را به جا آوری. براساس

۱- سلام هی: از ماده‌ی سلم است. به معنی دوری از هرگونه آفت مادی و معنوی. سالم یعنی کسی که دور از آفات و امراض مادی و معنوی است. معنی مسلم بیشتر از سالم است، یعنی کسی که سلامتی شخصیتی و شخصی از آفات و امراض مختلف پیدا کرده است و صحت و سلامت کامل و کافی دارد. حال اگر کسی معنی مسلم را با این وصف بدانند، آن‌را بر خود اطلاق نمی‌کند، مگر زمانی که این سلامتی لااقل از دو بُعد مادی و معنوی و جسمی و روحی قرین حالش شود. آن وقت مسلم است و این سلامتی یک بخش آن سلامت جسم است و بخش دیگر آن که مهمتر از سلامت جسم می‌باشد، سلامت روح است.

این نظر شیاطین در رمضان در بند هستند ولی انسان به واسطهٔ اثر گناهان قبل از رمضان از عبادت شایسته خداوند بازمی‌ماند.

۲- رئیس شیاطین در بند است و بقیه و بچه‌های‌شان آزاداند و فعالیت می‌کنند.  
 ۳- در لیلۃ‌القدر هیچ شیطانی آزاد نیست و همه در بند و در غل و زنجیر هستند. انسان در آن شب از هر بدی در امان است؛ زیرا همه‌ی آن شب سلامتی است، از غروب آفتاب تا طلوع فجر آن شب، هنگام فرود آمدن فرشتگان است پس همه‌ی شب سلامتی و ایمنی از هر مخوف است.

عبادت از ساعات اولیه‌ی شب شروع و دارای اجر و ثواب است ولی در ثلث آخر شب و قبل از نماز صبح، خداوند متعال به آسمان دنیا آمده و حاجت و دعای بندگان را برآورده می‌کند. پس باید برای اجابت دعاها‌ی‌مان از این فرصت استفاده کنیم.

در تمام لحظات این شب امری از اوامر خدایی در شرف نزول است که این امر با خود، سلامتی را از لحاظ فکری، روحی، ایمانی و اخلاقی به ارمغان می‌آورد. تمام این شب سلام است و این آغاز نزول این سلامتی‌هاست از آسمان تا زمین تا ۲۳ سال این نزول سلام ادامه پیدا کرد، چرا که بشریت در ابعاد مختلف شخصیتی نیازمند این سلامتی‌ها بود تا به کمال برسد. به تعبیر سیدقطب، سلامت فکر و اخلاق و سلامت خانواده، سلامت اجتماع و سلامتی‌های دیگر. بشریت از قدر لیلۃ‌القدر غافل بود، از حقیقت این حادثه غافل بود و عظمت این امر را نمی‌دانست اما خداوند بود که با لطف و کرم خاص خودش این سلامتی را ارزانی بشریت گردانید و این سلامت بار دیگر به کالبدهای خشکیده و گندیده‌ی بشریت دمیده شد تا از آن کالبدها، انسان‌های وارسته و صاحب شخصیتی ساخته و پرداخته شوند و این سلامتی تا مطلع الفجر ادامه داشت، یعنی تا طلوع صبح. چون وقتی صبح می‌شود زمان ارزیابی و برنامه‌ریزی تمام می‌شود و شروع تطبیق و اجرایی کردن و عملی کردن برنامه‌هایی است که انسان در شب قدر فرا گرفته است. از خداوند متعال می‌طلبیم که ما را در تطبیق آنچه در شب‌های قدر بر پیامبر نازل شده توفیق دهد و ما هم بتوانیم هر شب را شب قدر کنیم و شاهد روزهای نو و نوروزهایی بعد از این شب‌های قدر برای خود و دیگران باشیم.

فلسفه‌ی اینکه شب قدر، ساعت اجابت دعا در روز جمعه، اسم اعظم در میان نام‌های خدا، نماز وسطی در میان نمازها و دوست خدا در میان بندگان، مستور و مخفی شده‌اند، این است که بخاطر شب قدر همه‌ی شب‌ها احیا گردد و بخاطر ساعت

اجابت، همه‌ی ساعات روز جمعه دل مؤمن متوجّه درگاه خدا باشد و همه‌ی نام‌های پروردگار به عظمت یاد شود و بر همه‌ی نمازهای واجب مواظبت گردد و همه‌ی بندگان مؤمن را دوست بداریم.

### رهنمون آیات:

- ۱- تأکید وحی و اثبات نبوت محمد ﷺ.
- ۲- تثبیت عقیده نسبت به قضا و قدر.
- ۳- بیان فضیلت شب قدر و عبادت در آن<sup>۱</sup>.
- ۴- بیان اینکه قرآن در ماه رمضان به کلی از لوح المحفوظ به آسمان دنیا نازل شده و ابتدای نزول آن باز در ماه رمضان بوده است.
- ۵- سنت است که انسان به دنبال شب قدر باشد<sup>۲</sup> تا به فضل و خیر آن دست یابد و آن در دهه‌ی اخیر ماه رمضان است و به ظن غالب در روزهای طاق دهه‌ی اخیر رمضان می‌باشد مانند: شب بیست و یکم تا بیست و نهم و حدیث صحیح بیانگر این است که در شب‌های فرد دهه‌ی اخیر می‌باشد.
- ۶- زیاد خواندن قرآن و گوش‌دادن به آن در ماه رمضان سنت و مستحب است زیرا جبرئیل در ماه رمضان دو مرتبه قرآن را بر رسول خدا ﷺ عرضه داشته است.

---

۱- در حدیث مسلم و بخاری روایت شده: «مَنْ قَامَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا عُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ». «هرکه شب قدر را از روی ایمان و اخلاص به عبادت به پا دارد خداوند از گناهان گذشته‌اش درمی‌گذرد.»

۲- ارجح اقوال این است که شب قدر در شب‌های فرد دهه‌ی اخیر رمضان هرسال است به دلیل حدیث صحیح که می‌فرماید: «الْتَمَسُوها فِي الْوَتْرِ مِنَ الْعَشْرِ الْأَوَاخِرِ»: «آنرا در شب‌های دهگانه اخیر ماه رمضان بیابید.»



## تفسیر سوره‌ی بینه

بینه: بینه به معنای: «برهان روشن» است. این سوره مدنی است. نام‌های مبارکه‌ی این سوره: «الْبَيْنَةُ، لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا، لَمْ يَكُنِ، الْقِيَمَةُ، أَهْلُ الْكِتَابِ، الْبَرِيَّةُ، الْإِنْفَاكُ وَ مَنْفَكِينَ» می‌باشد و همان‌طور که قبلاً اشاره شد، اعراب به چیزهای مهم، نام‌های بیشتری می‌دادند مانند شیر و شمشیر که در فرهنگ اعراب نام‌های زیادی دارد.

سوره‌ی بینه در مدینه نازل شد و پیامبر ﷺ به یکی از اصحاب خود به نام اُبی بن کعب رضی الله عنه فرمود که خداوند متعال به من فرمان داده تا این سوره را بر تو بخوانم؛ وی به رسول الله ﷺ عرض کرد آیا خداوند اسم مرا برده است؟ رسول الله ﷺ جواب دادند: بله! پس اُبی بن کعب به گریه افتاد.<sup>۱</sup>

این سوره با توجه به سیاق آیات، مکی‌بودنش بر مدنی‌بودن رجحان و برتری دارد، پس محور آیات این سوره اصلاح بینش و ساختار عقیده است. چون در انحراف بینشی، تنوع وجود دارد، لذا باید در نزول هدایت‌های الهی که می‌خواهند این انحرافات بینشی را اصلاح نمایند، نیز تنوع وجود داشته باشد و چون قرآن آخرین کتاب هدایت است و قرار است عهده‌دار امر مهم اصلاح بینش و منش در تمام زمان‌ها تا قیامت باشد، لذا محور بیشتر سوره‌های قرآن را اصلاح بینش به خود اختصاص داده و اصلاح منش هم پیامد طبیعی اصلاح بینش است.

نام سوره بینه است به معنی دلیل واضح و روشن که کمترین ابهامی در آن وجود نداشته باشد و متناسب است با محور آیات سوره، یعنی ارائه‌ی دلایل و بینات قانع‌کننده‌ای که هم دل‌نشین باشد، یعنی به انسان‌ها قناعت قلبی بدهد و هم فکر یا عقل آنها هم این دلایل را بپذیرند، یعنی قناعت عقلی هم ایجاد کند. بنابراین، آیات این سوره در ارتباط با موضع‌گیری‌های مختلفی است که از سوی مخاطبین و آحاد مختلف جامعه در ارتباط با این بینه یا بینات صورت می‌گیرد. دسته‌ای هم قناعت قلبی پیدا می‌کنند و هم قناعت عقلی؛ و دسته‌ای هم هستند که هیچ‌گونه قناعتی در ارتباط با

این بینات پیدا نمی‌کنند و نهایتاً راه انحراف را پیش می‌گیرند و جزای عمل‌شان هم تابع خود عمل‌شان است. یعنی اگر عمل خیر باشد، جزا هم خیر است و اگر عمل شر باشد جزا هم شر است.

### تقسیم‌بندی آیات

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۳ بیان موضع‌گیری نابجای اهل کتاب و مشرکین در ارتباط با بینه‌ی واضح و روشنی که از طرف خداوند بر آنها نازل شده است.

آیه‌ی ۴ و ۵ بیان آن تکلیفی است که بعد از آمدن بینه بر دوش کسانی است که به آنها کتاب داده شده است، چه اهل کتاب باشند و چه نباشند. البته تفاوتی میان دو اصطلاح اهل کتاب و اوتوالکتاب وجود دارد و آن اینکه معنی و مفهوم اوتوالکتاب بیشتر از اهل کتاب است و تکلیف به اندازه‌ی وسعت و توانایی بوده، اما آنها از زیر بار تکلیف‌شانه خالی کرده‌اند.

آیات ۶ و ۷ و ۸ که سوره با آنها تمام می‌شود بیان جزای کسانی است که موضع‌گیری‌های درست و نادرست را پیرامون بینات و هدایت ربانی اتخاذ کرده‌اند و اینکه هریک به پاداش و جزای خود خواهند رسید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ ۱ ﴿رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً﴾ ۲ ﴿فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ﴾ ۳ ﴿[البينة: ۱-۳].

﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ ۱.

۱- کفروا: از ماده‌ی کفر است که در مقابلش شکر قرار دارد. در قرآن کُفِرَ یعنی پوشاند و شَكَرَ یعنی آشکار کرد. اصل کلمه‌ی شکر یعنی آشکار کردن یا پرده را از روی چیزی کنار زدن؛ معنی دقیق در رابطه با مصطلحات قرآنی وقتی آشکار می‌شوند که بتوانیم در قرآن مقابل آنها را بیابیم. لذا کُفِرَ و شَكَرَ در مقابل همدیگر قرار دارند و در بسیاری از آیات قرآن وارد شده‌اند. مثلاً: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ ۴ [الإنسان: ۳]. این نکته، نکته‌ی بسیار دقیقی است که ما را کمک می‌کند برای فهم دقیق‌تر مصطلحات قرآنی. کفر یعنی پوشاندن و نقطه‌ی مقابلش می‌شود شکر، یعنی آشکار کردن. یعنی انسان در راستایی حرکت کند که مظاهر رحمت و مظاهر

نعمت الهی کاملاً آشکار شود، به طوری که دیگران که این مظاهر را می‌بینند به سمتی حرکت کنند که او در آن سمت مشغول حرکت است. و شاکر، چنین کسی است. در حدیث صحیح هم داریم که پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ فِي عَبْدِهِ»: «خداوند دوست دارد آثار نعماتی را که به بنده‌اش بخشیده در او ببیند». لذا کسی که این آثار نعمات و برکات خدایی را می‌پوشاند به شکلی مبتلا به کفر است. و خداوند از آنها به ملعون نام برده است، افرادی که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ ﴿۱۵۹﴾ [البقرة: ۱۵۹] و کتمان بینات نوعی کفر است. کسانی که کتمان می‌کنند چیزی را که بر آنها نازل کرده‌ایم از بینات، بعد از اینکه ما آن را برای مردم آشکار ساختیم، آنان کسانی هستند که هم خدا و هم لعنت‌کنندگان بر آنها لعنت می‌فرستند. پس در مقابل کُفر، شکر قرار دارد. لذا کفر یعنی پوشاندن یعنی پرده‌ای را روی نعمات خداوند کشیدن به طوری که نه خود از آن استفاده کنند و نه به دیگران اجازه دهند که از آنها استفاده نمایند، چه نعمت‌های بیرونی و ظاهری و چه نعمت‌های غیر ظاهری و درونی. مفهوم نعمت با رزق گره خورده است. ارزاق مادی بخش بسیار جزئی از ارزاق خدایی هستند. خدایی که خیرالرازقین است، قرار نیست رزق محدود و کوچکی را به بندگان بدهد. هرچه را کم داریم او داده است، از درون و بیرون و از صحت جسمی، روحی، روانی و عقلی تا با استفاده از آنها به هدایت و کمالات برسیم. اهل کتاب در قرآن معمولاً به یهود و نصاری اطلاق می‌شود. این‌ها اهل کتاب بودند، یعنی کسانی بودند که به شکلی خداوند در یک مقطع، هدایتی را برای آنها نازل کرد اما به دلایل مختلفی به خصوص یهود و نصارا از مسیر هدایت باز ماندند. هدایت را کنار زدند و یا اینکه هدایت را کاملاً فهمیدند مانند یهود اما به آن عمل نکردند و یا اینکه اصلاً هدایت را نفهمیده و به آن عمل هم نکردند، مانند نصاری... به تعبیر قرآن مغضوب علیهم و ضالین هستند و با توجه به آیات سوره‌ی حمد اولین مصادیق برای مغضوب علیهم و ضالین یهود و نصاری هستند.

مشرک: از ماده‌ی شرک است. اصل شرک این است که چیزی در مشارکت چیز دیگری قرار بگیرد و از کلمه‌ی شرک به معنی دام گرفته شده است. هنگامی که کسی با کسی شریک می‌شود به شکلی محدودیت برایش ایجاد می‌شود مانند اینکه در دام بیفتد و خداوند هم اگر بخواهد خداوندی کند و با دیگران این خداوندی را تقسیم نماید، دیگر نمی‌تواند خدای مقتدر و توانایی باشد. مثل این است که در دام دیگران گرفتار شده باشد. انسان‌های مشترک هم به شکلی این وضعیت را دارند. کسانی که غیر خدا را به عنوان خدا تلقی می‌کنند و یا به همراه خدا به بندگی غیر خدا نیز می‌پردازند، به تعبیر قرآن بسیار اسیر هستند و اسیرترین اشخاص همانا مشرکین هستند. آیه ۲۹ سوره‌ی زمر بیانگر این معنا است: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۹﴾.

«کسانی از اهل کتاب و مشرکان که کافر شدند، [از آیین کفر] دست برنمی‌دارند تا اینکه برای آنان دلیل روشنی بیاید.»

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾: یهودی یا نصاری یا بت‌پرست که دینی غیر از دین ما دارند چه اهل کتاب و چه مشرک باشند؛ اینان هیچ وقت شرک و کفر خود را رها نمی‌کنند و هدایت نمی‌شوند تا زمانی که محمد ﷺ و قرآن برای آنها فرستاده شود و بینه به آنان برسد.

﴿مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾: «یعنی یهود و نصاری.»

﴿وَالْمُشْرِكِينَ﴾: «یعنی بت‌پرستان.»

﴿مُنْفَكِينَ﴾: «از روشی که دارند جدا شوند.»

﴿حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾: «تا اینکه حجت واضح که همان محمد ﷺ با کتابش قرآن

است، به سوی آنان بیاید.»

﴿الْبَيِّنَةُ﴾:

۱- دین.

۲- پیامبر.

۳- قرآن.

خداوند در این آیه ابتدا با اهل کتاب شروع و بعد مشرکین را ذکر فرموده است و دلیل آن، این است که اهل کتاب دارای کتاب و شریعت بوده و علم بیشتری داشتند و

قرآن مردی را تصویر می‌کند که به چند نفر مدیون و وام‌دار است. و مرد دیگری را تصویر می‌کند که تنها به یک نفر مدیون و وام‌دار است و می‌فرماید: آیا این دو نفر باهم مساویند؟ از لحاظ روحی، روانی، فکری مثل هم هستند؟ قطعاً مانند هم نیستند و یقیناً مساوی هم نیستند. پس کدام یک از آنها حال‌شان بهتر است؟ آنکه به یک نفر وام‌دار است یا آنکه به چند نفر؟ خداوند جواب می‌دهد ﴿هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ نخیر مساوی نیستند. اگر حمد و قدردانی قرار است انجام پذیرد، تنها برای الله است. لذا موحد به مانند فردی است که به یک فرد وام‌دار و مقروض است و مشرک به چند نفر. آیا مشرک با این وضعیت می‌تواند این چند نفر را از خود راضی گرداند و قرض‌های همه را در سر موعد مشخص ادا کند؟ قطعاً جواب منفی است. لذا بندگی کردن برای خداوند در حقیقت به سود انسان‌ها است.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

با اینکه نسبت به مشرکین بالاتر بودند، بازهم ایمان نیاوردند و همیشه مؤاخذه‌ی بیشتر برای کسی است که علم بیشتر دارد و بالاتر است.

کافران اهل کتاب، از یهود و نصاری و مشرکان - بت‌پرستان - از دین و آئین خود دست‌بردار نبودند تا اینکه حجت‌ خدایی بر ایشان هویدا شد و عموم کافران بدون اینکه پیامبری به سوی آنان مبعوث شود، حاضر نبودند دست از کفر بردارند ولی هنگامی که حجت و بینه که همان محمد و قرآنش بود بر آنان عرضه شد، تقسیم و متفرق شدند: بعضی به محمد و قرآنش ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند و ایمان نیاوردند.

انسان می‌تواند اهل کتاب و کافر هم باشد و مشرکین هم به شکلی کافرند و اصولاً شرک و نفاق پیامد و نتیجه‌ی کفر هستند. در انتهای سوره‌ی احزاب آمده است: کسانی که بار امانت خداوند را حمل می‌کنند، مؤمن هستند و البته در مسیر حمل بار امانت دچار خطا هم می‌شوند و کسانی که حامل بار امانت الهی نشدند یا منافق هستند و یا مشرک؛ ﴿لِيَعَذَّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ

وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۷۳﴾ [الأحزاب: ۷۳] پس اگر انسان از مسیر حمل بار امانت، فاصله گرفت و از حمل آن سر باز زد، یا منافق و یا مشرک می‌شود و اگر حامل بار امانت شد، اما ترس این را هم داشت که نتواند این امانت را درست ادا و ایفا نماید، مشکلی نیست چون خداوند با توبه به استقبال او می‌آید: ﴿وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ۗ﴾ که قرار نیست انسان حامل بار امانت شود و خطا هم نکند. همه‌ی آدم‌ها خطا می‌کنند و بهترین خطاکاران توبه‌کنندگان هستند. لذا هیچکس حق ندارد بگوید: مثلاً چون می‌دانم که نمی‌توانم دیندار خوبی باشم پس بی‌دینی را انتخاب می‌کنم. چون نمی‌توانم وظایف خود را در باب حمل امانت ایفا کنم، پس عبادتی را انجام می‌دهم و روزه‌ای می‌گیرم و کاری به کار دیگران ندارم. از همان لحظه‌ای که این چنین تصمیمی را می‌گیرد یا برای حفظ خودش، چون دچار مشکلات و مصائب و ناراحتی‌های دنیوی نشود و یا به این دلیل که با خود می‌گوید: من لایق حمل این بار امانت نیستم، به هر بهانه‌ای اهل خسارت است و از همان لحظه، فوت و نابود شده است، حتی اگر صد سال هم عمر کند. اما از همان لحظه‌ای که تصمیم به حمل بار امانت می‌گیرد، اگرچه این توفیق را پیدا نکند که در جهت حمل بار امانت حتی یک گام بردارد، از همان لحظه برایش اجر و پاداش حمل بار امانت لحاظ می‌شود، زیرا تصمیم‌گرفتن و عازم‌شدن مهم است. در قرآن چنین

مطلبی وجود دارد و جزء سنت‌های الهی است چون خداوند اهل فضل است و منتظر است تا ما تصمیم خوبی بگیریم. و اگر توفیق عمل کردن به تصمیم را پیدا کردیم، چه بهتر و اگر این توفیق (عمل کردن) به هر دلیلی عاید ما نشد، اجر عمل برای ما محسوب می‌شود و این همان فضل است. و در حدیث هم آمده است: «من هم بحسنه ولم يعمل بها کتبت له حسنه کامله» (رواه مسلم - احمد) یعنی «اگر کسی برای انجام کار خوبی تصمیم بگیرد، ولی توفیق انجام این کار خوب را پیدا نکند، یک حسنه‌ی کامل برایش منظور خواهد شد». این است که با همان تصمیم گرفتن و عازم شدن برای انجام کار، انسان خودش را در مسیر دین و در مسیر بندگی و عبودیت بیمه می‌کند. اما اگر تصمیم به کنار رفتن از میدان دین و دعوت را بگیرد، از همان لحظه‌ی تصمیم گرفتن، فوت و نابود شده است. پس کافرین از اهل کتاب و مشرکین، از کفر خودشان جدا شونده نیستند: ﴿حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ تا وقتی که بینة و دلیل روشن و قانع‌کننده‌ی عقلی و قلبی برای آنها بیاید، به تعبیر سید قطب رحمته این سوره مجموعه‌ای از حقایق تاریخی و ایمانی را برای ما بیان می‌کند. حقیقت اول اینکه: بعثت پیامبر رحمت یک ضرورت بوده برای انتقال کافران چون اهل کتاب و مشرکین از مسیر شرک و کفرشان به مسیر حق و هدایت. اگرچه آنها با این بینة هم متنبه و متوجه نشدند. حقیقت دوم اینکه:

﴿رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُّطَهَّرَةً﴾<sup>۱</sup>.

۱- رسول: از ماده‌ی رِسل است که مصدرش می‌باشد. یعنی پیامی که به آرامی یا کسی یا جایی به کسی یا جایی دیگر منتقل شود. نبی با رسول فرق دارد؛ نبی یعنی کسی که خبری به او داده شده و در رابطه با قضیه‌ای که قبلاً از آن آگاه نبود، آگاه شده است. اما رسول خبر را گرفته و باید به دیگران منتقل کند اما در کمال متانت و آرامی. در ادبیات عرب وقتی کسی برای انجام کاری عجله می‌کند به او می‌گویند: علی رسلک، یعنی آرام باش و عجله نکن.

یتلوا: از ماده‌ی تلو است. یعنی دو یا چند چیز به دنبال هم قرار گرفتن و ردیف شدن. تالی یعنی چیزی که بعد از چیزی می‌آید. در ریاضیات و در قضایای شرطیه نیز مقدم و تالی را داریم. مقدم آن قضیه‌ای است که پیش می‌آید و تالی آن قضیه‌ای است که به دنبالش می‌آید. تلاوت یعنی خواندن قرآن به طوری که انسان را مطیع و پیرو خود گرداند و با قرائت فرق دارد. قرائت یعنی مجموعه مطالب را خواندن و هر قرائتی تلاوت نیست اما هر تلاوتی قرائت است. پس تلاوت به آن خواندنی گفته می‌شود که انسان را به دنبال خود کشانده و او را وادار به تبعیت نماید.

صُحُف: جمع صحیفه است. یعنی نامه یا هر صفحه‌ای که در آن چیزی نوشته شده باشد.

«[این برهان واضح و حجت آشکار] پیامبری از سوی الله [است که فرستاده شده تا] صحیفه‌های پاک را بخواند».

﴿رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ﴾: «محمد، رسول خدا.»

﴿صُحُفًا مَّطَهَّرَةً﴾: «نامه‌ها و صحیفه‌های پاک از باطل.»

این بینه: رسول و پیامبری بود که از طرف خداوند مبعوث شده بود که صُحُف و نامه‌های روشن و پاک از هرگونه پلیدی را به صورت مرتب بر ایشان بخواند. صحفِ مطهر که اهل کتاب به خاطر جهالت‌شان و به خاطر ابهام دچار اختلاف و تشتت و انحراف از دین نشدند، بلکه بعد از اتمام حجت دچار این اختلاف شدند که این نکته توجه و دقت بیشتری را می‌طلبد.

﴿فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ﴾<sup>۱</sup>!

«و در آن [صحیفه‌ها] اخبار استوار [و درست و احکام عادلانه] است [که انسان‌ها را به سوی رشد و صلاح رهنمون می‌کند]» که:

۱- هم از نظر حسی مطهر است یعنی فقط انسان پاک باید آن را لمس کند.

۲- هم از نظر معنوی، لفظی و معنا مطهر است.

این صحف و نامه‌های پاک حاوی چه چیزی بود؟ در آن صحیفه‌ها، کتاب‌ها و نوشته‌هایی است پاینده و پایدار و گران‌بها. منظور از صحیفه‌های پاک -صحف مطهره- قرآن کریم است که فاقد هرگونه انحراف و فاقد هرگونه ناپایسته‌های هدایت است.

مُطَهَّرٌ: از ماده‌ی طَهر است، به معنی پاک‌شدن چیزی از پلیدی. طاهر یعنی کسی که خود را از نجاست و پلیدی پاک کرده است. مطهر یعنی پاک کرده شده یا تخلیه شده از هرگونه ردلیت و پلیدی.

۱- کتب: جمع کتاب است و از ماده‌ی کتب به معنی دوختن مشک آب است. مشک آب زمانی که سوراخ می‌شود به وسیله‌ی تکه‌ای چرم، آن قسمت سوراخ‌شده را بازسازی می‌کنند. در گذشته وقتی می‌خواستند مشک آب را که سوراخ است، پنبه کنند، می‌گفتند: من این مشک را کتب کردم، یعنی خوب و محکم دوختم. حالا اگر این دوخت‌ها متصل به هم باشند، معنی‌اش این است که عملیات پنبه‌کردن و پنبه‌دوزی به خوبی انجام شده است، پس کتاب به مجموعه کلماتی گفته می‌شود که در کنار هم قرار می‌گیرند و دارای رابطه‌ی محکمی با همدیگر هستند. لذا هرکس که قلم به دست گیرد، قرار نیست نویسنده باشد، چون باید مطالب کتاب کاملاً به هم متصل و مرتبط باشند تا نام کتاب را از آن خود کند.

قِيَمَةٌ: از ماده‌ی قوم است که اصلش قیوم بوده و بعداً واو به یاء تبدیل شده و بعد از ادغام تبدیل به قیم گردیده است که معنی‌اش از قائم بیشتر است. یعنی پابرجا و به دور از هرگونه کژی.

یعنی گذشت زمان آنها را دچار فرسایش و خارج شدن از درجه‌ی اعتبار نمی‌کرد ﴿كُتِبَ قِيمَةٌ﴾ یعنی نامه‌ها و برنامه‌هایی که با گذشت زمان قوت و اصالت‌شان را از دست نمی‌دهند. اما موضعگیری «أوتوا الكتاب» که اهل کتاب و حتی مسلمان‌هایی را شامل می‌شود که به هر حال بعد از اتمام حجت باز هم از زیر بار تکالیف شانه خالی می‌کنند چه بود؟ تفرقه.

﴿وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ﴾ ﴿١﴾ ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ﴾ ﴿٢﴾ [البينة: ۴-۵].

﴿وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ﴾ ﴿١﴾!

«و کسانی که به آنان کتاب داده شد [از جمله یهودیان و مسیحیان] پراکنده نشدند [و اختلاف نکردند] مگر بعد از آنکه دلیل روشن [بعثت پیامبر] برای آنان آمد [چنانکه برخی از آنان اسلام آوردند و برخی بر کفر خود پافشاری کردند با اینکه به صداقت پیامبر واقف بودند]».

﴿وَمَا أُمِرُوا﴾: «و در کتاب‌های‌شان تورات و انجیل به آنان دستور داده نشده بود جز به عبادت خدای یکتا.»

و اهل کتاب - یهود و نصاری - دستخوش پراکندگی نشدند مگر پس از آنکه برهان آشکار - یعنی محمد و کتابش قرآن - به سوی آنان آمد.

قبل از بعثت رسول خدا ﷺ یهودیان می‌گفتند: پیامبری به نام پیامبر آخرالزمان ظهور خواهد کرد و اهل کتاب در ظهور این پیامبر خاتم الانبیاء اتفاق نظر داشتند. ولی هنگامی که رسول خدا ﷺ ظهور کرد آنان دو گروه شدند: گروهی به پیامبری او ایمان آورده و از او پیروی کردند؛ مانند: عبدالله بن سلام و همراهانش و گروهی به او کفر ورزیدند و بینه را قبول نکردند و در عناد و گمراهی خود دچار تفرقه شدند.

۱- تَفَرَّقَ: از ماده‌ی فرق است. فَرَّقَ یعنی شکافت، جدا کرد. فارق یعنی جداکننده. فاروق صیغه‌ی مبالغه است، یعنی کسی که کارش جدا کردن است و به صورت خاص جدا کردن حق از باطل. فَرَّقَ در باب تفاعل می‌شود: تفرق - یتفرق - تفرق. یعنی جدا شدن و کنده‌شدن چیزی از کسی یا جایی. اوتوا: از ماده‌ی آتی به باب افعال رفته و تبدیل به آتی شده و از جمع غایب مذكر مجهول اوتوا ساخته شده است: اوتوا الكتاب یعنی کسانی که به آنها کتاب داده شده است.



جای تعجب است ظروف و شرایطی به وجود می‌آید که ما از لحاظ عقلی و قلبی مطلبی را ارائه می‌کنیم و طرف مقابل هیچ پاسخی ندارد، اما عناد می‌ورزد و حاضر به پذیرش آن نیست. الآن هم شاهد آن هستیم. چون فردی که تا حنجره در فساد غرق شده و حیاتش با فساد اُنس گرفته است و به هیچ قیمتی حاضر نیست هواهای نفسانی و لذات و شهوات خود را اندکی کم کند، این مسائل را از لحاظ عقلی و قلبی برایش تشریح کنیم، طوری که ابهامی برایش باقی نماند، باز هم حاضر نیست تسلیم شود. چرا؟ چون این تسلیم شدن برای او هزینه‌بردار و گران تمام می‌شود، زیرا باید بسیاری از آن تعلقات و مألوفات و مأنوساتش را رها کند و این قدری مشکل است. این است که پیامبران کار مشکلی را انجام می‌دادند. پیامبران ابتدا مخاطبینی برای خودشان ساختند و بعداً با آنها صحبت کردند و این یکی از درس‌هایی است که انبیا به ما می‌دهند. ما باید ابتدا مخاطب را برای خودمان بسازیم و گرنه صحبت‌هایمان هرز خواهد رفت. به تعبیر یکی از اساتید، پیامبران خطیبان بی‌مخاطب بودند و مخاطب‌هایشان را خودشان می‌ساختند و بعداً با آنها صحبت می‌کردند. پیامبر رحمت قبل از بعثت با افرادی از اصحاب دوست بوده که یکی از آنها ابوبکر صدیق است و لذا بعد از اینکه وحی نازل شد، اولین کسی که مخاطب پیامبر قرار می‌گیرد ابوبکر صدیق است و دعوت دینی را بسیار آسان می‌پذیرد، چون قبلاً شخصیت پیامبر را پذیرفته بود. و خطیب اگر وجهه و مقبولیت نداشته باشد، خطبه‌اش بدون مخاطب خواهد بود و مستمعی نخواهد داشت و لذا باید محبوبیت و مقبولیت داشته باشد. و این محبوبیت و مقبولیت است که زمینه را فراهم می‌کند تا آن پیام به مخاطبش برسد و القا شود.

﴿وَمَا أَمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ ۝﴾<sup>۱</sup>

۱- أمروا: از ماده‌ی أمر است به معنی فرمان و دستور، دستوری که مشکلی در رابطه با اجرایش وجود نداشته باشد.

لیعبدوا: از ماده‌ی عبودیت که مصدر دوم از عبد- یعبد- عبداً- است. معنی عبودیت بیشتر از عبادت است. پس عَبَدَ- يَعْبُدُ- عَبَدًا- عِبَادَةٌ و عبودیةً حالا هرچه حروف مصدر بیشتر باشد، معنی‌اش هم بیشتر می‌شود. بعضی از مفسرین معتقدند در بعضی از آیات قرآن مفعول فعل عَبَدَ ذکر شده است. مانند این آیه که لفظ الله مفعول است. ليعبدوا: بعضی جاها هم مفعول ذکر

نشده است. در مواردی که مفعول ذکر شده، معنی عبودیت دارد، ولی مواردی که مفعول ذکر نشده معنی عبادت است و عبودیت معنی‌اش بیشتر از عبادت است، در حقیقت کمال عبادت می‌شود عبودیت. انسان ابتدا عبد است و می‌شود اهل عبادت. به قول امام احمد غزالی در ابتدا هر عبادتی عادت است، بعد از مدتی عادت کردن، وقتی انسان از انجام‌دادنش لذت برد و احساس کرد شخصیتش قوت گرفته، می‌شود عبادت و بعد از آن در مرحله‌ی عبادت نباید متوقف شود، باید به این عبادتش رشد و بلوغ دهد تا به مقام عبودیت برسد. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. اینجا هم مفعول است و عبودیت مدنظر است و معنی عبودیت بسیار زیبا و کامل‌تر است.

مُخْلِص: از ماده‌ی خَلَصَ و اینجا اسم فاعل از باب افعال است که می‌شود مخلص که معنی‌اش بیشتر از خالص است. خداوند در قرآن هم خالص هم مخلص و هم مُخْلِص را مُخْلِصین دارند. یک درجه پایین‌تر مخلص و یک درجه پایین‌تر هم خالص قرار دارد. خالص و مخلص شدن اکتسابی ولی مخلص شدن توفیق‌خدایی است. اگر انسان مقام خالص و مخلص را پیدا کرد، خداوند مقام مخلص را به او تقدیم می‌کند. در بسیاری از آیات قرآن خداوند در توصیف انبیا می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ﴾ [یوسف: ۲۴] او (یوسف) از بندگان مخلص ما بود، برای اینکه خالص و مخلص شده بود و ما هم او را مخلص گردانیدیم. و هر جا تعبیر اخلاص در کنار دین قرار گیرد، معنی آن عبارت است از اخلاص و اختیار در فرمانبرداری و اطاعت. «مخلصین له الدین» یعنی کسانی که فرمانبرداری‌شان را برای خداوند خالص گردانیده‌اند، چون خداوند هر فرمانبرداری را نمی‌پذیرد، مگر اینکه همراه با اخلاص و اختیار باشد و عبودیت انسان زمانی که فرمانبرداریش مخلصانه باشد، معنی پیدا می‌کند.

حُنْفًا: از ماده‌ی حَنَفَ می‌باشد. حنف یعنی میل کرد به سمتی، یعنی در مسیری که بود به سمت دیگر میل کرد، حنیف یعنی کسی که در مسیری جهت خودش را تعیین کرده و جمع آن حنفا است. حنفا یعنی کسانی که راه‌شان را به سمت خداوند کج کرده‌اند و به هیچ قیمتی حاضر نیستند از این راه برگردند و توصیف حال حنفا از زبان شاعر این است:

اگر راهم سراسر مار باشد      بر او صد آهنین دیوار باشد  
به جان حق که از ره برنگردم      اگر چنان که برگردم نه مردم  
یُقِيمُوا: از ماده‌ی اِقَامَه از ریشه‌ی قوم می‌باشد. قائم که اسم فاعلش می‌شود، یعنی بر پای ایستاده و راست گردانیدن چیزی که کج است. «یقیموا الصلوه» نماز را اقامه می‌کنند و مقابل اقامه در قرآن اِضَاعَه (ضایع گردانیدن) قرار دارد: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشُّهُوتَ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا﴾ [مریم: ۵۹].

«و ایشان فرمان نیافتند جز اینکه الله را عبادت کنند درحالی که دین خود را برای او خالص گردانند [و از شرک و بت‌پرستی] به توحید روی آورند؛ و نماز بر پای دارند و زکات بپردازند؛ و این است آیین راستین و مستقیم [که هیچ کژی در آن راه ندارد]».

﴿وَمَا أُمِرُوا﴾: امر نکردم مگر اینکه برای خدا عبادت کنید و خدا برای عبادت واسطه نمی‌خواهد چه این واسطه بت باشد یا انسان‌های مقدس.

﴿مُخْلِصِينَ﴾: خالصانه، فقط برای من (الله).

﴿حُنَفَاءَ﴾: «از تمام ادیان صرف نظر کرده و به سوی دین اسلام روی آوردند.»  
دین توحید و خداپرستی، دین حق و خالص و بدون واسطه.

﴿دِينَ الْقِيَمَةِ﴾: «آیین راست و درست، دین ارزشمند.»

﴿يُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾: اقامه نماز که در همه ادیان بوده است: (حق الله).

﴿يُؤْتُوا الزَّكَاةَ﴾: دادن زکات برای کمک و همدلی با فقرا: (حق الناس).

درحالی که آنان در کتاب‌های‌شان و در زبان پیامبران‌شان و همچنین در قرآن و بر زبان پیامبر خدا، محمد ﷺ فرمان نیافته بودند جز اینکه الله را عبادت کنند و درحالی که به توحید گراییده‌اند، دین خود را برای او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زکات دهند که دین ثابت و پایدار همین است. «حنفاء» یعنی از تمام ادیان دیگر روی

صلاه: صلاه مطلقاً به معنای دعا است. هر نوع دعایی را عرب صلاه می‌گوید و به صورت خاص صلاه به حرکات و سکناتی که به صورت منظم و روزانه در اوقات مشخصی انجام می‌گیرد، اطلاق می‌شود.

زکاه: از ماده‌ی «زکت الشجره» می‌باشد. یعنی درخت پُربار شد. وقتی درخت پُثمر شد، اگر میوه‌ها چیده نشوند، خودشان از درخت می‌افتند و بر کسی هم منتهی نمی‌گردد. کاملاً بر سر کسانی که منتظر بارش آن هستند می‌بارد. و میوه‌هایی که به هیچ طریقی از بوته و درخت جدا نشوند، بعد از مدتی فاسد و خراب می‌گردند. اموال متراکم و انباشته مانند میوه‌های گندیده‌ای هستند که بعد از مدتی خشک می‌شوند و با وزش بادی می‌ریزند و از بین می‌روند. و متأسفانه کسانی که اهل زکاه هستند، این تفکر را ندارند و اگر معنی کلمه‌ی زکات را می‌دانستند، بسیار هوشیار می‌شدند. کسی که این همه مال را روی هم انباشته نموده و می‌پندارد که کار نیکویی انجام می‌دهد، سخت در اشتباه است.

دین: دین چندین معنی دارد به معنی جزا و پاداش و به معنی برنامه و به معنی فرمانبرداری و... آمده است.

گردانند، نمازها را در اوقات خود، با شرایط، ارکان و آداب خود برپا دارند. زکات مالی را که خداوند بر آنان واجب گردانیده باید در مصالح فقیران و مسکینان بپردازند. دینی که راست و پایدار و مستقیم باشد و بنده را به رضای پروردگار بکشاند و از عذاب و خشم خداوند دور دارد همین دین پاک اسلام است.

خداوند متعال می‌فرماید که من چیز جدیدی در قرآن نیاوردم و در این آیه سرزنش و عتاب را برای آنان زیاد می‌کند که چرا دو فرقه شده و گروهی ایمان نیاوردند. و البته تکلیف دشواری بر عهده‌ی اوتوا الکتاب گذاشته نشده بود. بلکه تنها قرار بود خداوند را عبودیت و بندگی کنند. اما تجلی این عبودیت در چه بود؟ اینکه فرمانبرداری مخلصانه داشته باشند. پس هرگونه فرمانبرداری مخلصانه، عبودیت تلقی می‌شود، در مرحله‌ی انسان این توفیق را پیدا می‌کند تا خالص در دین باشد. در مرحله‌ی بعد ﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ و در مرحله‌ی نهایی هم با توفیق خداوند ﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ می‌شود. و به تعبیر وارد در حدیث صحیح در تعریف احسان که پیامبر خدا فرمود: «أعبد الله كأنك تراه» (متفق علیه). این همان مخلصین است و آن چنان خدا را بندگی و عبودیت کن که احساس کنی او را می‌بینی و اگر او را ندیدی، بدان که او تو را می‌بیند و این مقام مخلصین است و خالص‌شدن مقدمه‌ی مخلص‌شدن است. اما نباید به این مقدار هم بسنده نمود. بلکه باید به سمت مخلص‌شدن حرکت کرد و این ممکن نیست، مگر اینکه با جمع مخلصین همراه شد. شاعر می‌گوید:

سفر بی‌روشنایی مصلحت نیست      ز همراهان جدایی مصلحت نیست  
حنفا خودشان را یک سوپه کردند، همه کس و همه چیز را گذاشتند و به طرف خدا و برنامه‌ی او رفتند. ترک مألوفات و مأنوسات کار آسانی نیست. ما اگر دنیا را رها کنیم، دنیا به دنبال ما می‌آید اما اگر به دنبال دنیا برویم، از دست ما می‌گریزد، چون طبیعت دنیا همین است. رها کردن به این معنی نیست که اصلاً کاری به کار دنیا نداشته باشیم، تعبیر قرآن این است که: ﴿وَلَا تَنَسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [القصص: ۷۷] آن بهره و نصیبی را که از دنیا داری فراموش نکن. دنیا طالب کسی است که از او می‌گریزد و گریزنده از خواستاران خویش است. اما تجلی این اخلاص در فرمانبرداری و حنفیت چیست؟ به تعبیر یکی از اساتید بزرگوار رحمته: برداشتن دو گام است؛ گام اول: اصلاح رابطه با خداوند در قالب اقامه‌ی نماز و گام دوم: اصلاح رابطه با سایر مخلوقات در

قلب پرداختن زکات. اگر این دو گام درست برداشته شوند، بقیه‌ی گام‌ها و قدم‌ها تکرار این دو گام هستند. به قول مولوی:

اگر ز منزل هوسات دو گام پیش نهی  
نزول به حرم کبریا توانی کرد  
اگر به آب ریاضت برآوری غسلی  
همه کدورت دل صفا توانی کرد  
و به قول حافظ:

دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی  
چو شمع، خنده زنان ترک سر توانی کرد  
شمع برای اینکه نور دهد، باید ترک سر کند و حافظ چقدر خوب مطلب را درک کرده است. ﴿وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾ این دین و این برنامه پابرجاست. این است که اگر انسان این قدم‌ها را به عنوان یک رهرو صدیق، درست بردارد، آن وقت است که هم خودش می‌تواند به کمال برسد و هم دیگران را به کمال می‌رساند. پس کسانی هستند که آمادگی برداشتن این دو گام را دارند و کسانی هم هستند که این دو گام را بر نمی‌دارند. اما کسانی که حاضر نیستند این دو گام را بردارند، یعنی نه حاضر هستند رابطه‌شان را با خداوند اصلاح کنند و نه حاضرند رابطه‌شان را با غیر خدا و مخلوقات دیگر اصلاح نمایند، کافر هستند.

#### رهنمون آیات

۱- بیان اینکه دین‌ها و آئین‌های قبل از اسلام و معاصر اسلام منحرف بودند و حق و باطل در آنها آمیخته شده بود و آن ادیان نه صلاحیت برنامه‌ی اسلام را داشتند و نه برای هدایت بشر مفید بودند و فرقی نداشت که آن دین غیر اسلام، یهودی باشد یا نصرانی و یا مجوسی.

۲- اهل کتاب -یهودی و نصاری- به خصوص در انتظار بعثت پیامبر خدا بودند به این دلیل که آنان در فساد و بطلانی که در دین‌شان وارد شده بود، علم و آگاهی داشتند ولی هنگامی که پیامبر موعود خدا مبعوث شد و برای اهل کتاب بینه و حجّت خود را برملا ساخت، آنان متفرق شدند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کفر ورزیدند.

۳- آنچه از کتب یهود و نصاری استنباط می‌شود این است که آنان در کتاب‌های خود مأمور به عبادت خدای یکتا و اجتناب از شرک شده‌اند و باید تمام ادیان گذشته را رها و متمسک به دین اسلام گردند، نماز را برپا دارند و زکات را پرداخت کنند، چه چیز باعث شد با اینکه اسلام به همان شیوه که در

کتاب‌های‌شان دریافت کرده بودند، به سوی آنان نازل شد، بدان کفر ورزیدند و دشمن آن شدند؟ پاسخ این است که آن یهودیان و نصاری هنگامی که راه انحراف را پیش گرفتند برای‌شان گران تمام می‌شد که از شیوه و برنامه‌ای که بدان الفت گرفته و عادت کرده بودند، دست بردارند و راه مستقیم را درپیش گیرند.

۴- بیان اینکه دین صحیح و با ارزش و آئین نجات‌بخش از عذاب و راهیابی به سوی سعادت و کمال همان عبادت خداوند یکتا، اقامه‌ی نماز و ادای زکات و ترک و صرف نظر از هر دینی غیر دین اسلام می‌باشد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ﴿٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ﴿٧﴾ جَزَأُوهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَزَاءً عَدَنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ ﴿٨﴾﴾ [البينة: ۶-۸].

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ﴿٦﴾﴾!

«بی‌گمان، کسانی از اهل کتاب و مشرکین که کافر شدند، جاودانه در آتش جهنم خواهند ماند. آنان [به دلیل کفر ورزیدن به خداوند و تکذیب رسولش] بدترین آفریدگان هستند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾: «کسانی که به اسلام، پیامبر اسلام و کتاب، کافر شدند که همان یهود و نصاری می‌باشند.»

﴿أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ﴾: «آنان بدترین مخلوقاتند.»

لذا کسانی که اهل کفرند، از اهل کتاب و مشرکینی که در ابتدای سوره به آنان اشاره کردیم در آتش جهنم هستند و همیشه در آنجا خواهند بود. در دنیا هم این‌ها

۱- شَرٌّ: در این جا به معنی آسُر است، یعنی افعال تفضیل، منتهی همزه‌اش به خاطر سنگینی تلفظ حذف می‌شود و در مقابل خیر است. بریه: اصلش بریئه بوده است. همزه تخفیف گردیده و به ی تبدیل شده و در ی دیگری ادغام گشته و بریه شده است. بریه بر وزن فعیله مفعول است، به معنی مخلوق. چون اصلش از ماده‌ی برأ است و باری اسم فاعلش است. ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ﴾ [الحشر: ۲۴]. یعنی پدیدآورنده پس باری یعنی پدید آورنده و خالق.

شر البریه هستند، بدترین مخلوقاتند. چون نه رابطه‌ی خوبی با خداوند دارند و نه رابطه‌ی خوبی با مخلوقات خداوند. این افراد از نظر خداوند بدترین مخلوقات هستند. اما ممکن است از نظر انسان‌های شروری مانند خودش محبوب باشد. انسان اگر بخواهد مطلوب و محبوب خداوند باشد، باید به راهنمایی پیامبر در حدیث صحیح عمل کند که روزی فردی نزد پیامبر خدا آمد و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ إِذَا أَنَا عَمِلْتُهُ أَحَبَّنِي اللَّهُ وَأَحَبَّنِي النَّاسُ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ازْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُحِبُّكَ اللَّهُ، وَازْهَدْ فِيمَا فِي أَيْدِي النَّاسِ يُحِبُّكَ النَّاسُ». (رواه ابن ماجه و غيره) «کاری را به من بگو تا انجام دهم که هم خداوند مرا دوست داشته باشد و هم مردم. فرمود: از دنیا فاصله بگیر تا خدا تو را دوست بدارد و از آنچه نزد مردمان است، فاصله بگیر تا مردم هم تو را دوست داشته باشند». بنابراین اگر قرار است محبوب خداوند شویم، نباید دنیا در دلمان لانه کند؛ ﴿وَلَا تَنَسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [القصص: ۱۷۷]. آن چیزی را که مردم مشتاقانه دوست دارند و بر آن حریص‌اند تو آن را نخواه و می‌توان با این بینش زندگی کرد و از امکانات موجود در راستای رشد و کمال بهره برد. حرص و ولع، حسرت و آرزو و طمع و بسیاری از رذائل اخلاقی از بین می‌روند و انسان اهل رضا می‌شود. پس امکانات خوب هستند، به شرطی که انسان را به اسارت نکشانند و مرکب باشند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ۖ﴾<sup>۱</sup>

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، آنان بهترین آفریدگان هستند.»

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾: «کسانی که به اسلام، پیامبر اسلام و کتاب

اسلام ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند.»

۱- عملوا: از عَمِلَ یعنی انجام داد و معنایش مقداری با «فعل» فرق دارد. «عمل» خاص انسان و مخلوقات صاحب علم و اراده است. اما «فعل» عام است میان صاحبان علم و اراده و سایر مخلوقات و لذا عامل با فاعل فرق دارد.

الصالحات: «ال» که بر سر صالحات آمده، یعنی تمام کارهای صالح از کوچک‌ترین کارها تا بزرگ‌ترین کارها را شامل می‌شود. صالحات هم از ماده‌ی صَلَحَ مقابل فَسَدَ می‌باشد. صالح هم در مقابل فاسد می‌باشد. صلاح یعنی بر مسیر خیر یا مسیری که خداوند معین کرده است، حرکت کردن و صالح یعنی این‌چنین کسی در مقابلش فَسَدَ می‌باشد که فساد یعنی از مسیر خداوند خارج شدن و مشی غیر خداوند را پیش گرفتن.

﴿أَوْلَيْكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾: «آنان بهترین مخلوقاتند.»

خداوند متعال در ادامه آیه قبل برای تشویق آنان به ایمان آوردن، این آیه را می‌آورد.

کسانی که خالصانه ایمان آوردند و عبادت خالصانه‌ی قلبی، عملی و بدنی انجام دادند، اینان بهترین انسان‌ها و برترین مخلوقات هستند.

﴿ءَأْمِنُوا﴾ + ﴿عَمِلُوا﴾: ایمان + عمل.

یعنی کسانی که اهل ایمانند و می‌خواهند هم دنیا و هم آخرت خوبی باشند و به این جمع‌بندی رسیده‌اند که فقط با ایمان می‌توان دنیای خوب و آخرت خوبی را داشت و ایمان‌شان در عمل صالح تجلی کرده، آنها بهترین مخلوقات هستند. در رأس همه‌ی اعمال صالح، اصلاح رابطه با خدا در قالب اقامه‌ی نماز و اصلاح رابطه با مخلوقات در قالب ایتاء زکات قرار دارد. اگر این دو گام درست برداشته شود، انجام بقیه‌ی اعمال صالح آسان می‌شود. چون بقیه‌ی اعمال صالح یا در راستای تثبیت و استحکام بخشیدن رابطه‌ی انسان با خداوند است که در منزلت و مقام اقامه‌ی نماز قرار می‌گیرد. و با این اصلاحات تکالیف انجام شده و نتیجه اعلام می‌گردد که:

﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ حَاشَى رَبَّهُ﴾<sup>۱</sup>.

۱- جنات: از ماده‌ی جنه یعنی باغی که پُر از درخت باشد، طوری که اگر از بالا به این باغ نگاه کنیم، زمین باغ معلوم نباشد و شاخه‌های درختان در هم دیگر فرو رفته باشند. جن هم یعنی موجود پوشیده و مخفی و پنهان.

عَدْن: از ماده‌ی عدن و به معنی جاویدانگی است. معدن هم از همین ریشه گرفته شده است. معدن به جایی گفته می‌شود که چیزی را از آن استخراج می‌کنند و با ادامه‌ی استخراج تمام نمی‌شود. خالدین: از ماده‌ی خُلد است به معنای جاودانگی و همیشه ماندن چیزی یا کسی در جایی است. رضی: رضی شد و مصدر آن رضا است که بعد از تسلیم، انسان به آن خواهد رسید. یعنی ابتدا انسان اهل اسلام و سپس اهل رضا می‌شود. در مقام تسلیم شاید بعضی مواقع انسان برای کاری در دلش احساس جبر و اکراه نماید. در مقام رضا، اکراه قلبی از بین می‌رود و تمام وجود تسلیم می‌شود.

خشی: ترسید و مصدر آن خشیت که به معنی خوف همراه با تعظیم است و یک مرتبه از خوف مطلق بالاتر است، خوف مطلق بین خشیت و جُبْن است. و جُبْن یک مرتبه از خوف پایین‌تر



«پاداش ایشان نزد پروردگارشان، باغ‌های [بهشت] جاویدان است که جویبارها از زیر [درختان] آن جاری است؛ همیشه در آن خواهند ماند؛ الله از [اعمال] آنها خشنود است و آنان [نیز] از [پاداش و رحمت] او خشنودند؛ و این [مقام و پاداش] برای کسی است که از پروردگارش بترسد [و امر او را انجام داده و نهی او را ترک کند]».

﴿جَزَاؤُهُمْ﴾: پاداش و هدیه‌ی آنان، بهشتی که همیشه در آن می‌مانند.

﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ﴾: «باغ‌هایی که اقامت در آنها همیشگی است.»

﴿عَدْنٍ﴾: اقامت دائم و همیشگی، جاویدان.

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾: «خدا به وسیله اطاعتش از آنان خشنود است.»

﴿وَرَوْضًا عَنَّهُ﴾: «و آنان نیز به وسیله‌ی ثواب و پاداش از خدا خشنودند.»

زیر درختان باغ‌های بهشت، رودخانه‌هایی جاری است که در مسیر خود روان و همه جا جاری است بدون اینکه حصار داشته باشد و همه جا پخش شود.

چهار نهر و رود در بهشت جاری است:

۱- آب.

۲- شیر.

۳- عسل.

۴- شراب.

در بهشت هیچ ناراحتی و بیماری و نگرانی برای هیچ‌کس نیست و هر شخصی احساس می‌کند خودش در بهترین نعمت است و حسادت و غل و غش وجود ندارد.

پس از آنکه خداوند نعمت را بر بهشتیان تکمیل کرد، آنها را صدا زده و می‌فرماید:

آیا راضی هستید؟ و بهشتیان جواب می‌دهند: بله راضی هستیم و خداوند می‌فرماید:

من هم از شما راضی هستم و پرده از روی پروردگار کنار می‌رود و بهشتیان، الله متعال

را مانند ماه شب چهارده می‌بینند و این جزای کسانی است که از خداوند ترسیده‌اند و

او را آن‌گونه عبادت کرده‌اند که انگار او را می‌دیدند و گناه نمی‌کردند.

وقتی انسان از خدا بترسد به سوی او می‌رود و او را بیشتر عبادت می‌کند؛ برعکس

ترس از چیزهای دنیوی که انسان از آنها فرار می‌کند.

است. خوف از غیر خدا را جبن گویند. خوف، مطلق است و می‌تواند ترس از خدا باشد و یا ترس

از غیر خدا. و نوع مخصوصی از خوف که همراه با تعظیم مقام کسی باشد، خشیت نامیده می‌شود

که مخصوص خداوند است.

ترک گناهان + بازگشت به سوی الله متعال + عمل آن گونه که او را می‌بینی؛  
دلیل استفاده از کلمه خشیه این است که خشیه از ترس بالاتر است و تنها ترس  
نیست.

خوف	خشیه
ناقص	کامل
ترس همیشه خودش تنهاست	خوف + علم خوف (ترس) + تعظیم خوف (ترسی) + بازگشت به سوی الله.

خداوند از بندگان ترس خالی نمی‌خواهد (خوف) بلکه ترس همراه با عمل  
می‌خواهد.

و هرکس چنین کند به بالاترین نعمت یعنی خشنودی و رضای الله متعال و دیدار  
او دست پیدا می‌کند. و کسانی که در فردوس اعلی هستند، هر روز الله متعال را  
ملاقات می‌کنند.

این پاداش برای کسانی است که از خداوند بترسند. آیه بیان‌گر این است: کسانی  
که به خدا و پیامبرش مؤمن باشند و تسلیم اوامر و عامل به شریعت او باشند، پس از  
مرگ، روزی که خدا را ملاقات می‌کنند، پاداش آنان باغ‌های جاودانی است که همیشه  
در آن می‌مانند نه از آن بیرون می‌آیند و نه بار دیگر مرگ به سراغشان می‌آید، خداوند  
به سبب ایمان و طاعتشان از آنان راضی و خشنود است و آنان هم بخاطر عطا و  
بخشش و نعمت‌های جاویدانی که در دارالسلام بهره‌مند شده‌اند، از پروردگارش  
راضی و خشنودند. و این پاداش که سعادت جسمی و جانی را دربردارد از آن بنده‌ای  
است که از پروردگارش ترسان باشد و از او نافرمانی نکند و اگر روزی خطا و لغزش از او  
سرزند با توبه جبران آن کند و هنگام مرگ در اطاعت خدا باشد نه بر عصیان او.

مقام خُلُود و جاودانگی مقامی است که تنها خداوند عظمتش را می‌داند و تنها  
وقتی برای ما قابل درک است که در آن مقام قرار گیریم. تنها داخل شدن به بهشت  
نیست، بلکه رضی الله عنهم و رضوا عنه به آرامش نهایی رسیدن بعد از بهشت است که  
مقام دیگری است که مقام رضوان می‌باشد. رضوان یعنی رضایت متقابل خدا و بندگان

از یکدیگر که به مقامی رسیده‌اند که بعد از آن مقام، مقام دیگری نیست. اما این مقام را به هر کسی نمی‌دهند: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ﴾ (۸) این مقام از آن کسانی است که تسلیم و راضی از خدای خود هستند. چون خشیت در سوره ی عبس آمده است که معنی تسلیم را هم می‌دهد. آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ ﴿۸﴾ وَهُوَ يَحْشَىٰ ﴿۹﴾﴾ [عبس: ۸-۹] یعنی کسی که طالب است. یعنی کسی که تسلیم است. منتهی تسلیم همراه با رضایت. چون بعضی از اوقات تسلیم، تسلیم مقرون به رضایت نیست، بلکه اجباری است. تسلیمی که همراه با رضایت و قناعت‌هایی است که در ابتدای سوره به آن اشاره کردیم، قناعت‌های عقلی و قلبی؛ این چنین تسلیمی ارزشمند است. دینداری به تعبیری که اشاره کردیم، عاقلانه و عاشقانه. این تعبیرات تعبیراتی انسانی است که در ادبیات عرفانی کاربرد دارد اما اگر بخواهیم با تعبیرات قرآنی بیان کنیم، می‌شود دینداری همراه با خوف و رجا. و با دو بال رجا و خوف و سر محبت به خدا و دین او، انسان می‌تواند در آسمان عبودیت، پرواز موفق و سالمی را داشته باشد. این خلاصه و چکیده‌ای بود از تفسیر سوره یبینه و ملاحظه کردیم که همه‌ی این مطالب در راستای اصلاح بینش بود و این مکی بودن سوره را بر مدنی بودنش ترجیح می‌دهد. به تعبیر سید قطب رحمته حقایق دیگری را که سوره بیان می‌کند این است که اصل دین واحد است و قواعدش هم بسیار روشن است و به شدت از تفرق و جدا کردن صفوف نهی می‌کند و انسان‌ها را به سوی بندگی خدای واحد تشویق می‌کند و حقیقت نهایی آن است که انسان‌هایی که اهل کفر شدند، بعد از آنکه اتمام حجت شد و آنها بر موضع خود اصرار ورزیدند، بدترین مخلوقات هستند و انسان‌هایی که اهل ایمان هستند، بهترین مخلوقات می‌باشند و لذا پاداش تابع موضعگیری‌ها می‌باشد. از استاد مرحوم ندوی در کتابی به نام «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» سید نکته‌ی زیبایی را نقل کرده است، پیرامون عنادی که اهل کتاب در طول تاریخ داشته‌اند، مخصوصاً یهود و نصاری و الآن هم شاهدش هستیم که به هیچ قیمتی حاضر نیستند از برنامه و منهج‌شان برگردند، ولو اینکه بر انحراف و تحریف‌شدنش که به قرن ششم و هفتم میلاد مسیح برمی‌گردد، یقین دارند و این دوره از منحط‌ترین دوره‌های تاریخ بشری است. انسانیت در آن مقطع زمانی، بسیار عقب افتاده بود. نیرویی در روی زمین نبود که دست انسانیت را رفته و وا مانده را بگیرد و به سر منزل مقصود برساند. انسان در آن قرن، به خصوص قرن ششم و هفتم میلادی خدایش را فراموش کرده

بود. خودش، هدفش، رشدش و توانش را برای تشخیص خیر از شر از دست داده بود، و حَسَن و قبیح را به هم آویخته بود. و مدتی بود که پیامبری مبعوث نشده و آن چراغ‌هایی که پیامبران پیشین روشن کرده بودند، همه به وسیله‌ی توفان‌های هوی و هوس انسانی خاموش شده و کار به جایی رسیده بود که دین را در حاشیه قرار داده بودند. مانند قرن کنونی که جریان سکولاریزم علم شده است و می‌خواهند به شکلی دین را به حاشیه بکشانند و بگویند که از دین کاری برای اداره‌ی جامعه و انسان‌ها ساخته نیست. و بسیاری از روشنفکرانی که در دل‌شان روشنی نیست، بسیار مات و مبهوت این سوغات اروپا شده‌اند و این جریان، خود تکرار تاریخ می‌باشد، چرا که در قرن ششم و هفتم هم با اصحاب کلیسا همین کار را کردند و مردم را به رهبانیت و فرار از تکالیف حیات و دوری از اداره‌ی امور مردم و سیاست دعوت کردند و قائل به تفکیک میان روحانیت و مادیت شدند و از همین رهگذر برای خودشان اموال فراوانی را انباشتند و به قول قرآن شروع به خوردن مال مردم به باطل کردند و کار به جایی رسید که دیانت‌های بزرگ مانند یهودیت و مسیحیت وسیله‌ی ملعبه و مضحکه‌ی مجرمین و منافقین قرار گرفتند و تحریف‌ها با قوت تمام در آنها صورت گرفت و کار به جایی رسید که یهودیان گفتند، عزیر پسر خداست و مسیحیان گفتند مسیح پسر خداست. نصاری، یهود را تخطئه می‌کردند و می‌گفتند: ﴿وَقَالَتِ الْنَّصْرَىٰ لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ [البقرة: ۱۱۳]. یهود کارشان به جایی رسیده بود که می‌گفتند: دست‌های خدا بسته است ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَعْلُولَةٌ﴾ [المائدة: ۶۴] کاری از خدا ساخته نیست و همه کاره ما هستیم و خداوند می‌فرماید: ﴿عَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ [المائدة: ۶۴] و در توصیف نصاری خداوند فرمود: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾ [المائدة: ۱۷]. ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾ [المائدة: ۷۳]. و خطاب به کافران می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَّبِعُهَا الْكَافِرُونَ ۝ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۝ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ ۝ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِي دِينِ ۝﴾ [الكافرون: ۱-۶] و این اهل کتاب و مشرکین که به شکلی متصل به کفر بودند از کفرشان تحت هیچ شرایطی جدا نشدند، حتی با نزول آیات هدایت الهی. چون منتظر بودند که از میان قوم خودشان پیامبری مبعوث شود، وقتی پیامبر از میان عرب‌ها

مبعوث شد، تمام مطالب مبنی بر اینکه عیسی وعده کرده پیامبری بعد از من می‌آید که اسمش احمد است، انکار کردند؛ و یقین داشتند که این پیامبر از میان خودشان است. زمانی که پیش‌بینی‌های آنها غلط از آب در آمد جبهه‌گیری خود را قوی‌تر کردند و از همان زمان یعنی مبعوث شدن پیغمبر اسلام تا امروز، فتنه‌گری و آتش‌افروزی می‌کنند. جنگ در فلسطین تنها جنگ بر سر آب و خاک و منطقه‌ی اشغال شده نیست، بلکه جنگ عقیده و ایمان است؛ جنگ بین اسلام و یهود است. آن هم یهودی که سر دمدار کفر و مشرکین در طول تاریخ بوده است. یهودی که انحصار طلب است. یهودی که زیادت طلب است، یهودی که به تعبیر امروز صهیونیست است. نتیجه این شد که جریان‌های قرن ششم و هفتم به قرن‌های بعد هم کشانده شد. جریان جنگ‌های صلیبی و مباحث بسیار مفصلی را که استاد ندوی در کتاب ارزنده‌ی خود به رشته‌ی تحریر درآورده و سید قطب در تفسیر فی ظلال از آن یاد کرده است. و دلایل ظریف و دقیقی را ارزیابی می‌کند و ما را به قرن خودمان مرتبط می‌سازد و دلایل انحطاط و عقب‌ماندگی مسلمانان را تبلیغ یهود و نصارا و متأثر شدن بعضی از مسلمانانی که در باب عقیده عمیق نبودند از آنان می‌داند. و سخن آخر اینکه پیامبران از طرف خدا برای اصلاح احوال جامعه‌ی انسانی مبعوث شده‌اند و آخرین پیامبر هم آخرین مصلح بوده و آن پیامبر ما است. در این راستا هرکس که پیرو مصلح آخرین شد، یقیناً اهل سعادت است و به صف خیرالبریه خواهد پیوست و هر کسی هم که پیرو این مصلح نشود، به صف شر البریه ملحق خواهد شد و اهل شقاوت و بدبختی است.

#### رهنمون آیات:

- ۱- بیان کیفر کسانی که به اسلام کفر ورزند؛ آنان بدترین عقوبت و کیفر را دارند.
- ۲- بیان پاداش کسی که به اسلام مؤمن باشد و شریعت آن‌را بر خود تطبیق نماید و بر اوامر و نواهی آن ثابت قدم ماند؛ پاداش او بهترین پاداش می‌باشد که همان رضوان خدا و جاویدان ماندن در دارالسلام است.
- ۳- فضیلت خوف و خشیت از پروردگار اگر صاحبش را به طاعت خدا و رسولش وا دارد و نسبت به ادای واجبات و ترک محرّمات مضمّم و ثابت‌قدم نماید و اقوالش مطابق با افعالش باشد.

## تفسیر سوره‌ی زلزله

این سوره هم یکی از سوره‌های مکی است که محور آیاتش اصلاح بینش انسان است، بالاخص در زمینه‌ی ایمان به آخرت. ضعف در ایمان به روز قیامت و یا عدم ایمان به روز قیامت انسان را چنان دچار تزلزل شخصیتی می‌کند که در هر حرکتی انجام می‌دهد، راه به جایی نمی‌برد و همیشه پریشان و مضطرب و نگران خواهد بود. نام سوره زلزله و یا زلزال است که اشاره به حادثه‌ی عظیمی می‌کند که در ابتدای روز قیامت روی می‌دهد و تمام کره‌ی زمین را دربر می‌گیرد. به تعبیر وارد در اولین آیه از سوره‌ی حج از آن به «زلزله الساعه» یاد شده است، یعنی زلزله‌ی روز قیامت؛ و با توجه به نام سوره، محور سوره هم اشاره به همان حادثه‌ای است که زمین را آن‌چنان متحول و منقلب می‌کند که به جز اهل ایمان بقیه‌ی انسان‌ها را هول و هراس وحشتناکی فرا می‌گیرد. با توجه به مفاد حدیث صحیح، اهل ایمان آن هول و هراس را درک نمی‌کنند و قبل از آمدن آن هول و هراس بسیار وحشتناک به شکلی بسیار آرام و مطمئن جان می‌دهند و این اشاره به دومین شیپور از شیپورهایی است که نواخته می‌شود و شیپور بیدار شدن انسان‌هاست که با مرگ به خواب رفته‌اند، آنجا بیدار می‌شوند و متوجه می‌شوند زمان، زمان حساب پس دادن است. پس محور آیات این سوره چون مکی است، اشاره‌ای است به آمدن قیامت، زنده‌شدن انسان‌ها بعد از مرگ و محاسبه‌ی هر کسی به حسب عملکردهای که در دنیا داشته است و به اختصار، اصلاح بینش انسان در ارتباط با یکی دیگر از اصول اساسی اعتقاد و بینش که همان ایمان به روز قیامت است.

### تقسیم‌بندی آیات

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۵ اشاره‌ای است به آن حادثه‌ی عظیمی که روی می‌دهد و بساط دنیا برچیده می‌شود و وضعیتی که انسان در آن زمان پیدا می‌کند. از آیه‌ی ۶ تا آخر سوره، اشاره‌ای است به تقسیم‌بندی انسان‌ها به دو گروه و ملاحظه‌ی نتیجه‌ی اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند؛ کسانی که اهل ایمان به قیامت

بوده‌اند به نتیجه‌ای می‌رسند و کسانی که مؤمن به روز قیامت نبوده‌اند به نتیجه‌ی دیگری خواهند رسید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۝۱ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ۝۲ وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا ۝۳﴾  
 يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ۝۴ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا ۝۵﴾ [الزلزلة: ۱-۵].  
 ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۝۱﴾!

۱- زُلْزِلَ: که فعل مجهول است اصلش زَلَزَلَ بوده است. زلزل از دو فعل تشکیل شده که با همدیگر ترکیب شده‌اند و یک فعل را ساخته‌اند. در ادبیات عرب به معنی لغزیدن؛ کسی که پایش در جایی لیز می‌خورد و می‌افتد؛ وقتی می‌گویند «زل فلان» یعنی فلانی پایش لیز خورد و افتاد. زل یعنی لغزید. حالا هرچه این لغزش‌ها بیشتر تکرار شوند، به همان اندازه لرزه‌های زیادتری خواهیم داشت و نهایتاً می‌شود زلزله. تزلزل هم مصدر است و آن هم از رباعی مزید می‌باشد. وقتی می‌گویند فلانی فردی است که دچار تزلزل شده است، یعنی شخصیت لرزانی دارد و مرتب شخصیتش می‌لرزد، ثبات و استقامت ندارد. متزلزل هم همین معنی را دارد. آن وضعیت، وضعیت مطلوبی برای هیچکس نیست. می‌گویند انسان متزلزلی است، حالا ممکن است از لحاظ فکری یا از لحاظ اخلاقی باشد. نتیجه‌ی عدم ثبات و عدم استقرار می‌شود عدم آرامش. این‌ها همه برمی‌گردد به ریشه‌ی زلزله که اسم سوره هم زلزال است. در سوره‌ی حج هم دوباره همین ماده به کار رفته است، اینجا به شکل فعلی و آنجا به شکل اسمی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ ۝۱ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ۝۲﴾ [الحج: ۱] ای مردم تقوای خدای‌تان را رعایت کنید، از حدشکنی‌ها و حرمت‌شکنی‌های خدایی دست بردارید، چرا که این زلزله‌ی ساعه یعنی آن زلزله‌ای که در ابتدای روز قیامت می‌آید، چیز بسیار بزرگی است، عظمت خاصی دارد و در آیه‌ی دوم از سوره‌ی حج توصیفش می‌کند که: ﴿يَوْمَ تَرُوهَا تَدْهَلُ ۝۱ كُلُّ مُرْضَعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ ۝۲﴾ روزی که آن‌را می‌بینید هر مادری از شیردادن به بچه‌اش غافل می‌شود. «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا» و هر مادر حامله‌ای بچه‌اش را می‌اندازد و سقط می‌کند. ﴿وَتَرَىٰ النَّاسَ سُكَرَىٰ ۝۱﴾ و مردم را می‌بینید که مست و بی‌هوش و غافل این طرف و آن طرف می‌روند و می‌دوند «وَمَا هُمْ بِسَّكَرَىٰ» درحالی‌که مست هم نیستند و چیزی هم نخورده‌اند که مست شوند. ﴿وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ ۝۲﴾ اما عذاب خداوند بسیار سخت است که آنان را این‌چنین مضطرب و نگران کرده است. این پیامدهای آن زلزله‌ی قیامت است که اینجا هم به شکلی به آن اشاره دارد. «زلزالها» در اینجا به شکل مصدری آن است که دو مصدر دارد، یکی زلزله و دومی زلزال و هر دو به یک معنی هستند.

«هنگامی که زمین با شدیدترین تکان‌هایش به لرزه درآید [نه بخشی از زمین، بلکه تمام زمین]». و آن زلزله‌ی شدید، قیامت است.

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ﴾: «آن‌گاه که زمین برای برپایی قیامت به لرزه درآید.»

شروع سوره با خبری از زلزله‌ی زمین است که با زلزله‌ی دنیا فرق دارد؛ زیرا زلزله‌ی دنیا موقت و کوتاه‌مدت است و خرابی که به بار می‌آورد نیز موضعی است؛ اما زلزله‌ی قیامت یک‌سره و با شدت زیاد و خرابی مطلق و یک‌پارچه است و انسان‌ها در آن هنگام مانند انسان‌های مست هستند درحالی که مست نیستند و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ﴾<sup>۲</sup>: [الحج: ۲].

﴿وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾<sup>۳</sup>.

«و زمین بارهای سنگینش [از مردگان و چیزهای دیگر] بیرون ریزد».

زمین تمام چیزهای سنگینی را که در دل و در درونش قرار دارد، بیرون می‌اندازد. بارهایش را از خزائن و اموات و ... بیرون ریزد. معادن گران‌بها از ته زمین بیرون انداخته شوند، مردگان از قبر بیرون ریخته شوند، کوه‌ها از هم پاشیده و زمین‌ها از هم شکافته و دریاها به آتش سوزان تبدیل یافته، از آسمان‌ها ستاره‌ها از پی یکدیگر منفجر شوند و فرشتگان از بالا به زمین سرازیر شوند؛

**نظر علما در مورد این آیه:**

۱- هرچه معادن و گنجینه و ثروت است از درون زمین بیرون می‌آیند.

۲- هرچه مرده در زمین دفن شده است، بیرون می‌آیند.

﴿وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾<sup>۴</sup>.

«و انسان [با حیرت] می‌گوید: «آن [= زمین] را چه شده است؟»

۱- اضافه‌ی زلزال به ارض اشاره به هولناکی و سختی آن روز است. زلزال با کسر زاء مصدر است و با فتح زاء اسم مصدر است.

۲- و مردم را مست می‌بینی درحالی که مست نیستند.

۳- اخرجت: از ماده‌ی خروج است، اینجا باب افعال است، یعنی خارج گردانید یا خارج کرد.

اثقال: جمع ثقل است. به معنی سنگینی و هرچیز که وزن داشته باشد، به طوری که برای منتقل کردنش از جایی به جای دیگر بایستی نیرویی مصرف شود و جمع ثقل می‌شود اثقال یعنی سنگینی‌ها.

۴- استفهام ﴿مَا لَهَا﴾ ناشی از دهشت و حیرت ناگهانی است. یعنی چرا زمین این‌گونه به زلزله افتاد؟



﴿مَا لَهَا﴾: «انسان کافر در آن هنگام گوید: چرا زمین این‌گونه به حرکت در می‌آید؟» چه خبر است؟ (زیرا شرایط سخت و سنگین است).

آن وقت انسان گوید: زمین را چه شده است؟ و برای آن چه اتفاقی افتاده است؟ شکی نیست که مراد از این انسانِ سائل، انسان کافر به قیامت است اما انسان مؤمن، بدان علم و آگاهی دارد؛ زیرا که آن جزئی از عقیده‌ی اوست.

دلیل اینکه پروردگار متعال از کلمه‌ی ﴿الْإِنْسَانُ﴾ استفاده فرموده و فرموده است: «وَقَالَ النَّاسُ» این است که در آن زمان، هرکس مشغول نفس خویش است و فقط از خودش می‌پرسد و متوجه کس دیگری نیست.

انسان بنا بر قول اکثر مفسرین عبارت است از آن انسان‌هایی که هول و هراس آن روز را درک می‌کنند و اهل ایمان نیستند. و نشانه‌های قیامت فقط برای بدترین انسان‌های روی زمین پدیدار می‌شود (أَشْرَّ النَّاسِ). و اهل ایمان و حتی کسانی که ذره‌ای ایمان در قلب دارند با توجه به مفاد حدیث صحیح قبل از روز قیامت با نسیمی جان‌شان گرفته می‌شود و آن هول و هراس روز قیامت را احساس نمی‌کنند و وقتی هم که بیدار می‌شوند، بیدار شدن‌شان بسیار طبیعی و آرام می‌باشد و از وضعیت موجود هیچ تعجبی ندارند، چون به آنها (مؤمنین) در دنیا وعده داده شده بود که چنین اتفاقی خواهند افتاد.<sup>۱</sup>

زمانی که دین فراموش شد، الحمدلله از زبان‌ها رفت، مسیح دجال با فتنه‌هایش ظهور کرد، کعبه خراب شد، عیسی در آخر الزمان برای نبرد با دجال ظهور می‌کند و او را از بین خواهد برد؛ این‌ها نشانه‌های نزدیک‌شدن قیامت است.

هرکس ۱۰ آیه‌ی اول سوره‌ی کهف را حفظ کند و همیشه بخواند، از شر فتنه‌ی مسیح دجال در امان خواهد ماند.<sup>۲</sup>

﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾<sup>۳</sup>.

۱- مطابق با عموم آیات و احادیث وارده در این باب، همه‌ی انسان‌ها آن‌را می‌بینند. والله اعلم (مصحح)

۲- مسلم (۱۳۴۲)

۳- یومئذ: یعنی در آن هنگام و در آن روز؛ از دو اسم تشکیل شده: یکی یوم و دیگری اذ. اذ به معنی زمان است. روی هم و باهم یعنی آن روز و آن هنگام؛ و تنوین آن تنوین عوض است.

«در آن روز [زمین] تمام خبرهایش [در مورد خیر و شری که بر آن انجام شده] را بازگو می‌کند».

﴿تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾: «آن روز زمین خبرهای خود را از خیر و شر برای صاحبانش بازگوید و گواهی دهد.»

در چنین روزی زمین رازهایش را باز گوید، شهادت داده و حرف می‌زند و آنچه بر روی آن جاری شده از خیر و شر با زبان قال و یا با زبان حال، خبر می‌دهد؛ زیرا در این اخبار مأمور است.

پیامبر ﷺ فرمودند: «أَتَدْرُونَ مَا أَخْبَارُهَا؟»<sup>۲</sup>.

در آن روز زمین گزارش خودش را می‌دهد و اخبارش را می‌گوید و گفتنی‌های بسیار برای بازگو کردن دارد. یکی از شاهدتها بر اعمال انسان زمین می‌باشد و در حدیث صحیح داریم: انسان هر حرکتی اعم از شر یا خیر بر روی زمین انجام دهد، یکی از شاهدانش زمین است، هر کاری که انجام داده باشد اعم از طاعت و یا معصیت. حالا بعضی‌ها می‌گویند زمین چگونه سخن می‌گوید: در قرآن آمده است که در روز قیامت

تحدث: از ماده‌ی حَدَّثَ است. وقتی که به باب تفعیل می‌رود می‌شود حدث - يحدث - تحدث. اصل تحدث یعنی ساختن، به وجود آوردن و پدید آوردن. حدیث هم یعنی قبلاً وجود نداشته و بعداً به وجود آمده است. مطلق سخن گفتن را هم حدیث گفته‌اند.

اخبارها: جمع خبر است. خبر یعنی گزارشی که از کسی یا چیزی به کس دیگری منتقل می‌شود و نوع خاصی از خبر را که صادق و مهم است، نبأ می‌گویند که در قرآن هم به کار رفته است. پیامبران نبی هستند، یعنی اخباری را که به ما می‌دهند، اخبار یقینی و قطعی است. لذا معنی نبأ از معنی خبر بیشتر است. هر خبر یقینی را نبأ می‌گویند.

۱- ترمذی از ابوهیره روایت کرده: پیامبر خدا ﷺ این آیه را خواند: ﴿يَوْمَ يَذُكَّرُ عَنْ أَجْرَ هَذَا﴾ و فرمود: می‌دانید اخبار زمین چیست؟ گفتند: خدا و پیامبرش می‌دانند. اخبار زمین به این صورت است که برای هر بنده و کنیزی (هر مرد و زن) به آنچه بر روی آن انجام داده، گواهی می‌دهد و می‌گوید: فلان روز فلان کار را انجام داد و فلان روز فلان کار؛ جمله‌ی ﴿يَوْمَ يَذُكَّرُ عَنْ أَجْرَ هَذَا﴾ جواب شرط ﴿إِذَا زُلْزِلَتْ﴾ است.

این روایت را علامه آلبنانی تضعیف کرده است. (مصحح).

۲- ترمذی (۲۳۵۳)، مسند احمد (۸۵۱۲)، ترمذی این حدیث را حسن غریب دانسته اما علامه آلبنانی در سلسله الاحادیث الضعیفة و الموضوعة (۴۸۳۴)، این حدیث را ضعیف دانسته است. (مصحح)

پوست بدن به سخن می‌آید و انسان تعجب می‌کند که علیه او شهادت می‌دهد: ﴿وَقَالُوا لِيُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ به پوست‌های‌شان می‌گویند: چرا علیه ما شهادت می‌دهید. ﴿قَالُوا أَنْظَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [فصلت: ۲۱] می‌گویند: آن خدایی که همه چیز را به نطق آورده ما را هم به نطق آورده است، اما چگونگی آن در حیطه و قدرت خداوند می‌باشد. به تعبیر قرآن اگر ما کمی محبانه به افعال خدا بنگریم و به اخباری که خداوند در قرآنش برای ما بیان فرموده است، بیندیشیم بسیار آسان‌تر تسلیم خواهیم شد و با این تسلیم‌شدن بیشتر به آرامش خواهیم رسید تا اینکه مانند بسیاری از افرادی باشیم که سنگِ عقل را به سینه می‌زنند و عجیب هم این است که هنوز مضطرب هستند و اندر خم یک کوچه و به جایی هم نرسیده‌اند. به تعبیر مولوی:

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

این است که انسان‌های عاقل محتاط هم هستند و با این احتیاط هم به جایی نمی‌رسند. چون شهامت و جرأت کم می‌شود و ریسک‌پذیر نیستند، اما انسان‌های عاشق اهل ریسک‌کردن هستند و خطرپذیرند. و چون انسان تعجب می‌کند که زمین چگونه گزارش می‌دهد و اخبار را بازگو می‌کند که چه کسانی آمدند و چه طاعت‌هایی کردند و چه کسانی آمدند و چه مصیبت‌هایی را انجام دادند. زمین از کجا این قدرت را یافته است؟ در این آیه می‌فرماید که:

﴿يَأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا﴾<sup>۱</sup>.

«زیرا پروردگارت به او [چنین] وحی [و حکم] کرده است.»

﴿أَوْحَىٰ لَهَا﴾: «پروردگارت بدان وحی نموده است.»

یعنی زمین از خود کاری نمی‌کند و این لرزیدن، بیرون دادن اموات، انداختن گنج‌ها و بازگفتن خبرها همه به فرمان پروردگار است. زمین در آن روز حرف می‌زند و می‌گوید: می‌دانید برای چه حرف می‌زنم؟ برای اینکه خداوند برای او حکم و وحی کرده است. در حقیقت خداوند که زمین را آفریده در آن مقطع هم (قیامت) زمین را به سخن گفتن وادار می‌کند که از آنچه بر روی آن اتفاق افتاده، گزارش دهد. مقطع اول سوره

۱- أَوْحَىٰ لَهَا: کلمه‌ای اوحی از وحی است. وحی یعنی اشاره‌ای سریع و مخفی؛ و خداوند برای پیامبر وحی فرستاد، درحقیقت به همین ترتیب بوده است. وقتی جبرئیل امین بر پیامبر نازل می‌شد، پیامبر متوجه می‌شد.

در اینجا به پایان می‌رسد و اما مقطع دوم سوره که نتیجه‌گیری سوره را بیان می‌کند. در همان روز که این گزارش‌ها از سوی زمین به اهل زمین منتقل می‌شود.

خداوند متعال در این آیه با بیان کلمه ﴿رَبِّكَ﴾ یعنی خدای تو، رسول ﷺ را خطاب قرار می‌دهد که خدای تو محافظ و نگهدار توست و تو را تنها نخواهد گذاشت تا برای پیامبر قوت قلب وطمأنینه بوده و باعث خوشحالی او شود.

﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ۖ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۗ ﴿٧﴾  
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ۗ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ۶-۸].

﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ۖ﴾<sup>۱</sup>!

«در آن روز، مردم گروه‌گروه باز می‌گردند تا [نتیجه] اعمال‌شان به آنان نشان داده شود».

﴿يَصْدُرُ﴾: بیرون آمدن از قبر.

﴿أَشْتَاتًا﴾: متفرق و هریک در یک جهت، گروه گروه.

طبق نظر علما ﴿أَشْتَاتًا﴾ در سه معنی به کار رفته است:

۱- متفرق و تنها، بعضی به سمت چپ و بعضی به سمت راست می‌روند و هرکس خودش تنهاست.

۲- مسلمانان در جهتی و کافران در جهتی دیگر می‌روند.

۳- هر گروه و قومی با همسان خود و همراه با رئیس‌شان؛ مشرک با مشرک، رباخوار با رباخوار.

۱- اشتات: جمع شتیت به معنی پراکنده است. اشتات در اینجا، یعنی گروه‌های پراکنده، یعنی

گروه‌های که به اصطلاح وضعیتی نابسامان دارند. هر کسی و گروهی به یک سمت می‌رود.

لیروا: از ماده‌ی رؤیت می‌باشد، یعنی دیدن، منتهی وقتی که به باب افعال برود، ماضی آن می‌شود «أری» و مضارعش می‌شود «یُری» و وقتی که «یُری» را طبق قواعد خاص خودش صرف کنیم می‌شود یُرون و بعداً که مجهول بشود می‌شود یُرون چون لام بر سرش بیاید، نون آن ساقط می‌شود، تبدیل می‌شود به لیروا و معنی آن می‌شود: تا به آنها نشان داده شود.

اعمالهم: اعمال جمع عمل است. عمل، خاص کسانی است که صاحب علم و اراده هستند و گفتیم که فعل و عمل باهم تفاوت دارند. فعل مشترک است میان انسان و حیوان اما وقتی که عمل شد، مخصوص انسان و همه‌ی موجودات می‌شود که صاحب علم و اراده هستند.

﴿يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا﴾: «مردم برای موقف حساب، پراکنده برآیند.»

﴿لِيُرَوْا أَعْمَلَهُمْ﴾: «تا اعمالی را که در دنیا کرده‌اند و پاداش اعمال خود را ببینند

که بهستی‌اند یا جهنمی؟»

یعنی هنگام زلزله و به حرکت درآمدن زمین - که این در نفع‌هی دوم است - مردم از قبرهای‌شان به‌سوی محشر، موقف حکم و قضاوت رهسپار می‌شوند. در آن روز افراد، گوناگون‌اند: بعضی که نامه‌ی اعمال‌شان را به دست راست‌شان می‌دهند، نیک‌بخت‌اند و سرفراز و بعضی که نامه‌ی اعمال‌شان را به دست چپ‌شان می‌دهند، بدبخت و تیره روزگارند؛ خلاصه بعضی سواره و دل‌آسوده، از بند آزاده و برخی بسته و به زنجیر کشیده می‌باشند.

اعمال فقط نوشته شده نیست بلکه دیده هم می‌شود. چه گناہانی کرده‌اند و یا چه اعمال نیکی انجام داده‌اند؛ انسان‌ها تمام اعمال و گناہان صغیره و کبیره‌ی خود را می‌بینند و آن‌را تأیید می‌کنند؛ خداوند متعال اعمال مؤمنین را در خفا و خلوت محاسبه می‌کند و به او می‌گوید: همان‌طور که در دنیا تو را ستر کرده و پوشاندم، در آخرت نیز تو را ستر می‌کنم و گناہانت را می‌پوشانم. ولی برای کافران در ملاء عام با آبروریزی و جلوی مردم، شخص گناہکار به گناہانش اعتراف می‌کند.

بحث جزای عمل نیست، نفرموده است: «لیروا جزاءهم» بلکه اعمال‌شان به صورت دقیق و کامل و بدون کم و کاست به آنها نشان داده می‌شود؛ در سوره‌ی آل عمران خداوند صحنه‌ی قیامت و اعمال انسان‌ها را به تصویر کشیده است که شاید اشاره‌ای به

صنعت سینما هم باشد: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحَضَّرًا﴾ [آل عمران: ۳۰] روزی می‌رسد هر نفسی هر کار خیری که انجام داده است، به صورت فیلمی برایش نمایش داده می‌شود؛ کلمه‌ی مُحَضَّر همین معنی را القا می‌کند، محضر یعنی دقیقاً زنده کردن چیزهایی که انسان فکر می‌کند انجام داده و به عبارتی از بین رفته و به تعبیر قرآن پرواز کرده است. همچنان که در آیه‌ی دیگری از قرآن آمده است: ﴿وَكُلُّ

إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾ [الإسراء: ۱۳] هر عملی را که انسان انجام داده است (طائر یعنی پرنده و منظور نامه‌ی اعمال است) همه را جمع می‌کنیم و به او ملحق

می‌کنیم کلمه‌ی ﴿أَلْزَمْنَاهُ﴾ یعنی به او ملحق ساختیم. ﴿فِي عُنُقِهِ﴾ آن کارهایی را که انجام داده و فکر می‌کند که تمام شده است. چنین نیست، بلکه همه‌ی گفته‌ها و کرده‌ها ثبت و ضبط می‌شوند. به قول سنایی غزنوی:

هرچه گویی بشنوی و هرچه کاری بدروی این سخن حقا است اگر نزد سخن گستر برند و چقدر قرآن زیبا بیان فرموده است: هرکار خیری که انسان انجام می‌دهد دوست دارد نمایش آن تمام نشود: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا﴾ [آل عمران: ۳۰] در مورد کارهای بدی که انجام داده، دوست دارد فاصله زیادی میان او و میان آنها ایجاد شود. در دنیا مردم این کارهای بد را خیلی هم با افتخار انجام می‌دهند و از آن صحنه‌های معصیت و گناه خودشان فیلم برداری می‌کنند و این طرف و آن طرف نمایش داده می‌شود و به این کارشان هم افتخار می‌کنند، پس وقتی که چنین است:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾<sup>۱</sup>.

۱- مثقال: از ماده‌ی ثقل است و می‌تواند واحد وزن باشد که همان اسم آلت، بر وزن مفعال می‌باشد یعنی چیزی که ثقل دارد و سنگینی اگرچه اندک باشد. در میزان خدا هر چیزی جایگاه خودش را دارد و انسان‌هایی که خدا را بندگی می‌کنند برای هر چیزی در جای خودش ارزش قائل هستند، هیچ چیزی را بی‌ارزش و بی‌بها نمی‌نگرند، چه گناه باشد و چه طاعت، چه کوچک باشد و چه بزرگ. لذا این‌ها وزن دارند و در سوره‌ی انبیا آمده است که: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت قرار می‌دهیم. ﴿فَلَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا﴾ به هیچ کسی کمترین ظلم و ستمی نمی‌شود: ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكُنَّا بِهَا حَاسِبِينَ﴾ [الانبیاء: ۴۷] هر عملی را که انسان‌ها انجام داده باشند، خیر باشد یا شر ولو به اندازه‌ی یک دانه‌ی خردل باشد که بسیار ناچیز است ما آن‌را حاضر می‌کنیم و برای اندازه‌گیری آن، ما خود کافی هستیم.

دَرّه: کوچک‌ترین واحد از هر چیزی است.

خیر: در حقیقت تمام چیزهای را می‌گویند که مقبول انسان است و انسان مشتاق آن است و به صورت فطری بدان میل دارد و ممکن است مال، جاه و سایر امکانات مادی و دنیوی باشد، برای تمام اینها می‌توان کلمه‌ی خیر را به کار گرفت. اما اینکه عاقبت خوبی هم داشته باشد یا نه، جای بحث دارد، ظاهرش که خیر است، چون نعمات خداوند است که در اختیار انسان می‌باشد. اما در حدیثی که از زبان پیامبر ﷺ روایت شده آمده: «حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ، وَحُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ» جهنم به وسیله خوشی‌ها و تبعیت از شهوت‌ها احاطه گردیده و بهشت به وسیله‌ی ناخوشی‌ها و تحمل سختی‌ها احاطه شده است. (رواه احمد) دور و اطراف جهنم را خوشی‌ها و لذت‌ها فرا گرفته است و دور بهشت را مصائب و بلاها و ناخوشی‌ها. یعنی کسی که می‌خواهد به بهشت برود، باید همه‌ی این ناخوشی‌ها و بلاها و مصیبت‌ها را به جان بخرد. انسان‌های عاقل هرگز فریفته و وابسته

«پس هر کس به اندازه ذره‌ای کار نیک انجام داده باشد، [پاداش] آن را می‌بیند».

﴿مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾: «ذره، به اندازه‌ی مورچه کوچکی».

اسباب نزول آیه ۷-۸:

ابن ابی حاتم از سعید بن جبیر روایت کرده است: چون خداوند متعال آیه: ﴿وَيُطْعَمُونَ اَلطَّعَامَ عَلٰى حُبِّهِ مِسْكِيْنًَا وَيَتِيْمًا وَّاسِيْرًا ﴿۸﴾﴾ [الانسان: ۸] را نازل کرد، گروهی از مسلمانان فکر کردند که اگر در راه خدا چیز کم و اندک ببخشند پاداش داده نمی‌شوند و عده‌ای دیگر چنان می‌پنداشتند که به سبب ارتکاب گناهان کوچک مانند: دروغ، چشم‌چرانی، غیبت و ... توبیخ و سرزنش نمی‌شوند و مدعی بودند خدا تنها به سبب گناهان کبیره آنها را به دوزخ می‌اندازد سپس آیه: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿۸﴾﴾ نازل گردید.

نظر علما در مورد کلمه ﴿ذَرَّةٍ﴾:

۱- مورچه‌های کوچک قهوه‌ای‌رنگ.

۲- ذره‌های شن.

۳- گرد و غباری که به همراه نور آفتاب در نور روز دیده می‌شود.

۴- منظور از ذره هرچیز کم است و حسنه‌ی خیلی کم، حتی لبخندی هم، در میزان اعمال حساب می‌شود و جزا داده می‌شود.

«من یعمل» صیغه‌ی فعل در اینجا مضارع است. معنایش این است که اگر کسی کار بدی را یک بار، دوبار و یا چند بار در گذشته انجام داده است، اما الآن تصمیم گرفته انجام ندهد و توبه کرده است، خداوند هم آن کارهای بد گذشته را به انسان نشان نمی‌دهد و ستار و غفار است. هم پوشاننده‌ی گناه می‌باشد و هم بخشاینده گناه.

به دنیا نمی‌شوند، از لذایذ استفاده می‌کنند اما گول دنیا را نمی‌خورند. این دنیا همانند عروس بی‌وفایی می‌باشد و هر لحظه‌ای شوهری دارد و او را تا مسیری می‌برد و بعداً راحت از او طلاق می‌گیرد و جدا می‌شود. به قول سعدی:

پس بگردید و بگردد روزگار      دل به دنیا در نبندد هوشیار

پس خیر یعنی تمام چیزهایی که انسان به آنها میل و تمایل دارد و مشتاق آن است، اما خیلی از اوقات انسان در تشخیص خیر و شر دچار اشتباه می‌شود و برخی از شرها را خیر و بعضی از خیرها را شر می‌داند.

۱- و طعام را، علی‌رغم دوست داشتن آن، به مسکین، یتیم و اسیر می‌خوراند.

فمن يعمل یعنی کسی که الآن و در آینده به صورت مستمر کاری را انجام دهد، حتی کار خیر اندکی باشد ﴿مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا﴾ ولی همیشه باشد، «یَرَهُ» آن را می‌بیند. به این معنا که اگر کار خیر انجام دهد، اما یک بار و چند بار باشد هیچ فایده‌ای ندارد و ضایع شده است، زیرا خیر هرچند کم اما باید مستمر باشد و در رابطه با شر هم دوباره فضل خداوند است که:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾.

«و هرکس به اندازه ذره‌ای کار بد کرده باشد [کیفر] آن را می‌بیند». و گناهان هرچند به چشم ما اندک باشد ولی دقیق نوشته شده و جزا داده می‌شود. و هرکس به صورت مستمر یعنی در حال و آینده آنطور که بعمل این مفهوم را می‌رساند، مثقال ذره‌ای کار شری انجام دهد، دوباره آن را خواهد دید، البته نباید برای ما توهم ایجاد شود که خداوند می‌فرماید: من همه گناهان شما را می‌بخشم، من غفار الذنوب و ستار العیوب هستم اما این مثال ذره‌ها را چرا به رخ ما می‌کشد؟ باید دقت داشته باشیم که فرمود: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ﴾ نفرمود: «فمن عمل». نفرمود: «فمن عمل مثقال». اگر عمل می‌فرمود، آن وقت اعتراض وارد بود. یعنی هر کاری را که ما در گذشته انجام دادیم و کارهایی را که الآن انجام می‌دهیم، همه را می‌بینیم. بسیاری از مسلمانان مانند خالد بن ولید عامل پیروزی مشرکین بر مسلمانان در اُحُد بود و تعدادی از اصحاب را شهید کرد، آن هم با دست خودش اما بعد از آنکه توبه کرد، همه‌ی آن گناهانی را که انجام داده بود، بخشیده شد و سیف الله المسلول گردید، یعنی شمشیر از نیام بیرون آمده‌ای خدا. پیامبر فرمود: خالد سیف الله المسلول است. شمشیری که از غلاف کشیده شد و هرگز تا مرگش به غلاف نرفت. همیشه آماده بود و قسم خورد در همان لحظه‌ای که گفت: آیا توبه‌ای برای من وجود دارد؟ و بلال گفت: یا خالد الاسلام یَجِبُ مَا قَبْلَهُ: مسلمان شدن همه‌ی گناهان گذشته‌ات را پاک می‌کند و خالد گفت: من در همین جا به خدا سوگند می‌خورم هر جایی که مخالف اسلام شمشیر زده‌ام، بایستی در همان جا حضور پیدا کنم و به نفع اسلام شمشیر بزنم و همین کار را هم کرد تا اینکه از دنیا رفت و هیچ نقطه‌ای از بدنش نبود که جای زخم پینه بسته‌ی شمشیر و نیزه در آن نباشد که این‌ها همه شهادت‌ها و شفاعت‌هایی برای روز قیامتش هستند. پس «فمن يعمل» بیانگر این نکته بود که هرکس به صورت مستمر در حال و آینده به اندازه‌ی مثقالی و ذره‌ای خیر و یا شر انجام دهد آن را دوباره خواهد دید.



از خداوند متعال می‌طلبیم که ایمان ما را در رابطه با روز قیامت و حقایق و حوادثی که در این راستا است، محکم‌تر از گذشته بگرداند. زیرا با ایمان به قیامت است که حیات دنیا معنی واقعی‌اش را پیدا خواهد کرد. در ضمن راه بهتر استفاده کردن از امکانات دنیایی و همچنین لذت بیشتر بردن از لذایذ، همانا ایمان به قیامت می‌باشد. استاد یوسف قرضاوی در انتهای کتاب الایمان والحیاه که به فارسی هم ترجمه شده است، معتقد است ایمان کیمیایی است که اگر انسان آن کیمیا را به دست آورد، از سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت بهره‌مند و برخوردار خواهد گشت. به تعبیر ایشان اگر خوشی و لذت دنیا را می‌خواهیم، راه رسیدن به آن همان ایمان است و اگر آخرت خوبی را می‌خواهیم باز هم راه رسیدن به آن ایمان می‌باشد و اگر دنیا و آخرت هر دو را با همدیگر می‌خواهیم، باز هم راه رسیدن به آن ایمان می‌باشد. خداوند این ایمان را نصیب همه‌ی ما بگرداند.

#### رهنمون آیات:

- ۱- تأیید عقیده‌ی رستاخیز و جزا.
- ۲- اعلام یک انقلاب در هستی که زمین غیر این زمین و آسمان‌ها غیر این آسمان‌ها خواهد بود.
- ۳- به سخن آمدن جمادات نشانی از نشانی‌های خداوند متعال است که بر قدرت، علم و حکمت او دلالت می‌کند و از موجبات الوهیت اوست که فقط الله مورد عبادت قرار گیرد.
- ۴- تأیید حدیث صحیح «اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ»: «از آتش دوزخ بپرهیزید هرچند با بخشش نصف خرما می‌باشد».
- ۵- عمل خیر کافر در دنیا به او سود می‌رساند، ولی در قیامت هیچ نفعی عاید او نخواهد بود.
- ۶- عمل بد انسان در دنیا مجازات می‌شود ولی پاداش اعمال صالح و نیکویش را در قیامت می‌بیند.

## تفسیر سوره‌ی عادیات

این سوره هم سوره‌ای مکی است و دارای دو نام: «العادیات، و العادیات ضبحاً» می‌باشد. سوره‌ی عادیات به سوره‌ی عتاب یا گله و سرزنش هم معروف است و خداوند این سوره را با قسم به یک حیوان شروع می‌کند و هدف، بیان ناسپاسی انسان است. محور آیاتش هم مانند سوره‌های پیشین اصلاح بینش انسان‌ها است و با بررسی هرکدام از این سوره‌ها انسان از لحاظ بینش، باید نگاهش به دنیا و خودش و مردمی که در اطرافش هستند، نگاهی پر از رحمت و شفقت باشد، مانند نگاهی که خداوند به بندگان دارد و دوست دارد بندگان همچنین نگاه و بینشی در رابطه با همدیگر داشته باشند. در حدیث صحیح داریم که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ارحموا من فی الأرض یرحمکم من فی السماء». (بخاری) «شما در روی زمین نسبت به دیگران رحمت و شفقت داشته باشید تا آن کسی که در آسمان است، رحمت و شفقت خود را شامل حال شما بگرداند». و این بیانگر آن است که اگر بینش انسان اصلاح شد و مؤمن به خدا و قیامت و محاسبه‌ی قیامت گردید، یقیناً منش، حرکت و رفتارش هم اصلاح خواهد شد. لذا اهمیت بررسی سوره‌های مکی مانند زلزال و این سوره بر کسی پوشیده نیست و اگر ما بخواهیم صاحب نگاهی درست، خیراندیشانه و پر از رحمت و شفقت به دنیا و مافیها شویم، باید در مدرسه‌ی سوره‌های مکی ثبت‌نام کنیم و مدتی به تحصیل بینش در این سوره‌ها پردازیم تا بتوانیم در دنیا منشأ و مفتاح خیر برای خود و دیگران شویم.

نام سوره عادیات است، جمع عادیه، عادیه از ماده «عدو» است، به معنی دویدن. به اسب هم عادیه گویند. پس عادیات یعنی دوندگان یا هرچیزی که با سرعت مسیری را طی کند. نام سوره ارتباط تنگاتنگی با محور سوره دارد که همانا بحث از مجموعه نعماتی است که خداوند در اختیار بندگان گذاشته و یکی از آنها همین عادیات است که در حقیقت اگر شکر این نعمات به جای آورده شود، انسان به کمال می‌رسد و در صورت عدم شکر و ناسپاسی این نعمات، انسان دچار نقص و ضعف و عقب‌ماندگی خواهد شد.

## تقسیم‌بندی آیات

در ۵ آیه اول سوره اشاره به نعمت بزرگی است که خداوند به انسان‌ها داده و انتظار می‌رود انسان شاکر این نعمت‌ها باشد اما واقعیت این است که انسان تابع شهوات و میل و آرزوهای خود است و در این راستا گام بر نمی‌دارد و به جای شکر، کفر و ناسپاسی را پیش می‌گیرد.

آیه‌ی ۶ پاسخی است برای ۵ آیه‌ی اول که نعماتی را خداوند به بنده داده و انتظار می‌رود، بنده شکرگزار باشد اما این چنین نیست.

و از آیه‌ی ۹ تا آخر سوره اشاره‌ای است به زنده‌شدن انسان‌ها پس از مرگ و بر ملاشدن آن چیزهایی که پنهان می‌کردند و به جزاء و سزای اعمال رسیدن انسان‌ها است.

## اسباب نزول:

بزار، ابن ابوحاتم و حاکم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند، رسول خدا صلی الله علیه و آله دسته‌ی از سواران سپاه اسلام را به یکی از میدان‌های جهاد فرستاد، یک ماه منتظر ماند ولی از آن‌ها خبری نرسید سپس آیه: ﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا ۱﴾ فَاَلْمُورِيَّتِ قَدْحًا ۲﴾ فَاَلْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ۳﴾ فَاَثْرَنَ بِهِ نَقْعًا ۴﴾ فَوْسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ۵﴾ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ۶﴾ وَاِنَّهُ عَلٰى ذٰلِكَ لَشٰهِيْدٌ ۷﴾ وَاِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيْدٌ ۸﴾ اَفَلَا يَعْلَمُ اِذَا بُعِثَ رَمًا فِى الْقُبُوْرِ ۹﴾ وَحُصِّلَ مَا فِى الصُّدُوْرِ ۱۰﴾ اِنَّ رَبَّهُم بِهٖمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيْرٌ ۱۱﴾ نازل گردید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا ۱﴾ فَاَلْمُورِيَّتِ قَدْحًا ۲﴾ فَاَلْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ۳﴾ فَاَثْرَنَ بِهِ نَقْعًا ۴﴾ فَوْسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ۵﴾ [العادیات: ۱-۵].

﴿وَالْعَدِيَّتِ صَبْحًا ۱﴾!

۱- عادیات: به معنی اسب جهادگران یا اسب غارتگران نیز آمده است، جمع عادیه و از ریشه‌ی عدو به معنی دویدن است و عادیه یعنی دونده. اما رأی دیگری که جای تأمل است، این است که در حقیقت عادیات به معنی باد است. شاید این نظر در کمتر کتاب تفسیری آمده باشد. جمع عادیه یعنی دونده اما اینکه چرا به معنی باد است؟ زیرا باد ابرها را جابجا می‌کند و در نهایت باران تولید می‌شود که یکی از نعمات بزرگ خداوند است و بعد از باریدن باران بر زمین و زنده‌شدن زمین

«سوگند به اسب‌های دونده که نفس‌زنان [به سوی میدان جهاد] پیش می‌رفتند»!

﴿وَالْعَدِيَّتِ﴾: «اسبان غازیان که به سرعت می‌دوند.»

﴿صَبْحًا﴾: «آواز نفس‌های تند اسبان هنگامی که می‌تازند.»

سوگند به اسبان غازیانی که به سوی میدان کاراز نفس‌زنان به پیش می‌تازند.<sup>۱</sup>

طبق نظر علما، عادیات به دو معنی است:

۱- اُشتر.

۲- اسبان در حال دویدن.

با توجه به آیات بعد و نشانه‌ها، معنی دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

﴿فَالْمُورِيَّتِ قَدْحًا﴾<sup>۲</sup>.

«و سوگند به اسب‌هایی که [با برخورد سُم‌های‌شان به سنگ‌ها] جرقه [آتش] ایجاد

کردند».

و آن اسبانی که شبانه بر اثر برخورد سنگ چماق به سم‌های‌شان، جرقه‌های برق

برمی‌افروزند.

﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾<sup>۳</sup>.

بعد از مرگش، ما را به یاد زنده‌شدن انسان‌ها بعد از مرگ می‌اندازد. کسی که این نعمات را ببیند و شکر نکند، یقیناً مؤمن به قیامت هم نخواهد بود.

صَبْحًا: صبح به معنی مطلق زوزه است و می‌تواند این زوزه صدای نَفَس باشد، وقتی انسان یا هر حیوانی تند تند نفس می‌زند نفسش همراه با صدایی خارج می‌شود و سوت می‌کشد یا مانند زوزه‌ی حیواناتی مانند گرگ در زمستان یا زوزه‌ی باد وقتی به سرعت می‌وزد. لذا همه‌ی اینها می‌توانند کلمه‌ی صبح را برای ما معنی کند. «صبح» برای اسبان به معنی همه‌ی سوی شیهه است و اصل صبح و صباح برای روباه بکار گرفته می‌شود همان‌گونه که نبج و صباح مستعمل سگ‌ها است.

۱- بعضی از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده‌اند که منظور از «عادیات» شترانی است که در ایام حج از عرفه به مزدلفه و از آنجا به منی می‌تازند، ولی روایت صحیح بیانگر این است که منظور اسبان غازیان با همان صفات است.

۲- موریات: از ماده‌ی اوری، یوری، از ریشه‌ی وری به معنی پشت. اوریت الزند: یعنی از دل سنگ آتش زنه، آتش را بیرون آوردم، این سنگ‌ها را وقتی به هم می‌زنند از این بهم زدن‌ها آتش بیرون می‌جهد، لذا موریات یعنی بیرون‌آوردگان.

قدح: به معنی جرقه موریات؛ قدح یعنی بیرون‌آوردگان جرقه.

«باز سوگند به اسب‌هایی که در صبحگاهان [بر دشمن] یورش برند».  
سوگند به اسبانی که صبح زود در جنگ شرکت کرده، حمله می‌کنند و می‌تازند و فرار نمی‌کنند.

﴿فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا﴾<sup>۲</sup>.

«پس در آن هنگام گرد و غبار برمی‌انگیزند».  
و برای پوشانیدن مجاهدان و نگهداری آنان از تیر دشمن، غبار عظیم به پا کنند.  
﴿نَقْعًا﴾: غباری که از شرکت و حمله‌ی اسب در جنگ به هوا بلند شده است.

﴿فَوْسَطْنَنَ بِهِ جَمْعًا﴾<sup>۳</sup>.

«آنگاه به میان [سپاه دشمن] در آیند».  
به وسیله‌ی همین گرد و غبار به میان جمع دشمنان می‌تازند تا در قلب دشمن درآیند. تا دشمنان خدا و کافران به آیات و نشانه‌های او و ملحدان و مفسدان روی زمین را از میان بردارند.  
خداوند متعال به این اسبان دارای سه صفت: تازیدن، برق زدن و تاختن سوگند یاد می‌کند.

کسانی که اسب دارند در بند این حیوان می‌شوند و برایش آب و خوراک و محل و تربیت و تمرین فراهم می‌کنند و صاحب اسب از نگهداری اسب هدفی دارد که او را در جنگ شرکت دهد. اسب هم حیوان قدرشناسی است و به تلافی خدمت صاحبش، در میدان جنگ شرکت می‌کند و طبق آیات ذکرشده در وسط میدان به دشمن می‌تازد و فرار نمی‌کند.

۱- مغیرات: از ماده‌ی اغاره است، به معنی فرودآمدن چیزی از بلندی به پستی، بنابراین اغاره یعنی حمله کردن.

صبح: وقتی آفتاب بالا می‌آید و نورش همه جا را فرا می‌گیرد.

۲- اَثَرُنَّ: از ماده‌ی اَثَر یعنی به جای گذاشتن و اینجا معنایش بیشتر است، یعنی پراکنده کردن و پراکنجیدن.

نَقْع: گرد و غبار یا صدایی که از پاره شدن چیز محکمی به گوش انسان می‌رسد، مثلاً پوستی را که خشک شده، وقتی پاره می‌کنند صدای بلندی دارد که اصطلاحاً به آن نَقْع می‌گویند.

۳- وسط: چیزی که در وسط قرار گرفته. «وسطن به» متعدی است، یعنی چیزی را در وسط قرار داد. جمع: گروه و دسته.

خداوند متعال بعد از ذکر مشخصات این اسبها در میدان جنگ، انسان را سرزنش می‌کند که ای انسان! اسب هم از تو بهتر و باوقتر است و خدمت صاحبش را جبران می‌کند و قدرشناس است، اما تو ناسپاس هستی و نعمت‌های بی‌شمار خداوندت را شکرگزاری نمی‌کنی.

تفسیری متفاوت از این آیات:

خداوند در اینجا سوگند می‌خورد؛ آراء مختلفی در تفاسیر پیرامون تفسیر عادیات آمده است که معروف همگان است اما نظری که قدری متفاوت است، این است که: قسم به بادهایی که هنگام وزیدن زوزه می‌کشند، بادهایی که به خاطر سرعت‌شان زوزه می‌کشند، وقتی که سرعت دارند خودبخود این ابرها را از اطراف و جاهای مختلف آسمان به همدیگر نزدیک می‌کنند و متراکم می‌سازند، زمانی که ابرها به وسیله‌ی بادهای هم نزدیک می‌شوند، با توجه به اینکه ابرها دارای بار الکتریکی مثبت و منفی هستند، لذا به محض برخورد باهم جرقه‌ای از میان آنها خارج می‌شود.

این ابرها مانند دو سیم برق که دارای بار الکتریکی مثبت و منفی هستند، تا وقتی که در کنار هم باشند و پوششی میان‌شان باشد، مشکلی نیست، اما به محض اینکه این پوشش‌ها کنار رفتند و به هم برخورد نمودند، جرقه‌ای ایجاد می‌شود، پس «موریات قدح» همان بادهای هستند که جرقه‌ها را از دل ابرها بیرون می‌آورند، بعد از اینکه جرقه به وجود آمد، می‌دانید که چون سرعت نور بیشتر از سرعت صوت است، این است که اول برق می‌آید و بعد از آن صداهای مهیب رعد هم به گوش می‌رسد.

رعد و برق مقدمه باران است. اغاره فرود آمدن چیزی از جای بلند به جای پست می‌باشد. باران که در وقت صبح از بلندای آسمان به زمین پست فرود می‌آید. سپس سپاه باد می‌آید و ابرها را حرکت می‌دهد و ابرها زمانی که متراکم شدند و رعد و برق ایجاد شد، سپاه باران به روی زمین سرازیر می‌شود.

ابرها پاره می‌شوند، صدای بلند به گوش می‌رسد و در نتیجه باران شروع به باریدن می‌کند و جمعی را در احاطه‌ی خود قرار می‌دهد. باران بر جمعی می‌بارد و جمعی را در احاطه‌ی خود قرار می‌دهد. تا اینجا واضح است که بحث باد است که منجر به نزول و بارش باران می‌شود که یکی از مهمترین نعمات خدایی بر انسان‌ها است که:

اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ [الأنبياء: ۳۰]. انتظار می‌رود که با این نعمت بزرگ و این بارانی که خدا بر کوهستان و دشت‌ها می‌باراند و جاری می‌کند و موجب احیای زمین‌های مرده می‌گردد، انسان قدر این نعمت را بداند و به یاد روزی باشد که او هم می‌میرد و بعد از مرگ دوباره زنده می‌شود و این تعبیر را خداوند در جاهای دیگر قرآن هم دارد که باران را بر زمین مرده بارانید و ﴿يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ زمین را بعد از مرگش زنده می‌کند و به قول مولوی می‌گوید: این باران که بر زمین می‌بارد، به دنبال آن زمین گیاهان را می‌رویاند، انسان هم بعد از مدتی که در روی زمین بود، سپس می‌میرد و به دل زمین می‌رود، بعد از مدتی از زمین سر بیرون می‌آورد و:

کدام دانه به زمین فرو رفت که نرست چرا به دانه‌ی انسانیت این گمان باشد این آیات را می‌توان با آیات دیگری هم مورد بررسی قرار داد که آیات دیگر، این معنا را در رابطه با معنی عادیات تأیید می‌کند، مانند آیات اول سوره‌ی مرسلات: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾ ۱. که اینجا هم منظور باد است و آیه‌ی اول سوره نازعات: ﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا﴾ ۱ که آن هم دوباره باد است و مانند آیه اول سوره‌ی ذاریات: ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرْوًا﴾ ۱ که آنجا هم منظور باد است، یا آیاتی از سوره‌ی روم و اعراف: ﴿اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّحَ﴾ یعنی ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾ ۱ خدا کسی است که بادها را می‌فرستد و ﴿سَحَابًا مَّيْبُتًا﴾ و ابرها را می‌پراکند ﴿فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ آنها را هرطور که بخواهد در آسمان می‌پراکند و در سوره‌ی روم آیه‌ی ۴۸ هم می‌فرماید: ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ﴾ شما باران را می‌بینی که از میان ابرها خارج می‌شود. در همه‌ی آن آیات هم سخن از باد است که ابرها متراکم می‌شوند و در نتیجه باران می‌بارد. در نهایت می‌خواهد بگوید خدایی که باران را بر زمین مرده می‌باراند و زمین مرده را بعد از بارش باران زنده می‌گرداند، قادر به زنده کردن شما بعد از مرگ‌تان هم هست این، آیه‌ای از آیات خداست، برای اثبات آن حقیقت اما انسان قدر این نعمت و نعمات دیگر را نمی‌داند، بلکه بسیار ناسپاس است.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا مَّيْبُتًا فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كَسَفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿۴۸﴾ [الروم: ۴۸].

﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ﴿۱﴾ فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا ﴿۲﴾ وَالنَّشْرِاتِ نَشْرًا ﴿۳﴾ فَالْفَرَقَاتِ فَرَقًا ﴿۴﴾ فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا ﴿۵﴾﴾ [المسرات: ۱-۵].

﴿وَالذَّرِيَّتِ ذُرْوًا ﴿۱﴾ فَالْحَمِيَّتِ وَقْرًا ﴿۲﴾ فَالْجَرِيَّتِ يُسْرًا ﴿۳﴾ فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا ﴿۴﴾﴾ [الذاریات: ۱-۴].

﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا ﴿۱﴾ وَالنَّشِيطَاتِ نَشْطًا ﴿۲﴾ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا ﴿۳﴾ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا ﴿۴﴾ فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا ﴿۵﴾﴾ [النازعات: ۱-۵].

﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ﴿۱﴾ فَالْمُورِيَّتِ قَدْحًا ﴿۲﴾ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ﴿۳﴾ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا ﴿۴﴾ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ﴿۵﴾﴾ [العادیات: ۱-۵].

﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ۗ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ ۖ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ۗ كَذَٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۵۷﴾﴾ [الأعراف: ۵۷].

درس‌های تفسیر استاد ناصر سبحانی

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ﴿۶﴾ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ ﴿۷﴾ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ﴿۸﴾﴾ [العادیات: ۶-۸].

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ﴿۶﴾﴾<sup>۱</sup>.

«یقیناً انسان در برابر [نعمت‌های] پروردگارش بسیار ناسپاس است». درحالی که خداوند متعال شکر نعمت را از او می‌خواهد.

﴿لَكَنُودٌ﴾: ناسپاس، کسل، کسی که شکر نعمت نمی‌کند و کفران می‌کند؛ پس انسان:

﴿لَكَنُودٌ﴾:

- ۱- کسل و تنبل است.
- ۲- حقوق را به جا نمی‌آورد.
- ۳- به خودش و در حق خودش ظلم می‌کند.

۱- لکنود: از ماده‌ی «کند» یعنی بی‌خیر شد، از خیر محروم شد، کنود صیغه‌ی مبالغه است، یعنی بسیار ناسپاس و بی‌خیر.



انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است، منظور از ﴿الْإِنْسَانَ﴾: انسان کافر و جاهل به شناخت پروردگارش می‌باشد، انسانی که روانش به شناخت الهی و خشنودی‌ها مهذب و آراسته نشده باشد، خداوند قسم می‌خورد که چنین انسانی نسبت به پروردگارش سخت در کفران است، به ذکر مصائب الهی می‌پردازد و پیوسته در خاطر دارد و بر آنها فریاد نارضایتی سر می‌دهد ولی از آن طرف نعمت‌ها و فضیلتی را که خداوند به او بخشیده هیچ‌گاه به یاد نمی‌آورد و خدا را بدان نعمت‌ها شکرگزار نیست. «کنود» یعنی سخت کافر.

هدف خداوند متعال از آفرینش ما و این همه نعمت، فقط عبادت است و عبادت به

عمل است: ﴿اعْمَلُوا ءَالَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ﴾<sup>۱</sup>: [سبأ: ۱۳]  
﴿وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ﴾<sup>۲</sup>.

«و بی‌گمان، او بر این [ناسپاسی] گواه است [و به دلیل وضوح آن جای انکار ندارد]».

نظر علما در مورد ﴿لَشَهِيدٌ﴾:

۱- انسان خود شاهد بر کم‌کاری خود است که شکر نمی‌کند.

۲- خداوند می‌داند که بندگانش شکرگزار نیستند.

خداوند متعال اعلام می‌کند که او آگاه است که چه در روان انسان است و بدان گواه می‌باشد. همان‌گونه که انسان نسبت به اعمال و اقوال و کردار خود گواه است بر کفران نعمت و انکار نعمت و انکار موهبت‌های الهی نیز گواه است.

عجیب است خود انسان گواه بر ناسپاسی‌اش است، حالا چه اهل صلاح باشد و چه اهل فساد؛ و انسان‌های فاسد و مفسد خود می‌دانند که نادرست حرکت می‌کنند، اما وقتی به آنها گفته می‌شود، برگردید، می‌گویند: راهی برای بازگشت‌مان باقی نمانده است و آگاهانه کارهای غلط را انجام می‌دهند. اما به چه انگیزه‌ای و چرا در مسیر نادرست متوقف نمی‌شوند؟

﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾<sup>۳</sup>.

۱- ای آل داوود! سپاس (این همه نعمت را) به جا آوردید و اندکی از بندگان من سپاس‌گزارند.

۲- شهید: از ماده‌ی شَهِدَ یعنی کسی که حاضر و ناظر بر انجام کاری و یا چیزی است، از ماده‌ی شهد.

۳- حب: علاقه و محبت شدید.

شدید: از ماده‌ی شدت به معنی تند و سخت.

«و همانا او علاقه فراوانی به مال [دنیا] دارد [و به این دلیل نسبت به آن بخل می‌ورزد]». این انسان، سخت شیفته مال است. و این مورد دیگر قسم خداوند است و توصیف دیگر «انسان کنود» است، یعنی چنین انسانی سخت مال دوست و بخیل است و نفقه، زکات و صدقه نمی‌دهند و حق مال را ادا نمی‌کند. هیچ خیری، نه مالی و نه اخلاقی به کسی نمی‌رساند.

خداوند متعال مال را به «خیر» نام برده، به عنوان تسمیه‌ی عرفی که در میان مردم چنین متعارف است که مال «خیر» است، یعنی به وسیله‌ی آن، انسان به خیر و نیکی فراوان نایل می‌آید اگر آن را در مسیر رضای پروردگار هزینه و انفاق کند.

چون انسان اسیر و بنده‌ی خیر است و خیر همان چیزهایی است که انسان به آن رغبت دارد، مانند مال و مقام و شهرت و شهوت و... و چون عاشق و سخت فریفته‌ی این‌هاست، لذا به هیچ قیمتی حاضر نیست آنها را از دست بدهد. به خاطر همین است در خیلی از جاهای قرآن، وقتی خداوند متعال بندگانش را به سوی جهاد فرا می‌خواند، می‌گوید: جان و مال‌تان را بدهید؛ دو چیزی که بسیار برای‌تان محبوب است و تعبیر ﴿وَتَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾ متعدد در قرآن آمده است. در همه‌ی آیات مال مقدم است، تنها در یکجا، خداوند جان را مقدم قرار داده است، در سوره‌ی توبه: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ﴾ [التوبة: ۱۱۱] در بقیه‌ی جاها مال مقدم است، چون حب مال گاهی اوقات از حب جان بیشتر است. انسان‌ها برای مال حاضرند جان‌شان را هم به خطر اندازند، به خاطر همین است که همه‌ی نعماتی را که خدا به انسان‌ها داده، یک سؤال دارد اما مال دو سؤال دارد. از عمر که خیلی با ارزش است، تنها یک سؤال می‌شود که عمرت را در چه راهی صرف کردی؟ از جسم و جان هم یک سؤال می‌شود اما از مال دو سؤال می‌شود که مال را از کجا به دست آوردی و در چه راهی خرج کردی. لذا مال مهم است و کسی که توانست خودش را از بندگی مال برهاند، در بقیه‌ی چیزها قابل اعتماد است. برای همین می‌گویند اگر می‌خواهی کسی را در صداقت و دوستی امتحان کنی، در مسائل مالی او را مورد امتحان قرار بده. خدا هم بسیار خوب بندگانش را می‌شناسد، برای همین است که از آنها مال‌شان را می‌خواهد ﴿بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾ پس اگر انسان در این امتحان موفق شود، یعنی بتواند ترک تعلقات نماید، به قول حافظ:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

انسانی که تعلقات مالی و مادی‌اش را مقداری کنترل کرد، یقیناً می‌تواند در بقیه‌ی مراتب هم پیشرفت خود را چند برابر کند، پس بیچاره است کسی که بنده درهم و دینار گردید و گفت:

چشم تنگ دنیا دوست را      یا قناعت پرکند یا خاک گور  
بر این اساس چون حب خیر و مال و دارایی در انسان بسیار زیاد است، لذا یکی از مهمترین علت‌های ناسپاسی انسان همین است و یکی از مهمترین دلایل ضعف ایمان به قیامت و محاسبه‌ی روز قیامت همین حب مال است. هرگاه انسان تعلقات مادی‌اش بیشتر می‌شود، همان قدر تعلقات او به آخرت کمتر می‌شود و فکر می‌کند وعده‌هایی را که خداوند داده، فقط برای سرگرم کردن بندگانش است و چنین چیزی اصلاً واقعیت ندارد، بهشت همین جاست. می‌گویند: یکی خانه‌ی بسیار مجللی ساخته بود و هیچ کم و کاستی نداشت، مانند همین خانه‌های دنیایی و خانه‌های ویلایی که تمام امکانات رفاهی را دارند. وقتی ساختمانش تکمیل شد، بیرون آمد و از بیرون با شوق و لذت به ساختمان خود نگاه می‌کرد. هرکس از آنجا عبور می‌کرد، نظرش را در مورد ساختمان جویا می‌شد، همه آن‌را تائید و تحسین می‌کردند، تا اینکه اهل دلی از آنجا می‌گذشت. صاحب ساختمان با خود گفت، هرچند این مرد صاحب نظر نیست و چیزی نمی‌فهمد اما بهتر است از او هم نظرش را بپرسم. اهل دل گفت: ظاهراً که هیچ اشکالی ندارد و کاملاً مدرن و تمیز ساخته‌ای؛ تنها دو عیب دارد، اگر بتوانید این دو عیب را اصلاح کنید، دیگر مشکلی ندارد: یکی اینکه بعد از مدتی کهنه می‌شود و اگر تعمیر نشود، ممکن است روی سرت فرو ریزد. مرد گفت: این مشکل را می‌شود حل کرد. گفت: عیب دوم این است که شما صاحبش هستی و بالاخره می‌میری، اگر نمی‌مردی خیلی خوب بود، اگر این دو عیب را بتوانی اصلاح کنی، دیگر مشکلی نخواهد داشت. گفت مگر شما خانه‌ای سراغ داری که این دو عیب را نداشته باشد؟ اهل دل گفت: بله، خانه‌ای که من سراغ دارم خانه‌ای است که خداوند به بندگانش در بهشت وعده داده که بنای آن خانه خداوند است، لذا خانه‌ای که خدا بنا کند، هرگز خراب نمی‌شود و دوم اینکه خداوند به اهل بهشت وعده داده، در آنجا جاودانه‌اند و چیزی به نام مرگ به سراغ آنها نمی‌آید. مرد پرسید: این خانه‌ای که تو می‌گویی کجاست؟ اهل دل گفت: با من بیا. دستش را گرفت و خانه و برج و همه چیز را رها کرد و با اهل دل رفت. (آن کس که تو را شناخت جان را چه کند)؟

در ضمن دنیا و مافیها بد نیست. ما نصیب و بهره‌ای داریم و باید از آن در این دنیا استفاده کنیم، اما باید هوشیار بود که مبدا محبت دنیا در دل ما نفوذ کند و به راستی اگر در دل نفوذ کرد، بسیار مشکل بیرون می‌آید. آسان داخل می‌شود اما بسیار مشکل خارج می‌شود و عجیب هم این است که هرچه انسان پیر شود، این محبت بیشتر به سراغش می‌آید.

آدمی پیر چوشد حرص جوان می‌گردد خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد و واقعیت هم همین است که انسان پیر می‌شود و دو خصلت و ویژگی در او جوان می‌شود، یکی حرص و طمع و دیگری آرزوهای دور و دراز (طول الامل). ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾<sup>(۸)</sup> حال اگر این حب خیر و حب مال مقداری محدود شد، به یقین ایمان به قیامت هم قوت می‌گیرد. به قول جنید بغدادی که ما آن چنان از این وعده‌های خدایی و ایمانی که در دنیا داریم، لذت می‌بریم که اگر پادشاهان می‌دانستند ما چه لذتی می‌بریم، حتماً با ما می‌جنگیدند تا این لذت را از آن خود کنند «لجالدونا علیها بالسیوف» و با شمشیر به جنگ ما می‌آمدند.

﴿أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ ۖ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ ۖ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ﴾ [العادیات: ۹-۱۱].  
 ﴿أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ ۖ﴾<sup>۲</sup>.

۱- همزه برای استفهام انکاری است و فاء تفریع است و مفعول محذوف است تا نفس انسان بر حسب مذاهب و جایگاه به دنبال آن باشد. که تقدیر آن چنین است: ﴿أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ ۖ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ ۖ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ﴾<sup>(۱۱)</sup>.

۲- یعلم: از ماده‌ی علم به معنی دانستن، اما دانستنی که بعضی از اوقات اگر از مهار و کنترل تقوا خارج شود، دیگر با جهالت هیچ تفاوتی ندارد، پس علم در کنار تقوا ارزشمند است. به تعبیر شاعر «لوکان للعلم دون التقی، شرف» اگر علم بدون تقوی کرامت و شرافتی را برای انسان به همراه داشت. «لکان اشرف خلق الله ابلیس» شریف‌ترین مخلوقات خدا ابلیس بود، چون ابلیس علم داشت و تقوا نداشت.

بعثر: مثل زلزله از دو فعل ساخته شده است. بَعَثَ + اَثَرَ. بعث یعنی قیام کرد و اثر یعنی پراکنده، پس تصویر بعثر بدین ترتیب است که انسانی مرده است و در میان گودالی به نام قبر قرار گرفته است، قیامت می‌آید، قبرها شکافته می‌شود و صاحبان این قبرها قیام می‌کنند و از جای خودشان بلند می‌شوند.

«یا او [انسان فریفته به دنیا] نمی‌داند که در آن روز، آنچه در گورهاست [همه برای حساب و جزا زنده و] برانگیخته شوند [امر چنانکه او تصور می‌کند نخواهد بود]».

﴿إِذَا بُعْثِرَ﴾: «برانگیخته و از گورها بیرون آورده شوند.»

آیا این انسان ناسپاس و دل‌باخته مال و ثروت، نمی‌داند؛ آیا نمی‌داند زمانی فرا می‌رسد که قبرها شکافته می‌شود و صاحبان این قبور از دل قبرها بیرون آورده می‌شوند، آنجا که به قول خودشان در خواب ناز فرو رفتند، در سوره یس آیه‌ی ۵۲ می‌فرماید: ﴿قَالُوا يَوَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ وقتی آنها را زنده می‌کند، می‌گویند: وای بر ما چه کسی ما را از این خواب خوش بیدار کرد؟ یک باره به یادشان می‌آید که در دنیا چنین وعده‌ای داده شده بود: ﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾<sup>(۵۲)</sup> این وعده‌ای بود که خدا داده بود و پیامبران همه راست گفتند.

﴿وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ﴾<sup>(۱)</sup>!

«و آنچه در سینه‌هاست [از نیت‌ها و اعتقادات و ... همه] آشکار گردد».

و آنچه در سینه‌هاست و هر نیتی که در قلب باشد - از کفر و ایمان و نیت خوب و بد - فاش گردد و جزای عمل به نیت خالص داده می‌شود.

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾<sup>(۹)</sup> روزی که آن چیزهای نهانی همه آشکار می‌شوند و به وضوح همه کس آنها را می‌بیند. اینجاست که مجرم می‌گوید: ﴿فَقَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ﴾ و مجرمان را می‌بینی که از پرونده‌ی اعمال‌شان می‌ترسند: ﴿فَقَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَوَيْلَتَنَا مَا لَ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾ [الکهف: ۴۹] این چه نامه اعمالی است، ای وای بر ما که هیچ ریز و درشتی را رها نکرده، مگر اینکه همه را یک یک برشمرده است. روزی که کتاب و پرونده‌ای را برای او بیرون می‌آوریم که کاملاً باز شده است، یعنی هیچ چیزی از او پنهان نیست و همه چیزش آشکار است و به او گفته می‌شود: خودت پرونده‌ی اعمالت

قبور: جمع قبر، همان گودال مشهور.

۱- حَصَّلَ: از ماده‌ی حَصَلَ، پوست چیزی را کندن و مغزش را بیرون آوردن، تحصیل یعنی کنار زدن پوشش‌هایی که روی علم را گرفته‌اند.

صدور: از ماده‌ی صدر به معنی سینه‌ها.

را بخوان: ﴿وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَلِيْرَهُ فِي عُقْبِهِ وَنُخْرِجْ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ﴿۱۳﴾ أَقْرَأَ كِتَابِكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ ﴿الإسراء: ۱۳-۱۴﴾ هرچه خودت بگویی. اینجا دیگر نمی‌تواند چیزی را مخفی کند، مانند دنیا نیست، زبانش چیزی بگوید، چشمش چیزی ببیند و گوشش چیز دیگری بشنود و دلش هم چیز دیگر. وضعیت انسان‌های امروزی اینگونه است، برای همین است که آرامش ندارند. چون در هر وضعیت و شرایطی هویت و شخصیت‌های مختلف پیدا می‌کنند، کاملاً لرزان، مشوش و پریشان هستند، به تعبیر مولوی:

ساعتی میزان این و ساعتی میزان آن ساعتی میزان خود شو تا شوی موزون

﴿إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ ﴿۱۱﴾﴾<sup>۱</sup>

«یقیناً در آن روز، پروردگارشان به [وضع و حال] ایشان کاملاً آگاه است [و چیزی از امر بندگان بر او پوشیده نیست و آنان را با توجه به اعمال‌شان پاداش می‌دهد]».

این انسانی که نسبت به پروردگارش کفر می‌ورزد و نسبت به نعمت‌ها و فضل و احسان پروردگارش ناسپاس است و به شدت مال دوست است، مانع حقوق خدا می‌گردد و از حرام و راه‌های نامشروع کسب مال می‌کند، نمی‌داند وقتی که در گورها زنده گردند و از آن بیرون شوند و جهت محاسبه و مجازات در پیشگاه خداوند حاضر گردند و آنچه را که در سینه‌ها پنهان داشته‌اند از اعتقادات و باورها و از نیت‌های صالح و فاسد، همه و همه فاش گردد و هیچ چیزی از خداوند پوشیده و مخفی نمی‌ماند؛ زیرا قطعاً خداوند متعال نسبت به حال ایشان نیک آگاه و مطلع است؛ خداوند متعال به هر آنچه در باطن و قلب انسان‌هاست، آگاه است؛ زیرا او هم دارای علم و هم تجربه است؛ علم او ازلی می‌باشد و هیچ چیزی از احوال خودشان را نمی‌توانند از خدا

۱- خبیر: فعلیل به معنای مفعول نام خداوند است و در خیلی از جاهای قرآن تکرار شده و با علیم فرق دارد. خدا علیم است، یعنی می‌داند و خبیر است، یعنی او خبر داده می‌شود. چون ممکن است کسانی بگویند علم خدا بالاخره نامحدود نیست و ما بعضی چیزها را می‌توانیم از او مخفی کنیم. اینجا خبیر هم می‌آید و خداوند فرض را بر این می‌نهد که اگر شما به علیم بودن خدا ایمان کامل ندارید و فکر می‌کنید چیزهایی از خدا مخفی می‌ماند، با خبیر بودنش چه کار می‌کنید که فرشتگان تمام اخبار روی زمین و همه جا را به خدا گزارش می‌دهند. پس اگر فرض را هم بر این بگذاریم که علیم بودن خداوند مطلق نیست، خبیر بودنش متمم علیم بودنش است و فرشتگان همه چیز را به او اطلاع می‌دهند و لذا دارای علم مطلق است.

بپوشانند و کتمان کنند و خداوند براساس علم شاملش به احوال بندگان، جزا و سزای آنان را بر حسب اعمال خودشان بطور عادلانه تعیین می‌کند. اگر این انسان کفور و ناسپاس و مال دوست، به این وضعیت پس از مرگ آگاهی و یقین می‌داشت، از رفتارش تعدیل و تجدید نظر می‌کرد و اعتقاد، اقوال و اعمال خود را اصلاح می‌نمود، آیات این سوره پس از ایمان و استقامت بر طاعات، ما را به مراقبت خداوندی دعوت می‌کند.

#### رهنمون آیات:

- ۱- ترغیب به سوی جهاد و تهیه‌ی ساز و برگ آن؛ مانند شتران آن روز و هوایم‌های جنگنده‌ی امروزی.
- ۲- بیان این حقیقت که انسان نسبت به پروردگارش کافر و در رابطه با نعمت‌هایش ناسپاس است؛ اگر دچار مصیبتی شود آن را بخاطر می‌آورد.
- ۳- بیان اینکه انسان به شدت شیفته‌ی مال و ثروت است مگر اینکه به وسیله‌ی ایمان و عمل صالح، مهذب و آراسته گردد.
- ۴- تأیید عقیده‌ی رستاخیز و جزا.

## تفسیر سوره‌ی قارعه

این سوره هم سوره‌ای مکی است و محور آیات آن اصلاح بینش و ساختار عقیدتی انسان‌ها است. در باب اصلاح بینش اگر ما به سوره‌ی حمد مراجعه نمائیم، متوجه خواهیم شد که مسأله‌ی ایمان به قیامت مقدم بر مسأله‌ی عبودیت و استعانت انسان‌ها است و دعوت به ایمان به قیامت مقدمه‌ی هدایت‌کردن انسان‌ها به عبودیت و استعانت است؛ لذا در سوره‌های اخیر قرآن، به صورت خاص به این مسأله پرداخته شده است، یعنی متوجه ساختن سرها و دل‌ها، عقل‌ها و قلب‌ها به آنچه عبارت است از علم به قیامت و حوادث و مراحل قیامت و احساس مسئولیت. اگر علم به قیامت با احساس مسئولیت همراه شد نتیجه‌ی آن ایمان به قیامت می‌شود و هرچه ایمان به قیامت رسوخ و عمق بیشتری پیدا کند به همان اندازه حرکت سالم‌تر و پرنشاط‌تر و هرچه ایمان به قیامت ضعیف‌تر شود، به همان اندازه در راستای امر خطیر عبودیت و استعانت بی‌نشاطی، بی‌حوصلگی و تنبلی عارض خواهد شد. گفتن «ایاک نعبد و ایاک نستعین» بسیار آسان اما به مقتضای این گفتار، عمل کردن مشکل است و تنها زمانی عبودیت و استعانت بر انسان آسان است که مؤمن به قیامت باشد. بر این اساس به بررسی و بیان سوره‌ی قارعه می‌پردازیم و به دنبالش سوره‌ی تکاثر و متوجه‌ی پیوند و ارتباط میان این دو سوره خواهیم شد و اینکه همه یک موضوع را البته با شکل‌های مختلف مورد بررسی قرار می‌دهند و آن ایجاد زمینه‌های تقویت ایمان به قیامت در انسان‌ها است.

نام سوره قارعه است که یکی از نام‌های قیامت است از ماده‌ی قَرَع و یا قُرَع به معنای کوفتن؛ قارَع یعنی کوبنده مِرَعَرَع یعنی پتک و یا وسیله‌ی کوبیدن و در اینجا قارعه اشاره به قیامت است، چون با آمدنش وضعیت کنونی را درهم می‌کوبد. همچنان که در سوره‌ی زلزال به آن اشارتی رفت. بنابراین، نام سوره با محوری که این سوره تعقیب می‌کند، ارتباطی تنگاتنگ دارد. نام سوره قارعه است و اشاره به حادثه‌ی هولناکی دارد. آمدن قیامت و آنکه همه چیز را درهم می‌کوبد و محور سوره هم در حقیقت متوجه ساختن انسان‌ها به این حادثه‌ی هولناک و رهانیدن آنها از بی‌تفاوتی و



عدم احساس مسئولیت و اصلاح بینش در رابطه با مسأله‌ی قیامت و نهایتاً تقسیم‌بندی انسان‌ها به حسب ایمان‌شان به قیامت و حوادث قیامت.

### تقسیم‌بندی آیات

سه آیه‌ی اول اشاره به حادثه‌ی عظیم قیامت یعنی آن کوبنده است. آیه‌های ۴ و ۵ وضعیت مردم و وضعیت کوه‌ها به عنوان ملجأ و پناهگاه برای مردم توضیح داده می‌شود.

از آیه‌ی ۶ تا آخر سوره تقسیم‌بندی مردم به حسب ایمان و عدم ایمان به قیامت.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿الْقَارِعَةُ ﴿۱﴾ مَا الْقَارِعَةُ ﴿۲﴾ وَمَا أَذْرٰكَ مَا الْقَارِعَةُ ﴿۳﴾﴾ [القارعة: ۱-۳].

﴿الْقَارِعَةُ ﴿۱﴾﴾<sup>۱</sup>.

«[آن] فروکوبنده [لحظه‌ای که در اثر هول و هراس آن قلوب انسان‌ها در هم می‌کوبد]!»

۱- القارعة: از ماده‌ی قرع به معنی کوبیدن است. قارعه یعنی کوبنده و هر آفت بزرگی را قارعه می‌گویند. همچنان که در سوره‌ی رعد آیه‌ی ۳۱ این تعبیر آمده: ﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً أَوْ نُحْلٌ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾<sup>۱</sup> و پیوسته اهل کفر به خاطر عملکردشان دچار آفات بزرگی خواهند شد. قارعه در این آیه به معنی آفت بزرگی است که وضعیت افراد را به هم می‌ریزد و اوضاع آنها را درهم می‌کوبد، به شکلی که دیگر نمی‌توانند به وضعیت خودشان نظم دهند. در سوره‌ی حاقه هم این تعبیر آمده است: ﴿الْحَاقَّةُ ﴿۱﴾ مَا الْحَاقَّةُ ﴿۲﴾ وَمَا أَذْرٰكَ مَا الْحَاقَّةُ ﴿۳﴾ كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ ﴿۴﴾﴾ [الحاقه: ۱-۴] در اینجا قارعه همان آفت بزرگ است. بلای بزرگی که وضعیتی را به دنبال دارد که برای انسان‌ها وضعیت مطلوبی نیست. در سوره‌ی حاقه هم منظور از کلمه‌ی قارعه همان قیامت است که در سوره‌ی قارعه به آن اشاره شده است. ﴿الْحَاقَّةُ ﴿۱﴾ مَا الْحَاقَّةُ ﴿۲﴾ وَمَا أَذْرٰكَ ﴿۳﴾﴾ [النساء: ۶۹] یعنی دو قوم ثمود و عاد قارعه (قیامت) را تکذیب کردند. قارعه‌ای که عبارت است از یک مصیبت بزرگ، یک بلای سنگین که اوضاع را به هم می‌ریزد و درهم می‌کوبد پس در سوره‌ی حاقه آیه‌ی چهارم و سوره‌ی رعد آیه‌ی سی و یکم و در این سوره از قارعه نام برده شده است.

۲- ﴿الْقَارِعَةُ﴾ مبتداست «ما» اسم استفهام مبتدای دوم است. ﴿الْقَارِعَةُ﴾ خبر مبتدای دوم است و جمله‌ی اسمیه همه خبر مبتدای اول است و استفهام برای تهویل است.

قیامت؛ قیامت را القارعه گفته‌اند؛ زیرا بخاطر هولناکیش دل‌ها را می‌کوبد. آن کوبنده، آن کوبنده‌ی مخصوص، غیر از کوبنده‌های دنیایی. یکی ممکن است از نظر مالی در هم کوبیده شود، یکی ممکن است خانه‌اش را بکوبد و بسازد، این هم کوبندگی است. اما این کوبنده‌ها و اصولاً کوبنده‌های دنیایی چیزی نیستند. اینجا که اشاره می‌کند القارعه یعنی کوبنده مخصوص؛ کوبنده‌ای که همه چیز را درهم می‌کوبد مثل آن زلزله‌ای که می‌آید و همه زمین را درهم می‌کوبد. وقتی اسرافیل در صور می‌دمد، ترس و وحشت همه را فرا می‌گیرد و این ترس همان قارعه است.

«الْقَارِعَةُ الَّتِي يَفْرَعُ الْقَلْبُ وَيَا تَفْرَعُ الْقَلْبُ» یعنی: ترسیدن قلب و هدف پروردگار از ترساندن بندگان، تشویق به عمل و عبادت است و باید بدانیم که خداوند متعال احتیاجی به این عمل و عبادت ما ندارد؛ زیرا در آسمان از فرشتگان معصوم که سجده و عبادت خداوند می‌کنند به اندازه‌ی چهار انگشت جای خالی نیست.

﴿مَا الْقَارِعَةُ﴾<sup>۱</sup>

«[آن] فروکوبنده چیست»؟!

استفهام بخاطر سختی و هولناکی آن است.

آن قیامت و بلا‌ی عظیم چیست؟ این سوره دربرگیرنده‌ی یازده آیه می‌باشد که بیان‌گر توصیف عقیده به رستاخیز و جزاست که مشرکان آن‌را تکذیب کردند و در انکار خود افراط ورزیدند. خداوند متعال هم به آنان و هم به ما اعلان می‌دارد، قیامت به سبب هولناکیش دل‌ها را کنده و می‌هراساند.

قرآن به زبان عربی است و از اسلوب و روش‌های اعراب برای تأکید کلام و تثبیت آن در ذهن این است که آن‌را تکرار کنند و به همین خاطر خداوند این روز مهم و عظیم را تکرار می‌کند.

آن کوبنده چیست؟! طرح سؤال یکی از روش‌های قرآن برای جلب نظر مخاطبین می‌باشد، کسانی که می‌خواهند مطلب مهمی را القاء کنند، اگر شروع سخن‌شان با پرسش باشد، بسیار ذهن‌ها را برای استماع سخن آماده خواهند کرد. ما القارعه، بیشتر ذهن آماده می‌شود. ما القارعه، آن قارعه چیست؟

۱- ما القارعه: کلمه ما، مای استفهام است.

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ﴾<sup>۱</sup>!

«و [ای رسول]، تو چه دانی که [آن] فروکوبنده چیست؟ [آن قیامت است]»  
یعنی هرچه در مورد این روز گفته شود بازهم نمی‌توانید عظمت و وحشت این روز را تصور کنید و در عقل شما نمی‌گنجد، دانستن و شناختن آن بسیار سنگین است؛ از کجا این درک برای تو پیدا شده که آن کوبنده چیست؟ ذهن‌ها کاملاً آماده شده‌اند. می‌خواهند ببینند آن کوبنده چیست که خدا این‌چنین از آن صحبت می‌کند و با این عظمت از آن یاد می‌کند.

﴿يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ﴾<sup>۲</sup> وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ﴿۵﴾

[القارعة: ۴-۵].

﴿يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ﴾<sup>۲</sup>.

«روزی که مردم مانند پروانه‌های پراکنده [حیران و سرگردان] خواهند بود».

۱- ما ادراک: از ماده‌ی دری است. دری یعنی دانستن و فهمیدن و شناختن و این شناختن و شناخت می‌تواند شناخت چیزی با زحمت عقلی و یا شناخت قلبی باشد که در نتیجه‌ی کسب آن دو، انسان به قناعت عقلی و قلبی می‌رسد.

۲- یوم: به دوره زمانی اطلاق می‌شود که می‌تواند یک لحظه، یک روز و یا یک سال باشد و می‌تواند چندین سال باشد. لازم نیست حتماً یک روز باشد. چون ما برای روز، نهار را به کار می‌بریم و در مقابل نهار، لیل داریم. لذا یوم، یک دوره زمانی است (که کاری در آن انجام شود) پس لازم نیست آن‌را محدود کنیم به ساعتی یا روزی و یا سالی. جمع یوم هم ایام است. خداوند مثلاً زمین و آسمان را در شش یوم (دوره) آفرید. مدت زمان (دوره) تنها در علم خداوند می‌باشد. یکون: از ماده‌ی کون است، به معنی وجود و هستی. کائن یعنی چیزی که موجود است. ناس: به معنی مردم که از اسم‌های جامد است.

فراش: به معنی پروانه است که بسیار عاشق نور و آتش است. عرب‌ها معمولاً پروانه را به عنوان سمبل و نمادی برای حیرت و جهالت در رابطه با عاقبت کارها به کار برده‌اند. می‌گویند: فلانی پروانه‌وار حرکت می‌کند، یعنی حیران و سرگردان است؛ هر جا نوری باشد، نزدیک می‌شود و در عین حال به سرانجام حرکاتش جاهل است.

مبثوث: از ماده‌ی بث به معنی پراکنده شدن است. مبثوث اینجا بر وزن مفعول که اسم مفعول است، یعنی پراکنده شده و متفرق که نتیجه همان حیرت است. حیرت و سرگشتگی همیشه تفرق به دنبال دارد. انسان که اهل توحید شد، هدف خواهد داشت و دچار حیرت و سرگشتگی نمی‌شود و به سمت هدف خود حرکت می‌کند.

﴿كَالْفَرَّاشِ الْمَبْتُوثِ﴾: «همچون پروانه‌های پراکنده و یاغوهای ملخ‌ها که با همدیگر موج می‌زند.»

روزی این انسان که اشرف مخلوقات است روی زمین چنان در کم‌خردی و حیرت عقل قرار می‌گیرد که همچون پروانه‌های حیران و سرگردان و جاهل به سرانجام‌شان، این طرف و آن طرف پراکنده می‌شوند. روزی است غیر از این روزهایی که می‌گذرد و مردم فکر می‌کنند که زندگی می‌کنند، مردم زنده‌اند اما زندگی نمی‌کنند. خداوند متعال انسان‌ها را در روز قیامت به دو نوع حشره تشبیه کرده است.

۱- ﴿فَرَّاشٍ﴾: پروانه‌های ریز و کوچکی که سرگردان به دنبال نور می‌گردند و همیشه در حرکت‌اند.

۲- جراد: ملخ.

و علت این تشبیه این است که این حشرات وطن و خانه‌ای ندارند و همیشه در رفت و آمد هستند و انسان‌ها نیز در روز قیامت با اینکه دارای عقل و شعور هستند اما از هراس و وحشت، رفتاری مانند این حشرات دارند.

﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾<sup>۱</sup>.

«و کوه‌ها مانند پشم رنگینِ حلاجی‌شده خواهند شد.»

﴿كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾: «چون پشم حلاجی و نَدافی شده با انگشتان و مثل آن

است، این در حالت اول و سپس بسان ریگ روان شده و غباری پراکنده کنند.»

۱- جبال: جمع جبل یعنی کوه. اینجا هم ظاهراً بعضی از علمای لغت آن‌را اسم جامد گفته‌اند و بعضی علمای دیگر معتقد به مشتق بودنش هستند. اما به هرچیز مرتفعی جبال گفته می‌شود و اسم علم برای کوه‌ها است، چون معمولاً مرتفع و سر به فلک کشیده هستند. عهن: به معنی پشم است، البته پشمی که رنگ شده باشد، پشم رنگین. معمولاً پشم‌ها را در حالت پشم‌بودن رنگ نمی‌کنند، چون مشکل است. ابتدا به صورت نخ درمی‌آورند و سپس رنگ می‌کنند اما در اینجا پشم‌ها در حالت پشم‌بودن و قبل از بافتن و به شکل نخ در آمدن رنگ شده‌اند. منفوش: از ماده‌ی نقش می‌باشد. اصل نقش یعنی جدا کردن دو یا چند چیز از یکدیگر. در ادبیات عرب گفته‌اند: نقش الأصابع یعنی بازکردن انگشتان از هم. ید منفوشه یعنی دست باز شده. نفشت فیه غنم القوم... یعنی گوسفندان در آن پراکنده شدند. مقصود کلمه‌ی نقش است که آنجا به صیغه‌ی فعلی به کار رفته و اینجا به صیغه‌ی اسمی، عهن منفوش یعنی پشمی که به وسیله‌ی دست از هم جدا شده است.

خداوند متعال کوهها را مانند میخ در زمین فرو کرده تا آنرا محکم نگه دارند، کوههایی که پناهگاه انسانها در بسیاری از اوقات هستند؛ کوههایی که اگر در زمین زلزله بیاید و محل استقراری برای آدمیان باقی نماند، به آنجا پناه می‌برند، همین کوهها به پشم حلاجی شده تبدیل می‌شوند و دیگر جایی برای استقرار و پناه بردن نیست. ولی در روزی که اسرافیل در صور می‌دمد کوهها با این همه استحکام، بالا و پایینی و ضخامت حجم، بسان پشم ندافی شده و یا ملخ‌های پراکنده در می‌آیند؛ که به این طرف و آن طرف پراکنده می‌شوند، این حالت در وهله‌ی نخست است از آن پس بسان ریگ روان می‌گردند و در پایان چنان سبک می‌شوند که عین غبار به فضا درمی‌آید. به دنبال چنین وضعیتی، انسانها مبعوث می‌شوند و جهت محاسبه و مجازات‌شان در پیشگاه خداوند حاضر می‌گردند. و نتیجه این می‌شود که کسانی که جاهلانه در دنیا حرکت می‌کردند، اینجا هم جاهلانه حرکت می‌کنند. کسانی که در دنیا حیران و سرگردان بودند و ساعتی میزان این و ساعتی میزان آن بودند، در آنجا هم حیران و سرگردانند. مردم دو دسته می‌شوند و دسته سومی اینجا وجود ندارد.

﴿فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ﴿٦﴾ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ﴿٧﴾ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ ﴿٨﴾ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ﴿٩﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ ﴿١٠﴾ نَارٌ حَامِيَةٌ ﴿١١﴾﴾ [القارعة: ۶-۱۱].

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ﴿٦﴾!

«و اما هرکس که [در آن روز] کفهٔ میزانش سنگین باشد [و اعمال نیک وی بر اعمال بدش ترجیح یابد]».

اما کسی که موازین حساناتش سنگین برآید، قطعاً نجات یافته و رستگار است. علما در مورد میزان یا ترازو ۳ نظریه دارند و هر سه نظریه صحیح و مورد تأیید است:<sup>۲</sup>

۱- ثقلت: از ماده‌ی ثقل که در سوره‌ی زلزال هم آمده است. ﴿وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ﴿٢﴾﴾ یعنی سنگینی. ثَقُلَ یعنی سنگین شد و هر چیزی که وزین باشد، کلمه‌ی ثقیل را برایش به کار برده‌اند. موازین: بعضی‌ها معتقدند که جمع موزون است، بعضی‌ها هم آنرا جمع میزان گرفته‌اند که این معنی ترجیح دارد. اگر موزون باشد، یعنی آن چیزی که وزن شده است که همان اعمال را شامل می‌شود. اگر میزان باشد، وسیله‌ی وزن کردن است.

۲- با توجه به این آیه و سایر آیاتی که از میزان روز قیامت صحبت می‌کنند، میزان و ترازو حق است و مطابق عقیده‌ی صحیح اهل سنت و جماعت، اعمال انسان‌ها بدان وزن می‌شود. (مصحح)

۱- در روز قیامت کتاب و صحیفه‌ی اعمال انسان روی میزان وزن می‌شود.

۲- خود انسان‌ها روی میزان وزن می‌شوند.

۳- اعمال انسان در قیامت مجسم شده و وزن می‌شود.

بر روی این میزان است که نتیجه‌ی اعمال انسان مشخص می‌شود که حسنات شخص بیشتر است یا سیئات او. وقتی حسنات و سیئات شخص مساوی شد بر روی پلی به نام اعراف ایستاده و به بهشتیان هنگام عبور از پل صراط سلام می‌کنند و از جهنم‌رفتن مشرکان و سقوط آنها از پل صراط وحشت می‌کنند و آنها بالای پل در هراس و نگرانی و منتظر هستند.

خداوند متعال بعد از سنجش اعمال بندگان بر روی میزان، از ۲ گروه صحبت می‌کند:

کسانی که میزان آنها سنگین است و حسنات و نیکی‌هایشان بیشتر است و کسانی که میزان آنان سبک و گناهان‌شان بیشتر از نیکی‌هایشان می‌باشد.

آن کسی که موازینش سنگین است، یعنی میزانِ نماز و روزه و زکاتش و... کامل است. کارنامه‌ی نماز، روزه، زکات، حج، امر به معروف و... مجموع این کارنامه‌ها و میزان‌ها می‌شود موازین. پس همه را خداوند محاسبه می‌کند. چرا که ممکن است فرد در باب نماز مشکلاتی داشته باشد و نمره‌ی نمازش کم باشد اما در باب زکات نمره‌اش بیشتر باشد و در باب روزه بهتر از دوتای اولی باشد و... و چون خداوند اهل فضل است و با فضل خود بندگان را محاسبه می‌کند، نه با عدل؛ و این موضوع بسیار مهم است. سلاح فضل خداوند تیزتر و برّان‌تر از سلاح عدلش است. و از مجموع این تکالیف (نماز، زکات و...) نمره‌ی بهترین نماز را برای بقیه‌ی نمازها و به همین ترتیب به نسبت بقیه‌ی تکالیف جزا می‌دهد، زیرا خود فرموده است: ﴿وَلَتَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ

بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۹۷﴾ [النحل: ۹۷] ما جزا می‌دهیم به زنان و مردانی که اهل ایمان و عمل صالح هستند، به بهترین عملی که انجام داده‌اند، جزای آن بهترین عمل را برای بقیه‌ی اعمال‌شان منظور می‌کنیم و این محض فضل خداوند است. اگر عدالت باشد چه خواهد شد؟! ثقلت موازینہ یعنی کفه‌ی حسنات بر کفه سیئات ترجیح پیدا می‌کند و خداوند چون اهل فضل است و رحمتش بر غضبش سبقت دارد، لذا می‌بینیم اینجا دیگر وعده فرموده به بندگان که هرکس توبه‌ی خالصانه و نصحانه کند، خداوند سیئاتش را به حسنات تبدیل می‌کند، خداوند به خاطر حسناتی که انجام

می‌دهد سیئاتش را از بین می‌برد. ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ [هود: ۱۱۴] ﴿فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [الفرقان: ۷۰] خدا دوست دارد با فضلش بندگان را محاسبه و با آن معامله نماید. اینجا تکلیف باید روشن شود و اینکه این فضل برای آن‌هایی نیست که اصلاً عمل صالح انجام نداده و نمره نیاورده‌اند، بلکه برای کسانی است که در حد وسعت زحمت کشیده‌اند، اما نمره‌شان کم است.

﴿فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾<sup>۱</sup>

«[در بهشت،] در زندگی رضایت‌بخش خواهد بود».

چگونه راضی نباشد که در بهشت دارالنعیم برای همیشه بهره‌مند می‌شود. در روز قیامت همه به حق خود راضی هستند و هیچ‌کس هیچ اعتراضی به نتیجه‌ی اعمال خود ندارد و بهشتیان از لحاظ جسمی و روحی و قلبی در نعمت و آرامش و رضایت هستند و غم و غصه و ناراحتی ندارند.

بسیاری از مفسرین گفته‌اند که او از زندگی‌اش راضی است. این چنین نیست. قرآن می‌فرماید: ﴿فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾<sup>۷</sup> یعنی راضی اینجا صفت برای زندگی است. صفت برای صاحب زندگی نیست. صفت برای خود زندگی است، زندگی راضی است. آیا می‌شود که زندگی راضی باشد؟ بله و این اوج بلاغت قرآن است. زمانی زندگی خودش راضی است، معلوم می‌شود که صاحب زندگی هم راضی است. حال اگر بخواهیم این را تصویر کنیم چنین می‌شود: مثلاً شما خانه‌ای دارید که بسیار از این خانه راضی هستید. اگر کسی بخواهد شاعرانه برخورد کند می‌گوید: فلانی آنقدر از خانه‌اش راضی است که خانه را هم اگر نگاه کنید، خود خانه هم راضی است که چنین صاحبی دارد. این همان معنایی است که ما باید بگیریم. ﴿عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾<sup>۷</sup> معنی پیشین معنی بسیار ساده‌ای است و همه کس به ذهنش می‌رسد که او از زندگی‌اش راضی است. اما خیلی‌ها هستند که از زندگی‌شان راضی‌اند ولی آیا واقعاً راضی هستند؟ یا زندگی را ضایع می‌کنند؛ اگر این زندگی بتواند اعتراض کند، اعتراض می‌کند به

۱- عیش: زندگی، حیات.

راضی: از ماده‌ی رضی می‌باشد. حالت بعد از اطمینان و آرامش قلبی را رضایت می‌گویند و به این چنین فردی راضی گفته می‌شود.

فلانی که این همه امکانات من در اختیار تو است، اما مشغول ضایع کردن آن هستی. زندگی واقعاً از چنین فردی راضی نیست. پس این افراد بایستی طوری از این زندگی و امکانات بهره بگیرند که اگر زندگی را به عنوان فردی تصور کنیم و از او سؤال کنیم، بگویند من خیلی از این فرد راضی هستم.

﴿وَأَمَّا مَنْ حَقَّتْ مَوَازِينُهُ﴾<sup>۱</sup>.

«و اما هرکس که کفهٔ میزانش سبک باشد [و اعمال بدش بر اعمال نیکش ترجیح داشته باشد]».

و اما کسی که در محاسبه‌ی اعمال، حسناتش اندک و سیئاتش بیشتر باشد و یا به کلی فاقد حسنات و نیکی‌ها باشد، همچون کافران و مشرکان.

و اما آن کسی که موازین و نامه‌های اعمالش سبک است و زحمتی نکشیده، نامه‌ی اعمال نماز، روزه، حج و... همه صفر هستند. آیا فضل خداوند شامل حال چنین کسی می‌شود؟ بنابراین، کسی که مؤمن به قیامت نیست معنی ندارد ما بگوییم خدایا با فضلت با او رفتار کن. مگر چنین چیزی ممکن است؟ بالاخره پاداش قیامت را به کسی می‌دهند که مؤمن به قیامت باشد. کسی هم که مؤمن به قیامت نیست، خوشی‌ها و لذت‌ها و خیر و شر خود را در این دنیا برده و تمام شده است و هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

﴿فَأَمَّهُ هَاوِيَةٌ﴾<sup>۲</sup>.

۱- خفت: در مقابل ثقلت است. خفت یعنی سبک شد. خفیف یعنی سبک.

۲- ام: به معنی مادر یا مرجع است. به این دلیل به ام مادر گفته می‌شود چون فرزندان در اوقات مختلف به او رجوع می‌کنند و مرجع و پناهگاه آنها است. اما معنی بیشتر برای ام زمانی است که در کنار آب قرار می‌گیرد. دختر تا ازدواج نکند ام نمی‌شود. لذا مادر شدن دختر فضیلتی است که خداوند نصیب او می‌کند. وقتی دختر است فقط مقام دختر بودن را دارد، وقتی که ازدواج کرد، علاوه بر دختر بودن مادر هم می‌شود. حالا علاوه بر مادر بودن همسر هم می‌شود و علاوه بر آن، مادر بزرگ هم می‌شود و جایگاه‌های مختلفی را پیدا می‌کند و در هر جایگاهی امتیازی دارد و به حسب آن امتیاز، احترامش هم واجب‌تر می‌شود. مادر هم که مقامش مشخص است. أحق الناس بحسن الصحبه است. شایسته‌ترین مخلوقات و حتی شایسته‌تر از پدر در حُسن مصاحبت است. به هر حال ام در اینجا به معنی مرجع و پناهگاه و تکیه‌گاه می‌باشد.

هاویه: از ماده‌ی هوی است و در دو باب به کار رفته است. یکی هوی، یهوی و دیگری هوی، یهوی. اگر هوی، یهوی باشد به معنی سقوط مادی است، یعنی انسان از یک جای بلند به زمین



«پس [مسکن و] پناهگاهش «هاویه» است».

ماوراء، مأوی و مسکن او پرتگاه دوزخ است، به دوزخ، هاویه گویند؛ زیرا که با سر به سوی آن پرت خواهد شد.

مادری که او را به آغوش می‌کشد و مأوی و مسکنش، دوزخ -هاویه- است که با سرعت به سوی آن پرتاب خواهد شد.

﴿هَآوِيَةً﴾: از نام‌های جهنم است.

علما در تفسیر این آیه، ۲ نظریه دارند:

۱- آتش جهنم مانند مادر او را در آغوش می‌کشد گویی آتش، مادر اوست و او همیشه در آتش است. (أُمَّهُ به معنی مادر)

۲- به خاطر گناهانش با سر به آتش افکنده می‌شود ﴿أُمَّهُرُ﴾ یعنی قسمت بالای سر). ملجأ و پناهگاه این چنین افرادی هاویه است، یعنی پرتگاهی عمیق و مکانی که جایگاه انسان‌های سقوط کرده می‌باشد. انسان‌هایی که از لحاظ شخصی و یا شخصیتی مادی و یا معنوی سقوط کرده‌اند. در همه حال در هاویه هستند. در دنیا هم شاید بتوان گفت که هاویه به صورت ضعیف وجود داشته باشد. کسانی که از لحاظ ایمان و اخلاق عقب مانده‌اند و در این عقب‌ماندن خود در جا می‌زنند و افتخار هم می‌کنند؛ این‌ها در هاویه هستند و به آن سقوط کرده‌اند.

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَّةٌ﴾<sup>۱</sup>.

«تو چه دانی که آن [هاویه] چیست؟!»

پرت شود. اگر از صیغه‌ی هوی، بیهوی باشد، مثل رضی، یرضی، این سقوط معنوی است و انسان از لحاظ ایمانی شخصیتی دارد و یک باره دچار خطا و لغزشی می‌شود و سقوط می‌کند. هردو باب در قرآن به کار رفته است. والنجم إذا هوی یعنی قسم به ستاره، وقتی که غروب می‌کند. غروب هم نوعی سقوط است.

۱- ما هییه: اگرچه در اینجا برای توصیف جهنم و یا پرتگاهی به کار رفته است، اما انسان‌هایی که از لحاظ انجام اعمال نیکو، عقب مانده‌اند و عمل صالحی در پرونده‌شان ثبت نشده، به هردو معنی سقوط می‌کنند. سقوط معنوی در دنیا و سقوط مادی در آخرت. بنابراین، هردو سقوط را می‌توان در ضمن هاویه برای آنها تصور کرد. پس هاویه پرتگاهی است که بسیار عمیق باشد و وقتی که عمق داشته باشد، خود را از آن پرتگاه نجات‌دادن غیر ممکن است. چرا غیر ممکن است؟ زیرا خداوند خود می‌فرماید: وما ادراک ماهیه. و تو چه می‌دانی که آن چیست؟

استفهام بخاطر هولناکی و سختی موقف است.

و تو چه می‌فهمی؟ از کجا درک کرده‌ای که آن هاویه چیست؟ ﴿مَا هِيَ﴾: آن چیست؟

﴿نَارٌ حَامِيَةٌ﴾<sup>(۱)</sup>!

«آتشی است سوزان [و شعله‌ور]».

آتشی است بسیار گرم و فروزان و پرشعله که کمترین رحمت و شفقتی در آن نیست و ممکن نیست چون کسی داخلش شود، بتواند از آن خارج شود که حرارت آن ۶۹-۷۰ درصد از حرارت آتش دنیا بیشتر است و جسم انسان برای تحمل این آتش تغییر می‌کند و پوست بعد از هر بار سوختن مجدداً پوست دیگر جایگزین آن می‌شود تا دوباره عذاب شود.

رهنمون آیات:

- ۱- تثبیت عقیده‌ی رستاخیز و جزا با بیان صورتی واقعی از آن.
- ۲- پرهیز و اجتناب از هولناکی و سختی‌های روز قیامت و عذاب سخت آن.
- ۳- تثبیت عقیده نسبت به میزان اعمال بندگان خوب و بد آن و پاداش جزا برحسب آن.
- ۴- اثبات این موضوع که انسان‌ها در روز قیامت دو گروه‌اند. گروهی در بهشت‌اند و گروهی در دوزخ.

---

۱- نار: آتش است. چون مؤنث مجازی است و صفت آن به صورت مؤنث آمده است. حامیه: گرم، از ریشه‌ی حم، یحم، حمّاً و حماماً، به معنی بسیار گرم. ماء حمیم: یعنی آب جوشان. نار حمیم: یعنی آتش فروزان و بسیار گرم.

## تفسیر سوره‌ی تکاثر

**تکاثر:** این سوره مکی و دارای نام‌های: «تکاثر، الهکم و المقیره» است. سوره‌ی تکاثر به سوره‌ی تجار معروف است و هدف از نزول این سوره در حقیقت مانند شوک الکتریکی است برای تجار و ثروتمندان و کسانی که مشغول به دنیا هستند که از خواب غفلت بیدار شده و فقط به فکر دنیا و آبادکردن آن نباشند؛ بلکه برای آخرت نیز تلاش کنند.

شروع این سوره با عتاب و سرزنش است و دارای آیات تنبیه است برای کسانی که مشغول دنیا هستند.

محور سوره‌ی تکاثر بیان سرانجام ناگوار دنیاپرستی و دنیاپرستان می‌باشد و اینکه زیادت‌طلبی انسان‌ها تا لحظه‌ی مرگ ادامه دارد. نام سوره تکاثر است از باب تفاعل، به معنی زیادت‌طلبی، کثرت‌طلبی و فزون‌طلبی می‌باشد، زیرا تکاثر از ماده‌ی کثرت گرفته شده و کثرت در سه معنی به کار رفته است: معنی اول اینکه انسان فطرتاً طوری آفریده شده که برای کسب و تکثیر ثروت تلاش می‌کند، چون از باب تفاعل است و مشارکت دو یا چند نفر را در انجام کاری می‌رساند. معنی سوم اینکه در قبال این تحصیل و تکثیر ثروت به یکدیگر فخر می‌فروشند، فخرفروشی. بسیاری از افراد جامعه‌ی ما علی‌الخصوص خانواده‌های اشرافی و به خصوص زنان را تحت تأثیر قرار داده است. تعبیر قرآن در آیه‌ی ۵۷ سوره‌ی حدید جالب توجه است، آنجا که

می‌فرماید: ﴿عَلِّمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَمًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْعُرُورِ ﴿٢٠﴾ [الحديد: ۲۰] «بدانید و آگاه باشید که حیات دنیا شش مرحله دارد، مرحله‌ی اول، دوران کودکی است که لعب است مانند کودکان، مشغول دنیا شدن. مرحله‌ی دوم لهو است که انسان آن‌چنان سرگرم و غافل می‌گردد که نسبت به بسیاری از مسائل مهم بی‌توجه و بی‌تفاوت می‌شود. مرحله‌ی سوم دوران زینت می‌باشد.

دورانی که می‌خواهد مقداری از نظر شخصیتی بروز و ظهور کند. به خودش می‌رسد، لباس‌های شیک و مدل‌های مختلف و... مرحله‌ی چهارم مرحله‌ی تفاخر می‌باشد؛ فخر فروختن به دیگران. مرحله‌ی پنجم مرحله‌ی تکاثر در اموال، یعنی مال و ثروت را زیاد کردن. مرحله‌ی ششم مرحله‌ی بعد از تکاثر در اموال می‌باشد یعنی تکاثر و زیاد شدن اولاد.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

آیات ۱ و ۲ اشاره به دردی است که تمام جامعه از ابتدا تا به امروز و آینده و بلکه تا آمدن روز قیامت به آن مبتلا و گرفتار می‌باشند و این درد همان درد تکاثر می‌باشد با آن معنایی که به آن اشاره کردیم. آیات ۳ و ۴ آیات تهدید گونه‌ای است در ارتباط با کسانی که در غفلت تکاثر سرگشته شده‌اند، آیات ۵ و ۶ و ۷ اشاره‌ای است به درجات علم و آگاهی انسان در رابطه با مسئله‌ی قیامت که علت اساسی تکاثر و زیادت‌طلبی انسان، همان ضعف و یا عدم ایمان به قیامت است. و آیه‌ی ۸ که خلاصه‌ی سوره است؛ اینکه انسان محاسبه‌ی قیامت را فراموش کند و فکر کند که این نعمت‌ها به او داده شده است و کسی نیست که او را در ارتباط با این نعمت‌ها بازخواست نماید؛ این آیه اشاره‌ای مؤکد به این قضیه دارد که حتماً روزی معین شده است که در رابطه با نعمت‌های داده شده از ما سؤال خواهد شد.

### اسباب نزول:

در سبب نزول این سوره گفته شده است: بنوعبد مناف و بنوسه‌م دو گروه از قریش، به بسیاری خود افتخار کردند چون زنده‌ها را شمردند، شمار بنو عبدمناف بیشتر شد، بنوسه‌م گفتند: در ایام جاهلیت ظلم و ستم ما را نابود کرد، بیایید تا مردگان خود را بشماریم، در شمردن مردگان بنوسه‌م بیشتر آمد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ ﴿١﴾ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ ﴿٢﴾﴾ [التكاثر: ۱-۲].  
﴿أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ ﴿١﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- أَلْهَكُمُ: از ماده‌ی لَهَو است که به معنی غفلت می‌باشد، غفلت در رابطه با هر چیزی که مطلوب باشد و علاقه‌ی انسان در رابطه با آن مطلوب و خواسته، به حد افراط برسد، طوری که از چیزهای

«افزون طلبی [در مال و فرزندان] شما را به خود مشغول [و از یادِ الله غافل] ساخته است.»

﴿الْهَلِكُمْ﴾: «شما را مشغول و سرگرم کرد.»

۱- چیزی بد.

۲- چیزی که تو را از خدا دور کند.

هر چیزی که انسان را از ذکر و طاعت خداوند دور کند اعم از ثروت، علم یا اولاد، شامل ﴿الْهَلِكُمْ﴾ می‌شود، تنها شرط آن، نیت است. اگر نیت اعمال خالصانه برای خدا باشد و طاعت خدا را در پی داشته باشد، ﴿الْهَلِكُمْ التَّكَاثُرُ﴾ نیست و گرنه مشغول شدن به هر امر دنیوی به قصد رقابت و فخرفروشی همان ﴿الْهَلِكُمْ﴾ است که انسان را غافل ساخته است.

﴿التَّكَاثُرُ﴾: «تفاخر و مباهات به داشتن فزونی نعمت دنیا.»

۱- رقابت و چشم و هم‌چشمی دو گروه یا دو نفر.

۲- طمع و زیاده‌خواهی شخصی در امور دنیوی بدون استفاده برای خود.

۳- فخرفروشی با زبان به اصل و نسب و ریشه و طائفه (قولی).

این خطاب خداوند متعال در رابطه با کسانی است که به جمع و تکثیر مال و دارایی مشغول هستند تا بدان بر دیگران تفاخر و مباهات کنند، چنین امری انسان را از اطاعت و بندگی باز می‌دارد و بدون اینکه خیری برای آن سرای دیگر داشته باشد مرگ به سراغش خواهد آمد. رقابت باید در ایمان و عمل صالح باشد؛ و این رقابت باید برای رسیدن به نعمت‌های اخروی که ابدی است، باشد نه در امور گذرا و موقت دنیوی.

مهم غافل شود، مثلاً مال به عنوان یک مطلوب که انسان‌ها برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند و مال اندوزی و مال‌طلبی به حدی برسد که انسان را از خیلی چیزها غافل نماید. قرآن در این رابطه کلمه‌ی لهو را به کار برده که همان اوج غفلت انسان است، بعضی از اوقات انسان در رابطه با قضیه‌ی مهمی دچار غفلت عارضی و مقطعی می‌شود و بلافاصله یا خودش متوجه می‌شود و یا خداوند انسان اهل صلاحی را بر سر راهش قرار می‌دهد و او را از خواب غفلت بیدار می‌کند و یا مرگ کسی او را از خواب غفلت بیدار می‌کند و بعضی از اوقات این غفلت آن‌چنان در اوج است که بزرگ‌ترین مصائب و مشکلات این غفلت را از بین می‌برد و انسان دوست دارد، همچنان غافلانه زندگی کند. پس لهو یعنی در اوج غفلت بودن و الهکم یعنی شما را این‌چنین سرگرم کرد، چنانکه حاضر نیستید به خیلی از مسائل و حوادث و حقایق مهم توجه کنید.

تحصیل و تکثیر ثروت، مسابقه گذاشتن در میدان مال اندوزی و بیشتر از این تفاخر کردن به خود، نازیدن و بالیدن که من ثروتم از تو بیشتر است. این داشتن‌ها به قیمت از بین رفتن بودن‌ها است. انسان‌های زیادت‌طلبی وقتی از کنار یک گل می‌گذرند، گل را می‌چینند و می‌گویند من می‌خواهم این گل را داشته باشم. اما این داشتن به قیمت از بین رفتن گل است، چون زود پژمرده می‌شود. اما انسان‌هایی که عاشق گل هستند و حیات گل و بودن گل برای‌شان مهم است، از کنار گل می‌گذرند و به گل نگاه می‌کنند و از نگاه کردن و بویدن گل لذت می‌برند و ترجیح می‌دهند آن گل باشد و لذا از داشتن آن صرف‌نظر می‌کنند و آن را نمی‌چینند و این نچیدن گل ادامه‌ی حیات آن گل و جاودانگی بخشیدن به گل است. و گل این زمینه را دارد که پس از سپری شدن فصل بهار پژمرده شده از بین رود، اما در بهاری دیگر از آن ساقه دوباره گل‌هایی بروید و بهار را جلوه‌ای واقعی دهد. اگر تحصیل و تکثیر ثروت برای این باشد که به ما و دیگران کمال ببخشد، مبارک است.

مال را کز بهر دین باشی حمول      نعم مال صالح خواندش رسول  
اما اگر تحصیل و تکثیر ثروت‌ها هدف نهایی باشد و انسان ثروت را به خاطر ثروت بخواهد، پسندیده نیست، بلکه انسانیت، کرامت و شخصیت و آزادی انسان‌ها را ضایع می‌کند.

﴿حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾<sup>۱</sup> ۲.

۱- در صحیح مسلم از مطرف و او از پدرش روایت کرده که می‌گفت: به محضر رسول خدا ﷺ رفتم که سوره‌ی ﴿الْهٰنِكُمْ التَّكَاثُرُ...﴾ را می‌خواند و فرمود: بنی‌آدم گوید: مال من، مال من، چه داری از مال خود جز آنچه بخوری و نابودسازی و یا بیپوشی و فرسوده گردانی و یا صدقه دهی و برای خود بگذاری؛ و باز بخاری روایت کرده است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «لَوْ أَنَّ لِابْنِ آدَمَ وَاِدِيًا مِنْ دَهَبٍ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَاِدِيَانِ، وَلَنْ يَمْلَأَ فَاهُ إِلَّا التُّرَابَ، وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ»: «اگر فرزند آدم یک دره‌ای از طلا داشته باشد، می‌خواهد که دو مقدار آن داشته باشد و دهان فرزند آدم را جز خاک پر نمی‌کند؛ و خداوند توبه‌ی توبه‌کننده را می‌پذیرد».

۲- زُرْتُمْ: از ماده‌ی زَا- يَزُورُ - زياره می‌باشد. اصل زَا ز یعنی کسی که در مسیری می‌رود و بعداً مسیرش را کج می‌کند و به سمتی دیگر میل می‌کند که به او زائر می‌گویند. زیارت هم به همین معنی به کار می‌رود. یعنی دیدن چیزی یا کسی که توجه شما را به خودش جلب نماید. زُرْتُمْ یعنی میل کردید- زیارت کردید.

«تا اینکه بمیرید و وارد قبرهای تان شوید».

﴿حَقِّی﴾: تا وقتی.

﴿زُرْتُمْ﴾: قبر محل زیارتی است و در آن نمی‌مانیم و باید به دنیایی دیگر برویم.

﴿زُرْتُمُ الْمَقَابِرِ﴾: مُردید.

تا بدان گاه که می‌میرید و به سوی گورستان انتقال می‌یابید و در آنجا باقی خواهید ماند تا اینکه در روز رستاخیز جهت محاسبه و جزا از قبرها بیرون آیید. بعضی آیه را این‌گونه معنی کرده‌اند: دست از فخرفروشی برداشتید تا اینکه به دیدار قبرها رفتید و از بسیاری مردگان خود ادعای بیشتر و برتری خود نمودید.

تا وقتی که می‌خواهید بمیرید، این تکاثر از شما جدا نمی‌شود. دوست دارید این تکاثر باشد و فکر می‌کنید، بودن است درحالی که این، بودن نیست مُردن است. این مرگ تدریجی و یک نوع نبودن است. این چنین هم نیست که این وضعیت همیشه بر وفق مراد شما باشد.

﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿۳﴾ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿۴﴾﴾ [التکاثر: ۳-۴].

﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿۳﴾﴾<sup>۱</sup>.

مُقَابِر: جمع مقبره به معنی گور و حفره در دل زمین است.

۱- کلا: حرف انکار است.

سَوْفَ: از ادواتی است که بر سر فعل مضارع می‌آید و معنی مضارع بودنش را به آینده می‌برد، یعنی کمی دور است و فرد فکر می‌کند چون دور است، پس تحقیق نخواهد شد و روی نخواهد داد.

تَعْلَمُونَ: از ماده‌ی علم است، یعنی آگاهی پیدا کردن در رابطه با مطلبی. شناختی که انسان در رابطه با قضیه‌ای پیدا می‌کند که به آن علم گفته می‌شود. علم سه درجه دارد که دو درجه‌اش را اینجا بیان کرده و یک درجه‌اش را در انتهای سوره‌ی واقعه بیان نموده است. ابتدایی‌ترین درجه‌ی علم، علم الیقین است و یقین خود یکی از مراتب علم می‌باشد. یک درجه بالاتر از علم الیقین، عین الیقین است، یعنی با چشم چیزی را مشاهده کردن و درجه‌ی بالاتر از عین الیقین، حق الیقین می‌باشد. ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ﴿۱۵﴾﴾ [الواقعه: ۹۵] که در آخر سوره‌ی واقعه آمده است. ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿۳۶﴾﴾ [الواقعه: ۹۶] در رابطه با قیامت هم این سه مرحله وجود دارد. مرحله‌ی علم الیقین همان مرحله‌ی قناعت عقلی است. همه چیز زوج است، شب و روز - سرما و گرما و... دنیا و آخرت همه چیز زوج؛ و تنها خداوند فرد می‌باشد. اما انسان باید به قناعت

«هرگز چنین نیست [که شما می‌پندارید]؛ به زودی خواهید دانست [عاقبت این غفلت در اثر تفاخر به دنیا را]».

﴿كَلَّا﴾: «هان، نباید چنین کاری انجام دهید، از این تفاخر و مباهات بگذرید.»  
 ﴿سَوْفَ نَعْلَمُونَ﴾: «وقتی که وارد قبر شدید، آن وقت است که به خطا و اشتباه خود در این تکاثر و تفاخر پی خواهید برد.»

هرگز نباید چنان باشد از این شیوه و رفتارنان که شما را به هلاک و نابودی می‌کشاند، دست بردارید. بعد از مرگ خواهید دانست سرانجام آن فخرفروشی و اشتغال به مال و ثروت‌اندوزی که موجب شد از اطاعت و فرمان‌برداری خداوند بازآیید. به زودی خواهید دانست، متوجه خواهید شد این مشغولیت‌ها، مشغولیت‌هایی است که شخصیت و کرامت شما را ضایع کرده، کار به جایی رسیده که از هر کار مهم و

قلبی هم در رابطه با آخرت برسد تا اهل ایمان به آخرت گردد. مرحله‌ی بعدی می‌شود عین الیقین یعنی با چشم‌دیدن. به قول زید بن حارثه روزی پیامبر از او سؤال می‌کند: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا زَيْدٌ؟» زید امشب را چگونه صبح کردی؟ زید فرمود: یا رسول الله! من شب را به صبح رساندم، درحالی که اهل ایمان و یقینم. پیامبر فرمود: از این ایمان و یقینت برایم بگو. گفت: وضعیتی پیدا کرده‌ام که احساس می‌کنم بر روی پل صراط هستم، جهنم را در سمت چپ و بهشت را در سمت راست می‌بینم و همین‌طور می‌گفت که پیامبر دست مبارکش را بر دهان زید نهاد و فرمود: «عَرَفْتُ قَالِزْمَ» به معرفت رسیدی یا زید. این حالت را حفظ کن و به کسی چیزی نگو. پیامبر فرمود: چطور به این وضعیت رسیدی؟ زید گفت: تشنه بوده‌ام من روزها، شب نخفتم ز درد و سوزها... می‌گفت که من روزه بوده‌ام و تشنگی را تحمل کرده‌ام و شب‌ها را هم خوابیده‌ام و با درد و سوز نالیده‌ام؛ نالیدن‌هایی که مرا به این وضعیت رسانده است که دیگر پرده‌های حجاب غفلت از چشمانم کنار رفته و جهنم و بهشت را می‌بینم و حس می‌کنم و خودم را بر روی پل صراط می‌بینم و لذا سعی می‌کنم بسیار با احتیاط و پرهیز و تقوی حرکت کنم؛ با تقوی بشنوم و با تقوی سخن بگویم و در نهایت به این وضعیت رسیدم. و این همان عین الیقین است. در حدیث قدسی داریم، جمعی که اهل تسبیح و قرآن و ذکر هستند، ملائک رحمت وضعیت آنها را به خداوند گزارش می‌دهند و خداوند سؤال می‌کند آنها که آن قدر امید و طمع به بهشت پیدا کرده‌اند، آیا بهشت را دیده‌اند؟ ملائک جواب می‌دهند: خیر ندیده‌اند اما به بهشت ایمان دارند. خداوند می‌فرماید: اگر آنها بهشت را ببینند چگونه خواهند بود؟ ملائک می‌گویند: خیر، جهنم را ندیده‌اند، فقط مؤمن به جهنم هستند. و اگر جهنم را ببینند چگونه خواهند بود؟ ملائک می‌گویند: اگر جهنم را ببینند، دیگر نمی‌توانند اصلاً بر روی زمین باشند. آن چنان به بهشت و جهنم یقین پیدا کرده‌اند مثل اینکه آنها را دیده باشند.



ارزشمندی غافل شدید و به تکاثر پرداختید. و با تأکید بیشتر این دو آیه می‌گوید که این چنین نیست.

ترسم که به منزل نرسی اعرابی این ره که تو می‌روی به ترکستان است ترکستانی که انتهایش «هاویه» و دَرکُ الاسفل است. یعنی جهنم و جحیم. ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾.

﴿ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«باز [هم] چنین نیست؛ به زودی خواهید دانست».

(کَلَّا): «حقاً»

تکرار آیات در قرآن کریم مطابق با قول علما، ۲ دلیل دارد:

۱- تأکید بر اینکه چنین نکنید و مشغول دنیا نباشید (مواظب خودت باش هیچ کس به درد تو نمی‌خورد).

۲- دو آیه دارای دو معنی متفاوت است و آیه‌ی دوم، معنی دیگری می‌دهد. آیه‌ی اول به دنیا و آیه‌ی دوم به آخرت اشاره دارد. کَلَّا در آیه‌ی اول یعنی در دنیا به خاطر گناهانی که انجام می‌دهی عتاب می‌شوی (اول با ناراحتی از گناه در دنیا عذاب می‌بینی) چون انجام گناه، خود باعث قلق و ناراحتی می‌شود.

﴿كَلَّا﴾: در آیه‌ی دوم به عذاب الهی در آخرت اشاره دارد و اینکه خداوند در روز قیامت و در زمین محشر، به وسیله‌ی عذاب قبر و ازدحام زمین محشر، حرارت آفتاب، ترس از جهنم و روی پل صراط به وسیله‌ی خار و خاشاک، قلاب و آتش جهنم، تو را عذاب می‌دهد.

باز هم می‌گوییم هان بس کنید، خواهید دانست وقتی بعد از مرگ دوباره زنده می‌شوید؛ و در آن موقع می‌دانید که عمر خود را به بیهوده در فخر و مباهات برای هیچ از دست داده‌اید. اما مشکل چیست؟ علت این درد تکاثر و زیاده‌طلبی چیست؟ چرا جامعه به این درد مبتلا شده است؟

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ﴿٥﴾ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ﴿٦﴾ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ﴿٧﴾﴾

[التكاثر: ۵-۷].

۱- ثُمَّ: حرف عطف است و به معنی سپس می‌باشد.

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ﴾.

«چنین نیست [که شما گمان می‌کنید]؛ اگر شما به علم یقین [حقیقتِ قیامت را] می‌دانستید [و یقین داشتید که دوباره پس از مرگ زنده می‌شوید و خداوند در برابر اعمال‌تان به شما پاداش می‌دهد از افزون‌طلبی و تفاخر به مال و فرزند دست برمی‌داشتید]».

﴿عِلْمَ الْيَقِينِ﴾: یعنی مطمئن که این اتفاق خواهد افتاد.

﴿لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ﴾: «اگر به طور یقین سرانجام تفاخر و مباهات به کثرت

دارایی‌تان را می‌دانستید.»

حتی کم‌ترین درجه‌ی علم را هم ندارید، یعنی علم یقین را ندارید، اگر فقط علم یقین را هم داشتید، کافی بود.

برای معرفت دینی انسان چهار مرحله قائل شده‌اند: ۱- ظن یا مظنونات. ۲- علم، اعتقاد جازم و مطابق با واقع ۳- یقین، علم یقین. ۴- عین یقین یا حق یقین. اگر علم شما به درجه‌ی یقین و به قلب برسد این علم به عمل تبدیل می‌شود. معلومات در ذهن انسان نباید یخ بزند؛ بلکه باید آب شده و جاری شود و به عمل برسد.

﴿لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾<sup>۱</sup>!

«سوگند که دوزخ را [در روز قیامت] خواهید دید.»

هر لحظه جهنمی را که خداوند وعده داده است می‌دیدید. «لام» جواب قسم محذوف است یعنی سوگند به عزّت ما روز قیامت آتش را می‌بینید.

واقعیت هم همین است. پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی جهنمی را برای انسان‌ها ساخته است؛ جهنمی که از بمباران‌های اتمی از زمان هیروشیما و ناکازاکی گرفته تا عصر خودمان، بمباران‌های حلبچه و بمباران‌های شیمیایی متعدد و کشتارهای جمعی، جهنمی را که انسان‌ها به یمن وجود نامبارک تکنولوژی که در خدمت دین نیست به وجود آورده‌اند: ﴿لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾ آن کسانی که این جهنم‌های دنیا را پدید آورده‌اند، در حقیقت همان انسان‌های جهنمی هستند که خداوند آتش جهنم را به وسیله‌ی آنها برمی‌افزود ﴿وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ [النور: ۲]. سوخت آن آتش

۱- لَتَرَوُنَّ: مؤکد است به لام و نون ثقیله و از ماده‌ی رؤیت است، یعنی به تأکید می‌بینید. حَجِيم: یعنی آتشی که بسیار متراکم است. و زود تمام نمی‌شود و نوع مخصوصی از آتش می‌باشد.

عبارت است از انسان‌ها و سنگ؛ عبارتند از ناس. کدام ناس؟ آن‌هایی که در دنیا جهنمی بوده اعمال اهل جهنم را انجام می‌دادند. آن‌هایی که در دنیا جهنم را برای خود و مردم برافروختند. خود سوخت جهنم می‌شوند.

﴿ثُمَّ لَتَرُونَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ﴿٧﴾﴾

«سپس سوگند که آن‌را با چشم یقین [که در آن تردیدی نیست] خواهید دید».

باز هم می‌گوییم: شما آشکار و عیان، خود دوزخ را خواهید دید و در آن خواهید افتاد. این خطاب به کافران و نافرمانان است ولی باید دانست که اهل موقف همه آتش دوزخ را خواهند دید. هم با چشم و هم با احساس خود این آتش را می‌بینید.

در مرحله‌ای دیگر اگر یقین‌تان بیشتر شد و به مرحله‌ی عین الیقین رسیدید، بیشتر با گنه جهنم و حقیقت جهنم آشنا خواهید شد و چقدر مهم است که بهشت و جهنم را خیلی واقعی‌تر از این تصور خیالی که هست درک کنیم. یهود و به دنبال یهود، نصاری بهتر و بیشتر از خیلی از مسلمانان بهشت و جهنم را می‌شناسند. در قرآن در توصیف آنها آمده، خصوصاً یهود و دانشمندان آنان چنان جهنم‌شناس بودند که می‌گفتند: ﴿لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾ [البقرة: ۸۰] ما فقط چند روزی در آتش جهنم هستیم. آنها جهنم را خوب می‌شناختند و در رابطه با بهشت می‌گفتند که: ﴿لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا﴾ [البقرة: ۱۱۱] تنها کسی که یهودی یا مسیحی باشد، به بهشت می‌رود. حال اگر ما هم بهشت و جهنم را خوب شناختیم، شناخت مجرد، شناختی که کمترین تاثیری در اصلاح ساختار فردی و اجتماعی نداشته باشد، ارزشی ندارد. خودمان هم ملاحظه می‌کنیم، می‌گویند: بهشت هست جهنم هست. یهود و نصاری شناختی قوی‌تر از این‌ها داشتند. آیا این شناخت به تنهایی آنها را از جهنم رفتن باز می‌دارد، اگر اهل ایمان و عمل صالح نباشند؟ بنابراین، مسلمانان هم اگر اهل ایمان و عمل صالح نباشند، هیچ تفاوتی با آنها ندارند.

﴿ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ ﴿٨﴾﴾ [التكاثر: ۸].

﴿ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ ﴿٨﴾﴾!

۱- لتسألن: مؤکد به لام تأکید در ابتدا و نون ثقیله در انتها. تأکیدی است بر اینکه حتماً مورد سؤال واقع خواهید شد.  
یومئذ: در آن روز.

«آنگاه حتماً در آن روز از [همه] نعمت‌ها [چون صحت و سلامتی و ثروت و ...] بازخواست خواهید شد».

﴿يَوْمَئِذٍ﴾: «در آن روزی که دوزخ را به یقین می‌بینید.»

﴿عَنِ النَّعِيمِ﴾: «از آن نعمت‌هایی که برخوردار شدید و از آن لذت هم بردید؛

هم‌چون صحت، فراغت، آسایش، خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها و ...»

از آن پس در آن روز قیامت از آن نعمت‌هایی که به شما داده شده پرسش و بازخواست خواهید شد که آیا حق خدا را ادا کرده‌اید یا نه؟ با تن سالم عبادت خدا کرده‌ای و با مال و ثروت، زکات و صدقه داده‌ای یا نه؟

پرسش از آن نعمت‌هایی که در دنیا به شما داده شده از قبیل: صحت، فراغت، آسایش، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و ... کسی که شکر آنها را بجای آورده باشد، نجات یافته و کسی که شکر آنها را بجای نیاورده باشد مورد مواخذه قرار خواهد گرفت. پس باید نعمت‌های خدا را در خدمت دین خدا و طاعت و عبادت او گرفت که از آنها از ما سؤال خواهد شد.

و می‌دانیم که خداوند این نعمت‌ها و امکانات، این آسمان‌ها و زمین را بیهوده خلق نکرده و در اختیار ما قرار نداده است. همچنان که در حدیثی آمده است: پیامبر خدا ﷺ روزی خرما می‌خورد و به دنبال آن آب و سپس این آیه را می‌خواند: ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾<sup>(۸)</sup>. از این خرما و آب که دو نعمت بسیار مهم خداوند هستند، مورد سؤال واقع خواهید شد؛ درحالی‌که شاید ما به آب و خرما به عنوان نعمت هم نگاه نکنیم و در حدیث دیگری که امام بخاری روایت کرده و این حدیث را امام ترمذی و امام ابن ماجه هم روایت کرده‌اند، پیامبر خدا فرمود: «نِعْمَتَانِ مَغْبُورٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصَّحَّةُ وَالْفَرَاغُ»: «دو نعمت هستند که مردم در رابطه با این دو نعمت دچار ضرر و زیان هستند و قدر این دو نعمت را نمی‌دانند و نمی‌شناسند: «الصَّحَّةُ وَالْفَرَاغُ». سلامتی جسمی و فراغت» و عمری که به آن‌ها داده شده و با سخاوت آن‌را در اختیار همه غیر از خدا قرار می‌دهند: ﴿إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾<sup>(۷)</sup> [محمد: ۷].

نَعِيم: باغ پر نعمت یا جایی که نعمت متراکم باشد. مقابل جحیم است. وقتی نعمت متراکم باشد، یعنی تمام شدنی نیست ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾<sup>(۱۳)</sup> وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ<sup>(۱۴)</sup>.

اگر خدا را یاری کنید و با استفاده‌ی بهینه از امکانات و نعمات، کاری کنید که وقتی دیگران شما را می‌بینند به یاد خدا بیفتند و به مرحله‌ای از کمال برسید که وقتی دیگران از شما می‌شنوند، معرفت‌شان زیاد شود و حرکات و سکنات شما در راستایی باشد که وقتی دیگران حرکات و سکنات شما را ملاحظه می‌کنند، بدانند که شما برای هدف والاتری مشغول هستید، با اداره‌ای قرارداد بسته‌اید که مدیر این اداره خداوند است و بهترین پاداش‌ها را به کارمندان‌ش می‌دهد. پاداش‌هایی که محدودیتی در آن نیست. اجر غیر ممنون و بدون منت است. پاداش‌هایی که چند برابر هست. پاداش‌هایی که به غیر حساب است. از ده برابر شروع می‌شود تا هفتصد برابر و غیر حساب. آیا معقول است انسان چنین مدیر لایق، شایسته و رحمان و رحیمی را رها کند و دل به مدیران و رؤسای ببندد که نه رحمتی دارند و نه شفقتی و نه مدیریتی. لذا انسان وقتی به این نعمات می‌نگرد، باید قدر نعمت‌هایی مانند صحت، سلامتی، فراغت، جوانی، عمر و امکانات دیگر را اگرچه در حد ایده‌آل هم نباشند، بداند و به شکلی از آنها استفاده کند که در راستای رشد دادن به خود و دیگران باشد.

پرسش در آن روز چنان که در حدیث روایت شده بر دو نوع است: ۱- عرض، یعنی پرسشی که در به شمار آوردن نعمت‌ها باشد مثل اینکه: تندرستی، تمکن مالی، قدرت، عزت به تو داده شده و ... ۲- مناقشه و سخت‌گیری در پرسش که از جزئیات هر نعمتی پرسیده می‌شود و از شکر و یا کفران آن مورد بازخواست و یا تعذیب قرار خواهد گرفت. برای مؤمنان پرسش، عرض و تعداد نعمت‌هاست ولی برای کافر بازخواست، مناقشه و عذاب است.

در حدیث صحیح روایت شده که پیامبر ﷺ به ابوبکر و عمر و ابن تیهان فرمود: این از همان نعمت‌هایی است که در روز قیامت از آن بازخواست می‌شوید اشاره به خرمای رطب، آب سرد و دوشاب کرد. و باز در حدیث روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «أنه لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يسأل عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن علمه ماذا عمل به و عن ماله من أين الكسبه وفيم أنفقه»: «روز قیامت هیچ بنده‌ای از جای خود تکان نمی‌خورد تا اینکه از عمرش پرسیده شود که آن را در چه چیزی سپری کرده و از جوانی‌اش که در چه راهی گذرانده است و از دانش و علمش پرسیده شود که با آن چه کرده و از مالش پرسیده شود که از کجا آن را به دست آورده و در چه مسیری آن را خرج کرده است.»

خداوند متعال در سوره‌ی تکاثر با وارد کردن چنین شوکی به انسان‌ها هشدار می‌دهد که از خواب غفلت بیدار شده و برگردند. مواظب باشند که زندگی با مرگ در قبر تمام نمی‌شود؛ بلکه آنان برای دیدن نتیجه‌ی اعمال‌شان در روز قیامت محشور می‌شوند پس مبادا که عمر تمام شود و کار ناتمام داشته باشی، بندگی و عبادت خدا نکرده باشی و بدون توبه مرده باشی.

عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه می‌فرماید: قبر محل زیارت است و وطن اصلی، فردوس اعلی است.

در شب معراج، ابراهیم علیه السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: به امت سلام برسان (وعلیک السلام) و به آنان بگو: بهشت بعضی جاهایش آماده و بعضی جاهایش را باید خودتان آماده و آباد کنید با ذکر سبحان الله، الحمد لله، لا إله إلا الله والله أكبر.

#### رهنمون آیات:

۱- اجتناب از جمع و تکثیر مال بدون شکر آن و ترک طاعت خدا و پیامبرش بخاطر اشتغال به مال‌اندوزی.

۲- اثبات عذاب قبر و تاکید بر موضوعیت آن با استنباط از آیه‌ی: ﴿حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ۳: یعنی در قبر خواهید دانست.

۳- تأکید یقینی بر عقیده‌ی رستاخیز، خیر و جزا و پاداش پس از محاسبه و بازجوئی.

۴- بطور قطع و یقین، بنده درباره‌ی نعمت‌هایی که خداوند متعال در دنیا به او ارزانی داشته، بازجوئی و بازخواست خواهد شد که اگر شاکر بوده باشد، رستگار است و اگر کفران نعمت کرده باشد، مؤاخذه و کیفر خواهد شد - خدا ما را از آن پناه دهد -.

## تفسیر سوره‌ی عصر

این سوره مکی و دارای ۳ آیه می‌باشد و به سورهٔ نجات از خسران مسمی است. می‌گویند: زمانی که صحابه دورهم جمع می‌شدند قبل از اینکه از مجلس خارج شوند و آنجا را ترک کنند برای تدبیر، سوره‌ی عصر را می‌خواندند و بعد به خانه برمی‌گشتند<sup>۱</sup> و این برای این بود که معنای سوره در ذهن آنها کاملاً ثبت شود.

امام شافعی رحمته می‌گوید: اگر کل قرآن نازل نمی‌شد و فقط همین سوره نازل می‌شد (سوره عصر) کافی بود.

این سوره هم یکی از سوره‌های مکی است لذا محوری را که آیات این سوره تعقیب می‌کند و در صدد بیان آن است، همان اصلاح بینش انسان‌ها است و اینکه چرا سوره‌های مکی همه در این راستا نازل شده‌اند، زیرا همچنان که می‌دانیم دو سوم آیات قرآن در رابطه با اصلاح بینش نازل شده است و اساس حرکت درست انسان به سوی کمال و سعادت، هم در دنیا و هم در آخرت در گرو اصلاح بینش اوست، یعنی اصلاح ساختار فکری و اعتقادی او؛ و گفتیم که اگر بینش انسان اصلاح شد، به دنبال آن منش او هم اصلاح خواهد شد. هر فسادی که در منش و حرکت انسان باشد، ناشی از فساد در بینش اوست. به قول امام شافعی علیه الرحمه که در گفته‌ای که منسوب به ایشان است، آمده: اگر ۱۱۳ سوره‌ی دیگر قرآن نازل نمی‌شد و تنها سوره‌ی عصر نازل می‌شد، برای اصلاح جامعه کافی بود. همین سوره‌ای که سه آیه دارد و اگر مردم در این سوره خوب بیندیشند و آن را برنامه‌ی زندگی خود قرار دهند، برای‌شان کافی است. بعضی بر این باورند که منظور امام شافعی از اینکه گفته است: برای‌شان کافی است، این است که با فهم دقیق این سوره آن‌چنان تحولی در ساختار بینشی آنها روی خواهد داد که به وسیله‌ی آن می‌توانند جهان را متحول سازند و اگر انسان‌های وارسته در طول تاریخ بعد از خود، آثار مبارکی به جای گذاشته‌اند، ناشی از بینش صحیح آنها بوده است و به دنبال این بینش‌ها، منش‌های کمال یافته داشته‌اند، زیرا انسان هنگامی

---

۱- معجم الکبیر (۱۳۶۶)، شعب الایمان بیهقی (۸۷۶۷)، علامه آلبنانی در سلسله الصحیحة آنرا

که بخواهد، تحولی را در محیط اطرافش ایجاد کند، اصولاً با دو وسیله قادر به انجام چنین کاری است: یک بخش از این تحولات را در محیط اطرافش به وسیله‌ی گفتار ایجاد می‌کند و بخش دیگر را به وسیله‌ی کردار. لذا گفتار، گوش‌ها را مورد خطاب خود قرار می‌دهد و کردار، دیده‌ها و دل‌ها را. و وقتی که گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها متحول و متاثر شدند به دنبال آن شخصیت‌ها متحول می‌شوند و هرگونه تحول مثبت در شخصیت‌ها، زمینه‌ساز و بسترساز رسیدن انسان به کمالات و دوری از خسران است.

نام سوره که عصر است، بیانگر محور سوره می‌باشد، زیرا اساسی‌ترین و مهم‌ترین سرمایه‌ای را که خداوند در اختیار بندگانش قرار داده، عصر و فرصت عمر است. عصر بزرگ‌ترین سرمایه‌ای که برای رسیدن به سعادت، انسان به آن نیازمند است. انسان برای رسیدن به تمتعات و لذایذ دنیوی از همه‌ی سرمایه‌های خودش بالخصوص از عمرش مایه می‌گذارد. برای رسیدن به مال و جاه و شهرت سخاوتمندانه از عمر خویش سرمایه‌گذاری می‌کند. غافل از اینکه این‌ها چیزهایی نیستند که مطلوب‌های دائمی باشند. بلکه بعد از مدتی فنا به آنها روی می‌آورد و آنجا است که انسان احساس خُسران می‌کند که ای کاش عُمرم را در این مسیر صرف نمی‌کردم. پس محور سوره در رابطه با سرمایه‌ای است که مردم درست یا نادرست از این سرمایه استفاده می‌کنند. آن‌هایی که درست استفاده می‌کنند به نتیجه‌ای می‌رسند و آن‌هایی که نادرست استفاده می‌کنند به نتیجه‌ای دیگر و تمام مطلب در دو کلمه خلاصه می‌شود: خسران و فلاح. خسران که عبارت است از ضرری که متوجه سرمایه می‌شود و آن بسیار ناگوار و غیر قابل تحمل می‌باشد، در نتیجه انسان به مطلوبش نمی‌رسد. و فلاح یعنی انسان بهره‌مند شده و به منافی برسد و با رسیدن به این منافع به مطلوب و خواسته‌هایی نائل شود. بنابراین، خاسر یعنی کسی که به مطلوب خود در دنیا و آخرت نمی‌رسد و مفلح یعنی کسی که هم در دنیا و هم در آخرت به مطلوب خود خواهد رسید.

### تقسیم‌بندی آیات

آیات ۱ و ۲ بیان سرمایه‌هایی است که خداوند به بندگان خود بخشیده و اینکه انسان‌ها در مسیر استفاده‌ی بهینه و مطلوب از این سرمایه‌ها به خطا رفته‌اند، اما آیا راهی برای جبران این خطا وجود دارد؟



آیه‌ی ۳ اشاره به راهی دارد که می‌تواند خطاها و تقصیرها را جبران کند. آن راه کدام است؟ پس آیات ۱ و ۲ اشاره به دردی است و آیه‌ی ۳ اشاره به درمان این درد دارد. و چقدر زیبا است کلام خدا در رابطه با تشخیص دردها و تجویز درمان‌ها و دواها و بهترین کلام عبارت است از کلامی که بتواند درد را بدون اینکه بزرگ‌نمایی یا کوچک‌نمایی کند، دقیقاً به ما بنمایاند و به دنبال نشان دادن درد ما را بر درمان مؤثر آن درد راهنمایی کند. در رابطه با معالجه‌ی بیماری‌های جسم این وسواس باید وجود داشته باشد که طبیب حاذق‌تر باشد تا تشخیص هم دقیق‌تر باشد و به دنبال تشخیص دقیق، درمان مؤثرتر را تجویز نماید، در رابطه با معالجه‌ی بیماری‌های روحی هم طی کردن این مراحل ضرورت دارد، زیرا تشخیص و مداوای دردهای جسمی به هر حال تا حدودی با توجه به پیشرفت علم پزشکی سریع‌تر و دقیق‌تر شده است. اگرچه علم پزشکی هنوز موفق به تشخیص علت بسیاری از بیماری‌ها نشده است و در زمینه‌ی تشخیص و مداوای بیماری‌های روانی هم مشکلات عدیده‌ای وجود دارد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿وَالْعَصْرِ ﴿۱﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿۲﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ ﴿۳﴾﴾ [العصر: ۱-۳].

سه آیه این سوره متضمن یک حکم و یک محکوم‌علیه و یک محکوم‌به می‌باشد، حکم همان است که خداوند متعال بر انسان مقرر داشته که: تمام انسان‌ها در خسران و زیانند، محکوم‌علیه، انسان و بنی‌آدم است و محکوم‌به همان خسران و زیانی است برای کسانی که به خدا معتقد نباشند و عمل صالح انجام نداده باشند و نجات و رستگاری از آن کسانی است که مؤمن به خدا بوده و کارهای نیک انجام داده باشند و همدیگر را به حق و به شکیبائی سفارش کنند.

﴿وَالْعَصْرِ ﴿۱﴾﴾<sup>۱</sup>

۱- عصر: که همان نام سوره است از ماده‌ی عَصَرَ گرفته شده است. یعنی فشرد. عاصر یعنی فشارنده. مُعَصِرَاتُ که تعبیر دیگری است در سوره‌ی نبا آمده است. ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا﴾<sup>۱۱</sup>. یعنی ابرهای متراکم شده. چون ابر تا وقتی که متراکم نشود، باران‌زا نیست. پس با این تعبیر به آن مُعَصِرِ گفته می‌شود. یعنی فشارنده. به عبارت دیگر یعنی ابرها همدیگر را در آغوش گرفته و همدیگر را می‌فشارند. بعد از فشاردادن از میان‌شان باران جاری می‌شود. عَصْر به

مقطعی از زمان گفته می‌شود که چکیده‌ی همه‌ی زمان‌هاست. عصر هر روزی عبارت است از چکیده‌ی آن روز. هنگام عصر طوری است که انسان دیگر توانی در بدنش نیست، اگر روز پر کاری داشته باشد، نه اینکه فقط خورد و خواب باشد. اگر برایش روزگاری بوده، دیگر توانایی انجام کار دیگری ندارد و تنها می‌خواهد استراحت کند و در همان زمانی که توانایی‌اش را برای انجام کار از دست داده، نتیجه‌ی کارش هم روشن است و می‌داند امروز چقدر درآمد داشته، چقدر مطالعه کرده و آیا امروز در مسیر خیر بوده است یا شر؟ نتیجه در عصر همان روز برایش تعیین می‌شود. حالا عمر ما هم یک عصری دارد. عمر ما هم اگر تقسیم‌بندی شود، یک دوره‌اش دوره‌ی قبل از تولد، دوران بعد از تولد. دوران تولد تا هفت سالگی یک مقطع است. مقطع دوم از هفت سالگی تا ۱۴ سالگی بعد از ۱۴ سالگی مقطع سوم است که تا ۲۱ سالگی ادامه دارد و به همین ترتیب تا چهل سالگی که مرحله‌ای است که انسان باید تمام کارهایش را انجام داده باشد، کارهای مهم انجام داده نشده باقی نمانده باشد، بعد از چهل سالگی دوران تثبیت و استقرار شخصیت است. قبل از چهل سالگی احتمال هرگونه تذبذب و پریشانی وجود دارد: ﴿حَقَّ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾ [الأحقاف: ۱۵] اما در چهل سالگی باید خود را جمع کند، رو به خدا آورد و محکم با خداوند صحبت کند و از خدا بخواهد چیزهایی را به او بدهد که به هر دلیل تا آن زمان هم شایستگی و هم سلیقه‌اش را نداشته که آن چیزها را از خدا بخواهد. ﴿قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي﴾ [الأحقاف: ۱۵] پروردگارا! کمکم کن تا نعمت‌هایت را شکر کنم. تا حالا شکر نعمت نکرده‌ام: ﴿وَعَلَى وَالِدَيَّ﴾ نعمت‌هایی که به پدر و مادرم دادی ﴿وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ﴾ و عملی انجام دهم که تو از آن راضی باشی ﴿وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي﴾ و فرزندان و نوادگانم را اصلاح کن. ﴿إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ من اکنون توبه کردم. تاکنون هر راهی که رفتم، غلط بود. هر کاری که کردم اشتباه بوده، اکنون توبه می‌کنم: ﴿وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾. در اینجا اگر بنده‌ای با اصرار از خدا خواست خداوند هم محکم کمکش می‌کند: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَّ الصِّدْقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ﴾ [الأحقاف: ۱۶]. هر کار خوبی که کرده‌اند از زمان بلوغ تا چهل سالگی ﴿نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا﴾، به شرطی که بعد از چهل سالگی ضایعش نکنند، آن کارهای خوبی که انجام داده‌اند، بهترین آنها را از آنها می‌پذیریم: ﴿وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ﴾ و هر کار بدی هم کرده‌اند، از آنها می‌گذریم، چون توبه کرده‌اند. البته فضل خدا بیشتر از این‌هاست: ﴿فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ﴾ و به بهشت داخل می‌شوند. همان بهشتی که تمام محرومیت‌ها و خستگی‌های دنیایی را از وجودشان خارج می‌کند ﴿وَعَدَّ الصِّدْقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ﴾ [الأحقاف: ۱۶]. این وعده‌ی صادقانه‌ی خداست که بدان وعده داده می‌شدند. بنابراین، عصر عبارت است از زمانی که نتیجه‌ی کارها در

«سوگند به عصر».

خداوند متعال سوگند یاد می‌کند به زمان، تمام زمان، شب و روز، صبح و عصر، قسم به زمانه، اعمال انسان چه خیر و چه شر همه در زمانه انجام می‌گیرد،

آن روشن می‌شود. اما چه کسی از این گذشت زمان نتیجه می‌گیرد؟ کسی که از سرمایه‌اش بهترین استفاده را کرده باشد. بهترین بازارها را رفته و بازاریابی کرده باشد. یک بازاریاب خوب می‌تواند بهترین بازارها را یافته و بهترین مشتری‌ها را پیدا کند و کلاهی خودش را با بهترین قیمت به فروش برساند. بنابراین، به دور از عقل است که انسان به بازارهایی برود که مغبون واقع شود و با خدا وارد معامله نشود، زیرا تنها کسی که کمترین سرمایه‌گذاری را از شما می‌خواهد و بیشترین بها را پرداخت می‌کند، خداوند است و بس. پس انسان باید با خدا معامله کند، چرا که خداوند جان و مالی که خود به انسان بخشیده به عنوان سرمایه از او برای سرمایه‌گذاری می‌پذیرد و در دنیا حیات طیب را که عاری از حزن و خوف است و در آخرت هم بهشت را به او می‌دهد، به جز خداوند چه کسی است که چنین معامله‌ای را با بندگانش انجام دهد؟

بیفشان قطره‌ی اشکی که من هستم خریدارش بیساور ذره‌ای اخلاص دریا کردنش با من و این نکته بسیار مهم است که انسان مشتری خود را بشناسد و قیمت کمی روی خود نگذارد؛ انسانی که خداوند در مورد او می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ [الإسراء: ۷۰] انسان به خاطر انسان بودنش مکرم و محترم است. اگر مؤمن و متقی شد، اکرم می‌شود ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳] حیف است، انسان خودش را کم بفروشد، مثلاً به مقام‌های کوچک و پُست‌های بی‌ارزش مانند رئیس یک اداره و پیش خود تصور کند که به کعبه‌ی آمال و مقصود رسیده است؛ لذا این چیزهایی دنیایی ارزش ذاتی ندارد، هرچه را که در دنیا هست، خداوند برای همه‌ی انسان‌ها آفریده است. ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: ۲۹]. سرمایه‌ای خدا به انسان‌ها داده تا با این سرمایه به بازار او بروند و سرمایه‌شان را به خدا بسپارند، زیرا تنها کسی که اگر سرمایه را به او بسپاری خیانت نمی‌کند، بلکه چند برابرش را به شما باز می‌گرداند، خداست. انسان باید هوشیار باشد و عاقلانه برای زندگی و حیات سالم و طیب برنامه‌ریزی کند و سپس عاشقانه حرکت کند تا بتواند به مطلوب برسد، اگر ما فقط عاقلانه بخوایم زندگی کنیم، زندگی خوبی نخواهیم داشت، چون عقل و عشق دو بال پروازند و پرنده با یک بال قادر به پرواز نیست. لذا انسان باید عاقلانه برنامه‌ریزی کند و تصمیم بگیرد و عاشقانه حرکت کند تا به مقصد برسد.

۱- مفسران در تحدید کلمه: ﴿وَالْعَصْرِ﴾ احوالی بیان داشته‌اند بعضی گفته‌اند: منظور نماز عصر است زیرا که آن نماز وسطی است، برخی گفته‌اند منظور عصر نبوت است ولی راجح همان زمانه است.

چه شگفتی‌ها در زمانه از قدرت آفریدگار پدید می‌آید، چه قدرتمندانی، ناتوان و چه ناتوانانی مقتدر می‌گردند و ...

قسم به زمانی که نتایج کارها در آن زمان مشخص و معین می‌شود. زمانی که معلوم می‌شود چه کسانی خاسر است و چه کسانی مفلح؟ چه کسی رستگار است و چه کسی رستگار نیست؟ قسم به آن زمان. اهل جهنم پشیمان می‌شوند، زیرا که از سرمایه‌ی عمرشان خوب استفاده نکرده‌اند، از خدا می‌خواهند یک بار دیگر امتیازی به آنها بدهد و آنها را به دنیا برگرداند، اما دیگر فایده‌ای ندارد. می‌گویند: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ﴾ [فاطر: ۳۷] می‌گویند: ما را از جهنم خارج گردان تا آن کارهای شایسته‌ای را که باید انجام می‌دادیم، ولی انجام ندادیم، دوباره انجام دهیم و آثار اعمال زشتی را که انجام داده‌ایم و به اینجا رسیده‌ایم جبران نمائیم. خداوند به آنها می‌گوید: من به شما فرصت دادم، چندین سال به شما عمر دادم: ﴿أَوَلَمْ لَمْ نَعْمِرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرُ﴾. آیا ما به شما به آن اندازه‌ای که بشود از آن عمر و سرمایه استفاده کرد و بهترین سودها را برد، عمر ندادیم؟ ﴿وَجَاءَكُمْ التَّذْيِيرُ﴾ [فاطر: ۳۷] و پیامبری برای شما آمد که به شما هشدار داد داشتن چنین وضعیتی خطرناک است. فکر می‌کنید که دنیا همین طور به مراد شماست؟ و هیچ مشکلی برای شما ایجاد نمی‌شود؟ و شما می‌توانید هر روز ثروت و مقام و امکانات بیشتر از دیروز داشته باشید؟

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَأَفَىٰ خُسْرٍ﴾<sup>۲</sup>.

۱- «ال» در «الانسان» برای استغراق جنس است جز اینکه اختصاص به کسانی دارد که در زمان نزول آیه موجود بوده‌اند و کسانی که بعداً دعوت اسلامی به آنان رسیده باشد ولی کسانی که قبل از آیه و قبل از ظهور اسلام وجود داشته‌اند مشمول عموم لفظ انسان نمی‌گردند.

۲- خسر: در مقابل ربح است و به معنی نوعی خاصی از ضرر است. ضرر عام است و بر دو نوع: می‌تواند ضرر از مایه باشد و می‌تواند ضرر از منفعت باشد. ضرر از مایه واضح و روشن است. شما کالایی را می‌خرید هزار تومان و آن را به هشتصد تومان می‌فروشید، یعنی ۲۰۰ تومان ضرر کرده‌اید و می‌تواند ضرر از منفعت باشد، یعنی کالا را هزار تومان خریده‌اید و به جای هزار و پانصد تومان به قیمت هزار و دوپست تومان می‌فروشید و شما می‌گویید، سیصد تومان از آن منفعتی که در نظر بود، ضرر کرده‌ام. بنابراین، ضرر از مایه به مراتب مشکل‌تر و جبران‌ناپذیرتر از ضرر از

«که انسان در زیان است».

جواب قسم است؛ یعنی انسان‌ها همه زیانمندند و در نقصان و و هلاکند، آنجا که زندگی را به سختی به سر می‌برد و می‌میرد و رهسپار جهنم می‌شود، همه چیز را حتی روانش را هم از دست می‌دهد.

منفعت است، اما مایه‌ای را که خدا به عنوان سرمایه به ما داده، عمر است. هر لحظه که برود دیگر بر نمی‌گردد و این لحظات ما که الآن حال است، لحظه‌ای دیگر تبدیل به گذشته می‌شود و آن لحظاتی که آینده است، بعد از مدتی تبدیل به حال می‌شود. پس آینده هم هیچ تضمینی ندارد. آینده ملحق می‌شود به حال و زمان حال هم به گذشته می‌پیوندد. لذا زمان به سرعت می‌گذرد. خسر یعنی ضرر از مایه که بدترین نوع ضرر است و خاسر یعنی کسی که از مایه‌ی عمر ضرر می‌کند. به تعبیر قرآن مایه‌ی جاننش: ﴿الْخَسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الزمر: ۱۵] می‌دانی خاسرین و زیان کاران واقعی چه کسانی هستند؟ کسانی هستند که خودشان و خانواده‌شان را باختند. ﴿خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ﴾ [الزمر: ۱۵] وقتی فلانی از جاننش دارد مایه می‌گذارد، یعنی جاننش کم می‌شود. از خانواده دارد مایه می‌گذرد، یعنی خانواده کم می‌شود، تمام افراد خانواده می‌آیند، می‌روند، می‌خورند، می‌خوابند. هیچ مشکلی ندارند. از لحاظ کمی زندگی می‌کنند، اما آیا کیفیت هم همینگونه است؟ یعنی از لحاظ کیفی هم دارند زندگی می‌کنند یا فقط زنده هستند؟! در درس پیشین هم گفتیم «یوم یكون الناس كالفرش المبثوث» که بیشتر مردم زندگی نمی‌کنند، بلکه تنها زنده هستند. و تنها زنده بودن هنر نیست، پس زنده بودن صرفاً حیات نیست و میان زنده بودن و زندگی کردن تفاوت اساسی وجود دارد. یعنی کسی که زندگی می‌کند، خاسر نیست اما آن کسی که فقط زنده است، خاسر است. چرا؟ چون حیوانات استعدادی که به آنها داده شده، این است که تنها زنده باشند. بیش از این استعدادی به آنها داده نشده و راضی هستند به آن زنده بودنشان و برای ادامه‌ی زنده بودنشان می‌کوشند. اما به انسان‌ها استعدادی بیشتر از حیوانات داده شده است. استعدادی که بیشتر از زنده بودن حق‌شان است. باید زندگی کنند و به تعبیر قرآن باید حیات داشته باشند، آن هم حیات طیبه، لذا اگر کسی به کمتر از حیات طیب قانع باشد، خاسر است و کسب حیات طیب تلاش و جهد می‌خواهد، بایستی انسان در بازار خداوند مشارکت جوید و با خدا وارد معامله شود. لذا در مقابل خسران ربح قرار دارد ﴿فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۶] در سوره‌ی بقره می‌فرماید: ﴿فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ﴾ چه کسانی هستند که تجارت‌شان ربح و سود نداشته باشد؟ آنان که اهل ایمان و هدایت نیستند. پس ربح در مقابل خسر است اما در مقابل نفع ضرر قرار دارد، هر چهار کلمه عربی هستند، اما باید دقت کنیم که چرا خداوند اینجا فرموده است إن الانسان لفي ضرر؟ بلکه فرموده: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ﴾.

﴿لَفِي خُسْرٍ﴾: یعنی ظرفی پر از خسارت که در آن غرق می‌شوی و تمام جهات تو را، خسارت و زیان فرا گرفته است.

قبل از اینکه نتیجه اعلام شود ما به شما هشدار می‌دهیم که حرکات خود را سنجیده نمائید و تلاش بیشتری از خود نشان دهید، چون اگر با این تنبلی و بی‌تفاوتی حرکت کنید و مسؤولیت‌گریزی فرهنگ شما شود، اهل خسارت هستید و این لحظات عمر دیگر تکرارشدنی نیست. انسان یک بار به دنیا می‌آید و یک بار هم می‌میرد. اینطور نیست که دو سه بار بمیرد و زنده شود. لذا باید توجه داشته باشیم که: ﴿إِنَّ

الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ انسان از مایه ضرر می‌کند. چه یک نفر باشد و چه یک ملت باشد و چه تمام ملت‌ها باشند، همه در خسارتند، یعنی همگی از سرمایه‌ها ضرر می‌کنند. چون قدر سرمایه را نمی‌دانند و خود را بسیار ارزان می‌فروشند. قیمت هر کاله می‌دانی که چیست قیمت خود را ندانی ابله‌ی ست واقعاً قیمت خود را نمی‌دانند و نمی‌شناسند. لذا خود را به کمترین بها می‌فروشند. عزت، کرامت، شخصیت و همه چیزشان را. مثلاً یکی می‌رود با سرمایه‌ی ۱۰۰۰۰ تومان کالایی می‌خرد و آن را ۲۰۰۰ تومان می‌فروشد و متضرر می‌شود و با خود می‌گوید فردا آن ضرر را جبران می‌کنم. حالا اگر عمری و فردایی باشد، شاید بتواند جبران کند. البته کاملاً جبران نمی‌شود، زیرا ضررهای دنیایی هم به صورت کامل قابل جبران نیستند. بعضی افراد خودشان را گول می‌زنند و فکر می‌کنند که جبران می‌شود. در قبال جبران این ضررهای دنیایی، انسان از عمرش ضرر می‌کند. باید عمر دیگری را هزینه کند تا ضررهای دنیایی را جبران کند. آیا راهی برای جبران خسارت‌ها وجود دارد؟ آری، اگر راهی نبود، آن وقت کریم‌بودن خداوند، اهل فضل بودن خداوند و رحمان و رحیم‌بودنش زیر سؤال می‌رفت.

اگر عمری‌گنه‌کردی مشو نومید از رحمت تو نام توبه را بنویس امضا کردنش با من  
لذا راه برای جبران هست. ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾: تمام انسان‌ها بدون استثنا در خسارتند با توضیحی که داده شد. راه جبران این خسارت‌ها عبارت است از اینکه انسان چهار ویژگی و خصلت را در خود تحقیق نماید.

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾<sup>۱</sup>!

۱- آمنوا: از ریشه‌ی امن است، یعنی به آرامش رسیدن. تعریف ما از آرامش که تعریف جامعی باید داشته باشد، از قرآن گرفته شده است. امن در حقیقت یعنی عدم، هرگونه ترس از آینده و حزن و اندوه گذشته. آنکه مؤمن نیست، می‌کوشد تا پولش زیاد شود و خانه‌اش چند طبقه باشد، ماشینش آخرین مدل باشد؛ خوب اگر سؤال کنید چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا این قدر زحمت می‌کنی؟ می‌گوید: می‌خواهم راحت باشم، اما عجیب است که با کسب این‌ها به آن آرامش و اطمینان قلبی که می‌خواهد به آن برسد، نمی‌رسد. معنایش این است که مال و امثال آن ابزاری هستند برای تکمیل آرامش، یعنی خودشان آرامش‌زا نیستند. اما اگر از آنها درست استفاده شود، می‌توانند منشا آرامش شوند. ما امکانات و ابزار می‌خواهیم اما خودشان مقصود و مطلوب ما نیستند. پس امنیت در گرو چیست؟ امنیت در گرو اصلاح بینش انسان‌ها است. نگاهی که انسان به این دنیا و مافیها دارد، نمی‌خواهد تنها زنده باشد، بلکه می‌خواهد زندگی کند.

هم جَعَلَ زنده است و هم پروانه لیک فرق‌ها از زندگی تا زندگی است

زنده‌بودن تا زندگی کردن فاصله‌ای است. ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۹] این است تعبیر قرآن. کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، ظاهراً دست‌شان از مال و لذت‌های دنیا به خاطر خدا کوتاه شده است، می‌فرماید: به آنها مرده نگویید، آنها زندگان‌اند: ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ﴾. اما این را چه کسی درک می‌کند؟ کسی که میان زنده‌بودن و زندگی کردن تفاوت می‌گذارد. پس «آمنوا» از ریشه‌ی امن است و آمن و مؤمن یعنی کسی که خودش به امنیت و آرامش رسیده و دیگران را نیز در آرامش خود سهیم می‌کند و در رأس همه‌ی مؤمنین، خداوند قرار دارد، چرا که یکی از اسماء حسنا‌ی خداوند مؤمن است: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ﴾ [الحشر: ۲۳] خدا خودش مؤمن است و لذا مؤمنین را هم دوست دارد. بعضی از اصحاب که خدمت پیامبر می‌رسیدند و حال خوشی داشته، بسیار در امنیت و آرامش بودند وقتی از حضور پیامبر مرخص می‌شدند، اوضاع‌شان کمی به هم می‌ریخت. بعداً می‌گفتند: ما دچار نفاق شده‌ایم و وقتی درمان را از پیامبر جویا می‌شدند، پیامبر می‌فرمود: نه، این حالت کاملاً طبیعی است، باید همین طور باشید. چون همیشه نیازمند باشید و نیاز است که به انسان کمال می‌دهد. آدم نیازمند بهتر از روز دیگر است، لذا هر روز نوروز است و فضل و مکانت و منزلت خاص خودش را دارد. نتیجه‌ی امنیت و آرامش، حرکت موزون و سنجیده است که عمل صالح می‌باشد. پس عمل صالح عبارت است از حرکت موزون و سنجیده که ناشی از ایمان است. انسانی که مؤمنانه حرکت می‌کند حرکتش، حرکت سلیم و مطلوبی است. هر زمان انسان فکرش پریشان است، کاری را که انجام می‌دهد خوب انجام نمی‌دهد، لذا اگر امنیت و آرامش در فکر و دل بود، نتیجه‌اش سنجیده شدن عمل می‌شود که قرآن آن را عمل صالح نام نهاده است.

«مگر کسانی که [به الله و پیامبرانش] ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، و یکدیگر را به حق سفارش نموده و یکدیگر را به صبر توصیه کرده‌اند [اینان نجات یافته در دنیا و آخرت هستند]».

اول آیه با ﴿إِلَّا الَّذِينَ﴾ یعنی (آنان که) شروع شده و خداوند متعال از کلمه جمع استفاده نموده است و نگفته است: انسان؛ دلیلش این است که عبادت در جمع، بهتر است و فضیلت بیشتری دارد و شیطان به فرد تنها بیشتر مسلط شده و وسوسه‌اش می‌کند.

﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾: ایمان و محبت نسبت به الله متعال فقط در دل فایده ندارد بلکه باید به عمل ترجمه شود و در اعمال و رفتار انسان نمود پیدا کند. عمل صالح ۲ شرط دارد:

تواصوا: از ماده‌ی وصی و اوصی که مضارعش می‌شود یُوصی، به معنی سفارش کردن است. وصایت هم از همین ریشه است، به چیزی که مقارن با وعظ باشد، گفته می‌شود. سفارش همراه با وعظ را وصیت می‌گویند. وعظ هم که قبلاً بیان شده بود، یعنی کلامی که در آن تبشیر و انذار باشد. تبشیر و انذار اگر همراه با سفارش باشد، وصیت نام دارد. پس معنی وصیت بسیار جامع است.

حق: حق هم با حقیقت فرق دارد. حق و حقیقت را همیشه باهم به کار می‌برند، درحالی که معنی آنها کاملاً متفاوت است. حقیقت عبارت است از هرکلام و قولی که دلالت کند بر چیزی یا مطلبی که حق باشد یا ناحق، خوب باشد یا بد. مثلاً حقیقت این است که بگوییم سیاهی رنگ خوبی نیست و یا سبز و آبی رنگ خوب و آرامی هستند. هردو این حرف یک حقیقت هستند. پس حقیقت قولی است که می‌تواند مدلولش (آنچه که بر آن دلالت می‌کند) قبیح باشد و می‌تواند حسن باشد. اما حق اینطور نیست. حق قولی است که مدلولش حتماً حسنه است. لذا فرق است میان حق و حقیقت، پس لفظ حق بر چیزی که مطابق با واقع و نیکو باشد، دلالت می‌کند و وقتی که گفته می‌شود قرآن حق است، یعنی حق بودنش ناشی از این نیکو بودنش است. وقتی که می‌گویند کلام فلانی حقیقت است، لازم نیست مدلولش حتماً چیز خوب باشد، ممکن است چیز بدی باشد، مثلاً خبر بدی را به شما بدهند، چون چیز خوبی نیست، در نتیجه آرامش هم نمی‌دهد، اما شنیدن حق آرامش‌بخش است. پس توصیه‌ی اهل ایمان به حق است، نه به حقیقت و مؤمن همیشه حامل خیر برای دیگران است نه شر.

صبر: تحمل انسان در مقابل مشقات است؛ کنترل خود در رویارویی با چیزهایی که ناخوشایند و نامطلوب هستند. و یا اینکه مطلوب و خوشایند هستند که اولی صبر در مقابل مصائب و دومی صبر در مقابل خوشی‌ها و لذت‌ها و دوری از غفلت است.



۱- خالص و فقط برای خداوند متعال باشد. (خالصانه)

۲- همان گونه که رسول ﷺ انجام داده، انجام دهیم. (مطابق سنت)

زیرا اگر اعمال بر طبق سنت پیامبر انجام نشود، همه چیز عوض شده و بدعت وارد دین می‌شود و از حالت اولیه و اصلی خود خارج می‌شود؛ پس باید اعمال در قالب سنت باشد.

﴿تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾: سعی در تعلیم و توصیه‌ی خیر و حق به دیگران؛ حقی که خداوند متعال نازل کرده و در احادیث صحیح رسول الله ﷺ بیان شده است. باید با علاقه و محبت، دیگران را به انجام کارهای خیر و دوری از کارهای شر، توصیه و نصیحت کنیم. (امر به معروف و نهی از منکر) و انجام این کار در خلوت و مخفیانه بهتر است.

﴿تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾: توصیه به صبر و شکیبایی.

مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و همدیگر را به گرفتن راه حق، سفارش دادند و همدیگر را به صبر و شکیبائی توصیه نمودند که اینان در بیماری همان ثوابی را دارند که در تندرستی داشتند و در پیری همان اجر و ثوابی دارند که در جوانی داشتند، لذا مؤمن را زیانکاری نیست، مؤمن اگر خوشی ببیند، خدا را سپاس گوید و اگر ناخوشی ببیند صبر نموده و بی‌تابی نمی‌کند و در هر دو صورت سعادت‌مند است.

قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾: مؤمنان صالح را از زیان‌مندان استثنا می‌نماید که اینان به داخل شدن به بهشت و سرمنزل سعادت، سودمندند نه زیانمند؛ منظور از ایمان در اینجا ایمان به خدا، به رسول خدا و به هدایت و شریعتی که به سوی رسول خدا آمده که همان دین حق است؛ و مراد از عمل صالح، انجام واجبات، مسنونات و مستحبات است؛ منظور از ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾ یعنی آنچه قولاً و عملاً بدان معتقد است که آن فقط به پیروی از قرآن و سنت می‌باشد. توصیه به صبر و شکیبایی به این معناست که همدیگر را از لحاظ عقیده و قول و عمل به صبر سفارش کنند تا آنجا که وقتی یکی از آنان بمیرد، معتمد به حق باشد، بدان سفارش کند و بدان عمل کند و در راستای آن اگر دچار رنج و عذابی شود، صبر را پیشه‌ی خود سازد؛ بنابراین اسلام حق است و قرآن حق است و پیامبر خدا حق است. مسلمانان باید بدان مؤمن باشند و در استقامت و ثبات بر آن تا وقت مرگ پایبند باشند.

اولین ویژگی که ما را از خسارت می‌رهاند، اهل ایمان شدن است. ایمانی که نیاز همه‌ی ما است.

ایمانی است که دکتر قرضاوی در کتاب نقش ایمان در زندگی از آن چنین می‌گوید: اگر ما دنیای خوبی می‌خواهیم راه رسیدن به دنیای خوب و راضی‌کننده ایمان است، اگر آخرت خوبی می‌خواهیم، راه رسیدن به آخرت خوب ایمان است و اگر دنیا و آخرت خوب را باهم می‌خواهیم، راه رسیدن به هر دو آنها ایمان است. پیشرفت تکنولوژی در گرو ایمان است. پیشرفت فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی و... در گرو ایمان است. در هر بعدی از ابعاد حیات اگر می‌خواهیم پیشرفت واقعی داشته باشد، راهش این است که ما افراد صادق داشته باشیم. دکتر انور ابراهیم نخست‌وزیر اسبق مالزی یکی از بزرگ‌ترین تئوریسین‌های مسائل اقتصادی در دنیا است. ایشان به خاطر نظریه پردازی‌های اقتصادی که بسیار هم موفق بوده، در سطح کلان و بین‌المللی اکنون شخص صاحب نظری است و یکی از افراد برجسته در باب نظریه‌پردازی در سامان‌دهی به مشکلات اقتصادی می‌باشد، در سیمناری که در کشور آلمان برگزار می‌شود، از ایشان دعوت به عمل می‌آید تا طرح خود را پیرامون حل مشکلات اقتصادی آن کشور ارائه کند. بعد از ارائه‌ی طرح توسط ایشان از شیوه‌ی عملیاتی کردن طرح سؤال می‌شود، در پاسخ می‌گوید: این طرح به تنهایی قابل اجرا نیست و نمی‌تواند مشکل شما و جامعه را حل کند مگر اینکه با مؤلفه‌های دیگر همراه شود. می‌پرسند: مؤلفه‌های دیگر، کدام‌ها هستند؟ می‌گوید: اینکه مؤمن به خدا و قیامت و ملائکه و کتاب‌های آسمانی و... باشید. رئیس سیمنار می‌گوید: پس شما می‌خواهید که ما مسلمان شویم! پاسخ می‌دهد: تنها راهش همین است، زیرا این طرح از متن کتاب خدا و سنت پیامبر گرفته شده است. لذا وجود انسان‌های اهل صداقت، طاعت و تقوی شرط لازم برای اجرای موفق این طرح می‌باشد و این طرح در جامعه‌ای که افرادش دروغگو، رباخوار، رشوه‌گیر و... باشند، جواب نمی‌دهد. واقعیت هم همین است. بحث ایمان است که اگر ایمان بود، اقتصاد هم خوب می‌شود، اگر ایمان بود، اخلاق هم خوب می‌شود. عبادت، روابط زناشویی و... هم اصلاح می‌شود. همه کس برای رسیدن به امنیت و آرامش مشمول رحمت رحمان و رحیم می‌شوند، به شرطی که اهل ایمان باشند. پس اولین قدم در راه دفع خسارت، اهل ایمان شدن است. ثمر و نتیجه‌ی طبیعی ایمان، عمل صالح است. انسان وقتی به آرامش می‌رسد، سنجیده سخن

می‌گوید. پس سخنش نیکوست. وقتی به دیگران می‌نگرد، از روی عطف و مهربانی می‌نگرد و هنگامی که به سخن دیگران گوش فرا می‌دهد، سنجیده می‌شنود و به دیگران احترام می‌گذارد. حُسن استماع در جامعه‌ی ما بسیار ضعیف است. لقمان در یکی از نصایح به پسرش می‌گوید: «یا بنی تعلم حسن الإستماع كما تتعلم حسن الحدیث»: «ای پسر! یاد بگیر، خوب گوش دادن را همچنان که یاد می‌گیری خوب صحبت کردن را». خوب صحبت کردن هم تمرین می‌خواهد، زیرا از کوزه همان برون تراود که در اوست. گوش‌ها گیرنده هستند، اگر خوب گوش دادی، می‌توانی بهره را از ناسره و خیر را از شر تشخیص دهی، لذا هر وقت خیر را از شر تشخیص دادی، آنچه که بر زبان شما جاری می‌شود، خیرها هستند و بدین ترتیب گوش‌ها اهل عمل صالح می‌شوند و سایر اعضا هم به همین ترتیب. و گاهی اوقات انسان دچار خطاهایی می‌شود که مقتضای طبیعت و ضعف انسانی است که برای جبران آن استغفار و عبادت توصیه شده است، به خصوص نماز که خیر و برکت فراوان در آن هست که پیامبر رحمت در حدیث صحیح در قالب سؤال و تمثیل می‌فرماید: «اگر یکی از شما در خارج خانه‌اش یک نهر آب باشد و هر روز پنج بار خود را در آن نهر بشوید، آیا چیزی از پلیدی در جسم او باقی می‌ماند؟ می‌گویند: خیر! می‌فرماید: این شستشوی پنج‌گانه برای شما همان نمازهای پنج‌گانه است. منتها باید پنج بار خودتان را دقیق شستشو کنید؛ چون هر روز با ارتکاب گناه، انسان آلوده می‌شود و راه پاکیزه‌شدن، اقامه‌ی نماز است و لذا به کمال طهارت از لحاظ درونی و بیرونی می‌رسید. نماز می‌تواند بسیاری از خطاهایی را که در فاصله‌ی میان نمازها از ما سر می‌زند، از بین ببرد و بهترین تأثیر را وقتی خواهد داشت که ما منتظرش باشیم و چقدر زیباست انتظار کسی را بکشیم که ارزش انتظار کشیدن را دارد. بسیاری از مردم منتظر چیزهایی هستند که هیچ ارزشی ندارد: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾ [النساء: ۱۰۳] و چه خوش فرمود پیامبر که: «مَا دَامَ الرَّجُلُ فِي الصَّلَاةِ مَتَى يَنْتَظِرُ الصَّلَاةَ» (به روایت احمد و ترمذی) «انسان مادامی که منتظر نماز باشد در نماز است». بنابراین، زمان انتظار هم حکم نماز را دارد و انسان را از لحاظ شخصیتی آراسته می‌کند و این خود یکی از بزرگ‌ترین اعمال صالح است: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ و بعد از اینکه انسان صاحب عمل صالح شد: ﴿وَعَمِلُوا

الصَّلِحَاتِ ﴿۳﴾ که در اینجا و جاهای دیگر قرآن تعبیر «الصالحات» با «ال» آمده و این «ال» بر سر صالحات به آن عمومیت می‌دهد، یعنی هر عملی را شامل می‌شود از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین. کوچک‌ترین آن تبسم بر چهره‌ی برادر و خواهر ایمانی شما می‌باشد. پیامبر فرموده است: «تَبَسُّمُكَ فِي وَجْهِ أَخِيكَ صَدَقَةٌ» (مسلم) «یکی از نشانه‌های تصدیق ایمان در انسان تبسم کردن است، آن هم تبسم صادقانه نه کاذبانه و از روی مکر و ریا. و در جای دیگر فرموده است: «لَا تَحْفَرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئًا، وَلَوْ أَنَّ تَلَّقَى أَخَاكَ بِوَجْهِ طَلِقٍ» (بخاری) «از کارهای خوب و نیکو هیچ کاری را کوچک نشمارید، هرچند عبارت از گشاده‌رویی در روبرو شدن با مردم باشد». به تعبیر سید قطب رحمته: ثمره‌ی طبیعی ایمان، عمل صالح است. کدام ایمان؟ به تعبیر ایشان: «إِنَّ الْإِيمَانَ لَيْسَتْ كَلِمَةٌ تَقَالُ بِاللِّسَانِ بَلْ هِيَ حَقِيقَةٌ ذَاتُ تَكْلِيفٍ وَامَانَةٌ ذَاتُ اِعْبَاءٍ». حقیقتی تکلیف‌آور و امانتی سنگین و ثقیل است. و به تعبیر دیگر در حدیث پیامبر آمده است که: «لَيْسَ الْإِيمَانُ بِالْتَمَنَى وَلَا بِالْتَحَلَّى»: «ایمان آرزو کردن و خود را آراستن به ظاهر اهل ایمان نیست». آراستن ظاهری خوب است اما به شرطی که واقعی باشد «وَلَكِنْ مَا وَقَرَّ فِي الْقَلْبِ وَصَدَقَهُ الْعَمَلُ» آنچه که در دل جا گرفته و عمل آن‌را تصدیق می‌کند و سفارش به حق و سفارش کردن به صبر است. ذکر این دو به خاطر اهمیت آنها است و تخصیص آنها به خاطر اینکه ما خیر را تنها برای خود نخواهیم و کسی که مانع خیر شود جهنمی است. لذا ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾ همان سفارش به خیر است. و بالاترین خیرها حق می‌باشد. «تَوَاصَوْا» از باب تفاعل است، یعنی آنها که اهل ایمان و اعمال صالح هستند، از هر خیری برخوردار شدند، بلافاصله آن‌را به دیگری منتقل کنند. یعنی به صورت متقابل از همدیگر بهره‌گرفتن و از خیر همدیگر برخوردار گشتن. و در باب توصیه و سفارش به حق، در رأس آن دعوت به سوی خدا و شناساندن خدا به عنوان اله و فرمانروا و فریادرس به مردم است و اینکه فقط اوست که شایسته الوهیت و فرمانروایی و فریادرسی است و باید همه فرمانبردار و مطیع او باشند. بالاترین حق‌ها، حق عبودیت و بندگی کردن برای خدا و سفارش کردن دیگران به آن است و در نتیجه: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾ ﴿۳﴾ چون در این مسیر مشکلات زیادی وجود دارد و باید این مشقات را به جان خرید، در بعضی از جاها انسان باید با مشکلات مقابله نماید. در

بعضی جاها هم باید از مشکلات گریز داشته باشد. مانند آب که از دل کوه درمی‌آید تا به دریا برسد، از موانع مختلفی عبور می‌کند. بعضی از موانع را مستقیماً از سر راه برمی‌دارد و بعضی از موانع را هم دور می‌زند و هرگز توقف نمی‌کند، چون ایستادن برابر است با گنبدیدن. حرکت انسان صالح و مصلح مانند حرکت آب است و موانع را به هر شکلی از سر راه برمی‌دارد. با صبر می‌شود به بسیاری از مقامات رسید. اصلاً ملاک همه‌ی ارزش‌ها و اجرها و مقامات و فضایل صبر است. در آخرین آیات از سوره‌ی مبارک فرقان، وقتی خداوند متعال عبادالرحمن را توصیف می‌کند، در انتها می‌فرماید: این‌ها به خاطر صبرشان، به این فضایل و ارزش‌ها رسیدند: ﴿أُولَٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا حَيَّةً وَسَلَمًا ﴿۷۵﴾ [الفرقان: ۷۵].

پس خلاصه‌ی مطلب در این سوره این است که ما متوجه‌ی مسئولیت‌هایی که برعهده داریم، شویم. مسئولیت در راستای دفع خسران از خود و دیگران. مسئولیت فردی ما این است که اهل ایمان و عمل صالح شویم و مسئولیت جمعی ما در ارتباط با دیگران این است که باید این خیر را به دیگران منتقل کنیم. مرحوم استاد مصطفی مشهور می‌گوید: «الدعوة إلى الله فن» دعوت به سوی خدا فن و هنر است، یعنی توصیه به حق روش دارد و انسان باید آن روش را یاد بگیرد و به شکلی این دین و مسائل دینی را به دیگران انتقال دهد که هم اشتباهی مخاطب را تحریک کند و هم کاری کند که مخاطب این مطالب را خوب دریابد و هر کسی نمی‌تواند در این مسیر مبلغ شود. بایستی کار کند، زحمت بکشد و... تازه وقتی هم که عرضه کرد، باید صبورانه انتظار بکشد. «والصبر علیها جهاد» صبر کردن بر دعوت جهاد است. ما در عین حال که داعی هستیم، باید مانند یک تاجر موفق و خستگی‌ناپذیر، صبورانه کار را انجام دهیم تا بتوانیم کالای دین را خوب عرضه کنیم.

## تفسیر سوره‌ی هُمَزَه

نام این سوره هُمَزَه است که بر وزن فُعْلَه صیغه‌ی مبالغه می‌باشد. همزه از ماده‌ی هَمَز به معنی شکستن است. اما نوع خاصی از شکستن را بیان می‌کند که عبارت است از شکستن گردو با فشار در دست. صدایی که از شکستن گردو به گوش می‌رسد، هَمَز نامیده می‌شود. اسم فاعلش از ثلاثی مجرد می‌شود هَامَز، یعنی شکننده و هُمَزَه صیغه‌ی مبالغه است، یعنی کسی که کارش شکستن است، اما اینکه چه چیزهایی را می‌شکند، در ضمن آیات سوره آمده است. نام سوره بیانگر محور آیات سوره هم می‌باشد. محور سوره اشاره به خصلت‌ها و ویژگی‌های کسانی می‌کند که با این خصلت‌های ناروا بستر و زمینه را برای اینکه قیامت خوبی نداشته باشند، فراهم می‌کنند، در دنیا هم به شکلی برای دیگران بها و ارزشی از لحاظ شخصیتی قائل نیستند و در قیامت هم یقیناً به جزایی از جنس عمل قبیح و کریه خودشان خواهند رسید.

موضوع عام سوره‌ی هُمَزَه، در مورد ثروت‌مندان خسیسی است که حق مال خود را ادا نمی‌کنند و نسبت به مال و چیزهایی که از آن ناشی می‌شود، مغروراند؛ و در مورد ۲ گروه صحبت می‌کند.

### تقسیم‌بندی آیات

آیات ۱ تا ۳ تهدید خداوند در رابطه با کسانی که با هَمَز و لَمَز به تحقیر شخصیت دیگران می‌پردازند و اینکه اعتمادشان در رابطه با انجام این گناه قبیح، ناشی از نیرو و توان مالی آنها است. اعتماد بر مال آن‌چنان آنها را متکبر و مغرور می‌سازد که برای دیگران کمترین بها و شخصیتی قائل نیستند.

آیات ۴ و ۵ بیان‌کننده‌ی جزای همزه و لَمزه است که جزا دقیقاً بر وزن و از جنس عمل آنها در دنیا می‌باشد.

از آیه‌ی ۶ تا انتهای سوره بیان تفصیلی جزا و مجازاتی است که گریبان‌گیر کسانی است که با هَمَز و لَمَز راه خدا را سد می‌کنند و نمی‌گذارند داعیان دین در این مسیر حرکت قوی و سلیمی داشته باشند. و با ترور شخصیتِ داعیان الی الله می‌خواهند دین و پنداری را از رونق بیندازند.

## اسباب نزول

روایت شده که این سوره در خصوص کسانی که پیامبر خدا و یارانش را مورد استهزاء و عیب‌جویی قرار می‌دادند، درباره کسانی مثل عاص بن وائل، ولید بن مغیره، جمیل بن عامر و امیه و ائی فرزندان خلف نازل شد ولی حقیقت این است که این سوره درباره‌ی هرکسی است که چنین خصلت‌هایی داشته باشد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ﴿١﴾ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ﴿٢﴾ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ﴿٣﴾﴾

[الهمزة: ۱-۳].

﴿وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ﴿١﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- وِیل: تعبیرات مختلفی برایش به کار رفته است. آنچه مسلم است کلمه‌ی تهدید است، به معنی بیان هلاکت و نابودی و از بین رفتن می‌باشد.

هُمَزَه: از ماده‌ی هُمَز می‌باشد، به معنی بسیار شکننده و بر وزن فَعَلَه می‌باشد و شکستن هم به شکل‌های مختلف می‌تواند تحقق یابد؛ یکی از آنها عیب‌جویی کردن است. به دنبال عیب کسی گشتن برای اینکه شخصیتش را بشکنند و ضایع کنند. شکل دیگرش غیبت کردن است. نوع دیگرش این است که به او تهمت بزنیم و به شکل‌های مختلف می‌تواند این شکستن وجود داشته باشد. مسخره کردن شاید معنی محدودی برای همزه باشد. چون یکی از مظاهر شکستن شخصیت دیگران، مسخره کردن می‌باشد. حرکتی که انسان در راستای شکستن شخصیت دیگران انجام می‌دهد از او یک فرد هُمَزَه می‌سازد.

لُمَزَه: که از ماده‌ی لُمَز است و در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۱ آمده است: ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ در این سوره هم می‌بینیم که اگر کسی از لحاظ بینشی اصلاح شده باشد، یقیناً به تحقیر و ترور شخصیت دیگران نخواهد پرداخت. پس صفت زشت همزه و لُمَزه بودن وقتی در انسان بروز می‌کند که فرد از لحاظ بینشی مشکل داشته باشد؛ و علت بروز این صفت زشت ناشی از ضعف و یا عدم ایمان به قیامت است. در آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی حجرات که یک سوره‌ی مدنی است، خداوند بیان می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ﴾. هیچ قومی قوم دیگر را مسخره نکند و در ادامه می‌فرماید: ﴿عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نُسَاءُ مِّن نِّسَاءٍ﴾ البته این مسخره کردن‌ها مخصوص قشر خاصی نیست. لذا هُمَزَه و لُمَزَه عام است، یعنی می‌تواند هم زن و هم مرد باشد. در این آیه کاملاً موضوع باز شده است، هیچ مردی حق ندارد شخصیت مرد دیگری را بشکند و هیچ زنی حق ندارد شخصیت زن دیگری را خرد کند ﴿وَلَا يُسَاءُ مِّن نِّسَاءٍ﴾ چه بسا شخصیت کسانی که مورد تمسخر واقع می‌شوند، بهتر از آنها باشد. اصل کلمه‌ی لُمَزَه یعنی

«وای بر هر عیب‌جوی غیبت‌کننده‌ای!»

﴿وَيْلٌ﴾:

- ۱- رأی ضعیف بعضی علما: نام وادی‌ای در جهنم.
  - ۲- رأی اکثر علما: کلمهٔ عذاب و تهدید و هلاک.
- با توجه به دیدگاه اول، خداوند متعال دارندگان این صفت‌ها را تهدید می‌کند به وادی‌ای در جهنم که جراحات و خونابه‌ی دوزخیان از آن جاری می‌گردد؛ همزه و لمزه دو صیغه‌ی مبالغه‌اند که از لحاظ معنی به هم نزدیک‌اند و گاهی به معنای همدیگر استعمال می‌گردند: همزه: بسیار غیبت‌کننده و لمزه: سخت عیب‌جو است. معنی آن چنین است ویل و یا وای بر کسانی که شخصیت مردم را پایمال می‌کنند، شرف و آبروی مردم را خرد می‌کنند، به عیب‌جویی و بدگویی مردم می‌پردازند و کارشان طعنه‌ای به این و طنزازی در برابر آن است. به جای اصلاح خود، به بر شمردن عیوب دیگران می‌پردازند.
- دو نوع آدم هلاک شود:
- ۱- همّاز.

۲- لَمّاز. چرا؟ به دلیل ﴿الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾.

﴿هُمَزَةٌ﴾: کسی که با افعال و اشاره و عمل، مردم را مورد عیب‌جویی قرار داده و مسخره می‌کند؛ کسانی که از طریق اعضای بدن: با دست، چشمک، خندیدن و ادا

چسباندن. لَمَز یعنی چیزی را به چیز دیگری چسباندن، حال ممکن است این همان چسباندن ظاهری و ساده باشد، مثلاً دو برگ کاغذ را به هم چسباندن و یا از لحاظ معنوی باشد. چسباندن یعنی نسبت دادن چیزی به کسی. مثل اینکه آن چیز مال او نیست، اما به شخصیت او نسبت داده می‌شود تا تحقیر شود و بیشتر کلماتی که این چنین حروفی را دارند مثل لمز، یا لزم همین معنای الصاق و چسباندن در آن هست و این نکته در کلمه‌ی لمز هست که این لمزه کاری را انجام می‌دهد که نامطلوب و نامعقول است، زیرا چیزی را از جایی گرفته و به زور می‌خواهد به کسی نسبت دهد و به شخصیت او بچسباند و هدف او هم تحقیر و خرد کردن شخصیت طرف مقابل می‌باشد. لَمَز هم مثل همزه صیغه‌ی مبالغه می‌باشد. یعنی کسی که کارش چسباندن این نسبت‌های ناروا و بی‌جا به دیگران می‌باشد.

۱- ابن عباس گفته است: لمزه به کسانی گفته می‌شود که به دنبال سخن‌چینی و افساد در میان برادران دینی و تهمت‌زدن نسبت به پاکان و غافلان می‌باشند. عطاء بن ابی‌ریاح گفته: همزه: کسی که روبروی مردم طعن زند «لمزه» کسی که پشت‌سرکسی غیبت کند.



در آوردن، دیگران را مسخره می‌کنند؛ همان‌گونه که مشرکین در آغاز دعوت، پیامبر را آزار و اذیت می‌کردند.

﴿لَمَزَۃٌ﴾: کسی که با زبان و گفتار، عیب مردم را می‌گوید و غیبت می‌کند.

طبق حدیث پیامبر ﷺ غیبت یعنی: «الْعَيْبَةُ ذِكْرُكَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُ»<sup>۱</sup> یعنی: «در مورد برادرت چیزی بگویی که او دوست ندارد».

بیشترین علت غیبت ناشی از حسد است: «وَالْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»<sup>۲</sup> یعنی: «حسد نیکی‌ها را از بین می‌برد همان‌گونه که آتش، هیزم را».

غیبت در اسلام از گناهان کبیره و حرام است و باید انسان مؤمن از آن دوری کند.  
۱- غیبت، حق الناس است و گناه آن پاک نمی‌شود مگر آن که آن شخص از انسان درگذرد. به قول علما برای پاک کردن گناه غیبت:

الف: حسنات خود را زیاد کنیم تا اگر در قیامت از ما برداشت باز هم برای خودمان حسنات باقی بماند.

ب: برای آن شخص دعا کنیم شاید در قیامت وقتی فهمید برایش دعای خیر کرده‌ایم، ما را حلال کند.

وقتی پشت سر کسی حرف بزنیم و عیب‌جویی کنیم، غیبت کرده‌ایم و وقتی رو در رو عیب شخصی را جلوی چشم بگوییم، مطابق قول رسول خدا ﷺ «فَقَدْ بَهَتَهُ»<sup>۳</sup> به او دشنام داده‌ایم و این از ضعف ایمان و اخلاق بد است.

شیطان همیشه در کمین است که با ایجاد مشکلات، به انسان فشار بیاورد تا غیبت کند و بدین وسیله حسنات و اعمال او را باطل کند. باید همیشه به یاد داشته باشیم که باوجود اینکه تحمل آن سخت است ولی حتی اگر تحت فشار سخنان ناحق قرار گرفتیم، غیبت نکنیم و بدانیم که: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾: [الحج: ۳۸]: «خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند، دفاع می‌کند.» و بالاخره آنها روزی به تلافی

۱- مسلم (۴۶۹۰)، ابوداود (۴۲۳۱)

۲- سنن ابوداود (۴۲۵۷)، سنن ابن ماجه (۴۲۰۰)، علامه آلبنانی این حدیث را ضعیف دانسته است، سلسله الضعیفة (۱۹۰۱)

۳- در حدیث رسول خدا، این جمله برای حالتی به کار رفته است که شخص، چیزی در مورد دیگری بگوید که در آن شخص وجود ندارد. (مصحح)

کارشان اذیت خواهند شد و حتی این آزار و اذیت شامل مسلط شدن فرزندان‌شان بر آنها خواهد بود که زجر بیشتری دارد.

امام احمد بن حنبل رحمته شنید که شخصی غیبتش را کرده و به او طعنه زده است؛ ظرفی خرما تهیه کرد و برای شخص فرستاد؛ علت را از او پرسیدند و او جواب داد: او حسناتش را برای من می‌فرستد حال من چرا برای او خرما نفرستم.

۲- غیبت باعث ایجاد لکه‌های سیاه بر روی قلب انسان می‌شود.

۳- ضایع شدن حسنات: از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمودند: آیا می‌دانید مفلس چه کسی است؟ جواب دادند: کسی که ثروتی ندارد و ورشکسته است.

ایشان فرمودند: مفلس از امت من کسی است که روز قیامت با کوهی از حسنات و اعمال نیک می‌آید ولی به خاطر گناهان غیبت، طعنه و ... تمام حسناتش به دیگران منتقل شده و گناهان آنان به او داده خواهد شد و در نهایت با گناه زیاد به دوزخ انداخته خواهد شد.<sup>۱</sup> پس غیبت نیکی‌ها را از بین می‌برد.

در سوره‌ی پیشین یعنی سوره‌ی عصر سخن از خُسْر و خاسرین بود. در این سوره نماد و نمونه‌ای از خاسرین و انسان‌های خاسر آمده است که عبارتند از: همزه و لمزه.

یکی از مظاهر خسران در انسان اهل همز و لمز بودن اوست و طبیعتاً همزه و لمزه کسانی نیستند که در صف ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾<sup>(۳)</sup>

قرار داشته باشند. ﴿وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> وای بر هر همزه و لمزه‌ای و این

عمومیت دارد مانند اینکه در سوره‌ی عصر فرمود: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾<sup>(۲)</sup>. جنس

انسان در خسارتند. وای بر هر همزه یعنی کسی که کارش شکستن شخصیت دیگران است، آن هم به اشکال مختلف، زیرا گفتیم همزه کسی است که کارش شکستن

می‌باشد، حال به هر وسیله و به هر شکلی که این شکستن شخصیت انجام پذیرد و همزه جامع بسیاری از گناهان می‌باشد، زیرا شخصیت دیگران را می‌شکند. یکی را با

غیبت کردن، یکی را با تهمت زدن، یکی را با نصیحت کردن در جمع و زیر سؤال بردن کارهای خیر کسی و... همه‌ی این‌ها مصادیق همزه می‌باشند و به دنبال همزه، لمزه

آمده است. اگر در جایی نتوانست به شکلی شخصیت کسی را با صحبت کردن غیبت کردن و... بشکند، با نسبت دادن صفات و ویژگی‌های ناروا و ناصحیح به دیگران کاری

می‌کند که آنها از لحاظ شخصیتی تحقیر شوند. تعبیر قرآن در سوره‌ی حجرات بسیار زیبا می‌باشد که فرمود: ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ یعنی کسی که در جهت شکستن شخصیت دیگران حرکت می‌کند، در حقیقت خودش را می‌شکند. این است که قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَبِّ﴾ اگر این کار را بکنید، در حقیقت خودتان را خرد کرده‌اید. و در ادامه‌ی همان آیه می‌فرماید: ﴿بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾ بسیار قبیح است که انسان بعد از اینکه اهل ایمان شد، اهل فسق شود. و اگر کسی توبه نکند، ظالم است ﴿وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [الحجرات: ۱۱] که این ویژگی‌ها و خصائل اخلاقی بسیار مهم می‌باشند. و البته سخن گفتن از این خصال مطلبی است و کیفیت اتصاف به آنها مقوله‌ی دیگری است، زیرا اینکه چگونه صاحب این خصال شویم و کاری کنیم که اهل مسخره‌کردن و تحقیر و شکستن شخصیت دیگران نباشیم، بسیار مهم‌تر است. پس به جاست که خداوند این چنین آنها را تهدید نماید.

﴿الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾ ۱.

«[همان] کسی که مال فراوانی گرد آورد و شمارش کرد [و تمام هم و دغدغه وی جمع مال است]».

۱- جَمَعَ: یعنی جمع کرد و کلمه‌ی جمع هم برای جمع‌آوری چیزهای مادی و هم برای چیزهای معنوی به کار می‌رود. اما هرگاه به باب افعال برود، یعنی اجمع بشود، در این صورت بر گردآوری معنویات دلالت می‌کند و به مادیات مربوط نمی‌شود. در قرآن هم آمده است: ﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ﴾ [یوسف: ۱۵] معنی اجماع کردن امر این است که تصمیمات روی هم گذاشته شود. مال: همان طور که در سوره‌ی عادیات هم توضیح دادیم چیزی که محبوب انسان است. تمام چیزهایی که انسان به طرف آن می‌رود، کلمه‌ی مال به آن اطلاق می‌شود. عدَّده: از ماده‌ی عدد یعنی شمردن و اگر به باب تفعیل برود، می‌شود تعدید، یعنی دقیق شمردن. یعنی کلمه کلمه، جمله جمله، دانه دانه شمردن چه در رابطه با چیزهای معنوی و چه چیزهای مادی، تعداد که یکی از مصادر است و در حقیقت به معنی شمردن است، کسانی که به مال خودشان می‌بالند و می‌نازند، خیلی دقیق حساب مال خودشان را هم دارند و خیلی از اوقات بخشی از لذت‌شان در گرو شمارش کردن مال‌شان و حساب و کتاب کردن مسائل مادی و مالی‌شان است. و استعمال باب تعبل در اینجا برای تکثیر است.

خداوند متعال بعد از بیان دو خصلت زشت انسان، علت آن را در آیهی بعد بیان می کند که بارزترین مظهر و ویژگی شخصیتی همزه و لمزه این است که بسیار به مال و ثروتش می بالد و می نازد. و همیشه آن را می شمردند در حالی که حق آن را ادا نکرده و زکات نمی دهند و بخشش نمی کنند. از شمردن پول و حساب و کتاب کردن دارائی ها لذت می برد و فکر می کند که این مال می تواند مشکلات او را در دنیا و آخرت حل کند، فکر و ذکرش مال شده و معبود و مسجودش درهم و دینار است. در حدیث صحیح داریم که پیامبر خدا می فرماید: بدبخت است کسی که بندهی پول و مال است، بندهی مد و لباس است، بندهی زن است که زن هم خصوصیات را خداوند به او داده است که اگر حواسش نباشد، هم خود و هم همسرش را به جهنم می برد. مانند زن ابولهب، ﴿الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾ خیلی به مال شان می نازند و می بالند و فکر می کنند که با این مال شان باید صاحب همهی مقدرات مردم باشند و شخصیت هر کسی را با مال می سنجند و هر کسی که صاحب مال و ثروت بود، برایش ارزش قائلند و کسی هم که فقیر و بی چیز باشد، از نظر آنها شخصیت ندارد.

#### فواید صدقه:

- ۱- سایه ی بالای سر در روز محشر.
- ۲- کفاره ی گناهان.
- ۳- نجات از آتش جهنم.
- ۴- جلوگیری از امراض و شفای بیماری.
- ۵- رسیدن به برّ و تقوی و نیکوکاری.
- ۶- دعای فرشتگان برای ازدیاد روزی.
- ۷- اجر و ثواب صدقه بعد از مرگ قطع نمی شود.
- ۸- پیروی از پیامبر ﷺ.

﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾!

۱- *يَحْسَبُ*: از مادهی *حَسِبَ* - *يَحْسَبُ* که در دو وزن به کار رفته است، یکی *حَسِبَ* - *يَحْسَبُ*. اگر *حَسِبَ* - *يَحْسَبُ* باشد، این به معنی حساب کردن امور غیر عادی است و اگر در ماه *حَسِبَ* - *يَحْسَبُ* باشد، این در رابطه با حساب کردن امور و چیزهای مادی است. اینجا چون بحث از مسائل غیر مادی می باشد، لذا *يَحْسَبُ* معنی ظن و گمان را دارد.

«گمان می کند که مالش او را [از مرگ نجات داده و در دنیا] جاودانه می سازد!»  
چنان می پندارد که فراوانی مال و دارائیش به او جاودانگی می بخشد و هرگز نمی میرد، بی خبر از اینکه مال هیچ گاه انسان را از مرگ نجات نخواهد داد و آن گمان، غروری بیش نیست، اگر مال کسی را جاویدان می نمود قارون جاویدان می شد و هیچ گاه نمی مرد.

شخص بخیل فکر می کند که مالش باعث می شود عمرش طولانی شود و فواید صدقه را نمی داند.

### بخیل:

- ۱- خداوند نفرت او را در دل مردم انداخته و همه علیه او حرف زده و غیبت او را می کنند و کسی خوبی او را نمی گوید.
  - ۲- مردم دنبال عیوب او هستند و عیوبش را می شمارند.
  - ۳- نمی داند که صدقه عمر را طولانی و بلا را دور می کند.
- اصولاً اصحاب مال فکر می کنند که مال آنها به آنها جاودانگی می بخشد. اما واقعیت غیر از این است و نیازی هم به استدلال ندارد. به هر حال انسان هر قدر هم مال ذخیره نماید، هر چه که عمرش می گذرد، قوت و قدرت استفاده از این مال برایش کم می شود، چرا؟ چون از لحاظ جسمی ضعیف می شود و... عجیب این است که انسان همه این چیزها را می داند، حب مال فطری است. همه ی ما انسان ها مال را دوست داریم و مال هم یکی از عوامل قدرت در انسان می باشد و با مال خیلی از کارها را می توان انجام داد، اما اعتماد بر مال کار ابلهان و احمقان است. به قول سعدی چنین انسانی بی بصر است و بی بصرها اگر تکیه بر عصا کنند، معقول است، زیرا کور هستند و جایی را نمی بینند. اما کسی که بینا است و تکیه بر عصا می کند، جای تعجب دارد. و مال برای کورها عصا است و کسانی که بر مال تکیه می کنند بی بصرند که نمونه ی آن قارون بود: ﴿إِنَّ قَرُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى﴾ [القصص: ۷۶] قارون از قوم موسی بود و انسان وارسته ای هم بود: ﴿فَبَعَثْنَا عَلَيْهِمُ﴾ علیه موسی و دینی که موسی آورده بود ایستاد: ﴿وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ

---

أَخْلَدَهُ: از ماده ی خُلد است و خلد به معنی جاودانگی است. إخلاذ، یعنی جاودانگی بخشیدن، مُخلد یعنی کسی که جاودانگی می بخشد، أَخْلَدَهُ یعنی به او جاودانگی بخشید. هر چیزی که دوام داشته باشد، کلمه ی خُلد را برایش به کار برده اند.

قَوْمُهُ، لَا تَفْرَحُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴿۷۶﴾ [القصص: ۷۶] آن چنان گنج‌هایی را به قارون بخشیده بودیم... که این گنج‌ها به وسیله‌ی پهلوانان و زورمندانی حمل می‌شد و وقتی که به قارون گفته می‌شود، شکر این نعمت‌ها را بگزار! می‌گوید: ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ [القصص: ۷۸] به خاطر علم من بود که این مال به من داده شده. یکی از ویژگی‌های همزه و لمزه بودن این است که مرتباً به مال‌شان می‌نازند و البته انسان‌های فقیر هم داریم که اهل همز و لمز می‌باشند، اما درصد آنها بسیار کم می‌باشد. ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾ و به تعبیر وارد در کلام یکی از بزرگان: کسی که بر مالش اعتماد می‌کند، بداند که روزی مالش کم می‌شود و وقتی که مال کم شد، پس ارزش این را ندارد که انسان بر آن اعتماد کند. ﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [الکهف: ۴۶] یعنی مال (نیروی مادی) و بنون (نیروی انسانی) زینت زندگی دنیا هستند و هرچیزی هم که زینت باشد، خیلی زود از چشم‌ها می‌افتد و کهنه می‌شود.

﴿كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ﴿۱﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ ﴿۲﴾﴾ [الهمزة: ۴-۵].  
 ﴿كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ﴿۱﴾﴾.

«هرگز چنین نیست [که او گمان می‌کند]؛ مسلماً در آتشِ درهم‌کوبنده انداخته خواهد شد». آتشی که استخوان‌ها را خرد می‌کند.

این همزه و لمزه اشتباه پنداشته‌اند که مال به آنها جاودانگی می‌دهد. مال و مقام به انسان جاودانگی نخواهد داد، بلکه تنها چیزی که به انسان جاودانگی خواهد داد، ایمان است و بس ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمُوتَ بَلْ أحيَاءٌ وَلَكِن لَّا

۱- لَيُنْبَذَنَّ: از ماده‌ی نَبَذَ است. نبذ یعنی پرتاب کردن چیزی که ناشی از مطرود بودنش هم است. هر نوع پرت‌کردنی را نبذ نمی‌گویند؛ بلکه نوعی از پرتاب کردن را می‌گویند که به صورت کمائی و قوسی باشد. منبوذ یعنی چیزی که از چشم‌ها افتاده است و کسی به او کم‌ترین توجهی ندارد. لام موطئه برای جواب قسم است.

حُطَمَه: صیغه‌ی مبالغه و بر وزن فَعَلَه است. از ماده‌ی حطم، به معنی شکستن و نابود کردن. حاطم یعنی نابود کننده. حُطَمَه یعنی بسیار شکننده و نابود کننده. «حطمه» مرتبه‌ای از مراتب آتش دوزخ است. بعضی گفته‌اند: مرتبه‌ی دوم بعضی چهارم و بعضی معتقدند که نامی از نام‌های جهنم است.

تَشْعُرُونَ ﴿۱۵۴﴾ [البقرة: ۱۵۴]. به آن کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگوئید، بلکه زنده هستند و همیشه جاودانه خواهند ماند. حتی بعد از مرگ‌شان یادشان همه جا را فرا گرفته است و تحت هیچ شرایطی کسی قادر نیست که یاد آنها را محو نماید. اما خیلی از ثروت‌مندان و صاحب‌مقام و منصب و... بوده‌اند که چیزی از آنها باقی نمانده است ﴿كَلَّا لِيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ﴿۱۵۵﴾﴾ آن‌هایی که همزه و لمزه هستند، خداوند جزای‌شان را نیز از جنس عمل‌شان قرار خواهد داد و جزای عمل‌شان نیز بر وزن عمل‌شان تعیین شده است. «حُطَمَه، هُمَزَه، لُمَزَه، لِنَبْذَن» یعنی پرتاب می‌شوند، پرتابی که خرد شدن اعضاء و اندام‌شان را به دنبال دارد. چون گفتیم که نبذ پرتابی قوسی و کمانی است که وقتی به زمین می‌رسد، بیشترین ضربه را خواهد خورد و خصوصیت حُطَمَه که هم نام این آتش است و هم عذاب برای همزه و لمزه، بازهم خرد کردن است. پس دوبار خرد و نابود می‌شود، یک بار این چنین پرتابی او را خرد می‌کند، از لحاظ مادی و معنوی و یک بار هم در حطمه قرار می‌گیرد. حطمه یعنی آتش بسیار ریز ریز کننده و شکننده و خرد کننده. چرا؟ چون این فرد هم، با همز و لمزش دیگران را از لحاظ شخصیتی خرد می‌کرد.

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ ﴿۱۵۵﴾﴾

«و تو چه دانی [ای رسول] که آتش درهم‌کوبنده چیست؟».

و تو چه دانی که آن آتش خردکننده - حطمه - چیست؟ استفهام برای تعظیم و تهویل آن است.

﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ﴿۱۵۶﴾ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ﴿۱۵۷﴾ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ ﴿۱۵۸﴾ فِي عَمَدٍ

مُمَدَّدَةٍ ﴿۱۵۹﴾ [الهمزة: ۶-۹].

﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ﴿۱۵۶﴾﴾<sup>۱</sup>.

۱- مَوْقَدَه: از ماده‌ی وقود است، منتهی از باب إفعال. اوقده - یوقد - إیقاد مصدرش می‌باشد. موقد اسم فاعل و موقد اسم مفعولش. چون نار مؤنث مجازی است، لذا صفت موقدَه هم برایش به صورت مؤنث به کار رفته است. به معنی برافروخته شده. وقود یعنی مواد سوختی، حالا چرا به سوخت گفته می‌شود وقود؟ زیرا وسیله‌ی برافروختن آتش است؛ هیزم یا نفت و یا هر وسیله‌ی دیگر می‌تواند وقود باشد. موقده عبارت است از برافروخته‌شده، یعنی چیزی که سوخت به آن رسیده و در نتیجه‌ی استفاده از این سوخت برافروخته شده است که صفت برای آتش است، آتش برافروخته شده‌ی خداوند.

«آتش برافروخته‌ی الهی است».

عَلَّتْ ذِكْرُ ﴿نَارُ اللَّهِ﴾: خداوند برای تفخیم و تعظیم، از آتش خداوند نام می‌برد مانند ناقة الله، بیت الله.

حالا چرا فرموده موقده؟ و به صیغه‌ی فعلی نفرموده، یوقده؟ این هم دلالت بر استمرار شعله‌وری و ادامه‌ی آن دارد و تحت هیچ شرایطی فرو نمی‌نشیند. وقتی انسان با این بینش به این فعل قبیح نگاه می‌کند، قطعاً به اینگونه اعمال نزدیک نخواهد شد. این اوصاف کسانی است که مؤمن به قیامت نیستند، چون اگر مؤمن به قیامت و حساب و جزا و مکافات بودند، یقیناً این‌چنین در دنیا رفتار نمی‌کردند و واقعیت این است که با اینگونه اعمال آتش به جان دیگران می‌اندازند. اما ویژگی و خصوصیات این آتش خداوند چیست؟

﴿الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾<sup>۱</sup>.

«آتشی که بر دل‌ها چیره گردد [و بسوزاند]».

### دو رأی:

۱- آتش جهنم به درجه‌ی نیّتی که در قلب انسان‌هاست، کم و زیاد می‌شود و حرارت آن متناسب با نیّت صاحب آن است و کم و زیاد می‌شود.

۱- تَطَّلِعُ: ماضی آن اِطَّلَعَ می‌باشد. یَطَّلِعُ مضارعش می‌شود و لع یعنی طلوع کرد. وقتی که خورشید طلوع می‌کند، در حقیقت با نورش بر جهان و محیط مسلط می‌شود. طالع یعنی کسی که بر اوضاعی مسلط می‌شود. در ادبیات عرب داریم: طلاع الثنایا، یعنی کسی که بر روی کوه‌ها می‌رود و از آنجا به پایین نگاه می‌کند. هنگامی که به باب اِفتعال می‌رود می‌شود «اِطَّلَع» و وقتی که «ت» به «ط» تبدیل شود، می‌شود: اِطَّلِع. اطلاع یعنی کسی را از مطلبی آگاه کردن و بعد از اینکه آگاه گشت، بر اوضاع مسلط می‌شود. مطلع یعنی کسی که از مطلبی آگاهی دارد و با این آگاهی بر اوضاع مسلط می‌شود.

أَفئِدَة: از ماده‌ی فِئِد است. عرب می‌گوید: فِئِدَتِ النَّارِ، یعنی آتش شعله‌ور شد. و جمع فِؤاد نیست. یعنی دل. البته نه هر دلی، دلی که در آن سوز و حرارت و حماسه و شور و شعور است. پس هر قلبی فِؤاد نیست. در قرآن هم قلوب داریم و هم أَفئِدَة. و خداوند می‌فرماید: اِن السَّمْعَ الْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ... این دل‌هایی که ما به شما دادیم، باید دلش کنید. بایستی صفا و طراوتی به آن بدهد تا دلی بشود که خداوند این دل را بپذیرد. نکته‌ی جالبی که در تفسیر به آن اشاره خواهیم کرد، این است که این آتش خداوند به اعماق وجود همزه و لُمزه چنان نفوذی می‌کند که دل‌شان را می‌سوزاند. چرا؟ چون آنها با همزه و لُمزه بودن خودشان دل دیگران را می‌سوزاندند، شخصیت دیگران را ضایع می‌کردند و جزا هم از جنس عمل می‌باشد.



۲- این حرارت حتی به قلب انسان هم می‌رسد.

آن آتشی که به ژرفای قلوب که کانون کفر و کبر و فسق و همز و لمز است، نفوذ می‌کند، زیرا مرکز حبِ ثروت و قدرت و منزلت دنیایی همان دل می‌باشد. این است که تصفیه کردن و تزکیه کردن دل بسیار سخت است و دل را از اسارت هوی بیرون آوردن و تابع هدی کردن کاری مشکل است و تلاش و زحمت فراوانی را می‌طلبد.

﴿إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ﴾<sup>(۸)</sup>!

«بی‌گمان، آن [آتش] بر آنان فروبسته [و از هر سو آنها را محاصره کرده است].».

آن آتشی که عیب‌جویان و سخن‌چینان و طعنه‌گویان را در برمی‌گیرد.

﴿مُّوَصَّدَةٌ﴾:

۱- ابتدا باز و سپس بسته می‌شود. (درب‌های جهنم)

۲- هیچ‌گاه از آن خارج نمی‌شوند.

۳- در آن مأیوس و افسرده می‌شوند.

۴- رئیس آتش (مالک) را صدا می‌زنند و او بعد از ۱۰۰ سال جواب می‌دهد.

درهای دوزخ باز است و یکدفعه بسته می‌شود و جهنمیان فریاد می‌زنند: ای مالک (رئیس آتش) به پروردگارت بگو ما را بکشد و از این عذاب خلاص کند و مالک جواب نمی‌دهد و آنان همچنان آه و ناله و فریاد می‌کنند، به طوری که گونه‌های‌شان از اشک چشمان‌شان گود شده و پس از اشک، از چشمان‌شان خون سرازیر می‌شود؛ این آتش آنها را دربر می‌گیرد و مؤصده است. یعنی سربسته می‌باشد، مثل زندانی است که در آن زندانی شده‌اند و در زندان را کاملاً بسته‌اند و تحت هیچ شرایطی آنها توان خروج از این زندان را ندارند و تنها راه خروج‌شان ظاهراً ستون‌هایی است که اگر از این ستون‌ها بالا بروند، شاید بتوانند خارج شوند. اما این ستون‌ها هم ستون‌های آتشی هستند. و وقتی که ستون‌های آتشین باشند آیا می‌توان از این ستون‌ها نیز برای خروج استفاده کرد؟ مالک پس از ۱۰۰ سال جواب می‌دهد: ﴿إِنَّكُمْ مَلَكُوتُونَ﴾<sup>(۷۷)</sup>: [الزخرف: ۷۷] «همین جا خواهید ماند».

۱- مُّوَصَّدَةٌ: آتشی که سر بسته باشد. در آیهی ۲۰ سورهی بلد هم آمده است، به معنی آتشی که در بسته باشد و قطعاً بسیار سوزاننده‌تر خواهد بود، چون کسانی که در آن داخل می‌شوند، تحت هیچ شرایطی نه توانایی خروج از این آتش را دارند و نه اجازه‌ی خارج شدن را.

﴿لَقَدْ جِئْتَكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَرِهُونَ﴾ [الزخرف: ۷۸]

«حق برای شما آمد ولی شما از آن بدتان آمد و در قلب‌تان نارضایتی و بغض حق بود و آن را قبول نکردید.» پس همیشه مواظب باشیم وقتی حرف حقی را شنیدیم، نسبت به آن گره نداشته باشیم و آن را قبول کنیم؛ زیرا از جانب خداست.

﴿فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾<sup>۱</sup>.

«در ستون‌های بلند [کشیده‌شده] است».

علما در مورد معنای این آیه، دو رأی دارند:

۱- ستون‌های بلند و دراز پشت درب‌های جهنم گذاشته می‌شود تا هرگز از آن بیرون نیایند.

۲- در بدن‌های‌شان سیخ آهنی فرو برده که از دهان‌شان بیرون می‌آید و مانند سیخ کباب می‌شوند. «اللَّهُمَّ أَجْرْنَا مِنَ النَّارِ»

یعنی این‌ها در میان شعله‌های سوزان جهنم هستند و ستون‌های کشیده و ممتدی آنها را احاطه کرده است، به طوری که قادر به خروج از این آتش و این جهنم نیستند و خود این ستون‌ها نیز مزید بر علت شده که تحت هیچ شرایطی قدرت خروج از این عذاب را ندارند.

#### رهنمون آیات

۱- تثبیت عقیده‌ی رستاخیز و جزا.

۲- تحذیر و اجتناب جدی از غیبت و سخن‌چینی و طعنه‌زنی.

۳- توبیخ و سرزنش کسانی که با مال و دارایی خود مغرور و متکبر شده‌اند.

۴- بیان شدت و هولناکی عذاب جهنم در رابطه با بی‌باوران و کژاندیشان.

۱- عَمَدٌ: به معنی ستون و جمع عمود می‌باشد. پس عمد یعنی ستون‌ها.

مُمَدَّدَةٌ: از ماده‌ی مد است. ممدده اسم مفعول می‌باشد و در باب تفعیل به کار رفته است. مدد- یمدد- تمدید. و تمدید یعنی گستراندن و امتداد دادن و اگر به باب تفعیل برود، دوباره این عملیات به تکرار صورت می‌گیرد. ممدد یعنی همیشه این ستون‌ها در حال امتداد پیدا کردن هستند و تحت هیچ شرایطی تصور خارج شدن از این آتش برای افرادی که در چنین آتشی گرفتار شده‌اند، وجود ندارد، به عبارتی بیان‌کننده‌ی «خالدین فیها» می‌باشد، یعنی جاودانه بودن اهل جهنم در جهنم است.

## تفسیر سوره‌ی فیل

این سوره هم به مانند سوره‌های دیگر جزء سی‌ام محور سوره‌های مکی را دنبال می‌کند و آن، اصلاح ساختار بینشی انسان‌ها از قبیل ایمان به خداوند، روز آخرت و... نام سوره فیل است که اشاره می‌کند به محور سوره که دشمنان دین خدا از بزرگ‌ترین ابزار و وسایل برای از بین بردن مرکز فرمانروایی خدا بر روی زمین استفاده می‌کنند. در آن زمان بزرگ‌ترین ابزار و وسیله برای برچیدن مرکز فرمانروایی خداوند در روی زمین فیل بود. و امروز هم از بزرگ‌ترین و مؤثرترین اسباب در این راستا بهره می‌گیرند و یک لحظه از تلاش و کوشش برای کم‌رنگ کردن و کنار زدن حکومت و مرکز فرمانروایی خداوند در روی زمین از پا ننشسته و نمی‌نشینند.

پنج آیه این سوره در بردارنده‌ی واقعه‌ی تاریخی بسیار عظیمی است که هنگام ولادت پیامبر خدا ﷺ روی داد که خلاصه‌ی آن رویداد چنین است: ابرهه‌الاشرم نماینده‌ی نجاشی در یمن بود، به نظرش افتاد که در صنعاء یمن خانه‌ی بزرگی (کنیسه‌ای) بسازد و عرب را در عوض رفتن برای حج بیت الحرام به آنجا بکشاند و هدف وی این بود که محل تجارت و کسب را از مکه به یمن انتقال دهد. ابرهه این طرح و نقشه را بر پادشاه حبشه -نجاشی- عرضه داشت و ایشان هم با این طرح موافقت نمود و خوشحال شد؛ هنگامی که ابرهه آن کنیسه را ساخت و نام آن را «قُلْس» نهاد که در تاریخ چنان خانه‌ی بزرگی ساخته نشده بود. یکی از مردم قریش به آنجا رفت و شبانه در کنیسه (قلس) قضای حاجت کرد و مدفوع خود را به در و دیوار آن مالید و خود فرار کرد. چون این موضوع را به ابرهه گزارش دادند. بسیار عصبانی شد و گفت: کعبه را ویران می‌کنم، لذا لشکریان بسیار با ساز و برگ و فیلان را فراهم کرد و به طرف مکه رهسپار شد. سیزده فیل به همراه داشت که به فیل بزرگ‌تر آنها (محمود) می‌گفتند: در مسیر راه به هر روستایی می‌رسیدند آن را قتل و غارت می‌کردند تا به نزدیک مکه رسیدند به غارت اموال پرداختند، از آن جمله شترهای عبدالمطلب جد رسول خدا را به غارت بردند. دیپلوماسی میان سپاه ابرهه و شیخ مکه عبدالمطلب جاری شد و مفاوضات و قرارداد راین جاری شد که ابرهه شتران عبدالمطلب را به‌سویش برگرداند و

راه او را به سوی مکه خالی کنند. مقرر شد که مردان شهر مکه را ترک کنند و با زنان و فرزندان‌شان به قلّه کوه‌ها رهسپار شوند تا از عار و تجاوز لشکریان ابرهه در امان مانند. سپاه ابرهه به سوی کعبه به حرکت افتاد و همین که به دره‌ی «محسر» رسیدند ناگاه گروه‌گروه پندگانی یکی پس از دیگری که هرکدام سنگریزه‌ای - به اندازه‌ی یک نخود یا عدس - به منقار گرفته و بر سر و گردن آنان می‌کوبیدند ظاهر شدند. و هر سنگریزه‌ای که به آنان برخورد می‌کرد بلافاصله آن عضو ذوب و گوشتش می‌افتاد، لشکریان پا به فرار نهادند و ابرهه هم که گوشت از بدنش می‌بارید پا به فرار نهاد و در راه نابود شد، این پیروزی و فتح و ظفری بود برای ساکنان حرمش که از آن تاریخ تاکنون عرب و بلکه تمام جهان نسبت به کعبه و حرم و ساکنان آنجا احترام خاصی قایل بوده و تا ابد قایل‌اند. در اینجا خداوند متعال پیامبرش را مورد خطاب قرار می‌دهد و ایشان را متذکر می‌نماید به اینکه با فعل جباری و قهاری خود، جباران تاریخ - آن سپاه ابرهه - را هلاک و نابود ساخت با آن نیرو شوکت و قدرت، چه رسد به این قوم ضعیف قریش، مانند عاص بن وائل، عمرو بن هشام، ولید و عقبه و ... که نسبت به سپاه ابرهه بسیار ناچیزند، خداوند متعال پیامبرش را تسلیت می‌دهد که صبر کند و در مقابل این طاغوتیان عصر خود هم و غمی نداشته باشد که اجل نابودی آنان هم فرا خواهد رسید و این سوره بخاطر وعظ و اعتبار است.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

آیات ۱ و ۲ بحثی است پیرامون توطئه‌ای که در شرف تکوین است برای برچیدن مرکز فرمانروایی خداوند در روی زمین یعنی همان بیت الله و چگونگی خنثی کردن این توطئه از سوی خداوند. چرا که بندگان در روی زمین نیستند که از دین خداوند و از مرکز فرمانروایی او دفاع کنند. پس خداوند خود مستقیماً وارد عمل می‌شود و این سنت خداوند است. در طول تاریخ هرگاه بندگان برای دفاع از دین او وجود نداشته باشند، خود مستقیماً وارد عمل شده و مداخله می‌کند و کار را تمام می‌کند.

از آیه‌ی سوم تا پایان سوره، چگونگی از بین بردن توطئه‌گران با استفاده از ضعیف‌ترین وسیله. توطئه‌گران همیشه بزرگ‌ترین و قوی‌ترین وسیله‌ی خودشان را برای نابودی و برچیدن برنامه‌ی خدا از روی زمین به کار می‌برند و خداوند ضعیف‌ترین وسیله را در مقام رویارویی و مواجهه با قوی‌ترین وسیله‌های بشری به کار می‌گیرد و این بیانگر این موضوع است که قرار نیست خداوند هم به مانند انسان‌ها

وارد کار شود و بخواهد به کارها سامان دهد. انسان‌ها معمولاً از ابزار و امکانات دنیایی خودشان استفاده می‌کنند و اگر این امکانات دنیایی از آنها گرفته شود، دیگر چیزی برای مطرح کردن ندارند. اما خداوند مانند انسان نیست، از کمترین و ضعیف‌ترین وسایل و امکانات استفاده می‌کند و بزرگ‌ترین کارها را انجام می‌دهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلِيلٍ ﴿٢﴾﴾

[الفیل: ۱-۲].

همیشه در طول تاریخ و حتی امروز هم علی‌الخصوص آمریکا زمینه‌سازی می‌کند تا مرکز فرمانروایی خدا یعنی مکه را به وضعیت و شرایط قبل از میلاد پیامبر اسلام درآورد. می‌بینیم که این حادثه در سال ۵۷۰ میلادی روی می‌دهد، یعنی در حقیقت ۵۷۰ سال بعد از میلاد مسیح، دشمنان نقشه می‌کشند مرکزی را که محل تجمع و وحدت مسلمانان شده است، از روی زمین برچینند و امروز وقتی روزنامه‌ها را مطالعه می‌کنیم، ملاحظه می‌کنیم که آمریکا هم احساس می‌کند باید به شکلی در عربستان همان حضوری را داشته باشد که در عراق دارد و حج و کعبه را که رمز وحدت اسلام است، تعطیل کند و به خاطر اینکه حضور بیشتری پیدا کند، زمینه‌ی انفجارهای متعدد را مهیا می‌کند که بگویند فلان گروه در آنجا فعالیت تروریستی می‌کند و... در زمان حاضر تاریخ تکرار می‌شود. قرآن را باید مستقل از یک سری روایات تاریخی که در صحت و سقم‌شان مشکل داریم، فهم کرد و اگر قرار باشد پایه‌ی فهم ما از قرآن مستنداتی مشکوک باشد، در آن صورت فهم ما از قرآن فهم مشکوکی خواهد بود. می‌دانیم که قرآن هم برای همه‌ی زمان‌ها است. پس اگر قرار باشد ما قرآن را محصور و محدود به یک زمان کنیم و بگوییم این سوره فقط برای آن زمان نازل شده است و هیچ ربطی به زمان ما ندارد، قرآن دیگر نمی‌تواند حلال مشکلات تمام عصرها باشد. لذا باید تفسیر و نگاه ما به آیات قرآن طوری باشد که در رابطه با حوادثی که روی داده‌اند و یا در حال روی دادن هستند، شامل و فراگیر و پاسخگو باشد. پس وقتی که قرار است چنین اتفاقی (توطئه‌ای) روی دهد و مرکز فرمانروایی خدا که مرکز عبودیت و بندگی است، برچیده شود، اگر بندگان بودند که دفاع کنند! خداوند آنها را نصرت می‌دهد و اگر بندگان نبودند که مدافع دین خداوند باشند، خداوند خود مستقیماً دست به کار

خواهد شد. یک بار در گذشته این کار را انجام داده و بار دیگر برای او مشکل نخواهد بود.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیامبر، آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل [که قصد تخریب کعبه را داشتند] چه کرد؟»

﴿بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾: «فیل داران که صاحب آنان ابرهه بود.»

خداوند اول سوره را با کلمه ﴿أَلَمْ﴾ شروع کرده است؛ به چه دلیل:

۱- به خاطر دادن خبر.

۲- مَنّت به قریش و یادآوری ذکر نعمت حمایت کعبه و شکر عملی نعمت.

آیا ای پیامبر ملاحظه نکردی، ندیدی، نشنیدی که خداوند و رب تو با اصحاب فیل

چه کار کرد؟

﴿فَعَلَ رَبُّكَ﴾ حال اگر دقت شود، بیشترین معنی برای رب جلوه می‌کند، چون بحث

پیرامون مقابله کردن و مواجه کردن است. بنابراین، معنی سوم و چهارم و پنجم رب

می‌باشد. مالک است، اقتدار دارد، پس به میدان می‌آید و کار را یکسره می‌کند و

۱- فَعَلَ: این کلمه با عَمَلَ فرق دارد، چرا که معنی فَعَلَ عام است و برای انجام هر کار و حرکتی به

کار برده می‌شود و فاعل آن می‌تواند صاحب علم و اراده باشد و یا نباشد. اما عَمَلَ که همان عَمَلَ

است، به حرکتی اطلاق می‌شود که عامل این عمل صاحب علم و اراده باشد، لذا معنی فَعَلَ بیشتر

از معنی عَمَلَ است. گفته شده است که هر فعلی عمل نیست، اما هر عملی فعل است.

اصحاب: از ماده‌ی صَحَب است. صحب یعنی کسی در نزدیکی کسی دیگر قرار گیرد و همراه او

باشد. زن و مرد نسبت به همدیگر صاحب گفته می‌شود، یعنی بایستی در ملازمت همدیگر باشند،

سعی کنند زمان بیشتری را به هم اختصاص دهند. در نزدیکی مشترک کمیت زمانی باهم بودن

نسبت به کیفیت زمانی اولویت دارد. لذا باید برای تحقیق معنای صحبت به کمیت‌ها بهای

بیشتری داد، حضور فیزیکی زن و مرد در منزل از نظر تربیتی هم برای خودشان و هم برای

فرزندان‌شان اهمیت دارد اما کیفیت زندگی مهم‌تر است. جمع صَحَب می‌شود اصحاب. گرچه

بعضی از علما معتقدند کلمه‌ی صحب کلمه‌ای جمع است (مفرد نیست) و اصحاب در حقیقت

جمع دیگری است به معنی جمعی که دارای پیوند نزدیکی هستند و همدیگر را رها نمی‌کنند و

همیشه باهم هستند.

فیل: بزرگ‌ترین حیوان خشکی است و بعد از منقرض شدن دایناسورها از نظر جثه بزرگ‌ترین و

قوی‌ترین حیوان خشکی می‌باشد. مؤنث فیل «فیله» است و جمع آن «افیال، فیول و فیله» است

و فیلبان را «فیال» گویند.

می‌خواهد در راستای این قدرت نمایی ثابت کند که معبود و معین هم تنها اوست. ملاحظه می‌کنید که با دقت کردن در مفهوم آیات متوجه می‌شویم که کلمه‌ی رب در هر جایی دو یا چند معنی دارد و اگر همه‌ی معانی را در نظر بگیریم با سیاق آیات متناسب نیست. در اینجا خدا غضبش را نازل می‌کند و ارتباطی با رحمان و رحیم ندارد و در عین حال بشارت و تسلیت خاطری هم در آن هست که داعی وقتی در مسیر دعوت دچار مشکلات و بن بست‌هایی می‌شود، کم نیابد و فکر نکند که خداوند او را رها ساخته است که در سوره‌ی ضحی و انشراح هم به آن اشاره رفته است، بلکه خداوند حافظ دین و دین‌داران است و خداوند از اهل دین دفاع می‌کند. حال چرا فرمود: اصحاب فیل؟ چون این اصحاب چیزی از خودشان نداشتند و فیل را اگر از آنها می‌گرفتند از بین می‌رفتند و اصلاً قدرتی نداشتند. آمریکا از خودش چیزی ندارد، اسلحه و امکاناتش را از او بگیریم، چیزی برایش باقی نمی‌ماند، به این خاطر است که وقتی سربازان آمریکایی به عراق می‌آیند، همه چیز جز معنویت را دارند و بعد از مدتی خسته می‌شوند و طالب چیزهای تازه می‌شوند، آنجا در مساجد اذان می‌گویند، می‌بینند که جمعه‌ها و مواظپ برگزار می‌شوند، عمده‌ترین پیامد آن مسلمان شدن بسیاری از سربازان آمریکایی است. پس خداوند کار می‌کند و برای دین خودش مدافع تربیت می‌کند. ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِيلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾ [ابراهیم: ۴۲] فکر نکنید که خداوند در رابطه با آنچه ظالمین انجام می‌دهند، غافل است. همچنان که آنها کار می‌کنند، خداوند هم کار می‌کند. پس هرچه دارند از فیل دارند. امکانات تسلیحاتی یک زمانی فیل بود و با گذشت زمان این فیل ارزش و جایگاه خود را به وسایل جدید داد اما این فیل مظهر قدرت و برتری مادی و تسلیحاتی می‌باشد و همیشه مصداق دارد و اشاره به قوی‌ترین اسلحه در زمان خودش می‌باشد و امروزه تسلیحات هسته‌ای این نقش را ایفا می‌کنند. پس ما قرآن را داریم. ده‌ها بار ممکن است این سوره را زمزمه کرده باشیم اما اگر فهم خودمان را در رابطه با مفاهیم سوره‌ها اصلاح کنیم، آن وقت زمزمه کردن‌های ما حال و وضعیت دیگری خواهد داشت، انقلاب در درون ما ایجاد خواهد کرد، دل‌های مایوس و ماتم زده‌ی ما را آرامش و تسلیت داده و به ما شخصیت و عزت می‌دهد.

﴿أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ﴾<sup>۱</sup>

۱- يَجْعَلُ: از ماده‌ی جعل به معنی قرار دادن چیزی در جایی می‌باشد. جاعل یعنی قرار دهنده.

«آیا [فریب و] نقشه آنان را در تباهی قرار نداد؟ [و نتوانستند مردم را از کعبه روی گردان کنند و آسیبی به آن برسانند]».

﴿أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ﴾: «مگر خداوند کید و نیرنگ آنان را در تخریب کعبه»

﴿كَيْدٌ﴾: مکر و حيله: هدف ابرهه از حمله به مکه فقط خرابی کعبه نبود و هدف سیاسی داشت؛ او می‌خواست محل عبادت و تجارت را به سوی خود بکشد و خداوند با این کلمه می‌فرماید که از هدف اصلی آنان خبر دارد. ﴿كَيْدٌ﴾: «معامله‌ای که ظاهرش یک چیز و باطنش چیز دیگری است».

آیا خداوند مکر و توطئه‌ی آنها را در مقابل دین و برنامه‌اش خنثی نکرد؟ در تضلیل قرار نداد؟ نقشه‌های آنها را نقش بر آب نکرد؟ یعنی خواستند که بیت و حرم ما را به ویرانی کشند ولی چاره‌خواهی و کیدجویی‌شان به تباهی و نابودی خودشان کشانده شد. خدایی که توانست یک بار نقشه‌ها و توطئه‌های آنها را خنثی و نقش بر آب کند، یک بار دشمن را در سر جایش بنشاند، برای بار دوم هم می‌تواند این کار را انجام دهد و ضعیف‌ترین وسیله را برای از بین بردن بزرگ‌ترین وسیله به کار گرفت.

﴿وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ ﴿٥﴾﴾ [الفیل: ۳-۵].

کید: به معنی مکر و نقشه می‌باشد و یکی از کارهای خداوند کید کردن است. یا به تعبیر قرآن، خداوند صاحب مکر می‌باشد. این معنای مکر در رابطه با خداوند، غیر از معنای مکر در رابطه با انسان‌ها است. ﴿وَمَكْرُورًا وَمَكْرَ أَلَلِّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ ﴿٥٤﴾﴾ [آل عمران: ۵۴] یعنی آنها مکر می‌کنند، برنامه می‌ریزند، برای اینکه دین خدا و داعیان دین او را از بین ببرند و خداوند هم نقشه می‌کشد.

وَمَكْرَ أَلَلِّهِ: و در نهایت نقشه‌ی خداوند است که پیروز می‌شود. کید معنایی نزدیک به مکر است، به معنی نقشه‌کشیدن و برنامه‌ریزی کردن است اما در اینجا ما به توطئه معنی کردیم که توطئه هم به شکلی در ارتباط با همان نقشه و نقشه‌کشیدن است.

تضلیل: از ماده‌ی تغلیل است. «ضَلَّلٌ، يُضَلِّلُ، تَضَلَّلٌ» به معنی سردرگم کردن، از هدف منحرف کردن و در اینجا معنی خنثی کردن مناسب است. چون وقتی کسی در مسیری قرار گرفت تا طبق برنامه به هدف خود برسد، اما مانعی از بیرون بر آن عارض شود و کاری کند که این فرد از مسیر منحرف و یا متوقف شود، به آن می‌گویند: تضلیل. منحرف و یا سردرگم کردن کسی از هدفی که در پیش دارد و به سوی آن می‌رود.



﴿وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ﴾<sup>۱</sup>.

«و پرنده‌گانی گروه‌گروه بر [سر] آنان فرستاد»؟

﴿أَبَابِيلَ﴾: گروه گروه پرنده‌گانی سیاه که قبلاً قریش آنها را ندیده بودند و سه سنگ ریزه به منقار و چنگال داشتند.

بر سر آنها دسته، دسته پرنده‌گانی -ابابیل- فرستاد. مردمان مکه که به کوه‌ها پناه برده بودند، آن پرنده‌گان را مشاهده می‌کردند که هرکدام سه سنگ ریزه به حجم یک نخود و یا عدس با منقار و دو چنگال برداشته و از دریا خارج می‌شدند و بر بلندای آنان به پرواز در می‌آمدند و آن سنگ‌ریزه‌ها را بر فرق سپاهیان ابرهه می‌ریختند.

این آیه می‌فرماید: همان‌طور که ابرهه از حیوان برای جنگ استفاده کرد، خداوند متعال نیز مانند خودش جواب داد ولی ابرهه از حیوان بزرگی چون فیل و خداوند با حیوان کوچکی چون پرنده با او مقابله کرد و آنان را نابود ساخت.

خداوند طیر فرستاد. دقت کنید چقدر زیباست! در مقابل فیل، پرنده؛ آن هم پرنده‌های کوچک ابابیل. ابابیل طیر را توضیح می‌دهد. شبیه گنجشک و شاید از گنجشک هم کوچک‌تر. این گنجشک را خداوند مالک، خداوند قادر، خداوند مقتدر به سوی اصحابی ضعیف، بی‌محتوا بی‌فکر و بی‌اندیشه روانه ساخته، نتیجه چه می‌شود؟ پس اسلحه به تنهایی مهم نیست. مهم آن دستی است که این اسلحه را به دست گرفته است. مهم صاحب اسلحه است که به چه منظوری این اسلحه را به دست گرفته است؟ خداوند خودش این اسلحه را به دست گرفته است. ﴿وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ﴾<sup>۲</sup> پرنده‌گانی فراوان و کوچک چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ اخیراً از گوشه

۱- أَرْسَلَ: از ماده‌ی رَسَلَ؛ و رَسَلَ به معنی رساندن پیام به کسی به طریقی آرام و آهسته است. ارسال یعنی پیام رسانی به صورت آرام به شکلی که فرد کاملاً متوجه محتوای آن پیام شود. رسول یعنی کسی که این پیام را آرام و آهسته تبلیغ می‌کند و خداوند هم این کار، یعنی ارسال عذاب برای اصحاب فیل را به آرامی انجام داد.

طیر: به هر وسیله‌ای گفته می‌شود که بتواند خود را از زمین جدا کند و پرواز نماید. طائر یعنی پرنده، به هواپیما هم گفته می‌شود: طائره، چون مانند پرنده پرواز می‌کند. حتی بلند شدنش از روی زمین و نشستنش بر روی زمین مانند پرنده است.

أَبَابِيل: جمع إِبَاله است، به معنی دسته دسته. جمع مکسری است که مفرد برایش به کار نرفته است و اگرچه بعضی‌ها گفته‌اند جمع إِبَال است، یعنی دسته، گروه.

و کنار دنیا خبر می‌رسد که مثلاً ملخ‌ها به سرزمینی و یا کشوری حمله کرده‌اند و کاری از افراد ساخته نیست و یا یک مجموعه مورچه با وجود ضعیف بودن‌شان در تمام سیستم‌های مخابراتی و زیر زمینی اختلال و مشکلاتی ایجاد می‌کنند. وقتی خداوند بخواهد کاری انجام دهد، به صورتی انجام می‌دهد که کسی به فکرش خطور نمی‌کند. اما مأموریت این پرندگان در راستای امر پروردگار چه بود؟

﴿تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ﴾<sup>۱</sup>!

«[که] با سنگ گِل [که در منقار و چنگال داشتند] آنان را سنگباران می‌کردند».

﴿تَرْمِيهِمْ﴾: (فعل مضارع) پرتاب می‌کردند (یعنی در حال رخ‌دادن چنان‌که فیلمی را روبروی خود می‌بینی).

﴿سِجِّيلٍ﴾: از گلی که با آتش جهنم ساخته شده بود و بر روی هر سنگ ریزه اسم یکی نوشته شده بود و همه با این سنگ ریزه‌ها هلاک شدند یا سرخک گرفته و کور شدند.

۱- تَرْمِيهِمْ: از ماده‌ی رمی است، یعنی پرتاب کردن و انداختنی که نتیجه‌اش از بین رفتن باشد. به تیراندازی رمی گفته می‌شود. تیرانداز کسی است که تیر را شلیک می‌کند و با شلیک کردن تیر هم از دست می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد و بعد از شلیک شدن هم ممکن است چیزهای دیگر را از بین ببرد و رامی یعنی چنین کسی. کسی که چیزی را از خودش دور می‌کند و آن چیز دوباره بر نمی‌گردد. حِجَارَه: از ماده‌ی حَجَر است. از ریشه‌ی حِجَر به معنی منع کردن. تحجیر یعنی سنگ‌چینی کردن؛ افرادی که از لحاظ عقلانی عقل‌شان به هم می‌ریزد و نمی‌توانند تصرف درستی داشته باشند، در شریعت بر آنها حجر می‌گذارد و آنها را مثلاً از تصرف در اموال‌شان ممنوع می‌کند. حَجَر هم به معنی سنگ است که وسیله‌ی این تحجیر است. حِجَر به عقل هم معنی شده است ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [طه: ۵۴] چون قوه‌ی عقل بازدارنده‌ی انسان است و انسان را محدود می‌کند که به برخی جاها نرود. البته عقلی که متصل به قرآن باشد، این چنین ویژگی را دارد و گرنه عقل‌های دیگری که با هوی و دنیا قاطی شده‌اند، نمی‌توانند انسان را محفوظ کنند. سِجِّيلٍ: این کلمه‌ای است که وارد زبان عربی شده است. اصل و ترکیبش سنگ و گِل است. سنگ و گل باهم می‌شود: سِجِّيلٍ. چون در زبان عربی گاف نداریم، سنگ تبدیل می‌شود به سنج. گِل هم تبدیل می‌شود به جل، حالا سنج و جل هم می‌شود: سنج جل: بنا بر قواعد صرفی (ن) حذف و (ج) ادغام می‌شوند: سجیل که آمدن حرف (ی) برای هماهنگی با کسره‌ی ما قبل است، چون تلفظ سِجِّل قدری سنگین است. مشابه این در قرآن داریم کلمه استبرق است که یک کلمه‌ی فارسی و غیر عربی است. اصل آن از ماده‌ی ستر است. یعنی چیزی ضخیم و... لذا سجیل، یعنی سنگ و گِل و معنی‌اش می‌شود کلوخ.

هرکدام به منقارش یکی از این کلوخ‌های کوچک را به سوی فیل‌ها می‌انداختند. حالا تصور کنید منقار پرنده که چقدر کوچک می‌باشد، یعنی چقدر وزن را می‌تواند حمل نماید؟ و باید نسبتی بین وزن پرنده و آن جسمی که برمی‌دارد، باشد و قطعاً جسم بسیار کوچکی خواهد بود. ﴿تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ﴾ نتیجه چه شد؟ همین کلوخ‌ها را به امر خداوند از منقارشان رها کردند.

﴿فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ﴾<sup>۱</sup>.

«پس آنها را همچون گاه جویده‌شده ساخت.»

﴿كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ﴾ «هم‌چون گاهی که حیوانات از آن خورده و با پا لگدکوب

کرده باشد.»

و سرانجام خداوند، آنان را مانند گاه جویده شده گردانید. بعضی گفته‌اند: «عصف مأکول» یعنی همچون زراعتی که چهارپا بر آن زند و برگ‌هایش را بخورد و شاخه‌هایش را بشکند و لگدکوب کند.

تصور کنید، ده دقیقه سنگ ریزه ببارد، قطعاً افراد زیادی زخمی می‌شوند. هرچند که سنگ‌ها کوچک باشند، حال تصور کنید به جای ده دقیقه یک ساعت یا بیشتر باشد و از آسمان سنگ ببارد، آیا کسی می‌تواند رهایی یابد؟ در جایی که دشمنان دین خدا در آن جمع شده‌اند و کسی هم نیست که با این دشمنان مقابله کند، پس مناسب است که همه‌ی آنها از بین بروند، چون حتی یک دوست خدا هم در میان آنها وجود ندارد. با فرو فرستادن این سنگ‌ها و کلوخ‌ها خداوند آنها را به شکل گاه خورده شده به طوری که غیر قابل استفاده باشد درمی‌آورد. ظاهراً با این تعبیر گاه خورده شده، سنگ‌ها و کلوخ‌ها که به بدن آنها می‌رسید، وضعیت جسمی آنها را کاملاً به هم می‌ریخت، طوری که بعد از لحظاتی جسم‌شان متلاشی می‌شد. خداوند وقتی بخواهد کاری را انجام دهد، انجام خواهد داد و مهم این است که ما این فهم را داشته باشیم که وقتی خداوند با قدرتش کسی یا چیزی را پشتیبانی کرد، از ضعیف‌ترین ابزار و وسایل برای از بین بردن بزرگ‌ترین دشمن استفاده می‌کند. این سوره با این چند آیه

۱- عَصْف: به معنی برگ گندم، جو و... یا ساده‌تر گاه را گویند.

مأکول: یعنی خورده شده و اصل معنی مأکول، جویده شده و از دهان حیوانات افتاده، یا خورده شده و به صورت گاه درآمده است.

بسیار مناسب احوال مسلمانان در این عصر می‌باشد. چون معنویت و توکل‌شان به خداوند ضعیف نشود، مأیوس نشوند و تصور نکنند که خداوند کاری به کار بندگانش در زمین ندارد. خداوند با همه کار دارد. خداوند خود وعده فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾ [الحج: ۳۸] لذا دفاع خداوند در هر عصر و نسلی از اهل ایمان حتمی و قطعی است.

عبرت: انسان موقعی که به زر و زور رسید، خود را فراموش می‌کند و خدا را از یاد می‌برد، نمرود، فرعون، شداد، هامان، ابرهه و امثال آنان همه از این گروهند؛ به فیل و تانک و توپ خود می‌نازند و به ساز و برگ خود می‌بالند، اما غافل از اینکه خداوند متعال و کبریا، فیل تنومند آنان را به وسیله‌ی حیوانی ضعیف از پا درمی‌آورد، کارهای خدا همه خارق‌العاده‌اند.

#### رهنمون آیات:

- ۱- تسلیت پیامبر خدا در برابر ظلم و ستیزی که از انکار قریش به او می‌رسید.
- ۲- توبیخ و تخویف قریش از قهر و انتقام الهی.
- ۳- یکی از مظاهر قدرت خداوند در تدبیر مخلوقاتش و انتقام‌گیری از دشمنان دین و شریعت.

#### فواید و اهداف سوره‌ی فیل:

- ۱- یادآوری نعمت حمایت کعبه برای اینکه قریش شکرگزاری کنند.
- ۲- کعبه خانه‌ی خداست و خداوند در هر حال آن را حمایت می‌کند.
- ۳- وقتی خداوند متعال با پرنده‌ی کوچکی کعبه را حمایت کرد، مطمئن باش که تو را نیز در مشکلات و بلاها حمایت می‌کند.
- ۴- علاوه بر ذکر نعمت بر قریش، یادآوری به رسول ﷺ که نگران نباشد و او تحت حمایت خداوند است.
- ۵- این سوره در ظاهر، تهدید به قریش ولی در باطن آرامش و طمأنینه و قول حمایت به رسول ﷺ است. و ذکر نعمتی که داده شده و یادآوردن شکر عملی در حد توان و ظرفیت خود.

## تفسیر سوره‌ی قریش

قریش که نام قبیله‌ای از قبایل عرب بود و بیان‌کننده‌ی محور سوره می‌باشد. این سوره هم مکی بوده و محور آیاتش همان محور آیات سوره‌ی فیل است. محور سوره در رابطه با نقل و انتقالاتی است که این قبیله انجام می‌دادند و در نتیجه‌ی این نقل و انتقالات به بهره‌ها و نعمت‌هایی رسیدند و در قبال این نعمت‌ها می‌بایست شکر صاحب نعمت را به جای آورند. سپس سخن پیرامون نعمتی است که خداوند نصیب قریشیان کرد و شکر این نعمت و نعمت‌هایی که به بندگان خودش در هر عصری داده است، برحسب مقتضیات مکانی و زمانی و برحسب توان و استعداد افراد. خداوند متعال هرکجا در قرآن در مورد نعمتی صحبت می‌کند، به دنبال آن، کلمه‌ی: «فلیعبدوا»: «پس عبادت کنید» را می‌آورد و از انسان می‌خواهد که با عبادت، شکر نعمت کند. و در این سوره خداوند متعال ابتدا ذکر نعمتی را می‌کند که به قریش عطا کرده است.

مکه سرزمینی خشک و لم یزرع بود یا گهگاه منتظر بارانی بودند و یا بر همدیگر هجوم و حمله می‌بردند و همدیگر را غارت می‌کردند؛ فقط چاه زمزمی داشتند که به برکت آن مسافرانی می‌آمدند و طواف کعبه کرده و می‌رفتند.

خداوند با این سختی و مشقت زندگی در مکه، به آنها نعمت تسهیل سفر داده بود و آنها به راحتی در تابستان به شام و در زمستان به یمن مسافرت می‌کردند و اجناس مختلف خرید و فروش می‌کردند و به مکه بازمی‌گشتند و تجارت می‌کردند؛ مکه به واسطهٔ حرمت کعبه هیچ‌گاه مورد هجوم و تجاوز قرار نمی‌گرفت و تاجران مکه هم راه‌های رفت و آمد به کشورهای مختلف را یاد گرفته و به راحتی برای تجارت سفر می‌کردند.

پس خداوند متعال نعمت راحتی سفر و عدم تجاوز قبایل همسایه به مکه را به آنها داده بود؛ به طوری که سفر برای اهل مکه عادت شده بود و در تابستان به شام می‌رفتند؛ چون شام در زمستان سرد و یخبندان بود و یمن در زمستان هوای معتدلی داشت.

خداوند در سوره‌ی قریش این نعمت‌ها را به آنان یادآوری می‌کند. در اینجا وقتی نام قریش برده شده، هیچ محدودیتی ایجاد نمی‌کند که فکر کنیم این سوره تنها در رابطه با قریش و مخصوص زمان پیامبر بوده، بلکه ویژگی‌های شخصیتی قریش مدنظر است، در آن زمان قریش صاحب اندیشمندترین و لایق‌ترین افراد برای مدیریت و رهبری بود. حال اگر این کفایت‌ها و آن ویژگی‌هایی که قریش داشتند، در کسان دیگری باشد، مصداق تغییر می‌کند، پس قریش کسانی هستند که کنترل تمام امور را در هر عصری در دست دارند. بنابراین، محور سوره در رابطه با نعمت‌ها و وظایفی است که انسان‌ها پیرامون شکر این نعمت‌ها برعهده دارند.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

آیات ۱ و ۲ توضیحی است پیرامون ویژگی‌های بارز شخصیتی قریش به عنوان یک قبیله؛ حرکات و تلاش‌هایی که برای رسیدن به مقاصد دنیایی خودشان دارند. آیات ۳ و ۴ بیان وظیفه‌ی قریش در این سوره که نسبت به همه‌ی انسان‌ها عمومیت دارد.

نعمت‌هایی که از طرف خداوند به آنها ارزانی داشته شده و اینکه بایستی از این نعمت‌ها استفاده‌ی بهینه کنند. نکته‌ی دیگری که در آیه‌ی ۴ باید بیشتر به آن توجه شود، این است که بارزترین آفاتی که از لحاظ شخصی و شخصیتی یعنی از جنبه‌ی جسمی و جنبه‌ی روحی آرامش انسان‌ها را به هم می‌ریزد، معرفی می‌شوند و درمان این آفت‌ها آن دو آفت عبارتند از آفت جوع و آفت خوف. گرسنگی در رابطه با بعد جسمی و مادی انسان‌ها و خوف و ترس در رابطه با بعد روحی و روانی انسان‌ها.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿لَا يَلْفُ قُرَيْشٌ ۝۱ إِئِلَّاهِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ۝۲﴾ [قریش: ۱-۲].

﴿لَا يَلْفُ قُرَيْشٌ ۝۱﴾<sup>۱</sup>.

۱- ایلاف: از ماده‌ی الفت است. از مصدر افعال. اصلش الف بوده است، بعداً به باب افعال می‌رود. ایلاف: به خاطر الفت دادن، به خاطر ایجاد تفاهم میان دو یا چند چیز. قریش: همان طور که گفتیم قریش قبیله‌ی معروفی در صدر اسلام بوده است. آنان از سلاله‌ی نضر بن کنانه‌اند و دارای چند قبیله‌ی مختلف هستند.

«برای انس و الفت قریش».

﴿لَا يَلْفُ﴾: الفت، عادت، آسان شده و در اینجا منظور مسافرت برای تجارت است که خداوند آن را برای قریش آسان نمود به طوری که برای آنان مانند عادت شده بود. برای الفت دادن قریش. جار و مجرور متعلق به کلام قبل از آن است و یا متعلق به ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ...﴾ که در همین سوره است.

نه اینکه افراد تنها جسمشان را در کنار هم قرار دهند، بلکه ایجاد الفت در میان قلوب قریشیان، الفت در میان آحاد افراد جامعه در هر عصری. وقتی خداوند متعال این چنین الفت می دهد، نتیجه‌ی الفت‌های او توحید صف است. تالیف قلوب و دل‌ها است و هم‌دلی مکمل هم‌فکری است. و با هم‌فکری و هم‌دلی است که انسان به بسیاری از مقامات و ارزش‌ها و کرامات می‌رسد. عاقل آن است که اندیشه کند پایان را. اما اگر پایان خیلی دور است، پس می‌گوییم عاقل آن است که اندیشه کند فردا را. درست است که خداوند کریم است! اما برنامه‌ی ما چیست؟ اگر قبل از خواب برای صبح برنامه‌ریزی نکنیم، صبح ما صبح خوبی نخواهد بود، باید هر شب قبل از خواب ارزیابی از عملکرد روزانه داشته باشیم و یک برنامه‌ریزی برای فردا که چه باید بکنیم، سپس دعا کنیم و بگوییم: «اللهم اجعل یومنا خیراً من أمسنا و غَدَنَا خیراً من یومنا» که خدایا امروز را بهتر از دیروز بگردان و فردا را بهتر از امروز. البته بعد از ارزیابی این دعا را بخوانیم، چرا که دعای بدون تهی‌ی اسباب مؤثر واقع نمی‌شود. خداوند برای چه، الفت‌دادن را انجام داد؟ برای هم‌دل و هم‌فکر کردن قریش. نصرت‌های خدایی بسیار مبارک است. یکی از پیامدها و نتایج توفیق‌های خدایی ایجاد هم‌فکری، هم‌سویی و هم‌دلی در افراد است. خداوند بسیار به فکر بندگانش است، کمک می‌کند، نصرت می‌فرستد، آیا معقول است که ما درست‌بندگی نکنیم؟ و مرتباً در جا بزنیم و رکود و جمود داشته باشیم؟ افراد برجسته از سابقین اولین از مهاجر و انصار با این بینش تربیت شدند، سپس پیامبر فرمود: «الأئمة من قریش» اکنون در هر عصری افراد اندیشمند و متفکر باید امام باشند. مدیران را نیز باید از آن دسته انتخاب کنیم، نه از افرادی که فقط به فکر خود و خورد و خوراک‌شان هستند. و اگر به کسانی که در فکر خورد و خوراک خود هستند، مدیریت کلان جامعه را بسپاریم، قطعاً فساد ایجاد می‌کنند و کارشان تنها پرکردن جیب‌های‌شان می‌شود، نه اصلاح امور جامعه و مردم.

این ایلاف را انسان‌ها در همه وقت و همه‌ی زمان‌ها و مخصوصاً در زمان سفر نیاز دارند و اینکه همدیگر را دوست داشته باشند.

﴿إِلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ﴾<sup>۱</sup>

«همان [ الفت آنها در سفرهای زمستانی [به یمن] و تابستانی [به شام]».

الفت‌شان هنگام کوچ زمستان و تابستان، زمستان برای تجارت به یمن می‌رفتند و تابستان به شام می‌رفتند و به این دو سفر عادت کرده بودند که با امنیت و سود فراوان انجام می‌گرفت و گرسنگی و ترس‌شان رفع می‌شود و روزی و کالا را به سوی دیار خود که فاقد هرگونه زراعت و صنعت بود تهیه می‌نمود. انس و الفت گرفتن‌شان با این کاروان به تدبیر و اراده‌ی خداوند متعال بود تا ساکنان حرم و شهر مکه در رفاه زندگی بسر برند و آن یکی از نعمت‌های خداوند متعال است.

گفتیم: خداوند مستقیماً از دین و مرکز فرمانروایی خود دفاع می‌کند، برای اینکه محور وحدت انسان‌هاست و بدین وسیله آنها را از تشتت روان‌ها و دل‌ها و فکرها حفظ می‌کند.

الفتی که به آن در زمان سفرهای زمستانی و تابستانی نیازمند بودند.

﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ۚ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَعَاوَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾<sup>۲</sup>

[قریش: ۳-۴].

۱- ایلافهم: با قرائت دیگر «ائلافهم» که در قرآن به صورت ائلافهم نوشته می‌شود که اعلال می‌شود، وقتی اعلال شد و قواعد اعلال بر آن جاری شد، ائلاف تبدیل به ایلاف می‌شود و ایلاف به «هم» اضافه شده که در اینجا مضاف الیه می‌باشد و محلاً مجرور است.

رحله: اصلش از ماده‌ی رَحَلَ است، یعنی رفت. از جایی به جایی منتقل شد، کوچ کردن، چه کوچ زمانی و چه کوچ مکانی، به آن رحله می‌گویند. راحل یعنی کوچ کننده. مثلاً می‌گویند فلانی رحلت کرد، یعنی فوت کرد و معمولاً برای انسان‌های بزرگوار به کار برده می‌شود و اگر کوچک باشند، می‌گویند: فوت کرد و فرق است میان رحلت و فوت.  
شتاء: زمستان.

صیف: یعنی تابستان ظاهراً گرمایی در یک مقطع از سال بوده است که در آن مقطع بعضی از میوه‌ها ثمر می‌دادند. برای همین منظور برای آن مقطع کلمه‌ی صیف را به کار می‌برند. در کشاورزی هم صیفی‌جات به محصولات گفته می‌شود که در گرما به عمل می‌آیند و در مقابلش شتاء می‌باشد که از ماده شتا- یشتوا است و زمستان معمولاً باعث تفرق در روی زمین می‌شود و خیلی از گیاهان ثمر نمی‌دهند، اجزای‌شان از هم جدا می‌شود. خیلی از حیوانات مجبور به کوچ می‌شوند. شتاء برای آن مقطع از سال که سرما سبب تفرق می‌شود، به کار می‌رود.



﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ﴾<sup>۱</sup>!

«پس باید پروردگار و صاحب این خانه [کعبه] را بندگی و عبادت کنند [که این سفر را برای آنها میسر نمود]».

﴿فَلْيَعْبُدُوا﴾: «اگر قریشی‌ها به خاطر هیچ نعمتی خدا را عبادت نکنند دست‌کم بخاطر همین یک نعمت بزرگ یعنی انس و الفت ایشان به کوچ تجارتی تابستانه و زمستانه خدا را عبادت کنند.»

﴿رَبِّ هَذَا الْبَيْتِ﴾: «مالک و صاحب این بیت‌الحرام و صاحب هرچیز را عبادت کنند.»

۱- فلیعبدوا: از ماده‌ی عبد، به معنی بنده، اما بنده‌ای که آسان و از روی تمایل بندگی کند. چرا؟ چون اصل کلمه‌ی عبد از ماده‌ی عَبد می‌باشد و برای هموار کردن راه به کار رفته است. عرب گفته عَبَدَ الطریق، یعنی راه را هموار کرد. طریق معبَد، یعنی راه هموار یعنی راه پیموده شده، راهی که رونده‌اش احساس راحتی می‌کند، لذا عابد یعنی کسی به میل خودش در کمال آرامش و تمایل، مسیری را در پیش گرفته و در آن مسیر مشغول حرکت است. در مقابل عابد معبودی هست و این معبود است که راه را برایش تعیین کرده است و لذا او با پیمودن این مسیر به آن کمالی که برایش در نظر گرفته شده، می‌رسد. یک نکته در اینجا وجود دارد که باید توضیح داده شود و آن این است که کلمه‌ی عبد خودش در عین حال مصدر هم است. عبد- یعبد- عبداً و دو مصدر دیگر هم دارد، عبادت و عبودیت. معنی عبودیت از دو مصدر دیگر بیشتر می‌باشد. حال ما از کجا بدانیم که در چه جاهایی به معنی عبادت‌کردن و در چه جاهایی به معنی عبودیت‌کردن است؟ آن جاهایی که مفعول برای ریشه‌ی عبد ذکر شود، معمولاً به معنی عبودیت آمده و در مواردی که ذکر مفعول صورت نگیرد، مثل فلانی عبادت کرد. پس در جاهایی که مفعول مذکور نیست، به معنی عبادت است. در قرآن معمولاً وقتی بحث بندگی مطرح می‌شود، خداوند حتماً ذات خودش را به عنوان معبود و مفعول برای این بندگی ذکر کرده است. لذا در همه جا معنی عبودیت مدنظر می‌باشد. مثلاً در آیه‌ی ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۵۶</sup> [الذاریات: ۵۶] کسره‌ای که در زیر نون ليعبدون می‌باشد، در حقیقت جانشین مفعول [ی] می‌باشد. «ليعبدونی» یعنی باید من را بندگی کنند. این معنی فارسی آن می‌باشد، ولی در عربی این چنین معنی می‌شود: باید من را عبودیت کنند که معنی کامل‌تری است. خداوند از ما تنها عبادت نمی‌خواهد، بلکه عبودیت را می‌خواهد.

«البیت» یعنی در آنجا بتوان شب را به صبح رساند. اما اگر سقف نداشته باشد، به آن دار می‌گویند. به خانه‌ی خدا هم گفته می‌شود بیت، چون سقف دارد. بیتوته کردن یعنی شب را در زیر یک سقف ماندن. بابت یعنی کسی که شب را در جایی می‌ماند و بیات هم جمع آن می‌باشد.

صاحب این خانه‌ای که خداوند آن خانه را از شر و شرارت‌های اهل کید حفظ کرد. از شر اصحاب فیل حفظ کرد. خانه را حفظ می‌کند، چون بستر و محور وحدت همه‌ی بندگان می‌باشد. پس بایستی با تمام وجود صاحب این خانه را عبودیت و بندگی کنند، وقتی گفتیم ﴿فَلْيَعْبُدُوا﴾ یعنی با تمام وجودشان صاحب این خانه را بندگی کنند.

﴿الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَعَمَّنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾<sup>۱</sup>.

۱- أطعمهم: از ماده‌ی اطعام می‌باشد، از ریشه طعم، وقتی می‌گوییم طعم چیزی در حقیقت یعنی خوردن آن چیز، چرا؟ چون تا انسان چیزی را نخورد، طعمش را نخواهد دانست. پس معنی اطعام یعنی خوراندن چیزی. چیزی را به کسی خوراندن به طوری که بعد از آن طعم آن چیز را به شما گزارش دهد. لذا اطعام یعنی تقویت کردن و غذا دادن به کسی.

جوع: به معنی گرسنگی است. منتهی «من جوع» معنایش با جوع فرق می‌کند. کلمه‌ی من مقداری معنی «جوع» را تغییر می‌دهد. اینجا که فرمود: «من جوع» در ترجمه باید دقت کرد که معنی: برای رفع گرسنگی است. اگرچه در ترجمه‌ها می‌نویسند: از گرسنگی. دقیق‌تر این است که بگویند برای رفع گرسنگی، چرا که «من» به معنی بدل بودن آن است، برای رفع گرسنگی. دقیق‌تر این است که بگویند برای رفع گرسنگی، چرا که «من» به معنی بدل بودن آن است، برای رفع گرسنگی. حالا همین معنی را هم برای «من خوف» داشته باشید. مفهوم بسیار زیبا خواهد شد ما اگر زیبایی و جمال قرآن را درک کنیم، آنگاه جمال خداوند را هم که صاحب قرآن می‌باشد درک خواهیم کرد و تا جمال قرآن را درک نکنیم، قادر به درک جمال صاحب قرآن که جمیل است، نخواهیم بود. به خاطر همین است که پریشان و حیران هستیم، انسجام شخصیتی و تعادل روحی و روانی نداریم. هر کسی به ما چیزی را نشان می‌دهد، فوراً شیفته‌اش می‌شویم. دل به این و آن می‌بندیم و از مطلوب و محبوب واقعی، یعنی خداوند غافل می‌شویم و عجیب هم این است وقتی انسان دل بسته‌ی این خدای جمیل صاحب جمال شد، هرگز وقتی برای دیگران نمی‌گذارد، هرچند جمیل و صاحب جمال هم باشند. چون آنها برای انسان بسیار کوچکترند. نه اینکه اهل تکبر شود، بلکه دید و نگاهش عوض می‌شود. از بالا به همه چیز نگاه می‌کند. به قول سید قطب رحمته در مقدمه‌ی تفسیر فی ظلال می‌گوید: وقتی در سایه‌ی قرآن قرار می‌گیرم و از بلندای افق و بینش قرآنی به این جامعه‌ی جاهلیت‌زده می‌نگرم، آنها (مردم) را مانند کودکانی می‌بینم که در کنار تپه‌های ماسه سرگرم بازی هستند و هم و غم‌شان خانه‌سازی و مسکن آراستن و عیش و نوش کردن و... می‌باشد. خیلی از اوقات این هم و غم دنیا در ما پریشانی ایجاد می‌کند، فقر و... خوب وقتی دلی این‌چنین وضعیتی داشته باشد، نمی‌تواند قرآن را درک نماید. به قول سنائی این دل که دارالملک ایمان است، باید از غوغاها تخلیه شود و این کار مشکلی است و آن وقت است که جمال عروس قرآن را درک می‌کنیم. و در حدیث داریم که اگر کسی بخواد هم و غمش را یکی کند و قصدش را واحد گرداند و بخواد تنها خداوند را از خودش راضی

«همان [پروردگاری] که آنان را از گرسنگی [رهانید و به ایشان] خوراک داد؛ و از ترس و وحشت ایمن نمود.»

﴿الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوعٍ﴾: «خداوندی که بخاطر بیت‌الحرام آنان را از گرسنگی رهانیده است.»

﴿وَأَمَّنَّهُمْ مِّنْ خَوْفٍ﴾: «و بخاطر بیت‌الحرام آنان را از خوف و هراس راهزنان قبایل و ... ایمن ساخته است.»

چرا بندگی کنند این رب را؟ مگر این رب چه کاری برای آنها انجام داده است؟ چون در گرسنگی وسیله‌ی غذای‌شان را فراهم ساخت و آنان را از بیم دشمن آسوده‌خاطر نمود. پس چرا قریشیان از عبادت و پرستش خداوند یکتا سرباز می‌زنند و به پرستش و عبادت بت‌ها و صنم‌ها روی می‌آورد، خداوند متعال شایسته آن است که عبادت شود؛ زیرا اوست که به هنگام گرسنگی آنان را خوراک داده و هنگام خوف آنان را ایمنی و امان داد. خداوند متعال به برکت این خانه - کعبه - آنان را در سفرهای‌شان موفق کرد و آنان را همه‌جا به عنوان خدمتگزاران خانه‌ی خدا، محترم قرارداد تا آمد و شد کنند و از کسی نترسند.

حال اینجا معنی رب را می‌فهمیم و اینجا مناسب است که رب پنج معنی را داشته باشد. یعنی الرحمن، الرحیم، مالک، فرمانروا و فریادرس باشد و با این پنج معنی بایستی خداوند را بندگی کنیم. بندگی کردن خدای رحمان و رحیم یعنی در راستایی حرکت کنیم که مشمول رحمت او قرار بگیریم، بندگی کردن خدای مالک، یعنی در راستایی حرکت کنیم که خود را تحت تصرف او بدانیم. طبق مشیت او در ملک او تصرف کنیم. بندگی خدای معبود و معین یعنی بندگی کنیم این معبود را و در راستای این بندگی کردن اگر به مشکلی برخورد نمودیم، تنها از او کمک بخواهیم. خداوند رحمان و رحیم، مالک و معبود و معین کسی است که: ﴿الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّنْ

---

گرداند، خداوند کاری می‌کند که همه از او راضی باشند و محبوب دیگران نمی‌شود. ابراهیم در مقطعی مقداری از دلش را به اسماعیل داد، خداوند به او گفت باید اسماعیل را سر ببری، زیرا دل تو باید تماماً مال من باشد و آن وقت من کاری می‌کنم که تو محبوب همه باشی... و این بسیار سخت است که دل انسان کاملاً در اختیار خداوند باشد. و «مِنْ خَوْفٍ» هم همین معنی را دارد، یعنی رفع ترس. و رفع این ترس‌ها قدم‌ها را استوار و محکم‌تر می‌گرداند.

جُوعٌ وَعَامَتُهُمْ مِّنْ خَوْفٍ ﴿۱۱۲﴾ بارزترین مظاهر این عون و یاری او برای بندگانش این است که آنها را از هرگونه پریشانی‌های جسمی می‌رهاند. به چه طریق؟ به وسیله‌ی اطعام من جوع. ما دو چیز داریم: جسم و روح. اگر جسم و روح آرامش داشتند، انسان کاملاً آرامش پیدا می‌کند. آن چیزی که آرامش جسم را به هم می‌زند، گرسنگی است. و چیزی که آرامش روح و روان را بر هم می‌زند، ترس است. اگر این دو عامل سلب آرامش از بین بروند، انسان به آرامش می‌رسد. و زمانی که این دو عامل سلب آرامش وجود داشته باشند، انسان کاملاً مضطرب و پریشان خواهد بود. در سوره‌ی نحل آمده است: کسانی که شکر نعمت نمی‌کنند، خداوند این دو آرامش را از آنها می‌ستاند.

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴿۱۱۲﴾﴾ [النحل: ۱۱۲] قریه و شهری را مثال می‌زند که امکانات رفاهی زیادی داشتند و به جای شکر نعمت، کفر نعمت کردند. و وقتی انسان‌ها در مقابل نعمت‌های خداوند ناسپاس باشند، خداوند آنها را چه کار می‌کند؟ ﴿فَأَذَقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴿۱۱۲﴾﴾ خداوند لباس ترس و گرسنگی را بر آنها می‌پوشاند. پس اگر ما دچار هرگونه پریشانی جسمی یا روحی شویم، ناشی از عملکرد خودمان است و هیچ توجهی هم ندارد. از بارزترین مظاهر رحمت و کرم خداوند نسبت به بندگانش در هر عصری این بوده است که نه تنها شر اصحاب فیل را از سر آنها کوتاه می‌کند، بلکه امکانات مقدماتی را برای ایجاد انس و الفت و هم‌فکری در افراد جامعه فراهم می‌آورد تا اینکه آنها خداوند را عبودیت و بندگی کنند. و در نتیجه، خداوند آنها را یاری می‌کند و از لحاظ شخصیتی آنها را تعادل می‌بخشد و به آرامش می‌رساند. ترس هم معمولاً از آینده می‌باشد و اگر این ترس از آینده تبدیل به آرامش و اطمینان شد، انسان با قوت و جرأت و شهامت مسئولیت‌هایش را انجام می‌دهد.

#### رهنمون آیات:

- ۱- مظاهر تدبیر، حکمت و رحمت خداوند متعال.
- ۲- بیان فضل و انعام خداوند متعال بر قریش که موجب خرید شکر پروردگار بود، ولی وقتی آنان در مقابل آن نعمت ناسپاس شدند، خداوند لباس گرسنگی و خوف را بخاطر ترک شکر بر آنان پوشاند.

---

۳- فقط عبادت و بندگی خداوند متعال واجب است و عبادت و پرستش غیر ایشان قطعاً جایز نیست.

رفع گرسنگی به وسیله‌ی اطعام و فراهم ساختن امنیت، مدار تمام دستگاه‌های دولتی است که پیشرفته‌ترین کشورهای امروزه و گذشته نتوانسته‌اند برای امت خود این نعمت را فراهم سازند. ۱- نعمت رفاه زندگی ۲- نعمت امنیت و آسایش.

## تفسیر سوره‌ی ماعون

این سوره هم یکی از سوره‌های مکی است که محور آیاتش اصلاح بینش است. نام سوره که ماعون است بر وزن فاعول از ریشه‌ی مَعُنْ یعنی جاری شد. و ماعون یعنی چیزی که بسیار در جریان است و جایی نمی‌ایستد و متوقف نمی‌شود. و به خیر جاری هم معنا شده است. خیری که منتشر می‌شود و در میان جامعه کاملاً در جریان و حرکت است و همه کس را تحت پوشش خود قرار می‌دهد. محور آیات این سوره هم با توجه به نام سوره مشخص است که اهمیت ماعون را بیان می‌کند و اینکه اهل ایمان و مخصوصاً مؤمنین به قیامت، باید همیشه در رابطه با امور خیری خود را تنظیم کنند، طوری که راه تصدیق ایمان به قیامت، به جریان انداختن ماعون می‌باشد و هر کسی که به شکلی با حرکتی، اسباب و زمینه‌ی توقف این خیر را فراهم نماید، در ایمانش به قیامت ضعف و نقص وجود دارد.

این سوره دارای نام‌های: «أرءیت الذی، الیتیم، الدین، التکذیب و ماعون» می‌باشد. مطابق قول بعضی علما، این سوره مکی است ولی قول راجح این است که سه آیه اول آن مکی و ۴ آیه‌ی آخر مدنی است؛ زیرا در مورد منافقین مدینه نازل شده است که در ظاهر و جلوی مسلمانان نماز می‌خواندند ولی در اصل و در خفا جاسوس و منافق بودند.

سوره ماعون به سورة السلوک (راه و روش) معروف است.

«وسورة التي يَعْلَمُ أَنَّ الْقُرْآنَ لَا بَدَّ مِنْ الْعِلْمِ مَعَ الْعَمَلِ» یعنی سوره‌ای که یاد می‌دهد قرآن فقط خواندنی نیست، بلکه روش و اسلوب زندگی است و باید علم قرآن همراه با عمل باشد. پس دین در باطن و قلب انسان فقط نیست، بلکه در عمل باید نشان داد و به بهانه قلب و نیت پاک نمی‌توان گناه کرد؛ زیرا علم دین باید در زندگی به عرصه عمل برسد و خداوند در این سوره از ما می‌خواهد که قرآن را روش و اسلوب زندگی خود قرار دهیم.

## تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه ۱ تا آیه ۳ توضیحی است پیرامون کسی که مکذب دین است و ویژگی‌های او را بیان می‌کند. از آیه ۴ تا آخر سوره، بخش دیگری است که از ویژگی‌های مکذبین به دین در رابطه با خودشان و امکاناتی که در اختیار دارند و تفاوت‌هایی که در بخش دوم سوره به آنها اشاره می‌کند سخن می‌گوید. از ویژگی‌های بخش اول این است که کسانی که تکذیب کننده دین هستند و یا به تعبیری مؤمن به قیامت نیستند، نه برای دیگران خیری را تجویز می‌کنند و نه برای خودشان هم خیری دارند. و این چنین کسانی خاسرین واقعی هستند که خود و هرچه را که دارند، ضایع کرده و باختند. در سوره‌ی کهم می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ [الکهم: ۱۰۳] آیا به شما خبر بدهم زیان‌کارترین و خسارت‌مندترین انسان‌ها از لحاظ اعمال چه کسانی هستند؟ آن کسانی که تمام کارها و حرکات و سکنت‌شان در راستای دنیا است و در حقیقت نتیجه‌ی سعی‌ها و تلاش‌های‌شان در دنیا گم شده است و خود می‌پندارند که همه‌ی کارهای نیک را انجام داده‌اند و جایی نمانده که آنها در آن به کمال نرسند، خود این چنین می‌پندارند، درحالی‌که در واقع این چنین نیستند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ ﴿۱﴾ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿۲﴾ وَلَا يُحِضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ﴿۳﴾﴾ [الماعون: ۱-۳].

سه آیه اول سوره در مکه راجع به عاص بن وائل، ولید بن مغیره و امثال آنان از سران کافر قریش نازل شده است. آیات آنان را توبیخ و سرزنش می‌کند در برابر رفتاری که دارند و آنان را مورد تهدید قرار می‌دهد.

﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ ﴿۱﴾﴾<sup>۱، ۲</sup>

- ۱- استفهام برای تعجب است از حال تکذیب‌کنندگان به جزا و نتیجه تکذیب آن. نافع «أریت» با تسهیل همزه بعد از راء خوانده و حفص و جمهور، آن را ثابت خوانده‌اند.
- ۲- ارأیت: از مصدر رؤیت و از ماده‌ی رأی که فعل ماضی است، به معنی دیدن. این دیدن لازم نیست حتماً دیدن ظاهری باشد، خیلی از مواقع خداوند متعال این تعبیر را در اینجا و جاهای دیگر قرآن

«[ای پیامبر، آیا کسی که روز جزا را تکذیب می‌کند دیده‌ای (و می‌شناسی)]؟»

به کار برده که نوعی متوجه‌ساختن افرادی است که به شکلی دچار غفلت شده‌اند. اما اینجا خطابش خاص پیامبر است و به دنبال پیامبر هر کسی از امت او، چرا که این غفلت به پیامبر روی نیاورده است. اما خداوند می‌خواهد توجه او را بیشتر متوجهی کسانی که مؤمن به دین نیستند، بنماید و به دنبال پیامبر خطاب به ما انسان‌ها است که معمولاً دچار غفلت شده‌ایم و می‌شویم و لازم است که به ما نهی زده شود که از خواب غفلت بیدار شویم.

یکذب: از ماده‌ی کذب و در مقابل صدق است. به کلامی که خلاف واقع باشد، اطلاق می‌شود. کلامی که عاری از حقیقت باشد و در مقابلش صدق است که کلامی مطابق واقع است.

دین: از ماده‌ی دان - دیدن. دیناً به معنی مسلط‌شدن بر کسی است، «دینونت» هم مصدر دوم آن می‌باشد. همچنان که در رابطه با عبد نیز در سوره‌ی قریش گفتیم، عبد - یعبد - عبداً دو مصدر دارد. اینجا هم معنی دینونت بیشتر از دین می‌باشد. دائن خداوند است که مسلط می‌باشد و مدیون یا مدین بندگان هستند که تحت سلطه و قدرت خداوند می‌باشند. لذا دین در اینجا به معنی فرمانبرداری که یکی از معانی دین می‌باشد، آمده است. مثلاً «لا اکراه فی الدین». یعنی اجباری در فرمانبرداری کردن نیست، چرا که اگر اجباری باشد، در آن صورت اخلاق از بین می‌رود و فرمانبرداری که مخلصانه نباشد، ارزشی ندارد. یکی دیگر از معانی دین، جزا و پاداش می‌باشد که از طرف خداوند به بندگان اعطا می‌شود و در حقیقت بنده را تحت پوشش لطف و کرم خودش قرار می‌دهد و او را مدیون می‌گرداند. سومین معنی آن روز قیامت است. زیرا در این روز بندگان خداوند همه محکوم و خداوند حاکم بر سرنوشت بندگان است. در این روز در حقیقت جزا و پاداش داده می‌شود. و صف کسانی که فرمانبردار بوده‌اند، از صف کسانی که سرکشی کرده‌اند، جدا می‌شود و لذا تعبیر دین را برای روز قیامت هم به کار برده‌اند و معانی دیگر هم برای دین به کار رفته است، از جمله آیین، روش، برنامه؛ و باید دقت کنیم معانی را به کار ببریم که سیاق آیات هماهنگ باشد، در غیر این صورت در معنی کردن آیات به خطا خواهیم رفت. مثلاً: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ [الزمر: ۳] یعنی فرمانبرداری خالص برای خداوند است. ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [البقرة: ۲۵۶] اکراه و اجباری در فرمانبرداری نیست. «مالک یوم الدین» در اینجا تعبیر «یوم» آمده و تکلیف دین را مشخص کرده است. مالک روز جزا یا قیامت می‌باشد ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹] در اینجا دین به معنی فرمانبرداری و یا به معنای قواعد و آیین و مقررات می‌باشد.

۱- در کلام حذف است تقدیر آن «أرأیت الذی یکذب بالذین. أمصیب هو أم محطی؟ الجواب قطعاً محطی».



﴿أَرَعَيْتَ﴾: آیا دیده‌ای؟ آیا خبر داری؟ این آیه خطاب به پیامبر ﷺ و پیامی برای همه‌ی مسلمانان است و خداوند برای تحریک ما به شنیدن خبر و جلب توجه خاص، از جمله‌ی خبری استفاده فرموده است. پس دلیل شروع با سؤال عبارت است از:

۱- استفهام تعجب.

۲- در مغز و عقل ما ثبت و ضبط گردد.

۳- کارهایی را که در ادامه آیه ذکر فرموده انجام ندهیم و از آنها دوری کنیم. ابتدایی‌ترین مرحله تکذیب آن است که فرد انکار می‌کند و همیشه دوست دارد دیگران هم مؤید او باشند. در اینجا ظاهراً اگر دین به معنی جزا باشد، از همه معانی بهتر و نزدیک‌تر است. در سوره‌ی معارج بعد از توصیف مصلحین و کسانی که از هلوع بودن، از تزلزل و ناپایداری شخصیتی رستگار شده‌اند و تزلزل و اضطراب شخصیتی ندارند، آمده است که آنها مصلین هستند. ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ ﴿۲۳﴾ الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ ﴿۲۴﴾ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ ﴿۲۵﴾ [المعارج: ۲۲-۲۴] و روز قیامت را تصدیق می‌کنند ﴿وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿۲۶﴾ و در مقابل یکذبون می‌باشد. کسانی هستند که باور ندارند، جزا و روز جزا را و کسانی هم هستند که هم جزا و هم روز جزا را باور دارند.

خداوند متعال در آیات بعد صفات کسانی که ایمان ندارند و روز قیامت را انکار می‌کنند بیان می‌کند.

﴿فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿۲۷﴾﴾!

«پس او [همان] کسی است که یتیم را [در برابر نیازش با خشونت از خود] می‌راند».

۱- يَدْعُ: اصل آن از ماده‌ی دَعَّ یعنی راند، از خود دور کرد. البته نوع بد و زشتی از راندن. یعنی همراه با تندی و خشونت دور کرد. يَدْعُ که مضارع آن می‌باشد، یعنی با شدت و تندی و با خشونت دور می‌کند.

یتیم: از ماده‌ی يَتَمُّ است. به معنی منحصر بودن است. اصل معنی آن دُر یتیم آمده است. دُر به معنی مروارید می‌باشد. صیادان مروارید که مرواریدها را صید می‌کردند، بعضی از این مرواریدها درشت و چشم‌گیرتر بودند. به این مرواریدها که زن‌ها به گردن می‌آویختند و در وسط مرواریدهای دیگر قرار می‌دادند، دُر یتیم می‌گفتند، یعنی مروارید تک. حال وقتی گفته می‌شود فلانی یتیم است، یعنی تک افتاده است. یتیمی تا سن پانزده سالگی است. بعد از اینکه انسان بالغ شد، دیگر کلمه‌ی یتیم بر او اطلاق نمی‌شود.

این همان کسی است که یتیم را به سختی از خود می‌راند، یتیمان را از حق‌شان باز می‌دارند. آنان را تحقیر و خوار شمرده و متکبرانه بر آنان می‌نگرند.

﴿يَدُعُّ﴾: سخت هل دادن، به شدت از خود دور کردن.

﴿يَدُعُّ﴾ فعل مضارع است و بر وقوع فعل در زمان حال به صورت مستمر و پیاپی دلالت دارد و منظور این است: کسی که به قیامت ایمان ندارد همیشه این کار را می‌کند.

﴿يَدُعُّ الْيَتِيمَ﴾:

۱- هل دادن.

۲- سخت کتک‌زدن، اذیت‌کردن، راندن.

۳- حق او را ندادن.

در مورد این سوره دو داستان نقل شده است:

اولی این است که ابوسفیان هر روز شتری می‌کشت و گوشت آن را به مردم می‌داد. یک روز کودک یتیمی نزد او رفت و از او درخواست گوشت کرد؛ ابوسفیان کودک را زده و او را از آنجا دور کرد و به علاوه گوشتی هم به او نداد. و داستان دوم: شخصی از ابوجهل مقداری پول طلب داشت ولی به او نمی‌داد از اشخاصی پرسید که چه کنم؟ و آنها گفتند: نزد پیامبر خدا برو و از او بخواه کمکت کند و پولت را از ابوجهل بگیرد. آن شخص نزد پیامبر خدا ﷺ رفت و از او کمک خواست.

پیامبر ﷺ نزد ابوجهل رفت و به او گفت: من آماده‌ام تا مقدار پولی را که فلان شخص از تو طلب دارد به او بدهی و ابوجهل قبول کرد و پول آن مرد را که حق خودش بود به او پس داد. ابوجهل از خویشاوندان پیامبر و البته از مخالفان ایشان بود. می‌گویند: روزی هنگامی که پیامبر ﷺ در سجده‌ی نماز بود، می‌خواست به او حمله کند ولی جبرئیل با یکی از بال‌هایش او را هل داده و به کناری پرت کرد و ابوجهل بعد از آن دیگر جرأت نداشت به پیامبر ﷺ آزار برساند (پیامبر تحت حمایت الله است).

خداوند نکات ظریف و در عین حال واضحی را بیان می‌کند و آن ویژگی شخصیتی کسانی است که به روز دین ایمان ندارند. یعنی ممکن است این افراد، ظاهراً اعلام نکنند که دین را قبول ندارند، چه به معنی آیین و برنامه و یا روز قیامت و... به زبان

چیزی نمی‌گویند، اما این ویژگی‌ها را از لحاظ شخصیتی دارند. چون همیشه صادرات هر کسی دال بر واردات او است. از کوزه همان برون تراود که در اوست، هرچه کسب کرده همه را پس می‌دهد. ﴿فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ﴾ چرا در اینجا و جاهای دیگر خداوند اشاره به یتیم می‌کند؟ چون یتیم محروم‌ترین قشر جامعه است. در سوره‌ی ضحی هم آمده، وقتی خداوند بنده‌نوازی کند و پیامبر را به یاد نعماتی بیاندازد که به او داده است، این‌چنین بیان می‌کند: ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى﴾ آیا تو را یتیم نیافت و به تو شخصیت و کرامت نداد؟ پس ﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ﴾ و در اینجا می‌فرماید: ﴿فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ﴾

یتیم محروم‌ترین قشر جامعه در هر عصری است و اگر فردی به یتیم کمک کند، محرومیت‌های او را نزداید، یقیناً نمی‌تواند برای سایر اقشار محروم جامعه هم لطف و کرمی داشته باشد. پس اولین ویژگی تکذیب‌کنندگان دین محروم‌گش بودن و لگدمال کردن افتادگان است.

﴿وَلَا يَحْضُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ﴾<sup>۱</sup>.

«و [خود و دیگران را] به اطعام بینوا [و مستمند] ترغیب نمی‌کند».

﴿يَحْضُ﴾: تشویق و ترغیب کردن کسی به انجام کاری (فعل مضارع).

- ۱- خود به فقیر چیزی نمی‌دهد و کمک نمی‌کند.
- ۲- دیگران را نصیحت و تشویق نمی‌کند که به فقیران کمک کنند و اجازه نمی‌دهد کسی به فقیر کمک کند.

۱- يحض: از ماده‌ی حض گرفته شده که حض یعنی تشویق کرد، تحریک کرد، مضارعش می‌شود يحض. به شکلی می‌تواند نقطه‌ی مقابل دع باشد. دع یعنی به شدت متوقف کرد، دور کرد. حض یعنی تشویق کرد. يَدْعُ در مقابل يحض قرار دارد.

طعام: هر چیزی که خوردنی باشد، طعم داشته باشد و انسان را اشباع کند. لذا به میوه کلمه‌ی طعام اطلاق نمی‌شود. چون انسان را سیر نمی‌کند.

مسکین: از ماده‌ی سَكَنَ است. و سَكَنَ یعنی ساکن شد، از حرکت ایستاد. این به کسی گفته می‌شود که فقر او را از حرکت باز ایستانده است. از فرط فقری نمی‌تواند حرکت کند. سَكِين هم به معنی چاقو از همین معنا گرفته شده است. چون وقتی برای سر بریدن حیوان از چاقو استفاده می‌کنند، بعد از اتمام کار حیوان از حرکت باز می‌ایستد و تکان نمی‌خورد، یعنی وسیله‌ی ساکن کردن می‌باشد.

و نه خود و نه دیگران را به اطعام فقیران و مسکینان تشویق و ترغیب نمی‌کنند و این در نتیجه نبودن ایمان و عقیده به دین، حساب و جزا و پاداش در قیامت است. و این صفت هر ظالم و مناع حقی است که فاقد هرگونه رحم و مهربانی است و بلکه این صفت کافران سنگدلی است که نه نسبت به یتیم مهر و محبتی دارند و نه به خوراک دادن به فقیر و مسکین رغبتی دارند، بی‌دینی آنان در درشتی با یتیمان و محروم ساختن درویشان است. هرکسی بخواهد ناباوران دینی و تکذیب‌کنندگان آن‌را بشناسد، ظالمان تجاوزگر و سنگدل را مشاهده کند که اینان نه رحم دارند و نه به کسی چیزی می‌بخشند و نه کار نیکی انجام می‌دهند.

اطعام نمودن یکی از ارزش‌ها در اسلام است. و اگر اطعام مساکین باشد، ارزشش بسیار بیشتر است. عبدالله بن سلام که یهودی بود به خدمت پیامبر که می‌رسد، با یک نگاه کردن به چهره‌ی پیامبر خدا مسلمان می‌شود، چون انسان عاقلی بود، به پیامبر می‌گوید: من که الآن مسلمان شدم، نمی‌خواهم همین طور بی‌برنامه باشم، می‌خواهم مرا مکلف کنید تا بتوانم بر مبنای آن برنامه از نظر شخصیتی خودم را رشد بدهم. و پیامبر خدا این حدیث را برای او بیان می‌کند: «یا أيها الناس أَطْعَمُوا الطَّعَامَ» غذا بدهید، چه آن کسی که نیازمند است و چه آن کسی که نیازمند نیست، همه بخورند. هم خود به این عمل کند و هم در بین مردم تبلیغ کند. و هر کسی که سفره‌ای را به خاطر خدا پهن کند، یقین داشته باشد که خداوند چند برابر آن‌را عاید او می‌کند و بودند کریمانی که هیچ وعده‌ی غذایی را تنهایی نمی‌خوردند، البته این بسیار مشکل است و اگر هم وعده‌ای را مهمان نداشتند، آن روز را روزه می‌گرفتند. چون معتقد بودند برکات وقتی بر سفره‌ی آنها نازل می‌شود که مهمانی بر سر سفره‌ی آنها باشد. اکرام میهمان بسیار مهم است. ابراهیم خلیل وقتی مهمانی به منزلش می‌آید بدون اینکه از آنها سؤال کند آیا غذایی خورده‌اید؟ (چون سؤال کردن از میهمان خلاف اکرام است) گوساله‌ای را کباب می‌کند و نزد مهمان‌ها قرار می‌دهد. نباید خست داشت، زیرا خست همیشه رزق را کم می‌کند و کرم خداوند را در ارتباط با ما متوقف می‌سازد. پس فرمود: «إِطْعَمُوا الطَّعَامَ وَافْشُوا السَّلَامَ» و علاوه بر طعام خست در سلام کردن هم نداشته باشیم، خصوصاً سلامی که طرف مقابل بشنود که دال بر ایمان، تواضع و کرامت شخصیتی ما است. و سلام اهل ایمان: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». «وصلوا باللیل والناس نیام» نیمه شب را قیام کنید و نماز بگزارید درحالی که مردمان خواب هستند که:

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند      گِرد در بام دوست پرواز کنند  
هرجا که دردی بود، به شب بر بندند      الا در دوست را که شب باز کنند  
اگر می‌خواهیم رشد کنیم و به کمال برسیم، باید کاری کنیم که توده‌ی مردم  
انجام نمی‌دهند و اینگونه «أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ» (بخاری) به سلامتی به بهشت داخل  
شویم.

اما ادامه‌ی ویژگی‌های کسانی که تکذیب‌کنندگان قیامت هستند، در سوره‌ی معارج  
فرمود: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾<sup>۳</sup> و در ادامه می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ  
بِیَوْمِ الدِّينِ﴾<sup>۴</sup> تصدیق روز قیامت یکی از ویژگی‌های شخصیتی مصلین واقعی  
می‌باشد.

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾<sup>۵</sup> الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ﴿۵﴾ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ ﴿۶﴾  
وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ ﴿۷﴾ [الماعون: ۱-۷].

چهار آیه‌ی دیگر درباره‌ی بعضی از منافقان مدینه نازل شده است، به همین خاطر  
نیمی از سوره مکی است و نیمی از آن مدنی است.

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾<sup>۱</sup>

«پس وای [هلاکت و عذاب] بر نمازگزاران».

پس وای - یا عذاب سخت - بر نمازگزارانی که از نمازشان غافلند. این تهدید  
شدیدی است نسبت به چنین کسان؛ زیرا «ویل» وادی‌ای در دوزخ است که خونابه‌ی  
دوزخیان از آن جاری می‌شود و آن سخت‌ترین عذاب است، چون اینان در آن وادی  
غوطه‌ورند و از آن جراحات و خونابه‌ها می‌خورند و یا می‌نوشند.

﴿الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾<sup>۲</sup>

«همان کسانی که از نمازشان غافل‌اند».

۱- ویل: در بعضی از کتاب‌ها گفته‌اند نام چاهی در جهنم می‌باشد. همچنین «ویل» کلمه‌ی تهدید  
می‌باشد. خداوند هرگاه بخواهد بندگان را در رابطه با قضیه‌ای تهدید کند، تعبیر ویل را به کار  
می‌برد.

مُصَلِّينَ: از ماده‌ی صلاه و نوع خاصی از دعا می‌باشد. منتهی نوع خاصی از دعا که نظم و ترتیبی  
دارد، صلاه را برایش به کار می‌برند. و مُصَلِّينَ هم اسم فاعل می‌شود.

۲- سَاهُونَ: یعنی اشتباه‌کنندگان غیر عمد. اشتباهی که از روی آگاهی و تعدد نباشد.

## ﴿سَاهُونَ﴾:

- ۱- نماز را ترک کرده و اصلاً نماز نمی‌خوانند.
  - ۲- سر وقت نماز نمی‌خوانند و همیشه با تأخیر است.
  - ۳- نماز می‌خوانند ولی قلبشان از خدا غافل است و برای خدا نماز نمی‌خوانند (ریا).
  - ۴- خیلی سریع رکوع و سجود و قیام و قعود انجام می‌دهند.
- دلیل ذکر صلاة همانا اهمیت نماز در اسلام است و در قیامت اولین حساب از نماز انسان است و شیطان خاصی بنام خنزوب وجود دارد که کارش وسوسه کردن انسان در نماز و پرت کردن حواس انسان از ذکر و یاد خداست و هرگاه انسان در نماز دچار وسوسه‌ی شیطان شد باید آرام کمی به سمت چپ متمایل شده و سه بار تف کرده و أعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و سپس نماز را ادامه دهد<sup>۱</sup>.

خداوند علیم و حکیم است. اگر می‌فرمود: «الذین هم فی صلاتهم ساهون» تمام نمازهای ما مردود می‌شد. چون در نمازهای ما قطعاً سهو، پریشانی خاطر، ضعف حضور قلب و ضعف خشوع وجود دارد و... اما خداوند فرموده: ﴿عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾ و فرق است میان «فی» و «عن» و این فرق بسیار ظریف می‌باشد ﴿عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾ یعنی کسانی که در ارتباط با نماز به طور کلی سهو می‌کنند. یعنی از کنار نماز، عادی می‌گذرند. وقت، وقت نماز است و باید توجه به نماز داشته باشند که ندارند. و تعبیری که برای «عن» در ادبیات عرب آمده است، مجاوزه است. مجاوزه یعنی از کنار چیزی عبور کردن، بی‌تفاوت بودن در باب طاعات و عبادات، مخصوصاً نماز. و اینجا ما اشاره کردیم که اگر نماز اصلاح شود، بخش عمده و عظیمی از شخصیت انسان ساخته می‌شود و یک بخش دیگرش زبانش است و تلاش کند که زبان را به شکل استاندارد به کار آورد. بی‌پروا و بی‌تقوی زبان خود را در رابطه با هیچ مقوله‌ای نگشاید که بسیار خطرناک است. در حدیث صحیح داریم که: حرمت و کرامت و شخصیت انسان مؤمن نزد خدا از خانه‌ی خدا هم بیشتر است. که در قرآن خداوند فقط یک بار گفته بیتی، یعنی خانه من، اما در رابطه با بنده هفتاد بار «عبدی» گفته است، یعنی مقام عبد از مقام بیت الله بالاتر است. اصولاً بیت الله زمانی بیت الله است که عبدی باشد و به دور آن طواف کند. پس هرگونه بی‌توجهی و بی‌تفاوتی در رابطه با

۱- «ذَاكَ شَيْطَانٌ يُقَالُ لَهُ خِنْزِبٌ فَإِذَا أَحْسَسْتَهُ فَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْهُ وَانْقُلْ عَلَى يَسَارِكَ ثَلَاثًا» مسلم و احمد.

نماز و وقت نماز به انسان روی آورد، ناشی از ضعف ایمان نسبت به قیامت است و نماز آنقدر مهم است که تحت هیچ شرایطی نباید تعطیل شود. توانستیم وضو می‌گیریم، نشد، تیمم می‌کنیم، اگر امکان نداشت، رو به قبله می‌ایستیم و نماز را اقامه می‌کنیم. و قطعاً باید اول وقت باشد و هرچه از نمازهای اول وقت فاصله بگیریم، حضور قلبی، خضوع و خشوع نیز کمتر خواهد شد و به فوت‌شدن و کم‌رنگ‌شدن نماز بیشتر کمک خواهد کرد. ﴿الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾.

یعنی منافقان از آن غافلند و آن‌را به یاد و خاطر خود نمی‌آورند و چه‌بسا زمانی آن‌را می‌خوانند که وقتی برای آن نمانده و یا هنگام خروج وقت آن‌را می‌خوانند. این یکی از خصوصیات آنان است و خصوصیات دیگرشان این است:

﴿الَّذِينَ هُمْ يُرْءُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«کسانی که ریا و خودنمایی می‌کنند [و عمل را خالصانه برای الله انجام نمی‌دهند].»

آنان نمازشان و تمام کارهای‌شان را برای ریا و نمایاندن به مردم می‌خوانند. یعنی نماز خواندن و انفاق‌شان بخاطر این است که مردم آنان را ببینند و بگویند: چنین کسانی مسلمانند، آنان فقط صورت نماز را به جای می‌آورند و اثری از نماز بر دل آنان نمی‌نشیند: اگر کسی آنان را دید، نماز می‌خوانند و اگر کسی آنان را نبیند نمی‌خوانند و مقید به وقت نماز نیستند. اینان با این سرپوش ریا و تظاهر، خود را از قتل و اسارت، محفوظ می‌دارند. ویژگی سوم آنان این است.

پس عذاب باد بر کسانی که در نماز خود اولاً ساهون هستند و ثانیاً فقط به خاطر خودنمایی و ریا و رضایت دیگران نماز می‌خوانند و کارهای دیگر انجام می‌دهند. و این آیات اشاره به گروه منافقین است که در مدینه به ظاهر مسلمان بودند ولی در باطن جاسوس و خبرچین بودند و مسجدی به نام ضرار را نیز در مدینه بنا کردند که توسط مسلمانان تخریب شد و فقط پیامبر ﷺ توسط جبرئیل آنها را می‌شناخت و یکی از صحابه که پیامبر ﷺ به او خبر داده بود و کس دیگری آنان را نمی‌شناخت. پس بنا بر این آیه کریمه، اگر در انجام کاری ذره‌ای در قلب انسان ریا و خودنمایی باشد و هدف رضایت خلق باشد، آن عمل باطل و بیهوده است.

۱- يُرْءُونَ: از ماده‌ی رؤیت است. و ریا هم از همین ریشه است. چون کسی که ریا می‌کند، دوست دارد دیگران کار او را ببینند. این است که با ریشه‌ی رؤیت کاملاً تطابق دارد. مرآئی یعنی کسی که دوست دارد کاری را انجام دهد و در عین حال دیگران هم او را رؤیت کنند.

لذا کسی که در رابطه با نماز این چنین بی تفاوت بود، بعدها این نماز خواندن برایش دوگانگی و چندگانگی شخصیتی ایجاد خواهد کرد، یعنی می‌خواهد آن چنان که باید نماز بخواند، اما نمی‌تواند و گاهی اوقات هم اصلاً حوصله‌ی نماز خواندن را ندارد، اما مجبور می‌شود به خاطر مصالحی نماز بخواند، در نتیجه شخصیت چندگانه پیدا می‌کند. به همین دلیل گفته‌اند ریا مقدماتی‌ترین شکل نفاق است. یعنی استارت و شروع نفاق با ریا است. و بدترین حالت نفاق که ریا را نیز به همراه دارد، بی‌رو بودن است، مانند آب که در هر ظرفی ریخته شود، شکل همان ظرف را به خود می‌گیرد که به این چنین افراد، منافق دو رو و یا چند رو نمی‌توان گفت، بلکه بی‌رو هستند، در واقع متخصصین در نفاق هستند. حتی کارشان به جایی رسیده بود که پیامبر هم آنها را نمی‌شناخت. در قرآن می‌فرماید: ﴿لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۱] حتی ای پیامبر! تو هم آنها را نمی‌شناسی. بلکه خداوند آنها را خوب می‌شناسد. ﴿الَّذِينَ هُمْ يُرْءَاوْنَ﴾<sup>۱</sup> انسانی که ریا را برای اولین بار انجام داد، تکرار آن برای او بسیار آسان خواهد شد و بعدها به آسانی می‌تواند فیلم بازی کند و بدترین ایفای نقش ایفای نقش دیندار است، برای اینکه یک روز و دو روز نیست و چون یک عمر باید این نقش را بازی کند، در نتیجه پایدار نخواهد بود و خودش را لو خواهد داد. و ما باید نقش واقعی دینداری را بازی کنیم تا بتوانیم موفق شویم و اگر تصمیم گرفتیم که واقعاً نقش دیندار را داشته باشیم، باید تکلیف خودمان را روشن کنیم که آیا نقش اول یا دوم و یا سوم را داشته باشیم که عبارتند از: صدیقین، شهدا و یا صالحین. و بقیه‌ی نقش‌ها نقش‌های خطرناکی هستند. و حداقل آن این است که صالح شویم، در غیر این صورت وضعیت ناخوشایندی خواهیم داشت.

﴿وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ﴾<sup>۱</sup>

«و [از پرداخت زکات و امانت دادن وسایل ضروری زندگی] دریغ می‌ورزند».

﴿مَاعُونَ﴾: وسایل منزل.

ویژگی دیگر آنها از لحاظ شخصیتی این است که از حداقل کمکی که از دست آنها

۱- يَمْنَعُونَ: از ماده‌ی منع است، یعنی جلوگیری کردن.

مَاعُونَ: از ریشه‌ی مَعْن و صیغه‌ی مبالغه می‌باشد. ماعون یعنی چیزی که در جریان باشد، زیاد و کم بودنش مهم نیست.



برمی آید تا برای دیگران انجام دهند، کوتاهی می کنند، مناع الخیر هستند، هرچه خیر است، برای خودشان می خواهند.

و از دادن زکات و وسایل و مایحتاج خانه خودداری می ورزند، ماعون به معنی زکات و صدقات و آنچه به عاریت برای کمک به مردم سپرده می شود می باشد مانند ظرف و فرش و وسایل زندگی که در عرف اهل خیر همیشه به عاریت داده می شود. اینان کسانی اند که هرگاه مسلمانی وسایل مورد نیاز خود را از آنان امانت بخواهد، نمی دهند و با عذرهای باطل و پوچ به اعتذار می پردازند؛ زیرا آنان از مؤمنان خشم و تنفر دارند و نمی خواهند که به آنان سودی برسانند، لذا آنان را از عاریت دادن چیزی محروم می کنند.

أَلْحَسَانَ إِلَى النَّاسِ (کمک به مردم):

۱- واجب: اگر انجام ندهی گناه است؛ مثلاً کسی مضطر باشد مانند تشنه ای که اگر به او آب ندهی می میرد.

۲- احسان: اگر انجام دهی ایمانت زیاد می شود و اجر داری مانند امانت دادن وسایل خانه به همسایه و دیگران.

کسانی که به قیامت ایمان ندارند:

۱- نه برای خدا خوب اند (لا إلی الله).

۲- نه برای بندگان خدا خوب اند (لا إلی عباد الله) ﴿وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ﴾.

وقتی اخلاق و رفتار انسان با خدا و بندگان خدا خوب نباشد، پس نشانه ای ضعف ایمان است.

یکی از صحابه در مسجد نبوی اعتکاف کرده بود؛ کسی به مسجد آمد و در مورد مشکل خود اظهار ناراحتی کرد؛ یکی از اصحاب به او گفت: من با تو می آیم تا مشکل تو را حل کنم. آن شخص گفت: ولی تو در مسجد معتکفی! و آن صحابی جواب داد: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمودند: کمک به دیگران از یک ماه اعتکاف در مسجد نبوی بهتر است.

پس اسلام دین عمل است و خداوند کریم در سوره ماعون نشانه ای کسانی که روز قیامت را انکار می کنند، در کوتاهی اعمالشان بیان می کند.

۱- یتیم را با اهانت از خود رانده و حق او را نمی دهند.

۲- بر خوراک دادن به فقرا نه خود پیش قدم شده و نه دیگران را تشویق می کنند.

۳- نمازگزارانی هستند که از نماز خود غافل‌اند و با ریا و خودنمایی و کوتاهی نماز می‌خوانند.

۴- در کارها ریاکارند و رضایت خدا را طلب نمی‌کنند.

۵- از امانت‌دادن وسایل خانه به دیگران خودداری می‌کنند.

«مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ»<sup>۱</sup> حدیث رسول الله ﷺ.

«هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد پس مهمانش را اکرام کند».

رهنمون آیات:

۱- تأکید بر عقیده‌ی رستاخیز و جزا.

۲- هر قلبی که از ایمان و باور به روز رستاخیز و جزا خالی باشد، قطعاً صاحب آن دل بدترین خلق است و قطعاً هیچ خیری از او سر نخواهد زد.

۳- توبیخ و انداز نسبت به کسانی که مال و دارایی یتیمان را می‌خورند و حقوق آنان را تزییع می‌کنند و با چشم حقارت و پستی به آنان می‌نگرند.

۴- تهدید و توبیخ نسبت به کسانی که از خواندن نماز، تهاون و سستی به خرج می‌دهند و توجهی ندارند به اینکه نماز را در چه وقت و زمانی ادا نمایند که چنین عملی -پناه به خدا- از علائم منافقان است.

۵- عدم همیاری و کمک نکردن به مسلمانان در نیازمندی‌های خانه و زندگی از صفات و ویژگی‌های منافقان است به دلیل حدیث «من لم یهتم بأمور المسلمین فلیس منهم»<sup>۲</sup>: «کسی به امور مسلمانان بی‌اعتنا باشد از آنان نیست». پس وضعیت کسانی که مانع رفع نیازمندی‌های آنان باشند چگونه باید باشد؟

۱- بخاری (۵۵۵۹)

۲- حدیثی بسیار ضعیف است. (مصحح).

## تفسیر سوره‌ی کوثر

مکی یا مدنی بودن این سوره، مورد اختلاف علما می‌باشد، ولی بنا بر قول راجح، این سوره مکی است.

این سوره دارای دو نام است:

۱- الکوثر.

۲- النهر.

نام سوره کوثر است، بر وزن فَوْعَل که صیغه‌ی مبالغه است از ماده‌ی کثرت. و اینجا به معنی فراوانی است؛ یعنی کثرت در هر چیزی را شامل می‌شود و به قرینه‌ی آیات بعدی، اشاره به کثرت در خیر می‌باشد. کثرت در هر چیزی که انسان طالبش است و به آن نیازمند می‌باشد. طبیعت انسان را خداوند طوری آفریده است که زیادت‌طلبی یکی از ویژگی‌های شخصیتی اوست. منتهی باید تعدیل شود و به تعادل برسد. مال زیاد و بالاترین مقام را می‌خواهد، طولانی‌ترین عمر را می‌خواهد و نهایتاً اینکه انسان می‌خواهد نمیرد، این معنای سوره است. این سوره هم که یک سوره‌ی مکی است، لذا محور سوره هم مشخص است که اصلاح بینش است، زمانی که کسی می‌خواهد خداوند را بندگی کند و دیگران را به بندگی خدا دعوت کند، می‌بایست احساس ضعف و کمبود نکند و گرنه در دعوتش موفق نخواهد شد و این نکته بسیار مهم می‌باشد. باید اهل کوثر بود و به کم قانع نشد. بایستی قادر و مقتدر بود؛ چون خدای تو قادر و مقتدر می‌باشد. بایستی آن‌چنان از هر حیث قوت‌بگیری و دارای همت بلند شوی که در هر میدانی حق انتخاب را از آن خودت سازی. مجال ندهی که دیگران تو را انتخاب کنند. بلکه تو انتخاب کنی و انتخاب‌کردن کار انسان‌های مقتدر است، کار انسان‌های توانا است. اگر انسان از لحاظ علمی معلوماتش بالا باشد، چه در زمینه‌ی علوم تجربی و چه در زمینه‌های دیگر، حرف اول را می‌زند و مسلمانان نباید همیشه گیرنده و ریزه‌خوار باشند، بلکه باید بخشنده و قوی باشند. اصلاح بینش خود مبنی بر اینکه تا انسان خود را اهل کوثر نسازد و در راستایی حرکت نکند که خداوند کوثر را از آن او بگرداند، نمی‌تواند بندگی موفقی داشته باشد.

## تقسیم‌بندی آیات

آیه‌ی اول اشاره به این است که خداوند زمینه‌ها، بسترها و ظرفیت‌های انسان را بی‌نهایت آفریده و در اختیار او قرار داده، برای اینکه اهل کوثر شود. آیه‌ی دوم تکلیف انسان در رابطه با کوثر و اینکه موضع‌گیری‌شان در برابر کوثر چگونه باید باشد؟ آیه‌ی سوم، برای کسی که در زمینه‌ی بندگی با استفاده از امکانات موجود خود به رشد و کمال می‌رسد و دیگران را هم به کمال می‌رساند و البته کسانی پیدا می‌شود که او را تحقیر و سرزنش کنند و پاسخ داعی باید به آنها چه باشد؟

## تفسیر آیات سوره

در تفسیر کوثر گفته‌اند نه‌ری است در بهشت چنانکه در حدیث وارد است. اما به استناد معنی لغوی کلمه‌ی کوثر، باید گفت که تمام کثرت‌ها در باب خیر را دربر می‌گیرد. انسان از هرچیزی هم بیشترش را و هم بهترین آن‌را می‌خواهد. از این جهت که خداوند کریم و معطی است، لذا در بخشیدن کم نمی‌آورد و به قول مولوی فقط مشتری می‌خواهد و این کوثر را خداوند به همه‌ی افراد و بندگان داد است که بهترین کوثر قرآن و هدایت است و ما بسیار نیازمند هدایت‌های قرآنی در زمینه‌ی اصلاح بینش‌ها و منش‌ها هستیم.

موضوع این سوره درباره‌ی ذکر نعمتی است که خداوند به پیامبر ﷺ عطا فرموده و کارهایی که در مقابل از ایشان ﷺ می‌خواهد.

روزی رسول اکرم ﷺ نشسته بودند و ناگهان به خواب رفتند وقتی بیدار شدند لبخند زدند؛ صحابه علت را از ایشان پرسیدند و پیامبر ﷺ فرمودند: «خداوند به من قول نه‌ری در بهشت به نام کوثر را دادند.»<sup>۱</sup>

دیواره‌ی این نهر از طلا و خاک آن مانند مسک خوش‌بو و سنگ‌هایش لؤلؤ و مروارید است. طول و عرض این نهر به اندازه‌ی راه‌رفتن یک ماه است. آبش از عسل شیرین‌تر و از شیر سفیدتر است. لیوان‌هایش به اندازه‌ی ستارگان آسمان است.

اصل نهر کوثر در بهشت است اما این رود تا بعد از پل صراط کشیده شده است. روز قیامت در منطقه‌ی عرصات هر پیامبری برای خود حوضی دارد که پیروانش را از آب آن حوض سیراب می‌کند و حوض پیامبر ما، کوثر است که از همه‌ی آنها بزرگ‌تر و

بهتر است. رسول ﷺ خود در کنار حوض کوثر ایستاده و به امتش از آب این رود می‌دهد. هرکس از آب کوثر بنوشد دیگر تشنه نمی‌شود.

می‌گویند در آن روز عده‌ای برای نوشیدن آب به نزدیک حوض کوثر می‌آیند ولی ملائک آنها را دور می‌کنند و نمی‌گذارند که از آن آب بنوشند. پیامبر ﷺ می‌گوید: این‌ها به دین من بودند بگذارید آب بنوشند، ولی ملائک می‌گویند: این‌ها به دین تو نیستند، این‌ها از دین منحرف شده و مبتدع گشتند<sup>۱</sup> (مانند فرقه‌های مختلف صوفیه و اشعریه و... که در دین بدعت و نوآوری آوردند) والله أعلم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّا أَعْظَمْنَاكَ الْكُوْثَرَ ﴿١﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْصِرْ ﴿٢﴾ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ﴿٣﴾﴾

[الکوثر: ۱-۳].

#### اسباب نزول:

هنگامی که عاص بن وائل هم‌سو با ابوجهل، ابولهب و عقبه بن ابی معیط و یا گروه دیگر از کفار قریش و یا کعب بن اشرف یهودی - بنا به اختلاف روایات - پیامبر خدا را ابتر دانستند، چون گمان می‌کردند کسی که موقع وفاتش پسر نداشته باشد نام او از بین می‌رود و این را زمانی گفتند که پسر رسول خدا درگذشته بود و رسول خدا ﷺ پسر دیگری نداشت، به همین مناسبت خداوند متعال این سوره را نازل فرمود تا آنها بدانند که خودشان که کافرند، می‌میرند و گورستان هم گم می‌شود اما رسول خدا ﷺ تا روز قیامت نام بلند آوازه‌اش از روی مناره‌ها با -أشهد أن محمداً رسول الله- طنین‌انداز است. هر لحظه صلوات بی‌شماری نثار او می‌گردد و هر ساعت بر شمار پیروان او می‌افزاید.

این سه آیه اختصاص به رسول خدا ﷺ دارد و مورد خطاب آیه‌هاست و در بردارنده‌ی تسلیت و نوازش رسول خداست؛ زیرا روایت شده هنگامی که قاسم پسر رسول خدا ﷺ وفات نمود، عاص بن وائل سهمی گفت: محمد ابتر شد، مقطوع النسل شد لذا خداوند متعال این سوره را نازل فرمود که از یک طرف ردّ و دهن‌کوبی بر عاص

باشد و از طرف دیگر تسلی‌بخش و بشارت‌دهنده به رسول خدا باشد که به او و به امتش خیر فراوان و از جمله چشمهٔ کوثر که رود جاری در بهشت است، عطا کرده است. خاکش از مشک خوش‌بوتر و آبش از عسل شیرین‌تر و از برف سفیدتر است و جز صالحان امت بر آن نمی‌گذرند.

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ﴾<sup>۱</sup>،<sup>۲</sup>

«[ای پیامبر،] به راستی که ما به تو خیر بی‌نهایت عطا کردیم.»

۱- لفظ کوثر در زبان عربی مشتمل بر خیر فراوانی است مانند نوفل، جوهر؛ عرب به هر چیزی که در عدد و مقدار زیاد باشد کوثر گوید و کوثری که به پیامبر ما عطا شده رودی است در بهشت با نام کوثر و هم‌چنین شامل نبوت، کتاب، علم و حکمت است.

۲- اعطینا: از عطا به معنای بخشش است. بخششی که اگر از طرف خداوند باشد، طبیعتاً بخششی بی‌منت است و اگر از جانب غیر خدا باشد، می‌تواند بی‌منت و یا با منت باشد. لذا اگر این بخشش از طرف خداوند باشد، در انسان تحول مثبت ایجاد می‌کند و اگر دهنده غیر خدا باشد، ما هر لحظه باید منتظر تحقیر باشیم، یا منتظر باشیم که پشیمان شود و آن‌را از ما باز پس گیرد. تنها دهنده‌ای که هرچه را به ما داده از ما نمی‌گیرد، خداوند است. و عجیب است که کمترین تشکر را هم انسان از خداوند دارد. بیشترین شکر را در رابطه با کسانی دارد که کمترین‌ها را می‌دهند و منتظر بیشترین تشکرها هستند. فعل إعطا دو مفعول می‌خواهد که یکی کاف است که مفعول اول است و دیگری کوثر است که مفعول دوم آن می‌باشد.

کوثر: هم‌چنان که در معنای نام سوره گفتیم به معنای مبالغه است و اینجا به معنی خیر فراوان است. چون چیزی را که خداوند معطی آن باشد شر نیست. چیزی را که خداوند دهنده‌ی آن می‌باشد، خیر است، چه مادی و چه غیر مادی و ما نیازمند این خیرها هستیم، احساس خود کم‌بینی نکنیم، فکر نکنیم چیزی نداریم، خیلی چیزها را خداوند به ما داده است و البته بعضی چیزها را هم برای ما محدود کرده است و به ما نداده است. حالا خیلی‌ها ممکن است از وضعیت اقتصادی‌شان راضی نباشند، می‌خواهند خداوند مرتب به صورت وافر بر آنها بباراند. اما اگر دنیا را با همه‌ی امکاناتش به کسی داد، معنی‌اش این نیست که آن فرد نزد خداوند بسیار مکرم است و اگر دنیا را به کسی نداد و یا کم داد، معنی‌اش این نیست که آن فرد نزد خداوند بی‌ارزش است. این تعبیر را خداوند در سوره‌ی فجر به تفصیل آورده است. همه‌ی این‌ها برای ابتلاء و آزمایش می‌باشد. نکته‌ی جالبی که در حدیث است و پیامبر اشاره می‌کند، این است که: خداوند دنیا را هم به دوستانش و هم به دشمنانش می‌دهد، اما دین را تنها به دوستانش می‌دهد.

ما تو را به چشمه کوثر اختصاص دادیم که آن رودی در بهشت است<sup>۱</sup> و از عظیم‌ترین و با برکت‌ترین رودهای بهشت است و همچنین خیر فراوانی از جمله نبوت، دین حق، بلند آوازی و مقام محمود را به تو عطا کردیم.

﴿إِنَّا﴾: «ما» خداوند کریم برای بیان عظمت و جلال خود از کلمهٔ ما استفاده کرده است.

بدین معنی که هدیهٔ شخص عظیم، حتماً عظیم و بزرگ خواهد بود و چون منزلت پیامبر ﷺ در نزد خداوند، عظیم است پس خداوند هدیهٔ عظیم و بزرگی به او می‌دهد و این هدیهٔ خاص فقط برای پیامبر است و از او گرفته نمی‌شود.

﴿أَعْطَيْنَكَ﴾: دادن به شخص خاص: تأکید بر مالکیت خاص برای رسول الله ﷺ و اینکه هیچ‌گاه از او گرفته نمی‌شود و فقط او و امتش می‌توانند از آن استفاده کنند. بشارت به پیامبر ﷺ که حوض او از حوض همهٔ پیامبران، بزرگتر و بهتر است و بقیه-ی حوض‌ها آب عادی و کوچک‌تر دارند.

﴿أَعْطَى﴾: این کلمه در قرآن به دادن به شخص خاص دلالت دارد.  
«آتیناک»: دادن برای همه.

«كُلُّ خَيْرٍ أَعْطَى اللهُ بِهِ رَسُولَ اللهِ ﷺ»: «هر خیری که خداوند به پیامبر ﷺ عطا کرده است. خیر فرزند، امت زیاد، شفاعت امتش که در قیامت به او داده شده و حوض کوثر و دیگر خیرها.

کوثر تمام حیات ما را دربر می‌گیرد. هرچه داریم مال خداوند است و بدون اینکه تقاضا کنیم به ما داده است. چیزهای بسیار گران‌قیمت را به همه‌ی ما داده است و زیبا نیست که از خداوند چیزهای بی‌ارزشی را مانند ماشین، خانه و... درخواست کنیم. خداوند از ما می‌خواهد که مشتری او شویم و می‌گوید: تو فقط مشتری شو، من همه چیز را به تو می‌دهم، آن چیزهایی که برای تو خیر داشته باشد. اکثراً از دعا کردن و یا استجاب دعا این برداشت را دارند که استجاب زمانی اتفاق می‌افتد که خداوند با

۱- در حدیث نجاری روایت شده که پیامبر خدا فرمود: «دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَنَا بِنَهْرٍ حَافَتَاهُ خِيَامُ اللُّؤْلُؤِ فَصَرَبْتُ بِيَدِي إِلَى مَا يَجْرِي فِيهِ الْمَاءُ فَإِذَا مِسْكٌ أَذْفَرُ قُلْتُ مَا هَذَا يَا جِبْرِيلُ قَالَ هَذَا الْكُوْثَرُ الَّذِي أَعْطَاكَهُ اللهُ».

خواسته‌ی ما موافقت کند. مثلاً مریضی را بخواهیم که شفا بدهد و اگر شفا پیدا نکرد، بگوئیم که دعای ما استجابت نشد. درحالی‌که اینطور نیست. قسمتی از استجابت دعا توفیق دعا کردن است و دعا کردن یکی از نمادهای بنده شدن است و دعا کردن نمادی از کوثر است. و استجابت دعا حتماً نباید مثبت باشد، گاهی اوقات خداوند با جواب منفی دعا را استجابت می‌کند، زیرا خداوند خیر و صلاح بندگانش را بهتر می‌داند.

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ﴾<sup>۱</sup> تو ای داعی بسیار ثروتمندی. ای بنده، ای دین‌دار، تو هیچ کمبودی نداری. پس آیا کسی که مریض است و مرتب دکتر می‌رود و انواع دارو مصرف می‌کند، دچار کمبود نیست؟ باید گفت: نه این‌ها کمبود نیستند، بلکه این‌ها هدایای الهی هستند، حالا هرچه مشکلات بزرگ‌تر باشند، هدایای خداوند هم بزرگ‌تر می‌باشد درحالی‌که بینش دنیایی می‌گوید، نخیر این‌ها همه دردسر، بلا و مصیبت و بدبختی هستند. و خداوند هرگاه بخواهد به بنده‌ای هدیه‌ای دهد، مشکلی را برایش پیش می‌آورد. حال هرچه مشکل بزرگ‌تر هدیه بزرگ‌تر؛ ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ﴾<sup>۱</sup>.

﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ﴾<sup>۲</sup> ۱.

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن [برخلاف مشرکان که با ذبح کردن به بت‌ها تقرب می‌جستند]».

بهترین شکر، شکر عملی است:

۱- نماز.

۲- قربانی.

﴿فَصَلِّ﴾: «نماز بخوان.» بعضی علما می‌گویند: یعنی روز عید نماز بخوان و بعد از آن شتر قربانی کن. ولی بعضی دیگر می‌گویند همیشه نماز بخوان و قربانی کن. خداوند از پیامبر ﷺ می‌خواهد به شکرانه خیر بزرگ و حوض کوثری که به او عطا فرموده:

۱- وَأَنْحَرْ: از ماده‌ی نَحَر است، به معنی گلوگاه و اینجا گلوی شتر را می‌گویند. اگر دقت کرده باشید و یا شنیده باشید برای سر بریدن شتر، نمی‌توان شتر را مانند سایر حیوانات سر برید. برای همین ابتدا شتر را نَحَر می‌کنند، یعنی نیزه‌هایی را به گردش می‌زنند و بعد از اینکه بدنش سست شد، به زمین می‌افتد و سپس سرش را می‌برند. به این عمل نَحَر گفته می‌شود که به معنی قربانی نیز آمده است.

۲- آیه دلیل بر وجوب تقدیم نماز عید بر ذبح قربانی است و این نظر جمهور است و جایز است که منظور ادای نماز صبح در مزدلفه و هدی و قربانی در منی باشد.



۱- زیاد نماز بخواند؛ زیرا نماز بهترین عبادت است و در آن تمام اعضای بدن شرکت دارند.

۲- قربانی کند؛ زیرا قربانی از مال انسان است که برای او بسیار عزیز است.

﴿لِرَبِّكَ﴾: پروردگارت، معبودت.

﴿وَأَنْحَرْ﴾: «کشتن شتر» خداوند از کلمه‌ی ﴿وَأَنْحَرْ﴾ استفاده کرده که برای شتر است و از کلمه‌ی ذبح که برای گاو و گوسفند است استفاده نکرده برای اینکه شتر از همه بزرگتر است و قربانی بزرگتر به افراد بیشتری می‌رسد.

بیان این موضوع برای آموزش امتش می‌باشد و اینکه منظور از نماز در اینجا نماز عید و منظور از «نحر» قربانی کردن باشد، هیچ مانعی نیست که آن نماز و قربانی مشمول سایر نمازها و مناسک باشد.

شکر کوثر را باید به جای آوری، دو قدم بردار، قدم اول رو به خدا، یعنی رابطه‌ی خود را با خداوند از طریق نماز تقویت کن ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ﴾ یعنی تنها برای خداوند سر سجده فرود آور و کسی را در عبادت شریک او مگردان و هم‌چنین قربانی را فقط با نام او ذبح کن. ﴿وَأَنْحَرْ﴾ یعنی رابطه‌ی خود را با بقیه‌ی مخلوقات با برداشتن گام دوم، یعنی قربانی کردن و در جای دیگر می‌فرماید: با زکات محکم کنید، در این صورت کسی باقی نمی‌ماند که بخواهیم رابطه‌ی خود را با او اصلاح کنیم. صَلِّ: یعنی نماز خواندن تشکر از خداوند است، وَأَنْحَرْ: در حقیقت دیگران را بهره‌مند کردن از مظاهر کوثر است. چون قرار نیست که کوثر را تنها برای خود بخواهیم و وقتی در کوثر ما برکت ایجاد خواهد شد که دیگران را نیز در این کوثر سهیم کنیم. یعنی هرچیز و همه چیز را فقط برای خودمان نخواهیم، انحصار طلب نباشیم. پس دشمن تو است که بسیار کمبود دارد، کسی که غیبت می‌کند و حرف‌های بد و ناروا می‌زند، کسی که تهمت می‌زند و دیگران را تحقیر می‌کند، در دلش کینه و بغض وجود دارد، نباید از این چنین افرادی نگران بود، زیرا کارشان بی‌نتیجه است.

﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾<sup>۱</sup>.

۱- شَانِئ: از ماده‌ی شَنَّان و از فعل شَنَّأ گرفته شده است، یعنی دشمن کرد. شَانِئ یعنی دشمن. اینکه در رابطه با قومی بغض و کینه‌ای در دل‌تان است، این باعث نشود که شما میزان و محدوده‌ی عدالت را رعایت نکنید، دشمنی‌ها سبب نشود که شما ظالم شوید.

«بدون شک، دشمن تو، بُریده از همهٔ خیرات و برکات است».

﴿إِنَّ شَانِئَكَ﴾: «قطعاً دشمنان و بدخواهان تو، بدنام و دم‌بریده و مقطوع النسل

است.»

قطعاً کینه‌توز و دشمن توست که در هر زمان و مکان ذلیل، خوار، بی‌نام و نشان، دم‌بریده و مقطوع‌النسل است.

و کارش بی‌نتیجه است. او است که بی‌نام و نشان است، او است که هیچ ارزش و شخصیتی ندارد، تو که کمبود نداری. تو همه چیز داری. او است که چیزی ندارد.

این آیه در جواب کافرانی است که به پیامبر ﷺ طعنه می‌زدند که تو پسر نداری و اصل و نسبت باقی نمی‌ماند و دم‌بریده هستی و با این کار، ایشان را ناراحت و عذاب می‌دادند و خداوند برخلاف حرف آنها، نام پیامبر را پرآوازه کرد و به او خیر فراوان داد؛ چنان‌که نام او در همه جا و هر مجلس و هر نماز و هر دعایی برده می‌شود و این آیه دفاع خداوند از پیامبرش ﷺ است.

#### رهنمون آیات

- ۱- بیان اکرام و گرامی‌داشت خداوند متعال به پیامبرش، محمد ﷺ.
- ۲- تأکید احادیث کوثر بر اینکه آن رودی است در بهشت.
- ۳- وجوب اخلاص در تمام عبادات بویژه در نماز و قربانی کردن.
- ۴- مشروعیت دعا و نفرین بر ظالمان.

## تفسیر سوره‌ی کافرون

این سوره هم یکی از سوره‌های مکی است و محور آیاتش اصلاح بینش انسان‌ها پیرامون قضایای اعتقادی است و اینکه تکلیف خود را در باب کفر و ایمان بیشتر بدانند. نام سوره که کافرون است، اشاره می‌کند به کسانی که از دو طریق ایمان و کفر، راه کفر را برگزیده‌اند و با انتخاب این راه به صف کافرین ملحق شده‌اند. نام سوره در حقیقت بیانگر محور سوره هم است که به حقیقتی اشاره دارد و آن این است که مؤمن در هر زمانی باید وجوه تمایز خود را از کفر و اهل کفر حفظ کند. بایستی مظاهر ایمان در او پیدا و مظاهر کفر از او پنهان باشد.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

آیه‌های ۱-۲-۳ اشاره‌ای است به اعلان موضع‌گیری اهل ایمان نسبت به کفر و براءت‌جستن اهل ایمان از بندگی کردن معبودهای اهل کفر در حال و آینده. یعنی مؤمن باید اینگونه از کفر و اهل کفر اظهار بیزاری و انزجار نماید، هم در حال و هم در آینده، هیچ‌امیدی نزد اهل کفر در این رابطه که مؤمن به شکلی متمایل به معبودهای آنها شود، وجود نداشته باشد و نیز اشاره‌ای هم به این نکته رفته که اهل کفر هم تا نهایت کارشان حاضر نیستند معبودهای اهل ایمان را در حال و در آینده بندگی کنند. آیه‌ی ۴ اشاره به اعلان براءت و دوری مؤمن از گذشته‌ی اهل کفر دارد لذا مفاصله و جدایی به صورت عام باید این‌چنین باشد. مؤمن باید هم از حال اهل کفر خود را جدا کند، هم از آینده و هم از گذشته و تحت هیچ شرایطی حاضر نباشد با اهل کفر در هیچ زمانی یکی شود.

در آیه‌ی ۵ و ۶ اشاره به مفاصله و جدایی نهایی اهل کفر از اهل ایمان می‌شود که اهل کفر هم حاضر نیستند، نه در حال و نه در آینده آنچه را اهل ایمان بندگی می‌کنند، بندگی کنند. در آیه‌ی ۶ صف‌ها کاملاً جدا می‌شود. اهل کفر مسیر خود را دارند و اهل ایمان هم مسیر خود را پی می‌گیرند. در نتیجه تکلیف باید روشن و قدم‌هایی را که برای رسیدن به مقصد برمی‌داریم، دقیق و حساب شده و ارزیابی شده باشد.

از آیه‌ی ۱ الی ۳ اعلام انزجار اهل ایمان از کفر و برائت‌جستن اهل ایمان از حال و آینده‌ی اهل کفر و برائت‌جستن اهل کفر از حال و آینده‌ی اهل ایمان. پس اینجا به این سؤال پاسخ داده می‌شود که توضیح این خطاب خداوند چگونه است: «یا ایها الکافرون» جواب این است که چون در علم خداوند ثابت شده است که دیگر تحت هیچ شرایطی کافران نه در حال و نه در آینده، از مسیر کفر جدا نمی‌شوند، پس نام کافر برای کسی ثابت می‌شود که تصمیم ندارد به هیچ قیمتی مسیر کفر را رها کند. کافرون با الذین کفروا فرق دارد. الذین کفروا یعنی کسانی که در مقطعی کفر ورزیدند و احتمال بازگشت از کفر برای‌شان وجود دارد.

چهار تن از کافران نزد رسول الله ﷺ آمدند (در حال طواف) «أسود بن عبدالمطلب، ولید بن مغیره، عاص بن وائل، امیه بن خلف» و به رسول الله ﷺ پیشنهاد دادند که یک سال تو خدا و بت‌های ما را بپرست و یک سال ما خدای تو را می‌پرستیم. رسول الله با اینکه خیلی نرم‌خو و مهربان بودند ولی در این قضیه خداوند با صراحت و شدت جواب کافران را به رسول ابلاغ کرد: آیات مکرر است و تکرار شده؛ چون کافران نیز چند بار پیشنهاد خود را تکرار کردند و خداوند محکم جواب آنها را داده که آنها هیچ‌گاه اسلام نمی‌آورند و به کفر خواهند مُرد. (اعجاز قرآن)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ۱ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۲ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۳﴾

[الکافرون: ۱-۳].

## تفسیر آیات

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ۱﴾!

۱- قل: که در این سوره و سه سوره‌ی قرآن تا انتها آمده است، مشهور است به صیغه‌ی تکلیف، یعنی بگو، برسان، پیامت را مطرح کن. و از ماده‌ی قول به معنای گفتن؛ و لذا گفتار یکی از راه‌های رساندن پیام است. و کسانی که به شکلی نیازمند گرفتن این پیام هستند، داعی باید این پیام را به طور صریح و روشن به آنها ابلاغ کند و برساند.

کافرون: از ماده‌ی کفر است و معنای «کفر» پوشاندن است. چیزی که آشکار است و انسان چیزی روی آن قرار دهد، به طوری که پنهان شود. کافر یعنی کسی که عملیات پوشاندن را در رابطه با چیزی انجام می‌دهد. در اصطلاح قرآن در یک جا کلمه‌ی کافر به کشاورز اطلاق شده

«[ای پیامبر] بگو: ای کافران [به الله]!»

﴿قُلْ﴾: «بگو: ای رسول خدا»

﴿يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾: «ای مشرکان، که همان ولید، عاص، ابن خلف و

اسود بن مطلب می باشند.»

﴿كَافِرُونَ﴾:

۱- یهود.

۲- نصاری.

۳- مجوس.

ای پیامبر! مسئولیت تو این است که اهل کفر، این پیشنهاد کنندگان باطل را مورد

خطاب قرار بدهی و به آنها بگویی: ﴿يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ﴾ ای اهل کفر، ای کافران به

است، چون دانه‌ها را در زیر خاک پنهان می کند ﴿كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَرْتَهُ مُصْفَرًّا﴾ [الحديد: ۳۰]. اما چرا خداوند این تعبیر را به کار برده است، بحث جداگانه‌ی خود را دارد. کافر چون پرده‌ای از غفلت و شهوت و حب دنیا و مافیها روی ایمانش را گرفته، به او کافر گفته می شود. و اگر کسی این پرده را کنار بزند، دوباره چهره‌ی ایمان آشکار می شود. کافرانی که در سوره‌ی کافرون از آنها نام برده شده است، کسانی هستند که از سرشان گذشته و حاضر نیستند پرده‌ی کفر که روی ایمان را پوشانده، کنار بزنند. این است که از طرف پیامبر رحمت با عنوان کافرون مورد خطاب قرار گرفته‌اند. اما اختلاف است در اینکه آیا کفر نقطه‌ی مقابل ایمان است یا نه؟ بعضی‌ها گفته‌اند کفر به طور مستقیم نقطه‌ی مقابل ایمان نیست، بلکه پیامد کفر یأس است و یأس نقطه‌ی مقابل ایمان است که این نکته‌ی جالبی است، چرا که قرآن فرموده: ﴿وَلَا تَأْيِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ [یوسف: ۸۷] یعنی مایوس نمی شوند از رحمت خدا مگر قومی که اهل کفرند. پس یأس نتیجه‌ی کفر و به جای کفر در مقابل ایمان است. لذا ما مؤمن مایوس نداریم و اگر مؤمنی دچار یأس شد، ایمانش ضایع شده است. در نتیجه چیزی به نام یأس در فرهنگ ایمان وجود ندارد. برای همین یأس نقطه‌ی مقابل ایمان است. چون ایمان به معنای، به آرامش رسیدن است و یأس انسان را دچار اضطراب می کند و آرامش را از انسان سلب می کند.

۱- در بیان فضیلت این سوره روایتی شده که این سوره همانند سوره‌ی زلزله و نصر معادل یک چهارم قرآن است و در حدیث صحیح از پیامبر خدا ﷺ روایت شده که ایشان این سوره را در رکعت دوم نماز (وتر) می خواند و در رکعت اول سوره‌ی «اعلی» را می خواند.

وحی خدا و یکتاپرستی، ای مشرکانی که بت‌ها و صنم‌ها را در عبادت خدا شرکت داده‌اید، ای کسانی که اسیر غفلت و شهوت و حب مال و حب جاه و چیزهای دیگر شده‌اید و کار به جایی رسیده که چراغ ایمان دل‌های‌تان خاموش شده و به هیچ صورتی روشن نمی‌شود. چرا؟ چون خود نمی‌خواهید که چراغ ایمان در دل‌های‌تان روشن شود.

﴿لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«آنچه را که شما عبادت می‌کنید، [در حال و آینده] عبادت نمی‌کنم».

اولین وظیفه‌ی یک داعی این است که به کافران اعلام کند من بندگی نمی‌کنم آنچه را که شما بندگی می‌کنید. «تعبدون» صیغه‌ی مضارع است و «لا أَعْبُدُ» هم صیغه‌ی مضارع است و صیغه‌ی مضارع در ادبیات عرب دلالت بر حال و آینده می‌کند. ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ را باید اینگونه ترجمه کرد: آنچه را شما الآن و در آینده بندگی می‌کنید. انسان باید این‌چنین صفش را جدا کند. نه اینکه من الآن از شما پیروی نمی‌کنم، اما شاید در آینده به سمت شما متمایل شوم. همچنان که شما از کافران قطع امید کرده‌اید، البته بعد از اتمام حجت، الآن و در آینده من بندگی نمی‌کنم آنچه را شما الآن و در آینده بندگی می‌کنید. یعنی بیزاری جستن و جدا کردن حال و آینده‌ی خود از حال و آینده‌ی اهل کفر.

﴿وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾<sup>۲</sup>.

«و آنچه را که من عبادت می‌کنم [نیز] شما عبادت نمی‌کنید».

و اکنون آنچه را من می‌پرستم شما نمی‌پرستید، حکم خدا این‌گونه بر شما جاری شده.

اینجا هم صیغه‌ی «عابدون» را آورده که معنی‌اش بیشتر است، یعنی عبادت‌کننده در حال و آینده نیستید، برای آن چیزی که من در حال و آینده آن را بندگی می‌کنم. این ظاهراً همان معنی آیه‌ی دوم بود، اما تفاوتی اینجا لحاظ شده است. در آیه‌ی دوم به صیغه‌ی فعلی می‌فرماید که ﴿لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾ و اینجا به صیغه‌ی اسمی

۱- تکرار آیه هشدار است نسبت به مایوس شدن مشرکان از اینکه پیامبر خدا پیشنهاد آنان را بپذیرد. چنین تکراری در سوره‌ی الرحمن و المرسلات وارد شده که چنین تکرارهایی در کلام عرب شایع است.

آمده است. برای اینکه در علم خدا این افراد هرگز به راه راست رهنمون نمی‌شوند. ما در صدر اسلام افرادی مانند ابولهب داشتیم که در علم خداوند بود قطعاً به سمت ایمان نمی‌آید. وقتی پیامبر آنها را فرا می‌خواند و ابولهب هم می‌آید و می‌خواهد آنها را دعوت کند، ابولهب عصبانی می‌شود و می‌گوید: ما را به خاطر این جمع کرده‌ای که حرف‌های بیهوده را به گوش ما برسانی؟ «تَبَّأ لَكَ» نابودی از آن تو باد. و آیه نازل می‌شود: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝۱﴾ خدا ابولهب را نابود کند. و معنی‌اش این است که ابولهب دیگر هدایت نمی‌شود. اما برای ابوسفیان اینگونه آیه‌ای نیامد، درحالی‌که ابوسفیان هم عمو و دشمن پیامبر بود. چرا؟ چون در علم خدا ایمان آوردنش بود و مقدرات هم دست به دست هم دادند که در فتح مکه مسلمان شود که اگر نفرین خدا شامل او هم می‌شد، دیگر ایمان نمی‌آورد. در اینجا داعی، حال و آینده‌ی اهل کفر را از حال و آینده‌ی خودش جدا می‌کند، آن هم با تأکیدی بیشتر. حال یک قسمت از حیات و زندگی خودش مانده که باید آن‌را هم از زندگی اهل کفر جدا کند که عبارت از گذشته خودش است. تا اینجا هرچه بود، در رابطه با حال و آینده بود.

﴿وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ ۝۴﴾ [الکافرون: ۴].

﴿وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ ۝۴﴾.

«و نه من پرستشگر آنچه شما [از بت‌ها] پرستش کرده‌اید خواهم بود».

و در آینده نخواهم پرستید آنچه را شما در آینده می‌پرستید؛ زیرا حکم و قضاوت پروردگارم بر شما چنین است که شما تا مرگ دست از این کفر و شرک خود برنخواهید داشت. خدا عالم به دل‌ها و احوال شماست و بخاطر بدرفتاری و فساد اعمال‌تان شما را وارد آتش دوزخ خواهد کرد.

تا اینجا نتیجه گرفته می‌شود، من و شما باید هم تکلیف گذشته و هم حال و آینده را روشن کنیم که مسیرمان کدام است؟ حدود و برنامه‌ای که داریم چگونه است؟ آیا هیچ‌گونه سر صلح و آشتی با اهل کفر داریم یا نه؟ باید تکلیف روشن باشد تا اهل کفر به اهل ایمان طمع نکنند. به پیامبر پیشنهاد دادند که تو یک سال بت‌های ما را بندگی کن، ما هم یک سال خدای تو را بندگی می‌کنیم. در این صورت آنچه نباید اتفاق می‌افتاد، عملی می‌شد. این سوره در حقیقت مرز میان کفر و ایمان و کافر و مسلمان را از همدیگر جدا می‌کند.

﴿وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿۵﴾ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ﴿۶﴾﴾ [الکافرون: ۴-۶].

﴿وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ﴿۵﴾﴾.

«و نه شما پرستشگر آنچه من می پرستم خواهید بود [الله متعال]».

دلیل تکرار آیات:

- ۱- برای اثبات معنی کار.
- ۲- کفار درخواست خود را تکرار می کردند و خداوند جواب را تکرار می کرد.

۳- ﴿وَلَا أَنَا عَابِدٌ﴾:

در آینده

﴿وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ﴾:

﴿لَا أَعْبُدُ﴾: نفی شرعی، حتی یک لحظه هم پرستش بت جائز نیست. (حال)

﴿وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ﴾: نفی تقدیری، حتی در آینده هم این کار را نمی کنیم.

و شما هم در حال و آینده بندگی نمی کنید آنچه را من در حال و آینده بندگی می کنم. چقدر این قضیه مهم است که مؤمن برای آینده دوراندیشی و برنامه داشته باشد. اینگونه نیست که نسبت به آینده بی تفاوت باشد؟ از هم اکنون باید استراتژی و برنامه‌ی بلندمدت خود را در باب بندگی و عبودیت اعلام کند که او در این مسیر است و تا وقتی عمرش به دنیا است، در این مسیر حرکت می کند، این مفهوم هدایتی است که سوره‌ی کافرون بیانگر آن است.

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ﴿۶﴾﴾.

«[بنابراین] آیین شما [که آن را برای خود ایجاد کرده‌اید] برای خودتان و آیین من [که

خداوند بر من نازل کرده] برای خودم!»!

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ﴾: «آیین خودتان که همان شرک و بت پرستی است تا مرگ از آن

دست بردار نیستید».

﴿وَلِيَ دِينِ﴾: «و من هیچ‌گاه اسلام را ترک نخواهم کرد.»

دین شما برای خودتان، من هیچ‌گاه از آن پیروی نخواهم کرد. و دین من برای خودم. شما هیچ‌گاه از آن پیروی نخواهید کرد. با این آیات، خداوند متعال پیامبرش را از ایمان آوردن آن گروه مأیوس ساخت که بارها رسول گرامی ﷺ امید و طمع ایمان آوردن آنان را در خاطر داشت و هم‌چنین مشرکان را مأیوس نمود از اینکه طمع و امید



در موافقت رسول خدا نسبت به پیشنهادشان داشته باشد. اینکه مشاهده شد آن مشرکان بر دیده‌ی کفر و شرک از دنیا رفتند و هیچ‌یک از آنان ایمان نیاورد، بعضی در غزوه‌ی بدر به هلاکت رسیدند و بعضی در مکه بر همان عقیده‌ی شرک و کفرشان از دنیا رفتند. اینک فرموده‌ی خداوند متعال راست و صحیح از آب درآمد آنجا که خبر داد آنان عباداتی را انجام نمی‌دهند تا از عذابش نجات یابند و مشمول رحمتش گردند.

مسلمان یک شخصیت مستقل دارد. استقلال شخصیتی وقتی استقلال واقعی خواهد بود که انسان خدا را بندگی کند و هرچه انسان خدا را بیشتر بندگی کند، به همان اندازه استقلال شخصیتی‌اش بیشتر خواهد بود. مشکل ما در این است که احساس حریت و آزادی نمی‌کنیم، چون در بندگی خود ضعف داریم. اگر کاملاً بنده‌ی خدا باشیم، آن وقت است که آزاد می‌شویم، به قول حافظ:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
با این مفاصله و جداکردن مسیر از کفر و اهل کفر، تکلیف مسلمان واضح و روشن می‌شود. پس ممکن است ما در شرایطی قرار بگیریم که تنها مکلف به حفظ دین خودمان باشیم و نتوانیم این دین را به دیگران انتقال دهیم و در حدیث صحیح داریم که پیامبر فرمود: «يَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانُ الْقَابِضِ عَلَى دِينِهِ كَالْقَابِضِ عَلَى جَمْرٍ» زمانی بر امت من می‌آید کسی که دین خود را حفظ کند، مانند کسی است که آتشی در دست بگیرد، همچنان که گرفتن آتش در دست، انسان را بسیار دچار مشقت می‌کند، دینداری کردن هم بسیار دشوار می‌گردد و واقعیت هم این است که دینی که همراه با خودش سختی و مشقت و تکلیف نداشته باشد، باید در حقایق آن شک کرد. ما اگر دینی را بخواهیم که مزاحم دنیایمان نشود، این چنین دینی وجود ندارد. دینی که برای ما تکلیف ایجاد نکند و برنامه‌ای به ما ندهد و در خوردن و خفتن و آمدن و رفتن محدودیت ایجاد نکند، اینکه دیگر دین نیست، در این صورت حرکات ما حرکات نسنجیده می‌شود و اگر دینی بخواهیم که دنیایمان را ذره‌ای مکدر نکند و ما را دچار مشقت ننماید، این چنین دینی را خدا نفرستاده است.

تو خواهی دردها درمان کنی اما به بی‌دردی؟ تو خواهی صعب‌ها آسان کنی اما به آسانی؟  
مترس از جانفشانی چون طریق عشق می‌پویی چو اسماعیل باید سر نهادن روز قربانی  
و چنین چیزی اصلاً ممکن نیست. در حدیث صحیح آمده که پیامبر در دو رکعت رواتب قبل از نماز صبح، در رکعت اول بر خواندن سوره‌ی کافرون و در رکعت دوم بر خواندن سوره‌ی اخلاص تاکید داشت.

رهنمون آیات:

- ۱- تأیید و تأکید بر عقیده‌ی قضا و قدر و اینکه خداوند می‌دانست کافر در ازل کافر است و مؤمن در ازل مؤمن است.
- ۲- خداوند متعال متولی عصمت رسول خدا شد در پذیرش پیشنهاد باطل مشرکان.
- ۳- تأکید بر وجود فواصل فراوان میان اهل ایمان با اهل کفر و شرک.

## تفسیر سوره‌ی نصر

این سوره هم یکی از سوره‌های مکی است، اگرچه جمعی از اهل تفسیر معتقد به مدنی بودن آن هستند، اما محتوای آیات این مطلب را تایید نمی‌کند، بلکه مکی بودن آن در اولویت است و همچنان که در درس‌های پیشین اشاره کردیم، محور تمام سوره‌های مکی که دو سوم قرآن را تشکیل می‌دهند، اصلاح بینش است. اگر دیدن‌ها اصلاح شدند، شنیدن‌ها هم اصلاح می‌شوند و در حقیقت اصلاح بینش یعنی اصلاح شخصیت انسان که در حیات خود حرکتی داشته باشد که او را به هدف مطلوب و مبارکی که خداوند برای انسان‌ها قرار داده برساند. نام سوره نصر به معنی یاری کردن است، اما نوع خاصی از یاری کردن مدنظر است، زیرا عُون هم به معنی یاری کردن است. می‌دانیم که یکی از نام‌های خداوند ناصر است و یکی دیگر از اسماء او مُعِين است اما تفاوت میان عون و نصر این است که عُون یاری عام است و عمومیت دارد و زمانی انسان به این یاری نیاز دارد که دچار مشکلات شده باشد، پس عون عبارت است از یاری کردن بدون درخواست. تعاون هم از ماده‌ی عون است اما نصر نوع خاصی از کمک است. وقتی انسان به شدت گرفتار شده نیازمند نصرت خداوند است، پس نصرت نوع خاصی از عون است. معمولاً کسانی که در مسیر دین و دینداری حرکت می‌کنند، بیشتر نیازمند نصرت هستند.

هرکه در این دیر مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند  
وقتی که جام بلا بیشترش دادند، محتاج نصرت خداوند است، اینجا است که ما در جای، جای قرآن ملاحظه می‌کنیم خداوند به کرات تعبیر نصرت را به کار می‌برد و در رابطه با کسانی است که دچار مشکل و بلایی شده‌اند، به عنوان نمونه ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: ۴۷] یعنی مشکلاتی در راه است؛ و مؤمنین با این مشکلات مواجه هستند. در انتهای آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی روم خداوند می‌فرماید: حق است و بر ما (واجب است) یاری دادن اهل ایمان. پس اینجا عون نیست، همچنین در وضعیت و شرایطی که مسلمانان گرفتار شده‌اند، در سوره‌ی بقره می‌فرماید: ﴿أَمْ

حَسَبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ ﴿۱﴾ شما این چنین پنداشته‌اید که به بهشت می‌روید ﴿وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ درحالی که بلایی که پیشینیان به آن مبتلا شده‌اند، به شما نرسد ﴿مَسَّتْهُمْ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزَلُوا﴾ دچار مشکلات و آزمایش‌ها شدند و متزلزل شدند، طوری که نزدیک بود از مسیرشان منحرف گردند ﴿حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ﴾ یعنی کار به جایی رسید که حتی پیامبر و اهل ایمان همراه او گفتند: نصرت خدا کی است؟ اینجا استغفار می‌خواهد که در انتهای آیه به آن خواهیم رسید، چرا پیامبر می‌گوید: نصرت خدا کجاست، آیا به نصرت خدا شک دارد؟ ﴿مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلاَّ إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾ [البقرة: ۲۱۴]. در انتهای آیه ی ۱۱۰ سوره ی یوسف ﴿حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا﴾ کار به جایی می‌رسد که پیامبران مأیوس می‌شوند و در اوج ایمان چنین ظنی برای‌شان پیدا می‌شود که هرچه وعده به آنها داده شده، دروغ است. این نکته بسیار مهم است. یعنی وضعیت آن چنان بحرانی می‌شود که حتی پیامبران هم تحمل‌شان تمام می‌شود و خدا عمداً این کار را انجام می‌دهد، تا بیان کند یاری‌دهنده تنها اوست و از غیر او کاری ساخته نیست و تا او نخواهد هیچ امری محقق نمی‌شود. ارتباط نام سوره با محور سوره کاملاً آشکار است و محور سوره هم نصرت است، این نصرت خدایی چه وقت شامل حال بندگانش می‌شود؟ زمانی که زمینه‌های لازم فراهم شده باشد. ما که هیچ تکلیفی را انجام نداده‌ایم، نباید منتظر نصرت و یاری خداوند باشیم، این توقع نابجایی است. وقتی که نصرت آمد، مأموریت داعی و در رأس همه، پیامبر ﷺ پایان می‌یابد؛ اینجا دیگر باید داعی آماده‌ی رفتن شود، زیرا زمان مرگش فرا رسیده و تقدیر خدایی چنین است، چرا که بندگانش را بسیار دوست دارد و عُمر زاید و بیهوده به آنها نمی‌دهد، بلکه عمری که به آنها می‌دهد عمر مفید است و زمانی که کار به جایی می‌رسد که می‌خواهد عمرشان بیهوده شود و هیچ فایده‌ای در آن نباشد، آنها را می‌میراند و این محض لطف خداست. چون خدا دوست ندارد بندگان مؤمنش بیکار و عاطل و باطل باشند و پیامبر هم در یکی از دعاهایش همیشه به خدا پناه می‌برد از اینکه به «ارذل العُمر» برسد، می‌فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَرْذَلِ الْعُمُرِ»: «خدایا! من به تو پناه می‌برم از «ارذل العُمر» یعنی عمر پست. سؤال کردند، چه سنی است؟ در یک حدیث آمده شصت سالگی، در حدیث

دیگر هفتاد سالگی و در جای دیگر هشتاد سالگی. حال میانگین آن را اگر در نظر بگیریم، می‌شود هفتاد سالگی. چرا ارذل العمر است؟ چون چشم‌ها دیگر خوب نمی‌بیند، گوش‌ها خوب نمی‌شنود، حتی اگر مثلاً چشم‌ها را عوض کردیم، گوش‌ها را معالجه کردیم، سایر اعضاء را چه کار کنیم؟ معده را که نمی‌شود عوض کرد، روده‌ها را که نمی‌شود تعمیر کرد. حتی اگر علم هم پیشرفت کند. لذا همیشه پیامبر در راهنمایی‌هایش به امت خود می‌فرمود از خدا بخواهید تا وقتی که حیات‌تان مفید است، به شما حیات بدهد، وقتی دیگر حیات‌تان فایده ندارد شما را بمیراند = «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي إِنْ كَانَتْ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي وَتُوفِنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي» انسان آرامش خاطر پیدا می‌کند و دیگر از مرگ هراسی ندارد و دغدغه‌ها و اضطراب‌ها همه از بین می‌روند. پس زمانی که نصرت می‌آید کار تمام است و داعی باید کوله بارش را ببندد و برای جبران کاستی‌ها تسبیح و استغفار کند، چون قرار است از دنیا برود.

### تقسیم بندی آیات

آیه ۱ و ۲ توضیحی است پیرامون آمدن نصرت و فتح خدایی و نتیجه‌ی نصرت و فتح که همه مردم بدون استثناء به سوی دین خدا می‌آیند، در همین دنیا و همین عصری که در آن هستیم، کار به جایی خواهد رسید که تمام دنیا و آن‌هایی که روی کره زمین هستند، به صورت اختیاری و بدون هیچ اجباری به سوی دین خدا خواهند آمد. بعد از آن، مسئولیت داعی پایان یافته است و حکومت اسلامی برپا می‌شود، بعد از مدتی دوباره زمینه‌های نفاق و فتنه پیدا می‌شود. اما این بار که می‌خواهد فتنه‌ها حاکم شود، دیگر مجال نیست و قیامت می‌آید و کار به اتمام می‌رسد. چند بار چنین وضعیتی اتفاق افتاده اما نهایی‌ترین حالت، وضعیتی است که بعد از آن دیگر فتنه و فتنه‌گران و ظلم و ظالمین قوت نمی‌گیرند و به دنبال آن قیامت می‌آید.

آیه ۳ بیان تکلیف داعی بعد از آمدن نصرت و فتح خداوند است. به عبارتی بیان پایان مأموریت داعی و اینکه برای تقصیراتش باید خدا را تسبیح کند و برای توفیقاتی که نصیبش شده حمد خدا را به جا آورد.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿۱﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿۲﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ﴿۳﴾﴾: [النصر: ۱-۳].

این سوره دارای نام‌های «تودیع (خدا حافظی)، النصر و ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾» می‌باشد. این سوره در حقیقت خدا حافظی رسول ﷺ می‌باشد و آخرین سوره‌ی نازل شده بر پیامبر ﷺ است<sup>۱</sup> و پیامبر ﷺ بعد از آن به رحمت خداوند می‌روند. سوره‌ی نصر آخرین سوره و آیه‌ی مبارکه: ﴿وَأَنْتُمْ أَيَّامًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ...﴾: [البقرة: ۲۸۱] آخرین آیه‌ای است که بر پیامبر نازل شده است و پیامبر خود این مطلب را می‌دانست. قبل از موت رسول ﷺ جبرئیل بر ایشان وارد شد و از ایشان پرسید که بین زندگانی دنیا و لقاء الله کدام را برمی‌گزیند و پیامبر ﷺ لقاء الله را برگزیدند. اعراب مکه دو قبیله‌ی بزرگ بنوبکر و خزاعه بودند که بعد از اسلام بنوبکر در پناه کفار و خزاعه در پناه مسلمانان بودند. آنها عهد و پیمان داشتند که در پناه حصم باشند به همدیگر تعدی نکنند. اما کفار خیانت کردند و افرادی از قبیله‌ی بنوبکر را فرستادند تا پنهانی افرادی از قبیله‌ی خزاعه را به قتل برسانند. قبیله‌ی خزاعه، به پیامبر ﷺ شکایت کردند که آنها عهد شکنی کرده‌اند و پیامبر ﷺ در مدینه بودند. بدون خبر دادن اهل مکه لشکریانی از یارانش را جمع کرده و بسوی مکه رهسپار شد. قبل از ورود به مکه دستور داد تمام کوه‌های اطراف مکه را شعله‌های آتش بگذارند تا کفار مکه به وحشت بیافتند. سپس وارد مکه شدند و کفار بدون مقاومت کنار کشیدند. با دستور ایشان ۳۶۰ بت را که درون کعبه قرار داشت، به فرمان خداوند شکست؛ این اتفاق در سال هشتم هجری رخ داد و تمام اعراب و قبایل عرب بعد از فتح مکه در سال ۹ هجری ایمان آورده و مسلمان شدند و این سال، به سال عام الوفود معروف شد. اعراب به دلایل مختلف ایمان آوردند. گروهی خود مسلمان بودند و جرأت اظهار کردن نداشتند. گروهی بخاطر مال و ثروت مانند ابوسفیان و گروهی هم منتظر بودند که نتیجه‌ی این جنگ چه خواهد شد؛ آنها سال عام الفیل را به یاد داشتند و می‌خواستند ببینند خداوند چگونه از خانه‌ی خود حفاظت می‌کند. زمانی که پیامبر به یاری خدا

۱- اتفاق مفسران بر این است که آخرین سوره‌ای که به تمامی بر رسول خدا نازل شده، سوره‌ی نصر است و این نظر ابن عباس است همان‌گونه که در صحیح مسلم روایت شده است.

وارد مکه شد و آنجا را فتح کرد، آنها فهمیدند که دین رسول برحق است و ایمان آوردند.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾<sup>۱</sup>.

۱- ادا: ظرف زمان.

جاء: آمد و فعل ماضی است برای تحقق. وقتی کلمه‌ی ادا بر سر فعل ماضی بیاید، معنی آینده پیدا می‌کند.

نصر: یاری مخصوص خداوند در مقابل مشکلات و مصائب.

فتح: گشودن و بازکردن گره‌ی مادی و معنوی. معمولاً گره‌های مادی را شاید انسان خود بتواند باز کند. اما بسیاری اوقات گره‌های مادی تنها در باب مسائل دنیوی نیست، بلکه گره‌های ساده در رابطه با مشکلات خانوادگی، اجتماعی؛ بعضی از گره‌ها هم گره‌های فکری‌اند که باید فتح شوند. یک سری بن بست‌های فکری برای انسان ایجاد می‌شود که همواره با خودش کنلچار می‌رود و به نتیجه نمی‌رسد و معلوم نیست به چه سمت و سویی حرکت می‌کند. یک سری گره‌ها، گره‌های روحی هستند که پیامدش همین افسردگی‌های روحی است، بیزار شدن انسان از خود و خودبیگانگی، این‌ها همه گره هستند، دسته‌ی دیگر گره‌های اخلاقی هستند و... بنابراین، همه‌ی این گره‌ها محتاج فتوحات خدایی‌اند و یکی از نام‌های خداوند فتاح است، یعنی بسیار گشاینده؛ و بنده‌ی خدای فتاح خود باید فاتح باشد، یعنی گشاینده باشد، وقتی خدا فتاح است، انتظار دارد بنده‌اش هم فاتحه باشد، یعنی گره‌گشا باشد، حال چه گره‌گشای گره‌های خودش از لحاظ شخصیتی و یا گره‌گشای گره‌های دیگران؛ و این هم به تعبیر اقبال میسر نیست مگر اینکه انسان از درون متحول شود و صاحب سوز درونی گردد. یک انقلاب درونی پیدا کند و زمانی که صاحب این سوز وجودی شد، حافظ می‌گوید:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

وقتی انسان صاحب سوز وجودی شد، آن وقت گره‌هایی را که خودش یا دیگران برایش ایجاد کرده‌اند، بسیار آسان می‌گشاید، یعنی بن بست‌ی در حیاتش وجود نخواهد داشت و اگر هم بن بست‌ی پیش آید، برای دیگران بن بست است. مؤمن خیلی آسان این گره‌ها را می‌گشاید. این معنی فتح بود. یکی از معانی فتح، پیروزی است؛ انسان با بن بست‌هایی مواجه می‌شود که کسانی مانع از رشدش و به شکل‌هایی برای او در مسیر حرکت و رشدش سد ایجاد می‌کنند، با آنها صحبت می‌کند و آنها را دعوت می‌کند، گره باز می‌شود و کار به جایی می‌رسد که بایستی علیه آنها وارد جنگ شود، اینجا هم گره است، خدا وعده داده که این گره را هم باز کند، به محض اینکه ما فتح را در قرآن می‌بینیم، نباید ذهن‌مان متوجه جنگ و لشکرکشی شود، زیرا تنها یکی از معانی فتح، پیروزی حاصل از جنگ است. گره‌ی مثلاً در کار داعی پیش می‌آید که هرچه بیشتر تبلیغ می‌کند، کمتر به نتیجه می‌رسد، لذا دل‌سرد می‌شود و یکباره میدان دعوت را ترک می‌کند،

«[ای پیامبر،] هنگامی که یاری الله [برای دین تو] و پیروزی [فتح مکه] فرا رسد».

﴿وَالْفَتْحُ﴾: «فتح مکه»

این پیام خداوند برای رسولش می‌باشد؛ هنگامی که خداوند توفیق پیروزی و فتح مکه را نصیب شما کرد.

بشارتی است به پیامبر ﷺ که روزی خواهد رسید که خداوند نصرت و فتح را نصیب شما خواهد کرد، اما قبل از این نصرت و فتح باید مقدماتی را فراهم کنید. یکی از آنها همان هجرت است، لذا سه مرحله در کار رساندن پیام خدا به بندگانش بایستی طی شود، تا بعد از آن شما متوقع باشید که مردم به سمت دین خدا بیایند، هنوز یک مرحله از این مراحل طی نشده اما شما می‌خواهید همه اهل ایمان شوند؛ این است که خداوند مراحل را پیش روی پیامبر می‌گذارد. هجرت‌های متعدد صورت می‌گیرد، هجرت از مکه به حشبه که اولین هجرت است، هجرت مسلمان‌ها و هجرت پیامبر به طائف و نهایتاً هجرت به مدینه بعد از سیزده سال صورت می‌گیرد و کم کم حکومت

مانند یونس که عصبانی می‌شود و از قومش فاصله می‌گیرد و خداوند او را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، ابتدا مدتی در شکم ماهی زندانی می‌شود، آنجا متوجه تقصیر خود می‌شود. ما هم اگر دعوت کردیم و موفق نشدیم، معنایش این نیست که میدان را خالی کنیم، باید روش را عوض کنیم، تغییر رویه بدهیم، همان مطلب را به شکل‌های دیگر بازگو کنیم، حتی مدتی با سکوت دعوت کنیم، چرا که این تجدیدنظر کردن‌ها بسیار مهم است تا توفیقات خدایی را بیشتر درک کنیم و فتوحات خدایی شامل حال ما گردد. پس معنی فتح بسیار وسیع است و اینگونه نیست که فقط در جنگ و شمشیر کشیدن خودش را نشان دهد در مورد آیهی ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ بسیاری از مفسرین می‌گویند منظور فتح مکه است. ابن عباس که یکی از مفسرین بزرگ قرآن است، این نظر را ندارد. آیهی ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ می‌تواند مربوط به فتح مکه نباشد، بلکه منظور این باشد که گره‌گشایی کردیم، گره و بن‌بستی در تبلیغ دین ایجاد شده بود، ما آن گره را باز کردیم. اولین مرحله این بود که داعی خودش را مقصر و اهل گناه می‌دانست، خدا می‌فرماید: اینطور نیست: ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ [الفتح: ۲] گناهان گذشته و آینده‌ی تو را خداوند می‌بخشد، گره باز می‌شود، اگر یکی بیاید و به من و شما بشارت دهد که هرچه گناه کرده‌ای، همه‌اش بخشیده شد، چقدر انسان احساس فرح می‌کند. گشایش در کارش حاصل می‌شود، زیرا همیشه احساس گناه و معصیت کردن انسان را از لحاظ روحی قبض می‌کند، انسان ناراحت می‌شود اما وقتی که فهمید گناهانش بخشیده شده، آرامش بر او حاکم می‌شود.



اسلامی شکل می‌گیرد، در آن وقت است که مسلمان‌ها در مکه دچار انواع مشکلات و ظلم و ستم شدند، برای اینکه مکه را ترک کنند و از کاروان قریش امکاناتی را که در مکه از آنها سلب و غصب شده بود، باز پس گیرند. و صرفاً برای جنگ نمی‌روند اما بعد از آن جنگ بدر به وقوع می‌پیوندد، اینجا است که مسلمان‌ها منتظر هستند خداوند اجازه دهد که بروند و حق خودشان را از دشمنان بگیرند. بعد از این هجرت و این مراحل که طی می‌شود و این همه مشقات و مصائب که تحمل می‌شود ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹]. آن وقت به اهل ایمان اجازه داده می‌شود، به خاطر ظلمی که به آنها شده بود، بجنگند و ظلم را از خودشان دفع کنند و خدا بر نصرت آنها قدير است ﴿وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹]. این آیه نازل می‌شود، دوباره بحث، بحث نصرت است. هنوز فتح نیامده، در یک مرحله که این نصرت می‌آید، البته فتح مقدماتی صورت می‌گیرد که فتح بدر است، گره یک مقدار باز می‌شود اما باز شدن این گره معنی‌اش این نیست که گره نهایی هم باز شده، بعد از آن می‌بینید که در جنگ احد مسلمانان شکست می‌خورند اما به شکلی شکست و به شکلی هم فتح است، چون مسلمانان متوجه خودشان می‌شوند و بیشتر خودشان را می‌شناسند و این فتح است و به همین ترتیب این فتح‌ها ادامه می‌یابد، تا می‌رسد به فتح مکه سال هشتم؛ پس یک فتح نیست و فتوحات بعد از پیامبر خدا تا روز قیامت ادامه دارد و این فتوحات یکی از سنت‌های خداوند است و دارای سه مرحله هجرت، نصرت و فتح می‌باشد. پس این نصرت‌ها بعد از هجرت می‌آید. پیامبر را می‌بینید که در آغاز دعوت خود، به ایران، به روم و به خیلی جاها پیام می‌فرستد که بیایید مسلمان شوید و در پناه رحمت خداوند قرار گیرید، تهدید نمی‌کند که من می‌آیم شما را از بین می‌برم، می‌گوید: اگر هم نپذیرفتید، گناه کسانی که در مسیر انحراف هستند، بر عهده‌ی شما شاهان ایران و روم است. جنگ و دعوا راه نمی‌اندازد، بلکه پیام‌رسانی و اطلاع‌رسانی می‌کند و اساس کار دعوت همین است. اگر پیام‌رسانی موثر است، پیام‌رسانی شود و در غیر این صورت سکوت موثر است.

گر نداری معرفت خاموش باش و دم مزن      پسته‌ی بی‌مغز اگر لب وا کند رسوا شود  
 قرار نیست همه بیایند و پیام‌رسانی کنند، سعدی در گلستان نقل می‌کند: که مؤذنی صدای بسیار بدی داشت، به شهری رفت و شروع به اذان گفتن کرد، اهل ده کدخدای خود را مأمور کردند و گفتند: برو به او پولی بده و از او بخواه که دیگر اذان

ندهد، این صدای اذان او خیلی ما را اذیت می‌کند، پولی به او دادند که دیگر اذان نگوید، مرد خوشحال شد، گفت: خوب اذان نمی‌گویم، پنج دینار هم می‌گیرم؛ به روستای دیگری می‌رود، آنجا هم وقتی اذان می‌گوید، می‌بینند صدایش قابل تحمل نیست، به او می‌گویند: اذان نگو، می‌گوید: من چگونه اذان نگویم، در ده دیگر بودم، اذان می‌گفتم، اما پنج دینار به من دادند که اذان نگویم، گفتند: ما به تو ده دینار می‌دهیم که اذان نگویی. یعنی خیلی از اوقات سخن نگفتن و پیام‌رساندن بهتر از پیام‌رساندن است که اضطراب ایجاد کند و اوضاع روحی و روانی افراد را به هم بریزد. و این بسیار نکته ظریفی است، به همین خاطر هرکس نباید در این مقام و جایگاه قرار گیرد. انسان‌ها همه به مثابه‌ی قفل‌هایی هستند که هر قفل کلید خاص خود را دارد، اگر یکی بیاید و بگوید من یک کلید دارم که این قفل‌ها را باز می‌کند، همه را هرز می‌کند، بعد از آن کلید اصلی هم دیگر قفل‌ها را باز نمی‌کند، چون هرز شده‌اند، لذا باید بسیار با دقت کلید اصلی در قفل گردانده شود؛ این پیام‌ها می‌توانند کلیدهایی باشند که فتوحات را به دنبال دارند. وقتی این‌چنین شد، هجرت و نصرت و فتح آمد، به جاست با طی مراحل منتظر نتیجه باشیم.

﴿وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾<sup>۱</sup>.

«و مردم را ببینی که گروه‌گروه در دین الله داخل می‌شوند».

و ببینی که مردم از ساکنان یمن و غیره گروه‌گروه به دین اسلام درآیند. پس از آن که قبلاً تک‌تک و انفرادی و ترسان به دین اسلام وارد می‌شدند. ناس یعنی مردم کوچه و بازار همه به سوی دین خدا می‌آیند، از پیام شما متاثر می‌شوند، دیگر بحث‌های پیش پا افتاده و تنگ‌نظرانه مذهبی به دست فراموشی سپرده می‌شود و همه از لحاظ فکری و ایمانی ارتقاء می‌یابند.

وقتی با این بینش حرکت کردیم، دیگر تنگ‌نظری‌ها، تعطیل می‌شوند ﴿وَرَأَيْتَ النَّاسَ﴾ و تمام مردم را می‌بینی که ﴿يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ فوج فوج و

۱- و رأیت: و دیدی.

ناس: مردم.

یدخلون: از ماده‌ی دخل یعنی داخل می‌شوند.

فی دین الله: دین خدا، اینجا به معنی برنامه‌ی خدا و راه خدا آمده.

افواج: جمع فوج است، به معنی دسته و گروه.

گروه گروه همه داخل دین خدا می‌شوند، کسانی که عقب مانده‌اند، کسانی که تنبلی کرده و الان می‌خواهند جبران کنند، همه می‌آیند و مسلمان می‌شوند. و این رحمت وسیعی برای همه کس و همه جا است ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷] پس ما حق نداریم درهای رحمت را ببندیم. همین قضیه برای پیامبر که روی می‌دهد، دقیقاً این مراحل طی می‌شود، وقتی به مکه تشریف می‌آورد، آخرین سال‌های دعوت اسلامی است، ابوسفیان با آن قساوت قلبی که داشت و با آن همه مشکلاتی که برای مسلمان‌ها ایجاد کرده بود، به خدمت پیامبر ﷺ می‌آید، بعضی از اصحاب می‌خواهند به شکلی او را تحقیر کنند، پیامبر اجازه نمی‌دهد، بلکه تکریمش می‌کند، زیرا ابوسفیان رئیس مشرکین بوده و ابوسفیانی که خبیب را تا حد مرگ شکنجه کرد، پیامبر می‌فرماید: «مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ» بسیار مهم است، یعنی خانه ابوسفیان پناهگاه می‌شود برای کسانی که تازه مسلمان می‌شوند. حتی آن‌هایی که مسلمان نمی‌شوند اگر به خانه او بروند در پناه هستند، چنین رحمتی در رابطه با ابوسفیان که بسیار ظلم کرده بود و کمترین ظلمش شکنجه‌ی خبیب صحابه‌ی پیامبر بود، به دستور ابوسفیان او را لخت کردند و روی تخته‌ای که میخ‌های تیز از آن بیرون زده بود، خواباندند و او را فشار می‌دادند، طوری که خون از بدنش فوران می‌کرد و به او با تمسخر می‌گفت: ای خبیب، دوست داری که محمد ﷺ جای تو باشد؟ خبیب می‌گفت: من دوست ندارم محمد خاری به پایش فرو برود، چه برسد به اینکه جای من باشد. ابوسفیان این صحنه‌ها را به یاد دارد، اینجا هم پیامبر را می‌بینید، هرگز مانند طاغوت‌های زمان طغیان نمی‌کند؛ بلکه پیامبر می‌گوید: هر که به خانه‌ی ابوسفیان برود، در امان است. بعد از اینکه ابوسفیان ایمان می‌آورد هند هم مسلمان می‌شود.

﴿وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ اگر این شرط رحمت نبود، این‌ها کجا می‌رفتند و حالا چه زیباست که خدا در قرآن نفرموده «تبت یدا ابی سفیان و تب» چون در علم خداوند بود که ابوسفیان، مسلمان می‌شود و اگر تبت یدا... مانند ابولهب برای ابوسفیان هم گفته می‌شد، دیگر کار تمام بود و ابوسفیان جهنمی بود، پس رحمت چنین است. این همه ظلم این همه جنایت اما با توبه و ایمان کار تمام می‌شود. وقتی که کارها را انجام دادی و ابوسفیان‌ها به صف دین و دینداران ملحق شدند، کار تو تمام می‌شود، در غیر این صورت نباید پرونده‌ی همه را مختومه اعلام کنیم و بگوییم

هرکس مسلمان است، مسلمان است و هرکس نیست ره‌ایش کنیم، چرا که مغضوب علیهم و ضالین است. این را تحقیر کنیم به خاطر این که ریش ندارد یا آن یکی را چون بد حجاب است یا چون لباسش مناسب نیست. رحمت دین وسیع‌تر از آنها است، اول باید همه را زیر این چتر جا داد و کم کم زمینه‌های تحول شخصیتی و ساختاری در آنها ایجاد کرد. آن وقت خودش می‌آید و این آمدن از روی اختیار، ارزشمند است و آمدنی که از روی اجبار باشد، بی‌ارزش است. این یعنی اصلاح واقعی. پس ای پیامبر! وقتی این کارها را کردی.

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾<sup>۱</sup>.

۱- فسبِّح: از ریشه‌ی سباح است. سباح یعنی شنا کردن و سباح یعنی ملوان. تسبیح به معنی شناور شدن. اما نه اینکه حتماً در آب شناور باشد. در حقیقت همچنان که فردی در آب فرو می‌رود، اگر یک لحظه دست و پا زدنش متوقف شود، مساوی با هلاکت اوست اما اگر بر دوام در حال حرکت باشد، هم با دست‌ها و هم با پاها، نتیجه این می‌شود که غرق نمی‌گردد، در باب مسائل معنوی تسبیح یعنی مستمر حرکت کردن، دست و پا زدن به قول مولوی:

چو پاداری برو دستی بجنبان  
تو را بی‌دست و پا بی‌مصلحت نیست  
لذا تسبیح در قرآن یعنی دست و پا زدن مستمر و به سرعت، برای اینکه انسان از نقص‌ها، ضعف‌ها، کسالت‌ها و تنبلی‌ها فاصله بگیرد.

مرداب بودن هنر نیست. مرداب‌بودن نوعی مرگ تدریجی است، مرداب یعنی آب گندیده، آبی که در جای خود مانده بوی گند می‌گیرد و محیط را به گند می‌کشد. شخصیت مُردابی، شخصیت خوبی نیست و شخصیت‌های مردابی متأسفانه در جامعه بسیار زیادند. می‌گفتند و جهان اطرافشان را به گند می‌کشاند و لذا باید آب جاری بود. هرچند که نهر بسیار باریکی باشد، ارزشمند است، زیرا صفا و جمالی به محیط اطرافش می‌دهد. البته قرار نیست انسان همیشه نهر باقی بماند، بایستی این نهرها دست به دست هم بدهند و بحر شوند، پس تسبیح یعنی دور کردن خداوند از صفات ناشایست. و این یعنی دور شدن خود از صفات ناروا. نتیجه‌ی تسبیح حمد می‌شود که در حقیقت رفتن به سوی کمالات است، هر وقتی که ما خدا را و در ضمن خودمان را از صفات ناشایست و ناروا به سرعت دور می‌کنیم، باید به سمت دیگری برویم که خوب باشد، این فاصله گرفتن از ضعف‌ها و رفتن به سوی قوت‌ها، دور شدن از ضعف‌ها می‌شود، تسبیح و رفتن به سوی خوبی‌ها می‌شود؛ لذا تسبیح و حمد تنها در نماز نیست، فاصله گرفتن از هر مرحله‌ای که در آن وضعی است و رفتن به سوی مرحله‌ای که در آن قوت و کمالی است می‌شود تسبیح؛

استغفار: یعنی طلب غفران کردن و طلب مغفرت، یعنی از خدا بخواهیم پرده‌ی غفران خود را بر روی گناهان بکشد، آن‌چنان کشیدنی که هیچ‌کدام از این گناهان آشکار نشوند و خدا خودش

«پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از او آمرزش بخواه؛ همانا او بسیار توبه‌پذیر است.»

لذا به پاس شکرانه‌ی این نعمت فتح و پیروزی و ورود مردم، گروه‌گروه به دین اسلام و پایان دین باطل مشرکان، به ستایش پروردگارت نیایش‌گر باش و از او آمرزش بخواه ﴿إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾: همان خدایی که بر بندگانش توبه‌پذیر است، تائبین را مورد آمرزش قرار می‌دهد و آنان را مشمول رحم خود قرار خواهد داد.

پس تسبیح کن، تسبیح به حمد. یعنی ترک منکر به وسیله‌ی انجام معروف یعنی رها کردن ضعف‌ها و نقص‌ها و رفتن به سوی کمالات و ارزش‌ها؛ تسبیح برای تقصیرهایی که بوده است و حمد برای توفیقاتی که نصیب شده است. ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ﴾ سبحان الله والحمد لله، چقدر زیبا می‌شود، وقتی این را بر زبان می‌آوریم، این معنا را هم در ذهن داشته باشیم که من بایستی عملاً در مسیری باشم که از نقص‌ها و ضعف‌ها فاصله بگیرم و به سوی قوت‌ها و کمالات بروم، همیشه باید اینطور باشیم. استغفر الله مگر پیامبر قصوری کرده که اینجا و در جاهای دیگر هم به او می‌فرماید: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ﴾ [محمد: ۱۹]. ذنب پیامبر چیست؟ بعضی اوقات همان بی‌صبری‌هایی که برای اصحاب پیدا می‌شود تا جایی که پیامبر هم می‌گفت: ﴿حَتَّىٰ

وعده داد که می‌بخشد، چون غفور است و رحیم، تازه نه تنها می‌پوشاند، بلکه تبدیل هم می‌کند ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [الفرقان: ۷۰] هم سیئات را به حسنات تبدیل می‌کند و هم غفور است و کمترین اثری از آن سیئات باقی نمی‌گذارد.

توابع از ماده‌ی توبه. اصل توبه هم اوبه بوده و اوبه همزه‌اش به «ت» تبدیل شده و توبه گردیده است. یعنی بازگشت انسان از مسیری که بر آن می‌رود و اهل توبه شدن او. البته خداوند هم اهل توبه است. اما نوع توبه خداوند با توبه انسان تفاوت دارد. توبه‌ی انسان یعنی بازگشت از مسیری که بر آن است حال یا خدا متوجه‌اش می‌کند یا خودش متوجه می‌شود یا اهل صلاحی در مسیرش قرار می‌گیرد و می‌گوید: اشتباه می‌کنی، توبه می‌کند و برمی‌گردد اما توبه خدا این نیست که راهی را برود و بعداً برگردد. توابع بودن خدا در حقیقت مشتاق بودنش به توبه‌ی بنده است، یک معنای توبه خداوند، توفیق توبه است که نصیب بندگان می‌کند و یک معنای دیگر قبول توبه است، پس هم توفیق توبه می‌دهد و هم توبه را از انسان می‌پذیرد.

يَقُولُ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ ﴿۸۷﴾ نصرت کجاست؟ حتی کار به جایی می‌رسد که پیامبر از نصرت خدایی مایوس می‌شود ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا﴾ این استغفار می‌خواهد؛ پیامبر چرا عجله کند، پیامبر چرا باید مانند یونس عليه السلام ترک پست کند. باید استغفار کند ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الانبیاء: ۸۷] ﴿وَيُمِدِّكُمْ بِأَمْوَالٍ﴾ تکلیف داعی همین است که باید نقص‌ها و ضعف‌ها و کمبودها را جبران کند و این در گرو اهل استغفار شدن است، این استغفار به تعبیر وارد در سوره‌ی مبارک نوح برکات و ثمرات زیادی دارد. ثمرات نقد و نسیه. نوح به قومش گفت: استغفار کنید خدا برای گناهان شما غفار است، پیامدها و ثمرات استغفار: ﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ﴿۱۰﴾ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ﴿۱۱﴾ وَيُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا ﴿۱۲﴾﴾ [النوح: ۱۰-۱۲]. نزول رحمت خدایی یعنی باران ﴿وَيُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ﴾ رهایی از فقر مالی. وبنین: نیروی انسانی. الآن مشکل نیروی انسانی هم داریم آن هم نیروی انسانی کارآمد، نیروی انسانی که بتواند خدمت کند، نیروی انسانی که بتواند تبلیغ کند، نیروی انسانی که بتواند چهره زیبایی از دین و دینداری ارائه کند. این چنین نیرویی کم داریم. ﴿وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ﴾ تمام زمین شما را به بهشت تبدیل می‌کند، زمین‌تان آباد می‌شود ﴿وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾ منابع آبی را برای‌تان فراهم می‌کند، دسترسی به منابع آبی؛ زیرا بحران قرن آینده، بحران آب خواهد بود. اگر می‌خواهید مشکل منابع آبی‌تان حل شود، باید استغفار کنید ﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا﴾ و پیامبر فرمود: هرکه اهل استغفار شود، خداوند همه‌ی پریشانی‌های او را از بین می‌برد. همه‌ی تنگناهای حیاتش را از بین می‌برد، اگر اهل استغفار شود. از جایی که حساسی باز نکرده رزق و روزی نصیبش می‌کنیم. ﴿وَأَسْتَغْفِرُهُ﴾ یعنی ای پیامبر استغفار کن تا راه و روشی برای کسانی که در راه تو قدم برمی‌دارند شود؛ قرار نیست مخاطب این آیات تنها پیامبر باشد، هر کسی به دنبال او می‌آید تا روز قیامت همه مخاطب این آیه هستند و این سنت خدایی است هجرت، نصرت، فتح. این کارها که انجام شد مردم به طرف دین خدا می‌آیند، آن وقت است که شما باید اهل تسبیح و حمد و استغفار گردید، وقتی کارها را از این طرف انجام دادی، از آن طرف هم خدا به کمک تو می‌آید ﴿إِنَّهُ

كَانَ تَوَّابًا ﴿۱﴾ تو برو به طرفش با استغفار. با طلب توبه و طلب مغفرت، خدا هم به طرف تو برمی‌گردد و به تو نظر می‌کند با این، توفیقات پی‌درپی نصیبت می‌شود. ثمرات استغفار و در عین حال هر استغفار و توبه‌ای که انجام می‌دهی خدا از تو می‌پذیرد. عمر بن خطاب رضی الله عنه خیلی از اوقات ابن عباس را که ده یا دوازده سیزده سال بیشتر نداشت اما به خاطر اشتیاق و تلاش خودش و دعای پیامبر مشهور شد به حب‌الامه یعنی دانشمند امت اسلامی و مفسر قرآن و پیامبر بر سینه‌ی او زد و گفت: خدووندا! او را فقیه در دین و مفسر قرآن بگردان! در خیلی از مجالس شیوخ و بزرگان اهل بدر، با خود به همراه می‌برد، درحالی‌که سن زیادی نداشت، مشاورش بود. یک روز متوجه شد که میان بزرگان قریش صحبت‌هایی پیدا شده و می‌گویند این چه کاری است که امیرالمؤمنین بچه‌ای را با خود به مجلس بزرگان می‌آورد، چرا بچه‌های ما را در این مجلس راه نمی‌دهند؟ عمر رضی الله عنه گفت: من یک سؤال می‌پرسم تا برای‌تان روشن شود که چرا او را به همراه خود می‌آورم، سؤال این است شأن نزول سوره‌ی نصر چیست؟ هر کسی چیزی می‌گفت: وقتی که نصرت و فتح آمد، خداوند پیامبر را مأمور به تسبیح و حمد کرد؛ از ابن عباس پرسید: گفت: شأن نزول این سوره بیان زمان مرگ پیامبر است. حال اینجا شبیه ایجاد شده گفته‌اند، چون مرگ پیامبر در مدینه بوده، پس این سوره مدنی است، درحالی‌که چنین نیست، بلکه بیان‌کننده‌ی مسیری است که پیامبر باید طی کند تا سرانجام به مرگ او ختم شود، به همین خاطر است که باید مراحل هجرت و نصرت و فتح صورت گیرد، آن وقت مردم فوج فوج وارد دین خدا می‌شوند، کوله بارت را ببند، تو رفتنی هستی، باید به سوی رفیق‌الاعلی بروی. و لذا این بشارتی است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن‌چنان قوت قلبی به او داد که موجب ثبات قدم‌های خود و اصحابش گردید. چرا که دین تو پیروز است، بشارتی که بسیار به آن نیاز داشتند، وقتی که پیامبر و اصحاب در ضعف بودند، این‌چنین بشارتی آمد که دین تو دینی می‌شود که تمام مردم مشتاق ورود به آن می‌شوند، چقدر تسلیت خاطر پیدا می‌شود و چقدر قوت قلب می‌گیرند و چقدر استقامت پیدا می‌کنند از اینکه خبر را خداوند می‌دهد. خداوند به پیامبر بگوید: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿۱﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿۲﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ﴿۳﴾﴾ نتیجه‌اش چه شد؟ ثبات و استقامت و پایداری و پایمردی پیامبر و اصحاب و فتوحات مختلف و در نهایت فتح مکه و بعد هم کار دعوت به وسیله‌ی خلفای راشدین ادامه یافت تا امروز که به ما رسیده است.

## استغفار:

۱- پاک کردن گناه در دنیا و بخشش.

۲- ستر و پوشاندن در دنیا و آخرت.

مَغْفِرٌ: پوشش شمشیر در اعراب به مغفر معروف است که آن را می‌پوشاند.

سبحان الله: خداوند هیچ نقصی ندارد.

الحمد لله: مدح و ثنا و کمال خداوند را گفتن.

## و علت استغفار:

۱- برای یاد دادن به امت و الگو شدن.

۲- آخر هر کاری باعث جبران نقص در آن کار می‌شود (جبران نقص در دعوت

پیامبر)

۳- جبران خطاهای کوچک: عیس و تولی

تصمیم برای اسیران جنگی بعد از جنگ.



## تفسیر سوره‌ی مسد

نام این سوره مسد است و مسد به معنی طنابی است که از پوست درخت خرما تهیه شده باشد. محور آیات سوره با نام سوره دارای ارتباط است، در سوره‌ی پیشین یعنی سوره‌ی نصر از هجرت و نصرت و فتح و نهایتاً بارزترین مظهر فتح خدایی نسبت به بندگان که همانا داخل‌شدن مردم به دین خدا بود سخن گفتیم. مناسبت این سوره با سوره‌ی پیشین این است که بعد از هجرت و نصرت و فتح و داخل‌شدن مردم به دین خدا رأس کفار باید از بین برود. به همین خاطر است که این سوره هم ارتباطی تنگاتنگ با سوره‌ی پیش از خودش یعنی سوره‌ی نصر دارد، مظهر دیگری از مظاهر فتوحات ربانی برای بندگان از بین بردن سرسخت‌ترین دشمنان است که در آن عصر ابولهب بوده و در هر عصری این دشمن تنها نام و امکاناتش عوض می‌شود، اما سرسختی و خصومتی که با دین خدا و اصولاً داخل‌شدن مردم به دین خدا دارد، تغییر نمی‌کند. در عصر ما با تمام پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی که هر روز شاهدش هستیم دین‌ستیزی و دین‌گریزی به صورت یک فرهنگ جهانی درآمده و امنیت دینداری کردن از مسلمانان سلب شده است و نمی‌توانند آن اسلام واقعی را که فهم کرده‌اند به دیگران منتقل نمایند، چرا که انواع تهمت‌ها را به آنها می‌زنند، به همین خاطر مسلمانان نیازمند فتح و نصرت از جانب خداوند هستند تا به کمک آنها رأس کفر از بین رود. و پیکره‌ی کفر خودبخود از بین رفتنی است، زیرا بدون دست و پا و چشم و گوش ادامه‌ی حیات ممکن است اما بدون سر ادامه‌ی حیات ممکن نیست. فتوحات ربانی هم، در طول تاریخ چنین بوده و همچنان هم تکرار خواهد شد، نمونه‌ی بارزی که ما امروز نیازمند بررسی آن هستیم، محتوای سوره‌ی مسد است. محور آیات سوره هجرت و نصرت و فتح و داخل‌شدن مردم به دین خدا بعد از پشت سر گذاشتن مانع کفر و کافرین است. این مظهر فتح یک بار در زمان پیامبر ﷺ به وقوع پیوسته و بعد از آن هم به کرات در عصرهای مختلف این فتح و نصرت تکرار شده و می‌شود، لذا نگاه ما به سوره‌های قرآن، از جمله سوره‌ی مسد باید یک نگاه به روز باشد تا بتوانیم قرآن را آنگونه که نازل شده، بفهمیم و به کار بگیریم. پس نام سوره یعنی مسد اشاره

می‌کند به ابزار و وسیله‌ای که دشمنان برای مقابله با دین خدا و دین‌ستیزی و دین‌گریزی به کار می‌گیرند و روزی خواهد رسید که مسد صاحبان خود را به همان آزارها و مشکلاتی که دینداران را به آن مبتلا می‌کردند، گرفتار خواهد کرد و به تعبیر دیگر هر کسی که آتش فتنه را برای دعوت مخلصانه برمی‌افروزد و برای رسیدن به هدفش تمام امکانات را به کار می‌گیرد، به هیچ چیز نخواهد رسید و خود و نزدیک‌ترین همکار و معاونش که در اینجا زنش هست، به آتش انداخته می‌شود، فرعون امت پیامبر ﷺ ابولهب بود، همچنان که فرعون زمان حضرت موسی فرد دیگری بود. بنابراین، همان برخورداری را که خدا با فرعون زمان موسی کرد، همان برخوردار را هم با فرعون زمان پیامبر که ابولهب بود داشت که انتظار می‌رفت از حامیان و پشتیبانان دعوت باشد.

### تقسیم‌بندی آیات

آیات ۱ تا ۲ بیان نابودی رأس کفار همراه با امکاناتش می‌باشد و این خود بشارتی است و می‌طلبید که ما هم تلاش و کوشش‌مان را جهت‌دار و هدف‌دار نماییم. آیات ۳-۵ که سوره با این سه آیه پایان می‌پذیرد، بیان سرانجام کفر و کفرین و اینکه در قیامت با خواری و ذلت و دخول در آتش جهنم که خودشان در دنیا مقدمات آن را فراهم آورده‌اند به اتمام می‌رسد.

### تفسیر آیات

بشارت بسیار بزرگ و ارزشمندی در آیات این سوره است. به دنبال بشارتی که در سوره‌ی پیشین (سوره نصر) بود و آن بشارتی برای پیامبر ﷺ بود که روزی فرا می‌رسد که پیروز میدان دعوت می‌شود، پیروزی که دل‌های مردمان را صاحب می‌شود و آنها را به سوی دین خدا راهنما می‌شود و کار به اینجا ختم نمی‌شود، وقتی که نصرت‌خدایی و فتح آمد و به دنبال آن مردمان از دین‌گریزی و دین‌ستیزی دست برداشتند، آن وقت است که رأس کفر آخرین نفس‌های خود را می‌کشد و آخرین خُده‌های خود را به وسیله‌ی یارانش به کار می‌گیرد. اینجاست که خداوند دوباره دخالت می‌کند و کارهایی را از پشت پرده‌ی غیب انجام می‌دهد که در راستای تثبیت آن نصرتی است که در سوره‌ی نصر، نصیب بندگان کرده است. در این عصر هم می‌بینید خیلی از اوقات ما احساس کمبود می‌کنیم، زیرا می‌بینیم زمینه و بستر برای دور شدن مردم به صورت

عام از دین بسیار فراهم‌تر است. زمینه برای اینکه جوانان به سمت بی‌دینی بروند، فراهم است. در این ظروف و شرایط بسیار مناسب است که آیات این سوره را بر دل‌های خود نازل کنیم و متوجه باشیم که یقیناً این وضعیت و شرایط به همین منوال باقی نخواهد ماند. چون دوام الحال من المحال (دائماً یکسان نباشد، حال دوران غم مخور) غم نخوردن لازم است اما کافی نیست. اینکه غم نخوریم تنها بخشی از کار است اما در این راستا باید چه کار کنیم؟ آن وقت است که خداوند به وعده‌ی خود وفا کرده و آنچه را که مقتضای حکمت باشد، انجام می‌دهد.

### اسباب نزول:

بخاری و غیره از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند: روزی رسول خدا به کوه صفا رفت و با صدای بلند گفت: «واصباحا، واصباحا». -عرب زمانی این جمله را می‌گفتند که دشمن به شکل غافل‌گیرانه بر آنان هجوم آورده باشد- قریش به سوی پیامبر شتافتند. پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به آنان گفت: اگر به شما بگویم سپاه نیرومند دشمن سحرگهان بر شما حمله می‌کند و یا بگویم در شام گاهان مورد تهاجم دشمن قرار خواهید گرفت، آیا گفتارم را تصدیق می‌کنید؟ گفتند: آری، پس فرمود: من شما را آگاه می‌سازم که عذاب شدید و دردناک پیش‌رو دارید. ابولهب گفت: تباه شوی! آیا برای همین ما را جمع کردی؛ به همین سبب خدا سوره: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۝ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۝ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ۝﴾ را نازل فرمود<sup>۱</sup>.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۝ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۝ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ۝﴾ [المسد: ۱-۵].

دعوت پیامبر ابتدا مخفیانه و در خانه‌ی نوجوانی ۱۶ ساله به نام ارقم بن ارقم بود تا اینکه پیامبر به فرمان خداوند، قوم خود را برای ابلاغ رسالت دعوت در یک‌جا جمع کرد. او ابتدا به آنها گفت: اگر به شما بگویم هم‌اکنون لشکری اسب سوار به ما حمله خواهند کرد چه می‌گویید؟ و همگان گفتند: ما حرف تو را باور می‌کنیم. پس پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود: اما من خبر دیگری برای تان دارم؛ من پیامبر خدا هستم. همه شگفت‌زده شدند و از این جمع ابولهب عمویش عصبانی شد و گفت: «تَبَّأ لَكَ أَجْمَعْتَنَا لِهَذَا»: «هلاک شوی آیا ما را برای این جمع کردی؟».

در مکه به خاطر شرایط آب و هوایی گرم و زمین‌های لم یزرع، امکان کشاورزی و دامداری چندانی نبود. بزرگان مکه به واسطه‌ی وجود آب زمزم و فواید و عایدات بت‌ها و نذورات و قربانی‌هایی که مردم مکه و دیگر حجاج می‌آوردند، امرار معاش می‌کردند و صاحب ثروت‌های زیادی شده بودند و البته با آمدن رسول ﷺ و ابلاغ دین توحید و نفی شرک و بت‌ها منافع آنها به خطر می‌افتاد. یکی از این ثروتمندان عبدالعزی بن عبدالمطلب با کنیه‌ی ابولهب عموی پیامبر بود. به این دلیل به ابولهب مشهور شده بود که سرخ‌رو و زیبا و خیلی زود عصبانی می‌شد و مانند آتش سرخ می‌شد. ابولهب به سه دلیل شروع به مخالفت با برادرزاده‌اش کرد:

۱- حسادت.

۲- اعتراض.

۳- مال و ثروت.

اروی بنت حرب بن امیه همسر ابولهب<sup>۱</sup> نیز ثروتمند و دارای خدمتکاران زیادی بود. در راه آزار و اذیت پیامبر با ابولهب همکاری می‌کرد. اروی گردن‌بند ارزشمند الماسی داشت که آن‌را فروخت تا خرج آزار حضرت رسول ﷺ نماید. با وجود خدمتکار خود به صحرا می‌رفت و پشته‌های خار جمع می‌کرد و بر دوش می‌گذاشت و با کمک شوهرش شب‌ها بر سر راه پیامبر می‌گذاشت تا صبح‌ها که پیامبر به مسجد می‌رفت به پایش برود. آنها از شدت حقد و حسد با سنگ به پای پیامبر زدند و او را خون‌آلود و زخمی کردند. می‌گویند: همسر ابولهب به رسول لقب «مذمم» بر وزن محمد داده بود و در کوچه بازار او را به این نام دشنام می‌داد و درباره‌اش شعر می‌خواندند.

---

۱- در حدیث صحیح روایت شده هنگامی که زن ابولهب شنید درباره‌ی او و شوهرش قرآن نازل شده، شتابان به سوی پیامبر خدا که در کنار کعبه نشسته بود رفت و ابوبکر صدیق رضی الله عنه کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، زن ابولهب یک مشت سنگ در دست داشت؛ هنگامی که مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد، خداوند بینائی او را از رسول خدا برداشت و پیامبر را ندید، ابوبکر را دید و گفت: ابوبکر! رفیقت کو؟ شنیده‌ام مرا هجو و به باد استهزا گرفته است؛ سوگند به خدا اگر او را ببینم این سنگ‌ها را بر او می‌کوبم. من شاعرم و در مذمت گویی مهارت دارم، سپس رفت. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، شما او را دیدی ولی او شما را ندید. پیامبر فرمود: خدا بینایش را برداشت.

ابولهب دو پسر به نام عتبه و عتیبه داشت که دختران پیامبر ﷺ را به ازدواج خود درآورده بودند؛ بی بی رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما بعد از ابلاغ نبوت توسط پیامبر ﷺ، به شدت توسط خانواده‌ی ابولهب و زنش آزار و اذیت می‌شدند و زن ابولهب همه جا از آنها بدگویی می‌کرد و در نهایت آنها را طلاق دادند و به خانه‌ی پدر برگشتند تا اینکه عثمان بن عفان رضی الله عنه آنها را به ازدواج خود درآورد و به عثمان ذی النورین معروف گشت (ابتدا با رقیه رضی الله عنها و بعد از فوت ایشان با ام کلثوم رضی الله عنها).

آزار و اذیت خانواده‌ی ابولهب بالا گرفت و خداوند سوره‌ی تب را نازل کرد.

زمانی که زن ابولهب در مکه با گفتن «مُذَمَّم» به پیامبر ﷺ دشنام می‌داد، پیامبر ﷺ لبخند می‌زد و می‌گفت: خداوند مرا دوست دارد آنها به مُذَمَّم دشنام می‌دهند ولی من محمد هستم. زمانی که پیامبر در مکه مشغول تبلیغ دین می‌شدند و مردم را به اسلام دعوت می‌کردند، ابولهب پشت سر آنها می‌ایستاد و او را تکذیب می‌کرد و می‌گفت: ای مردم! حرفش را باور نکنید او برادرزاده‌ی من است او دیوانه است.

ابولهب به جزای این گناه دچار لکنت زبان شد و بعد از غزوه بدر دچار ناراحتی و بیماری شد. می‌گویند: تمام بدنش دچار ورم شدید شد و همه فکر می‌کردند که شاید این مرض واگیر باشد و کسی به او دست نمی‌زد؛ در نهایت در اوج ناراحتی و درد از دنیا رفت و با تکه چوبی او را به بالای تپه‌ای بردند و در گودالی انداختند و رویش را پوشاندند. فرزندانش بعد از مرگ او به جز عتبه و عتیبه به اسلام ایمان آوردند و پیامبر همیشه به صحابه یادآوری می‌کرد که به آنها طعنه نزنید و گذشته پدر و مادرشان را به یاد آنها نیاورید.

نقل است که یکی از صحابه، ابولهب را در خواب دید و از او احوالش را پرسید. ابولهب گفته در آتشی که هرگز ندیده‌ام می‌سوزم و حال خوشی ندارم ولی هر دوشنبه از لای انگشتان دستم کمی به من آب می‌دهند تا بخورم. و این به خاطر برده‌ای است که هنگام تولد محمد رضی الله عنه از خوشحالی آزاد کردم.

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾<sup>۱</sup>.

۱- تب: از ماده‌ی تَب به معنی دُعا است، دعا برای هلاکت و نابودی کسی یا چیزی و تب دوم تحقیق این دعاست، یعنی این دعا هم مستجاب شده است، پس کلمه‌ی تب به معنی هلاکت و نابودی است و در لغت برای دعای شر به کار رفته است، مانند وقتی که به کسی گفته می‌شود

«بریده باد هر دو دست ابولهب و هلاک باد!».

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾: «بریده باد دو دست ابولهب بن عبدالمطلب و عملش نابود

باد!».

﴿وَتَبَّتْ﴾: «مرگ بر او باد، که او از دوزخیان است.» (در جواب تَبَّأَ لَكَ که ابولهب

به پیامبر گفت).

﴿تَبَّتْ﴾: قطع، بریده، زیان‌رسیده.

﴿يَدَا﴾: دو دست:

۱- اولین دلیل برای آوردن دو دست این است که با دستانش سنگ و خار برمی‌داشت و به پیامبر آزار می‌رساند و اینکه در روز دعوت ابولهب با دستانش اشاره و توهین کرد.

۲- به قول بعضی علما، دست کنایه از کل بدن یا کل جسم است.

﴿أَبِي لَهَبٍ﴾: چرا خداوند از لقب نام برده نه اسم اصلی او:

۱- در اعراب کنیه و لقب از اسم شخص مهم‌تر بوده است.

۲- اسم او عبدالعزی به معنی بندهٔ بت عزی بوده<sup>۱</sup> و خداوند نمی‌خواست بدین وسیله نام بت را در قرآن آورده و آن‌را تأیید کند (بندهٔ بت)؛ زیرا شرک‌آمیز است.

تب لک، یعنی خدا تو را بکشد، خدا تو را از بین ببرد، اما این که خدا این دعا را مستجاب کند، مقوله دیگری است.

یدا: اصلش یدان بوده، یعنی دو دست اما چون در این جا مضاف به ابی شده؛ (ن) آن حذف شده است، یعنی هر دو دست ابی لهب.

ابی لهب: که کنیه عموی پیامبر بود، چون چهره‌ی سرخ و آتشین داشت، در میان اعراب به این کنیه مشهور شده بود و کسی که در حقیقت آتش شرارت و آتش کینه و بغض و آتش دین‌ستیزی از چهره‌ی او شعله می‌کشید، و کاملاً هویدا بود. تب دوم در حقیقت استجابت این دعای ربانی است که خدا اراده‌اش به هلاکت ابولهب قرار می‌گیرد و این اراده هم تحقیق می‌شود و می‌افتد.

۱- به عبدالعزی عموی پیامبر خدا، به چند دلیل ابولهب می‌گفتند: ۱- به سبب زیبایی صورتش که می‌درخشید<sup>۲</sup>- به معنی قضا و قدر زیرا ابا لهب از اهل آتش است همان‌گونه که امروز کمونیست‌ها شعار سرخی و چپ را برای خود اختیار نموده‌اند که واضح است آنان هم از زمره‌ی دوزخیانند؛ زیرا به آنان اصحاب الشمال گفته می‌شود.

بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد، این یک جمله‌ی دعائی است، لذا وی به سبب بیماری<sup>۱</sup> خطرناکی مرد و نتوانستند او را بشویند و بر نعشش آب ریختند. عبارت «وَتَبَّ» و حتما هم نابود گردید خبری است از جانب خداوند متعال نسبت به هلاک و نابودی عبدالعزی ابولهب.

دست وسیله‌ای است در هر زمان برای انتقال قدرتی که انسان از آن برخوردار است. حتی در زمان‌های مختلف به وسیله‌ی دست قدرت‌های درونی به بیرون و محیط منتقل شده‌اند. زمانی قدرتمند بودن در استفاده‌ی انسان از بازویش خلاصه می‌شد. کمی که به جلوتر می‌رویم این قدرت‌ها، دیگر قدرت‌های عضلانی نیستند، اکنون قدرت‌های فکری و تکنولوژی شایع‌تر است، اکنون تکنولوژی فکر و هوش هیجانی و طوفان فکری مطرح است. و به شکل‌های مختلف تحریک‌کننده‌ی نیروهای نهفته‌ای هستند که در وجود انسان‌هاست تا بتوانند بیشتر به پیشرفت‌های علمی نائل شوند و چگونه زندگی موفق و پویایی داشته باشند. لذا امروزه مظاهر قدرت و زور با گذشته تفاوت دارد، اما همه‌ی جوامع چه در عصر قدیم و چه در عصر جدید همه بر این نکته متفق هستند که دست آلت و وسیله‌ای است که همیشه کاربرد دارد و هیچ وقت بدون استفاده نخواهد بود. اگر دست را از کسی بگیرید، عملاً بسیاری از قدرت‌های او را محدود کرده‌اید. پس جای خود دارد که خداوند به جای (ید) نفرمود (رأس). وقتی دستش کوتاه شده دیگر تعطیل می‌شود. نبود دست اشاره‌ای است به تمامی قدرت‌هایی که ابولهب به آنها اعتماد و استناد کرده برای ضربه‌زدن به دین خدا و کم‌رنگ کردن دینداری در میان مردم. مانند مباحثی که در سوره‌ی فیل به آن اشاره شد. این کار روی داد و خود بشارتی است که در هر شرایطی این‌چنین امری از سوی خداوند در راستای از بین بردن رأس کفر و کافرین روی خواهد داد. تکلیف اهل ایمان در سوره‌ی پیشین مشخص شد که باید با هجرت زمینه‌ساز نصرت خدایی شوند. هجرت، سپس نصرت و بعد فتح و بعد داخل شدن مردم به دین خدا و بعد از آن دیگر داعی باید استغفار و تسبیح و حمد نماید و تکلیفش پایان می‌پذیرد، اما قبل از این زمینه‌سازی‌ها، هنوز کار انجام نشده است، چون هنوز هجرت و مراحل بعدش انجام

---

۱- آن بیماری که بدان مبتلا شد مشهور به بیماری عدسه بود؛ وقتی مرد، سه‌روز به همان حالت ماند دفن نشد تا اینکه گندیده شد و سپس فرزندانش از ترس سرایت آن بیماری، از دور بر وی آب می‌ریختند؛ زیرا عرب همان‌گونه که از طاعون پرهیز داشتند از بیماری عدسه هم پرهیز می‌کردند.

نشده و حمد و استغفار و تسبیح صورت نگرفته و لذا نباید از خدا نابودی ابولهب‌ها را خواستار شد. سوره پیشین یعنی نصر مقدمه‌ی این سوره است و تا مفاد و معانی آن سوره تحقیق نشود خداوند این دعای ما را که خدایا کافران را خوار و ذلیل بگردان، مستجاب نمی‌کند. یکی می‌گفت: «اللهم اذع الظالمین بالظالمین وجعلنا من بین ایدیهم سالمین غانمین» یعنی خدایا! ظالمین را به وسیله‌ی ظالمین از بین ببر و ما را هم محفوظ بدار. پس اینجا اهل ایمان چه وظیفه‌ای دارند؟ چرا که نباید منتظر شد خداوند همه‌ی کارها را انجام دهد. ما هم معتقدیم به اینکه خدا فرموده: ما بعضی از ظالمین را به وسیله‌ی بعضی دیگر از بین می‌بریم ﴿وَكَذَلِكَ نُؤَيِّ بِعَضِّ الظَّالِمِينَ بَعْضًا﴾ [الأنعام: ۱۲۹]. لازم نیست که اهل ایمان این را از خدا بخواهند، بلکه باید کار و مسئولیت خود را انجام دهند، آن وقت از خدا بخواهند که اذع الظالمین بالظالمین. در غیر این صورت دعا، دعای مشروعی نیست.

اما بشارت بعدی که از سوی خدا آمده این است که می‌فرماید:

﴿مَا آغْنِي عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ﴾<sup>۱</sup>

«مال و ثروتش و آنچه به دست آورده بود، به او سودی نبخشید [نه عذاب را از او دور کردند و نه برای او جلب رحمت نمودند]».

۱- ما اغنی: ما، مای نافیه است و اغنی از ماده‌ی غنی به معنی بی‌نیازی است، اغنی یعنی بی‌نیاز کرد، «اغنی عنه» از او بی‌نیاز کرد، «ما اغنی عنه» یعنی از او بی‌نیاز کرد. در حقیقت یعنی نیازی را از او مرتفع نساخت، به او سودی نبخشید.

مال: همه‌ی چیزهایی که مطلوب و محبوب انسان هستند، یعنی انسان از روی فطرت آنها را دوست دارد. اصل کلمه‌ی مال از میل گرفته شده، یعنی انسان به طرفش میل دارد و جاذبه‌ی خاصی در آن است؛ پس محبت مال چیزی فطری و طبیعی است و دین، ما را از جمع مال و استفاده از مال و امکانات نهی نکرده است، اما ما را از مال‌اندوزی و مال‌پرستی به شکلی که مال همه چیز انسان شود و ملاک ارزشیابی ما برای کسب و درک ارزش‌ها قرار بگیرد، منع کرده است. چرا فرمود «ماله و ما کسب»؟ چون ما کسب غیر از ماله است، مال آن چیزی که موجود است و نیازی به تحصیل ندارد اما ما کسب غیر موجود است و کسب می‌شود، خداوند در رابطه با آینده برای اطمینان خاطر اهل ایمان می‌فرماید: آنچه اکنون موجود است و در اختیار رأس کفر قرار دارد و آنچه در آینده به او خواهد رسید، هیچ مشکلی از او را حل نخواهد کرد، چنانکه انسان مؤمن هرگز احساس بی‌ارزشی و کم‌ارزشی و حقارت نمی‌کند.



﴿مَا أَعْتَىٰ عَنَّهُ مَالٌ﴾: «دارایی و آنچه از شغل و مقام بدست آورده است به وی سود نمی‌رساند و او را از آتش دوزخ نمی‌رهاند، مالش او را بی‌نیاز نساخت.»

﴿وَمَا كَسَبَ﴾: «آنچه کسب کرده از ملک، مال و فرزند و...»  
یعنی هنگامی که خداوند متعال بر او خشم گرفت و او را داخل آتش دوزخ نمود، مال و مقام و فرزندش ایشان را از عذاب بی‌نیاز نساخت.

ابولهب مرد بسیار ثروتمندی بود و می‌گفت: اگر حرف شما راست باشد، در آخرت پول‌هایم را به ملائک می‌دهم تا عذابم نکنند و خداوند فرمود: این مال نه به خودش و نه به فرزندانش سودی نرسانید.

به عبارت دیگر نه مالش (آنکه به عنوان سرمایه در اختیار دارد) و نه آن چیزی که در پی تحصیل و به دست آوردنش است (ما کسب) مشکلی را از او حل نخواهد کرد. مثلاً سیاست‌گذاری ابرقدرت‌ها در راستایی است که اگر این تکنولوژی و امکانات به دست مسلمان‌ها بیفتد برای آنها مشکل ایجاد می‌کنند. لذا سعی دارند برنامه‌ریزی‌شان طوری باشد که مسلمانان را عقب‌مانده نگه دارند. و مؤمن یکی از ویژگی‌هایش این است که بایستی امروز به فکر فردا باشد، همچنان که خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِإِعَادِ﴾ [الحشر: ۱۸]  
فهم‌های ما باید فهم‌های زنده و پویایی از قرآن باشد. این آیه را همگان اینگونه معنی می‌کنند که (همه ببیندیشند که برای قیامت‌شان چه چیزی را حاضر کرده‌اند)؟ گفته نمی‌شود به قیامت فکر نکنند. قیامت فردایی است که هنوز نیامده است. منظور از فردا در این آیه می‌تواند همین فردای بعد از امروز باشد. استراتژی کوتاه مدت چیست؟ استراتژی میان مدت چیست؟ و استراتژی دراز مدت کدام است؟ می‌گویند: نه، خدا کریم است، خدا امروز کریم بوده، فردا هم کریم خواهد بود اما ما باید تکلیف‌مان روشن باشد و قدم‌هایی را که قرار است برداریم، مشخص کنیم. می‌خواهیم به کجا برسیم؟ می‌خواهیم همین که هستیم باشیم؟ خوب، اینکه مطلوب نیست، شما را این شمای مصلحت نیست. تازه مولوی این را هفتصد سال پیش می‌گوید. الان اگر مولوی را هفتصد سال جلو می‌آوردیم یعنی به قرن بیست و یکم و از او می‌پرسیدیم که آیا وضعیت کنونی را می‌پسندی، به جای یک بار، دوبار می‌گفت: (شما را از این شمای مصلحت نیست) این وضعیتی که شما دارید وضعیت خوبی نیست، چون هنوز معلوم نیست چه کار می‌کنید؛ قدم‌هایی که می‌خواهید بردارید، باید کاملاً روشن باشد.

پیش‌بینی آینده مطلوب، معقول و مشروع است، حال ممکن است این پیش‌بینی‌ها صد در صد تحقیق نشود، اما هیچ اشکالی ندارد. در این عصر کسی که علاوه بر استفاده از سایر توانمندی‌ها بیشتر از قوه‌ی خیالش استفاده کند، موفق‌تر است، البته نه اینکه خیال‌پردازی کند، از قوه‌ی خیال استفاده کردن غیر از خیال‌پردازی است، خیال‌پردازی مطلوب نیست، لذا خداوند وقتی می‌فرماید: ﴿مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۖ﴾ یعنی نه آن چیزی که موجود دارد و نه آنچه که می‌خواهد از امکانات به آن برسد، از او مشکلی را حل نخواهد کرد. خُسران را از او دفع نخواهد ساخت، چرا؟ چون مسیری را که انتخاب کرده نمی‌تواند در راستای استفاده بهینه از امکانات موجود و امکاناتی که قرار است به آن برسد او را یاری کند، یعنی راهش با آن امکانات سازگار نیست؛ خیلی از اوقات می‌بینید، کسی مال زیادی به او داده شده اما راهی که در پیش گرفته، هیچ تناسبی با آن امکانات ندارد، لذا آن امکانات را ضایع می‌کند و وقتی امکانات را ضایع کرد، خودش هم ضایع می‌شود، این است که انسان باید اول از خدا عقل درست استفاده کردن از مال و ثروت را بخواهد و بعد امکانات را. قارون‌ها در کنار امکانات فراوان قرار گرفته‌اند، عقل‌شان پایین بود و مال‌شان زیاد و لذا قارون شدند و خدا می‌فرماید: ﴿فَحَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ﴿۸۱﴾ [القصص: ۸۱] خودش را و هرچه را که داشت، به زمین فرو بردیم. در مقطعی مردم از کنار قارون رد می‌شدند و می‌گفتند: ﴿فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ۖ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ﴾ ای کاش! این چیزی که به قارون داده شده، کمی از آن به ما داده می‌شد ﴿إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ﴿۷۹﴾ [القصص: ۷۹] چند روز بعد وقتی دیدند چه بلایی بر سر قارون آمد، به خاطر آن اعتمادی که بر عقلانیت خودش داشت و می‌گفت: ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ [القصص: ۷۸]. قارونیت یک مصیبت است، همچنان که فرعونیت یک مصیبت است. فرق قارون و فرعون در این بود که قارون عندی عندی زیاد می‌گفت و فرعون انا انا زیاد می‌گفت. قارون می‌گفت: ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ و فرعون می‌گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ ﴿۲۴﴾ [النازعات: ۲۴]. انایت فرعونی و عندیت قارونی دو بلایی هستند که نهایتاً انسان را به جایی می‌رسانند که از امکانات

هرچند زیاد، هیچ بهره‌ای نبرد، تازه فرعون در کنار خود هامان را هم داشت، هامان تزویر و نیرنگ می‌کرد و زور و قدرت را هم فرعون داشت و قارون هم اهل زر بود. این‌ها نمونه‌هایی هستند که اگر کسی بخواهد ظلم کند، به صرف ظلم کردنش خداوند با او مقابله خواهد کرد، خداوند ضد ظالمین است ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفْلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾ [ابراهیم: ۴۲] ظالم را خوار و خفیف می‌گرداند، چه شما دعا بکنید و چه نکنید، چه کاری انجام بدهید، چه ندهید، خدا ظلم‌ستیز است و ظلم‌ستیزی‌اش هم کاملاً واضح و پیداست، پس ﴿مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۗ﴾ تنها مربوط به ابولهب نیست، رأس کفر، رأس بی‌دینان، رأس همه‌ی کسانی که با تنگ‌نظری مجال و میدان عرضه فرآورده‌های دینی را نمی‌دهند، خداوند با آنها مقابله کرده و مقابله خواهد کرد و اینجا این بشارت را به ما می‌دهد.

﴿سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۗ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۗ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ۗ﴾

﴿المسد: ۳-۵﴾.

﴿سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۗ﴾<sup>۱</sup>.

«به زودی به آتش شعله‌ور در خواهد آمد».

﴿سَيَصْلَىٰ﴾: شعله‌های آتش که همه جا پراکنده و شعله‌ور است.

﴿سَيَصْلَىٰ نَارًا﴾: «بزودی در آتش پر زبانه درآید».

﴿ذَاتَ لَهَبٍ﴾: «شعله‌ور و با شراره است».

صلی: (نام غذایی ویژه که برای مهمانان خاص در میان اعراب پخته می‌شود چنانکه آتش از همه طرف غذا را می‌پوشاند و آن را می‌پزد (گوشت تنوری)).

در این دنیا که گرفتارند و گرفتاری آنها مشهود است، اصحاب جاه، اصحاب قدرت، زندگی خوبی ندارند. در تفسیر «ماکسب» گفته‌اند: دو چیز هستند که قرآن بسیار روی آنها تأکید دارد: یکی جاه هست و مقام و دیگری ولد که همان قدرت انسانی

۱- سَيَصْلَى: از ماده‌ی صَلَى، يَصْلَى، به معنی داخل شد و در سَيَصْلَى ((س)) برای تأکید وقوع فعل آمده و اینکه در آینده روی می‌دهد.

نار: آتش است و اما چرا به صورت نکره آمده توضیح داده خواهد شد.

ذات لهب: این جزایی است که خدا تعیین کرده برای ابولهب که جزای او از جنس عملش است. آتشی که صاحب شعله است.

است. این دو خیلی در طول تاریخ طرفدار داشته است و اعتماد بر این دو همیشه موفقیت‌آمیز نبوده است. بسیاری از کسانی که بر جاه‌شان اعتماد کردند، به جایی نرسیدند، بر مال و اولاد به عنوان دو قدرت انسانی اعتماد کردند که صاحب قبیله و عشیره و تسلیحات نظامی بودند اما به جایی نرسیدند و این مطلب را قرآن بسیار واضح و روشن بیان کرده است، در دنیا که اوضاع نابسامانی دارد و در قیامت هم ﴿سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ﴾ ﴿۳﴾ چون او اهل آتش افروزی بود و کارش زمینه‌سازی و بسترسازی برای تعطیل کردن دین خدا و تبلیغ دینداران بود. جزای کارش هم از جنس عملش است، خودش که اهل آتش افروزی است، لذا خودش داخل آتشی می‌شود که صاحب شعله است. (ذات لهب) اما معاونش و همکارش و نزدیک‌ترین کس او، زنش است که بسترساز به تعطیل کشاندن دین خدا و دینداری است؛ او هم جزایش از جنس عملش است، در دنیا معاون بوده و در آخرت هم معاون است، در دنیا مؤید شوهرش بوده، در آخرت هم مؤیدش است و در اینجا می‌توانیم نقطه‌ی مقابلش را نیز استخراج کنیم، زیرا پشت سر هر مردی یک زن خوب یا بد قرار گرفته است، لذا اگر می‌بینید مردی در امور دین و دنیایش موفق است، دلیلش آن است که زن صالحه‌ای پشت سر او قرار گرفته و از او پشتیبانی می‌کند و عکس این هم صادق است. دستور قرآن و سنت هم همین است که ﴿الْحَيِّثُ لِلْحَيِّثِينَ وَالْحَيِّثُونَ لِلْحَيِّثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾ [النور: ۲۶] و اگر سؤال شود، چرا نوح و لوط این چنین نبودند؟ در این رابطه سنت دین با یکی دو استثناء به هم ریخته نمی‌شود، استثناء هم داریم، بعضی اوقات مردان خوبند، زنان بدی پشت سرشان هستند، این هم دلیل و حکمت دارد و عکسش هم وجود دارد که زنان خوب هستند اما مردان بد دارند و هردو را ما در انتهای سوره‌ی تحریم داریم: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا امْرَأَتٍ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [التحریم: ۱۱]. یعنی در ظروف و شرایط خانه فرعون که جای هیچ آرامش و امنیتی نیست، این زن به اوج کمالات انسانی و اخلاقی خود می‌رسد و کار به جایی می‌رسد که از خدا می‌خواهد در کنار و جوار خود در بهشت خانه‌ای برایش بسازد ﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ ﴿۱۱﴾. البته فساد همسران نوح و لوط در زمینه‌ی اخلاق نبوده، بلکه در

زمینه‌ی اعتقاد بود و این آیات اخلاقی هستند. من می‌خواهم کنار تو باشم و این چنین قدرتی از لحاظ ایمانی پیدا می‌کند که با جزم و قاطعیت از خدا می‌خواهد در جوار خودش خانه‌ای در بهشت برایش بسازد. اما اینکه چرا نوح و لوط مبتلا به این مصیبت و بلا می‌شوند، این برای ارتقاء و تعالی شخصیتی آنها لازم بود. بنابراین، نزدیک‌ترین افراد به هم زن و مرد هستند و می‌توانند در مسیر شکر یار همدیگر باشند و می‌توانند در مسیر کفر مانند زن ابولهب مؤید هم باشند و هر دو باهم به جهنم بروند، اما چون همسر ابولهب مقدمه‌ی دخول به جهنم را فراهم کرده، طبیعتاً آنجا هم همین شغل را خواهد داشت، به تعبیر قرآن:

﴿وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ﴾<sup>۱</sup>!

«و همسرش [ام‌جمیل، آن] هیزم‌کش [نیز وارد آتش می‌شود که پیامبر را اذیت می‌کرد و خار در مسیر وی می‌انداخت]».

﴿وَأَمْرَأَتُهُ﴾: «زنش، ام‌جمیل عوراء، دختر حرب خواهر ابوسفیان.»

﴿حَمَّالَةَ الْحَطَبِ﴾: «هیزم و شاخه‌های خاردار را به دوش می‌گرفت و شبانه در راه پیامبر می‌انداخت. در نتیجه همانند شوهرش به آتش رسید.»  
زن ابولهب به خاطر حمل خار در دنیا برای آزار و اذیت کردن پیامبر، در آخرت شکنجه می‌شود.

حطب وسیله‌ی برافروخته‌شدن آتش است و این هیزم‌ها را زن ابولهب فراهم می‌کند، همچنان که در دنیا هم همین کارها را انجام می‌داد. زمینه‌سازی و سخن‌چینی می‌کرد و کارهایی را در این راستا انجام می‌داد و شوهرش را تحریک می‌کرد که تو در میان عرب جاه و مقام و حشمتی داری، این فرد (محمد ﷺ) آمده این امکانات را از تو بستاند و تو بایستی میدان را خالی نکنی؛ و در حقیقت محرک اصلی

۱- وامرأته: زن او، اشاره به نقش آفرینی مثبت و یا منفی زنان در تاریخ دعوت دارد. یعنی زنان هم می‌توانند معاون خیر باشند و هم معاون شر. در طول تاریخ، حتی در عصر جاهلیت، زن صاحب نقش بوده؛ حال ما چگونه می‌توانیم این نقش را کنار گذاشته و بگوئیم زنان در جامعه هیچ کاره هستند. آنها می‌توانند دعوتگر به سوی خیر باشند، مؤید خیر و اهل خیر و یا مؤید شر و اهل شر باشند. نمونه‌اش همین سوره‌ی مسد است.

حماله: از ماده‌ی حمل، یعنی برداشتن، حمال: صیغه‌ی مبالغه، یعنی کسی که کارش این است.  
حطب: هیزم، حماله الحطب، یعنی کسی که کارش حمل هیزم است، هیزم‌کش.

ابولهب در پشت پرده همین زنش بود، در قیامت هم همین طور است ﴿حَمَّالَةَ  
الْحَطْبِ﴾ یعنی جمع‌کننده‌ی هیزم است و بعد از اینکه هیزم‌ها را جمع کرد، آتش  
جهنم را برای خود و همسرش برمی‌افروزد، همچنان که در دنیا این چنین وضعیتی را  
فراهم کرده بود و:

﴿فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ﴾<sup>۱</sup>.

«بر گردنش طنابی از لیفِ خرماست».

﴿فِي جِيدِهَا﴾: «در گردنش»

﴿مَّسَدٍ﴾: لیفی بافته شده محکم و خشن از درخت خرما (به خاطر گردن‌بندی که  
فروخت و خرج آزار پیامبر کرد و همچنین به خاطر کوله بار خار و خاشاک که به  
گردن می‌بست و برای اذیت پیامبر از صحرا می‌آورد) و به قولی گردن‌بندی از آهن بر  
گردنش انداخته می‌شود و خود هیزم کش جهنم است برای سوختن شوهرش.

﴿حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ﴾: «بندی از لیف به هم بافته و شعله‌ور شدن آتش در لیف معروف

است.»

در گردن آن زن هیزم‌کش، رشته طناب تافته و بافته از الیاف است. در اینجا  
مقصود بندی است که مشتعل می‌گردد و اسارت و خواری و مزید عذاب او را می‌رساند.  
به آن گردن نازکش که انواع درّ گران قیمت از آن می‌آویخت و فخر می‌فروخت  
طناب و ریسمانی زبر و خشن از خرما می‌آویزند که نهایت تحقیر مقام و شخصیت  
دنیاوی اوست. پس این سوره هم بشارت‌هایی در راستای توجیه و بیان بعضی از  
شبهات و ابهامات مسلمانانی است که از لحاظ ایمانی در ضعف هستند که نباید زرق و  
برق اهل دنیا و اهل مال و منال و اهل منصب و قدرت آنها را به حاشیه براند، بلکه  
بایستی آنها جایگاه واقعی خود را در جامعه پیدا کنند و به صرف اینکه صاحب مال و  
صاحب مقام و قدرت مادی نیستند، نباید احساس حقارت کنند، چرا که نه مال و نه  
مقام نمی‌تواند مشکلی از صاحبش را حل کند، مادامی که اهل ایمان نباشند.

۱- جید: گردن، گردنی که لطیف و نازک و زیباست که همان گردن زنان است.

حبل: ریسمان ضخیم، اما ریسمانی که از پوست درخت خرما یعنی مسد است. ریسمانی که خود  
ضخیم است و از پوست درخت خرما هم بافته می‌شود که ضخامت و زبری‌اش را بیشتر می‌کند.

## رهنمون آیات:

- ۱- بیان حکم خداوند متعال در رابطه با هلاکت ابولهب و ابطال کید و نیرنگ او که برای رسول خدا ﷺ انجام می‌داد.
- ۲- مال و فرزندی، مقام و منصب، بنده را هیچ‌گاه از عذاب بی‌نیاز نخواهد کرد، اگر در مسیر خشم خدا حرکت کند و کاری که موجب رضوان اوست ترک نماید.
- ۳- مطلقاً اذیت مؤمنان حرام است.
- ۴- بیان اینکه همراه با شرک و کفر، قرابت با مردان خدا سودی نخواهد داشت، همان‌گونه که ابولهب وارد دوزخ شد درحالی‌که عموی خاتم‌الانبیاء است.

## تفسیر سوره‌ی اخلاص

با توجه به حدیث صحیح پیامبر این سوره مساوی ثلث قرآن است. دلیل آن را باید در ضمن تفسیر آیات متوجه شویم. نام این سوره اخلاص، به معنی خالص‌گردانیدن تفکر و بینش از آفات مختلفی است که به آن نفوذ و سرایت کرده و آن را بیمار ساخته است. می‌گویند: فلانی دیدش خوب نیست، یا اینکه دچار بدبینی شده است، به قول حافظ آینه‌ی دلش غماز نیست و حق را به او نشان نمی‌دهد، زیرا که زنگارِ گناه و معصیت روی آینه‌ی دل را می‌گیرد و در آن حالت، انسان حق را نمی‌بیند.

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست      زان که زنگار از رُخش ممتاز نیست  
اگر این زنگار گناه و معصیت از دل شسته شود، حق را بسیار خوب نشان می‌دهد. پس اخلاص یعنی خالص‌گردانیدن بینش برای اینکه درست ببینیم و به مقصد برسیم. اخلاص را به مایه‌ای که به شیر می‌زنند و آن مایه شیر را به ماست تبدیل می‌کند، تشبیه کرده‌اند. هیچ شیر خامی به پنیر تبدیل نمی‌شود و هیچ شیر جوشانده شده‌ای هم بدون مایه به ماست تبدیل نمی‌شود. اگر شیر همان طور رها شود، می‌گندد و ضایع می‌شود و اگر جوشانده شود و مدت طولانی مصرف نشود، ضایع می‌شود، پس تنها راه دوام بخشیدن به شخصیت شیر این است که مایه بگیرد تا تبدیل به ماست شود. تمام اعمال مانند شیر خام است و برای اینکه باقی بماند و نگردد نیازمند اخلاص است و اخلاص همان مایه‌ای است که به شیر می‌زنند تا به ماست تبدیل شود و ارزش عمل به میزان اخلاص آن است. «أَخْلَصَ نَيْتَكَ يَكْفُكَ الْقَلِيلُ مِنَ الْعَمَلِ» نیت خود را خالص کن، عمل اندکی برایت کافی است.

بیفشان قطره‌ی اشکی که من هستم خریدارش      بیاور ذره‌ای اخلاص، دریا کردنش با من  
بنابراین، باید روی بینش کار شود تا خوب ببینیم، خوب ارزیابی کنیم و نهایتاً خوب هم قدم برداریم و به مقصد برسیم. خوب دیدن بخشی از اصلاح بینش است، بخش دیگر خوب شنیدن است. خوب شنیدن بسیار مهم است و برای تحقق آن لازم است در جاهایی که بد می‌گویند و بد می‌شنوند، حضور پیدا نکنیم. البته ممکن است این هم به گونه‌ای محدودیت ایجاد کند، اما ارزشش را دارد. این افسار گسیختگی که امروزه



عادت شده که انسان اجازه داشته باشد در هر مجلسی حضور پیدا کند، مطلوب نیست. بعضی از این مجالس را خود تشخیص می‌دهیم که مفید هستند یا نه؟ و بعضی‌ها را هم باید کسی به ما گوش‌زد کند و یکی از رسالت‌های انبیاء همین است که به ما هشدار بدهند که بعضی از کارها را نکنیم، چون انجام دادن‌شان برابر با از بین رفتن خودمان است. انجام بعضی از کارها به امتحان کردنش نمی‌ارزد و انذار یعنی همین، یعنی متوجه کردن افراد به نتیجه‌ی انجام عملی خاص. پس اخلاص یعنی خالص کردن بینش‌ها. و اخلاص محور آیات این سوره است که ما را از غیر بستاند و به خدا متصل کند، ما را از هرچه غیر خدا است، جدا کند و به خدایی که واحد است، متصل گرداند. به قول دکتر شریعتی در مقاله‌ای تحت عنوان یک، صفر جلویشت تا بی‌نهایت، توضیح می‌دهد، هرچه غیر از خدا است، صفر است. و اگر چهار عمل اصلی را بر روی صفرها انجام دهیم، حاصل باز هم صفر است. اما هرگاه این صفرها در کنار یک قرار گرفتند، شخصیت دیگری پیدا می‌کنند. پس یک است که به صفر شخصیت می‌دهد. بهترین تعریف برای احد عبارت یکی بود، یکی نبود است که: یکی هست و هیچ نیست جز او، وحده لا اله الا هو. قصه‌های کودکان همه با این یکی بود، یکی نبود شروع می‌شوند که ما هرچه داریم از این یک است و این یک است که به ما شخصیت می‌دهد. لذا محور آیات سوره توضیحی است پیرامون همین مقوله که همه چیز و همه کس غیر از ذات خدا صفر است و تنها خدا یک است.

### تقسیم‌بندی آیات

آیه‌ی ۱ توضیحی است پیرامون معرفی خدایی که احد است و اینکه هیچ شریکی را بر نمی‌تابد و نمی‌پذیرد. آیات ۲-۴ شرح احد است.

### تفسیر آیات

ارتباط میان سوره‌ی کافرون و اخلاص و اینکه چرا پیامبر تأکید داشت که در دو رکعت اول نماز صبح سوره‌ی کافرون و اخلاص خوانده شود، این است که چون انسان از خواب بیدار می‌شود، اولین کاری که می‌کند اقامه‌ی نماز صبح است و باید از همین ابتدای روز تکلیف خود را هم در رابطه با کفر و هم در رابطه با ایمان، هم با شرک و هم با توحید، مشخص کند. در رکعت اول که سوره‌ی کافرون را می‌خواند، در حقیقت جدایی خود را از صف اهل کفر اعلام می‌کند و از اهل کفر فاصله می‌گیرد. و در رکعت

دوم با گفتن: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ به میدانِ توحید داخل می‌شود. و اولین کاری که باید در ابتدای روز انجام دهد، این است که اعلام کند، من موحدم و کافر نیستم. روز که با این حرکت مبارک شروع شود، آخرش هم معلوم است که مبارک خواهد بود. اما باید مفاهیم آیات سوره‌ی کافرون و اخلاص در ذهنش باشد، نه اینکه فقط مجرد تلاوت باشد. در عین حال سوره‌ها مختصر هستند تا انسان در آن دو رکعت اول آمادگی روحی پیدا کند که بتواند در ادامه‌ی نماز قرائت بیشتری داشته باشد که: ﴿إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ نمازی نماز است که در آن قرآن زیاد خوانده شود. مخصوصاً نماز صبح که در آن فرشتگان حضور دارند. و لذا اگر نماز صبح را هم کوتاه‌تر از بقیه‌ی نمازها بخوانیم، طبیعتاً از لحاظ ایمانی برای ما ضرر دارد و روز خوبی را آغاز نکرده‌ایم که در آن روز نماز صبح را با شتاب اقامه کرده باشیم. خداوند متعال نام نماز صبح را در قرآن، قرآن گذاشته: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ [الإسراء: ۷۸] درحالی که باید می‌فرمود: والله اعلم، این صلاة الفجر. درحالی که می‌فرماید: ﴿إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ سؤال این است که چرا اینجا به جای صلاه الفجر، قرآن الفجر آمده است؟ پس نماز باید شخصیت قرآنی پیدا کند و آن‌چنان در آن قرآن خوانده شود که اگر کسی بشنود، فکر کند که شما دارید قرآن می‌خوانید، نه نماز تا اینکه قرآن فجر شود. این است که مفسرین می‌گویند: قرآن فجر یعنی نماز فجر. این هم دلیل پیوند دو سوره. و ما مرتب نیازمند خروج از کفر و دخول به توحید هستیم. لا اله، یعنی خروج از کفر و الا الله، یعنی دخول به توحید. لا اله، یعنی قل یا ایها الکافرون، الا الله، یعنی قل هو الله احد. این همان توحید و موحد شدن است. و وقتی با این وضعیت نماز صبح را شروع می‌کنیم و بعد نماز ما قرآن الفجر می‌شود، این‌چنین نمازی بسیار پربارتر از نمازهای دیگر خواهد شد.

سوره‌ی إخلاص ۲۰ اسم دارد چرا که سوره‌ی مهمی در قرآن می‌باشد و عرب به چیزهایی که اهمیت زیاد دارند نام‌های زیادی می‌دادند.

سوره‌ی: «صمد، توحید، قل هو الله احد، الأساس، الإخلاص.»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴿۱﴾ اللَّهُ الصَّمَدُ ﴿۲﴾ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ﴿۳﴾ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ

﴿۱﴾ [الاخلاص: ۱-۴].

این چهار آیه در جواب کسانی از مشرکان نازل شد که گفتند: ای رسول خدا، اصل و تبار و یا ویژگی پروردگارت را برای ما بیان کن، پس خدای متعال خطاب به رسول خدا فرمود: به آنان بگو: پروردگاری که شما از آن سؤال می‌کنید:<sup>۱</sup>

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴿۱﴾﴾.

«[ای پیامبر] بگو: «او الله یکتاست<sup>۱</sup> [که هیچ معبود بر حقی جز او نیست]».

۱- در فضیلت این سوره روایتی وارد شده که این سوره معادل یک سوم قرآن است. بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ مردی را به همراه سریه‌ای اعزام داشت؛ آن مرد در امامت نماز اصحاب قرائتش را به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴿۱﴾﴾ ختم می‌نمود. هنگامی که برگشتند این موضوع را به عرض رسول خدا رساندند، فرمود: از خودش بپرسید چرا چنین کاری انجام داده؟ وقتی از او پرسیدند: گفت: زیرا سوره‌ی اخلاص صفت پروردگار است و دوست دارم آن صفات را بر زبان بیاورم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: به او خبر دهید که خداوند متعال هم او را دوست دارد.

۲- احد: احد با واحد تفاوت دارد. خدای واحد یعنی خدا یکی است. اما احد یعنی اثبات یکتایی برای خداوند و در عین حال نفی یکتایی از غیر خدا، یعنی، یکی بود، یعنی اثبات یکتایی برای خدا و یکی نبود، یعنی نفی یکتایی از غیر خدا، پس نتیجه می‌شود غیر از خدا، هیچکس نبود. به تعبیر هاتف: یکی هست و هیچ نیست جز او. همه‌ی این بیت می‌شود بیان احد. یعنی خدا در وصف احدیتش که بحث توحید و اخلاص است به ما می‌گوید: کافی نیست، تنها اقرار کنیم به یکتایی خداوند، بلکه باید یکتایی غیر خدا را نیز انکار کنیم تا توحید ما کامل شود و موحد یعنی چنین کسی. خدا را به احد می‌شناسند نه فقط به واحد، لذا معنای احد بیشتر از معنای واحد است. یک بخش از معنای احد، واحد است. پس احد دارای معانی سلب و ایجاب است. سلب احدیت و یکتایی از غیر خدا و اثبات احدیت و یکتایی برای خدا. پس لا اله الا الله تفسیر احد است. حال چه زیبا است کلام بلال وقتی شکنجه‌اش می‌کردند، نمی‌گفت: واحد، واحد، اگر واحد می‌گفت: آزادش می‌کردند و کاری به کارش نداشتند، بلکه می‌گفت: احد، احد. و محتوی را خوب فهمیده بود. احد یعنی من خدا را قبول دارم و شما و بت‌های‌تان را قبول ندارم. و این بود که تحملش نکردند و او را تا حد مرگ شکنجه کردند. لذا اقرار به یکتایی خدا لازم است اما کافی نیست و باید نفی خدا بودن از غیر خدا بشود، یعنی لا اله الا الله. بنابراین، اگر قرار است که ما به کسی تکیه و اعتماد کنیم، آن تنها خدای احد است.

﴿اللَّهُ﴾: «الذي يعبد بالحب»: «معبودی که با محبت عبادت می‌شود.» (مطابق

قول برخی علما، اسم اعظم خداوند است.)

﴿أَحَدٌ﴾:

- ۱- لا مثیل.
- ۲- لا شریک.
- ۳- متفرد: فرد.

احد: لا معبود بحق إلا الله (الله واحد).

اثبات کن احديث را برای او و نفی کن احديث را از غیر او. یعنی الهی است که کسی جز او شایان الوهیت نیست و هیچ‌کس جز او شایان پرستش و عبادت نیست. در ذات و صفات و افعالش بی‌همتاست فاقد هرگونه شبیه و همانندی است. او آفریننده همه چیز و صاحب و مالک هر چیزی است. ایجاد و آفریده شده همچون ایجاد کننده و آفریننده نیست. خدا همان معبودی است که سوای او هیچ معبودی نیست.

همین بود که دیگر مجال و تحملی برای اهل کفر باقی نگذاشت. این سوره به شناسنامه‌ی خدا هم معروف است. یعنی اگر بخواهیم خدا را به کسی معرفی کنیم، باید بگوییم: احد است. یعنی ما صفر هستیم و اگر بخواهیم عزت و کرامت و شخصیت پیدا کنیم، باید به خدا متصل شویم. باید به آن یک متصل شویم که فرد دیگری مثل او وجود ندارد: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾.

﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾<sup>۲</sup>.

«الله بی‌نیاز است [و همه نیازمند او هستند]». او از همه کس بی‌نیاز است و همه به او

نیازمند.

۱- ابی بن کعب رضی الله عنه می‌گوید: مشرکان به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: نسبت اله خود را برای ما بیان کن، پس الله متعال این سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را نازل فرمود (مسند احمد: ۱۳۳/۵ و جامع ترمذی: ۲۳۶۴). درباره فضیلت این سوره آمده که: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ برابر با یک‌سوم قرآن است (صحیح بخاری: ۷۳۴۷).

۲- صمد: از ماده‌ی صمود است، به معنای پُر شدن چیزی به طوری که هیچ گنجایش و ظرفیتی برای آن باقی نماند. خداوند صمد است، یعنی از بی‌نیازی پُر شده است. تمام ذات خدا را بی‌نیازی و غنا فرا گرفته است و کمترین نیازی در او راه ندارد.

- ۱- لا یحتاج الی أحد (الغنی): بی‌نیاز.
- ۲- تصمد إلیه الخلائق: همه‌ی مخلوقات چه مسلمان و چه کافر به سوی او متوجه می‌شوند = ﴿الصَّمَدُ﴾.
- ۳- کامل: چه در الوهیت چه در ربوبیت.
- ۴- لا یحتاج الی الطعام ولا شراب.
- چرا نفرموده است: هو الصمد؟ چون وقتی گفته می‌شود: الله احد، خدا از ما یک انتظار دارد و آن اینکه او احد است و در مقابل احدیتِ خداوند ابتدا باید نفی وجود خود نمائیم. یعنی اینکه ما چه هستیم؟ اول تویی آخر تویی.
- پس موضع‌گیری ما در مقابل احدیت خداوند این است که ما موحد شویم. الله احد. اما در مقابل صمدیت خدا قرار نیست که موضع‌گیری ما، موضع‌گیری احدیت باشد. لذا اگر می‌فرمود: «هو الصمد» یعنی همان موضع‌گیری را که با خدای احد داریم، با خدای صمد هم داشته باشیم، خدایی که صمد است از ما انتظار دیگری دارد. خدایی که احد است از ما انتظار دارد که ما موحد باشیم و خدایی که صمد است، از ما می‌خواهد که دست نیاز به سویی دراز کنیم، چون او بی‌نیاز است و هر اسمی از اسماء خداوند از ما می‌خواهد که موضع‌گیری مناسب با آن اسم را داشته باشیم. وقتی که خداوند سمیع است، موضع‌گیری ما هم در مقابل خداوند باید اینگونه باشد که مواظب باشیم چه می‌گوییم؟ و باید مواظب باشیم که سنجیده صحبت کنیم. وقتی گفته شد خداوند بصیر است، باید متوجه باشیم که چه کاری انجام می‌دهیم، چون خداوند می‌بیند. پس در مقابل بصیر بودن خداوند، اعمال و رفتار خود را کنترل می‌کنیم. و در مقابل عزیز بودن خداوند ما باید دلیل باشیم و... در مقابل صمد بودن، خداوند از ما می‌خواهد که فقیر و نیازمند باشیم. بنابراین، هر اسمی از اسماء حسنی مقتضی موضع‌گیری خاصی است، اما یک نکته وجود دارد آن این است که: الله در مرکز دایره قرار دارد و از مرکز دایره بی‌نهایت شعاع می‌گذرد، هرکدام از این شعاع‌ها یکی از اسماء خداوند است، لذا تمام اسماء حسنا ی خداوند شرح اسم الله هستند. به همین خاطر در معنای اسم الله در کتاب‌های عقیده آمده است، ذاتی است که جامع همه‌ی صفات کمال است. و چون الله صفات مختلف دارد با شناخت هر صفت او پی به جزئی از عظمتش می‌بریم، قرآن می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۰] خداوند اسماء حسنا دارد با همین اسماء او را بخوانید و بندگی کنید.

﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾<sup>۱</sup>.

«نه [فرزندی] زاده و نه زاده شده است».

﴿لَمْ يَلِدْ﴾: «کسی را نزاده، لذا فانی است.»

﴿وَلَمْ يُولَدْ﴾: «و از کسی زاییده نشده، لذا محدث نیست به این معنی که نبوده

باشد، سپس به وجود آمده باشد پس در ازل بوده و هست.»

خداوند برای دفع اتهام از ذات مقدس خود که می‌گفتند: عیسی یا عَزِیر پسر

خداست، اول صفت ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ را برای خود آورده و در ادامه ﴿لَمْ يُولَدْ﴾ را ذکر کرده

است.

این آیه شرح صمدیت خداوند است، بارزترین مظهر از مظاهر نیاز در کسی یا چیزی

زاد و ولد است. لذا این آیه هرگونه زاد و ولد را از خداوند نفی می‌کند تا ثابت کند او

کاملاً بی‌نیاز است. نیاز به ازدواج ندارد و وقتی ازدواجی در کار نباشد، به طریق اولی

بچه هم به دنیا نمی‌آورد، «لَمْ يَلِدْ» یعنی به دنیا نیاورده کسی را، «وَلَمْ يُولَدْ» یعنی

خودش هم از کسی به دنیا نیامده است.

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾<sup>۲</sup>.

«و هیچ کس همانند و همتای او نبوده و نیست».

کسی همسان، شبیه، نظیر و همانند او نیست، هیچ‌گاه همتا برای خدا نبوده و

نیست، اگر زاد و ولد داشت همتایان بسیاری می‌داشت؛ زیرا پسران دارای خصایص

پدرانند، این را فرمود تا ذات مقدس خود را از گفتار مشرکان عرب که ملائکه را

دختران خدا می‌دانستند، مبرّا دارد و تا ساحت کبریاش از گفتار یهود: عزیر پسر

خداست، منزّه دارد و تا عظمت درگاهش از گفته‌ی نصاری: عیسی پسر خداست، پاک

سازد. خالق و مخلوق به هم نیامیزند.

نتیجه‌ی نهایی این می‌شود که هیچ چیزی و هیچ کسی مانند او نیست. هیچ

احدی پیدا نمی‌شود به صرف احد بودنش مانند خداوند باشد. لذا خداوند در احدیت

خود تک و منحصر به فرد است. با درک معنای توحید از دیدگاه سوره‌ی اخلاص

می‌توانیم از پوچ بودن و هیچ بودن برهیم و به خداوند متصل شویم. هرچه رابطه‌ی

۱- لم يَلِدْ: از ماده‌ی وُلِدَ است یعنی به دنیا نیاورد.

۲- كُفُوًا: به معنای همتا یا مثل و شبیه است.

خودمان را با خداوند قوی‌تر کنیم، به همان اندازه شخصیت و کرامت و ارزش بیشتر پیدا می‌کنیم و هر مقدار از خدا فاصله بگیریم، هرچند برخوردار از مال، عقلانیت، اندیشه، منصب، شهرت و... باشیم به همان اندازه ارزش و کرامت خود را از دست می‌دهیم. ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿٢٦﴾ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ﴿٢٧﴾ [الرحمن: ۲۶-۲۷]. ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَّهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾ [القصص: ۸۸] از خداوند می‌خواهیم که دل‌های ما را به نور توحید روشن بگرداند و ما را از صفر و صفر بودن برهاند و به خودش متصل گرداند.

#### رهنمون آیات:

- ۱- شناخت خداوند متعال با اسماء و صفاتش.
- ۲- تثبیت و تأکید بر عقیده‌ی توحید و نبوت.
- ۳- ابطال نسبت دادن فرزند به خداوند متعال.
- ۴- وجوب عبادت خداوند یکتا و بی‌شریک که فقط او صاحب الوهیت است و سواى او چنین وصفی را نخواهند داشت.

## مقدمه‌ی سوره‌های فلق و ناس

لازم است در ابتدای سوره فلق و ناس که آخرین سوره‌های قرآن هستند، مقدمه‌ای آورده شود، چون محور هر دو سوره یکی است و آن بیان این مطلب است که وقتی هدایت از طرف خداوند برای انسان‌ها می‌آید، بعد از گذشتن از مراحل مختلف و درگیر شدن مؤمنین با اهل کفر، پیروزی نهایی و بقاء، همیشه از آن صاحبان هدایت است و باطل همیشه محکوم به فنا و نابودی است ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]. وقتی بنده به این مرحله می‌رسد، یعنی از هر ناراحتی و هر گره و مشکلی فارغ می‌شود و اهل فتح می‌گردد و به عبودیت مخلصانه می‌پردازد و مراحل را پشت سر گذاشته آن‌چنان که خداوند به پیامبرش در سوره نصر فرموده: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ و برای اینکه بر عبودیتش مستمر باشد و ارتباطش با خداوند قطع نشود، بایستی از عواملی که ضد این عبودیت است و شروری که به شکلی انسان را در مسیر عبودیت مضطرب و دچار تزلزل می‌کنند، به خدا پناه ببرد. لذا محور هر دو سوره یک کلمه می‌شود: «استعاذه» به معنی پناه بردن به خدا و این خود یک تکلیف است. و معمولاً وقتی خداوند در جای جای قرآن می‌خواهد تکلیفی را بر دوش بندگان بگذارد با صیغه «قُلْ» از پیامبرش می‌خواهد که به مردم این پیام و تکلیف را ابلاغ کند. «قل اعوذ برب الفلق، قل اعوذ برب الناس» اگر محتوای این دو سوره را که همان تبیین تکلیف استعاذ است، دریابیم، بسیاری از اضطراب‌های موجود در عصر ما مرتفع خواهند شد. اما استعاذه چیست؟ آیا این پناه‌بردن یک مقطع خاص دارد؟ یا ما همیشه نیازمند این پناه‌بردن و این پناهندگی و قرار دادن خود در پناه قدرتی مطلق هستیم؟ چون شرور مقطعی و پایان‌پذیر نیستند، لذا استعاذه‌ها هم به تبع شرور که به ما هجوم می‌آورند و از لحاظ فکری و اخلاقی و اجتماعی و ایمانی ما را دچار مرض می‌کنند، باید موجود باشند و به زمان خاصی متعلق نیستند، زمینه‌ی تنش و تشنج و بحران همیشه فراهم است، لذا استعاذه هم همیشه تکلیف است. اما تنش‌ها به حسب مرور زمان، نوع‌شان فرق می‌کند. در



مقطعی تنش را ابولهب ایجاد می‌کند با آن تحریکاتش و آن حرف‌هایی که می‌زد، با آن تبلیغات سوئی که علیه پیامبر به راه می‌انداخت، در مقطعی زن ابولهب این تنش را ایجاد می‌کرد؛ این تنش‌ها گاهی اوقات به تشنج تبدیل می‌شد و در مراحلی در شخصیت افراد بحران ایجاد می‌کرد. این بود که خداوند با پیام‌هایش و تکالیفی که بر زبان پیامبر جاری و ابلاغ می‌گردید، این تنش‌ها و تشنج‌ها و بحران‌های روحی و ایمانی و اخلاقی و فکری را می‌زدود و آرامش را حاکم می‌کرد. سوره‌ی فلق در حقیقت برای ایجاد ارتباط و پناه‌بردن به خداوند از شروری است که توسط مخلوقات مختلف به انسان می‌رسد و سوره‌ی ناس هم برای استعاذه از شروری که به وسیله‌ی انسان‌ها و امثال ناس یعنی جن می‌رسد، نازل شده است، چون جن هم کار می‌کند، بعضی از اوقات افرادی را می‌بینیم که مجنون شده و یا دچار جنون گشته‌اند، برای رهایی از شر جنون‌های مختلف که نتیجه وسوس و برنامه‌هایی است که اهل جن و آن‌هایی که ناصالح هستند در رابطه با انسان‌ها ایجاد می‌کنند، برای مقابله با همه‌ی این‌ها تکالیف ما مشخص است که باید اهل استعاذه شویم، یعنی مستعید بالله گردیم و پناهنده‌ی به خدا شویم. لذا استعاذه یک تکلیف است، وقتی آن‌را به عنوان تکلیف تلقی کردیم، همیشه به خدا پناه خواهیم برد، به خصوص در زمانی که می‌خواهیم پا در مسیر دین و دینداری بگذاریم. اینجا دیگر واجب است که پناهنده شویم، به تعبیر وارد در آیه‌ی ۹۸ سوره نحل: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾. یعنی وقتی قرآن می‌خوانی بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، معنی دقیق‌تر این است که وقتی پا در مسیر دین و دعوت گذاشتی، شرهای مختلفی به تو روی خواهند آورد. کسانی خواهند بود که تو را تحمل نخواهند کرد. حرف‌های تو برای دیگران مسئولیت‌ساز است. فرصت‌های فرصت‌طلبان را می‌سوزاند، لذا اگر در این مسیر می‌خواهی موفق حرکت کنی و کار را به جایی برسانی، باید به خدا پناه ببری. بنابراین، با استعاذه انسان در پناه خداوند قرار گرفته و به آرامش رسیده و با این آرامش به کمال مطلوب هم می‌رسد.

## تفسیر سوره‌ی فلق

محور آیات سوره‌ی فلق همان محوری است که آیات سوره‌های مکی دنبال می‌کنند، یعنی اصلاح بینش. نام سوره فلق است و متناسب با محور سوره است که اگر بخواهیم محور سوره را در یک کلمه بیان کنیم، آن تکلیف بودن استعاده می‌باشد. اینکه انسان مکلف است در همه‌ی حالات به خداوند پناه ببرد تا از ناامنی‌ها، دلهره‌ها و اضطراب‌های گوناگون رهایی یابد. و به صورت خاص نکاتی را در سوره‌ی فلق خواهیم داشت که تتمه و مکمل این نکات را در سوره‌ی ناس دنبال خواهیم کرد. ارتباط نام سوره با محور سوره بسیار واضح و روشن است. چرا که اگر تجسم کنیم در تنگنایی قرار داریم و منتظر گشایشی هستیم و دستی از غیب می‌رسد و ما را نجات داده و در پناه خود قرار می‌دهد و با در پناه‌دادن خودش ما را از آن تنگنا خارج می‌کند در واقع شکافی در آن وضعیت ایجاد می‌شود که این شکاف همان فلق است و شکافنده‌ی این تنگنایی که انسان گرفتار آن شده است، همان خداوند است که یکی از اسمای حسنای او فالق است: ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالْتَّوَى﴾ [الأنعام: ۹۵].

### تقسیم‌بندی آیات سوره فلق

آیه‌ی ۱ بیان تکلیف بودن استعاده و پناه‌بردن به خداوند است. آیه‌ی ۲ تا ۵ بیان چیزهایی است که به صورت عام لازم است انسان از شر آنها به خداوند پناه ببرد. شروری را که در این آیات به آنها اشاره شده تا آمدن قیامت موجود هستند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ۝۱ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ ۝۲ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ ۝۳ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ ۝۴ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ ۝۵﴾ [الفلق: ۱-۵].

این سوره به نام فلق و معوذ خوانده می‌شود. این سوره مکی است و در مدینه توسط جبرئیل علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله برای باطل شدن سحر یهودیان خوانده شد.

در این سوره دشمنان آشکار انسان مطرح می‌شوند و خداوند به انسان یاد می‌دهد که برای نجات از دشمن آشکار بیرونی به او پناه ببریم.

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾<sup>۱</sup> ۲

«ای پیامبر! بگو: به پروردگار سپیده دم پناه می‌برم».

﴿أَعُوذُ﴾: «پناه می‌برم»

﴿الْفَلَقِ﴾: «صبح، سپیده‌دم»

هنگامی که دختران لبید بن أعصم یهودی در مدینه برای بیمار کردن پیامبر خدا ﷺ سحر و جادو کردند، بدان سبب این دو سوره نازل شدند، ولی قبلاً جبرئیل امین جهت شفای رسول خدا این تعویذ و یا این دعا را خواند: «بسم الله أرقیک من کلّ شیء یؤذیک من شرّ حاسد و عین والله یشفیک»<sup>۳</sup>. در نتیجه پیامبر خدا ﷺ شفا پیدا کرد.

ای پیامبر خدا ﷺ بگو: پناه می‌برم به پروردگار سپیده‌دم که همان خداوند یکتاست، خداوندی که شکافنده صبح و شکافنده‌ی دانه و هسته است. و هیچ‌کسی جز ایشان توان چنین چیزی را نخواهد داشت.

گفتیم که قُل صیغه‌ی تبلیغ است، یعنی هم خودت پناه ببر و هم دیگران را متقاعد و متوجه کن که به خداوند پناه ببرند. و در آینده بگو که من پناه می‌برم به خداوندی که خدای شکافتن است. می‌دانیم تنگناهایی که انسان در آن گرفتار و مبتلا است. تنها تنگناهای مادی نیستند که نیازمند شکافتن این تنگناها به وسیله‌ی خداوند شکافنده باشد، قسمتی از این‌ها تنگناهای مادی هستند. تنگناهای فکری، بحران‌های فکری، روحی، اخلاقی، ایمانی، اجتماعی و... این‌ها همه ظلمات و تاریکی‌هایی هستند

۱- فَلَاقُ: از مصدر فلق به معنی شکافتن است و به دنبال هر شکافتنی ظهور و آشکار شدنی قرار دارد.

۲- این یکی از دو معوذتین است که دومین آن سوره‌ی «الناس» است و قبل از آنها سوره‌ی اخلاص است. پیامبر ﷺ می‌فرماید: برای پناه بردن چیزی بهتر از این سه سوره نیست. در صحیح بخاری و مسلم از عایشه روایت کرده‌اند هرگاه رسول خدا ﷺ مریض می‌شد، معوذتین را برای خود می‌خواند و در آن می‌دید ولی هنگامی که دردش شدت می‌گرفت من معوذتین را بر سرش می‌خواندم و با دست‌های مبارکش مکان درد را مسح می‌نمودم.

۳- به نام خدا از هر چه اذیتت می‌کند، مداوایت می‌نمایم از شر هر نفس یا چشم حسود، الله تعالی شفایت می‌دهد.

که ما نیازمند خدایی هستیم که این تاریکی‌ها را بشکافد و ما را از دل این تاریکی‌ها برهاند و نجات دهد پس هربار در ما این احساس پیدا شد که در بن‌بستی قرار گرفته‌ایم که راه نجات و گریزی برای ما نیست، اینجا است که باید به رب و خدای فلق پناه ببریم تا خداوند فالق آن‌چنان که دانه‌ی گندم و خرما را شکافته است و به آنها حیات و شکوفایی بخشیده ما را از آن وضعیت نجات دهد و بن‌بست‌ها و ظلمت‌ها را بشکافد.

﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾<sup>۱</sup>

«از شر تمام آنچه آفریده است [مخلوقاتی که اذیت و آزار می‌دهند].»

از شر هر آنچه خداوند آفریده است و در جهان هستی هست از حیوان مکلف مانند انسان و غیر مکلف همچون سایر حیوانات و از تمام جمادات و از شر و بدی هر شیر و بدکاری؛

این شرها گوناگون و مختلف هستند و خداوند فالق ما را از آن شرها نجات می‌دهد، آن هم با ایجاد شکاف در دل این شرها و ظلمات. تشبیه بسیار زیباست، چرا که اشاره کردیم به خداوندی که شکافنده‌ی دانه‌ها است، بیرون آورنده‌ی روز از دل شب است، رویاننده‌ی دانه از دل زمین. همین خداوند قادر است که برای ما محلی برای خارج شدن از دل شرور قرار دهد. پس پناه‌بردن به خداوند تکلیف است. شرها مانند پرده‌ای هستند که انسان را دربر گرفته‌اند و هر شری انسان را به سمتی می‌راند و در اینجا انسان باید به خداوند فالق پناه ببرد تا بتواند پرده‌ی شرور را بشکافد و خود را از شر شرور برهاند. آیات بعد سه نوع شر را معرفی می‌کنند.

﴿وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾<sup>۱</sup>

۱- شَرٌّ: شر را در مقابل خیر داریم. اما کلمه‌ی شر در بعضی از جاها أَفْعَلٍ تفضیل است. و در بعضی از جاها به صورت مصدر می‌آید. در اینجا معنی مصدری آن مدنظر است. مطلق بلا و بدی. اینکه در اینجا کلمه‌ی شر به «ما» متصل شده است، خداوند می‌خواهد این را بیان کند که هر شری از هر مخلوقی می‌تواند صادر شود و در ارتباط با همان مخلوق است. شر محض در کره‌ی زمین وجود ندارد، بلکه تمام شرور نسبی هستند و نسبی بودن آنها به این معنا است که ممکن است نسبت به کسی شر باشد و نسبت به دیگری خیر. لذا در دل هر شری خیری نهفته است و شر مطلق بر روی زمین وجود ندارد. اما در باب خیر این سخن را نمی‌توان گفت. زیرا خیر مطلق وجود دارد و در رأس همه‌ی خیرها، خیرهایی است که خداوند معین کرده، آن هم در قالب نعمت‌ها برای بندگانش. مانند خیر هدایت، خیر قرآن و...

«و از شر تاریکی شب آنگاه که همه جا را فراگیرد».

از شر شب چون تاریک گردد و از شر ماه چون پنهان و غایب گردد؛ زیرا با تاریکی شب و پنهانی ماهتاب انسان در معرض خروج مارهای سمّی و حیوانات درنده، راهزنان و دسته‌های غارت‌گر و شرور قرار خواهد گرفت.

شر غاسق یعنی شر بسیار تاریک، وقتی که همه جا را فرا می‌گیرد. شب در رابطه با انسان به صورت نسبی شر است. کلمه‌ی غاسق را که در اینجا آورده است، اشاره می‌کند به اینکه شب به صرف شب بودنش ذاتاً منشأ شرور نیست، اما وقتی که غاسق شد و در شدت تاریکی قرار گرفت، این زمانی است که خطرات انسان را تهدید می‌کند، و سوسه‌ها تحریک می‌شوند، خیلی از افراد کارهایی را که در روز انجام نمی‌دهند، در شب جرأت بیشتری پیدا می‌کنند که آنها را انجام دهند. لذا باید از شر غاسق به خداوند پناه برد.

﴿وَمِن شَرِّ الْتَفَّثَتِ فِي الْعُقَدِ﴾<sup>۲</sup>.

«و از شر کسانی که [با افسون] در گره‌ها می‌دمند».

﴿الْتَفَّثَتِ﴾: «دمندگان افسون ساحرانی که در افسون‌ها می‌دمند.»

﴿فِي الْعُقَدِ﴾: «در گره‌ها.»

۱- غَاسِقٌ: از مصدر عَسَقَ است و به معنی تاریکی بسیار غلیظ. تاریکی که در اوج خود باشد، به طوری که از آن تاریک‌تر موجود نباشد. غاسق یعنی شبی که مطلقاً تاریک است و هر مقطع زمانی که تاریکی در اوج خودش باشد، کلمه‌ی غاسق بر آن اطلاق شده است.  
وَقَبٌ: فرا رسید، فرا گرفت، هردو معنی را دارد.

۲- نَفَّاثَاتٌ: جمع نَفَّاثَةٍ است که به زنان جادوگر معنی شده است، درحالی‌که از نظر لغوی دقیق نیست. نَفَّاثَةُ اسمی که صیغه‌ی مبالغه است، مثل علامه یعنی کسی که علم زیادی دارد. نَفَّاثَةُ از ماده‌ی نَفَثَ است و نَفَثَ به معنای دمیدن است. نَفَثَ یعنی در چیزی دمید. اما در اینجا به معنای همان دمیدن نیست، بلکه به معنی کسی است که کارش نقشه‌کشیدن و برنامه‌ریزی کردن و توطئه‌کردن است و در نتیجه فاعل آن می‌تواند مرد باشد و یا زن.  
عُقَدٌ: در اینجا جمع عُقْدَةٍ است، به معنی گره و نَفَثٌ در عُقْدِ یعنی دمیدن در گره؛ اما در اصطلاح و بینش دینی و قرآنی یعنی برنامه‌ریزی کردن برای رسیدن به مقصدی اما بهترین معنایی را که می‌توان بیان کرد، همان توطئه‌کردن است. اما چرا نَفَّاثَاتٌ به صیغه‌ی جمع مؤنث سالم آمده است؟ جواب این است که صاحبان نَفَّاثَاتٌ نفوس هستند و نفوس هم مؤنث مجازی است پس با نفوس مطابقت دارد و مصادیق این نفوس می‌تواند هم مرد و یا زن باشد.

یعنی به خدا به پروردگار دمیده صبح (سپیده‌دم) پناه ببر از شرّ آن ساحرانی که در گره‌های خود می‌دمند. نفث: به معنای دمیدنی است که همراه با هوای دهان بدون تف باشد، به همین خاطر روایت شده «کسی تاری را گره بزند و با هوای دهان در آن بدمد، آن سحر و جادو است.»

نَفَّاثَاتُ هُمُ مَقْتَبِمُ هَرُ نَفْسِی کِه کوشش می‌کند به طریقی مخفی به انسان ضربه بزند و اوضاعش را تغییر دهد و حالتی را به وجود بیاورد که انسان را از انجام عبودیت مخلصانه کنار بزند و امروزه ما شاهد این شرور نفثات هستیم. در همه‌ی لایه‌ها و قشرهای جامعه حضور دارند، آن هم به شکل سمعی و بصری، به شکل مخفی و آشکار در کمین صید افکار انسان‌های خام و نیخته هستند. به شکل‌های مختلف برنامه‌ها را در راستایی تنظیم می‌کنند که فرد را از مسیر معنویات و کمالات دور کنند و به سمت مادیات و زیادت‌طلبی و شهوات بکشانند. و چقدر ما نیازمند هستیم که از شر این نَفَّاثَاتُ مرد یا زن، دختر یا پسر به خداوند پناه ببریم. خیلی از اوقات دو نفر باهم دوستی بسیار صمیمی دارند، شخص سومی یعنی حاسد از این وضعیت بسیار بدش می‌آید. کاری می‌کند که روابط صمیمانه این دو نفر به هم بخورد. و یا روابط زن و مرد را به هم می‌زند تا میان آنها جدایی بیفتد و کسانی که از درون مشکل دارند، این مشکلات و امراض را به شکل‌های مختلف مانند حسد ورزیدن و یا... به دیگران منتقل می‌کنند. روابط مبارکی که بین چند نفر وجود دارد و اهل حسد طاقت دیدن این وضعیت را ندارند، به شکل‌های مختلف برنامه‌ریزی می‌کنند تا این روابط از بین برود. و خطرناک‌ترین این کارها به هم زدن روابط محکمی است که میان بندگان با خداوند وجود دارد. و چون این افراد را نمی‌شناسیم در نتیجه از شر این افراد باید به خداوند پناه ببریم. و در مقیاس بالاتر می‌توان استکبار جهانی و در رأس آنها اسرائیل و امریکا و انگلیس را مثال زد که تلاش می‌کنند به هر نحوی شده ریشه‌ی دین و دینداری و ایمان به خداوند را در جهان بخشکانند. و متأسفانه جوانان ما اعم از دختر و پسر هر روز در دام این شرور گرفتار می‌شوند و هر روز بیشتر از دیروز در گرداب خودباختگی فرهنگی و دینی غرق می‌شوند و از دین و ایمان فاصله می‌گیرند.

﴿وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾<sup>۱</sup>.

۱- حَاسِدٍ: از ماده‌ی حَسَدَ است که به معنی آرزوی زوال نعمت دیگران می‌باشد. یعنی کسی، چه مرد و چه زن از نعمتی برخوردار شده است و چون برای دیگران این موضوع سنگین است، زیرا

«و از شر حسود آنگاه که حسد می‌ورزد».

و پناه ببر به پروردگار سپیده‌دم از شر هر حسودی از مردمان، آن‌گاه که حسد ورزد و آن‌را ظاهر کند و به این صورت آرزوی ضرر و زیان داشته باشد یا از روی حسادت تو را به کار بدی رهنمون گردد؛ زیرا حسد عبارت از درخواست زوال نعمت از محسود است. حسد نشانهٔ بدنیتی و تنگ‌نظری و بداندیشی است. نخستین معصیت در آسمان حسد بود که ابلیس نسبت به آدم ورزید.

یعنی کسی که بخواهد شری ایجاد کند و نخواهد خیری به کسی برسد، چرا که انسان بی‌نهایت نیرو دارد، هم نیروی شر و هم نیروی خیر. ﴿فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [الشمس: ۸] انسان‌هایی که دارای خُبث طینت هستند و نمی‌توانند شاهد پیروزی‌ها و موفقیت‌های دیگران باشند، از درون نیروهای شرشان غالب بر نیروهای خیرشان می‌شود و در بیرون شروع به برنامه‌ریزی کردن در راستای دور کردن دیگران از خیر می‌کنند و متاسفانه در جامعه‌ی ما به شکل عام، این حسد رواج فراوانی دارد و چون ما حسودها را نمی‌شناسیم، برای رهایی از شر حاسدین باید به خداوند پناه ببریم و این پناه‌بردن به انسان آرامش می‌دهد و گام برداشتن در مسیر کمال را آسان‌تر می‌کند.

#### رهنمون آیات:

- ۱- وجوب پناه بردن به خدا و استعانت از پیشگاه او از هر چیز مخوفی که بخاطر خفای آن، انسان توان دفع آن‌را نخواهد داشت.
- ۲- تحریم دمیدن در گره افسون که سحر است و هر سحری کفر است و حدّ ساحر، گردن زدن با شمشیر است.
- ۳- حسادت قطعاً حرام است و بیماری خطرناکی است تا آنجا که فرزند آدم علیه السلام را بر قتل برادرش واداشت و برادران یوسف را بر کید و نیرنگ واداشت.

خود از آن نعمت برخوردار نیست. به جای اینکه از خداوند بخواهد که او را هم از آن نعمت برخوردار کند از خداوند می‌خواهد که این نعمت را از دیگری بگیرد و حتی در راستایی حرکت می‌کند که این نعمت از دیگران هم سلب شود. به این حالت حسد گفته شده است. حاسد یعنی کسی که این نیرو در وجود او است، تا وقتی که این نیرو در درون خودش است، ضرر آن تنها به خودش می‌رسد، اما وقتی که شروع به عملیاتی کردن آن کرد و کاری کرد که دیگران از مظاهر رحمت، محروم شوند، آن وقت لازم است انسان از شر چنین افرادی که آنها را نمی‌شناسد، به خداوند پناه ببرد.

۴- غبطه، حسادت نیست به دلیل حدیث صحیح که پیامبر خدا می‌فرماید: «در دو چیز حسادت نیست وقتی منظور غبطه باشد.»

این سوره یکی از دو معوذتین است اولی سوره‌ی «فلق» و دومی سوره‌ی «ناس» است؛ در سوره‌ی فلق انسان از چهار خصلت به خدا پناه می‌برد. ۱- از شر هر آنچه خدا آفریده ۲- از شر هر آنچه که در تاریکی شب و یا تاریکی روی دهد. ۳- از شر دمنندگان افسون در گره‌ها ۴- از شر هر حسودی. این چهار خصلت از آن مواردی است که انسان از آنها ترس و بیم دارد. اما در سوره‌ی ناس، پناه‌بردن به خدا در رابطه با یک شر است ولی خطر و بدی آن از آن چهار خصلت «فلق» بیشتر و بیشتر است به این سبب که به قلب مرتبط است. و قلب هرگاه فاسد گردد تمام چیزهای دیگر فاسد می‌گردد و هرگاه اصلاح یابد تمام چیزهای دیگر اصلاح می‌یابد.

بنابراین سوره‌ی «ناس» اختصاص به یک پناه‌بردن دارد و آن شر وسوسه‌گر نهانی است که در قلب مردم وسوسه می‌کند. خواه آن وسوسه‌گر جن باشد یا انسان. برای تأثیر بیشتر معوذتین بر علیه شیاطین جن و انس و چشم زخم باید در مواقع خاص خوانده شود.

۱- اذکار صباح و مساء: بعد از نماز صبح تا قبل از شروق شمس و بعد از نماز عصر تا مغرب.

۲- بعد از نمازهای فرض.

۳- قبل از خواب.

۴- به هنگام سحر (ثلث آخر شب).



## تفسیر سوره‌ی ناس

نام سوره ناس است و ارتباط آن با محور سوره پیرامون موضعگیری‌هایی است که مردم باید در رابطه با خدا داشته باشند برای اینکه از شر شرور مختلف در امان باشند.

### تقسیم‌بندی آیات سوره

از آیه ۱ تا آیه ۳ بیانگر پناه‌بردن انسان به خداوندی که پناه‌دهنده است. از آیه ۴ تا انتهای سوره، یعنی آیه ۶ بیان شروری است که انسان لازم است برای حفظ خود از آن شرور به خداوند پناه ببرد که این شرور به صورت خاص از دو گروه انس و جن سرچشمه می‌گیرند. شروری را که در سوره‌ی فلق به آن اشاره داشتیم عام بود اما در اینجا از دو گروه انس و جن این شرور صادر می‌شود.

### تفسیر سوره‌ی ناس

سوره‌ی ناس به نوعی تفسیر آیات ابتدایی سوره‌ی حمد می‌باشد. وقتی که خداوند می‌فرماید: ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ ۱﴾ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۲﴾ رَبِّ النَّاسِ بیانی است از ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ ۱﴾ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۲﴾ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿۳﴾ در ابتدای قرآن، ﴿مَلِكِ النَّاسِ ۲﴾ در سوره‌ی ناس. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ۵﴾ در سوره‌ی حمد و در اینجا هم ﴿إِلَهُ النَّاسِ ۳﴾ لذا آیات اولیه‌ی سوره‌ی ناس همان آیات آغازین سوره‌ی حمد هستند. در اینجا هم بیان می‌شود باید خدایی را بندگی کنیم که رحمان و رحیم، مالک و معبود و معین است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۱﴾ مَلِكِ النَّاسِ ۱ ﴿۲﴾ إِلَهُ النَّاسِ ۲ ﴿۳﴾ مِنَ الشَّرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ  
﴿الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۵﴾ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ﴿۶﴾ [الناس: ۱-۶].

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾<sup>۱</sup>،<sup>۲</sup>

«[ای پیامبر] بگو: به پروردگار مردم پناه می‌برم».

﴿قُلْ﴾: یا محمد: امت محمد منظور است و دلیلی است بر اینکه قرآن از نزد خداوند است.

﴿أَعُوذُ﴾: «پناه می‌برم». إعتصام والحماية (طلب حمایت از خداوند).

﴿بِرَبِّ﴾: خالق.

﴿بِرَبِّ النَّاسِ﴾: «به آفریننده و مالک جهان».

رب الناس، خدای مردم، خدایی که در رابطه با ناس رحمت دارد و این رحمتش عبارت است از جلب همه‌ی منافع برای بندگان و دفع همه‌ی مضرات از آنها؛ و ما محتاج چنین خدایی هستیم. فرعون نمی‌گفت من خالق شما هستم، بلکه می‌گفت من آمر شما هستم؛ نمی‌گفت من رحمان و رحیم و مالک هستم، بلکه می‌گفت من فرمانروا و فریادرس هستم. و به موسی می‌گفت: ﴿قَالَ لَيْنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾ [الشعراء: ۲۹] اگر غیر از من را به عنوان فریادرس و فرمانروا اتخاذ کنی، تو را زندانی خواهم کرد. در جامعه‌ی کنونی هم همین طور است. هر جا که دینداران دچار مشکل شده‌اند، علت این بوده که اقرار می‌کردند همان خدایی که رحمان و رحیم و مالک است، همان خدا فرمانروا و فریادرس هم است. پس علت این که چرا ناس در این سوره چند بار تکرار شده است، واضح است. ما باید جداگانه در مقابل خداوندی که رب است و رحمان و رحیم و در مقابل خدایی که مالک و ملک است، همچنین خدایی که إله به معنی معبود و معین است، موضع‌گیری مناسب را اتخاذ نماییم، آن وقت است که بنده‌ی او (الله) می‌شویم و جمع این موضع‌گیری‌ها است که ما را بنده‌ی خداوند می‌کند. در مقابل رحمان و رحیم بودن خداوند، موضع‌گیری ما باید طوری باشد که رحمت خداوند را شامل حال ما گرداند. وقتی که گفته می‌شود خداوند مالک و ملک است، یعنی خود و هر چیزی را که داریم از آن خداوند بدانیم. و در مقابل خدایی که

۱- ناس: به معنی مردم.

۲- وقتی که در میان مردم شاهانی هستند که خود را مالک مردم می‌دانند و در میان مردم کسانی هستند که غیر خدا را عبادت می‌کنند، خداوند تصریح قاطع نمود که او خود، پروردگار، مالک و معبود به حق مردم است و جز ذات او کسی را شایان پرستش نیست لذا باید به پیشگاهش پناه برد.

معبود است و معین، حق فرمان دادن و فریادرس بودن را از خود و دیگران سلب نمائیم. آن زمان است که می‌شویم عبد؛ و لذا جمع این موضعگیری‌ها است که از ما یک بنده‌ی عابد مخلص می‌سازد. در غیر این صورت مانند افرادی خواهیم بود که در حاشیه، خداوند را بندگی می‌کنند.

﴿مَلِكِ النَّاسِ﴾<sup>۱</sup>.

«فرمانروای مردم [که در مورد آنها چنان که بخواهد تصرف می‌کند و فرمانروایی جز او برای آنها نیست]».

﴿مَلِكِ﴾: پادشاه: منظور کسی که تمام نیازهای خود را باید به سوی او ببریم و او اجابت می‌کند.

با رب الناس گفتن، انسان اهل رجاء می‌شود و با مَلِكِ الناس گفتن انسان اهل خوف می‌شود. و با دو بال رجاء یعنی امید و خوف یعنی ترس است که انسان قادر به پرواز در آسمان عبودیت می‌شود و می‌تواند از جان و دل بگوید که: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>۵</sup> که ای خدا! ما تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو کمک می‌جوییم، تویی معبود و معین ما. و با گفتن:

﴿إِلَهِ النَّاسِ﴾<sup>۲</sup>.

«معبود [به حق] مردم».

﴿إِلَهِ﴾: معبودی که با محبت عبادتش می‌کنی.

خداوند متعال به پیامبرش و به تبع آن به امتش دستور می‌دهد که به پروردگار، مالک و معبود خود از شرّ و سوسه‌گران پناه برند.

انسان به مقام عبودیت می‌رسد. در آسمان عبودیت به پرواز درمی‌آید. نکته‌ی زیبا در اینجا این است که ممکن است سؤال شود، چرا کلمه‌ی ناس تکرار شده است؟ و آیا به جای ناس ضمیر می‌آورد بهتر نبود؟ پاسخ این است که اگر ضمیر می‌آورد، در آن

۱- مَلِكِ: به معنی صاحب و دارا که معنی‌اش از مالک بیشتر است، مالک یعنی دارنده و مَلِكِ معنایش از آن بیشتر و به معنی دارا می‌باشد.

۲- إِلَهِ: به معنی فرمانروا و فریادرس است. اصل آن از ماده‌ی إِلَهَ یعنی بندگی کرد و به فریاد خواست. و حاصل معنی إِلَهِ دو کلمه است: یکی معبود، یعنی فرمانروا و معنی دومش معین است، یعنی فریادرس و کسی که به داد بندگانش می‌رسد.

صورت آن معنایی را که خداوند مدنظر داشت، تطبیق نمی‌شد. برای اینکه موضع‌گیری بندگان خدا در مقابل خداوند رحمان و رحیم با موضع‌گیری بندگان در مقابل خداوند مالک و یا ملک تفاوت دارد. و موضع‌گیری بنده در مقابل خداوند ملک با موضع‌گیری او در مقابل خداوند معبود و معین متفاوت است. در طول تاریخ تا به امروز هیچ طاغوتی نیامده است که به مردم بگوید من رحمان و رحیم و مالک هستم. بلکه گفته‌اند: رحمان و رحیم و مالک خداوند است و فرمانروا و فریادرس هم ما هستیم. نمونه‌ی بارز آن گفتن ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ از جانب فرعون است. فرعون نمی‌گفت که من خالق شما هستم، بلکه می‌گفت من آمر شما هستم. و خداوند از ما این نوع بندگی را نمی‌خواهد، بلکه باید سرمایه‌گذاری کنیم ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَالِيمٌ﴾ [آل عمران: ۹۲] به خوبی‌ها و برها نخواهید رسید مگر اینکه مقداری از محبوب‌ها دست بردارید و اگر قرار باشد که همه‌ی خوبی‌ها و لذت‌های دنیا و آخرت را باهم داشته باشیم، ممکن نمی‌شود و خداوند در قرآن می‌فرماید که در رابطه با آخرت تمام آغوشت را باز کن، برای اینکه به آخرت برسی و در دنیا هم سهم و نصیبیت را فراموش نکن و نگفته است که آغوشت را کاملاً برای به دست آوردن دنیا باز کن ﴿وَأَبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ [القصص: ۷۷].

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

﴿مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ﴾<sup>۱</sup>

۱- وسواس: از ماده‌ی وَسَّوَسَ است. وسوس به صدایی گفته می‌شود که از به هم خوردن زیور آلات به گوش می‌رسد و این صداها به نوعی انسان را وسوسه می‌کند، علی‌الخصوص خانم‌ها را بیشتر تحریک می‌کند. و وسواس یعنی صداهایی که انسان را تحریک می‌کنند و معمولاً چون اضطراب ایجاد می‌کنند، صداها را خرابی نیستند.

خَنَّاس: از ماده‌ی خَنَّس به معنی پنهان شد. خَنَّس جمع خَنَّاس است.

۲- در حدیث صحیح از رسول خدا ﷺ روایت شده: وسوسه‌ای که خلجان درونی و از گفتار و کردار خالی باشد، معفو عنه است و انسان در برابر آنها مواخذه نمی‌شود. آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَكْفُرُ بِتَجَاوَزِ لَأُمَّتِي مَا وَسَّوَسَتْ بِهِ وَحَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسَهَا مَا لَمْ تَعْمَلْ أَوْ تَتَكَلَّمْ بِهِ».

«از شر [شیطان] وسوسه‌گر که [چون انسان از ذکر خدا غافل گردد او را وسوسه می‌کند و به هنگام ذکر الله پنهان می‌گردد].»

﴿مِن شَرِّ الْوَسْوَائِ﴾: «از شر شیطان که کارش وسوسه انداختن است.»

﴿الْحَتَّائِ﴾: «متواری و پنهان، مستور و مخفی از دید آدمیان، هنگام یاد خدا به عقب رانده می‌شود.» کوچک و حقیرشده، پنهان‌کار. یُخْنَسُ عِنْدَ ذِكْرِ اللَّهِ: شیطان بعد از ذکر خدا کوچک می‌شود.

پناه می‌برم به خدا از شر شیطان وسوسه‌گر در دل‌های مردم که هرگاه به غفلت شوند، وسوسه نماید و چون یاد خدا کنند خود را پس کشند. این شیطان وسوسه‌گر در دل‌ها شبهه‌ها، ترس‌ها و خوف‌ها ایجاد می‌کند و گمان‌های بد را به انسان القا می‌کند، قبیح را در نظرش خوب و خوب را قبیح می‌نمایاند و این هنگامی است که انسان از خدا غافل ماند.

این چنین خدایی را وقتی بندگی کردیم قطعاً ما را از شر وسوسه‌ها و محرک‌های خناس حفظ می‌کند. وسواس یعنی هر چیزی که ما را تحریک می‌کند، چه صوتی یا تصویری و... و محرک‌هایی که یک لحظه خودشان را به ما نشان می‌دهند، ما را تطمیع و تحریک می‌کنند و بعد از مدتی می‌روند و پنهان می‌شوند. اما هر آنچه دیده بیند، دل کند یاد. با دیدن و نگاه کردن محبت در دل ایجاد می‌شود و وسوسه و اضطراب در درون آغاز می‌شود. بسیاری از افراد، فرآورده‌های فکری غرب، آنها را به خود مجذوب نموده و می‌گویند نباید انسان خود را محدود کند، باید چشمش را باز کند، باید محدودیت‌ها را از بین ببرد، همه چیز را ببیند و بشنود و... در نتیجه از لحاظ شخصیتی آن چنان دچار سرگردانی و حیرت می‌شود که راه به جایی نمی‌برد، چه رسد به اینکه بخواهد رفتاری‌های دیگران را حل کند، لذا ما باید به چیزهایی گوش فرا دهیم و به چیزهایی نگاه کنیم که درون ما را مضطرب و نگران نگرداند. و اگر قرار باشد هر چیزی را که به ما عرضه می‌کنند، بشنویم و یا ببینیم، مانند این است که هر غذایی را به ما بدهند، بدون توجه به مفید و مضر بودنش استفاده کنیم. بنابراین، باید در این رابطه تقوی داشته باشیم. باید از وسوسه‌هایی که درون ما را مضطرب و نگران و پریشان می‌کند، پرهیز کنیم. آن وسوسه‌هایی که آهسته، آهسته و کم‌کم درون ما را مضطرب می‌کند. مانند میکروبی که در ابتدا بسیار ضعیف است، وارد بدن می‌شود، اگر در همان مراحل اولیه که مرحله‌ی تنش است، به متخصص مراجعه کنیم، زودتر و

راحت‌تر درمان می‌شویم و اگر کمی دیر بجنبیم، تبدیل به تشنج در بدن می‌شود و خواب و استراحت و آرامش را از ما سلب می‌کند. در این مرحله درمان کمی طول می‌کشد و همراه با سختی‌هایی خواهد بود که می‌تواند به بستری شدن منجر شود و اگر در این مرحله هم موفق عمل نکردیم، تبدیل به بحران خواهد شد که در آن صورت معلوم نیست، آیا سلامتی را دوباره به دست خواهیم آورد یا نه؟ پس در همان مراحل ابتدایی باید پیشگیری کنیم تا کار به مداوا نکشد.

﴿الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾

«همان که در دل‌های مردم وسوسه می‌کند».

﴿فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾: «در دل‌های مردمان هنگامی که از یاد خدا غافل مانند».

وسوسه‌گری شیطان که در سینه‌های مردمان به وسوسه می‌پردازد و ایشان را به‌سوی زشتی و گناه و ترک خوبی‌ها و واجبات می‌خواند.

اما افرادی که میزبان خوبی برای این وسوسه‌ها می‌شوند چه کسانی هستند؟ آنها کسانی هستند که خداوند مالک، ملک و رحمان و رحیم و معبود و معین آنها نیست. الله، رب آنها نیست، زیرا اگر الله رب و صاحب انسان باشد، با این معانی پنج‌گانه که در سوره‌ی حمد گفتیم، دیگر نمی‌تواند میزبان خوبی برای وسوسه‌ها باشد و از شر وسوسه‌ها در امان خواهد بود.

﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾

«از جنیان [باشد] و [یا از] آدمیان».

حال دو گروه را معرفی می‌کند، یک گروه‌شان از جنی‌ها هستند که خودشان پنهان هستند و به‌طور پنهانی انسان را دچار اضطراب و تشویش می‌کنند و یک گروه هم همین انسان‌های اطراف خودمان هستند که به شکل اهل حسد در میان ما زندگی می‌کنند و نمی‌توان آنها را شناخت. وسوسه‌ی انسان به این معناست که کار زشت و بد را در انظار دیگران نیکو جلوه دهد. شبهه‌های عقیدتی، درونی و شیطانی را در روان آنان القا کند و با عبارات گمراه‌کننده و تفسیرهای نیرنگی، ایمان و باورهای دیگران را سست و تخریب کند که خطر چنین انسان‌هایی از خطر شیطان کمتر نیست و این-گونه افراد بخصوص در این عصر کم نیستند -خدا مسلمانان را از آنان پناه دهد- شیطان با یک استعاده و پناه بردن به خدا، رانده می‌شود ولی شیطان انس با چنان عملی رانده نمی‌شود، ایمان محکم و شریعت قرآنی را می‌طلبد که با آن در جنگ و

نبرد باشد. کار شیطان انس، خرافه‌سازی و خرافه‌پروری و مادی‌گرایی است. عقل ناچیز خود را شریعت قرار داده و می‌خواهد احکام را از خدا بگیرد و به دست انسان فانی، ناقص و کم‌خرد دهد و با نام دموکراسی، سکولاریسم، روشن‌فکری، جهانی شدن، عقلانیت، کم‌کم گزاره‌های قرآن و شریعت را کم‌رنگ نموده و چه بسا به مخالفت ایستاده و با کلمات عوام‌فریبانه و فاجری‌پسندانه فضای معنویات و جهان‌غیب را در خرد و اندیشه‌ی انسان امروزی، تنگ و شبهه‌ساز نمایند. دشمنان راه خدا و دین هر کاری را برای گمراه کردن بندگان مخلص خدا و داعیان دین خدا انجام می‌دهند اما داعیان دین خدا با پناه‌بردن به خداوند از شرّ تمام این پلیدی‌ها در امان هستند که به تعبیر وارد در قرآن: ﴿وَمَا يَزْعَمَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [فصلت: ۳۶] اگر روزی افکار شیطانی و باطل به تو روی آورد، به خدا پناه ببر، چون او سمیع است و وسوسه‌ها را می‌شنود و علیم است و از احوال کسانی که اهل وسوسه‌کردن هستند، آگاه است.

متأسفانه امروز نه غزالی در حیات است تا صدای «قف مکانک» دهد و فلسفه‌های شکاکيون و ارسطاطالیس را به نسخه‌ی «تهافت الفلاسفه» به باد محاکمه کشد و نه صدیقی هست تا جهت جنگ ارتداد، سپاه علم و شریعت را سان دهد. تا جاهلیت معاصر و سکولار بی‌منطق را برای همیشه به بایگانی تاریخ بسپارد؛ چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم: «اللَّهُمَّ انا نعوذبك من شرِّ كل ذي شرٍّ ومن شر الانس والجنِّ فأعِذنا ربِّنا فأنت لا يعِیدنا إلا أنت ربنا ولك الحمد والشکر».

#### رهنمون آیات:

- ۱- وجوب پناه بردن به خداوند متعال از شیاطین انس و جن.
- ۲- اثبات ربوبیت و الوهیت خداوند متعال.
- ۳- بیان اینکه لفظ «استعاذه» پناه خواستن با عبارت «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم» است. همان‌گونه که سنت صحیح نبوی بیانگر آن است که دو نفر در روضه‌ی نبوی بگو مگو ایجاد کردند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «إني أعلمُ كلمة لو قالها هذا لذهب عنه أي الغضب»: «من عبارتی را می‌دانم که اگر این مرد آن را بگوید، خشمش فروکش خواهد کرد». و آن عبارت: «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم» است.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين